تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان

(۳)

گزارشهایی تحقیقی

در باب تاریخ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران عهد باستان

به همراه معرفی چهرهٔ تاریخی افراد شاخص اساطیری ایرانی در کتب دینی و اساطیری

مؤلف
جواد مفرد کهلان

سوئد

۲۰۰۶ـ۲۰۰۷

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد **برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد**

آراتتای باستانی همان کنار صندال جیرفت است

در یکی از الواح سومری مسیر فرستاده مردوک برای بردن پیام به نزد مردم" آراتتا " چنین شرح داده شده است: از اوروک به آنشان (پارس) و از آنشان به سمت شرق باید چندین کوه را پشت سر میگذاشته است. آقای مجید زاده و هیئت همراه او که در کنار صندال جیرفت مشغول کاوشهای باستانشناسی هستند، اعتقاد کامل دارند که این مسیر، همان مسیریست که فرستاده از سومر به سمت کرانه های "هلیل رود " پیموده است. سوای این اشیای گرانقیمت سنگی مکشوفه از آنجا کاملاً با صادرات سنگهای گرانقیمت صادراتی **آراتتا** (سرزمین گورخران وحشی یا کشور دوردست) سرزمین **انسی هکوش دانا** (انکی=اهورامزدای سرزمین)همخوانی دارد. دلیل سوم پروفسور مجید زاده و همراهان همان تکه سفالین جالبی بود که نام **آراتتا** روی آن خوانده می شود. دلیل چهارم را من محقق جغرافیای تاریخی ایران بدان اضافه می نمایم که تا درستی این نظریه به اثبات کامل رسیده و رد خوری نداشته باشد: این سند همانا نام کوهی به نام **هوروم** در مسیر راه دریایی و خاکی اوروک به آراتتا بوده که در مجاورت آراتتا قرار داشته و اکنون هم قابل شناسایی است: در کتیبه سومری افسانهٔ لوکال باندا و کوه هوروم می خوانیم:
"انمرکر شاه اوروک برای مطیع نمودن آراتتا که به جهت سنگهای قیمتی آن برای عمارت عبادتگاه اینانا و قصر شاهی در اوروک صورت میگرفت لوکال باندا را با هفت تن پهلوان به آراتتا می فرستد. در راه لوکال باندا در جوار کوه **هوروم** مریض میگردد. همراهانش وی را همراه با غذای لازمش در آنجا بر جای گذاشته و به شهر آراتتا میروند. در بازگشت ایشان، لوکال باندا سلامتی خود را باز یافته و همراه ایشان به شهر اوروک معاودت می نماید."
کوه هوروم همان کوه **هرمز** (علی القاعده هورمه) واقع در سمت شمال بندرعباس است که لوکال باندا و همراهان بعد از طی سفر دریایی یا طی کنار دریا بدانجا رسیده بوده اند. در اینجا باید اضافه نمود در نام ایرانی هرمز که علی القاعده جایگزین هوروم زبان بومیان عیلامی تبار جنوب ایران گردیده است پسوند "ز" به جای حرف "گ" یا "ج" یعنی پسوند اسمی رایج زبانهای ایران قدیم است. از اینجا می توان نتیجه گرفت نام قدیمیتر بندر کهن هرمز نیز هوروم بوده است.
توضیحاتی را در باب کاوشهای باستانی منطقه جیرفت به عینه از شیوا مقدم ضمیمه می نمایم:

یافته های باستانی جیرفت

"مدتها بود که اشیائ زیر خاکی بسیار قدیمی با مبدئی نا معلوم در کلکسیونها و گالری های کشورهای آمریکائی، اروپائی و آسیائی بفروش میرسیدند. این آثاربمرور توجه کارشناسان هزاره های قبل از میلاد را به خود جلب کردند. با کنکاشی که آنان انجام دادند سر نخ به گمرک ایران ردیابی شد.
در سال ۲۰۰۱ (۱۳۸۰) مراتب به دولت جمهوری اسلامی اطلاع داده شد. در پی تحقیقات ماموران بازداشت شده گمرک اعتراف کردند که تا کنون بطور سازمان یافته با باندهائی که با روستائیان منطقه ای در ایران همکاری دارند ، هزاران قطعه شیئی زیر خاکی را بطور غیر قانونی از ایران خارج کرده اند. پس از این اعترافات باستان شناسان ایرانی عکس العمل نشان دادند و در مناطق باستانی ایران مشغول جستجوی نمونه هائی از آثار شدند. در نتیجه تفحص باستان شناسان ایرانی در منطقه "هلیل رود"، متوجه شدند که روستائیان فقیر منطقه در ۲۰ کیلومتری جنوب جیرفت منطقه ای را بین خود تقسیم کرده و مشغول حفاری هستند. هر خانواده بطور متوسط یک قطعه زمین ٦ متر در ٦ متر را در اختیار گرفته و روی آن کار میکرده است.
هرگاه باستانشناسان به منطقه میرفتند، روستائیان به آنان حمله برده و آنها را از منطقه دور می کردند.
پس از رد یابی شبکه قاچاق اشیاء و بازرسی منازل افراد در شهر های برد سیر، جیرفت، بندر عباس و تهران هزاران قطعه از اشیاء زیر خاکی بدست آمد.
در نوروز ۱۳۸۲ دولت بالاخره تصمیم گرفت که برای فراری دادن روستائیان و جلوگیری از حفاری آنان ارتش را به منطقه اعزام نماید.
سپس هیئت باستان شناسی به سرپرستی آقای یوسف مجید زاده با حمایت ارتش به منطقه فرستاده میشود.
آقای مجیدزاده بمحض ورود به منطقه ، با اینکه منطقه بطور گسترده ویران شده بود، متوجه اهمیت یافته ها میشود. به فوریت از متخصصین بزرگ دنیا در آثار سومر و ایلام دعوت میکند که به او در این مهم کمک کنند.
کارشناسان : خانم هالی پیتمن Holly Pittmann - (دانشگاه پنسیلوانیا) ، آقای ژان پرو Jean Perrot -(سه نه رس فرانسه) و آقای کارل لامبرگ Carl Lamberg-Carlovski (دانشگاه هاروارد).
کارشناسان متوجه میشوند ، محوطه ای که به وسیله روستائیان حفاری شده، زمین بزرگی بوده که محوطه قبرستان شهر کهن بوده است. اشیاء به یغما رفته هدایائی بوده اندکه معمولاً در هر قبری بطور متوسط ۵۰ تا ٦۰ عدد شیئ که برای خدایان همراه با مرده گان در داخل قبور نهاده می شدند. غم انگیز آنکه در اثر رفتار نابخردانه روستائیان تمام استخوانها پودر و نابود شده اند. در حال حاضر بنظر میرسد که تنها باقی مانده بیولوژیک ، از این مردمان که میتوانست اطلاعاتی در مورد هویت و نوع زندگی ایشان به ما برساند از دست رفته است.

آقای مجیدزاده و همکارانش کار خود را از منطقه ای جنوبی تر در امتداد "هلیل رود" ادامه می دهند و با کمال تعجب به آثار بیشتری برخورد میکنند. در نهایت، در منطقه ای به وسعت ۵۰ کیلومتر عرض و ٤۰۰ کیلومتر طول جغرافیائی: تمام امتداد "هلیل رود" از جیرفت تا دریاچه هامون (جازموریان)، آنان به منطقه ای با چندین شهر، گورستان و یک زیگورات عظیم برخورد می کنند، با آثاری از تمدنی بین ٤۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد (پیش از سلسله های ایلام و سومر).با پیدایش این آثار میتوان از یک بین النهرین دیگر سخن گفت.

اهمیت آثار

اشیاء پیدا شده مانند جام ها، ظروف مختلف، گلدانها. ساخته شده از سنگ یا گل مخصوص کوزه گری. مزین با نقش و نگارهای برجسته بسیار بدیع از حیوانات، دام، طبیعت، نخل و گیاهان که با نگین های رنگین گرانبها مانند فیروزه، مرمر، یشم ویا مروارید مزین بوده اند. بروی بسیاری از ظروف طرح معماری ساختمان ۲ یا ۳ طبقه به چشم می خورد.

اشکال انسان، پهلوانان و یا حیوانات مانند عقاب، قوچ، گاو، آهو، مار، شیر، عقرب.

کارشناسان از نقوش دام، طبیعت و انسان بروی ظروف و از باز مانده دانه های غلات پی برده اند که این مردم زندگی کاملأ شهرنشینی توام با کشاورزی، دامپروری، پیشه وری و صنعت داشته اند. در هیچکدام از نقوش اثری از شکار یا جنگ و یا ابزاری که گویای چنین صحنه ها و اعمالی باشد دیده نشده است.

مُهرها

خانم هالی پیتمن متخصص مُهرهای منطقه بین النهرین میگوید، مُهرهای یافت شده با نقوش مختلف در منطقه متعلق به تجاری بوده که از نقاط دیگر برای خرید کالا به "جیرفت" میامدند و از این مُهر ها برای مُهر و موم کالا ها استفاده میکردند. تعداد زیاد مهرها و تنوع طرحها نشان میدهد که خریداران زیادی ازنقاط مختلف خارج از منطقه به این شهر میامده اند.

چند سالی بود که کارشناسان به اشیائی با فرم مشابه هم (با نقوش مختلف و مزین به نگینهای قیمتی) در کشورهای مصر، تاجیکستان، مغولستان، افغانستان و بین النهرین برخورد میکردند، بدون آنکه بتوانند مبدأ آنان را پیدا کنند. متخصصین این اشیاء را "کیف دستی" مینامند وتا کنون هیچ کاربرد خاصی برای این اشیاء معلوم نشده بود. اکنون پس از کاوشهای " جیرفت " متخصصین پی به مبدأ ساخت این اشیاء گرانبها برده اند. خانم پیتمن و آقای مجید زاده معتقدند که این اجسام برای وزن کردن دقیق سنگها و نگینهای گرانبها استفاده میشده اند. بدلیل تراکم مهر ها و سنگ وزن ها خانم پیتمن معتقد است که " جیرفت" " الدورادوی" خریداران سنگهای قیمتی بوده است.

زیگورات

قدیمیترین زیگوراتی که تا کنون در بین النهرین یافت شده مربوط به هزاره سوم پیش از میلاد، در اوروک (اورUr -) در پایه ۱۲۰متر در ۱۲۰ میباشد.

پایه زیگورات پیدا شده در کناره "هلیل رود" (کنار صندال konar sandal -) در پایه ٤۰۰ متر در ٤۰۰ متر و مربوط به میانه هزاره چهارم پیش از میلاد میباشد.

در تحقیقاتی که در زمستان ۲۰۰۵ با کمک دستکاه های الکتریکی (مقاومت کهربائی) در تپه باستانی "کنار صندال " انجام شده، نتیجه مقاومت زمین نشان میدهد که در عمق ۱۲ متری زیر تپه ها ، آثار ولایه هائی به مراتب قدیمیتر از لایه های فوقانی وجود دارند.

نمونه خط

نمونه هائی ازخط بروی گل رس در "هلیل رود " پیدا شده که به گفته کارشناسان این خط قرنها قدیمیتر از خط میخی ست. این خط یک خط سمبلیک (symbolic) نیست، بلکه خطی یا (linear) است، شامل خطوط مختلف که کنار یکدیگر قرار میگیرند.

لازم به ذکر است که تا کنون خط میخی به عنوان اولین و قدیمیترین نوع خط نوشتاری بحساب میامده و زادگاه آن بین النهرین محسوب شده است.

آراتتای باستانی

دیر زمانیست که باستا نشنا سا ن در لوح های گلی یافت شده از بین النهرین به نام تمدنی به نام " آراتتا " برخورد کرده بودند ولی تا کنون اثری از چنین تمدنی پیدا نشده بود.

در یکی از این الواح " مردوک " پادشاه سومر (هزاره سوم پیش از میلاد) از زبان " اینانا " بزرگترین الهه خدای سومریان، مردم " آراتتا " را که به تازه گی تحت سلطه سومریان درآمده بودند زنهار میدهد و میگوید که اگر میخواهند پس از شکست تحت سلطه سومر به زندگی خود آزادانه ادامه دهند، باید از گنجینه های گرانبهائی که در اختیار دارند به عنوان خراج به او بپردازند.

در یکی از این الواح مسیر فرستاده مردوک برای بردن پیام به نزد مردم" آراتتا " چنین شرح داده شده است: از اوروک به آنشان و از آنشان به سمت شرق باید چندین کوه را پشت سر میگذاشته اند.

آقای مجید زاده و هیئت همراه او اعتقاد کامل دارند که این مسیر، مسیریست که فرستاده از سومر به سمت کرانه های

"هلیل رود" پیموده است.
بدین ترتیب، یافته های " جیرفت " افق دیگری از فرهنگهای شرق را گشوده. امروزه، کارشناسان و خاورشناسان همصدا بر یک باورند که در تاریخ مردم شناسی ۲ دوره وجود دارد. یکی دوره پیش از کشفیات " جیرفت " و دیگری پس از کشفیات آن. پس از این کشفیات است که تاریخ تمدن جهان باید از نو نگاشته شود."
در رابطه با شباهت نام **آراتتا** با **آریاورته** وداها (سرزمین گردونه های آریائیان) و **آریاویج** اوستا(مرکز آریائیان) گفتنی است که در یک قطعه از کتیبه های آشوری مربوط به سالنامه های تیگلت پیلسر دوم از سه ولایت به نامهای **آریامه** (سرزمین خوب و کامل آریائیها=آریاوه، هئریوه ، هرات) و **مات تارلوگاله** (کشورخروسان یا سرزمین بر آمدن خورشید) و **ساکسوکنو**(محل زندگی سگپرستان= کاسپیان) در سمت خراسان و مازندران خبر داده اند. نظر به نام توراتی/اکدی **هارّان** (سرزمین جادوگران در بلوچستان) می توان نام آشوری خراسان یعنی **آریبی شرق** (نجبای خراسان، یا یهود/اعراب شرقی) را با نام **آریاورته** وداهای هندوان و **خونیرث** اوستای ایرانیان که هر دو به معنی سرزمین راه و ارابه خوب و ظریف می باشند، معادل به شمار آورد یعنی به نظر میرسد این سرزمین خاستگاهی آریائیان در بابل عهد باستان تحت همین نام آریبی شرق بیان شده و همسایه جنوبی آن **هارُان** (ماگان، مکران) به سبب همنامی با شهر و ناحیه **هاران** شمال بین النهرین با آن مغشوش شده و بازشناسی آن میسر نشده است. در باب مطابقت **آریبی شرق** (که به قول آپیان و خبر لشکرکشی سارگون دوم آشوری در بین بلخ و طبرستان سکنی داشته اند) با یهود این منطقه، گفتنی است که در زبان سنگسری در سمت سمنان لغاتی عبری به یادگار مانده است. یهود با حمله حمورابی به سرزمین ایشان اشنونه در بین دجله و خانقین به شرق و غرب مهاجرت نموده اند.

معنی لفظی جالب آراتتا و معبد آن ازگین در زبان عبری-سامی:
باستانشناس یوسف مجید زاده در رابطه با این اسامی میگوید: "«اساگیلَـه/ اِزاگیلا» نام نیایشگاه بزرگ «مردوك» یا خدای بزرگ است. این نام شباهت فراوانی با نام نیایشگاه ایرانی «**اِزَگین**» در «**اَرَتّـه**» دارد که در حماسه سومری «اِنمِرکار و فرمانروای اَرَتّه» بازگو شده است..."
نظر به معنی لفظی نام **اسگیلا** یعنی **معبد سر به فلک کشیده،** ریشه عبری –سامی نام نیایشگاه **ازگین** و نام خود سرزمین **آراتتا** بسیار قابل توجه میگردد چون این اسامی در این زبانهای سامی به معنی **دیوار نیرومند** و سرزمین محل **زیست گورخران** معنی میدهند که با وجود **اساگیلای** ویرانه شهر اراتتا در جیرفت و **کثرت گورخران** وحشی کویری سمت کرمان مصداق بسیار منطقی پیدا میکنند. بر این اساس بسیار جالب میگردد که نام **انشان** به سومری به معنی سرزمین **گورخران** نشانگر **سرزمین کرمان و نواحی شرقی فارس** میگردد. سندی هم در تکمیل این گفته وجود دارد و آن اینکه نام **مکران** را در زبان اوستایی و سانسکریت می توان تلخیصی مرکب از **موک-خران** یعنی محل خران گردنده و وحشی گرفت که لابد از ترجمه پارسی نام آرامی-سامی **آراتتا** یعنی **سرزمین گورخران** عاید گردیده است.

موسی(اوتناپیشتیم) دریانورد همراه خضر(ائا) در مقام کورش دوم(توس)

از آنجاییکه **خضر تاریخی** روایات اسلامی همان **هوخشتره** (هو- **خشتره**، کی آخسارو) پادشاه معروف ماد (کیخسرو کیانی) است که از معروفترین جاودانان زرتشتی است بنابراین در اینجا **موسی** (به ایرانی به معنی عهد و پیمان، به عبری یعنی برگرفته از آب) همنشین وی هم کسی جز **کورش اول** یا فرزند به گروگان رفته وی، **آروک کو(چیش پیش دوم)** نبوده است که اسطوره اش تحت نام **پرسیوس** (مرد پارسی) در اساطیر یونانی که حاوی همان اسطوره کودک از آب رود گرفته شده است به نام وی ثبت شده است. در اسطوره پرسیوس همچنین از نامهای **آرگس** و **آندرومدیا** (دختر پادشاه پادشاه آشور) و **پرسس** (پارسی) به عنوان پسر **پرسیوس** یاد شده است که به وضوح یادآور **آستیاگس(تاجدار)، ماندانا/ روت** و **کورش دوم** هستند. مسلم به نظر می رسد اسطورهٔ **کورش سوم** (فریدون) و **آستیاگ** (اژیدهاک، ضحاک مادی) در اساس بیان دیگری از همین حادثه به گروگان رفتن **آروک کو** (چیش پیش دوم) به مملکت آشور و ازدواج وی در آن دیار و یا از ازدواج همین **چیش پیش** دوم با دختر **آستیاگ**(منظورفرائورت) یعنی **ماندانا** بوده است. چه با کمی تحقیق تفحص در منابع تاریخی کهن در می یابیم که در واقع دو روایت معروف متفاوت در باب ازدواج چیش پیش دوم و کمبوجیه دوم با دختر آستیاگ(منظورفرائورت) و نیز ازدواج یکی از آنها با دختر آستیاگ(منظورفرائورت) وجود داشته است که در روایات کهن به علت تکرار گردیدن نامهای خاندان سلسله هخامنشی با هم در آمیخته و با هم مشتبه شده و به معروفترین آنها یعنی کورش سوم و پدرش کمبوجیه دوم منتسب گردیده اند. چه در خبر گزنفون، **آستیاگس** (تاجدار) در اصل به جای همان **فرائورت** پدر **کی آخسارو** است نه پسرمعروف **کی آخسارو** که بیشتر تحت همین نام یا لقب **آستیاگ** معروف است. به طوری که گفته شد مطابق کتیبه های آشوری بنیاد این اسطوره از آن واقعهٔ تاریخی پدید آمده که **کورش اول** پسرش **آروک کو**(یعنی شهریار نجیب= چیش پیش دوم) را به عنوان وثیقهٔ وفاداری به پیش **آشوربانیپال (ضحاک آشوری)** به بدان سوی **رود دجله** به نینوا پایتخت آشوریان فرستاد. دلیل این امر همانا مطابقت نام **ضحاک**(خندان) با نام **آشور**(خدای قبیله ای آشوریان) است که مترادف هم به معنی **خندان** می باشند چه نام آشور(خندان) در ترکیب خود نام **آشوربانیپال** (خدای آشور آفرینندهٔ فرزند است) مستتر است. چنانکه یادآور شدیم مسلم به نظر میرسد خود **آروک کو** همان **چیش دوم** پدر **کورش دوم** باشد که اسطوره اش به نبیره اش **کورش سوم** که نامش معروفترین در سلسلهٔ هخامنشی بوده، تعلق گرفته است. جالب است که در تورات کتاب **روت**، از ازدواج **بوعز** (کمبوجیه / در اصل چیش پیش دوم) با زنی از نسل سکائیان یا سامیان بین النهرین به نام **روت** (به فارسی یعنی ریشه کن کننده= سپاکو، به عبری یعنی زن چوپان) -لابد منظور از رعایای **آشوربانیپال-** سخن گفته شده است که نویسنده این کتاب توراتی خود **داود** (عزیز، کمبوجیه دوم یا پدرش کورش دوم) و **سلیمان** (کورش سوم) را از تبار آنها ذکر کرده است. نظر به مطابقت نام **روت**(سپاکو) با **فرانک** (سگ) نام مادر **فریدون** شاهنامه (کورش سوم) می توان تصور نمود که نویسندهٔ کتاب روت تورات نیز اشتباه کرده و سپاکو/فرانک/روت در واقع نامهایی بر خود مادر **کورش سوم(سلیمان)** بوده اند و **بتشبع** (توپل) نامی که مادر سلیمان /کورش سوم به شمار رفته در واقع همان دختر وی آتوسا (توپل) است و **ماندانا** دختر **آستیاگ**(تاجدار، منظور فرائورت) زن **چیش پیش دوم** می باشد که احتمال دارد خود تحت لقب **کمبوجیه** هم معروف بوده است. چنانکه می دانیم **کورش دوم** (قهرمان کورشنامه گزنفون) پسر **آروک کو(چیش پیش دوم، نوذر)** تحت نام **توس**(تنومند) سپهسالار ایران **کیخسرو** کیانی (کی آخسارو مادی پسر فرائورت در خبر هرودوت) به شمار آمده است. چنانکه مندرجات اوستا و شاهنامه مشعرند حمله بزرگ اول مادها به آشور(دیوان دژ بهمن) به رهبری همین فریبرز/ فرائورت (پدر کی آخسارو) و سردار بزرگ و دامادش توس (کورش دوم) صورت گرفته بود و آشوریان توسط کیمریان کردوخی(پسران ویسه) به زحمت از خود دفاع نموده اند. در شاهنامه ضمن داستان به سلطنت رسیدن کیخسرو در مقابل رقیبش فریبرز (بلند فرخنده) به درستی حمله اول را با وجود پیروزی در جنگ بی نتیجه دانسته است و در مقابل بنا به مندرجات اوستا و شاهنامه هنگام حمله دوم ایرانیان به **دژ بهمن (نینوا)** در زمان جوانی **کیخسرو/ کی آخسارو(هوخشتره)**، فرماندهی سپاهیان ایرانی مادی و پارسی به عهده خود کیخسرو و دامادش و سردارش **گودرز** (سپیتمه جمشید رهبر مغان سئورومتی و پدر سپیتاک زرتشت) بوده است. از همین واقعه تاریخی بسیار مهم که به **انهدام ابدی امپراطوری بردارى وحشتناک آشور** در **بین النهرین** منجر شد اسطوره مجالست دریایی **خضر**(هوخشتره) و **موسی** (در اینجا منظور**کورش دوم** و پدرش **آروک کو/ چیش پیش دوم**) بیرون تراویده است که بیان آن در منابع اسلامی صرفاً در اسطورهٔ اخلاقی زیر باقی مانده است:

حضرت خضر و حضرت موسی علیهما السلام

باشد. حضرت موسی علیه السلام، علیه السلام یکی از پیامبرانی است که زنده و الآن در قید حیات می حضرت خضر مأمور شد که مدتی در کنار حضرت خضر باشد. به این منظور در پی او روانه شد تا او را بیابد. حضرت موسی در حالی با خضر روبه رو شد که آن حضرت مشغول عبادت بودند. موسی به خضر گفت: آمده است تا مقداری از علم او بهره مند شود.

خضر گفت: آيا تحمل آنچه را كه خواهی ديد، داری؟ زيرا چه بسا كارها از من سر بزند كه چون تو اسرار آن را نمی دانی نمی توانی صبر كنی و ممكن است زبان به اعتراض بگشايی.
موسی گفت: حاشا و كلا كه من بر آنچه از تو سر می زند و خواهم ديد، اعتراض كنم.
پس از آن خضر گفت: ای موسی به اين شرط تو را همراه خود می برم كه هر چه ديدی بر آن اعتراض نكنی و علّت و سبب آن را نپرسی مگر آنكه خودم اسرار آن را بر تو عيان نمايم.
موسی قبول كرد. حركت كردند و سوار كشتی شدند. در بين راه خضر تبری از ناخدا گرفت و شروع به سوراخ كردن و شكستن قسمتی از كشتی شد. كشتی را آب فرا گرفت. موسی نگران شد و گفت: مبادا كشتی غرق شود و به خضر گفت: اين چه كار است كه می كنی؟ ممكن است سرنشينان غرق شوند. خضر گفت: نگفتم با من مجال موافقت و مقاومت نداری؟ موسی گفت: مرا ببخش. فراموش كردم. ديگر اعتراض نمی كنم. خضر سوراخی در كشتی نمود. سرنشينان كشتی به تكاپو افتادند و محل سوراخ شده را تعمير كردند.
بعد از مدتی به ساحل رسيدند و وارد شهر ساحلی شدند. تعدادی از اطفال را ديدند كه در سر راه مشغول بازی هستند. خضر يكی از آن طفلان را گرفت و به پشت ديوار برد و با كاردی گوش تا گوش، سر او را بريد و در محلی او را دفن كرد. موسی سخت برآشفت و با ناراحتی بسياری گفت: به چه جرمی او را كشتی؟ خضر با خونسردی گفت: باز علّت پرسيدی و اعتراض نمودی؟ بار ديگر موسی گفت: ديگر سئوال نمی كنم. اگر اين بار سؤال كردم، مرا رها كن و به راه خودت برو.
آن دو به راه افتادند. به محلی ديگر رسيدند. مردمان آن محل آنها را به شهر خود راه ندادند حتی از دادن آب و نان به آنها نيز دريغ كردند. شبی سرد را در بيرون شهر سپری كردند. چون صبح شد، حركت كردند تا به ديواری رسيدند. ديوار در حال خراب شدن بود. پس خضر شروع به مرمت ديوار كرد و با سنگ و گل آنها را محكم و استوار ساخت. موسی بار ديگر در شگفت شد. رو به خضر كرد و گفت: اهل اين ديار حتی به ما آب و نان هم ندادند و تو در حق آنها لطف می كنی و ديوار خراب شده آنها را آباد می كنی؟ خضر گفت: معلوم شد كه تحمل آنچه را كه من انجام می دهم، نداری. پس اين آخرين ديداری خواهد بود بين من و تو . اما قبل از آنكه از تو جدا شوم، می خواهم راز كارهايی را كه انجام دادم بر تو نمايان سازم تا شگفتهايت را مرتفع سازم.
١ ـ مردی ظالم در صدد است كه همه كشتی های سالم را تصاحب كند. آن كشتی هم متعلق به خانواده ای مومن و فقير بود. كشتی را سوراخ كردم تا طمع آن ظالم اين كشتی را در بر نگيرد و نان آن خانواده قطع نشود.

٢ ـ آن كودك را كشتم زيرا او اگر بزرگ می شد، جز كفر و عصيان از او سر نمی زد. در حالی كه والدين او موحد و مؤمن هستند.
٣ ـ اما ديوار را درست كردم زيرا در زير آن گنجی مدفون است كه فردی مؤمن برای فرزندانش ذخيره كرده است. بدين وسيله آن گنج تا رسيدن به دست صاحب خود محفوظ می ماند.

مطلب تاريخی جالب زير نيز كه در ماهنامه موعود شماره ٤٢ در سخنرانی حضرت آيت‌الله ناصری آمده، حاوی مطالب تاريخی مهمی در اين باب است:
يكی از آياتی كه به وجود مقدس آقا امام زمان تأويل شده آيه ٥ سوری اسری است در اين آيه می‌فرمايد:
«فإذا جاء وعد أوليهما بعثنا عليكم عباداً لنا أولی باس شديد فجاسوا خلال الديار و كان وعداً مفعولاً».
اين آيه درباره سركوبی يهود بعد از زمان «يوشع بن نون» (خضر، كی آخسارو)است. يوشع وصی حضرت موسی(كورش دوم) بود. بعد از حضرت موسی، سقيب، اوامر و نواهی و احكامی را كه حضرت موسی آورده بود در بين مردم نگهداری می‌كرد و نشر احكام می‌داد. بعد از فوت ايشان، يهود شديداً طغيان كردند و جنگی بين جالوت و طالوت درگرفت كه به كمك حضرت داود، طالوت بر جالوت غلبه كرد. نتيجتاً يهود بر عامه مردم غلبه پيدا كردند و شروع به طغيان، قتل، ضرب و شتم و غارت آنها نمودند؛ حتی شروع به مخالفت با انبيا و كشتن آنها كردند. در بعضی از تواريخ آمده است كه آنها از اول اذان صبح تا اول آفتاب هفتاد پيامبر را كشتند(اشاره به كشتار مغان زرتشتی در عهد داريوش اول كه متعاقب قتل گائوماته زرتشت صورت گرفت و يهود در كتاب استر اين واقعه را به خود نسبت داده اند).

اساس سکایی و اوگاریتی اسطورهٔ ایرانی معمایی یوائیشت و آخت جادوگر

از جمله موارد نادری که یک اسطوره بیگانه را دخیل در اساطیر ایرانی در می یابیم اسطورهٔ **یوائیشت** (پایدارترین، پاکترین) و **آخت جادوگر** (ساحر ناپاک) است که که به واسطه **کردان کردوخی** شمال بین النهرین (خاندان فریان تورانی اوستا) از اسطورهٔ معروف و کهن سوریانی **آنات** (مریم، باکره قدیسه) و **آقت** (سرکش) اخذ شده است: در اوستا و کتب پهلوی یوایشت (یوشت) فردی تاریخی و از جاودانان مزدیسناست و از این دیدگاه می توان دریافت که دارای چه مقام والایی بوده است. استاد پورداود این نام را به معنی جوانترین گرفته است ولی نظر به اصل کنعانی آن معنی اوستایی پایدارترین برای آن مناسب می افتد. استاد هاشم رضی در باب ای اسطوره اوستایی و پهلوی می آورد: "میان داستان یوشت فریان در ادبیات اوستایی و پهلوی- و **اسطورهٔ اودیپ** شاه یونانی شباهتی اصولی هست و همچنین از سویی دیگر در "مرزبان نامه" باب چهارم حکایتی است تحت عنوان**"دیوگاوپای و دانای دینی"** که بی گمان مطابق تحقیقات استاد معین از داستان یوشت فریان برداشته شده است. داستان یوشت فریان و آخت یاتوک (اخت جادوگر) چنین است:
آخت یاتوک با هفتاد هزار سپاهی به سوی **فرشن وچاران** (جایگاه حل معماها) آمده و برآن میشود که شهر را با خاک یکسان کند، یا آن که کسی پیدا شود که سی وسه پرسش و معمای او را پاسخ گوید(در متن اوستایی ۹۹پرسش آمده است). مردی دلیر و پارسا و دانا به نام **یوشت فریان** حاضر میشود تا پرسشهای آن اهریمن زاده را پاسخ گوید. یوشت فریان نزد آخت یاتوک میرود. آن مرد اهریمنی در زیر نشیمن خود لاشهٔ آدمی قرار داده بود. پس مرد پارسا داخل نشده و میگوید آن اهریمن زاده حیله کرده است و لاشه را پنهان کرده در نشیمنگاه خود که ایزدان و امشاسپندان در آن محفل وارد نشده و وی را یاری نکنند. سر انجام آخت یاتوک که از نیرنگ و دستان سودی نمی بیند، لاشه و پارچه های آلوده را از آنجا دور میکند. پس آخت یاتوک سی و سه پرسش از وی میکند که همه را پاسخ درست می شنود. به همین جهت مرد اهریمنی که تهدید کرده بود در صورت عدم موفقیت او را می کشد، نه توانست به او و شهر و شهریان آسیبی رساند. آنگاه نوبت یوشت فریان می رسد و وی نیز می گوید سه پرسش از تو بکنم که هرگاه در پاسخ بمانی، تورا بکشم. آن مرد ستمگر بدکار دروند نیز قبول میکند. پس در سه سؤال مرد پارسا بی زبان مانده و یوشت فریان در دم وی را می کشد.
فصل چهارم مرزبان نامه تحت عنوان **"دیوگاوپای و دانای دینی"** چنین است. در ایام کهن، در بابل زمین مردی پارسا و دیندار و دانا، که مردمان بسیار به او گرویدند و دیوان به مهتر خود به نام "گاوپای" شکایت بردند که ما دیگر نتوانیم مردمان فریفت و بایستی در کار دانای دینی چاره ای کنیم. پس دیوان بر آن میشوند تا در مناظره ای با حضور مردمف دانای دینی را مغلوب کنند که سلب اعتماد و توجه خلق از او بشود. دیو گاوپای میگوید: رأی من آن است که در مجلس عام بنشینیم و با او در اسرار علوم و حقایق اشیاء سخن رانم، تا او در سؤال و جواب من فرو ماند و عورت جهل او بر خلق کشف کنم، آنگه خون او بریزم. در مجلس مناظر، گاوپای با هزار دیو از یاران خود در مناظره شکست خورده و به اعماق زمین میگریزد و حق بر باطل و نیکی بر شر پیروز میشود.
در داستان کهن و اسطورهٔ یونانی **اودیپوس** شاه (شاه دارای پاهای متورم) غولی شگفت به نام **سفنکس**(اختناق) نیز این ماجرا را به گونه ای دیگر مشاهده میکنیم. سفنکس غولی بود عجیب با سر آدمی و بدنی از آن شیر و بسیار بزرگ و مهیب. راه بر شهری بسته بود و آمد و رفت و کار و زندگی مردمان را تعطیل ساخته بود. بر آن بود تا هنگامی که معماهایش را کسی باز نگشاید، همچنان خواهد بود. داوطلبانی که برای مناظره با او میرفتند در صورتی که موفق نمی شدند، کشته می شدند و نفرات بسیاری چنین جان باخته بودند. سر انجام گذار اودیپوس، بر آنجا می افتد و دیو راه او میگیرد. اودیپوس معماهای غول را حل کرده و اورا میکشد."
جنبه تاریخی اسطورهٔ **یوشت فریان**(منسوب به تورانیان کردوخی، سکانیان/کیمریان/تئوژیان) و اخت جادوگر (دیوگاوپای) به راحتی قابل شناسایی است چه **مادیای اسکیتی** (اولوفرن، دانای صاحب فر ایزدی، یوسف تاریخی تورات) که مطابق کتب پهلوی کیمریان کردوخی (کردان سکایی، ستروخاتیان) را در کنار رود سر چشمه های رود رنگها (دجله) اسکان داده بود رهبر کیمریان ویرانگر کپادوکیه یعنی **توگدامه** (مخلوق گاو توناف اغریرث اوستا و شاهنامه) را در **کیلیکیه** (خیلاکو=فرشن ویچاران) به قتل رسانده بود. مطابق اوستا مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی) ابتدا صاحب فر ایزدی بوده است که در واقع در نزد ایرانیان مادی این صاحب فر همان **فرااسپ** (افراسیاب اول) منظور بوده که سارگون دوم آشوری را در کنار دژ کولومیان (تخت سلیمان) به قتل رسانده بود. بنابر خبر هرودوت و استرابون همچنین در عهد همین مادیای اسکیتی سکانیان آلتایی ترک زبان نیز به اران کوچیده یا کوچ داده شده بودند. اما اصل جنبه اساطیری **آخت** جادوگر و **یوشت** به وضوح به اسطوره اوگاریتی(سوریه ای) معروف **آقت** بر میگردد که در فرهنگ اساطیری شرق باستان تألیف گندولین لیک، ترجمه رقیه بهزادی از آن چنین یاد شده است: "آقت، قهرمان یک داستان اوگاریتی است که بخشی از آن، بر روی چندین لوحه حفظ و به وسیله الی ملک کاتب نوشته شده و از بایگانی رأس شمرا به دست آمده است.
دانل پادشاه از سرنوشت خود می نالد، زیرا پسری نارد و از بعل کمک می خواهد و بعل از اِل (الله اکبر) استمداد می کند. اِل آرزوی شاه را بر می اورد و پسری به نام آقت(سرکش) به او عطا میکند. مدتی بعد، صنعتگر خدایان به نام

کوتهار هاسیس (ماهر و عاقل) با کمانی زیبا وارد میشود. دانل کمان را دریافت میدارد و آن را به پسرش میدهد. سپس این قصه این قصه با مواجههٔ میان آقت و **آنات** (باکرهٔ پایدار)، الههٔ جوان و جنگجو ادامه می یابد. آنات کمان را برای خود می خواهد و در واقع کوتهار در آغاز کمان را برای او آورده بود. آنات به او طلا و نقره می بخشد و سر انجام، به او **جاودانگی** عطا میکند. آقت در پاسخ میگوید که ترجیح میدهد در سرنوشت مشترک بشر یعنی مرگ شریک شود و گذشته از این، در مورد توانایی آنات به منظور اعطای حیات جاودانه تردید میکند و به سخن خود با این ملاحظهٔ طعنه آمیز پایان میدهد که چنین کمانی برای زن شایسته نیست و دور میشود. آنات تهدید به کیفر میکند و بی درنگ به نزد پدر خود اِل میرود و او را به پذیرش نقشه های خود وا میدارد(در اینجا متن افتادگیهای زیادی دارد). **آنات**(خواهر و همسر **بعل= آدونیس)**، برای انتقام گیری از **یات پان** کمک می طلبد و با یات پان به هئیت یک کرکس پرواز میکند تا جایی که اقت نشسته و مشغول خوردن غذاست. یات پان به او ضربه میزند و آقت کشته میشود، اما کمان میشکند و به دریا می افتد." در ادامه داستان صحبت از کشته شدن یات پان به دست پوگات دختر دانل و خواهر آقت و باز گرداندن آقت از جهان مردگان و انتصاب به مقام نگهبانی جایگاه مقدس در دیار **آمورو**(سوریه) است.

جالب است که طبق اساطیر خود **آمورّو**(خدای یاغی طوفان) به عنوان خدای آموریها با الهه ای با نامهای **بعلت سری**(بانوی وحش و صحرا، هاجر تورات)، **گشتینانّا**(بانوی تاک) و **مارتو**(تلخ) ازدواج عاشقانه ای داشته است. این اسطوره باید در داستان تولد عیسی مسیح از **مریم** (یعنی تلخ، باکره) اساس قرار گرفته باشد. چون **آمورّو** در عنوان پادشاه کوهستان با ایزد **آساگ** (یوسف خدا) و در مقام همسر **آشراتو**(سرور سرزمین آبیاری شده، سارای تورات) با **اِل**(الله، یهوه) مطابق میشده است. ازدواج **ابرام** (پدرعالی، در اینجا منظور **اِل** پدر اساطیری آدمیان) با **هاجر** و **سارا** نیز از این اعتقادات دینی کهن بیرون تراویده است. چه **اِل** همچنین لقبی بر خدایان بزرگی چون **اِئا**(انکی، ابرام و ابراهیم) یعنی ایزد **معبد آبها** و خدای دانای زمین بوده است. در اسطورهٔ فینیقی **آدونیس** (سرور من= بعل) **اِل** تحت لقب **تئیاس** (ملک، شاه خدا) با مخلوق خود **میرا/میرهه/ مریم** همبستر شده و از آن **آدونیس** (عیسی مسیح نیمه خدا) زاده میشود.

آسیه بنت مزاحم اساطیر قرآنی

در قرآن تنها از دو زن اساطیری به اسامی **مریم** (مادر عیسی مسیح)، **مریم** (خواهر موسی و هارون) با نامشان یاد شده است، که نشانگر مقام نازل زن در شبه جزیره عربستان بوده و هست. در روایات اسلامی در رابطه با موسی نام **آسیه** را نیز ذکر کرده اند که این سه فرد یا دو نفر اساطیری در معنی منسوب به درخت مقدس **مورد**(میرهه، آس) مشترک می باشند. به نظر میرسد نام **آسیه** (یعنی اندوهگین، پزشک) از سوی دیگر با **آسناس** (بدبختی) که زن اساطیری یوسف کنعان به شمار رفته، مطابقت داده میشده است چه سوای خود نام **آسیه** نام پدر آسیه یعنی **مزاحم** (در رنج و زحمت) نیز گواه این معنی است. اگرروایت اساطیری تورات را اساس قرار دهیم **هیکسوسها** (فرمانروایان خارجی) یا پادشاهان شبان عبرانیها را به عنوان برده به مصر برده بودند که با این با وجود رعایای کثیر مصری آنان و سکوت منابع مصری در این باب مصداق درستی ندارد. به هر حال نام آسیه یا میرهه/میره با درخت مورد(=میرهه، نام مادر آدونیس خدای فینیقی ها) پیوند دارد و خود نام ماریا در زبان آرامی به معنی قدیسه است که ظاهرا الهه درخت مقدس مورد بوده و با عّزی اعراب(هاجر، نائله، امرَأة) یعنی الههً با عزت و مقدس نباتات(ام غیلان، اقاقیا) مربوط است . اما **مریم** به عنوان خواهر **موسی** (خدای میتانیها) و **هارون** (هوریان اتحادیه قبایل هیکسوس) دختر**عمران** (در اصل آموری قبیله سامی بزرگ عضو اتحادیه قبایل هیکسوس) مطابق با نام قوم **ماری** است که در ترکیب اتحادیه قبایل هیکسوس (پادشاهان شبان، اصحاب الرّس اول قرآن) مصر را تا زمان فرعون اهموسه (به معنی لفظی برادر موسی= میثه، میثره، مهر) در تصرف خود داشته اند. نام مردم و مملکت **ماری** را بر گرفته از نام الهه ای به نام **ماره** یا **ماریا** (قدیسه، باران) دانسته اند که مجسمه بدون سرش تحت عنوان **ایشتار** از ویرانه های شهر مجلل ماری عهد باستان پیدا شده است. سرانجام هیکسوسها پس از یک و نیم قرن در اواسط قرن شانزدهم پیش از میلاد **اهموسه** رهبر قبطی مصرعلیا آخرین رهبرهیکسوسها یعنی **کاموسه** (روح همنشین ایزد میثه، موسی کلیم الله) را از مصر بیرون رانده و او و رعایای هیکسوسیش را تا فلسطین تعقیب نمود. در مورد نام ایشتار(پر آب) گفتنی است وی همان الهه ای است که نزد هندوان، ایرانیان و یونانیان به ترتیب تحت اسامی **سرسواتی** (پر آب=افغان)، **اردویسوراناهیت** (الههً پاک آبهای بالنده) و **آفرودیت**(حباب زی) پرستش شده است. بنابراین **آسیه** بنت مزاحم حامی موسی نیز در اصل همین **ماری**، الههً مردم ماری منظور بوده است. مردمی که تا عهد شکستشان از حمورابی در شهر ماری در کنار فرات در سمت سوریه زندگی با شکوهی داشته اند ولی اسامی سامی رهبران ماری نیز عبری نبوده است. در واقع عبرانیان (یهود) تاریخ اقلیت هیکسوس مهاجر به سمت فلسطین را کاملاً به خودشان منتسب نموده اند که با معیارهای امروزین تا حدودزیادی به یک سرقت ادبی تاریخی شبیه است.

آسیه بنت مزاحم در روایات اسلامی (مأخذ سایت قرآن مجید/ حج)

دیگر زن اسوه و نمونه قرآن، آسیه بنت مزاحم است که هرچند پرورش یافته دربار فرعونیان و همسر فرعون زمان بود، از استکبار و فساد پیرامون خویش رها شد و یکباره به‌همه تعلقات دنیوی پشت نمود و نه تنها اسوه زنان، بلکه اسوه تمام مؤمنان شد؛ چه، قرآن، او و حضرت مریم را اسوه و نمونه اهل ایمان معرفی کرده است:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِینَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیتاً فِی الجَنّةِ؛(۱)

و برای کسانی که ایمان آورده اند، خدا همسر فرعون را مثل آورده، آن گاه که گفت: پروردگارا پیش خود در بهشت خانه ای برایم بساز.

و شکی نیست که اسوه بودن برای تمام مؤمنان بالاترین ستایشی است که در قرآن برای يك زن ابراز شده است. در روایات نیز از او به عنوان یکی از چند اسوه برتر زنان عالم یاد شده است: إنّ الله اختار من النساء أربع: مریم و آسیه و خدیجة و فاطمه؛ خداوند از میان زنان چهارتن را برگزیده است: مریم، آسیه، خدیجة و فاطمه(علیهن السلام).(۲)

آسیه، اسوه ایمان در شرایط سخت

مهم ترین شاخصه آسیه آن است که علی رغم زندگی در محیط پر از شرك و استکبار به خداخواهی روی می آورد و جاذبه های دنیوی را به هیچ می انگارد و تا سرحدّ جان در راه ایمان پابرجا و استوار می ماند.

امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیتاً فِی الجَنّةِ؛(۳)

همسر فرعون (را مثل آورده) آن گاه که گفت: پروردگارا، پیش خود در بهشت خانه ای برای من بساز.

او گر چه بزرگ ترین و زیباترین کاخ های دنیا را در اختیار دارد، خانه ای بهشتی از خداوند می طلبد چون جانش از ایمان لبریز شده و در کاخ فرعونی نمی گنجد. نیز از فرعون و از اخلاق فرعونی رهایی مسألت می نماید. این ثمره دعوت انبیاست که انسان غرق شده در دنیا و مظاهر آن را چنان دگرگون می کند و فارغ از دید تنگ مادی، افقی بلند و

درخشان و وسیع فرا روی او می گشاید که در اثر آن، يك لحظه او را يارای تحمل محيط كفر نيست و راه گريزی به وادی نور و افق ايمان می جويد؛
وَنَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِی مِنَ القَوْمِ الظّالِمِينَ؛(٤)
و مرا از فرعون و كردارش نجات ده و مرا از دست مردم ستمگر برهان.
و اين زن فرعون است كه طوفان كفر اطرافيانش او را متزلزل نكرد، حتی در قصر فرعونی با تبرّی از فرعون و قوم ستمكار، از خدا طلب نجات و طلبِ خانه ای در بهشت نمود. كسی كه در تمام مملكت پهناور فرعون، زنی به جلالت و قدرت او نبود. و اينچنين بر تمام مظاهر دنيوی كفر غالب و چيره گرديد.(٥)

شيوه های تبليغی آسيه

اين اسوه قرآنی نيز شيوه های مستقيم تبليغی ندارد و تنها می توان از برخوردها و رفتارش، شيوه هايی عملی را استخراج نمود كه به طور غيرمستقيم مبلّغ ايمان، فداكاری وخداجويی است:

١.قصد جدی گريز از محيط كفرو فساد

اولين شيوه ای كه از زندگی آسيه برداشت می شود اين است كه چون توان تغيير عقايد فرعونيان واصلاح مفاسد آن دستگاه حكومتی را نداشت، از وظيفه فردی خود غافل نگشت و يك تنه عقيده وايمان خود را ابراز داشت و از خدا رهايی از فضای كفر واستكبار را طلب كرد. بايد توجه داشت كه او حتی قبل از ايمان به رسالت موسی در كودكی او به وی پناه داده بود و بارها فرعون را از تصميم بر كشتن اين فرزند خوانده برحذر می داشت، كه اين همه بيانگر فطرت سليم و آمادگی روحی او برای پيوستن به صف مؤمنان بود و مرحله به مرحله مسير هدايت را می پيمود؛
گفته اند آسيه همسر فرعون به محض آن كه عصای موسی دروغپردازی ساحران را بلعيد، ايمان آورد و فرعون بسيار او را شكنجه كرد و در نهايت او را به شكلی فجيع به قتل رساند.(٦)

٢.برائت از ستم و ستمگر

آسيه تا آن جا كه توان داشت از ظلم ظالمانی چون فرعون به ويژه در مقابل موسی جلوگيری كرد، اما آن گاه كه به كلی از تغيير و اصلاح عقيده و عمل آنان نااميد گرديد، به صورت علنی از فرعون و اعمال ننگين و ظالمانه و مستكبرانه اش بيزاری جست و خود را به طور كامل از صف فرعونيان جدا كرد؛
وَنَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِی مِنَ القَوْمِ الظّالِمِينَ؛(٧)
و مرا از فرعون و كردارش نجات ده و مرا از دست قوم ستمكار برهان.
برائت آسيه را دارای دو مرحله می توان ديد؛ مرحله اول كه در راز و نياز او با خدايش جلوه گر است و چون از خدا خانه ای در بهشت می طلبد، مفهوم آن ناخشنودی از خانه دنيوی و مصاحبت فرعون است. و مرحله دوم كه در آن از فرعون صريحاً بيزاری می جويد و از خدا رهايی از چنگال كفر و ستم او را می طلبد.

٣.پناه دادن به اهل ايمان

در راه ايمان، هر كس موظف به ادای وظيفه در حد وسع و توان خويش است و حداقل وظيفه در هنگام عجز از اصلاح اساسی امور، پشتيبانی مصلحان و حمايت عملی از اهداف آنان است كه در سيره تابناك اين اسوه قرآنی به چشم می خورد. اوبه خوبی در حد توان خويش اسوه زمان را پشتيبانی نموده از گزندها مصون داشت؛ همو بود كه موسی را از رودخانه برگرفت و در دامن خود پرورش داد و بارها فرعون را از كشتن رسول آينده منصرف كرد و در تربيت جسمی و عاطفی موسی در دوران كودكی، مادرانه كوشيد و در نهايت به ايمان واقعی رهنمون گشت و بهشت جاودان را بر دنيای فانی برگزيد.

پی نوشته ها:
١- تحريم (٦٦) آيه ١١
٢- محمدی ری شهری، ميزان الحكمه، ج ١، ص ٢٢٨
٣ - تحريم (٦٦) آيه ١١.
٤- تحريم (٦٦) آيه ١١
٥-سيد قطب، فی ظلال القرآن، ج ٦، ص ٣٦٢٢
٦- زمخشری، الكشّاف، ج ٤، ص ٥٧٢
٧- تحريم (٦٦) آيه ١١.

اساس اعتقاد به موعود از ایرانیان و بابلیان به غالب ملل و نحل دیگر جهان به ارث رسیده است

ایرانیان کشور گشای مادی و پارسی شاخهً کورش که امپراطوریهای برده داری و متجاوز آشور وبابل منهدم نموده بودند. چون این امر با خود شور و نشاط بی نظیر و بیکران برای خود و دیگر مردم زیر ستم برده داران جابر آشوری و بابلی به همراه داشت. ایشان تبدیل به فرمانروایان و محبوب اساطیری ملل تحت ستم آشور و بابل شدند. ولی با ترور گائوماته زرتشت مردمگرا واپسگرایی استبدادی شروع شد و به جای کورش آزادی بخش و داماد و پسر خوانده مصلحش بردیه/ گائوماته زرتشت، دولت هخامنشی شاخه داریوش تقریبا استبداد بزرگی را جایگزین مردمگرایی نمود و به راه امپراطوران آشور و بابل قدم گذاشت، چنانکه، داریوش پس از ترور گائوماته بردیه اصلاحات ارضی و بخشش مالیاتهای ملل تشکیل دهنده امپراطوری را پس گرفت. و در پیامد شکست هخامنشیان از اسکندر مقدونی وضع بدتر هم شد و از این عهد به بعد ایرانیان به علت فقدان نیروهای نظامی لازم، امیدشان را به آسمانها و بازگشت قهرمانان نجاتبخش گذشته شان بستند. از این قهرمانان موعود سه نفرشان یعنی **کرساسپ** سردار(آترادات پیشوای مردان شکست دهنده آشوریان در زیر حصار شهر آمل، رستم) و **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره، ویرانگر امپراطوریهای آشور و اورارتو) و**کرساسپ فرمانروا** (گائوماته بردیه/زرتشت مردمگرا) بیش از بقیه معروفند. از این میان، سه موعود آینده زرتشتیان (سوشیانتها) از پشت کرساسپ فرمانروا/ بردیه زرتشت به شمار می آیند. جالب است لغت **مسیح** و **مسیحا** در زبانهای قدیم ایرانی به معنی شخصیت بزرگ و بزرگوار بوده و این مفهوم متضمن معنی درستتری از مسیح زبانهای سامی یعنی تطهیر شده و غسل تعمید گرفته است. چه دو تا از معروفترین نامهای گائوماته زرتشت در هند، یعنی **بودا** (منور به دانش) و**مهاویرا** (قهرمان بزرگ یا دانای بزرگ) است که معانی نام دوم همچنین مترادف نام ایرانی **مهدا** (مهدی) است. دلیل مطابقت نام **سوشیانتِ** از نطفه **بردیه زرتشت** با **مهدی موعود** همانا رقیبان یا فرمانروایان هم سرزمین یعنی **سفیانی**هلاکو یعنی دارای اسب خاکستری خال خال= **دابة الارض**) و **دّجال**(مسیحای بسیار حیله گر و دروغگو= مایشع) است که به یقین اشاره به **داریوش(جاماسپ مغ کش، پشوتن ویرانگر اساطیری بتکده کعبه)** و **بردیه دروغین** خبر داریوش (در واقع بردیه راستین یعنی همان **گائوماته زرتشت،** نواده دختری **آستیاگ**/**اژی دهاک**[**عثمان** (مار) بن **عنبسه** (شیر= **هرمس** لقب **کی آخسارو/نینورتا** پدرآستیاگ) اساطیر شیعیان]] می باشند. در واقع از **خر** دّجال تاریخی خود همان **هلاکو** (الاغو، آلاقو یعنی دارای اسب خاکستری خال خال= سفیانی) مراد می باشد. گرچه جنبهً **موعود خدایگانی** وی متعلق به **آداد** ایزد رعد و توفان و باران بابلیهاست. این خر اساطیری در واقع قاتل خود گائوماته زرتشت بوده که خود داریوش(خر دجال اساطیری) به همراه شش تن سران پارسی همدستش وی را ترور کرده و در توجیه کار جنایتکارانه شان شایعه ساختگی وجود دو بردیه راستین و دروغین را در جهان پراکنده بودند. جالب است دجال نظیر امیران (زرتشت در نزد گرجیان) به زنجیر کشیده شده است : طبق یکی از احادیث شیعیان نام اصلی دجال، «صائد بن صید» و کنیه‌اش «ابویوسف» است. ازمادری یهودی به نام «میمونه» به‌دنیا آمده و در جزیره‌ای به يك صخره بسته شده است. چون سال از چهارصد هجرت بگذرد، باید منتظر بود تا ظاهر شود و این ازعلامات آخرالزمان است.

مقاله موعود ادیان را از سایت موعود همراه با اندکی توضیح در اینجا می آوریم:

موعود ادیان (از محمد حسین مردانی نوکنده ۳۱ شهریور۱۳۸۶)

مصلح موعود در اقوام مختلف جهان

مسئلة عقیده به ظهور مصلحی جهانی در پایان دنیا امری عمومی و همگانی است و اختصاص به هیچ قومی و ملتی ندارد. سرمنشأ این اعتقاد کهن و ریشه‌دار علاوه بر اشتیاق درونی و میل باطنی هر انسان ـ که به طور طبیعی خواهان حکومت حق و عدل و برقراری نظام صلح و امنیت در سرتاسر جهان است ـ نویدهای بی‌شائبة پیامبران الهی در تاریخ بشریت به مردم مؤمن و آزادی‌خواه جهان است.

تمامی پیامبران بزرگ الهی در دوران مأموریت خود به عنوان جزئی از رسالت خویش به مردم وعده داده‌اند که در آخرالزمان و در پایان روزگار، يك مصلح بزرگ جهانی ظهور خواهد نمود و مردمان جهان را از ظلم و ستم ستمگران نجات خواهد داد و فساد، بی‌دینی و بی‌عدالتی را در تمام جهان ریشه‌کن خواهد ساخت و سراسر جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد. سیری کوتاه در افکار و عقاید ملل مختلف مانند: مصر باستان، هند، چین، ایران و یونان و نگرش به

افسانه‌های دیگر اقوام مختلف بشری این حقیقت را به خوبی روشن و مسلم می‌سازد که همهٔ اقوام مختلف جهان با آن همه اختلاف آراء عقاید و اندیشه‌های متضادی که با یکدیگر دارند، در انتظار مصلح موعود جهانی به سر می‌برند.
اینك برای این که دربارهٔ این موضوع سخنی به گزاف نگفته باشیم فهرست مختصری از بازتاب این عقیده را در میان اقوام و ملل مختلف جهان در اینجا می‌آوریم.
۱. ایرانیان باستان معتقد بودند «گرشاسپه»(در اصل منظور هم شاهزاده کرساسپ ، گائوماته زرتشت که در شرق افغانستان و شمال هندوستان فرمان رانده است و هم کرساسپ سردار که در ناحیه سیستان حکومت نموده است) قهرمان تاریخی آنان زنده است و در کابل خوابیده و صد هزار فرشته او را پاسبانی می‌کنند تا روزی که بیدار شود و قیام کند و جهان را اصلاح نماید.۲. گروهی دیگر از ایرانیان می‌پنداشتند که«کیخسرو» پس از تنظیم کشور و استوار ساختن شالودهٔ فرمانروایی، دیهیم پادشاهی را به فرزند خود داد و به کوهستان رفت و در آنجا آرمیده تا روزی ظاهر شود و اهریمنان را از گیتی براند.
۳. نژاد اسلاو بر این عقیده بودند که از مشرق یك نفر برخیزد و تمام قبایل اسلاو را متحد سازد و آنها را بر دنیا مسلط گرداند.
٤. نژاد ژرمن معتقد بودند که یك نفر فاتح از طوایف آنان قیام نماید و ژرمن را بر دنیا حاکم گرداند.
٥. اهالی صربستان انتظار ظهور «مارکوکرالیویچ»(شاهزادهٔ سرزمین کناری، منظور کرساسپ سردار) را داشتند.

٦. برهماییان از دیرزمانی بر این عقیده بودند که در آخرالزمان «ویشنو»(سام کرساسپ سردار قهرمان اوستا) ظهور نماید و بر اسب سفیدی سوار شود و شمشیر آتشین بر دست گرفته و مخالفان را خواهد کشت، و تمام دنیا «برهمن» گردد و به این سعادت برسد.
۷. ساکنان جزایر انگلستان از چندین قرن پیش آرزومند و منتظرند که «ارتور»(تیر/فری خدای جنگ) روزی از جزیرهٔ «آوالون» ظهور نماید و نژاد «ساکسون» را در دنیا غالب گرداند و سعادت جهان نصیب آنها گردد.

۸. اسن‌ها معتقدند که پیشوایی در آخرالزمان ظهور کرده، دروازه‌های ملکوت آسمان را برای آدمیان خواهد گشود.
۹. سلت‌ها می‌گویند: پس از بروز آشوب‌هایی در جهان، «بوریان بور ویهیم» قیام کرده، دنیا را به تصرف درخواهد آورد.
۱۰. اقوام اسکاندیناوی معتقدند که برای مردم بلاهایی می‌رسد، جنگ‌های جهانی اقوام را نابود می‌سازد، آنگاه «اودین» با نیروی الهی ظهور کرده و بر همه چیره می‌شود.
۱۱. اقوام اروپای مرکزی در انتظار ظهور «بوخض» هستند.
۱۲. اقوام آمریکای مرکزی معتقدند که «کوتزلکوتل» نجات‌بخش جهان، پس از بروز حوادثی در جهان، پیروز خواهد شد.
۱۳. چینی‌ها معتقدند که «کرشنا»(سام کرساسپ) ظهور کرده، جهان را نجات می‌دهد.
١٤. زرتشتیان معتقدند که «سوشیانت» (نجات‌دهندهٔ بزرگ جهان، از پشت زرتشت) دین را در جهان رواج دهد، فقر و تنگدستی را ریشه‌کن سازد، ایزدان را از دست اهریمن نجات داده، مردم جهان را همفکر و همگفتار و همکردار گرداند.
١٥. قبایل «ای پوور» معتقدند که روزی خواهد رسید که در دنیا دیگر نبردی بروز نکند و آن به سبب پادشاهی دادگر در پایان جهان است.
١٦. گروهی از مصریان که در حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد، در شهر «ممفیس» زندگی می‌کردند، معتقد بودند که سلطانی در آخرالزمان با نیروی غیبی بر جهان مسلط می‌شود، اختلاف طبقاتی را از بین می‌برد و مردم را به آرامش و آسایش می‌رساند.
۱۷. گروهی دیگر از مصریان باستان معتقد بودند که فرستادهٔ خدا در آخرالزمان در کنار رودخانهٔ خدا پدیدار گشته، جهان را تسخیر می‌کند.
۱۸. ملل و اقوام مختلف هند، مطابق کتاب‌های مقدس خود، در انتظار مصلحی هستند که ظهور خواهد کرد و حکومت واحد جهانی را تشکیل خواهد داد.
۱۹. یونانیان می‌گویند: «کالوبیرگ» نجات‌دهندهٔ بزرگ ظهور خواهد کرد و جهان را نجات خواهد داد.
۲۰. یهودیان معتقدند که در آخرالزّمان «ماشیح» (مهدی بزرگ) ظهور خواهد کرد و تا ابدالآباد در جهان حکومت

می‌کند. او را از اولاد حضرت اسحاق می‌پندارد در صورتی که تورات کتاب ـ مقدس یهود ـ او را صریحاً از اولاد حضرت اسماعیل دانسته است.

۲۱. نصارا نیز به وجود حضرت(ع) قائلند و می‌گویند: او در آخرالزمان ظهور خواهد کرد و عالم را خواهد گرفت، ولی در اوصافش اختلاف دارند۱.

آنچه از نظر گذشت ـ گرچه همة آنها با حضرت مهدی(ع) کاملاً تطبیق نمی‌کند و حتی برخی از آنها اصلاً با مهدی موعود اسلام وفق نمی‌دهد ـ از یك حقیقت مسلّم حکایت می‌کند و آن اینکه: این افکار و عقاید و آرا که همة آنها با مضمون‌های مختلف، از آینده‌ای درخشان و آمدن مصلحی جهانی در آخرالزمان خبر می‌دهند، نشانگر این واقعیت است که همة آنها در واقع از منبع پر فیض وحی سرچشمه گرفته است، ولکن در برخی از مناطق دوردست که شعاع حقیقت در آنجا کمتر تابیده است در طول تاریخ به تدریج از فروغ آن کاسته شده، و فقط کلیاتی از نویدهای مهدی موعود و «مصلح جهانی» در میان ملت‌ها به جای مانده است.

البته سالم ماندن این نویدها در طول قرون متمادی، خود بر اهمیت موضوع می‌افزاید، و مسئلة «مهدویت» و ظهور مصلح جهانی را قطعی‌تر می‌کند.

اسامی موعود در کتب مذهبی

اینك قسمتی از اسامی مبارك منجی موعود را که با الفاظ مختلفی در بسیاری از کتب مذهبی اهل ادیان و ملل مختلف جهان آمده است، از نظر می‌گذرانیم: «صاحب» در صحف ابراهیم(ع)، «قائم» در زبور سیزدهم، «قیدمو» در تورات به لغت ترکوم، «ماشیع» (مهدی بزرگ) در تورات عبرانی، «مهمید آخر» در انجیل، «سروش ایزد» در زمزم زرتشت، «بهرام» در ابستاق زند و پازند، «بندة یزدان» هم در زند و پازند، «لند بطاوا» در هزارنامة هندیان، «شماخیل» در ارماطس، «خوراند» در جاویدان، «خجسته» (اصمد) در کندرال فرنگیان، «خسرو» در کتاب مجوس، «میزان الحق» در کتاب اثری پیغمبر، «پرویز» در کتاب برزین آذرفارسیان، «فردوس اکبر» در کتاب قبروس رومیان، «کلمة الحق» و «لسان صدق» در صحیفة آسمانی، «صمصام الاکبر» در کتاب کندرال، «بقیةالله» در کتاب دوهر، «قاطع» در کتاب قنطره، «منصور» در کتاب دید براهمه، «ایستاده» (قائم) در کتاب شاکمونی، «ویشنو» در کتاب ریگ ودا، «فرخنده» (محمد) در کتاب وشن جوك، «راهنما» (هادی و مهدی) در کتاب پاتیکل، «پسر انسان» در عهد جدید (اناجیل و ملحقات آن)، «سوشیانت» در کتاب زند و هومو من یسن، از کتب زرتشتیان، در کتاب شابوهرگان کتاب مقدس «مانویه» ترجمة «مولر» نام «خرد شهر ایزده» آمده که باید در آخرالزمان ظهور کند، و عدالت را در جهان آشکار سازد، «فیروز» (منصور) در کتاب شعیای پیامبر۲.

علاوه بر اینها اسامی دیگر نیز برای موعود مبارك در کتب مقدس اهل ادیان ذکر شده است که ما به جهت اختصار از نقل آنها خودداری نمودیم.

اسامی مقدسی چون: «صاحب، قائم، قاطع، منصور و بقیةالله» که در کتب مذهبی ملل مختلف آمده است، از القاب خاص وجود مقدس حضرت حجت بن الحسن العسکری(عج) است که در بیشتر روایات اسلامی، به آنها تصریح شده و این خود بیانگر این واقعیت است که موعود همة امت‌ها و ملت‌ها، همان وجود مقدس حضرت مهدی(ع) است.

موعود در دین یهود

چنانکه در آثار «دانیال نبی» مسطور است، عبارت از بیان این معنا است که در آخرالزمان حق تعالی جهان را دگرگون خواهد فرمود و صالحان و ابرار از ظالمان و اشرار جدا خواهند شد و این روزگار پر از ظلم و جور به پایان خواهد رسید.

شور و التهاب انتظار موعود آخرالزمان، در تاریخ پرفراز و نشیب یهودیت موج می‌زند. یهودیان در سراسر تاریخ محنت‌بار خود، هرگونه خواری و شکنجه را به این امید بر خود هموار کرده‌اند که روزی موعود (مسیحا) بیاید و آنان را از گرداب ذلت، درد و رنج رهانده، فرمانروای جهان گرداند.

در سراسر تاریخ بنی اسرائیل، کسانی به عنوان موعود یهود برخاستند و با گرد آوردن برخی افراد ساده‌لوح، بر مشکلات آنان افزودند. امّا در این میان حضرت عیسی بن مریم ظهور کرد و با داشتن شخصیتی بس والا و روحی الهی، دین بسیار بزرگی را بنیاد نهاد و گروه بی‌شماری را به ملکوت آسمان رهنمون شد.

با توجه به مطالب یاد شده، روشن می‌شود که اصل ظهور منجی جهان در نزد پیروان دین یهود، ثابت و مسلم است. در عین حال بغض و کینهٔ آنان نسبت به همهٔ ادیان ـ خصوصاً مسیحیت ـ قابل انکار نیست. از آرزوهای یهود آن است که از طریق ظهور موعود منتظر، بر همهٔ بشریت مسلط شوند و همهٔ ملل و اقوام دنیا تسلیم یهود و تحت استعمار آنان باشند. توجه به این نکته ضروری است که مسئلهٔ منجی جهانی صبغهٔ یهودیت یا نژاد یهودی ندارد.

از نظر این نویسنده، عدهٔ قلیلی از سیاسیون یهود با سوء استفاده از این عقیده، رژیم اسرائیل را در سرزمین فلسطین، به منظور زمینه‌سازی ظهور مسیح ایجاد کردند.
آنان احساسات یهودیان را برای سرزمین مقدس برانگیختند و ثروتمندان را برای ایجاد آبادی‌های یهودی‌نشین تشویق کردند.
در مقابل، عدهٔ کثیری از یهودیان، پندار جعلی یاد شده را رد می‌کردند و عقیده داشتند که نجات، تنها از طریق دخالت مستقیم خدا به دست می‌آید. سرعت بخشیدن به دوران رهایی از طریق ایجاد مهاجرنشین‌های یهودی در فلسطین، نقض آشکار شریعت به شمار می‌رود.۳

موعود در دین مسیحیت

همان طور که نجات‌دهندهٔ پایانی بر مبنای معتقدات یهودیان، مسیح (ماشیع) است که جهان را درخشان و با شکوه می‌سازد، به اعتقاد مسیحیان نیز مسیح(ع) نجات‌بخش است. البته برای زمان ظهور حضرت مسیح(ع) تاریخ مشخصی در بشارت انجیل نمی‌یابیم و از این جهت شباهت دقیقی با اعتقاد اسلامی دربارهٔ زمان ظهور وجود دارد، در انجیل می‌خوانیم:
امّا آن روز و آن ساعت را نمی‌داند کسی از بشر و فرشتگان آسمان، مگر پدر.٤
بر اساس بشارت فراوانی که در کتاب انجیل آمده است، حضرت مسیح(ع) به دنبال قیام حضرت قائم(ع) در «فلسطین» آشکار خواهد شد و به یاری آن حضرت خواهد شتافت، و پشت سر حضرتش نماز خواهد گزارد، تا یهودیان و مسیحیان و پیروان وی تکلیف خویش را بدانند و به اسلام بگروند و حامی حضرت مهدی(ع) گردند. از این رو، در آخرین روزهای زندگی ـ و شاید در طول دوران حیات ـ به یاران و شاگردان خود توصیه‌ها و سفارش‌های اکیدی دربارهٔ بازگشت خود به زمین نموده و آنان را در انتظار گذارده و امر به بیداری و هوشیاری و آمادگی فرموده است. اینك متن برخی از آن بشارات که در انجیل آمده است:
پس بیدار باشید؛ زیرا که نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید. لیکن این را بدانید که اگر صاحب خانه می‌دانست در چه پاس از شب دزد می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که به خانه‌اش نقب زند. پس شما نیز حاضر باشید، زیرا در ساعتی که گمان نبرید پسر انسان می‌آید پس آن غلام امین و دانا کیست که آقایش او را بر اهل خانهٔ خود بگمارد تا ایشان را در وقت معین خوراك دهد. خوشا به حال آن غلامی که چون آقایش آید او را در چنین کاری مشغول یابد.۵
نظیر این پیشگویی در انجیل لوقا نیز آمده است٦: مقصود از «پسر انسان» حضرت مسیح(ع) نیست، زیرا مطابق نوشتهٔ جیمز هاکس آمریکایی در قاموس کتاب مقدس این عبارت ۸۰ بار در انجیل و ملحقات آن (عهد جدید) آمده است که فقط ۳۰ مورد آن با حضرت عیسی مسیح(ع) قابل تطبیق است ولی۵۰ مورد دیگر از نجات‌دهنده‌ای سخن می‌گوید که در آخر زمان و پایان روزگار ظهور خواهد کرد و حضرت عیسی(ع) نیز با او خواهد آمد، و او را جلال و عظمت خواهد داد، و از ساعت و روز ظهور او جز خداوند متعال کسی اطلاع ندارد. که او کسی جز حضرت مهدی(عج) آخرین حجّت خدا نخواهد بود.
به طوری که می‌بینیم فرازهایی از عهد جدید با روایات اسلامی وجوه مشترك فراوانی دارد که از آن جمله است: نزول حضرت عیسی(ع)۷، صیحهٔ آسمانی، زنده شدن گروهی از افراد صالح، آمدن او بر فراز ابر و ربوده شدن یاران حضرت ولی‌عصر(ع) از محراب‌ها و رختخواب‌های خود و انتقال یافتن آنها بر فراز ابرها، همهٔ این موارد در احادیث اسلامی آمده و با این فقرات انجیل دقیقاً منطبق است.

موعود در دین زرتشت

موعود زرتشت یا «سوشیانس» ـ که در فارسی «سوشیانت» و گاه به صورت جمع «سوشیانس‌ها» آمده ـ نجات‌بخشی است که «اهورامزدا» به مردمان نیك وعده داده شده، و وظیفه‌اش پاییدن و نگهبانی جهان راستی است. جهانی که اندکی پیش از رستاخیز آراسته خواهد شد و در آن راستگو بر دروغگو چیره خواهد شد. جهانی که در آن حق غالب است و باطل و دروغ مغلوب.۸ «از این جهت سوشیانس (نامیده خواهد شد) زیرا که سراسر جهان مادی را سود خواهد داد۹.»
سوشیانس، یعنی سود دهنده و خیرخواه. این برگزیدة الهی، زمانی که جهان آکنده از تباهی‌ها شود، در بخش مرکزی زمین ظهور خواهد کرد. سوشیانس از فرزندان زرتشت است که نطفه‌اش به شیوة معجزه‌آسایی در دریاچه نگهداری می‌شود و مادر او دوشیزه‌ای است از نژاد زرتشت پیامبر. این شخصیت الهی در صفات و ویژگی‌ها شباهت خاصی به زرتشت پیامبر خواهد داشت. در انتها به شباهت‌هایی اشاره شده است که در متون دینی اسلام و زرتشت، میان حضرت مهدی(عج) و سوشیانس وجود دارد.
در میان کتب زرتشتیان، گات‌ها یا سرودهای زرتشت قدیمی‌ترین و معتبرترین آنهاست و بعد از آن، اوستا شامل دستورها و فرمان‌های زندگی است. کتاب بندهش که در قرن سوم هجری نوشته شده، در مورد مسئلة «منجی» نظریه‌هایی چون نظریات شیعه دارد. در حالی که در اوستا این موارد به چشم نمی‌خورد.
زرتشتیان قائل به ظهور سه منجی هستند که هر یك به فاصلة هزار سال از دیگری ظهور خواهد کرد و به ترتیب عبارتند از: «هوشیدر» به معنی پرورانندة قانون و «هوشیدار ماه» به معنی پرورانندة نماز و نیایش و «استوت ارت» آخرین منجی، که با آمدن او جهان نو می‌شود و رستاخیز می‌گردد و مردگان زنده می‌شوند و زندگان نیز عمری همیشگی خواهند داشت.
بارداری مادر سوشیانس شباهت زیادی به مادر گرامی حضرت مهدی(ع) دارد۱۰. مادر حضرت مهدی(ع) دارای بارداری پنهان بود و آثار حمل در او آشکار نبود.
در بخش «گات‌ها» که یکی از بخش‌های چهارگانة اوستا است (بندهای ۸ و ۹) نویدهایی در مورد ظهور حضرت مهدی(ع) و سیطرة جهانی آن حضرت و قیام شکوهمند او را داده است. از این روز به نام «بامداد روز» یاد شده است.
جاماسب، در کتاب معروف خود جاماسب نامه که حوادث گذشته و آیندة جهان در آن ثبت شده، و احوال پادشاهان، انبیا، اوصیا و اولیا را بیان می‌کند، ضمن مطالبی که از قول زرتشت راجع به پیامبران بازگو می‌نماید در مورد پیامبر گرامی اسلام(ص) و دولت جاودانة حضرت مهدی(ع) و رجعت گروهی از اموات مطالبی گفته، آنگاه دربارة ظهور مبارك حضرت مهدی(ع) چنین می‌گوید:
و از فرزندان دختر آن پیامبر [عرب که آخرین پیغمبر باشد] که خورشید جهان و شاه زنان نام دارد، کسی پادشاه شود در دنیا به حکم یزدان که جانشین آخر آن پیغمبر باشد در میان دنیا که مکه باشد و دولت او تا به قیامت متصل باشد و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان جفت گردد و زمین به آب فرو رود و کوه‌ها کنده شود و اهریمن کلان را که ضدّ یزدان و بندة عاصی او باشد بگیرد و در حبس کند و او را بکشد.
و نام مذهب او برهان قاطع باشد و حق باشد و خلایق را به یزدان بخواند و زنده گرداند خلق را از بدان و نیکان، و نیکان را جزا دهد و بدان را سزا دهد و بسیاری از خوبان و پیغمبران زنده شوند و از بدان گیتی و دشمنان خدا و کافران را زنده گرداند و از پادشاهان اقوام خود را زنده کند که فتنه‌ها در دین کرده باشند و خوبان بندگان یزدان را کشته باشند و همة متابعان و تبه‌کاران را بکشد و نام این پادشاه بهرام باشد.
و ظهور او در آخر دنیا باشد... و خروج او در آن زمان شود که تازیان بر فارسیان غالب شوند و شهرهای عمّان خراب شود و به دست سلطان تازیك، پس او خروج کند و جنگ کند و دجال را بکشد.
و برود و قسطنطنیه را بگیرد و علم‌های ایمان و مسلمانی در آنجا برپا کند و عصای سرخ شبانان باهودار (که موسی(ع) باشد) با او باشد و انگشتر و دیهیم سلیمان با او باشد و جنّ و انس و دیوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهند بود. و همة جهان را یك دین کند و دین گبری و زرتشتی نماند و پیغمبران خدا و حکیمان و پری‌زادان و دیوان و مرغان و همة اصناف جانوران و ابرها و بادها و مردان سفیدرویان در خدمت او باشند۱۱».
در اینجا لازم است این نکته را یادآور شویم که، اعتقاد به ظهور سوشیانس در میان ملت ایران باستان به اندازه‌ای رایج بوده است که حتی در موقع شکست‌های جنگی و فراز و نشیب‌های زندگی با یادآوری ظهور چنین نجات‌دهندة مقتدری، خود را از یأس و ناامیدی نجات می‌دادند.
شاهد صادق این گفتار اینکه، در جنگ قادسیه پس از درگذشت رستم فرخزاد ـ سردار نامی ایران ـ هنگامی که یزدگرد،

آخرین پادشاه ساسانی، با افراد خانوادۀ خود آمادۀ فرار می‌شد به هنگام خارج شدن از کاخ پرشکوه مدائن، ایوان مجلل خود را مورد خطاب قرار داد و گفت:

هان ای ایوان! درود بر تو باد، من هم اکنون از تو روی برمی‌تابم تا آنگاه که با یکی از «فرزندان خود» که هنوز زمان ظهور او نرسیده است به سوی تو برگردم.

سلیمان دیلمی می‌گوید، من به محضر امام صادق(ع) شرفیاب شدم و مقصود یزدگرد را از جملۀ «یکی از فرزندان خود» از آن حضرت پرسیدم، حضرت فرمود:

او مهدی موعود(ع) و قائم آل محمد(ص) است که به فرمان خداوند در آخرالزمان ظهور می‌کند. او ششمین فرزند دختری یزدگرد است و یزدگرد نیز پدر او است۱۲.

در حال حاضر در میان اقوام شرقی و غربی، حتی در میان سرخ‌پوستان آمریکا، پندار مشابهی دربارۀ بازگشت یا ظهور منجی موعود پدید آمده است۱۳.

اینکه ما می‌بینیم همۀ انسان‌ها در همۀ زمان‌ها می‌جوشند و به دنبال روزی بهتر، در انتظار تحقق پیروزی نهایی به سر می‌برند و فریادرسی را به یاری می‌طلبند، خود دلیل قاطعی بر ریشه‌دار بودن این تمایل باطنی و خواست درونی و فطری بودن انتظار موعود مبارك که حقیقت آن در مهدویت متجلی است، می‌باشد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. او خواهد آمد، ص ۸۷ (به نقل از: ظهور حضرت مهدی(عج) از دیدگاه اسلام، مذاهب و ملل جهان، سید اسدالله هاشمی شهیدی)

۲. هاشمی شهیدی، همان، صص ٤٦ ـ ٤٧.

۳. همان، صص ١٦٤ ـ ١٦٥.

٤. ترجمۀ اناجیل اربعه، میرمحمد باقر خاتون آبادی، انتشارات نقطه.

٥. کتاب مقدس، انجیل متی، ص ٤١، باب ٢٤، بندهای ١ ـ ٨، ٢٣ ـ ٢٨، ٢٩ ـ ٣٧ و ٤٢ ـ ٤٦.

٦. کتاب مقدس، انجیل لوقا، ص ١٦، باب ١٢، بندهای ٣٥ و ٣٧ ـ ٤٠.

۷. مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ١٨١.

۸. یسنا ٤٨، باب ١ و ٢.

۹. همان، بخشی از بند ١٢٩ فروردین یشت.

۱۰. صد در نصر و صد در بندهش، نوشیروان دارابار بهمن، ص ٣٥.

۱۱. لعمات النور، ج ١ صص ٢٣ ـ ٢٥.

۱۲. مجلسی، محمدباقر، همان، ج ٥١، ص ١٦٤.

۱۳. هاشمی شهیدی، همان.

ماهنامه موعود شماره ۷۹

معنی لفظی نام شهر بیجار

معنی لفظی نام این شهر را مرکب از بی و جار (وجه اشتقاق عامیانه) و نیز به معنی جای سر سبز و بید زار گرفته اند. نگارنده بر این باور است که در مورد بیجار گروس باید نام باستانی **آبدادان** (آبددان) را مدّ نظر قرار داد که هرتسفلد آن را بیجار عهد باستان شمرده است. چه نام باستانی آبدادان با صرف نظر از اینکه به زبان بومیان کهن این نواحی (لولوبیان و...) به چه معنایی بوده است؛ به طور ساده در زبان مهاجرین **آریایی** مادی و سکایی این نواحی باید به معنی جایگاه پرآب گرفته می شد و این معنی را می توان اساس نام **بیجار** گرفت چه مترادف ایرانی نام **آبدادان** باید **آبیجار** (علی القاعده **آبیزار**، یا آبزار) میگردید و از تلخیص هیئت اخیر علی الاصول بر اثر کثرت تلفظ و گذشت زمان شکل کنونی آن یعنی **بیجار** عاید می شد که منطقاً این گونه هم شده است. در این باب، مقالهٔ محمد مریوانی کارشناس باستانشناسی، اساس قرار گرفت که در اینجا نقل میگردد:دایره المعارف انترنتی ویکیپدیا در باب وجه تسمیه این شهر چنین آورده است:

"وجه تسمیه بیجار گروس:

در وجه تسمیه و علت نامگذاری این منطقه به بیجار گروس نظرات مختلفی وجود دارد . دو نظر که در این زمینه بیشتر منطقی به نظر می رسد به شرح ذیل می باشند :

برخی را عقیده بر این است که بیجار به معنی سبزه و گیاه است . چنانچه «هفت بیجار» از هفت سبزی درست می شود. بنابراین بیجار محل سبزه و باغ هایی بوده است که برای جشن و شادی ایلات کرد مناسب به نظر می رسیده به ویژه این که در دامنه کوه آن ، چشمه های آب شیرین و فروان که سبب آبادانی بوده آنان را بیشتر به سوی خود جلب و جذب می نموده است . به طوری که شنیده شده در رشت هم محلی به نام «خشك بیجار» و در افغانستان هم محلی به نام «بیجار» وجود دارد .

قول دیگر که موجهه به نظر می رسد این است که «بیجار» همان «بیدزار» است یعنی محلی که درخت بید زیاد در آن می روید ، (جایگاه بید) که بر اثر کثرت تلفظ افراد مختلف با لهجه های گوناگون کلمه «بیدزار» تصحیف شده و کم کم در گفتار و نگارش به صورت «بیجار» تلفظ و مکتوب گردیده است."

بیجار گروس در هزاره اول قبل از میلاد:

در اوایل هزاره اول ق.م در بیشتر نواحی ایران و بخصوص در غرب و شمال غرب ایران اقوام کوچك بسیاری زندگی می کردند که هر کدام بر نواحی کوچکی حکومت می کردند و خود را شاه آن منطقه می نامیدند و این افراد نام سلاله اعلی جد خودرا بر نام منطقه تحت سیطره خود قرار می دادند و در تاریخ , نواحیی را که این گونه اداره می شد و معمولا مستقل یا نیمه مستقل تحت نفوذ اورارتوها یا آشوریان بودند به نام شاهك مشهور گردیده اند مانند شاهك ابددان شاهك گیزیل بوندا , شاهكماننا و ...,و همچنین در آثار آشوری و آثار مورخان به جای شاهك , کلمه بیت نیز به کار رفته است که منظور خانه یاسرزمین محل زندگی آنان بوده است یکی از آن شاهکها , شاهك نشین ابددان بوده که در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م از مناطق آباد و فعال ایران در غرب و شمال غرب ایران بوده که گروهی آن را در مثلث بین سنندج – بیجار , همدان و کرمانشاه مکان یابی می کنند و مهرداد ملك زاده ابددان را در شمال ناحیه همدان از سمت غرب تا جنوب بیجار مکان یابی می کند و بلاخره طبق نوشته های رحیم رئیسی نیا و باستان شناسانی چون هر تسفلد و رایت , شاهك نشین ابددان از نظر مکانی با ناحیه بیجار گروس مطابقت دارد و در واقع بیت ابددان را در ناحیه گروس به شمار می آورند اما کهنترین اشاره به نام سرزمین ابددان متعلق به لوح مفرغینی است که در سال

۱۹۳۰ م توسط هر تسفلد در همدان به دست آمده و تاریخ نگاری آن , به سده های دوازدهم و یازدهم قبل از میلاد اواخر هزاره دوم ق.م بر می گردد و قدیمیترین اشاره به نام ابددان در نوشته های آشوری , مربوط به روزگار شلمنصر سوم ۸۵۸ – ۸۲٤ ق.م است به سال ۸۳٤ ق.م که پادشاه آشوری پس از لشکر کشی به سرزمین ماناییان پادشاهی مانا شامل سرزمینهایی در جنوب در یاچه ارومیه و قسمتی از کردستان و چند شاهك نشین دیگر , به شهر ابددانی تاخته و سپس به نمر در دوره دیاله رفت و شورش آنجارا فرو نشانده است و طبق نوشته های دیا کونوف در همین لشکر کشی آشوریان بخش علیای قزل اوزن نزدیك بیجار را نیز به عنوان آخرین محل به تصرف خود در آوردند با مقایسه این دو نوشته مشخص می شود که شهر ابددان همان حوالی بیجار است که به عنوان آخرین سرزمین توسط آشوریان متصرف وسپس به سوی دره دیاله در نقطه مرزی ایران بر می گردند و در دوران شمسی اداد پنجم پادشاه آشوری ۸۲۳ ـ۸۱۰ق.م چهار شاهك نشین پارسوا نواحی سنندج , مریوان , زهاب و سلیمانیه آلا بریان قسمت علیای زاب کوچك اندیا بین میانه و اردیل و شاهك نشین ابددان – در این دوران حاکم آن گویا شخصی به نام گیشتا ابددانی بوده است در اسناد و کتیبه ها تحت عنوان نائیری ذکر گردیده است که بیانگر تابعیت این شاهکها از فرمانروایان نائیری در غرب بوده است در دوران اداد نیراری سوم پادشاه آشوری در یکی از گل نبشته های نمرود که گویا متعلق به سال ۸۰۲ ق.م است پادشاه آشوری در فهرستی از سرزمینهای تابع خویش در زاگرس از سرزمین ابددن نام می برد و تااین زمان گویا تنها یك بار لشکریان آشوری مستقیما وارد خاك شاهك نشین ابددان شده بودند و آن در طی لشکر کشی سال ۸۳٤ ق.م شلمنصر بوده است که در تمامی موارد دیگر ذکر نام ابددان تاسال ۸۰۲ ق.م یا اشاره به تابعیت این شاهك نشین دارد یا مربوط به یاد آوری لشکرکشی گذشته آنان بوده است در سال ۷٤٤ ق.م تیگلت پیله سر سوم شاه آشوری به ایران لشکر کشید به هر جا که رسید دهکده ها و نقاط مسکونی را تصرف کرده و سوزاندو هر چه وهر که به دستشان می افتاد ضبط و اسیر میکردند که در این هنگام تعدادی از شاهکها اسیر و تعدادی نیز فرار کردند که در میان سرزمینهای گشوده شده نام سرزمین بیت ابددانی از سرزمینهای همجوار پرسوا به چشم می خورد و در این دوران حاکم ابددان شخصی به نام اکدی بابلی و شاید آشوری منو – کی – صابه بوده است که این نشانی از تاثیر عناصر فرهنگ بابلی , آشوری در ماد غربی می باشد و بعدها در لوح گلین نمرور که به سال ۷۲۸ ق.م بر می گردد در میان سرزمینهای تابع آشوری در روزگار پادشاهی تیگلت پیله سر نام سرزمین ابددانی به همراه نمر و بیت خمبن، پارسوا و دیگر ولایات کوچك ماد به عنوان یك ایالت درج شده که بر اساس این متن در روزگار تیگلت پیله سر بیت ابددانی پاره ای از ماد و به معنی محدود کلمه جز ایالات ماد آشوریان به شمار می آمده است و آخرین باری که نام بیت ابددانی در متون آشوری پدیدار میشود مربوط به روزگار سارگن دوم ۷۲۱ تا ۷۰۵ ق.م است که طی لشکر کشی سال ۷۱٤ ق.م به پادشاهی اورارتو سپاهیان آشور به سرزمین پرسوا وارد شده و در اینجا شاهکان سرزمینهای مجاور و در میان آنها شاهك نشین بیت ابددانی هدایایی به سارگن تقدیم کردند که از جمله این هدایا تعدادی اسب و قاطر و دامهای شاخدار و شترهای دو کوهان بوده است با وجود این هدایا سارگن گوید که هیزم شعله وربه تمام دهکده های ایشان افکندم و سراسر سرزمین ایشان را به تلهای ویران و فراموش شده مبدل ساختنم در همین ایام که سارگن در بین النهر ین حکومت می کرد در شمال غرب ایران نیز قوم ماننا حکومتی قدرتمند بوجود آوردند و تعدادی از شاهکهای اطراف را مطیع خود ساختند و قلمرو تحت نفوز آنان نواحی جنوبی درياچه ارومیه تاحوالی سقز کنونی بوده است همزمان با ماننا ها قوم مادها نیز که در مسیر قزل اوزن بین میانه و همدان و در واقع نزدیکتر به میانه ساکن بودند کم کم در حال قدرت یافتن بودند تا اینکه در اوایل قرن ۷ ق.م مسر قزل اوزن را به سوی جنوب پیموده و در بیت کاری یا شهر کار کاسی همدان(در واقع کاشان) کنونی مستقر شدند و توانستند به رهبری دیااکو شاهکهای اطراف واکناف را با خود متحد سازند اما همچنان آشوریان از شاهکهای غرب چون ابددان و

غیره خراج می گرفتند تا اینکه هوخشتره جانشین دیااکو در سال ٦٧٣ ق.م در بیت کار ی قیام می کند و شاهکهای اطراف که مدتها بود به اتحاد آنان مادها در آمده بودند وی را در شورش علیه آشوریان همراهی کردند و از آنجا که سرزمین ابددان از نواحی نزدیك به مادها و از متحدین آنها بود در واقع جزیی از ماد مرکزی محسوب میگردید تقریبا از اوایل قرن ۷ ق.م ابددان نیز جز ایالت ماد محسوب شده و آشوریان از آنان با نام ایالت مادها ی مقتدر نام می برند از این هنگام مردم نواحی اطراف ماد که از اقوام کوتی و لولوبی بوده اند و به زبان کوتی و لولوبیی صحبت میکردند با مادها آمیخته شده وزبان و فرهنگ مادی جایگزین زبانهای پیشین گردیده و کم کم ناحیه ابددان نیز سکونتگاه مادها قرار میگیرد و تا اواخر دوره ماد حدود سال ٥٥٠ق.م به عنوان منطقه ای فعال و از مراکز مهم اقتصادی مادها محسوب میگردد امروز آثار ی که نشان دهد بیجار گروس در هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م مسکونی و فعال بوده بسیار فراوان است که ما به ذکر چند نمونه اکتفا می کنیم نمونه اول اینکه در برسیهای باستان شناختی شمال غربی ایران که به وسیله سوینی در سال ۱۹۷۱ میلادی انجام شد در منطقه بیجارگروس قبرهایی پیدا شد که در ساخت آنها از سنگهای لاشه استفاده شده و اندازه این قبرها ۲ متر در ۱/٥٠ متر بوده که روی آنها را با سنگهای بزرگ لاشه مسدود کرده و از داخل این قبرها اشیای سفالی پیدا شد که با سفالهای مشخص عصر آهن I يك قابل مقایسه اند در توضیح باید ذکر کرد که عصر آهن I همزمان است با سالهای ۱٥٠٠ تا ۱۲٠٠ ق.م پس قبرهای به دست آمده در این منطقه توسط سوینی متعلق به حدود ۳٥٠٠ تا ۳۲٠٠ سال پیش است در گروس تپه های باستانی فراوانی وجود دارند که آثا ر مربوط به هزارهای دوم و اوایل هزاره اول قبلاز میلاد در انها به چشم می خورد به طوری که می توان از جمله آنها به تپه های گلاذاکر واقع در روستای مقلی تپه گله وران در روستای سعد اباد تپله و همچنین تپه محوطه کاروانسرای قراطوره و دهها تپه دیگر که در همه آنها آثار متعلق به هزارهای اول و دوم قبل از میلاد نمایان است اشاره کرد که اگر حفاری شوند تاریخ مبهم منطقه کو و بیش مشخص خواهد شد نمونه دیگر مربوط به هزاره اول و دوم ق.م بقایای سطحی تپه باستانی قلعه بالا قلعه بانو واقع در مرکزشهر کنونی بیجار است که سفالهای سیاه خاکستری عصر مفرغ ۲٥٠٠ – ۱٥٠٠ ق.م وبویژه سفالهای موسوم به هزاره اول ق.م در اینجا به وفور یافت می شود که نشان دهنده سکونت هزاره اول و دوم ق.م در بیجار میباشد و اثر دیکری که متعلق به هزاره اول ق.م است بنای قاعه تاریخی و بسیار زیبا و دیدنی قمچقای قمچقی خان است و به اعتقاد کسانی که آن را بررسی کرده اند ساخت این قلعه با چنین استحکام و نفوذ ناپذیری و با وجود دیوارهای قطور و عظیم و تونلهای عمیق و طولانی و راههای مخفی متعلق به همان اقوامی است که بین سالهای ۸٠٠ و ۹٠٠ ق.م در قسمت کوهستانی فلات ایران زندگی می کردند و مصالح فراوانی که در دامنه غربی و شمالی دژفرو ریخته حکایت از آن دارد که در عصر باستان غیر از سران و فرماندهان و سپاهیان ساکن در دژ گروهای غیرنظامی نیز در این قلعه سکونت داشته اند و از آنجا که ناحیه ابددان را که از نظر زمانی متعلق به قرون ۸ و ۹ ق.م می باشد و از نظر مکانی مطابق با بیجار گروس بوده است و میدانیم که در شاهك ابددان بصورت نیمه مستقل بوده اند تعدادی قلعه مستحکم که زیر نظر شاه یا حاکم ابددان اداره میشد وجود داشته است لذا بر این اساس متوان گفت که به احتمال قوی قلعه قمچقای و دره آن که به دره پادشاهان معروف است همان مکانی باشد که شاهان ابددان در قرن ۸و ۹ ق.م در آنجا ساکن بوده اند چرا که این قلعه به حدی مستحکم و غبر قابل نفوذ بوده که کمتر قومی میتوانسته چنین قلعهای را بسازد و یا آن را متصرف شود پس این قلعه متعلق به اقوامی قدرتمند و بزرگ بوده است که به نظر نگارنده می توان همان مرکز ناحیه ابددان باشد .

داستان شیخ صنعان ریشهً در داستان عاشقانه زریادر و آتوسا در ایران باستان دارد

نگارنده به مناسبتهای مختلف از داستان تاریخی **زریادر**(گائوماته زرتشت) و **آتوسا**(دختر کورش) که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آن را نقل کرده است، سخن به میان آورده است. خارس میتیلنی میگوید که این داستان عشقی آنقدر نزد ایرانیان معروف و محبوب بوده که اشراف دیوارهای کاخهای خود را به نقش زریادر و آتوسا مزین می نمودند. از این اسطورهً کهن ایرانی شش شکل آن به صور داستان گشتاسپ (برادر بزرگ زریادر زرتشت) و کتایون (دختر قیصر روم) ، روایت مفقوده زرتشت و هووی، حدیث گیو و بانوگشنسب، داستان منیژه و بیژن، داستان ویس و رامین و داستان ایرج و سهی به یادگار مانده است و در واقع داستان عاشقانه شیخ صنعان (شیخ سرزمین عقاب= ارمنستان) و دختر رومی شکل هفتمی است که از این اسطوره کهن و معروف ایرانی به یادگار مانده است. مناسبت نام روم و دختران رومی(اروپایی) از آن جاست که دختران دیار آمازونها(هونها ونیاکان صربو کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز از لحاظ زیبایی و دلیری در عهد باستان شهره آفاق بوده اند و از اینجاست که نام روم/ اروپا نزد ایرانیان باستان با قوم خویشاوندشان سلم (سرمتها/آمازونها، قوم منزل سلمی) پیوند خورده است. ناگفته نماند خود شهر رغه زرتشت (مراغه و اراضی شرقی آن) که در منابع عهد اسلامی با نامهای هروم و برزه خوانده شده است شهر زنان معرفی گردیده است. این می تواند سوای ساکنین مغان سئورمتی/ آمازونی آن، به مناسبت نام "گه زنق" آن بوده باشد که می توانست ترکیبی از گاه (جا) و زنق(منسوب به زن) به شمار آید، چنانکه فردوسی در شاهنامه می آورد سه پسر فریدون (کورش) یعنی سلم (مگابرن گشتاسپ) و تور (کمبوجیه) و ایرج (زریادر زرتشت در سرزمین همیران (سئیریمه=زمستانی) با دختران سروشاه (شاه صربها) ازدواج می نمایند. بنابراین شیخ صنعان(شیخ سائینی= ارمنستان) و دختر رومی کسانی به جز زریادر زرتشت(داماد و برادر/ پسرخوانده کورش) و آتوسا دختر کورش نیست چه حتی در عهد خارس میتیلنی آتوسا را شاهدخت سرزمین آن سوی کنار رود دون(=اروپا، یعنی دارای آبهای گسترده) معرفی می نماید ولی در واقع این نه اصل و نسب آتوسا دختر کورش، بلکه نسب شوهرش سپیتاک زرتشت(زریادر) بوده که به بنا به اطلاعات جالب خرمدینان که ابومنصور آن را روایت کرده به دیار زنج(زنان آمازون/ سرمت) می رسیده است. ناگفته نماند در روایت خارس میتیلنی زریادر پادشاه قفقاز (آذربایجان و اران و ارمنستان) و آتوسا(دختر امرایوس کورش) پادشاه مراثیها(مردان پارس)همدیگر را به خواب دیده و عاشق میگردند و زریادر در پی یافتن آتوسا به دیار مراثیها می شتابد. این موضوع خواب عاشق و معشوق در داستان شیخ صنعان به نحو دیگری بازگویی شده است. بی تردید نام **صنعان** بر گرفته از نام **سائینی** اوستا یعنی **ارمنستان**(سرزمین هایک= عقاب، سئنه مرغ اساطیری قفقاز) است. در اساطیر ارامنه اسطوره کورش(آرا، ایرج) و زریادر زرتشت(آرای آرایان، در واقع ایرج پسر خوانده) در رابطه با شامیرام (ملکه سرزمین سرما= سئیریمه) هستند و صحبت از عشق جنون آمیز شامیرام نسبت به آرای مقتول است که هم یادآور آتوسا همسر زریادر به هنگام فرمانروایی آنها در جنوب کوهستان قفقاز و هم یادآور کشته شدن کورش به دست تومیریس ملکه ماساگتها (داهه ها، آلانها) است که در ماوراء النهر اتفاق افتاده است. گفتنی است نامهای ایرانی سائینی و آرا در معنی منسوب به سرزمین عقاب (هایک ارامنه) مشترک هستند.نام پسر کوچک زریادر زرتشت که بعد از منسوب شدن پدرش به حکومت دربیکان (دربیها) و دادیکان(تاجیکان) در سمت بلخ، از سوی کورش در حکومت ارمنستان ابقا شده، در منابع کهن ارامنه انوشاوان (جاودانی)، تیگران (ببر)، سوسانور(دارای تن درخشان یا جوش ور) آمده است که این لقب آخری در اوستا و کتب پهلوی به صورت خورشید چهر آمده و نام پسر کوچک زرتشت معرفی شده است. جالب است که در اوستا فقره ۹۸ فروردین یشت از سئنه (منسوب به سرزمین سائینی) فرزند اهوم

ستوت (=دارای نیروی جوانی ستوده، منظور زرتشت یا سپیتمه جمشید) و صد پیرو وی سخن به میان آمده و نخستین پیرو مزدیسنا یعنی آیین زرتشت معرفی شده است. افزون بر اینکه نام اوستایی پسر وی تیرونکئو اوس پئیشت (تیر انداز آزموده) ذکر شده که به وضوح یادآور نامهای معروف خورشید چهر پسر کوچک زرتشت یعنی تیگران و ارخش(آرش کمانگیر) می باشد. شکل هشتم از صور داستان عاشقانه زریادر و آتوسا همان سلامان و ابسال است که در آن سلامان (منسوب به مرد صلح، منظور بردیه زرتشت پسر خوانده و داماد کورش) فرزند هرمانوس یا ارمانوس (سپیتمه جمشید پادشاه ارمنستان و اران و آذربایجان) با معشوق مسنش ابسال (فرزند مرد صلح، منظور آتوسا دختر کورش) از دربار میگریزند و با حکمت حکیم یا حی ابن یقظان (جاودانی فرزند هوشیار) که همان خضر (کیخسرو) است، آشنا و دوست میشوند و سرانجام همانند زریتره اشتره (زرتشت) در اسطورهٔ مهابهاراته در درون آتش (به روایتی دیگر درون آب و جزیره) می میرند. روایتهای دیگر سلامان و ابسال به تورات و به اساطیر پسران داود (کمبوجیه دوم) یعنی آمنون (مگابرن ویشتاسپ)،سلیمان (سلامان، کورش سوم صاحب تخت و تاج یا پسرخوانده بزرگش مگابرن/سلم) و آبشالوم/ ادونیا(ابسال، بردیه/زریادر زرتشت) برادر ناتنی زیبای زیبای سلیمان که در حجر تربیتش می زیسته، برمیگردند. مطابق اصل روایات توراتی تمر (درخت خرما، منظور آتوسا) خواهر تنی آبشالوم با آمنون (سزاوار،مگابرن ویشتاسپ) مرتکب زنا شد. گفتنی است زریادر زرتشت(گائوماته بردیه) و آتوسا اختلاف سنی زیادی داشته اند و بنا به اسناد تاریخی سن زریادر (=زرتشت، یعنی زرین تن) با سن پدرزنش کورش(سلیمان) برابری مینموده و از آن کمتر نبوده است و این جنبه در داستان شیخ صنعان ملقب به عبدالرزاق(در اصل به معنی روزی دهنده بندگان) که نامش بدین هیئت در تحفة الملوک امام محمد غزالی هم قید شده، به طور منحصر به فرد بهتر آشکار گردیده و محفوظ مانده است :

داستان شیخ صنعان

فریدالدین عطار نیشابوری

برگرفته از: داستان های دل انگیز فارسی / زهرا خانلری

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

شیخ صنعان پیر صاحب کمال و پیشواری مردم زمان خویش بودو قریب پنجاه سال در کعبه اقامت داشت. هر کس به حلقهٔ ارادت او در می‌آمد از ریاضت و عبادت نمی‌آسود. شیخ خود نیز هیچ سّنتی را فرو نمی گذاشت و نماز و روزهٔ بیحد بجا می آورد. پنجاه بار حج کرده و در کشف اسرار به مقام کرامت رسیده بود.

هر که بیماری و سستی یافتی

از دم او تندرستی یافتی

پیشوایانی که در پیش آمدند

پیش او از خویش بیخویش آمدند

چنان اتفاق افتاد که شیخ چندین شب در خواب دید که از کعبه گذارش به روم افتاده و در برابر بتی سجده می کند. از این خواب آشفته گشت و دانست که راه دشواری در پیش دارد که جان بدر بردن از آن آسان نیست. اندیشید که اگر بهنگام در این بیراهه قدم نهد راه تاریك بر وی روشن گردد و اگر سستی كند همیشه در عقوبت و شکنجه خواهد ماند. آخر الامر به رفتن مصمم گشت و مطلب را با مریدان در میان گذاشت و گفت باید زودتر قدم در راه بنهم و عزم سفر روم کنم تا تعبیر خوابم معلوم گردد. یاران در سفر با وی همراه گشتند و به خذاك روم قدم گذاشتند و همه جا سیر می‌کردند تا ناگهان در ایوانی دختر ترسائی دیدند چون آفتاب درخشان:

هر دو چشمش فتنـهٔ عشاق بود
هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
روی او از زیر زلف تابدار
بود آتش پاره ای بس آبدار
هرکه سوی چشم او تشنه شدی
در دلش هر مژه چون دشنه شدی
چاه سیمتن بر زنخدان داشت او
همچو عیسی بر سخن جان داشت او

دختر جون نقاب سیاه از چهره برگرفت آتش به جان شیخ انداخت و عشقش چنان او را از پا در آورد که هر چه داشت سر بسر از دست داد. حتی ایمان و عافیت فروخت و رسوائی خرید. عشق بحّدی بر وجودش چیره شد که از دل و جان نیز بیزار گشت.

چون مریدان, او را به این حال زار دیدند حیران و سرگردان بر جای ماندند و از پی چارهٔ کار برآمدند. اما چون قضا کار خود کرده بود هیچ پندی اثر نداشت و هیچ داروئی دردش را درمان نمی کرد. تا شب همچنان چشم بر ایوان دوخته و دهان باز مانده باقی ماند. شب نه یك دم بخواب رفت و نه قرار گرفت. از عشق به خود می پیچید و زار می نالید.

گفت یارب امشبم را روز نیست
شمع گردون را همانا سوز نیست
در ریاضت بوده ام شبها بسی
خود نشان ندهد چنین شبها کسی
همچو شمع ازتف و سوزم می کشند
شب همی سوزند و روزم می کشند

شب چنان به نظرش دراز می آمد که گوئی روز قیامت است یا خورشید تا ابد غروب کرده است. نه صبری داشت تا درد را هموار کند و نه عقلی که او را به حال خویش برگرداند؛ نه پائی که به کوی یار رود و نه یاری که دستش گیرد:

رفت عقل و رفت صبر و رفت یار
این چه دردست این چه عشقست این چه کار؟

مریدان به گردش جمع شدند و به دلداریش زبان گشودند و هر یك راهی پیش پایش گذاردند. اما شیخ با استادی به هر یك جواب میگفت:

همنشینی گفت ای شیخ کبار
خیز و این وسواس را غسلی برآر
شیخ گفتا امشب از خون جگر
کرده ام صدبار غسل ای بیخبر
آن دگر گفتا که تسبیحت کجاست
کی شود کار تو بی تسبیح راست
گفت آن را من بیفکندم زدست
تا توانم برمیان زنار بست

آن دگر گفتا پشیمانیت نیست
یك نفس درد مسلمانیت نیست
گفت کس نبود پشیمان بیش از این
که چرا عاشق نگشتم پیش از این
آن دگر گفتش که دیوت راه زد
تیر خذلان بر دلت ناگاه زد
گفت دیوی کو ره ما می زند
گو بزن, الحق که زیبا می زند
آن دگر گفتا که با یاران بساز
تا شویم امشب به سوی کعبه باز
گفت اگر کعبه نباشد دیر هست
هوشیار کعبه شد در دیر مست

چون هیچ سخن در او کارگر نیامد یاران به تیمارش تن در دادند و با دلی خونین به انتظار حادثه نشستند. روز دیگر شیخ معتکف کوی یار شد و با سگان کویش همطراز گشت و از اندوه چون موی باریك شد. عاقبت از درد عشق بیمار گشت و سر از آن آستان بر نگرفت و آنقدر خاك کویش را بستر و بالین ساخت تا دختر از رازش آگاه شد و گفت «ای شیخ کجا دیده ای که زاهدان در کوی ترسایان مقیم شوند؟ از این کار درگذر که دیوانگی بار می آورد.» شیخ گفت: «ناز و تکبر به یك سو نه که عشقم سرسری نیست, یا دلم را باز ده یا فرمان ده تا جان بیفشانم.

روی بر خاك درت جان می دهم
جان به نرخ روز ارزان می دهم

چند نالم بر درت در باز کن
یکدمم با خویشتن دمساز کن

گرچه همچون سایه ام از اضطراب
درجهم از روزنت چون آفتاب.»

دختر با سختی پاسخ داد که: «ای پیر خرف گشته! شرم دار که هنگام کفن و کافور تست, نه زمان عشق ورزی! با این نفس سرد چگونه دمسازی می کنی و با این پیری عشق بازی؟» شیخ از سرزنش دختر دل از جای نبرد و همچنان با او از غم عشق سخن راند. دختر گفت اگر راستی در این کار ایستاده ای نخست باید دست از اسلام بشویی تا همرنگ یار خویش بشوی. چون شیخ به این کار تن در داد دختر او را به قبول چهار چیز دعوت کرد: از او خواست که پیش بت سجده کند و قرآن را بسوزاند و خمر بخورد و چشم از ایمان بربندد. اما شیخ یکی از چهار را اختیار کرد, و میخوارگی را برگزید و از سه دیگر سرباز زد. دختر او را به دیر برد و جام می به دستش داد. شیخ که مجلس را تازه دید و حسن میزبان را بی اندازه, عقل از کف داد و جام می از دست یار گرفت و نوش کرد. عشق و شراب چنان او را بیخود کرد که هر چه می دانست از مسائل دین و آیات قرآن از یاد برد و جز عشق دلبر چیزی در وجودش باقی نماند و چون بکلی بیخویش گشت و از دست رفت خواست تا دستی برگردن یار بیفکند. دختر او را از خویش راند و گفت: «عاشقی را کفر

باید پایدار.» اگر در عشقم پایداری باید کیش کافران را اختیار کنی تا بتوانی دست در گردنم بیندازی و اگر اقتدا نکنی این عصا و این ردا. شیخ که عشق جوان و می کهنه او را در کار آورده بود چنان شیدا و مست گشته و طاقت از دست داده بود که یکبارگی به بت پرستی تن در داد و حاضر شد پیش بت مصحف بسوزاند.

دخترش گفت این زمان شاه منی

لایق دیدار و همراه منی

ترسایان از اینکه چنان زاهد و سالکی را به طریق خویش آوردند خشنود گشتند او را به دیر خویش رهبری کردند و زنار بر میانش بستند. شیخ یکباره خرقه را آتش زد و کعبه و شیخی را فراموش کرد. عشق ترسازاده ایمانش را پاك شست و به بت پرستیدنش و واداشت و چون همه چیز را از دست داد روی به دختر آورد و گفت:

خمر خوردم بت پرستیدم زعشق

کس ندیدست آنچه من دیدم ز عشق

قریب پنجاه سال راه روشن در پیش چشم داشتم و دریای راز در دلم موج می زد تا عشق تو خرقه بر تنم گسست و زنار بر میانم بست. اکنون تا چند مرا در جدائی خواهی داشت؟ ‘‘

دختر گفت: «آنچه گفتی راست است. اما ای پیر دلداده! می دانی که کابین من گران است و تو فقیری. اگر وصل مرا می خواهی باید سیم و زر فراوان بیاری و چون زر نداری, نفقه ای بستان و سرخویش گیر و مردانه, بار عشق مرا به دوش بکش»

شیخ گفت: «ای سیمبر سرو قد! چه نیکو به عهد خویش وفا می کنی! هر دم بنوعی از خویش می رانیم و سنگی پیش پایم می نهی. چه خونها از عشقت خوردم و چه چیزها در راهت از دست دادم. همـهٔ یاران از من روی برگرداندند و دشمن جانم شدند:

توچنین, ایشان چنان, من چون کنم

چون نه دل باشد نه جان, من چون کنم »

دل دختر بر او سوخت و گفت حال که سیم و زر نداری باید یك سال تمام خوکبانی مرا اختیار کنی تا پس از آن عمر را بشادی بگذرانیم. شیخ از این فرمان هم سر نتافت و خوکبانی پیش گرفت. یاران چون این شنیدند مات و حیران شدند و از یاریش رو برگرداندند و عزم کعبه کردند. از آن میان کسی نزد شیخ شتافت و گفت: «فرمان تو چیست؟ یا از این راه برگرد و با ما عزم سفرکن یا ما نیز چون تو ترسایی گزینیم و زنار بر میان بندیم یا چون نتوانیم ترا در چنین حال ببینیم از تو بگریزیم و معتکف کعبه شویم.» شیخ گفت «تا جان در بدن دارم از عشق ترسا دختر برنگردم و چون شما خود اسیر این دام نگشته اید و از رنج دلم آگاه نیستید همدمی نتوانید کرد. ای رفیقان عزیز! به کعبه برگردید و به آنها که از حال ما بپرسند بگویید که شیخ با چشم خونین و دل زهر آگین عقل و دین و شیخی از دست داد و اسیر حلقـهٔ زلف ترسا دختری گشت.» این سخن گفت و از دوستان روی برتافت و نزد خوکان شتافت.

یاران با جان سوخته و تن گداخته به کعبه بازگشتند. شیخ در کعبه یاری شفیق داشت که بهنگام سفر او حاضر نبود. چون برگشت و جای از شیخ خالی دید حال او را از مریدان پرسید. ایشان آنچه دیده بودند, از عشق او به دختر ترسا و زنار بستن و خمر خوردن و بت پرستیدن و خوکبانی کردن, حکایت کردند. چون مرید آن قصه را تمامی شنید زاری در گرفت و یاران را سرزنش کرد که:

«شرمتان باد از این وفاداری! چه شد که به آسانی دست از او برداشتید و تنهایش گذاشتید و چون او را در کام نهنگ دیدید جمله از او گریختید. آیین حق شناسی آن بود که جمله زنار می بستید و غیر ترسایی چیزی اختیار نمی کردید.»

یاران گفتند: «چنان کردیم, اما چون شیخ از یاری ما سودی ندید صلاح خود را در آن دانست که از ما جدا شود و همه را به کعبه برگرداند.» مرید گفت: «بایستی به درگاه حق ملتزم شوید و شب و روز برای شیخ شفاعت کنید.»
آخر الامر جملگی بسوی روم عزیمت کردند و پنهان معتکف در گاه حق گشتند و شب و روز گریستند تا چهل روز نه خواب داشتند و نه پروای نان و آب، تا از تضرع بسیارشان شوری در فلك افتاد و تیر دعایشان به هدف رسید و جهان کشف بر مرید یکباره آشکار شد و بر وی الهام گشت که شیخ گمراه از بند خلاصی یافته و گرد و غبار سیاه از پیش راهش برخاسته است. مرید از شادی بیهوش گشت و پس از آن به یاران مژده داد و جمله گریان و دوان عزم دیدار شیخ خوکبان کردند. چون به او رسیدند، دیدند که خوش و خندان زنار گسسته و دل از ترسائی شسته و از شرم جامه برتن چاك کرده است. جملـهٔ حکمت و اسرار قرآن که از خاطرش فراموش شده بود به یادش آمد و از جهل و بیچارگی رهائی یافت و چون نیك درخود نگریست سجدهٔ شکر بجا آورد و زار گریست.
یاران دلداریش دادند و گفتند: «برخیز که نقاب ابر از چهر ی خورشید زندگیت برگرفته شد و خدا را شکر که از میان دریای سیاه راهی روشن پیش پایت گشوده گشت. برخیز و توبه کن که خدا با چنان گناه عذرت را می پذیرد.» شیح باز خرقه در بر کرد و با یاران عزم حجاز نمود.
از سوی دیگر چون دختر ترسا از خواب برخاست نوری چون آفتاب در دلش تابید و بدو الهام گشت: «بشتاب و از پی شیخ روان شو و همچنانکه او را از راه بدر بردی راه او را برگزین و همسرش بشو!» این الهام آتشی در جان دختر افکند و در طلب بیقرارش کرد چنان که خود را در عالمی دیگر یافت.

عالمی کانجا نشان راه نیست
گنگ باید شد زبان آگاه نیست

ناز و نخوت از وجودش رخت بربست و طرب جای خود را به اندوه داد. نعره زنان و جامع دران ازخانه بیرو رفت و با دلی پردرد از پی شیخ روان گشت. دل از دست داده و عاجز و سرگشته می نالید و نمی دانست چه راهی در پیش گیرد تا به محبوب برسد.

هر زمان می گفت با عجز و نیاز
کای کریم راه دان کارساز
عورتی درمانده و بیچاره ام
از دیار و خانمان آواره ام
مرد راه چون تویی را ره زدم
تو مزن بر من که بی آگه زدم
هرچه کردم بر من مسکین مگیر
دین پذیرفتم مرا بی دین مگیر

خبر به شیخ رسید که دختر دست از ترسایی برداشته و به راه یزدان آمده است,شیخ چون باد به یاران به سویش باز پس رفت و چون به دختر رسید او را زرد و رنجور و پا برهنه و جامه بر تن چاك کرده یافت. دختر چون شیخ را دید یکباره از هوش رفت. شیخ از دیدگان اشك شادی بر چهره فشاند و چون دختر چشم بر وی انداخت خویش را به پایش افکند و راه اسلام خواست.

شیخ او را عرضـه ی اسلام داد
غلغلی در جملـه ی یاران فتاد

چون ذوق ایمان در دل دختر راه یافت به شیخ گفت: «دیگر طاقت فراق در من نمانده است. از این خاکدان پر دردسر می روم و از تو عفو می طلبم. مرا ببخش.» این سخن گفت و جان به جانان سپرد.

گشت پنهان آفتابش زیر میغ
جان شیرین زو جدا شد ای دریغ
قطره ای بود او در این بحر مجاز
سوی دریای حقیقت رفت باز

یمانی و سفیانی موعودهای شیعی همان بردیه زرتشت و خواجه نصیرالدین طوسی-هلاکو هستند

در اساطیر شیعیان **بردیه زرتشت** (پسرخوانده و داماد کورش) و پدر زنش **کورش هخامنشی** (یوئیشت پسر گئورو در اوستا) در اعتقادات زرتشتیان از جاودانان و همراهان معروف نجات دهنده روز موعود (سوشیانت) می باشند. ما قبلاً از یکی بودن **سفیانی** (دارای استر تیز رو) مخاصم **مهدی** با **خواجه نصیرالدین جلودار هلاکو (دارنده اسب خاکستری خال خال)** و خود هلاکوسخن گفته ایم. در اینجا به صورتی از نام **بردیه زرتشت** اشاره میکنیم که در منابع شیعی به صورت **یمانی** قید گردیده است. چه مسلم به نظر میرسد در اصل در اینجا **یمانی** یعنی منسوب به **یمه**= [مغ(انجمنی)، موبد یا درستکار و بهدین، منظور **سپیتمه جمشید** (موبد درخشان)] کسی جز زرتشت (شیخ صنعان) پسر سپیتمه جمشید پیشدادی (پوروشسپ) مراد نمی باشد که در خود اساطیر زرتشتی نیز از خاندان جمشید/ سپیتمه به شمار رفته است. اصلاً نامهای سپیتمه و جمشید در معنی شاه موبد درخشان مترادف هستند. نام **یمانی** (پاکدین) از سوی دیگر به نوبهً خود معرف **پشوتن** موعود زرتشتی (همان **داریوش اول**) است که در کتب زرتشتی پهلوی جنگاور روز رستاخیز به شمار آمده استو همچنین یادآور حماسهً **بهرام ورجاوند** وزیر جنگ اساطیری و موعود وی همان **بهرام جنابی** است که سپاهیان وی و پسرش حجاج و مردم مکه را در **مکه** کشتار کرده و **حجرالاسود** را به بحرین برده بودند. نام **نفس زکیه** که به همراه **یمانی** (در نقش مثبت) و **دّجال** (خواجه نصیرالدین طوسی الاغ سوار)، **سفیانی** (هلاکو) پیروزمند نبرد **قرقیسیا** (جایگاه نبرد) و **شعیب بن صالح** (منظور خورشیدچهر، تیگران پسر بردیه زرتشت، ارپاکشاد تورات) منسوب به قبیلهً عرب زرتشتی **بنی تمیم** و **خراسانی (ابومسلم)** قید گردیده است، در واقع لقب **محمد بن عبدالله مدعی** مهدویت از خاندان حسن بن علی است که در آغاز قیام سیاه جامگان به رهبری ابومسلم خراسانی و بنی عباس در سمت خراسان به فرمانروایی رسیده بود وی در ادامه این راه ادعای مهدویت کرد و سرانجام توسط نیروهای منصور عباسی به قتل رسید. خود نام **مهدی** به صورت **مهدا** (بزرگ دانا) از القاب معروف **بردیه زرتشت** بوده است چه یکی از هیئات معروف نام **گائوماته زرتشت** در هند **گوتمه مهاویرا** (سرودان بزرگ دانا) است. این نام بی شک در فرهنگ ایرانی ریشه عمیق داشته و از آن به اعراب مسلمان رسیده است. به هر روی از این محمد مدعی مهدویت که گفتیم از خاندان حسن بن علی بوده است، در اعتقادات اساطیری شیعیان تحت نام دیگرش سید حسنی در **کتاب مهدی موعود ترجمه و نگارش علی دوانی** چنین یاد گردیده است: خروج سید حسنی به عنوان یکی از علائم ظهور امام زمان از این قرار آمده است: برای شناخت بهتر این علامت حدیثی از امام صادق (ع) می آورم: {امام صادق (ع) ضمن حدیثی طولانی به مفضل بن عمر می فرماید : « سید حسنی آن جوان زیبا از طرف دیلم خروج می کند و با صدای رسا صدا می زند : ای آل محمد ! دعوت آن کس را که از غیبتش متأسف بودید اجابت کنید.

این صدا از ناحیه ضریح پیغمبر(ص) بلند می شود پس گنج های خدا از طالقان ، او را پذیرا می شوند . آنها گنج هایی هستند ، اما چه گنجی که نه از طلا و نه از نقره است بلکه مردانی هستند که ایمانی فولادین دارند و بر اسب های چابک سوار و اسلحه بدست گرفته و پی در پی ستمگران را می کشند تا آنکه وارد کوفه می شوند در آن موقع بیشتر روی زمین را از لوث وجود بی دینان صاف کرده اند . آنها کوفه را محل اقامت خود قرار می دهند .

چون خبر ظهور مهدی (ع) به او می رسد اصحاب سید حسنی به او می گویند : ای پسر پیغمبر این کیست که در قلمرو ما فرود آمده است؟ سید حسنی می گوید با من بیایید ، تا ببینم او کیست و چه می خواهد . بخدا قسم که سید حسنی می داند که او مهدی (عج) است و او را می شناسد ولی برای این می گوید که به اصحابش بشناساند که او کیست .

سید حسنی بیرون می آید تا به مهدی (ع) می رسد و از وی می پرسد : اگر تو مهدی آل محمد (ص) هستی، عصای جدت پیغمبر ، انگشتر و پیراهن و زرهش، موسوم به «فاضل» و عمامه مبارکش به نام «سحاب» و اسبش «یربوع» و «غضبا» شترش و «دلدل» قاطرش و «یعفور» الاغ آن سرور ، و اسب اصیلش «براق» و قرآنی که امیرالمومنین (ع) جمع آوری کرده ، کجاست ؟

امام مهدی (عج) تمام اینها را بیرون می آورد و به سید حسنی نشان می دهد ، آنگاه عصای پیغمبر را گرفته و به سنگ سختی می زند ، فی الحال ، سنگ مانند درخت سبز می شود ، و شاخ و برگ در می آورد .

مقصود سید حسنی این است که بزرگواری مهدی (عج) را به اصحاب خود نشان دهد ، تا حاضر شوند که با وی بیعت کنند . آنگاه سید حسنی عرض می کند : **الله اکبر ! یابن رسول الله !** دست مبارکتان را بدهید تا با شما بیعت کنیم ، مهدی (ع) هم دستش را پیش می آورد و سید حسنی نخست خود و سپس سایر لشکریانش با او بیعت می کنند ، مگر چهل هزار نفر ، که قرآن ها با خود دارند و معروف به زیدیه می باشند که از بیعت امتناع می ورزند.»}

در اینجا اعتقادات اساطیری شیعیان در باب خود **یمانی** را از سایت حضرت مهدی (اجلاس مهدی) نقل می نمائیم

مردی با پرچم سفید

لزوم تفکیك علائم‌حتمی ظهور از علائم غیرحتمی
استاد علی‌اکبر مهدی‌پور
به سفارش دبیرخانه دائمی اجلاس حضرت مهدی

بیش از دو هزار نشانه برای فرج، ظهور و رستاخیر در کتب حدیثی نقل شده که می‌توان آنها را به چهار دسته تقسیم نمود:

فتن، ملاحم، علائم‌ظهور، اشراط‌الساعة.

واژگان

١ ـ فتنه از ریشه فتن در لغت به معنای امتحان و آزمایش است. خلیل پیشتاز لغویان گوید:

اَلفتن اِحراقُ الشَّئ بالنّار؛ فتن به معنای سوزاندن چیزی با آتش است.(١)

آن‌گاه با آیه شریفه برای گفتار خود گواهی می‌آورد: »یوْمَ هُمْ عَلَی النَّارِ یفْتَنُونَ«؛ روزی که آنها در آتش گداخته می‌شوند.(٢)

ابن فارس کارشناس ریشه‌یابی لغات می‌گوید: اَصلٌ صحیحٌ یدُلُّ علی‌اِبْتلاءٍ واخْتبار؛ فتن یك واژه صحیحی است که بر امتحان و آزمایش دلالت می‌کند.(٣)

سپس می‌افزاید، اگر طلا را با آتش بگدازند، گویند: فَتنت الذَّهب بِالنّار؛ یعنی طلا را با آتش آزمودم.

روی این بیان آن حوادث وحشتناکی که مردم در آنها گداخته می‌شوند تا فلزّ آنها شناخته شود و معیار تمام عیار آنها معلوم شود؛ فتنه نامیده می‌شود. چنانکه در منطق وحی آمده است: »أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یتْرَکُوا أَنْ یقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لاَ یفْتَنُونَ«؛ آیا مردم گمان می‌کنند که با گفتن ما ایمان آورده‌ایم رها می‌شوند و آزموده نمی‌شوند؟!(٤)

از این رهگذر احادیث غیبی رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم پیرامون کوران‌ها، بحران‌ها، حوادث بنیان‌کن و مردافکن جهان را در کتاب‌هایی گردآورده، آنها را اَلْفِتن نام نهادند.

قدیمی‌ترین و مشهورترین آنها، کتاب الفتن حافظ، نُعَیم‌بن‌حمّاد مروزی، متوفای ٢٢٩ ه .ق می‌باشد. این کتاب ده‌ها بار به طبع رسیده و بیش از دو هزار حدیث از احادیث فِتَن را در بر دارد.

٢ ـ ملاحم جمع ملحمة به معنای جنگ و کشتار است. خلیل گوید: اَلْمَلْحَمَةُ : الْحَربُ ذاتُ الْقَتل؛ ملحمة یعنی جنگ صاحب کشته.(٥)

ابن فارس در این رابطه می‌گوید: لحم به معنای تداخل است. گوشت را از این جهت لَحْم گویند که برخی از اجزای آن در برخی دیگر فرو رود، و جنگ را به دو جهت مَلْحَمَة گویند: یکی اینکه افراد در جنگ در صفوف یکدیگر فرو روند . دیگر اینکه کشته‌ها در آن همانند گوشت روی هم انباشته شوند.(٦)

کتاب‌هایی که پیشگویی‌های رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم در مورد جنگ‌ها، جدال‌ها، و کشتارها را در خود جای دهند؛ الْمَلاحِم خوانده می‌شوند.

قدیمی‌ترین کتابی که به نام الملاحم در دست داریم؛ کتاب الملاحم حافظ احمدبن جعفربن محمد مشهور به ابن المُنادی متوفای ۳۳۶ ه.ق می‌باشد. این کتاب با تحقیق عبدالکریم عقیلی به چاپ رسیده و شامل ۳۱۲ حدیث می‌باشد.

۳ ـ اَشْراط جمع شَرَط به معنای نشانه و سرآغاز است . خلیل گوید: اوّلین ستاره بهاری را شَرَط گویند، لذا سرآغاز هر چیزی را شَرَط نامیدند و أَشْراطُالسّاعَةِ یعنی نشانه‌های آن.(۷)

ابن فارس گوید: شرط فقط یك معنی دارد و آن نشانه است. اشراطالساعة یعنی نشانه‌های آن.(۸) او می‌گوید: به شُرطَه (پلیس) نیز از این جهت شرطه گویند که آنها نشانه دارند. یعنی لباس مخصوصی (انیفورم) می‌پوشند تا به این وسیله شناخته شوند.(۹)

ساعة به معنای رستاخیر است. اشراطالساعة یعنی نشانه‌های رستاخیر.

کتاب‌هایی که در این رابطه مستقلاً تدوین یافته، اشراطالساعة نام دارند. یکی از مشهورترین آنها کتاب الإشاعة لأشراط السّاعة از سیدمحمدبن عبدالرسول بزرنجی، متوفای ۱۱۰۳ ه.ق می‌باشد.(۱۰)

٤ ـ عَلائِم جمع عَلامَة از ریشه عَلَم به معنای نشانه است . خلیل می‌گوید: عَلَم به معنای پرچم است که لشکر به نشانه آن گرد آیند . عَلَم یعنی نشانه‌ای که در راه می‌زنند تا علامتی باشد که بوسیله آن راه یابند.(۱۱)

ابن فارس می‌گوید: عَلَم به معنای نشانه‌ای است که در چیزی باشد و آن را از دیگری مشخص و متمایز نماید.(۱۲)

آنچه در احادیث به عنوان نشانه‌های ظهور حضرت بقیةالله ـ ارواحنافداه ـ بیان شده، به آنها علائم‌ظهور یعنی نشانه‌های ظهور گویند.

در این رابطه آثار فراوانی تحت عنوان علائم‌الظّهور، علامات‌الظّهور و علامات‌المهدی از علمای فریقین منتشر شده است.(۱۳) اخیراً نیز با عنوان علائم آخرالزمان آثاری منتشر می‌شود. از شیخ صدوق نیز کتابی به نام علامات آخرالزمان گزارش شده است.(۱٤)

گستره علائم‌ظهور

نشانه‌های ظهور که در اصطلاح فتن، ملاحم و اشراط الساعة نیز نامیده می‌شوند؛ از نخستین روز رحلت رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم آغاز شده، تا هنگامه ظهور ادامه دارند.

استراتژی فدك، ماجرای سقیفه، گزینش خلیفه، تهاجم به خانه وحی، روی کار آمدن معاویه‌ها و حجاج‌ها، شهادت امام‌حسین، عمار یاسر، حُجربن عدی، میثم‌تمار و دیگر شهدای راه فضیلت در احادیث فتن و ملاحم جای خاصی دارد.

در احادیث ملاحم و فتن خروج قرامطه، سقوط بنی‌امیه و بنی‌عباس، فتح استانبول، اشغال عراق و افغان توسط سرکرده کفر، و دیگر رخدادهای جهان تا هنگامه ظهور و انفجار نور، به روشنی پیش‌بینی شده است.

علاوه بر کتاب‌های مستقلی که در این رابطه تألیف شده؛ در دهها کتابِ پایه و مرجع، باب‌هایی چون فتن، ملاحم و اشراط‌الساعة به نقل این روایات اختصاص یافته است.

این احادیث همانند دیگر احادیث غیبی از سرچشمه زلال قرآن و عترت نشأت گرفته، در مجامع حدیثی ثبت شده و همانند دانه‌های تسبیح با نظم و ترتیب خاصی در بستر زمان تحقق یافته، صحت و استواری سخنان پیشوایان را برای همگان روشن و مبرهن می‌سازد.

بسیاری از کتب پایه و مرجع مربوط به نشانه‌های ظهور و دیگر مسائل مهدویت، در کشاکش روزگار، به ویژه در تهاجم مخالفان به کتابخانه‌های شیعیان دستخوش حریق شده، از بین رفته‌اند و فقط گزارشی از آنها در کتاب‌هایی چون رجال نجاشی و فهرست شیخ طوسی باقی مانده است.

کهن‌ترین اثر بر جای مانده از اوایل قرن سوم هجری کتاب ارزشمند الفتن اثر نُعَیم‌بن حماد مروزی، متوفای ۲۲۹ ه.ق می‌باشد. اهمیت ویژه این کتاب در این است که مؤلّف آن ۲٦ سال پیش از تولد حضرت ولی‌عصر - ارواحنافداه - دیده از جهان فرو بسته و از محدثان مشهور زمان خود بوده، بخاری از او در صحیح روایت کرده و شماری از علمای رجال بر وثاقت او تأکید نموده‌اند.(۱۵) تعدادی از نسخه‌های دست‌نویس آن تا زمان ما محفوظ مانده است.(۱٦)

از دیگر ویژگی‌های این کتاب گستردگی و جامعیت آن است که بیش از ۲۰۰۰ حدیث پیرامون فتن، ملاحم و نشانه‌های ظهور را در بر دارد.

سید ابن طاووس، ۳۰۸ حدیث از این کتاب برگزیده و به پیوست ۱۱۵ حدیث از فتن سلیلی و ۹۳ حدیث از فتن زکریابن‌یحیی‌بزاز در کتابی گرد آورده و آن را التشریف بالمنن نام نهاده است.(۱۷)

در میان کتاب‌هایی که در این زمینه توسط معاصران به رشته تحریر درآمده، به سه نمونه اشاره می‌کنیم:

۱ - علامات المهدی المنتظر از شیخ مهدی فتلاوی، شامل ۵۲۵ حدیث.

۲ - نوائب الدّهور فی علائم الظهور از علامه میرجهانی (۱٤۱۳ ه.ق) در چهار مجلد، شامل ۵۵۵ حدیث.

۳ - معجم الملاحم والفتن از سید محمود دهسرخی (معاصر) شامل ۱۸۰۰ سر فصل.

روی این بیان شمار نشانه‌های ظهور از مرز ۲۰۰۰ می‌گذرد که بسیاری از آنها تحقق یافته و شماری در حال تحقق یافتن است.

علائم حتمی و غیرحتمی

در میان بیش از ۲۰۰۰ علائم ظهور، تعدادی از آنها علائم حتمی و بقیه علائم غیرحتمی می‌باشند. تعداد علائم حتمی از انگشتان دست نمی‌گذرد. آنچه مسلم است تعداد پنج نشانه از این نشانه‌ها حتمی می‌باشند که عبارتند از:

خروج سفیانی؛ خروج یمانی؛ بانگ آسمانی؛ خسف بیدا؛ قتل نفس‌زکیه.

فرق اساسی این نشانه‌های پنجگانه با دیگر نشانه‌ها در این‌است که با تحقق‌یافتن هر یك از نشانه‌های غیرحتمی دل‌ها آکنده از سرور می‌شود. یاد یار مهربان در اعماق جانِ شیفتگان ظهور و مشتاقان حضور روحی تازه می‌دمد. نوید فرارسیدن بهار ظهور، دلهای خسته از خزان غیبت را امیدی تازه می‌بخشد. ولی چشم‌به‌راهان ظهور و منتظرانِ امام نور، از زمان پایان‌پذیری شب دیجور غیبت و فرارسیدن دوران موفورالسّرور ظهور آگاه نمی‌شوند. لیکن هنگامی که یکی از نشانه‌های حتمی تحقق پیدا کند؛ همه چشم به‌راهان از تاریخ دقیق انفجار نور و فرارسیدن هنگامه ظهور آگاه می‌شوند. زیرا براساس روایات فراوان، پس از خروج سفیانی و سیطره‌اش بر سه کشور سوریه، اردن و فلسطین تنها هشت ماه، آری فقط هشت ماه بعد، یوسف زهرا از کنار خانه خدا ظهور می‌کند و آن دست نیرومند الهی از آستین غیبت بیرون می‌آید و آرزوی دیرینه همه انبیاء و اولیاء تحقق می‌یابد.

وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن، ملاحم و اشراط ساعة

پیش از بیان وجه امتیاز علائم‌حتمی از غیرحتمی، درنگی کوتاه در وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن و ملاحم و اشراط‌الساعة خواهیم داشت:

۱ ـ ارتباط و وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن این است که در کتب فتن به تفصیل از فتنه‌های پیش از ظهور، چون فتنه سفیانی، لشکر سفیانی، سپاه قحطانی، فتنه‌های یمن، بربر، مصر، حبشه، شام، بغداد و از همه مهمتر فتنه دجّال گفت‌وگو شده است.(۱۸)

۲ ـ ارتباط علائم‌ظهور با اخبار ملاحم در مورد درگیری سفیانی با حسنی، کشتار بغداد، کوفه، بصره، قرقیسیا و دیگر حوادث خونینی که در آستانه ظهور به وقوع می‌پیوندد می‌باشد.(۱۹)

۳ ـ ارتباط علائم‌ظهور با روایات اشراط‌الساعة در این است که:

اولاً: یکی از اشراط‌الساعة ظهور حضرت مهدی است.

ثانیاً: یکی دیگر از اشراط‌الساعة نزول حضرت عیسی‌علیه السلام است که ارتباط مستقیم با ظهور دارد.

ثالثاً: یکی دیگر از اشراط‌الساعة خروج دجال است که در ایام ظهور خواهد بود.

رابعاً: یکی دیگر از اشراط‌السّاعة خسف در جزیرةالعرب است که به احتمال قوی همان خسف سرزمین بیدا باشد که از نشانه‌های ظهور است.(۲۰)

وجه امتیاز علائم‌حتمی از علائم غیرحتمی

قبلاً اشاره کردیم که علائم غیرحتمی در مشخص نمودن وقت ظهور کاربرد ندارد. درحالیکه وقتی نخستین نشانه از نشانه‌های حتمی مشاهده شد؛ همه چشم‌به‌راهان آن امام نور متوجه می‌شوند که دوران تیره و تار غیبت به سرآمده، لحظه وصال فرارسیده، و خورشید تابان امامت در حال طلوع است تا پهن‌دشت گیتی را با نور خود منور سازد، و منطق وحی در شُرُفِ تکوین است. »وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها«؛ زمین با نور پروردگارش منور گردید.(۲۱)

لزوم تفکیك علائم‌حتمی از غیرحتمی

پس از تشریح کاربردی علائم‌حتمی، علّت تفکیك علائم‌حتمی از علائم غیرحتمی روشن می‌شود، لیکن آیا این تفکیك ضرورت هم دارد یا خیر؟

برجسته‌ترین کارشناس مهدوی در عصر حاضر و توانمندترین تلاشگر عرصه مهدویت حضرت آیت‌الله حاج‌شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی - مدظله‌العالی - در کتاب ماندگار و پُربار منتخب الاثر در پایان بحث مفصل خود پیرامون دجّال می‌نویسد: آیا شناخت نشانه‌های ظهور از جمله خروج دجال واجب است تا به هنگام وقوع دانسته شود، و حق از باطل و سره از ناسره شناخته گردد؟ ظاهر این است که واجب است تا انسان در معرض گمراه شدن نباشد و از باب دفع ضرر محتمل.

می‌توان گفت: منظور از بیان علائم‌ظهور آن است که هر کس بخواهد از خطر ضلالت در امان باشد، آنها را فرابگیرد تا کسی را در برابر خداوند حجّت نباشد. که مقتضای آن وجوب فراگیری علائم‌ظهور و معذور نبودن احدی در ندانستن آنها می‌باشد.(۲۲)

بازشناسی علائم‌حتمی

شیخ صدوق با سند صحیح از امام‌صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: قَبْلَ قیامِ القائمِ خَمسُ عَلاماتٍ مَحتوماتٍ: اَلیمانیُّ والسُّفیانیُّ والصَّحةَ وَقَتلُ النَّفسِ الزَّکیة وَالخَسفُ بِالبَیداء؛پیش از قیام قائم پنج نشانه حتمی است. یمانی، سفیانی، بانگ آسمانی، قتل نفس‌زکیه و خسف سرزمین بیدا.(۲۳)

شیخ صدوق این حدیث را با پنج واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که همه آنها مورد وثوق و اعتماد هستند.(۲٤)

در مورد شمارش علائم‌حتمی به همین حدیث بسنده می‌کنیم که سند صحیح و متن گویایی دارد. و اینك بررسی یکایك نشانه‌های حتمی به ترتیب تسلسل زمانی آنها.

۱ - خروج سفیانی

از نظر زمانی اولین نشانه از نشانه‌های حتمی که پیش از دیگر نشانه‌ها تحقق می‌یابد و فرارسیدن انفجار نور و سپری شدن شب دیجور غیبت را نوید می‌دهد؛ خروج سفیانی است.

خوشبختانه خروج سفیانی در روایات اسلامی بسیار دقیق، روشن و شفاف بیان شده که هرگز قابل انطباق با هیچ فرد دیگری نمی‌باشد. جالب‌تر اینکه علاوه بر روایات کلی علائم پنجگانه در احادیث فراوانی به طور استقلالی بر حتمی بودن آن تصریح و تأکید شده، که به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم:

حمیری با دو واسطه از امام رضاعلیه السلام روایت کرده که فرمود: اِنَّ اَمْرِ القائمِ حَتمٌ مِنَ‌اللَّهِ، وَامرَ السُّفیانی حَتمٌ مِنَ‌اللَّهِ، وَلایکونُ قائمٌ اِلّا بِسفیانی؛ قیام قائم از سوی خدا حتمی است، خروج سفیانی نیز از سوی خدا حتمی است. بدون سفیانی هرگز قائمی نخواهد بود.(۲۵)

این حدیث را حمیری(ابوالعباس، عبداللَّه‌بن جعفر حمیری) که از رجال برجسته شیعه در عهد غیبت صغری بود، با دو واسطه از امام‌رضاعلیه السلام روایت کرده و در کتاب خود قرب الاسناد الی الرضاعلیه السلام ثبت نموده است. این کتاب از حوادث روزگار جان به در برده و تا زمان ما باقی مانده است.

حمیری از نظر علمای رجال در اوج وثاقت است.(۲٦) دو واسطه او نیز کاملاً مورد وثوق می‌باشند،(۲۷) و در نتیجه روایت صحیحه است.

شیخ صدوق با سلسله اسنادش از ابوحمزه ثمالی روایت کرده که گفت: محضر امام صادق‌علیه السلام عرض کردم که پدر بزرگوارتان امام باقرعلیه السلام فرمود: اِنَّ خُروجَ السُّفیانی مِنَ‌الاَمرِ الَمحتوم؛ بی‌گمان خروج سفیانی از امور حتمی است.

امام صادق‌علیه السلام فرمود: آری.(۲۸)

این حدیث را شیخ صدوق با پنج واسطه از امام باقرعلیه السلام روایت کرد و مهر تأیید امام ششم را نیز دریافت نموده است. وی به تعبیر نجاشی آبروی شیعه در عصر خود بود.(۲۹) به دعای حضرت بقیةاللَّه - ارواحنافداه - متولد شده (۳۰) و به فرمان آن حضرت کتاب کمال‌الدین را تألیف کرده است.(۳۱) آن پنج واسطه که در سند حدیث واقع شده‌اند نیز همه مورد اعتماد و استناد هستند و علمای رجال بر وثاقت آنها تصریح نموده‌اند.(۳۲) در نتیجه این حدیث نیز صحیحه می‌باشد.

نعمانی با پنج واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: اَلسُّفیانیُّ مِنَ‌الَمحتوم وَخُروجهُ فی رجب؛ سفیانی از نشانه‌های حتمی است و خروج وی در ماه رجب خواهد بود.(۳۳)

ابوزینب محمدبن ابراهیم نعمانی از شخصیت‌های برجسته قرن چهارم است، پیشتاز رجالیون او را به عنوان عظیم‌القدر، شریف‌المنزله، صحیح‌العقیده و کثیرالحدیث ستوده است.(۳٤)

وی این حدیث را در کتاب گران‌سنگ خود با پنج واسطه روایت کرده که همه آنها به تصریح علمای رجال مورد وثوق می‌باشند.(۳۵) در نتیجه این حدیث نیز صحیحه می‌باشد.

در این سه حدیث (كه هر سه از نظر سند صحیح بود) خروج سفیانی از نشانه‌های حتمی اعلام شده و در حدیث سوم آمده است كه خروج او در ماه رجب خواهد بود. یادآوری این نكته لازم است كه از جمع‌بندی احادیث مربوط به سفیانی استفاده می‌شود كه سفیانی در ماه رجب خروج می‌كند، حدود شش ماه می‌جنگد، در اواخر محرم به قدرت می‌رسد، و دقیقاً هشت ماه بعد حضرت بقیةاللّه ظهور می‌نماید. بدین‌ترتیب منظور از رجب، رجبِ سال قبل از ظهور می‌باشد، نه رجب سال ظهور.

نام سفیانی: مشهور آنست كه نام سفیانی عثمان و نام پدرش عنبسه می‌باشد.(٣٦) و در برخی منابع نام پدرش عُیینه آمده،(٣٧) با توجه به اتحاد طریق به نظر می‌رسد كه آن تصحیف شده عنبسه باشد.

اسامی دیگری برای سفیانی نقل شده كه از آن جمله حرب‌بن عنبسه،(٣٨) عنبسة‌بن مرة،(٣٩) عنبسة‌بن هند،(٤٠) عبداللّه‌بن یزید،(٤١) ابوعتبه، عروة‌بن محمد،(٤٢) و معاویة‌بن عتبه است.(٤٣) در حالیكه هیچ یك از اسامی یاد شده سند قابل اعتماد و استنادی ندارد. تنها عثمان‌بن عنبسه از شهرت بیشتری برخوردار است.

القاب سفیانی: مشهورترین لقب او سفیانی است. او را از آن جهت سفیانی می‌نامند كه از تبار ابوسفیان است. از دیگر القابش صخری منسوب به صخر پدر ابوسفیان است.(٤٤)

امیرمؤمنان در یكی از خطبه‌های خود از آشوبگری سخن گفته كه از او ضِلّیل(٤٥) به معنای بسیار گمراه(٤٦) تعبیر نموده، برخی از شارحان نهج‌البلاغه آن را اشاره به سفیانی دانسته‌اند.(٤٧)

نسب سفیانی: از بنی‌امیه در منطق وحی به عنوان »اَلشَّجَرةُ المَلْعونَة«؛ درخت ملعونه(٤٨) یاد شده و در احادیث فراوان تصریح شده كه منظور از شجره ملعونه بنی‌امیه می‌باشد.(٤٩)

در احادیث فراوان تصریح شده كه سفیانی از تبار ابو سفیان،(٥٠) از بطن هندِ جگرخواره (اِبْنُ اكِلَـةِالأكباد)،(٥١) از سوی پدر از بنی‌امیه و از طرف مادر از قبیله كلب است.(٥٢)

امام صادق‌علیه السلام به هنگام برشمردن كارنامه سیاه آل ابی‌سفیان فرمود: و سفیانی نیز با قائم پیكار می‌كند.(٥٣)

اما در مورد اینكه او از نسل كدامین فرزند ابوسفیان می‌باشد، به اختلاف سخن رفته است:

١ - از تبار خالدبن یزیدبن ابی‌سفیان(٥٤)؛

٢ - از نسل عتبة‌بن ابی‌سفیان(٥٥)؛

٣ - از تبار یزیدبن معاویة‌بن ابی‌سفیان(٥٦)؛

٤ - از طرف پدر از نسل ابی‌سفیان و از طرف مادر از نسل یزیدبن معاویه.(٥٧)

اوصاف جسمی: در احادیث فراوان از ویژگی‌های ظاهری سفیانی به صراحت بیان شده و جای هرگونه شك و تردید از میان رفته است.

شیخ صدوق با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: اِنَّكَ لَوْ رَأَیتَ السُّفیانی لَرَأیت أَخْبَث النّاسِ، أَشْقر، أَحْمَر، أَزْرَق؛ تو اگر سفیانی را ببینی، پلیدترین انسان‌ها را دیده‌ای. او بور، سرخ‌روی و زاغ‌چشم است.(۵۸)

شیخ صدوق این حدیث را با شش واسطه روایت کرده که از منظر علمای رجال همه آنها ثقه می‌باشند.(۵۹)

امیرمؤمنان‌علیه السلام به دیگر ویژگی‌های ظاهری او اشاره کرده می‌فرماید: یخرُج ابْنُ اكِلةِ الأكبادِ مِنَ الوادی الیابِس، وَ هُوَ رَجُلٌ رَبْعةٌ، وَحْشُ الوَجهِ، ضَخْمُ الهامَةِ، بِوَجْهِهِ اَثَرُ الجُدْری، اِذا رَأیتهُ حَسِبْتهُ اَعْور؛ پسر هند جگرخواره از وادی یابس خروج می‌کند، او مردی میان بالا، با چهره‌ای وحشتناك، سر ستبر و آبله‌روی می‌باشد. هنگامی که او را ببینی او را یك‌چشم می‌پنداری.(٦٠)

از طریق عامه نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: السُّفیانی مِن وُلدِ خالدِبنِ یزیدبِن ابی‌سفیان، رَجلٌ ضَخْمُ الهامَة، بِوجههِ اَثرُ جُدْری، وبِعَینهِ نكُتَه بَیاض؛ سفیانی از تبار خالدبن یزیدبن ابی‌سفیان است. او مردی سر ستبر است که در چهره‌اش آثار آبله و در چشمش نقطه سفیدی هست.(٦١)

دیگر اوصاف سفیانی: در احادیث پیشوایان علاوه بر اوصاف ظاهری، بر اوصاف روحی و روانی او نیز اشاره شده است:

۱ - امام صادق‌علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: یقولُ: یا رَبِّ ثاری ثاری، ثُمّ‌النَّار. وَقَد بَلغ مِن خُبْثهِ اَنَّه یدْفنُ اُمَّ وَلَدٍ لَهُ وَ هِیَ حَیة، مَخافَةَ اَن تَدُلُّ عَلیه؛ سفیانی گوید: خدایا انتقام، انتقام، سپس دوزخ. او به قدری خبیث است که مادر بچه‌اش را زنده‌بگور می‌کند، از ترس اینکه مخفیگاهش را نشان بدهد.(٦٢)

در این حدیث که قبلاً سندش را بررسی کردیم و صحت آن را اثبات نمودیم، به سه ویژگی اخلاقی سفیانی تأکید شده: او پلیدترین انسان روی زمین است. پرکینه‌ترین انسان است و همواره فریاد انتقام، انتقام، سر می‌دهد. سنگدل‌ترین انسان است و بر احدی رحم نمی‌کند، حتی همسرش را زنده به‌گور می‌کند.

۲ - امام باقرعلیه السلام در همین رابطه می‌فرماید: سفیانی سرخ روی، بور و زاغ چشم است، او هرگز خدای را نپرستیده و هرگز وارد مکه و مدینه نشده است. او می‌گوید: خدایا انتقام، وانگهی دوزخ، خدایا انتقام، سپس دوزخ.(٦٣)

۳ - رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم در این رابطه می‌فرماید: یخْرجُ رَجلٌ یقال لَه: السُّفیانی فی عمقِ دَمشق، وعامَّةُ مَن یتْبَعُه مِن كَلب، فَیقتُل حَتّی یبْقُرَ بُطُونَ النِّساء وَیقتُل الصِّبیان؛ مردی از دل دمشق خروج کند که به او سفیانی گویند، همه پیروانش از تیره کلب هستند، آنقدر کشتار کند که حتی شکم زنان را می‌شکافد و کودکان را از دم تیغ می‌گذراند.(٦٤)

حاکم نیشابوری پس از نقل حدیث، بر صحت آن تأکید نموده و گفتـه: این حدیث بـر مبنـای بخـاری و مسلم صـحیح است. (٦٥)

٤ ـ امیرمؤمنان‌علیه السلام در حدیث دیگری در این رابطه فرمود: ثُمَّ یبْعَثُ فَیجْمَعُ الاَطفالَ وَیغْلـِی الزَّیتَ لَهُم، فَیقولـون: اِن كانَ آباؤُنا عَصَوْكَ فَنحن ما ذَنْبُنا؟! مـأمورین را مـی‌فرستد، کودکـان را گردمـی‌آورد و دیـگ‌هـای زیتـون را بـرای آنهـا می‌جوشاند، آنها می‌گویند: اگر پدران ما با شما مخالفت کرده‌اند پس تقصیر ما چیست؟(٦٦)

٥ ـ امیرمؤمنـان‌علیـه السـلام در حـدیث دیگـری مـی‌فرمایـد: گروهـی از اولاد رسـول خـدا بـه بـلاد روم پناهنـده مـی‌شـوند. سفیانی کسی را به نزد پادشاه روم می‌فرستد که بندگانم را به مـن بـازگردان. او نیـز آنهـا را برمـی‌گرداند، پس آنهـا را در دمشق گردن می‌زند.(٦٧)

٦ ـ امیرمؤمنان‌علیه السلام به هنگام شمارش کارنامه سیاه سپاه سفیانی مـی‌فرمایـد: ٧٠٠٠٠ نفر را در بغداد مـی‌کشند و شکم ٣٠٠ زن را می‌شکافند!!(٦٨)

٧ ـ در برخـی از تفاسیر عامـه، در ذیـل آیـه شریفه »ولـوتری اذ فزعـوا«(٦٩) آورده‌انـد کـه: سـفیانی لشـکری را بـه بغداد می‌فرسد، بیش از ٣٠٠٠ نفر را می‌کشند و شکم بیش از ١٠٠ زن را می‌شکافند.(٧٠)

٨ ـ در برخی دیگر از احادیث عامه، از کشته شدن ٧٠٠٠٠ نفر در عَینُ التَّمر(٧١) و از تعدی به حریم ٣٠٠٠٠ تـن در کوفه سخن رفته است.(٧٢)

٩ ـ در برخـی دیگر از منابع عامه آمده است: سفیانی همه کسانی را که بـا او مخالفت مـی‌کنند، از دم شمشیر مـی‌گذرانـد. آنها را با اره دو نیم می‌کند و در دیگ‌ها می‌جوشاند. این کار تا شش ماه ادامه می‌یابد.(٧٣)

١٠ـ امیرمؤمنان‌علیه السلام در ضمن یك حدیث طولانی از ابعاد دیگری از جنایـات سفیانی پرده برداشته مـی‌فرمایـد: بـا ٧٠٠٠٠ نفر به سوی عراق حرکت می‌کند. در کوفـه، بصـره و دیگـر شـهرها مـی‌گـردد، ارکـان اسـلام را منهدم مـی‌کنـد؛ دانشـمندان را مـی‌کشـد، قرآن‌هـا را مـی‌سـوزاند، مسـاجد را ویـران مـی‌کنـد، محرمـات را مبـاح کنـد، بـه نـوازنـدگی فرمـان می‌دهد، کارهای ناشایست را تجویز می‌کند، از فرایض الهی جلوگیری می‌نماید. از جـور و سـتم پـروا نکند، هر کس کـه نامش محمد، علی، جعفر، حمزه، حسن، حسین، فاطمه، زینب، ام کلثوم، خدیجه و عاتکه باشد، به سبب دشمنـی بـا خانـدان پیامبر از دم شمشیر می‌گذراند.(٧٤)

این بود اندکی از جنایاتی که بر اساس روایات فریقین، سفیانی به هنگام سیطره‌اش بـه شـامات (سـوریه، اردن و فلسـطین) انجام می‌دهد. همه این احادیث از نظر سندی قوی نیستند، لیکن همه آنها مؤید آن حـدیث بسیار قـوی و صـحیحی اسـت کـه در آغاز این بخش و سر آغاز بخش قبلی (اوصـاف جسمی)، از طریق شیخ صدوق نقل کـردیم و صـحت سندش را اثبـات نمودیم. در آن حـدیث از نظـر اوصـاف ظـاهری بـر سـرخ روی، زاغ چشم و بـور بـودنش تکیـه شـده و از نظـر اخلاقـی و روانی بر خباثت، پلیدی، قساوت، سنگدلی و کینه توزی‌اش تأکید شده است.

٢ ـ خروج یمانی

احادیث فروانی به حتمی بودن خروج یمانی دلالت می‌کند. از آن جمله :

حدیث عمر بن حنظله که متن کامل آن را نقل کردیم و سندش را بررسی نمودیم.(۷۵)

مرحوم کلینی با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: پیش از قیام قائم پنج نشانه است: بانگ آسمانی، سفیانی، خسف، قتل نفس‌زکیه و یمانی. راوی پرسید: اگر پیش از آنکه این نشانه‌ها رخ دهد، یکی از اهل بیت شما خروج کند، آیا ما نیز همراه او خروج کنیم؟ فرمود: نه.(۷٦)

در این حدیث اگر چه لفظ حتمی نیامده، ولی اینکه امام‌علیه السلام روای را نهی کرده از اینکه پیش از تحقق این نشانه‌ها خروج کند، علامت حتمی بودن آن نشانه‌ها می‌باشد.

مرحوم کلینی این حدیث را با پنج واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که همه آنها از نظر اهل رجال مورد وثوق می‌باشند.(۷۷) علامه مجلسی پس از نقل حدیث آن را حسن در حدّ صحیح دانسته و از شهید ثانی نقل کرده که او نیز بر صحّت آن گواهی داده است.(۷۸)

امام صادق‌علیه السلام در حدیث دیگری علائم حتمی را بر شمرده و در ضمن آن فرموده: وَالْ‌ِیمانیُّ مِنَ الَمحتُوم؛ یمانی نیز از علائم‌حتمی است.(۷۹)

در محضر امام صادق‌علیه السلام از خروج سفیانی گفتگو شد، امام‌علیه السلام فرمود: انیَّ یخْرُجُ ذلِكَ؟ وَلَمَّا یخرج کاسِرُ عَینَیهِ بِصَنعاء؛ چگونه ممکن است او خروج کرده باشد، در حالیکه هنوز در هم کوبنده دیدگانش از صنعا خروج نکرده است؟(۸۰)

این حدیث سندش قوی نیست. ولی به روشنی دلالت می‌کند که خروج یمانی حتمی است. زیرا بدون یمانی، سفیانی در کار نیست.

پس از بیان حتمی بودن خروج یمانی، به شماری از ویژگیهای او اشاره می‌کنیم.

محل خروج: در احادیث فروانی تصریح شده که یمانی از یمن خروج می‌کند. از جمله فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که در ضمن یك حدیث بسیار طولانی فرمود: وَخُروجُ السُّفیانی مِن الشَّام، وَالْ‌َیمانیِّ مِنَ الَیمن؛ سفیانی از شام و یمانی از یمن خروج می‌کند.(۸۱)

فضل‌بن شاذان این حدیث را فقط با دو واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که آنها هر دو مورد وثوق هستند.(۸۲) شیخ صدوق نیز همین فراز را در ضمن حدیثی طولانی با سلسله اسنادش از امام‌باقرعلیه السلام روایت کرده است.(۸۳) نعیم بن حماد نیز با سلسله اسناد خود در ضمن یك حدیث طولانی از امام باقرعلیه السلام روایت کرده که فرمود: ثُمَّ یصیرُ اَلیهِم مَنصور الیمانیُّ مِن صَنْعاء بِجُنودهِ، وَلَهُ فَورةُ شَدیدَة؛ سپس یمانی پیروز با لشکریانش از صنعا با یك جنب و جوش خاصی به سوی آنها حرکت می‌کند.(۸٤)

زمان خروج: خروج یمانی از نشانه‌های حتمی و در آستانه ظهور می‌باشد. همانگونه که کسی نمی‌تواند برای ظهور وقت تعیین کند، برای خروج یمانی و سفیانی نیز هرگز کسی نمی‌تواند وقت تعیین کند. آنچه مسلم است این که خروج یمانی مقارن با خروج سفیانی است. چنانکه در احادیث فراوان به آن تصریح شده است:

فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت می‌کند که در ضمن یك حدیث طولانی فرمودند: قَد یکونُ خُروجُه وَخُروج الیمانیِّ مِنَ الیمن مَع الرَّایاتِ البیضِ فی یومٍ واحِدٍ وَشَهرٍ واحِد وَسُنَّةٍ واحِدَة؛ خروج سفیانی با خروج یمانی از یمن با پرچمهای سفید در یك روز، در یك ماه و در یك سال رخ خواهد داد.(۸۵)

فضل‌بن شاذان این حدیث را با سه واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که هرسه در اوج وثاقت می‌باشند.(۸٦) در نتیجه از بالاترین سطح صحت برخوردار می‌باشد.

از امام صادق‌علیه السلام روایت شده که فرمود: اَلیمانیُّ وَالسُّفیانی کَفَرَسی رِهان؛ یمانی و سفیانی همانند دو اسب مسابقه به دنبال یکدیگر فرا می‌رسند.(۸۷)

محمدبن مسلم گوید: یخرجُ قَبلَ السُّفیانی مِصْریٌّ وَیمانی؛ پیش از سفیانی مصری و یمانی خروج می‌کنند.(۸۸)

در این حدیث اگر چه به نام معصوم تصریح نشده، ولی بی گمان محمد بن مسلم آن را از غیر معصوم نقل نمی‌کند. از این حدیث استفاده می‌شود که اگر چه سپاه سفیانی و سپاه یمانی همانند دو اسب مسابقه وارد کوفه می‌شوند، ولی خروج یمانی پیش از خروج سفیانی خواهد بود.

امام رضاعلیه السلام می‌فرماید: خروج سفیانی، یمانی، مروانی و شعیب‌بن‌صالح و دستی که ظاهر می‌شود و چنین و چنان می‌کند، پیش از این امر(ظهور حضرت) رخ می‌دهد.(۸۹)

امیرمؤمنان در یك حدیث بسیار طولانی، پس از تشریح نبردهای خونین کوفه می‌فرماید: ناگهان سپاه خراسانی و یمانی همانند دو اسب مسابقه به دنبال یکدیگر پدیدار می‌شوند.(۹۰)

امام باقرعلیه السلام در ضمن یك حدیث طولانی می‌فرماید: خروج سفیانی، یمانی و خراسانی در یك سال، یك ماه و یك روز خواهد بود.(۹۱)

از جمعبندی احادیث یاد شده به این نتیجه می‌رسیم که خروج یمانی با خروج آشوبگران و فتنه‌جویانی چون سفیانی، مروانی و مصری، و اصلاح جویانی چون خراسانی و شعیب‌بن صالح مقارن و همزمان خواهد بود.

پرچم یمانی: در احادیث فراوان پیرامون پرچم یمانی گفتگو شده و تصریح شده که در میان پرچم‌هایی که آنروز در اهتزاز خواهد بود، پرچمی هدایت یافته‌تر از پرچم یمانی نیست.

فضل‌بن‌شاذان با سند صحیح از امام‌صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: خُروجُ الثلاثَةِ: الخُراسانیّ وَالسُّفیانیّ وَالیمانیّ فی سَنَةٍ واحدةٍ، فی شهرٍ واحدٍ، فی یومٍ واحدٍ، فَلیسَ فیها رایةٌ بِأهْدی مِن رایةِ الیمانی، تَهدی اَلَی الحَقِّ؛ خروج سه

تن: خراسانی، سفیانی و یمانی در یکسال، یك ماه و در یك روز مـی‌باشـد. در این میـان پرچمـی هدایت یافتـه‌تر از پـرچم یمانی نیست که به سوی حق هدایت می‌کند.(٩٢)

این حدیث را فضل‌بن شاذان با سه واسطه روایت کرده که هر سه در حد اعلای وثاقت هستند.(٩٣) در نتیجه حدیث صحیح و معتبر می‌باشد.

در حدیث دیگری که تحت عنوان زمان خروج از طریق فضل‌بن شاذان با سند صحیح روایت کردیم، آمده بود: خروج یمانی از یمن با پرچم‌های سفید.(٩٤)

امام باقرعلیه السلام نیز در حدیث مفصلی از خروج یمانی، خراسانی و سفیانی گفتگو نموده، از تقارن آنها سخن گفته و در پایان می‌فرماید: وَلَیسَ فی الرَّایاتِ رایة اَهْدی مِن رایةِ الیمانی، هِی رایةُ هُدیً، لاَنَّـهُ یدعوُ الـی صـاحِبِکُم؛ در میان این پرچم‌ها، پرچمی هدایت یافته‌تر از پرچم یمانی نیست. آن پرچم هدایت است، زیرا او شما را به سوی صاحبتان فرا می‌خواند.(٩٥)

آیین یمانی: از احادیث یاد شده به روشنی استفاده می‌شود که او تابع مذهب اهل‌بیت‌علیهم السلام می‌باشد. از معصوم نیز مطلبی رسیده که آن را تأیید می‌کند. در فتنه ابو مسلم خراسانی برخی او را محبِّ اهل‌بیت می‌پنداشتند و او را با یمانی تطبیق می‌کردند. امام صادق‌علیه السلام فرمود: لا، اَلیمانی یوالی عَلیاً وَهذا یبْرَأُ مِنه؛ نه، این طور نیست، یمانی از علی‌علیه السلام پیروی می‌کند، درحالیکه او از آن حضرت بیزاری می‌جوید.(٩٦)

نسب یمانی: در ضمن یك حدیث طولانی امام صادق‌علیه السلام نشانه‌های ظهور را برشمرده، در پایان می‌افزاید: وَخُروج رَجلٍ مِن وُلْدِ عَمّی زَیدٍ بِالیمَن، وَانْتِهاب سِتارَةِ البَیت؛ و خروج مردی از تبار عمویم زید در یمن و به یغما رفتن پرده کعبه.(٩٧)

اگر منظور از این شخصی که از یمن خروج می‌کند، یمانی موعود باشد، حدیث تصریح می‌نماید به اینکه نسب او به جناب زید بن علی بن الحسین‌علیه السلام می‌رسد.

اسم و لقب یمانی: در احادیث معصومین نام یمانی ذکر نشده، تنها سرِ نخی که داریم پیشگویی سطیح کاهن برایِ ذی یزن پادشاه یمن است که در شمار نشانه‌های ظهور می‌گوید: سپس نام‌آوری از یمن، از صنعا و عدن پدیدار شود که چون پنبه سفید باشد. نامش حسن یا حسین است. با خروج او فتنه‌ها در هم شکند. آن‌گاه مهدی آن فرخنده مبارك، آن هادی هدایتگر، آن سیدعلوی ظاهر می‌شود. همگان از این عنایت الهی خشنود شوند، با نور او تاریکی رخت بر بندد.(٩٨)

علیرغم توجه خاص محدثان و سیره‌نویسان به پیش‌گویی‌های سطیح کاهن و نقل آن در کتب،(٩٩) سخنان او حجت شرعی نیست، لیکن تنها منبعی است که از نام یمانی و سیمای نورانی او سخن گفته است.

در شماری از احادیث فتن و ملاحم از یمانی به عنوانِ اَمیرُ الْعُصَب یعنی فرمانده گروهان تعبیر شده(١٠٠) و در برخی دیگر تصریح شده که فرمانده گروهان یمنی و قرشی است، یعنی از اهل یمن و از تیره قریش است.(١٠١) و آن مؤید است با حدیث امام صادق‌علیه السلام که او را از تبار زید شهید معرفی فرموده است.(١٠٢) و در حدیث دیگری آمده

است که منظور از عُصَب؛ گروهان یمنی‌ها می‌باشد.(۱۰۳) و در برخی احادیث از او به عنوان منصور یعنی پیروز تعبیر شده است.(۱۰٤) و در برخی از لشکریان یمانی ستایش شده که از او پیروی می‌کنند، تکسواران همدان و خولان پیشاپیش یمانی می‌آیند(۱۰۵) و در میان رکن و مقام با آن حضرت بیعت می‌کنند.(۱۰٦)

تقارن خروج یمانی با سید حسنی: در برخی از احادیث از تقارن خروج یمانی با جنبش سید حسنی گفتگو شده است.

کلینی با سند صحیح در ضمن حدیثی از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: وَاَقْبَل الیمانی وَتَحرَّكَ الحَسَنیُّ وَخَرجَ صاحِبُ هذَا الأمر؛ یمانی پیش بتازد، حسنی به جنبش درآید و صاحب این امر خروج فرماید.(۱۰۷)

کلینی این حدیث را با چهار واسطه روایت کرده که هر چهار تن در اوج وثاقت هستند و حدیث صحیح می‌باشد.(۱۰۸)

در احادیث فراوان از نبرد سخت یمانی با سفیانی سخن رفته، تصریح شده که چون دو اسب مسابقه آنها را دنبال کرده، تار و مار می‌کند،(۱۰۹) و بر اساس روایت صحیح، سفیانی و پسرش به دست یمانی به هلاکت می‌رسند.(۱۱۰)

در احادیث فتن و ملاحم، یمانی جایگاه بسیار رفیعی دارد که ما به جهت محدود بودن صفحات این نوشتار، به همین مقدار بسنده نموده و اضافه می‌کنیم که حضرت باقرعلیه السلام در مقام لزوم یاری رساندن به یمانی می‌فرماید: وَاِذا خَرَجَ الیمانی فَانْهَضِ اِلَیهِ، فَانَّ رَایتَهُ رایة هُدیً، وَلا یحِلُّ لِمُسْلمٍ اَنْ یلْتَویَ عَلیه، فَمنْ فَعَل ذلِكَ فَهو مِن اَهلِالنَّارِ، لأنَّهُ یدعوُ اِلَی الحَقِّ والی صِراطٍ مُستَقیم؛ چون یمانی خروج کند به سویش بشتاب. زیرا پرچم او پرچم هدایت است. بر هیچ مسلمانی جایز نیست که بر او بتازد. زیرا او به سوی حق و به راه راست فرا می‌خواند.(۱۱۱)

۳ ـ بانگ آسمانی

سومین نشانه از نشانه‌های حتمی که مقارن ظهور رخ می‌دهد بانگ آسمانی است.

در احادیث صحیح و مستندی که در بخش آغازین این نوشتار نقل کردیم و سند آنها را بررسی نمودیم، بانگ آسمانی به عنوان یکی از نشانه‌های حتمی بیان شده بود. در حدیث دیگری امام صادق‌علیه السلام می‌فرماید: اَلنِّداءُ مِنَ الَمحتُوم؛ بانگ آسمانی از نشانه‌های حتمی است.(۱۱۲)

همین تعبیردر حدیث دیگری نیز در کافی شریف آمده است.(۱۱۳) در توقیع شریفی از ناحیه مقدسه آمده است: اَلا فَمَنِ ادَّعی المشاهَدَة قَبلَ خُروجِ السُّفیانی وَالصَّیحَةِ فَهوَ کاذِبٌ مُفْتَر؛ آگاه باش که پیش از خروج سفیانی و بانگ آسمانی، هر کس ادعای مشاهده کند، دروغگو و افترا پرداز است.(۱۱٤)

توقیع شریف به حتمی بودن ندای آسمانی اشعار دارد. و سه حدیث مذکور نیازی به بررسی سندی ندارد، زیرا مضمون آنها با دو حدیث صحیح پیشین تأیید می‌شود.

بانگ آسمانی در قرآن‌کریم: در ذیل آیه شریفه: »وَاسْتَمِعْ یومَ ینادی المُنادی مِن مکانٍ قریبٍ، یومَ یسْمَعونَ الصَّیحَة بِالحَقِّ، ذلِكَ یومُ الخُروج«؛گوش فرا ده هنگامی که منادی از جایگاه نزدیك ندا سر دهد، روزی که صیحه را به حق می‌شنوند،

آن روز روز خروج است؛(۱۱۵) امام‌صادق‌علیه السلام فرمود: منادی با نام قائم و نام پدرش ندا سرمی‌دهد و منظور از صحیه در این آیه همان بانگ آسمانی است که آن روز، روز خروج قائم است.(۱۱٦) و در بیانی دیگر آمده است: صَیحَةُ القائِمِ مِنَ السَّماءِ؛ منظور از صیحه، بانگ آسمانی برای قائم است.(۱۱۷)

امام رضاعلیه السلام در تفسیر »یومُ الخُروج« فرمود: اَی خُروجُ وَلَدیَ القائِمِ المَهدِیِّ؛ یعنی: خروج پسرم مهدیِ قائم. (۱۱۸)

مرحوم فیض در تفسیر »مِن مکانٍ قریب« می‌فرماید: صدای منادی آسمانی برای همگان به صورت یکسان و مساوی می‌رسد.(۱۱۹) منظور ایشان از نظر شدت و ضعف است و گرنه برای هر کسی به زبان مادری خودش می‌رسد. (۱۲۰)

در ذیل آیه شریفه: »اِنْنَشَأ نُنَزِّل عَلیهم مِن السَّماءِ آیةً فَضَلَّت اَعْناقُهُم لَها خاضِعین«؛ اگر بخواهیم نشانه‌ای از آسمان برای آنها فرو می‌فرستیم که گردنهایشان در برابر آن منقاد شود.(۱۲۱) احادیث فراوان داریم که منظور از آیه (نشانه) در این آیه شریفه بانگ آسمانی است:

امیرمؤمنان‌علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرمود: هِی آیةٌ تُخْرِجُ الفَتاةَ مِنْ خِدْرِها وتُوقِظُ النَّائِم، وَتُفْزِعُ الیقْضان؛ آن نشانه‌ای‌است که دوشیزگان را از سراپرده‌ها بیرون می‌فرستد، خفتگان را بیدار می‌کند، و بیداران را به وحشت می‌اندازد.(۱۲۲)

امام باقرعلیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرمود: منظور از آن، ندایی از آسمان به نام مردی با نام پدرش می‌باشد. (۱۲۳) و در حدیث دیگری فرمود: درباره قائم آل محمد - صلوات اللّه علیه - نازل شده که به نام او از آسمان ندا می‌شود.(۱۲٤) و در حدیث دیگری در توضیح ندای آسمانی به نام صاحب این امر فرمود: به خدا سوگند که آن در کتابِ خدا آشکار است، آن روز احدی در روی زمین نمی‌ماند جز اینکه در برابر او سر فرود می‌آورد.(۱۲۵)

امام صادق‌علیه السلام نیز در همین رابطه فرمود: به خدا سوگند ندا از آسمان به نام قائم در کتابِ خدا آشکار است. (۱۲٦) و در حدیث دیگری فرمود: قائم قیام نمی‌کند جز هنگامی که منادی از آسمان بانگ برآورد که آن را دوشیزگان در سراپرده‌ها می‌شنوند. همه اهل شرق و غرب می‌شنوند.(۱۲۷)

از امام صادق‌علیه السلام در تفسیر این آیه پرسیدند که آیا منظور همان بانگ آسمانی است؟ فرمود: آری، هنگامی که این نشانه رخ دهد، همه گردن فرازان و دشمنان خدا در برابر آن خاضع شوند.(۱۲۸) و در حدیث دیگری فرمود: آن بانگ آسمانی است به نام صاحب این امر، تا گردن‌هایشان در برابر آن خاضع شود.(۱۲۹) و در حدیث دیگری فرمود: پدرم می‌فرمود که بانگ آسمانی در قرآن در همین آیه است.(۱۳۰)

امام رضاعلیه السلام در تفسیر همین آیه فرمود: او همان امامی است که منادی از آسمان بانگ می‌زند و به سوی او فرا می‌خواند، همه اهل زمین آن را می‌شنوند.(۱۳۱)

محتوای بانگ آسمانی: در شماری از احادیث یاد شده آمده بود که منادی آسمانی با نام قائم و نام پدر بزرگوارش ندا سر می‌دهد و اهل زمین را به سوی او فرا می‌خواند. در احادیث فراوان توضیحات بیشتری در این رابطه آمده است که به تعدادی از آنها فقط اشاره می‌کنیم:

رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: منادی از آسمان بانگ برمی آورد که: اِنَّ اَمیرَکُم فُلان؛ امیر شما فلانی است.(۱۳۲) و در حدیث دیگری فرمود: منادی از آسمان بانگ برآورد: هان ای مردمان، روزگار جباران سپری شد و بهترین فرد از امت محمدصلی الله علیه وآله وسلم زمام امور را به دست گرفت، پس در مکه به او بپیوندید.(۱۳۳)

امیرمؤمنان‌علیه السلام در این رابطه فرمود: امر مردم سامان نگیرد و بر گرد يك محور گرد نیایند، تا هنگامی که منادی از آسمان بانگ برآورد: عَلَیکُم بفلان، وَتَطْلُعُ کَفٌ تُشیر؛ به سوی فلانی بشتابید. آنگاه کف دستی در آسمان ظاهر شود و به سوی او اشاره کند.(۱۳٤)

رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: چون مهدی خروج کند، فرشته‌ای از بالای سرش بانگ برآورد: اِنَّ هذا مَهدِیٌّ فَاتَّبِعُوه؛ به راستی این مهدی است، پس از او پیروی کنید.(۱۳۵)

امام باقرعلیه السلام فرمود: امر ما از آفتاب آشکارتر است. سپس فرمود: منادی از آسمان ندا سر می‌دهد: فلانی پسر فلانی، امام است.(۱۳٦)

سیف‌بن‌عمیر می‌گوید در نزد منصور دوانیقی بودم. به من گفت: ای سیف‌بن‌عمیر، به ناگزیر يك منادی خواهد بود که ینادی مِنَ السَّماءِ بِاسْمِ رَجُلٍ مِنْ وَلْدِ عَلّیٍبن ابی‌طالِب؛ بنام مردی از فرزندان علی بن ابی طالب‌علیه السلام از آسمان ندا سر می‌دهد. هنگامی که این ندا سر داده شود ما پیش از هر کسی به آن پاسخ می‌دهیم، زیرا این ندا در مورد یکی از پسر عموهای ماست. سیف پرسید: آیا از تبار حضرت فاطمه‌علیها السلام است؟ گفت: آری. آنگاه منصور گفت: ای سیف، اگر نبود که من آن را از ابوجعفر امام باقرعلیه السلام شنیده‌ام، اگر همه اهل زمین می‌گفت، آن را نمی‌پذیرفتم، ولی چه کنم که او محمدباقرعلیه السلام است.(۱۳۷)

امام صادق‌علیه السلام فرمود: منادی از آسمان ندا می‌کند: فلانی امیر است. منادی دیگر بانگ بر آورد: اِنَّ عَلیاً وَشیعَتَهُ هُمُالفائِزون؛ به راستی علی و شیعیانش رستگارانند.(۱۳۸)

امام هشتم حضرت رضاعلیه السلام در حدیثی نشانه‌های ظهور را برمی‌شمارد، از بانگ آسمانی و فرا گیر بودن آن سخن می‌گوید و در پایان می‌فرماید: منادی آسمانی به سوی او فرا می‌خواند و می‌گوید: اَلا اِنَّ حُجَةَاللَّه قَد ظَهَرَ عِنْدَ بیتِاللَّهِ فَاتَّبِعوه، فَاِنَّ الحَقَّ مَعَهُ وَفیه؛ آگاه باشید که حجت خدا در کنار خانه خدا ظهور کرد، از او پیروی کنید که حق با او و در نزد اوست.(۱۳۹) و در حدیث دیگری فرمود: بدنی در قرص خورشید مشاهده می‌شود که می‌گوید: اِنّاللَّهَ بَعَثَ فُلاناً، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطیعوا؛ خداوند فلانی را بر انگیخت، به او گوش فرادهید و از او پیروی کنید.(۱٤۰)

امام باقرعلیه السلام در این رابطه فرمود: منادی ندا سرمی‌دهد: اِنَّ المَهدیَّ مِن آلِمُحَمدٍ فُلانبن فُلان - بِاسْمِهِ وَاسْمِ اَبیه؛ به راستی مهدی از آل‌محمد، فلانی پسر فلانی است، نام او و نام پدرش را می‌برد.(۱٤۱)

زبان پیام: در همایشهای بین المللی سخنرانان سخنان خود به یکی از زبان‌های رایج دنیا بیان می‌کنند و مترجم‌های زبردست آن را همزمان به دیگر زبان‌ها ترجمه می‌کنند و شرکت کنندگان از گوشی‌های از پیش تنظیم شده، به زبانی که با آن آشنایی دارند استماع می‌کنند.بانگ آسمانی بدون نیاز به این ابزارها به قدرت پروردگار، برای هر فردی به زبان خودش القا می‌شود و هر کسی آن را با زبان خودش می‌شنود.

امام صادق‌علیه السلام فرمود: ینادی مِنَ السَّماءِ بِاسْمِ القائِمِ؛ منادی از آسمان به نام قائم(١٤٢) ندا سرمی‌دهد. زراره پرسید: آیا این ندا خصوصی است یا همگانی؟ فرمود: عامٌّ، یسْمَعُ کُلُّ قَوْمٍ بِلِسانِهِم؛ همگانی است، هر قومی آن را با زبان خودشان می‌شنوند.(١٤٣) و در حدیث دیگری فرمود: یسْمَعُهُ کُلُّ قَومٍ بِالْسِنَتِهِم؛ هر قومی آن را با زبان خودشان می‌شنوند.(١٤٤)

در منابع عامه همین تعبیر آمده است.(١٤٥)

زمان پیام: از جمع‌بندی روایات بانگ آسمانی به این نتیجه می‌رسیم که در آستانه ظهور چندین بار ندای آسمانی شنیده می‌شود. ولی آن ندایی که جزء علائم حتمی است، ندای شب ٢٣ رمضان می‌باشد. چنانکه در احادیث معصومین‌علیهم السلام به آن تصریح شده است.

امام باقرعلیه السلام در این رابطه فرمود: بانگ آسمانی جز در ماه رمضان نخواهد بود، زیرا رمضان ماه خداست و بانگ آسمانی در آن بانگ جبرئیل است. سپس فرمود: یکُونُ الصَّوْتُ فی شَهرِ رَمضان، فی لَیلَة جُمُعَةٍ، لَیلَة ثَلاثٍ وَعِشرین، فَلاتَشُکُّوا فی ذلكَ، وَاسْمَعُوا وَاَطیعوا؛ ندا درماه رمضان، در شب جمعه، در شب بیست و سوم خواهد بود. هرگز در آن شك نکنید، گوش فرا دهید و اطاعت کنید.(١٤٦)

امام صادق‌علیه السلام نیز در این رابطه فرمود: اَلصَّیحَةُ التی فی شَهرِ رَمضان، تَکونُ لَیلةالجُمُعَةِ لِثلاثٍ وَعِشرینَ مَضَینَ مِن شهرِ رَمضان؛ آن صیحه‌ای که در ماه رمضان خواهد بود در شب جمعه، ٢٣ شب گذشته از آن رخ خواهد داد.

فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: ینادی بِاسم القائِمِ(١٤٧) فی لَیلَة ثلاثٍ وَعِشرینَ مِن شَهرِ رَمضان وَیقومُ فی یومِ عاشُورا؛ در شب ٢٣ رمضان به نام قائم بانگ زده می‌شود و در روز عاشورا قیام می‌کند.(١٤٨) او همین مضمون را از امام رضاعلیه السلام نیز روایت کرده است.(١٤٩)

در احادیث فراوان از طریق عامه بانگ آسمانی در شب نیمه رمضان نقل شده است.(١٥٠) جز اینکه سند هیچکدام قوی نیست، ولی روایات شب بیست و سوم از سند قوی برخوردار هستند. مثلاً حدیث سوم را فضل‌بن شاذان به واسطه سه تن روایت کرده، که هر سه بسیار موثق و مورد اعتماد هستند.(١٥١) در نتیجه روایت صحیح و متقن است. بدین‌ترتیب روایات شب ٢٣ رمضان در اوج صحت می‌باشند. در مقابل روایات شب نیمه رمضان فقط از طریق عامه رسیده و از نظر عامه نیز سند معتبری ندارد.

گستره پیام: در روایات فراوان تاکید شده که همه اهل‌زمین آن را می‌شنوند.

امام باقرعلیه السلام در این رابطه فرمود: با نام قائم(١٥٢) از آسمان ندا می‌شود، هرکس که در شرق یا غرب باشد آن را می‌شنود، هیچ خفته‌ای نباشد جز اینکه بیدار شود...(١٥٣) و در حدیث دیگری فرمود: با نام قائم و نام پدرش ندا سر داده می‌شود، دوشیزگان این ندا را در سراپرده‌ها می‌شنوند، پدران و برادران خود را به جنبش و خیزش تشویق می‌کنند.(١٥٤) و در نقلی فرمود: منادی از آسمان به نام مهدی ندا سرمی‌دهد، هر کسی که در شرق یا غرب باشد آن را می‌شنود و هیچ خفته‌ای نباشد جز اینکه بیدار شود.(١٥٥)

امام صادق‌علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: از آنچه خداوند در آن روح آفریده، چیزی نمی‌ماند جز اینکه آن ندا را می‌شنود.

امام رضاعلیه السلام پس از ستایش فراوان از حضرت مهدی(١٥٦) می‌فرماید: گویی با چشم خود می‌بینم در آن لحظه‌ای که بیش از وقت دیگر کابوس نومیدی بر آنها سایه انداخته؛ ندایی سر داده می‌شود، آنانکه دور هستند همانند کسانی که نزدیك هستند می‌شنوند.(١٥٧)

وظیفه ما: در غالب احادیثی که محتوای پیام آسمانی را بیان کرده، تعبیر اِسْمَعُو وَاَطیعُوا دارد. یعنی گوش فرا دهید و اطاعت کنید و در برخی آمده است: هنگامی که منادی ندا سر داد به سویش بشتابید و خود را با شتاب به او برسانید. گویی با چشم خود می‌بینم که در میان رکن و مقام از مردم بیعت می‌گیرد.(١٥٨) و از پیامبر رحمت نقل کردیم که فرمود: منادی ندا سر می‌دهد: هان ای مردمان، دوران ستمگران به پایان رسید. بهترین فرد از امت محمدصلی الله علیه وآله وسلم قدرت را به دست گرفت. پس به سوی مکه بشتابید و به او بپیوندید.(١٥٩)

٤ـ خَسَفِ بَیدا

چهارمین نشانه از نشانه‌های حتمی، از نظر تسلسل زمانی خسفِ سرزمین بیدا می‌باشد.

خَسْف در لغت به معنای فرو ریختن چیزی در زمین می‌باشد. چنانکه قرآن کریم در مورد قارون می‌فرماید: »فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الاَرْض«؛ ما او را با خانه‌اش در زمین فرو بردیم.(١٦٠) و بَیدا در لغت به معنای دشت هموار، پهناور، خالی از سکنه و آب و علف می‌باشد. در میان مکه و مدینه سرزمین پهناور و دشت‌شن‌زاری است که بَیدا نام دارد. منظور از خَسفِ بیدا فرو رفتن سپاه سفیانی در سرزمین بیدا می‌باشد.

هنگامی که سپاه سفیانی از مدینه منوّره برای معارضه با حضرت مهدی(١٦١) به سوی مکه معظمه حرکت می‌کنند، چون به سرزمین بیدا رسیدند، جبرئیل امین فریاد برمی‌آورد که‌ای سرزمین بیدا، این گروه ستمگر را در کام خود فرو ببر. پس زمین دهان باز می‌کند و همه آنها را در کام خود فرو می‌برد. از بررسی روایات ملاحم و فتن روشن می‌شود که این حادثه در حدود یك ماه بعد از ظهور حضرت ولی عصرعلیه السلام رخ می‌دهد. بدین‌ترتیب خسف بیدا را نمی‌توان از نشانه‌های ظهور به معنای اخصّ کلمه به شمار آورد، بلکه باید آن را از نشانه‌های قیام حضرت دانست.

بر اساس روایات فراوان که برخی از آنها را با عنوان زمان پیام نقل کردیم و سندش را بررسی نمودیم؛ ظهور حضرت در شب بیست و سوم رمضان و قیام آنحضرت در روز عاشورا خواهد بود. بدین‌ترتیب میان ظهور و قیام دقیقاً سه ماه و هفده روز فاصله است که دو نشانه از نشانه‌های حتمی در این فاصله رخ می‌دهد: خسف بیدا و قتل نفس‌زکیه.

خسف بیدا یکی از نشانه‌های حتمی قیام حضرت ولی عصرعلیه السلام می‌باشد که با هیچ خسف دیگری قابل اشتباه نیست.

جایگاه خسف بیدا در قرآن: قرآن کریم در دو مورد پیرامون خسف بیدا سخن گفته:

«یا أَیهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقاً لِمَا مَعَکُم مِن قَبْلِ أَن نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهَا عَلَی أَدْبَارِهَا»؛ ای کسانی که کتاب داده شده‌اید، به آنچه فرو فرستادیم درحالیکه تصدیق کننده کتابی است که با شماست، ایمان بیاورید، پیش از آنکه بر چهره‌هایی بزنیم و آنها را به پشت سر برگردانیم.(١٦٢)

خداوند در این آیه اهل کتاب را از روزی بیم داده که در آن روز بر چهره‌هایی زده می‌شود و صورتشان به پشت سرشان برگردانیده می‌شود. مبرّد گفته: این تهدید الهی تاکنون اتفاق نیفتاده، ولی به حال خود باقی است تا پیش از رستاخیز با مسخ شدن افرادی و برگشتن صورتهایشان به پشت سرشان تحقق پیدا کند.(١٦٣)

اما اینکه این تهدید الهی کی اتفاق خواهد افتاد؟ روایات فراوان از پیشوایان معصوم داریم، که به یك نمونه از آنها بسنده می‌کنیم.

امام باقرعلیه السلام در یك حدیث بسیار طولانی از کارنامه سیاه سپاه سفیانی و جنایات وحشیانه آنها سخن گفته، در پایان از ورود آنها به سرزمین بیدا گفتگو کرده می‌فرماید: آنگاه منادی آسمانی ندا سرمی‌دهد: یا بَیدا اَبیدی بِالْقَوم؛ ای سرزمین بیدا این گروه را نابود کن. پس زمین دهان می‌گشاید و آنها را در کام خود فرو می‌برد، به جز سه تن که از تیره کلب هستند. خداوند صورت آنها را به پشت‌سرشان برمی‌گرداند. آنگاه آیه را تلاوت کردند و فرمودند: این آیه در حق آنها نازل شده است.(١٦٤) این حدیث به همین تعبیر از طریق عامه نیز از امام باقرعلیه السلام روایت شده است.(١٦٥)

قرآنکریم در آیه دیگری فرموده: »وَلَوْ تَری اِذْ فُزِعوا فَلا فَوْتَ وَاُخِذوا مِن مَکانٍ قَریب«؛اگر آنان را مشاهده کنی که دچار وحشت شده‌اند و رهایی ندارند و از مکان نزدیك گرفتار می‌شوند.(١٦٦)

در روایات فروان تأکید شده که این آیه در مورد خسف بیدا نازل شده که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

پیامبراکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم کارنامه سیاه سفیانی و قتل عام مدینه توسط آنان را شرح می‌هد، در پایان می‌فرماید: چون به سرزمین بیدا رسیدند، خداوند جبرئیل را برای نابودی آنها می‌فرستد. جبرئیل با پای خود بر زمین بیدا می‌زند، پس همه آنها را در کام خود فرو می‌برد. این است معنای آیه »وَلَوْ تَری اِذْ فُزِعوا«. تنها دو نفر از آنها می‌ماند که یکی بشیر و دیگری نذیر است و آن دو از قبیله جهینه می‌باشند.(١٦٧)

امیرمؤمنان‌علیه السلام از گسیل داشتن لشکری جرّار به مدینه توسط سفیانی سخن گفته و در پایان از فرو رفتن آنها در کام زمین در سرزمین بیدا گفتگو نموده، می‌فرماید: این است معنای کلام خداوند که می‌فرماید: »وَلَوْ تَری اِذْ فُزِعوا«.(١٦٨) همچنین در ضمن یك حدیث طولانی که به صورت مکتوب برای معاویه ارسال نموده، از کارنامه سیاه سفیانی و از فرو رفتن سپاه او در سرزمین بیدا با استشهاد به آیه یاد شده خبر داده، در پایان می‌فرماید: آنها از زیر قدمهایشان در زمین فرو می‌روند و کسی از آنها باقی نمی‌ماند، به جز گزارش‌گری که خداوند صورتش را به پشت سرش برمی‌گرداند.(١٦٩) و در حدیث دیگری از ساربانی سخن می‌گوید که شترش رم می‌خورد. او به دنبال شترش می‌رود، چون بر می‌گردد کسی را نمی‌یابد و سر نخی پیدا نمی‌کند، وی گزارش آنها را برای مردم بازگو می‌کند.(١٧٠)

ابوحمزه‌ثمالی از امام زین العابدین‌علیه السلام روایت می‌کند که این آیه در مورد سپاه سفیانی است که در سرزمین بیدا از زیر قدمهایشان گرفتار می‌شوند.(١٧١)

در احادیث عامه تعداد لشکر سفیانی که در بیدا هلاك می‌شوند را ٧٠٠٠٠ نفر نقل کرده‌اند.(١٧٢) در این احادیث هدف از این لشکرکشی را پیکار با حجت خدا و تخریب خانه خدا بیان کرده‌اند.(١٧٣)

کارنامه سیاه سپاه سفیانی: در احادیث فراوان از کارکرد سپاه سفیانی به ویژه از قتل و غارت آنها در شهر مدینه سخن رفته است. ما در اینجا فقط به یك نکته اشاره می‌کنیم: لشکر سفیانی مدینه را ویران می‌کنند، شدیدتر از داستان حَرَّه.(١٧٤)

داستان حرّه سیاه‌ترین کارنامه سپاه یزیدبن معاویه است که یك سال بعد از فاجعه کربلا به فرمان او در منطقه حرّه از محلّات مدینه منوره انجام یافت. فاجعه حرّه به قدری شرم‌آور است که هیچ مورّخی به خود اجازه نداده مشروح آن را بر روی صفحات کاغذ منعکس کند.

در مورد سپاه سفیانی و خسفِ آنها در سرزمین بیدا، دامنه سخن بسیار گسترده است، به جهت محدودیت این نوشتار از همه آنها صرف نظر می‌کنیم.

٥ ـ قتل نفس زکیه

پنجمین و آخرین نشانه از نشانه‌های حتمی قتل نفس‌زکیه است. نفس‌زکیه به معنای انسان بی‌گناه است. در احادیث و آیات، از چهار نفر به عنوان نفس‌زکیه یاد شده است.

نفس‌زکیه معاصر حضرت خضرعلیه السلام، و او نوجوانی بود که با همسالان خود مشغول بازی بود، حضرت خضرعلیه السلام او را کشت. حضرت موسی به او گفت: »اَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیةً بِغَیرِ نَفْسٍ«؛ آیا شخص بی‌گناهی را کشتی که کسی را نکشته بود.(١٧٥)

نفس‌زکیه معاصر امام صادق‌علیه السلام که در مقابل منصور دوانیقی قیام کرد و با همه طرفدارانش کشته شد. او محمد پسر عبداللّه محض، نوه امام حسن مجتبی‌علیه السلام بود و از مدعیان مهدویت به شمار می‌رفت.(١٧٦) پیروان او حدیث معروف اِسْمُهُ اِسْمی را برای انطباق با او تحریف کرده و جمله: اِسمُ اَبیهِ اِسمُ اَبی را بر آن افزودند. احمدحنبل این حدیث

را بـا سـه طریـق در مسند خـود نقل کـرده کـه هر سـه بـا جملـه: یـواطِیءُ اِسْمُهُ اِسْمی ختم شـده. یعنـی مهدی همنـام مـن است.(۱۷۷) طبرانی آن را با ۱٤ طریق از پیامبراکرم روایت کرده که به همان جمله ختم شده است.(۱۷۸) ولـی پیروان نفس‌زکیه جمله اِسْمُ اَبیهِ اِسمُ اَبی را بر آن افزودند. یعنی نام پدرش نام پدر من است!!(۱۷۹)

نفس‌زکیه از کودکی زبانش می‌گرفت(۱۸۰) و لذا حدیثی جعل کرده بـه ابوهریره نسبت دادند کـه: مهدی نـامش محمدبن عبدالله است و در زبانش عیبی هست!!(۱۸۱) بعد از نفس‌زکیه منصور نیز از همین حیله استفاده کرد، پسرش را محمد نام نهاد و به مهدی ملقب ساخت و چون نام منصور عبدالله بود، او نیز مشمول این حدیث مجعول شد وبـه مهدی عباسی شناخته شد. و برای تثبیت آن، حدیث دیگری جعل کرد و به پیامبراکرم‌صلی الله علیه وآلـه وسلم نسبت داد کـه مهدی از فرزندان عمویم عباس می‌باشد!! این حدیث مجعول را فقط محمدبن ولید نقل کرده کـه کـارش جعل حدیث بـود.(۱۸۲) پیروان نفس‌زکیه، احادیث نفس‌زکیه موعود را نیز به او تفسیر کردند و به این وسیله او را در تاریخ به عنوان نفس‌زکیه مشهور کردند.

نفس‌زکیه دیگری در احادیث آمده که در آستانه ظهور در نجف اشرف بـه شـهادت مـی‌رسد. امیرمؤمنـان‌علیـه السـلام در خطبه‌ای که به خطبه المخزون معروف شده، در میان نشانه‌های ظهور مـی‌فرماید: وَقَتْلُ النَّفْسِ‌الزَّکِیة بِظَهْرِ الکوفَة فی سَبعین؛ و کشته شدن نفس‌زکیه (انسان بی‌گناهی) در پشت کوفه (نجف) با ۷۰ تن.(۱۸۳) شیخ مفید نیز به هنگام شمارش نشانه‌های ظهور، از کشته شدن نفس‌زکیه با ۷۰ تن از صالحان در پشت کوفه سخن گفته است.(۱۸٤)

هیچکدام از این سه مورد ربطی به نفس‌زکیه موعود ندارد.

نفس‌زکیه از نشانه‌های حتمی: آخرین نشانه از نشانه‌های حتمی در آستانه قیام جهانی حضرت بقیةالله - اروا‌حنافداه - قتل نفس‌زکیه است که در مسجد الحرام، در میان رکن و مقام به هنگام قرائت پیام امام به شهادت می‌رسد.

نفس‌زکیه معاصر حضرت خضر حدود ۵۰۰۰ سال پیش از تولد امام عصر کشته شده. نفس‌زکیه معاصر امام صادق‌علیه السلام نیز حدود ۱۱۰ سال قبل از تولد آن حضرت کشته شده. نفس‌زکیه‌ای که در نجف اشرف کشته مـی‌شـود، در آستانه ظهور می‌باشد. ولی نفس‌زکیه موعود، دقیقاً سـه مـاه و دو روز بعد از ظهور و ۱۵ روز پیش از قیـام جهـانی، روز ۲۵ ذیحجة الحرام در میان رکن و مقام به شهادت می‌رسد. لذا امیرمؤمنان‌علیه السلام در خطبـه المخزون هر دو را در کنـار یکدیگر بیان می‌کند: وَقَتلُ النَّفس الزَّکیة بِظَهْرِ الکُوفَة فی سَبعین، وَالْمَذْبوحُ بَینَ الرُّکن وَالمَقام؛ از نشانه‌های ظهور کشته شدن نفس‌زکیه‌ای‌است در پشت کوفه با ۷۰ تن، و آنکه کشته می‌شود در میان رکن و مقام.(۱۸۵)

شیخ مفید نیز به پیروی از کلام امیرمؤمنان‌علیه السلام این دو نشانه را کنار هم یاد کرده است.(۱۸٦)

کشته شدن نفس‌زکیه در میان رکن و مقام از نشانه‌های حتمی است. در این رابطه چندین حدیث بـا سند صحیح در بخش آغـازین این نوشتار ذکر نمودیم و اینك حدیث دیگری مـی‌آوریم کـه آن را شیخ مفید از طریق فضل‌بن شـاذان از امـام باقرعلیه السلام روایت کرده که فرمود: وَقَتلُ النَّفس الزَّکیة مِنَ المحْتوم؛ قتل نفس‌زکیـه از نشـانه‌های حتمـی است.(۱۸۷) این حدیث به همین تعبیر از امام صادق‌علیه السلام نیز روایت شده است.(۱۸۸)

نفس‌زکیه نامش محمد است. امام صادق‌علیه السلام در ضمن یك حدیث طولانی می‌فرماید: وَقَتْلُ غُلامٍ مِن آلِ‌مُحمَّدصلى الله عليه وآله وسلم بَينَ الرُّكنِ وَالمَقام، اِسْمُهُ مُحمدبن مُحمد، وَلَقَبُهُ النَّفسُ‌الزَّكية؛ قتل جوانی از آل‌محمدصلى الله عليه وآله وسلم در میان رکن و مقام که نامش محمد فرزند محمد، و لقبش: نفس‌زکیه می‌باشد.(۱۸۹)

این حدیث را فضل‌بن شاذان فقط با دو واسطه نقل کرده که هر دو در حد اعلای وثاقت می‌باشند.(۱۹۰) در این حدیث که از نظر سندی در اوج صحت است، نام پدرش محمد آمده، ولی در حدیث دیگری از امام باقرعلیه السلام حسن آمده است.(۱۹۱)

نفس‌زکیه از تبار امام حسین‌علیه السلام است. امام باقرعلیه السلام در ضمن یك حدیث طولانی می‌فرماید: اگر هر چیزی بر شما مشتبه شود؛ هرگز پیمان پیامبر، پرچم پیامبر، سلاح پیامبر، و نفس‌زکیه‌ای که از نسل امام حسین‌علیه السلام است، بر شما مشتبه نمی‌شود.(۱۹۲)

پس آنچه ابو الفرج نقل کرده که نفس‌زکیه از اولاد امام حسن مجتبی‌علیه السلام است، از سوی پیروان نفس‌زکیه (محمدبن‌عبداللَّه‌بن‌حسن) جعل شده است.

حضرت مهدی دقیقاً ۱۵ روز بعد از قتل نفس‌زکیه قیام جهانی خود را آغاز می‌کند. امام باقرعلیه السلام در این رابطه می‌فرماید: لَيسَ بَينَ قِيامِ القائِمِ وَقَتلِ النَّفسِ‌الزَّكيةِ أَكثَر مِن خَمسةَ عَشْرَ لَيلَة؛ در بین قتل نفس‌زکیه و قیام قائم(۱۹۳) جز ۱۵ شب فاصله‌ای نخواهد بود.(۱۹٤)

نفس‌زکیه بی گناه است. امیرمؤمنان‌علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: ریختن خون حرام، در روز حرام، در شهر حرام، از تیره‌ای از قریش. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، پس از آن بیش از ۱۵ شب حکومت نخواهد داشت.(۱۹٥) منظور از خون حرام؛ انسان بی گناه، منظور از روز حرام؛ ماه ذیحجة الحرام و منظور از شهر حرام؛ مکه معظمه می‌باشد.

قتل نفس‌زکیه خیلی ناجوانمردانه است. امیرمؤمنان‌علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: به خدا سوگند گویی به نوجوانی از قریش می‌نگرم که در خون خود دست و پا می‌زند. پس از این جنایت کسی در روی زمین عذر آنها را نپذیرد و دیگر برای آنها سیطره‌ای نمی‌ماند.

نفس‌زکیه را به هنگام قرائت پیام حضرت می‌کشند. امام باقرعلیه السلام می‌فرماید: قائم(۱۹٦) به یکی از یارانش می‌فرماید برو به سوی اهل مکه و بگو من فرستاده فلانی هستم. او به شما می‌گوید »ما اهل‌بیت رحمت و معدن رسالت و خلافتیم، ما ذریه پیامبر و از تبار پیامبرانیم، ما مورد ستم واقع شدیم، ما پایمال و منکوب شدیم، از روزی که پیامبر ما رحلت کرده تا به امروز حق ما گرفته شده، ما از شما یاری می‌طلبیم. ما را یاری کنید.« هنگامی که آن جوان این پیام را ابلاغ می‌کند؛ به سویش تهاجم می‌کنند و او را در میان رکن و مقام سر می‌برند. او نفس‌زکیه است.(۱۹۷)

نفس‌زکیه دقیقاً روز ۲٥ ذیحجه کشته می‌شود و ۱٥ روز بعد، روز دهم محرم)عاشورا(قیام جهانی آغاز می‌شود.

آخرین نشانه، قتل نفس‌زکیه است و بعد از آن، حضرت مهدی(۱۹۸) صاحب سیره شایسته، قیام می‌کند.

حضرت مهدی(۱۹۹) خروج نکند جز هنگامی که نفس‌زکیه کشته شود. چون او کشته شود، ساکنان زمین و آسمان بر آنها خشمگین شوند.(۲۰۰)

عبداللَّه‌بن بشّار سوگنامه مفصلی پیرامون شهدای راه فضیلت، از خاندان عصمت و طهارت سروده، در مورد نفس‌زکیه می‌گوید:

وآخر عندالبیت یقتل ضیعة

یقوم فیدعو للامام فینحر

یکی دیگر به تباهی در کنار کعبه کشته می‌شود، او برمی‌خیزد و به سوی امام‌علیه السلام فرا می‌خواند و در این راه کشته می‌شود.

وفی قتل نفس بعد ذلك زکیة

امارات حق عند من یتذکر

در قتل نفس‌زکیه نشانه‌های حقی هست برای کسی که متذکر شود.

آخرین سخن

در این نوشتار که به جهت محدود بودن صفحات، به اختصار و در مواردی به اشاره سخن گفتیم؛ به این نتیجه رسیدیم که در میان بیش از ۲۰۰۰ علائم‌ظهور فقط پنج نشانه هست که به طور حتم و یقین از علائم حتمیه هستند. در مورد حتمی بودن آنها و ویژگیهای مهم هر یك از آنها احادیثی از پیشوایان معصوم، از منابع مورد اعتماد و استناد نقل کردیم و آنها را از نظر سندی بررسی نمودیم و صحت آنها را در بالاترین سطح به اثبات رساندیم. آنگاه دیگر احادیث را به عنوان شاهد و مؤید آوردیم و روشن شد که اینها در آستانه ظهور تحقق پیدا می‌کنند و از این جهت مهم هستند که روز ظهور را دقیقاً مشخص می‌کنند. مثلاً هنگامی که سفیانی بر سوریه، اردن و فلسطین سیطره یافت، دقیقاً هشت ماه بعد حجت پروردگار ظهور می‌کند. ولی دیگر نشانه‌ها (علائم غیرحتمی) چنین کاربردی ندارند. لذا لزوم تفکیك علائم حتمی از غیرحتمی روشن می‌شود، به ویژه که برخی از مراجع تقلید فرا گرفتن این نشانه‌ها را شرعاً واجب شمرده‌اند.

همچنین روشن شد که از این نشانه‌ها، دو نشانه: خروج سفیانی و خروج یمانی همزمان و دقیقاً هشت ماه قبل از ظهور رخ می‌دهد.

بانگ آسمانی دقیقاً مقارن با ظهور، شب جمعه، شب بیست وسوم ماه رمضان تحقق می‌یابد. و خسف بیدا در حدود یکماه بعد از ظهور انجام می‌پذیرد. قتل نفس‌زکیه دقیقاً سه ماه و دو روز بعد از ظهور (۲۵ ذیحجه) واقع می‌شود.

قیام جهانی ۱۵ روز بعد از آن و دقیقاً سه ماه و هفده روز بعد از ظهور، روز شنبه دهم محرم الحرام (روز عاشورا) آغاز می‌شود.

در نتیجه قتل نفس‌زکیه و خسف بیدا، از علامات ظهور به معنای اخص کلمه نمی‌باشند، بلکه علامت خروج و قیام جهانی آن حضرت می‌باشند.

اللهم عجل لولیك الفرج والعافیة والنّصر،

واجعلنا من اعوانه وانصاره، آمین.

****

١. خلیل، العین، ترتیب کتاب العین، ص ٦١٦ .
٢. سوره ذاریات (٥١)، آیه ١٣.
٣. ابن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ٤، ص ٤٧٢.
٤. سوره عنکبوت (٢٩)، آیه ٢.
٥. خلیل، همان، ص ٧٣٢.
٦. ابن فارس، همان، ج ٥، ص ٢٣٨.
٧. خلیل، همان، ص ٤١١.
٨. ابن فارس، همان، ج ٣، ص ٢٦٠.
٩. همان، ص ٢٦١.
١٠. در قاهره، دمشق و بیروت مکرر به چاپ رسیده است.
١١. خلیل، همان، ص ٥٧٤.
١٢. ابن فارس، همان، ج ٤، ص ١٠٩.
١٣. برای کتاب‌شناختی آنها ر.ك: نگارنده، کتابنامه حضرت مهدی، ج ٢، ص ٥٢٨ ـ ٥٢٠.
١٤. نجاشی، الرجال، ص ٣٩٠، رقم ١٠٤٩.
١٥. ابن‌حجر عسقلانی وثاقت او را از احمد حنبل، معین، عجلی و ابوحاتم نقل کرده و خود طبق نظر آنها اظهار نظر کرده است . ر.ك: ابن حجر، فتح الباری، جلد مقدمه، ص ٤٤٧.
١٦. از جمله: نسخه کتابخانه بیریتیش میوزیم، لندن، تاریخ استنساخ ٧٠٦ ه.ق و نسخه کتابخانه عاطف افندی، استانبول، به تاریخ ٦٨٧ ه.ق .
١٧. این کتاب دهها بار در ایران، لبنان و عراق به نام: الملاحم والفتن چاپ شده و اخیراً به نام اصلی خود: التشریف بالمنن فی التعریف بالفتن، در قم چاپ و منتشر شده است.
١٨. ر.ك: ابن حماد، الفتن؛ ابن حنبل، الفتن؛ شیخ فادی اسعد نصیف، الفتن والمحن.
١٩. ر. ك: ابن المنادی، الملاحم، تحقیق عُقَیلی؛ سید ابن طاووس، الملاحم والفتن.
٢٠. ر.ك: بزرنجی، الاشاعة لا شراطالساعة؛ یوسف بن وابل، اشراطالساعة؛ صلاح الدین محمود، اشراطالساعة الصغری و الکبری؛ محمد سلامه جبر، اشراطالساعة واسرارها؛ قاضی محمد ابن کنعان، اشراطالساعة وامور الآخرة.
٢١. سوره زمر (٣٩)، آیه ٦٩.
٢٢. صافی گلپایگانی، منتخب الأثر، ج ٣، ص ٣٠٣.
٢٣. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥٠، ب ٥٧، ج ٧.
٢٤. اسامی آن پنج واسطه و منبعی که بر توثیق آنها تأکید و تصریح نموده‌اند:
محمدبن حسن بن احمد بن ولید، ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٣٨٣.
حسین‌بن حسن بن ابان، ر.ك: ابن داود، الرجال، ص ٢٧٠.
حسین‌بن سعید بن حماد بن مهران، ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ١١٢.
محمدبن ابی عمیر، ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ٢١٨.
عمربن حنظله، که امام‌صادق‌علیه السلام بر صداقت او تصریح فرموده است. ر.ك: کلینی، الکافی، ج ٣، ص ٢٧٥.
٢٥. حمیری، قرب الاسناد، ص ٣٧٣، ح ١٣٢٩.
٢٦. شیخ طوسی، الفهرست، ص ١٦٧، رقم ٤٣٩.
٢٧. این دو واسطه عبارتند از: احمدبن محمد بن عیسی اشعری، برای وثاقت او: ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ٣٦٦، و علی‌بن اسباط، برای وثاقت او: ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٢٥٢، رقم ٦٦٣.
٢٨. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥٢، ب ٥٧، ح ١٤.
٢٩. نجاشی، الرجال، ص ٣٨٩، رقم ١٠٤٩.
٣٠. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٥٠٣، ب ٤٥ ذیل ح ٣١.
٣١. همان، ج ١، ص ٣.
٣٢. این پنج واسطه عبارتند از:
محمدبن موسی‌بن متوکل، برای وثاقتش ر.ك: ابن‌داود، الرجال، ص ١٨٥؛ علامه حلی، الرجال، ص ١٤٩، رقم ٥٨؛ سیدبن طاووس، فلاح‌السائل، ص ١٥٨، فصل ١٩.
عبدالله‌بن حمیری، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ١٦٧، رقم ٤٣٩.
احمدبن محمدبن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ٣٦٦.
حسن‌بن محبوب برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ٩٦، رقم ١٦٢.

ابوحمزه ثمالی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ١١٥، رقم ٢٩٦.
٣٣. نعمانی، الغیبة، ص ٣٠٠، ب ١٨، ح ١ .
٣٤. نجاشی، الرجال،ص ٣٨٣، رقم ١٠٤٣.
٣٥. این پنج واسطه عبارتند از:
احمدبن محمدبن سعید، مشهور به: ابن عقده، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٩٤، رقم ٢٣٣
محمدبن فضل‌بن ابراهیم‌بن قیس‌بن رمانه، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٣٤٠، رقم ٩١١.
حسن‌بن علی‌بن فضال، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ٩٧، رقم ١٦٤.
ابواسحاق، ثعلبة‌بن میمون، برای وثاقتش ر.ك: شیخ‌طوسی، اختیار معرفةرجال، ص ٤١٢، رقم ٧٧٦.
عیسی‌بن اعین، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٢٩٦، رقم ٨٠٣.
٣٦. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥١؛ راوندی، الخرائج والجرائح، ج ٣، ص ١١٥٠؛ نیلی، منتخب الأنوار المضیئة، ص ٢٨؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٢٠٥.
٣٧. طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٨٢؛ شیخ حرعاملی، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢١.
٣٨. سلمی، عقدالدرر، ص ٩١.
٣٩. سید ابن طاووس، التشریف بالمنن، ص ٢٩٦، ح ٤١٧.
٤٠. ابن منادی، الملاحم، ص ٧٧.
٤١. نعیم بن حماد، الفتن، ص ٢٢١، ب ٢٩، ح ٨١٤.
٤٢. مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ٣٠٥.
٤٣. سفارینی، لوائح الانوار البهیة، ج ٢، ص ٧٥.
٤٤. نعیم بن حماد، الفتن، ص ٢٧٦؛ سیوطی، الحاوی للفتاوی، ج ٢، ص ٧٠.
٤٥. سید رضی، نهج‌البلاغه، خطبه ١٠١.
٤٦. ابن‌منظور، لسان‌العرب، ج ٨، ص ٨١.
٤٧. بحرانی، شرح نهج‌البلاغه، ج ٣، ص ١١.
٤٨. سوره اسراء (١٧)، آیه ٦٠.
٤٩. قرطبی، الجامع الأحکام‌القرآن، ج ١٠، ص ٢٨٣؛ بحرانی، البرهان، ج ٦، ص ١٠٧ ـ ١٠٤.
٥٠. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥١؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٨٢؛ راوندی، الخرائج والجرائح، ج ٣، ص ١١٥٠؛ شیخ حرعاملی، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢١.
٥١. نعمانی، الغیبة، ص ٣٠٦؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٦١؛ علامه‌مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٢١٦؛ سلمی، عقدالدرر، ص ٥٤؛ مقدسی، فرائد الفوائدالفکر، ص ٢٩٩.
٥٢. سیدابن طاووس، التشریف بالمنن، ص ٢٩٦، ب ٧٩.
٥٣. شیخ صدوق، معانی‌الأخبار، ص ٣٤٦.
٥٤. متقی هندی، البرهان، ص ١١٣؛ همو، کنزالعمال، ج ١١، ص ٢٨٤؛ سلمی، عقدالدرر، ص ٧٢؛ سفارینی، لوائح الانوارالبهیه، ج ٢، ص ٧٥.
٥٥. شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٤٤؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢٧.
٥٦. مقدسی، البدء والتاریخ، ج ٢، ص ١٧٧.
٥٧. عبدالامیر، الاسرار فیما کنّی وعرف به الاشرار، ج ٤، ص ٢٨٨.
٥٨. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥١، ب ٥٧، ح ١٠.
٥٩. این شش واسطه عبارتند از:
احمدبن زیادبن جعفر همدانی، از مشایخ صدوق، برای وثاقتش ر.ك: شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٣٦٩، ب ٣٤، ذیل ح ٦.
علی‌بن ابراهیم، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٢٦٠، رقم ٦٨٠.
ابراهیم‌بن هاشم، برای وثاقتش ر.ك: سید ابن طاووس، فلاح السائل، ص ١٥٨، فصل ١٦.
محمدبن ابی‌عمیر، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ٢١٨، رقم ٦١٧.
حمادبن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: همان، ص ١١٥، رقم ٢٤٠.
عمربن یزید، بریا وثاقتش ر.ك: همان، ص ١٨٤، رقم ٥٠٢.
٦٠. شیخ طوسی، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥١؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٨٢؛ نیلی، منتخب الأنوار المضیئة، ص ٢٨.
٦١. نعیم بن حماد، الفتن، ص ٢٢٢؛ سلمی، عقد الدرر، ص ٧٣؛ متقی هندی، البرهان، ص ١١٣؛ همو، کنز العمال، ج ١١، ص ٢٨٤؛ سفارینی، لوائح الانوار البهیة، ج ٢، ص ٧٥؛ مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ٦٠٣.
٦٢. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥١، ب ٥٧، ح ١٠.
٦٣. نعمانی، الغیبة، ص ٣٠٦، ب ١٩، ح ١٨.
٦٤. سلمی، عقد الدرر، ص ٧٣؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ١٤، ص ٢٧٢؛ همو، البرهان، ص ١١٣؛ سیوطی الدر المنثور، ج ٥، ص ٢٤١؛ همو، الحاوی للفتاوی، ج ٢، ص ٦١؛ قنوجی، الاذاعة، ص ١٣٥.
٦٥. حاکم، المستدرك للصحیحین، ج ٤، ص ٥٢٠.
٦٦. سلمی، عقد الدرر، ص ٩٣.
٦٧. مقدسی، فرائد فوائد الکفر، ص ٣٢٠.
٦٨. سلمی، عقد الدرر، ص ٩٢.
٦٩. سوره سبأ (٣٤)، آیه ٥١.
٧٠. طبری، جامع البیان، ج ٢٢، ص ٧٢؛ قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ١٤، ص ٣١٥.
٧١. نام شهری در نزدیکی انبار در غرب کوفه، ر.ك: یا قوت، معجم البلدان، ج ٣، ص ٧٥٩.
٧٢. سلمی، عقد الدرر، ص ٧٧؛ مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ٣١٠.
٧٣. نعیم‌بن حماد، الفتن، ص ٢٣٥، ب ٣٣، ح ٨٧٣.
٧٤. مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ٣٢٠.

۷۵. این حدیث در زیر عنوان: بازشناسی علائمحتمی از شیخ صدوق نقل کردیم و صحت سندش را اثبات کردیم.
۷٦. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۲۵۸، ح ٤۸۳.
۷۷. این پنج واسطه عبارتند از:
محمد بن یحیی العطار، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۳، رقم ۹٤٦.
احمد بن محمد بن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳٦٦.
علی بن الحکم، برای وقاقتش: ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۵۱، رقم ۳۷٦.
ابو ایوب خزاز - ابراهیم بن عیسی - برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۲۰، رقم ۲۵.
عمر بن حنظله، برای وثاقتش ر.ك: کلینی، الکافی، ج ۳، ص ۲۷۵.
۷۸. علامه مجلسی، مرآة العقول، ج ۲٦، ص ٤۰٦.
۷۹. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۲، ب ۱٤، ح ۱۱.
۸۰. همان، ص ۲۷۷، ب ۱٤، ح ٦۰.
۸۱. فضلبن شاذان، اثباتالرجعة؛ مختصر اثباتالرجعة، تراثنا، ش ۱۵، ص ۲۱٦، ح ۱۸؛ میر لوحی، کفایةالمهتدی، ص ۲۸۰، ح ۳۹؛ خاتونآبادی، کشف الحق، ص ۱۸۲، ح ۳۰.
۸۲. آن دو واسطه عبارتند از:
صفوانبن یحیی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۹۷، رقم ۵۲٤.
محمدبن حمران، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۹، رقم ۹٦۵.
۸۳. شیخ صدوق، کمالالدین، ج ۱، ص ۳۳۱، باب ۳۲، ح ۱٦.
۸٤. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۲۳۱، ح ۸۵۵.
۸۵. فضلبن شاذان، مختصر اثباتالرجعة، تراثنا، ش ۱۵،ص ۲۱۵؛ میر لوحی، کفایه المهتدی، ص ۲٦۲؛ خاتون آبادی، کشف الحق،ص ۱٦۹.
۸٦. این سه واسطه عبارتند از:
محمد بن ابی عمیر، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست،ص ۲۱۸،رقم ٦۱۷.
جمیل بن دراج، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۲٦، رقم ٦۱۷.
زرارةبن اعین، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۷۵،رقم ٤٦۳.
۸۷. نعمانی، الغیبة، ص ۳۰۵، ب ۱۸، ح ۱۵؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص ٦٦۱، م ۳۵، ح ۲۰.
۸۸. شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٤۷، ح ٤٤٤؛ شیخ حرعاملی، اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۲۸، ح ۵۸.
۸۹. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۳؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۳۵.
۹۰. علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷٤؛ هیئت تحریریه، موسوعة احادیث امیر المؤمنین، ج ۱، ص ۳۱۸.
۹۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۵، ب ۱٤، ح ۱۳.
۹۲. فضلبن شاذان، اثباتالرجعة ـ محظوط ـ مختصر اثباتالرجعة، تراثنا، ص ۲۱٦، ح ۱۷، خاتون آبادی، کشف الحق، ص ۱۷۳، ح ۲۹.
۹۳. این سه واسطه عبارتند از:
محمد بن ابی عمیر، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۲۱۸، رقم ٦۱۷.
سیف بن عمیره، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۸۹، رقم ۵۰٤؛ شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱٤۰، رقم ۳۳۳؛ ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ص ۵٦، رقم ۳۷۷؛ ابن حجر، تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ٤۷۰، رقم ۳۱۸۲.
بکر بن محمد ازدی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۰۸، رقم ۲۷۳؛ شیخ طوسی، اختیار معرفهالرجال، ص ۵۹۲، رقم ۱۱۰۷؛ علامه حلی، الرجال، (خلاصةالاقوال)، ص ۲۵.
۹٤. فضلبن شاذان، اثباتالرجعة ـ محظوط ـ؛ تراثنا، ش ۱۵، ص ۲۱۵، ح ۱٦؛ میر لوحی، کفایة المهتدی، ص ۲٦۲؛ خاتونآبادی، کشف الحق، ص ۱٦۹.
۹۵. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۵، ب ۱٤، ح ۱۳.
۹٦. شیخ طوسی، الأمالی، ص ٦٦۱، م ۳۵، ح ۱۹؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٤۷، ص ۲۹۷؛ همو، ج ۵۲، ص ۲۷۵، ح ۱۷۰.
۹۷. سید ابن طاووس، فلاح السائل، ص ۱۷۱؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۸٦، ص ٦۲.
۹۸. حافظ برسی، مشارق انوار الیقین، ص ۲٤۷؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱٦۳؛ کاظمی، بشارة الاسلام، ص ۲۵٤.
۹۹. ابونعیم، دلائل النبوة، ج ۱، ص ۱٤۰ ص ۱۲۵ ۱۲۲؛ ابن هشام، السیرةالنبویة، ج ۱، ص ۱۹٤ ـ ۱۹۰ ص۱۵۸ ص۱۲۸ ـ ۱۲٤.
۱۰۰. نعیم به حماد، الفتن، ج ۱، ص ٤۰۱، ح ۱۲۰۸.
۱۰۱. همان، ص ۱۲۰، ح ۲۸۳.
۱۰۲. سید ابن طاووس، فلاح السّائل، ص ۱۷۱.
۱۰۳. همو، التشریف بالمنن، ص ۷۷، ب ۲۰، ح ۲۲.
۱۰٤. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۲۳۱ و ۳۰۰، ح ۸۵۵ و ۱۱۵۳.
۱۰۵. سید ابن طاووس، التشریف بالمنن، ص ۲۹۵، ب ۷۹، ح ٤۱۷.
۱۰٦. همان، ص ۲۸۱، ب ۷۰، ح ٤۰۷.
۱۰۷. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۱۸۹، ح ۲۸۵.
۱۰۸. این چهار واسطه عبارتند از:
محمد بن یحیی العطار، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۳، رقم ۹٤٦.
احمد بن محمد بن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳٦٦.
حسن بن محبوب، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۹٦، رقم ۱٦۲.
یعقوب سراج، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٤۵۱، رقم ۱۲۱۷.
۱۰۹. نعمانی، الغیبة، ص ۳۰۵؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۸، ص ٦۲۲.
۱۱۰. فضلبن شاذان، اثباتالرجعة ـ محظوط ـ مختصر اثباتالرجعة، تراثنا، ش ۱۵، ص ۲۱۵، ح ۱٦؛ میر لوحی، کفایة المهتدی، ص ۲٦۲؛ خاتون آبادی، کشف الحق، ص ۱٦۹.
۱۱۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵٦، ب ۱٤، ح ۱۳.

۱۱۲. همان، ص ۲۵۲، ح ۱۱.
۱۱۳. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۲۵۸، ح ٤۸٤.
۱۱٤. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ٥۱٦؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ۳۹٥؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲٦۰.
۱۱٥. سوره ق (٥۰)، آیه ٤۲ ـ ٤۱.
۱۱٦. قندوزی، ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲٥۱، ب ۷۱، ح ٥۰.
۱۱۷. علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۷؛ فیض کاشانی، الصافی، ج ٦، ص ٥٤۳؛ بحرانی، البرهان، ج ۹، ص ۲۰٤؛ همو، المحجة، ص ۲۰۹.
۱۱۸. قندوزی،ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۹۷، ب ۷۸، ح ۸.
۱۱۹. فیض کاشانی، الصافی، ج ٦، ص ٥٤۳.
۱۲۰. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ٦٥۰.
۱۲۱. سوره شعراء (۲٦)، آیه ٤.
۱۲۲. نعمانی، الغیبة، ص ۲٥۱، ب ۱٤، ح ۸.
۱۲۳. حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٥۹؛ استر آبادی، الرجعة، ص ۱٦۱؛ بحرانی، البرهان، ج ۷، ص ۲۱٥؛ همو، المحجّة، ص ۱٦۰.
۱۲٤. سید شرف الدین، تأویل الآیات الباهرة، ج ۱، ص ۳۸٦؛ شیخ حرّ، اثبات الهداة، ج ۳، ص ٥٦۳؛ بحرانی، حلیة الابرار، ج ٥، ص ۲۹۳.
۱۲٥. نعمانی، الغیبة، ص ۲٦۰؛ بحرانی، همان، ص ۲۹۱.
۱۲٦. بحرانی،المحجه، ص ۱٥۷؛ همو، حلیه الابرار، ج ٥، ص ۲۹٥.
۱۲۷. شیخ طوسی، الغیته، ص ۱۷۷؛ شیخ حرعاملی ، اثبات‌الهداة، ج ۳، ص ٥۰۲؛ علامه مجلسی، بحارالانوار،ج ٥۲،ص ۲۸٥.
۱۲۸. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۲٥۸؛ بحرانی، حلیة الابرا، ج ٥، ص ۲۸۹.
۱۲۹. علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱۸؛ فیض کاشانی، الصافی، ج ٥، ص ۳۱٦.
۱۳۰. نعمانی، الغیبة، ص ۲٦۱؛ بحرانی، البرهان، ج ۷، ص ۲۱۲.
۱۳۱. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۲؛ خزاز، کفایةالأثر، ص ۲۷۱؛ طبرسی، اعلام‌الوری، ج ۲، ص ۲٤۱؛ حموینی، فرائدالسّمطین، ج ۲، ص ۳۳۷؛ قندوزی، ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۹۷.
۱۳۲. متقی هندی، البرهان، ص ۷۱.
۱۳۳. شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۰۸، علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥۲، ص ۳۰٤.
۱۳٤. کامل سلیمان، روزگار رهایی، ج ۲، ص ۸٦۷، ح ۱۳۳۱.
۱۳٥. متقی هندی، البرهان، ص ۷۲.
۱۳٦. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ٦٥۰.
۱۳۷. سلمی، عقد الدرر، ص ۱۱۰.
۱۳۸. نعمانی، الغیبة، ص ۲٦٤، ح ۲۸.
۱۳۹. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۲؛ خزاز، کفایة الأثر، ص ۲۷۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲٤۱.
۱٤۰. شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٤۰؛ حلّی، مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۰۹؛ مسعودی، اثبات الوصیة، ص ۲۲۷.
۱٤۱. نعمانی، الغیبة،ص ۲٦٤،ح ۲۷.
۱٤۲. شیخ صدوق، کمال‌الدین،ج ۲،ص ٦٥۰،ب ٥۷،ح ۸.
۱٤۳. شیخ طوسی، الغیبة،ص٤۳٥،ح ٤۲٥؛ طبرسی، اعلام الوری، ج۲،ص ۲۷۹.
۱٤٤. متقی هندی، البرهان، ص ۷٥، ح ۱۰.
۱٤٥. نعمانی، الغیبة، ص ۲٥٤؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج۳، ص ۷۳٥.
۱٤٦. شیخ صدوق، کمال‌الدین،ج۲، ص٦٥۲ص٦٥۰، ح ٦و۱٦.
۱٤۷. فضل‌بن شاذان، اثبات‌الرجعة، محظوط؛ مختصر اثبات الرجعة، تراثنا، ش۱٥،ص۲۱۸،ح ۲۰؛میرلوحی،کفایه المهتدی، ص ۲۸٦؛خاتون آبادی، کشف الحق،ص ۱۸۷،ح ۳۲؛ شیخ حر، اثبات الهداة،ج۳،ص ٥۷۰؛ محدث نوری، کشف الاستار،ص ۲۲۲.
۱٤۸. فضل‌بن شاذان، همان؛ میر لوحی، همان،ص ۲۷۷؛ خاتون آبادی، همان،ص۱۸۸؛ شیخ طوسی،الغیبة،ص٤٥۲؛ شیخ حر، همان،ص٥۱٤،ح ۳٥۲.
۱٤۹. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۱۸٥، ح ٦٤۱؛ هیثمی،مجمع الزوائد، ج۷،ص ۳۱۰.
۱٥۰. و آنها عبارتند از:
احمدبن محمدبن ابی‌نصر بزنطی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال،ص ۷٥،رقم ۱۸۰؛ شیخ طوسی،الرجال، ص ۳٦٦؛ شیخ طوسی، الرجال، ص ۳٦٦؛ همو، الفهرست، ص ٦۱، رقم ٦۳.
عاصم‌بن حُمَید، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۰۱، رقم ۸۲۱.
محمدبن مسلم، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۲۳، رقم ۸۸۲.
۱٥۱. ر.ك: حاكم، مستدرك الصحیحین،ج٤،ص ٥۱۸؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۷،ص ۳۱۰؛ ابوعبدالله ایمن، الفتن، ص ۱۸٥، ذیل ح ٦٤۱.
۱٥۲. نعمانی، الغیبة،ص ۲٥٤؛ متقی هندی، البرهان،ص۱۰۹.
۱٥۳. همان
۱٥٤. سلمی،عقدالدرر، ص۱۳۷.
۱٥٥. نعمانی، الغیبة،ص ۲۹۰،ب ۱٦،ح ٦.
۱٥٦. نعمانی، الغیبة، ص۱۸۱؛ خزاز، کفایه‌الاثر، ص ۱٥۹؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص٤۳۹؛ حلی، مختصر بصائرالدرجات، ص ٤۷۸؛ قطب راوندی، الخرائج والجرائح، ج۳، ص ۱۱٦۸،ح ٦٥؛ شیخ حر، اثبات‌الهداة، ج۳، ص۷۲٦، ح ٥۰.
۱٥۷. نعمانی، الغیبة،ص ۲٦۲،ب ۱٤،ح ۲۲.
۱٥۸. شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۰۸.
۱٥۹. سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۱.

١٦٠. ياقوت، معجم البلدان، ج١، ص ٥٢٣.
١٦١. سوره نسا (٤)، آیه ٤٧.
١٦٢. ثعلبی، الكشف و البیان، ج ٣، ص ٣٢٤.
١٦٣. عیاشی، التفسیر، ج ١، ص ٤٠٢، ح ٩٩٠؛ نعمانی، الغیبة، ص ٢٨٠؛ شیخ مفید، الاختصاص، ص ٢٥٦؛ بحرانی، البرهان، ج ٣، ص ١١٥.
١٦٤. سلمی، عقد الدرر، ص ٨٩.
١٦٥. سوره سبأ (٣٤)، آیه ٥١.
١٦٦. طبری، جامع البیان، ج ٢٢، ص ٧٣؛ ثعلبی، الكشف والبیان، ج ٨، ص ٩٥؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ٨، ص ٦٢٢.
١٦٧. نعمانی، الغیبة، ص ٣٠٥، ب ١٨، ح ١٤.
١٦٨. سلیم بن قیس، كتاب سلیم، ص ١٥٩.
١٦٩. نعیم بن حماد، الفتن، ص ٢٥٨، ح ٩٥٠.
١٧٠. ابو حمزه ثمالی، تفسیر القرآن الكریم، ص ٢٧٤؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ٨، ص ٦٢١.
١٧١. سلمی، عقد الدرر، ص ٧٩ - ٧٦.
١٧٢. همان.
١٧٣. ابن‌حماد، الفتن، ص ٢٥٧؛ سیوطی، الحاوی‌للفتاوی، ج ٢، ص ٦٧.
١٧٤. سوره كهف (١٨)، آیه ٧٤.
١٧٥. ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص ٢٠٣.
١٧٦. احمدحنبل، المسند، چ دارالفكر، بیروت، ج ٢، ص ١٠، ح ٣٥٧١ و ٣٥٧٢، ص ١٢٣، ح ٤٠٩٨.
١٧٧. طبرانی، المعجم الكبیر، ج ١٠، ص ١٣٧ - ١٣١، ح ١٠٢٣٠ - ١٠٢٠٨.
١٧٨. ابوداود، صحیح سنن‌المصطفی، ج ٢، ص ٢٠٧.
١٧٩. ابو الفرج، مقاتل الطالبیین، ص ٢٠٤.
١٨٠. همان، ص ٢٠٥.
١٨١. سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ٢٧٢.
١٨٢. حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٤٣، ح ٥٢٢؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٣، ص ٨٢؛ ج ٥٢، ص ٢٧٣.
١٨٣. شیخ مفید، الارشاد، ج ٢، ص ٣٦٨؛ ابن فتال، روضة الواعظین، ج ٢، ص ١٥؛ اربلی، كشف الغمة، ج ٣، ص ٢٤٧؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٢٢٠.
١٨٤. حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٤٣.
١٨٥. شیخ مفید، الارشاد، ج ٢، ص ٣٦٨.
١٨٦. همان، ص ٣٧١؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٧٩؛ نعمانی الغیبة، ص ٤٣٥؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢٢.
١٨٧. شیخ صدوق، كمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥٢؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٣٥؛ شیخ حر، همان.
١٨٨. فضل‌بن شاذان، اثبات‌الرجعة - محظوط -؛ مختصر اثبات‌الرجعة، تراثنا، ش ١٥، ص ٢١٧، ح ١٨؛ میرلوحی، كفایة المهتدی، ص ٢٨٠؛ خاتون آبادی، كشف الحق، ص ١٨٢، ح ٣٠.
١٨٩. این دو واسطه عبارتند از:
صفوان بن یحیی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ١٩٧، رقم ٥٢٤؛ شیخ طوسی، الرجال، ص ٣٥٢؛ همو، اختیار معرفة الرجال، ص ٥٠٢، رقم ٩٦٣.
محمد بن حمران، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٣٥٩، رقم ٩٦٥.
١٩٠. شیخ صدوق، كمال‌الدین، ج ١، ص ٣٣١؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٩٢؛ اربلی، كشف الغمة، ج ٣، ص ٣٢٤.
١٩١. عیاشی، التفسیر، ج ١، ص ١٦٤، ح ٢٢٢؛ بحرانی، البرهان، ج ٢، ص ٢٦، ح ٦٩٤؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٢٢٣.
١٩٢. ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص ٢٠٩.
١٩٣. شیخ صدوق، كمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٤٩؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ٢، ص ٣٧٤؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٤٥؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٨١.
١٩٤. نعمانی، الغیبة، ص ٢٥٨؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٢٣٤.
١٩٥. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ١٩، ص ١٣١.
١٩٦. علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٣٠٧.
١٩٧. حائری یزدی، الزام الناصب، ج ٢، ص ١٧٧.
١٩٨. مقدسی، عقد الدرر، ص ١١٦.
١٩٩. ابن ابی شیبه، المصنف، ج ٨، ص ٦٧٩، ح ١٩٩؛ متقی هندی، البرهان، ص ١١٢.
٢٠٠. مقدسی، عقد الدرر، ص ١١٩.

کتاب پهلوی جاودان خرد، اوستای منحصر به فردی در باب منطق عملی بوده است

از آنجاتیکه نام **اوستا** را می توان ترکیبی از کلمات اوستایی **آیو**(دیرپایا) و **ویستی** (خرد) گرفت بنابر این در اینجا ما با یک **اوستای منطقی** منحصر به فرد پهلوی سروکار داریم. خصوصاً وقتی که می بینیم این کتاب منطق عمل نه به نام خود زرتشت، بلکه به دو هیئت از هیئات باستان کهن وی و پادشاه میتانی شائوشتر یعنی **هوشنگ پیشدادی** (یعنی نخستین قانونگذار هوشیار) پسر **کیومرث** (شاه کوهستان قفقاز- توروس شرقی، منظور سپیتمه جمشید) و **اسفندیار** (گائوماته سپنداته، یعنی سروددان دارای قانون مقدس) منتسب بوده است که در عرصه تاریخ راه جداگانه ای را ازخود **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) و **گوتمه بودا**(هیئت هندی معروف زرتشت) پیموده است. در این کتاب نصایح و وصایای **هوشنگ** (لقمان، گائوماته زرتشت، گوتمه بودا) به پسرش **تهمورث/تخموروپ** (پهلوان ببر مانند، **تیگران**)/ **راهوله** (گرگ، **خورشید چهر**) نقل گردیده بوده است. در کتاب دساتیرنیز مندرجات کتاب هوشنگ پیشدادی تحت همان نام جاودان خرد در ۳۸ فقره آورده شده است گرچه در کلّ مندرجات دساتیر قابل اعتماد نیست. اما در روایات اسلامی تحت عنوان نصایح **لقمان** (دانای درشت اندام= بردیه زرتشت) به پسرش این کلمات بهتر بر جای مانده است که ما قبلاً آنها را ضمن مقاله ای یاد نمودیم. در اینجا توضیحاتی در باب تاریخچهً این کتاب از سه منبع ایرانی نسبتاً متفاوت ذکر می کنیم:

فرزانه دوبان مترجم عربی جاودان خرد

فرزانه دوبان دانشمندی بود زرتشتی وصاحب کمال و مقامات روحانی .در دوره مامون عباسی در خدمت مرزبان کابل می زیست واز آینده خبر می داد .اوستا و پهلوی نیکومی دانست .بخشی از کتاب پهلوی جاودان خرد به کمک او به عربی ترجمه گشت .

شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاه گورگانی در آئین اکبری راجع به او چنین می نویسد :

"چون مامون بر خراسان چیره دست آمد ، سران هرسو،ارمغانی به درگاه فرستادند.

مرزبان کابل فروهیده مردی دوبان نام را به پیغام گذاری فرستاد ودر نیاش نامه چنان برنگاشت ک که شگرف تحفه که گرامی تر از نشان ندهندروانه درگاه والا گردانیدم.

خلیفه از این آگهی دستور خود فضل نام را ،به پژوهش بر گماشت، چنان پاسخ یافت که همانا ستایش من خواند .گفتند نام تو چیست و این پایه از کجاست . گفت خرد روشن وتدبیر درست ورهنمونی راست و چندین داستان آگهی برخواند .

همکنان در شگفت ماندند و در آن هنگام که خلیفه بسیج پیکار محمد امین برادر در سر داشت و که ومه او را از آن باز داشتی ،راز با دوبان در میان نهاد واو بیان روش رفتن عراق وآراستن صفوف نبرد دلنشین گردانید.

گزارش او گره گشای دلبستگیها آمد.مامون نوازشی فرمود ، فراوان زر ببخشش او نامزد ساخت .

او عرضه داشت آئین خدیو ما نیت که ایلچی چیزی برستاند،لیکن کتاب جاودان خرد که زاده ی عقل دوربین هوشنگ است در مداین نشان دهند ،چون آن دیار گشوده آید به دست آورده به من کرامت فرمایی او نپذیرفت.مداین بر گرفتند . وانمود که فلان جانب شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگی است ،آنرا بردارند واینقدر به کاوند.خانه ای پدید آید گوناگون صندوق وفراوان کاه در او. دست برو نیالانید که هنگام بر گرفتن آن نرسیده . در فلان گنج خانه صندوق است این پیکر ،بر داشته آورند که نامه والا در آنجاست . مردم کارآگاهان سیر چشم فرستاد. گفته بی کم و کاست پدید آمد . برخی از آن به کوشش فضل به تازی زبان آمد واز بسکه منش دوبان گرامی بود نگذاشت که ترجمه به انجام رسد."

از قرار معلوم یک سوم کتاب جاویدان خرد از پهلوی به عربی وآنگاه به فارسی ترجمه شده است و بقیه آن که شاید از اسرار بسیارمهم زرتشتی بوده و فرزانه دوبان صلاح نداشته به دست جدید دینان بیفتد ،اجازه نداد ترجمه گردد ولی متاسفانه اینک موجود نیست واز مندرجاتش کسی را آگاهی نه .

شهمردان ،رشید .تاریخ زرتشتیان فرزانگان زرتشتی .
انتشارات فروهر:تهران۱۳۶۳.صص و ۱۳۹و۱۳۸

نگاهی دیگر به جاودان خرد یا الحکمة الخالده

یوسف محسن اردبیلی

الحکمة الخالده, ابوعلی احمد بن محمد مسکویه, حققه و قدم له عبدالرحمن بدوی (انتشارات دانشگاه طهران, چاپ دوم, ۱۳۷۷ش)

جناب آقای علی محمّد هنر در صفحات۵۰۰/۹۲ تا ۵۰۳/۹۵ شماره۷٦ مجله آینه پژوهش در بخش تازه های نگارش و نشر ذیل عنوان بررسی های اجمالی, کتاب (الحکمه الخالده) ابوعلی احمد بن محمد مسکویه رازی. با تحقیق و مقدمه عبدالرحمن بدوی از انتشارات دانشگاه طهران چاپ دوم سال ۱۳۷۷ش را مورد بررسی قرار داده و مرقوم فرموده اند: (اکنون مدتی است که طبع ثانی کتاب که در سال ۱۹۵۲ مسیحی چاپ اول آن انتشار یافته بود در دسترس اهل تحقیق و بحث و فحث است.) ولی باید تذکار داد که متن کتاب در طبع دوم بر طبق یادداشت ناشر در تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/٦ صورت گرفته بوده است, در تابستان سال ۱۳۷۷ش منتشر گردیده است.

می نویسند: این کتاب... مشتمل است بر مقدمه ای ارزشمند و کافی از مصحح کتاب که صفحات ۷ تا ٦٤ را دربر می گیرد: ... سرانجام با بررسی آوا و اقاویل مختلف در باب اصل و منشأ کتاب, به درستی به این نتیجه می رسد که: (بل نحسب انه لابد ان یکون لکتاب اصل فارسی)

و پس از بررسی کتاب در آخر مقاله خود مرقوم داشته اند: اما از جمله نکاتی که می توان بر مصحح کتاب ایراد گرفت: ترك اولایی است که از وی سر زده و آن همانا برگرداندن نام کتاب از (جاویدان خرد) به (الحکمة الخالده) است.

جناب آقای علی محمد هنر, توجه نداشته اند که این چاپ از الحکمه الخالده چاپ دوم از چاپ ۱۹۵۲ مکتبه النهضة المصریه قاهره نبوده, بلکه چاپ دوم از چاپ دانشگاه تهران است که چاپ اول آن در دی ماه سال ۱۳۵۸ در سلسله انتشارات دانشگاه تهران با یادداشت مورخه ۱۳۵۸/۱۰/٦ ناشر به شماره ۱٦۹۵ و شماره مسلسل ۲۱۳۸ چاپ و منتشر شده است و اینك چاپ دوم دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۷ منتشر گردیده است.

ایشان نیز مانند ناشر کتاب, اشاره به مقدمه فاضلانه محقق نموده و به تعریف و تمجید دیباچه ایشان پرداخته اند و لااقل اشاره ای ولو گذرا هم نفرموده اند که استاد عبدالرحمن بدوی در این دیباچه خود کمال کم لطفی را درباره مورخین و مؤلفین ایران مبذول داشته و آنان را به نداشتن وجدان علمی در نقل مطالب تاریخی متهم ساخته اند.

استاد بدوی در رابطه با الحکمه الخالده, مطلبی از تذکره الشعرای دولتشاه سمرقندی نقل نموده اند (صفحه ۲٦ مقدمه) که عیناً اصل مطلب را از صفحه ۲٤ تذکره الشعراء امیر علاءالدین دولتشاه سمرقندی از انتشارات کتابفروشی بارانی چاپ سال ۱۳۳۷ با تصحیح و مقدمه آقای محمد عباسی نقل کرده و آنگاه بر سر مطلب می رویم:

دولتشاه سمرقندی (متوفای حدود بعد ۸۹٤هـ.ق) در کتاب مشهور و معروف تذکره الشعراء در ضمن مقدمه در تذکره شعرای عرب می نویسد: علما آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی(ع) بود و سبب آن بود که چون به فرمان رب الارباب آن مظهر پاك به عالم خاك هبوط فرمود. ظلمت این زندان فانی به چشمش ناخوش نمود: گرد عالم به ندامت و ماتم می گردید و ربّنا ظلمناگویان جویای عفو کریم منّان می بود و بعد از خلعت غفران به دیدار زوج و بعد از آن به دیدار اولاد کرام متسلی شد, در آن حال هابیل مظلوم را قابیل مشئوم بکشت و آدم را باز داغ غربت و ندامت تازه شد. در مذمت دنیا و در مرثیه فرزند شعر گفت; و شیخ ابوعلی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس این قضیه را بدین منوال بیان می فرماید:

قال امیرالمؤمنین الحسین بن علی رضی الله عنهما: کان ابی علیه الصلوة والسلام بالکوفه فی الجامع إذ قام رجل من اهل

الشام فقال: یا امیرالمؤمنین إلی اسئلك عن أول من قال الشعر ـ فقال: آدم(ع); قال: وماکان شعره؟ قال: لما نزل من السماء فی الارض فرأی تربتها وسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل, فقال الشعر:

تغیرت البلاد ومن علیها

فوجه الارض مغبر قبیح... الخ

(تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی تحقیق و تصحیح محمد عباسی. از انتشارات کتابفروشی بارانی بدون تاریخ چاپ ص٢٤) استاد پس از روایت این مطلب از تذکرةالشعراء در مقدمه خود مرقوم داشته اند که از این مطالب کلمه ای در الحکمه الخالده وجود ندارد. پس معنی این امر چیست؟ این کار معنایی جزء این ندارد که دولتشاه در این گفتار خود دروغگو بوده و این داستان را از خود اختراع کرده است. آنگاه دولتشاه و تمام مورخین متاخر ایرانی را به سهل انگاری و عدم وجدان علمی در نقل روایات منتسب ساخته و آنان را مخترع روایات و حکایات بی اصل و اساس می شمارد که نوادری را نقل نموده اند که نه عقل می پذیرد, و نه در تاریخ ثبت و ضبط شده است و حکم و فرمان خود را بر روی چهار مقاله عروضی سمرقندی, تذکرةالاولیاء عطار نیشابوری و نفحات الانس جامی نیز بیان کرده و آنها را هم در نقل روایات خود کاذب دانسته و مطالب آنها را بی اساس تلقی می کند, و به اصطلاح همه را به یك چوب می راند.

سپس به جاودان خرد, پرداخته و پس از بحث درباره آن, از آن جا که ابن مسکویه, آشنایی خود را با جاودان خرد, از طریق کتاب استطاله الفهم ابوعثمان الجاحظ دانسته, بیان کرده است می گوید: اعم از اینکه جاحظ این روایت مسکویه را در کتاب خود نقل نموده یا ننموده باشد, چون امروز کتابی از جاحظ به نام استطاله الفهم در دست نداریم و اگر چنین کتابی هم بوده از بین رفته است, لذا نه تنها روایت ابن مسکویه را مردود دانسته و رد می نماید و آنها را از داستان های اساطیری می شمارد, بلکه در پایان گفتار خود در مورد جاویدان خرد می نویسد: اگر ابن مسکویه در فصل آداب الفرس درباره جاویدان خرد توجه زیاد داشته و در تعریف و تمجید آن سعی بسیار نموده است, به این علت بوده است که:

١. ابن مسکویه زردشتی بوده که اسلام آورده. سرگشتگی و تحیری در دل خود نسبت به مجد و عظمت ایران داشته و پاره ای از روایاتش ناشی از سرگشتگی و تحیر (نوازع) او به مجد و عظمت ایرانیان بوده و سرچشمه شعوبیگری داشته, لذا روایاتش از صحت و اعتبار برخوردار نبوده و مردود است.

٢. او در خاندانی زیسته که از میراث فرهنگ ایران ساسانی سیراب شده بود و به علاوه خود او ندیم ابومحمدحسن بن محمدمهلبی (٢٩١ـ٣٥٢) وزیر معزالدوله دیلمی و در خدمت پادشاهان آل بویه بوده و دیلمیان همواره در فکر اعاده مجد و عظمت ایران باستان و برقراری اندیشه و فرهنگ ایران زمین در برابر دولت عربی عباسیان بوده اند.

استاد بدوی, با این زمینه های فکری و داوری های شتابزده درباره دولتشاه سمرقندی و ابن مسکویه رازی و مورخین ایرانی, وقتی با نوشته هموطن خود, احمد بن محمد بن خفاجی (٩٧٩ـ١٠٦٩) که از اکابر علمای قرن یازدهم هجری بوده و به رأس المؤلفین و رئیس المصنفین موصوف گردیده و بالاتر از همه سمت قاضی القضاتی مصر را به عهده داشته, روبه رو می شود, می بیند که خفاجی در مجلس ششم از کتاب خود موسوم به طرار المجالس که در سال ١٢٨٤ در قاهره چاپ شده است, ذیل عنوان (فی نبذ من کلام الحکماء والشعراء) نوشته است:

قد صنف فی هذا الجاحظ کتاباً سماه (استطاله الفهم) و لموشنج کتاب سیمی (جاودان خرد) مدحه الجاحظ وفیه کلام جلیل ولاحمد بن مسکویه کتاب (جاودان) ایضاً وفیه کلمات شریعه و هو کتاب مطوّل وقد وقفت علی هذا الکتب واخترت منها حکماً بدلیه... بدین رو ناچار می نویسد: لکن الغریب انه یقول: (وقفت علی هذا الکتب) فنحن نظن انه کاذب فی هذه الدعوی: (٥٤و٥٥ مقدمه)

چقدر جای تعجب و تأثر است که استاد بدوی هم وطن خود رأس المؤلفین و رئیس المصنفین و قاضی القضات مصر را

که نزدیك به نود سال رسیده و سال ها قاضی القضات مصر بوده, دروغگو می خواند و روایت او را بدون هیچ گونه دلیل رد می نماید. با این حساب دیگر چه محلی برای دولتشاه سمرقندی و نظامی عروضی و عطار نیشابوری و عبدالرحمن جامی و ابن مسکویه رازی باقی می ماند؟
هیچ ایرانی نگفته که تمام مندرجات کتاب هایی نظیر تذکرةالشعرا, چهارمقاله, تذکرةالاولیاء, و نفحات الانس عین حقیقت و واقعیت است. گذشته از اینکه مؤلفین این گونه کتاب ها پاره ای از مطالب و بساحت را ذیل عنوان حکایت و یا (می گویند) نقل نموده اند که قطعاً از احتمال صدق و کذب به دور نخواهد بود. بسیاری از محققین و دانشمندان ایران مندرجات این کتاب ها را از نظر تاریخی و صحت و سقم آنها مورد بررسی قرار داده اند. من جمله مرحوم ملك الشعراء بهار در سبك شناسی خود درباره اشتباهات امیر دولتشاه سمرقندی, و علامه قزوینی در مورد اشتباهات نظامی عروضی در چهارمقاله بررسی های مکفی نموده اند, ولی هیچ یك از آنها نسبت جعل و اختراع به مؤلفین آنها نداده اند. ای کاش استاد بدوی نیز در این مقدمه خود درباره روایت دولتشاه تحقیق می کردند, و مشخص می ساختند که از این روایت در کتب روایی فریقین اثری هست یا اینکه کلاً ساخته و پرداخته طبع و اندیشه دولتشاه است؟
اگر مرجع این روایت را در کتب اسلاف دولتشاه پیدا کنیم, دیگر دولتشاه جاعل و مخترع خبر مذکور نمی تواند باشد, بلکه در تعیین مأخذ و مرجع خبر اشتباه نموده است و چه بسا مطلب را از منبعی نقل نموده که در آن منبع مرجع خبر را جاودان خرد ابن مسکویه ذکر نموده بودند.
ولی استاد بدون اینکه در اصالت خبر تحقیق فرمایند, فقط به صرف اینکه این خبر در کتاب جاودان خرد ابن مسکویه وجود ندارد, مؤلف کتاب را دروغگو خوانده و به آن هم اکتفا ننموده, نسبت جعل و اختراع خبر به مؤلف داده باز به آن نیز قانع نشده, و این نسبت را به همه مورخین متأخر ایرانی تسری داده اند و همه آنان را رد فرموده و مرقوم داشته اند: انّ دولتشاه وأضرابه من المورخین الفرس المتاخرین لایوثق لهم بنقل ولا روایه وقد انعدمت لدیهم حاسة الضبط العلمی تماماً فهم یضعون من الاخبار مایشاؤون ویخترعون من النوادر ماوسعهم الاختراع.

اما داستان ابن مسکویه و جاودان خرد

ابوعلی ابن مسکویه در آغاز دوران جوانی خود کتابی به نام (استطاله الفهم) از ابوعثمان جاحظ (۱۶۰- ۲۵۵هـ,ق) می خواند که در آن کتاب جاحظ کلماتی از جاویدان خرد نقل نموده و کتاب جاودان خرد را بسیار ستوده بود. ابوعلی در پی تحصیل کتاب جاویدان خرد بوده تا آنکه آن کتاب را در فارس در نزد موبد موبدان فارس می یابد و نسخه ای از آن را برای خود تهیه می نماید. (با توجه به اینکه این نسخه در نزد موبد موبدان بوده, قطعاً به زبان پهلوی بوده و ظاهراً جاودان خرد فعلی باید ترجمه خود مسکویه باشد, نه ترجمه حسن بن سهل)
باز ابوعلی می نویسد که ابوعثمان جاحظ از قول واقدی [ابوعبدالله محمد واقدی (۱۳۰-۲۰۷هـ.ق) مورخ و محدث عرب که مورد توجه یحیی برمکی بوده و تمایلات شیعی داشته و مؤلف کتاب های مغازی و فتوح الشام و فتوح مصر است] روایت کرده است که فضل بن سهل سرخی (ذوالریاستین) به او گفت: وقتی مأمون در خراسان به خلافت خوانده شد, پادشاهان هدایایی برای او فرستادند از آن جمله شاه کابلستان نیز به عنوان هدیه مرد دانشمند و حکیمی به نزد او فرستاد و نامه ای به مأمون نوشت و در نامه خود نوشته بود هدیه ای که به دربار خلیفه فرستاده ام, از آن بهتر و عالی تر و ارجمندتر در روی زمین یافت نمی شود. مأمون تعجب کرد و به فضل گفت از این شیخ بپرس که با خود چه دارد؟ شیخ پاسخ داد که من با خود جز علم خود چیزی ندارم. خلیفه گفت علم تو چیست؟ گفت تدبیر و رأی و راهنمایی. مأمون او را

اکرام و احترام به سزا داشت و در موقع جنگ با برادرش محمدامین با این شیخ که (ذوبان) نام داشته است, به مشورت پرداخت. چون رأی او صائب درآمد و آثار دانش او بر مأمون مشهور گردید, صد هزار درهم به او انعام داد که ذوبان آن را نپذیرفت و گفت من از خلیفه چیزی می خواهم که برابر این صدهزار درهم و بلکه افزون از آنست. مأمون پرسید آن چیست؟ گفت کتابی است که در خزائن زیر ایوان مدائن یافت می شود.

در سال ٢٠٤هـ.ق که مأمون به بغداد رفت, ذوبان خواهش خود را یادآوری نمود, و نشانی های محل گنجینه را برشمرد. مأمون مأمورانی برگماشت که محل مزبور را کاویدند و از آن جا صندوقچه ای مغفل از ابگینه سیاه به دست آوردند و نزد مأمون آوردند.

حسن بن سهل روایت می کند که مأمون در حضور من ذوبان را احضار نمود و گفت منظور تو این صندوقچه است: گفت آری. مأمون گفت برگیر و برو. ذوبان صندوق را در نزد مأمون گشود و از میان آن کتابی بیرون کشید که صد ورق بود. برداشت و برفت و صندوقچه را باز گذاشت.

حسن بن سهل می گوید: بعد از رفتن او من نیز به خانه او رفتم و از این کتاب سؤال نمودم. ذوبان جواب داد که این کتاب جاودان خرد است که گنجور وزیر ملك ایرانشهر از حکمت قدیم فراهم آورده است. از وی خواستم که کتاب را برای مطالعه و ترجمه در اختیار من قرار دهد. ذوبان به تدریج تا سی ورق از کتاب را در اختیار من قرار داد که خضر بن علی آنها را ترجمه کرد و من نوشتم ولی ذوبان از دادن بقیه اوراق کتاب, امتناع نمود, و فقط موفق به ترجمه همین سی ورق شدیم. این خلاصه و مفهوم داستانی است که ابوعلی مسکویه رازی آن را در حکمه الخالده در پایان جاودان خرد (در ص١٨ـ٢٢) آورده است. علامه سید محسن امین عاملی قبل از استاد بدوی تمام جاودان خرد را از نسخه ای مورخ به تاریخ سال ٥٢٨ هجری قمری در جلد دهم از چاپ اول اعیان الشیعه در صفحات ١٣٩ تا٢٠٣ نقل نموده اند که در چاپ یازده جلدی جدید اعیان الشیعه در جلد سوم در صفحات ١٥٨ـ١٧٢ آمده است و در آنجا علامه امین موخره ابن مسکویه را در مقدمه آن قرار داده است, و خود نیز به این موضوع اشاره فرموده اند که این موخره می بایست در مقدمه آورده شود.

اگر از این روایات, وثاقت راویان را طرد کنیم, جز افسانه ای شیرین چیزی برای ما باقی نمی ماند, ولی در این صورت ناگزیریم که نسبت استاد را به ابن الندیم (متوفای ٣٨٥هـ.ق) هم بدهیم و او را هم جزء کاذبین در شمار آوریم; زیرا ابن الندیم می گوید حسن بن سهل (متوفای ٢٣٦هـ.ق) جاودان خرد را از فارسی پهلوی به عربی نقل کرد. (الفهرست عربی, ص٣٤٢ چاپ مصر, ترجمه الفهرست چاپ تهران) ولی چنانچه ابن الندیم را توثیق کنیم, بالطبع روایت حسن بن سهل با توجه به ترجمه او توثیق خواهد شد و با نسخه نوشته مسکویه نیز تسجیل خواهد شد; و اما اشاره استاد بدوی به نوشته تذکرةالشعراء برای رد جاویدان خرد معلوم نیست روی چه اصل و اساسی می باشد; زیرا در تذکرةالشعراء تا آنجایی که نگارنده تجسس نموده است, اصلاً اسمی و نامی از جاودان خرد و مسکویه و داستان منقوله وی به میان نیامده است تا استاد در تعقیب طرد خفاجی مجدداً به طرد دولتشاه پرداخته و مرقوم داشته اند:

الثانیه: فی تذکرةالشعراء لامیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه النازی السمرقندی وقد الّف کتابه هذا بعد سنه٨٩٢ ولابقیمة مطلقا لما ذکره بل هو خلط فی خلط, کما بینا من قبل.

(منظور همان روایت دولتشاه در مورد سرودن شعر به وسیله آدم(ع) است) .

در پایان گفتار نظری نیز به الذریعه می کنیم. علامه تهرانی در ذیل عنوان جاویدان خرد مرقوم داشته اند کتابی است در حکم و آداب و اخلاق از تألیفات حکما قبل از اسلام که به هوشنگ پادشاه پیشداوی یا حکمای عصر او نیز نسبت داده شده است. این کتاب در خزائن پادشاه قبل از اسلام بوده که در زمان مأمون به دست آمده است و حسن بن سهل بخشی از آن را به عربی ترجمه نموده که به نام (خلاصه جاویدان خرد) معروف است و این ملخص را ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب

بن مسکویه رازی به فارسی ترجمه نموده و آن را تهذیب و مرتب نموده و با نام اولش (جاودان خرد) موسوم ساخته است.
این ترجمه فارسی به طوری که در فهارس آمده, چاپ شده است و عین ترجمه عربی را عیناً در مقدمه کتاب آداب الفرس بدون اشاره به نسخه اولیه آن نقل نموده است.

به طوری که ملاحظه می گردد, علامه تهرانی نسخ فارسی چاپی جاویدان خرد را از ابن مسکویه پنداشته و مرقوم داشته اند (طبع هذا الفارس کما فی الفهارس) در صورتی که چنین موضوعی وجود خارجی ندارد و نسخ فارسی جاویدان خرد, ترجمه از جاویدان خرد) عربی به وسیله مترجمین دیگر می باشد و ثانیاً ظاهراًّ ابن مسکویه خود ترجمه دیگری از جاویدان خرد از زبان پارسی دوره ساسانی (پهلوی) به عربی نموده است و این ترجمه ارتباطی به ترجمه حسن بن سهل نداشته است و ترجمه و تحریر حسن بن فضل علی الظاهر از بین رفته است.

جاودان خرد باستانی(بر گرفته از ماهنامه گزارش):

«جاودان خرد» نام کتاب دیگری است که در موضوع حکمت عملی از زبان پهلوی به عربی ترجمه شده و ابن مسکویه آن را در آغاز کتاب خود نقل کرده و به همین سبب کتاب ابن مسکویه هم به «جاودان خرد» معروف شده است. شاید لازم به ذکر نباشد که برای پرهیز از این التباس است که این رساله را در اینجا جاودان خرد ساسانی یا باستانی نامیدیم.
راجع به زمان تألیف و مؤلف این کتاب هم مانند بسیاری دیگر از کتابهای پهلوی، معلومات صحیحی در دست نداریم. این جاودان خرد مجموعهای از حکمتهای عملی و اندرزها و تعالیم اخلاقی زرتشتی بوده که ظاهراً در ادبیات پهلوی به دیدة اند. و این نظر در ادبیات عرب نیز انعکاس یافته به طوری که دربارة اصل و منشأ و تجلیل و تقدیر در آن مینگریسته اند. برای اینکه نمونهای از این گونه روایات در دست باشد و همچنین کیفیت ترجمة آن حکایت افسانه مانندی روایت کرده اند و چگونه این نظر به محیط ضمناً معلوم شود که ایرانیان تا چه اندازه به این گونه کتابهای اخلاقی قدر و قیمت مینهاده اسلامی نیز سرایت کرده و اعراب را هم به احترام این آثار واداشته است، حکایت زیر را که در کتاب ابن مسکویه نقل شده و طرطوسی هم در سراج الملوك از قول فضل پسر سهل روایت کرده خلاصه میکنیم:
«بنا به گفتة فضل پسر سهل هنگامی که مأمون در خراسان به خلافت نشسته بود هر یك از پادشاهان و امیران اطراف برای اظهار دوستی تحفه و هدایایی نزد او میفرستادند. پادشاه کابلستان هم در عوض پیر دانشمندی را که در سراجالملوك بنام «ذوبان» خوانده شده (این کلمه در کتاب ابن مسکویه موبدان است) به دربار مأمون گسیل داشت. ذوبان مدتها در دربار مأمون و خلیفه هم پیوسته از رای و تدبیر او بهرهمند میشد. تا وقتی که در موضوع نزاعی که بین مأمون برادرش امین درگرفته بود و ذوبان راهنماییهایی ذیقیمتی به مأمون نمود. مأمون برای پاداش صدهزار درهم به وی عطا کرد، لیکن او نپذیرفت و گفت: من چیزی میخواهم که از حیث قدر و قیمت از این مال افزونتر باشدو مأمون پرسید: آن چیست؟ گفت کتابی است تألیف یکی از بزرگان ایران که در آن مکارم اخلاق و علوم آفاق جمع است. و پس از شرح مفصلی که در تعریف و توصیف این کتاب سرود، گفت: این کتاب اکنون در ایوان مدائن موجود است. مأمون کس فرستاد تا وسط ایوان را بشکافند و صندوق کوچکی از شیشه در آن یافتند و به نزد مأمون آوردند. مأمون آن را به ذوبان داد و ذوبان به زبان خودش چیزی خوانده بر قفل صندوق دمید تا باز شد، آنگاه از میان آن بستهای از دیبا بیرون آورده بگسترد و در میان آن اوراقی پراکنده یافتند که چون بشمردند صد برگ بود ذوبان آنها را برداشته و به منزلش باز گشت.
باز فضل پسر سهل گوید: «پس از رفتن ذوبان من به خانة او رفتم و دربارة آن کتاب سوالهایی از او کردم، گفت: این کتاب جاودان خرد تألیف گنجور وزیر پادشاه ایرانشهر است. من از آن چند ورق بگرفتم و خضربن علی آنها را ترجمه کرد. وقتی که خبر به مأمون رسید آن ترجمه را خواست و چون آن را بخواند گفت: سوگند به خدا که سخن اینست نه آنچه ما داریم.»
در آغاز نسخة خطی که از کتاب جاودان خرد احمد بن محمدبن مسکویه یا «ادب العرب و الفرس» در کتابخانة شرقی بیروت موجود است عبارتی است که چنین ترجمه میشود: کتاب جاودان خرد که **هوشنگ شاه** آن را برای جانشینش به یادگار گذاشت و گنجور پسر **اسفندیار** وزیر پادشاه ایران آن را از زبان باستانی به فارسی نقل نموده و حسن پسر سهل برادر ذوالریاستین آن را به عربی برگردانید و احمد پسر مسکویه با افزودن حکم ایران و هند و عرب و روم به تکمیلش کوشید. (٤)
در کتاب جاویدان خرد ترجمة تقی الدین محمد شوشتری که به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان در سال ١٣٥٥ خورشیدی چاپ و منتشر شده است سخنان بزرگمهر ٢٤ صفحه (از صفحه ٥٣ تا ٧٦) و وصیت بزرگمهر به سوی کسری ٨ صفحه (از صفحه ٨٤ تا ٩١) به چاپ رسیده که حاوی سخنان بسیار آموزنده و دلنشین است.

ابراهیم و نمرود تاریخی روایات توراتی و قرآنی همان انکی/کیکاوس و مردوک/آشوربانیپال هستند

ابراهیم یعنی پدر امتهای فراوان در اساس همان **ایبال پی ال** دوم پادشاه عبری فراری **اشنوناک** است که در مقابل تهاجم حمورابی از بین النهرین شرقی به سوی فلسطین گریخته است. به هر روی وی تحت این عنوان توراتی در اساطیر با پادشاهان بزرگ مادی (**خشتریتی،** کیکاوس)، سکایی(**فراسپ،** افراسیاب اول) و هخامنشی(**کورش سوم ، کمبوجیه سوم و گائوماته بردیهٔ بت شکن**) در آمیخته و با آن است. در گفتارهای پیشین و آتی به کّرات بدین موضوع پرداخته شده و خواهد شد. در اینجا موضوع به یکی بودن **کیکاوس** (یعنی پادشاه سرزمین چشمه ساران= کاشان) با ابراهیم مخاصم **نمرود** (آشوربانیپال، در اصل نامرو/مردوک) اختصاص خواهد یافت که در اساطیر اسلامی این دو در کنار هم تبدیل به سه شخصیت شده اند. چنانکه کتیبه های آشوری و شاهنامه مشعرند **کیکاوس** (خشتریتی) دیوان (آشوریان) به پای باروی **شهر آمل** سرزمین **جنگلی** و **پشه خیز مازندران** کشاند و در آنجا توسط سردار خود **گرشاسپ/ رستم** (**آترادات** پیشوای آماردان) قتل عامشان نمود. خود **خشتریتی** (کیکاوس) در درون **حصار آمل** در محاصره لشکریان **شانا بوشو**(رئیس رئیسان آشوری) سردار **آشور بانیپال** (**نمرود** یعنی شکارچی) قرار گرفته بود که توسط آماردان به رهبری **آترادات** مورد حمله قرار گرفته و کشتار شدند.مسلم به نظر میرسد منظور از **پشه**(**بعوض** اعراب) همانا خود **سکائیان آماردی** منظور بوده اند چه کلمه **سکا** در واقع به معنی **بزکوهی** و **قوچ وحشی** می باشد. در رابطه با این معنی گفتنی است در اساطیر آذری **بابک خرمدین** خود را در ترانه های حماسی اش قوچ کوراوغلو و کُرد اوغلو معرفی می کند که هر دو نام **کورو** و **کُرد** به معنی لفظی فرزند قوچ وحشی و بزکوهی می باشند. نامهای **کُرد** (**کردوخیان** خبر گزنفون) و **کوروش** (=ذوالقرنین) از همین ریشه می باشند. موضوع به آتش انداخته شدن ابراهیم توسط نمرود بی تردید به سوزانده شدن قلعه خشتریتی یعنی **سیلخازی** (تپه سیلک کاشان) توسط **اسرحدون** پدر آشوربانیپال است. لشکرکشی آشوریان به شهر آمل مازندران در جهت تسلیم خشتریتی بوده است که در این هنگام مقرش را شهر دور دست آمل مازندران قرار داده بود. در اوستا واقعهٔ کشتار آشوریان(دیوان) در مازندران به صورت نبرد گرشاسپ با دیوان متجلی شده است. در حالی که این حماسه بزرگ نبرد **آماردان با آشوریان** در شاهنامه به نام **هفتخوان رستم** معروف شده است. نامهای گرشاسپ (کرساسپ) و رستم (روتستهم) به معنی نابود کننده راهزنان و ستمگران در واقع لقب آترادات پیشوای مردان بوده اند. داستان ابراهیم معاصر نمرود در التقاط با اساطیر سایر **ابراهیم ها**(جهانگشایان بزرگ ایرانی و سکایی) به شرح زیر به منابع توراتی و قرآنی رسیده است:

حضرت ابراهیم (مأخذ سایت یا مهدی):

ابراهیم از پیامبرانی است که خداوند او را بیش از دیگران با عظمت یاد نمودهاست واو را با القابی چون :حنیف،مسلم، حلیم، اوّاه، منیب،صدیق‌یاد کرده و بااوصافی چون:شاکرو سپاسگزار نعمتهای خداوند،قانت و مطیع خالق توانا،دارای قلب سلیم،عامل و فرمانبردار کامل خدا،بنده مؤمن و نیکوکار،شایسته و صالحدرگاه خدا و...وی را ستوده است.و به منصبهایی چون:امامت وپیشوائی مردم،برگزیده در دوجهان و خلیل اللهی مفتخر داشته است.

از جمله الطاف الهی بر ابراهیم آنست که:

او را از پیامبران اولوا العزم قرار داد.

پیامبری را در ذریه او قرار داد.

علم وحکمت وشریعت بوی داده است.

اورا امّت واحده خواند.

و خانه کعبه بدست او تجدید بنا شد.

مقام امامت به او تفویض شد
مدت عمر ابراهیم دویست سال بوده و در شهر خلیل الرحمن فلسطین اشغالی مدفون است.

ابراهیم در قرآن

به قسمتی از گفتگوی ابراهیم با نمرودیان توجه نمائید:
«ابراهیم به پدرش گفت:چراچیزی که نمی شنود و نمی بیند و تورا از چیزی بی نیاز نمی کند را عبادت می کنی ؟ای پدر!من به دانشی مطلع شده‌ام که تو به آن‌دست نیافته‌ای .پس از من پیروی کن تا تورا به راه راست هدایت کنم.ای پدر!شیطان را نپرست که شیطان معصیت خدا را نمود.ای پدر!من می ترسم تو دچارعذاب الهی شوی وجزو یاران شیطان گردی !پدرش جواب داد:آیا از خدایان من‌رویگردان شده‌ای ؟اگر دست از این حرفها برنداری تورا سنگسار می کنم!وتورا ازخود می رانم!ابراهیم گفت با تو خداحافظی نموده واز خدا برایت طلب آمرزش‌می نمایم که خدا به من مهربان است. واز شما و معبودانتان دوری می کنم و خدای واحد را می خوانم تا شاید با این دعا از درگاه خدا دور نشوم»
«ابراهیم به پدرش وقوم پدرش گفت:این تندیسها چیست که به آنها روی آورده وآنها را عبادت می کنید؟گفتند:پدران ما اینها را عبادت می کردند.ابراهیم‌گفت:شما وپدرانتان در گمراهی آشکار بودید.گفتند:آیا برای ما حق آورده‌ای یا ازبازیگرانی ؟ابراهیم گفت خدای شما پروردگار آسمانها وزمین است که آنها را آفریده‌ومن بر این مطلب شهادت می دهم.بخداقسم:وقتی نبودید برای بتهای شما چاره‌ای خواهم اندیشید!پس به بتخانه رفته وبتهای آنان را بجز بت بزرگ را تا شاید سراغ اوبروند شکست.»
«ابراهیم به آنها گفت:آیا غیر از خدا،چیزی را می پرستید که نه به شما سودی دارد ونه ضرر؟اُف بر شما وبتهایتان چرا تعقل نمی کنید؟آنها گفتند که :او رابسوزانید وخدایانتان را یاری کنید اگر كمك کننده به خدایانتان هستید!»
«ابراهیم به پدرش و قومش گفت:چه می پرستید؟گفتند:بتانی را می پرستیم وپیوسته سر بر آستانشان داریم.ابراهیم گفت:آیا وقتی آنها را صدا می زنید صدای شما را می شنودند؟آیا سود وزیانی برای شما دارند؟آنها گفتند:بلکه پدرانمان را این‌چنین یافته‌ایم.ابراهیم گفت آیا نمی دانید که بتهای شما وپدرانتان با من دشمن‌منند.ولی پروردگار عالمیان کسی است که مرا آفرید و هدایت کرد.او کسی است که‌غذا وآشامیدنی به من می دهد.و چون مریض شوم مرا شفا می دهد و امیدوارم که‌روز قیامت خطاهای مرا ببخشد.»
«ابراهیم به پدرش گفت:چرا چیزی که نمی شنود و نمی بیند و تورا از چیزی بی نیاز نمی کند را عبادت می کنی ؟ای پدر!من به دانشی مطلع شده‌ام که تو به آن‌دست نیافته‌ای .پس از من پیروی کن تا تورا به راه راست هدایت کنم.ای پدر!شیطان را نپرست که شیطان معصیت خدا را نمود.ای پدر!من می ترسم تو دچارعذاب الهی شوی وجزو یاران شیطان گردی !پدرش جواب داد:آیا از خدایان من‌رویگردان شده‌ای ؟اگر دست از این حرفها برنداری تورا سنگسار می کنم!وتورا ازخود می رانم!ابراهیم گفت با تو خداحافظی نموده واز خدا برایت طلب آمرزش‌می نمایم که خدا به من مهربان است. واز شما و معبودانتان دوری می کنم و خدای واحد را می خوانم تا شاید با این دعا از درگاه خدا دور نشوم»

پیروزی ابراهیم(ع) بر نمرودیان

آن حضرت در زمان نمرود که در عجم به کیکاوس معروف بود،زندگی می کرد.نمرود مردی باقوت وحشمت بود.سپاه بسیار داشت ودر سرزمین بابل آن‌زمان وکوفه زمان ما حکومت می کرد.چهارصد صندلی طلا داشت که برروی هريك‌جادوگری نشسته وجادو می نمود.او یکشب در خواب دید که ستاره‌ای در افق‌پدیدار شد ونورش بر نورخورشید غلبه نمود.نمرود وحشت زده از خواب بیدار شدو جادوگران را احضار نموده وتعبیر خواب خود را از آنان جویا شد.گفتند طفلی دراین سال متولد می شود که سلطنت تو بدست او نابود می شود.وهنوز آن طفل ازصلب پدر به رحم مادر منتقل نشده است.نمرود دستور داد که بین زنان ومردان‌جدایی اندازند و کودکی که در آن سال متولد میشود،اگر پسر است،بکشند.واگردختر است،باقی بگذارند.تارخ که یکی از مقرّبان نمرود بود شبی پنهانی نزدهمسرش رفت ونطفه ابراهیم بسته شد.هنگام تولد کودك،مادر ابراهیم (ع) به داخل‌غاری رفت وابراهیم (ع) در آنجا متولد شد.مادر،کودکش را

درغار گذاشت وبه شهرمراجعت نمود.او همه روزه به غار می رفت وبه فرزندش شیر می داد وبرمی گشت.رشد يك روز آن حضرت مطابق يكماه كودكان ديگر بود.پانزده سال گذشتودراین مدت ابراهیم (ع) جوانی قوی شده بود.روزی با مادرش به طرف شهرحرکت کردند .در راه به گله شتری رسیدند.ابراهیم (ع)از مادر پرسید:خالق اینهاکیست؟گفت آنکه آنهارا خلق کرد و رزق می دهد وبزرگ می نماید.ابراهیم (ع) درشهر با گروههای بت پرست وارد بحث می شد وآنها را محکوم می نمود.واقرار بهخدای نادیده کرد.به مصداق آیه شریفه «فلما جن علیه اللیل رای کوکباً...» چون مذاهب آنهاراباطل دید وباطل نمود،فرمود: انّی وجهّتوجهی ...» بعد ابراهیم (ع) را به دربار نمرود بردند.نمرود مرد زشترویی بود ولی دراطرافش غلامان وکنیزان زیبا بودند.ابراهیم (ع) از عمویش آذر پرسید:اینها چهکسی هستند؟آذر گفت اینها غلامان وکنیزان وبندگان نمرودند! ابراهیم (ع) تبسمی کردوگفت چگونه است که بندگان و کنیزان و غلامان از خدایشان زیباترند؟آذر گفتاز این حرفها نزن که تورا می کشند.آمده است که آذر بت می ساخت وبه ابراهیم (ع)می داد تا بفروشدوابراهیم (ع) هم طناب به پای بتها می بست ومی گفت:بیاییدخدایی را بخرید که نمی خورد و نمی بیند و نمی آشامد و نه نفعی می رساند ونهضرری !با این تعریف ابراهیم (ع) کسی بتها را نمی خرید.وبتها را به نزد آذر برمی گرداند.

بت شکن دربتخانه

نمرودیان سالی دوبار در فروردین جشن می گرفتند.در یکی از جشنها موقعخروج از شهر،آذر به ابراهیم (ع)پیشنهاد نمود که او هم به جشن برود تا شاید جشنآنهارا تماشاکرده وزبان از بدگویی بتها بردارد.ولی روز بعد موقع رفتن،ابراهیم(ع)گفت من مریض هستم!لذا همه با زینت تمام از شهر بیرون رفتند بجز ابراهیم (ع)که تبری برداشت و به بتخانه رفت وهمه بتهارا شکست.سپس تبر را بر دوش بتبزرگانداخت. «فجعلهم جُذاذاً الاّ کبیراً لهم» همه بتهارا خورد کرد مگر بُتبزرگ را.وقتی نمرود ونمرودیان باز گشتند وبه بتخانه آمدند تا خود را تبرككنند،همه بتهارا شکسته دیدند غیر از بُت بزرگ.به روایتی شیطان به آنها اطلاع دادکه ابراهیم (ع)خدایان شمارا شکسته است.صدای ناله وفریاد مردم بلند شد.نزدنمرود رفتند کهای نمرود!خدایان مارا شکستهاند.نمرود دستور داد تا هرکه راشكداريد نزد من بیاورید.همه گفتند کار ابراهیم (ع) است.حضرت را احضار کردندوبهاو گفتند: «أ انت فعلت هذا بآلهتنا یاابراهیمقال بل فعلهم کبیرهم هذافاسئلوهم اِن کانوا ینطقون»» آیا تو این عمل را نسبت به خدایان مابجاآوردی ؟گفت بت بزرگ این کار را کرده است از او بپرسید اگر حرف می زند!نمرودیان گفتند ای ابراهیم (ع) این بتها سخن نمی گویند.سپس همگی خجلوشرمنده و سر به زیر انداختند.بعد ابراهیم (ع)فرمود چیزی را عبادت می کنید کهنه نفعی می رساند ونه ضررو نه حرف می زند.چون نمرودیان از جواب عاجزشدند،همگی گفتند اگر کمك کار خدایان خود هستید،ابراهیم (ع) رابسوزانید.نمرود دستور داد دیوارهای در دامنه کوه درست کردند وبمدت یکماههیزم آورده ودر آن قرار دادند تا پرشد.بعد گفتند چگونه ابراهیم (ع) رادر آتشبیاندازیم؟شیطان بصورت آدمی ظاهر شد وگفت منجنیق بسازید!تا آن زمانمنجنیق نساخته بودند وشیطان هنگامیکه به آسمانها راه داشت از جهنم دیدار کرده ودیده بود جهنمیان را با منجنیق درون آتش می اندازند،یاد گرفته بود.لذا به آنها یادداد که چگونه این وسیله را بسازند.چهارصد نفر آمدند وهردونفر يك طنبا را گرفتندو ابراهیم (ع) را بالا بردند.در این هنگام در میان فرشتگان غلغلهای افتاد وبه پیشگاهالهی عرضه کردند که خدایا از شرق تا غرب یکنفر،تورا عبادت می کند واوراهم کهمی خواهند بسوزانند.دستور بده تا اورا یاری کنیم.خطاب آمد:بروید اگر از شمایاری خواست اورا کمك کنید.ابتدا ملك باد نزد ابراهیم (ع) آمد وگفت:من موکلباد هستم.اگر امر بفرمائید به باد امر کنم تا آتش را به خانه نمرود ببرد و نمرودیان رابسوزاند.ابراهیم (ع)فرمود پناه من خداست وبتو نیازی ندارم.ملك ابر آمد وگفتای ابراهیم!اجازه بده تا به ابر امر کنم آتش را خاموش کند.ابراهیم (ع)گفت امر خودرا به خدای نادیده واگذاردم.ملك کوه آمد وگفت ای ابراهیم!اجازه بده کوه بابل رابر سرشان خراب نمایم وهمه را هلاك کنم.ابراهیم (ع) گفت بتو نیز محتاجنیستم.بعد جبرئیل آمد وگفت ای ابراهیم!هیچ احتیاجی نداری ؟گفت دارم اما نهبتو.گفت به که داری ؟گفت او از همه بهتر به حال من آگاه است.بعد از آن از طرفخدا ندا آمد: «یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم» ابن عباس گفت اگر خدانمی فرمود سلاماً آتش چنان سرد می شد که ابراهیم (ع)از سرما هلاكمی گردید.پس به فرشتگان امر نمود تا بازوی ابراهیم (ع) را گرفتند وآهسته در میانآتش قرار دادند ودرمیان آتش،چشمههای آب آفرید.آمده است که نمرودیان هرچهمی کردند ابراهیم (ع) را داخل آتش بیاندازند ابراهیم (ع) نمی

افتاد.شیطان بصورت‌آدمی به آنها گفت دو زن عریان نزدیك منجنیق بردند.یك مرتبه ابراهیم (ع) داخل‌آتش افتاد.علت را از شیطان پرسیدند گفت دو ملکی که ابراهیم (ع) را گرفته بودندبا دیدن دوزن عریان،از ترس خداوند بر خود پیچیدند واز ابراهیم (ع)غافل‌شدند.ابراهیم (ع)چهل روز در آن حال بود سپس از آتش خارج شده وبطرف شام‌حرکت کرد.در راه به شهر فزان رسید.دید که مردم شهر همه زینت می کنند.علت راپرسید.گفتند که شاه ما دختری دارد که در زیبائی بی نظیر است.اما هرچه از طرف‌پادشاهان برای او خواستگار آمده است،قبول نمی کند.وگفته کسی را که خودبخواهم بشوهری انتخاب می نمایم.هشت روز است که مردان اینجا خود را زینت‌کرده‌اند ودختر هم آنهارا تماشا می کند شاید یکی را بپسندد!ولی تاکنون کسی راانتخاب نکرده است.ابراهیم (ع) با لباس پشمینه در کنار میدانی نشست.
ناگاه دخترترنج بدست ولباس کذایی پوشیده،با تعدادی کنیز بطرف آنجا آمدند.

ازدواج ابراهیم(ع)

چون نور محمدی (ص)رادر پیشانی ابراهیم (ع) مشاهده کرد،ترنج را بطرف ابراهیم(ع) رها کرد ورفت.پس غلامان آمدند و ابراهیم (ع) را نزد شاه بردند.شاه تا ابراهیم(ع) را دید ،گفت دخترم!شوهر خوبی انتخاب کردی .پس دختر که ساره نام داشت‌به عقد ابراهیم (ع) درآمد.بعد از چندی ابراهیم (ع) به همراه ساره حرکت کردندوبه شهر خمس رسیدند.طبق دستور شاه آنجا یك پنج اموال مسافرین رابزورمی گرفتند. ابراهیم (ع) ساره را در صندوقی قرار داده بود تا از نامحرمان حفظ‌شود.مأمورین شاه ابراهیم (ع) وصندوق را نزد شاه بردند.شاه از ابراهیم (ع) پرسیداین زن کیست؟ابراهیم (ع) گفت خواهرم است.شاه خواست به ساره جسارتی کندکه ناگاه زمین اورادر برگرفت.از ابراهیم (ع) خواهش کرد که اورا آزاد کند.ابراهیم (ع)هم دعا کرد وزمین اورا رها نمود.شاه کنیزی داشت که آن را به ساره بخشید.وگفت:هااجرك. یعنی این پاداش ت.دیگر نام کنیز هاجر شد.سپس ابراهیم (ع) با همراهان‌به بیت المقدس رفتند.ببینید بزرگان چگونه امتحانهای الهی را پشت سر گذاشتند.ازخوف لنبلونّکم بشی ء من الخوف که آتش ترس دارد.ترس از سوختن.ولی لقاءاللهبی اجر نمی شود.وقتی ابراهیم (ع) با ساره وهاجر به بیت المقدس رسیدند،

هلاکت نمرودیان

از طرف خدا ندا رسید که‌ای ابراهیم!به بابل برو و نمرود را به خداپرستی دعوت‌نما.حضرت به بابل که کوفه امروزی است،نزد نمرود رفت واورا به خداپرستی دعوت نمود.نمرود گفت ای ابراهیم!مرا بخدای تو احتیاجی نیست.من می خواهم‌پادشاهی را از خدای تو بگیرم واورا هلاك نمایم!!این بود که دستور داد تا اطاقکی به تعلیم شیطان ساختند وخود درون آن قرار گرفت وچهار کرکس اورا بلند کردندوبالابردند.چون بالا رفت تیری بطرف آسمان انداخت.جبرئیل آن تیر را به خون‌ماهی آغشته کرد.ماهی نالید خدایا تیغ دشمن را به خون من آغشته کردی .ندا رسیدکه تیغ را تا قیامت بر شما حرام کردم.بعد نمرود تیر خون‌آلود را که دید ،گفت کارخدای ابراهیم را ساختم.ابراهیم (ع) گفت از این حرف برگرد که مردن برای خدانیست.نمرود گفت اگر خدای تو زنده است،من لشکر جمع آوری می کنم به خدایت‌بگو که لشکر جمع کندتا با یکدیگر جنگ کنیم!پس نمرود از اطراف عالم لشکربزرگی که سیصد فرسخ لشکرگاه آنها بود جمع کرد.ابراهیم (ع) دعا کرد که خدایا این‌ملعون را هلاك کن.خداوند به عدد لشکر نمرود پشه فرستاد که بر سر هر یك‌پشه‌ای نشست و در اندك زمانی اورا هلاك نمود.رئیس پشه‌ها، پشه‌ای بود که یك‌چشم ویك پا و یك دست و نیمه بدنی داشت.آمد وروی زانوی نمرود نشست.نمرود به زنش گفت این پشه‌ها لشکر مرا هلاك کردند .دست برد تا پشه را بکشد که‌پشه بلند شد ولب بالا و لب پایین نمرود را نیش زده‌آورد دماغ نمرود شد وبه داخل‌مغز نمرود نفوذ کرده ومشغول نیش زدن شد!صدای فریاد نمرود بلند شد و ازشدت درد خواب وخوراك از او سلب‌گردیدغلامانش مرتب بر سرش می زدند تا پشه از حرکت بایستد.همانجور او را اذیت نمود تا به درك واصل شد.بقیه لشکر اوبه ابراهیم (ع) ایمان آوردند.

برصیصای اساطیر اسلامی هیئت اسطوره ای دیگر مانی، پیامبر صوفی است

نگارنده قبلاً **برصیصای** مصلوب لفظ آرامی را بر اساس ترجمه و تفسیر دیگران مترادف ایرانی **بستور** گرفته و نام نشان وی را مأخوذ از اسطورهٔ **بستور** (زره بسته،**تیگران، تخموروپه، آرش شیواتیر**) فرزند **زریادر**(بردیه زرتشت) گرفته بودم و بر این باور بودم که وی تحت نام ولقب **تهمورث زیناوند** همان فرزند **هوشنگ** (در مقام بردیه زرتشت) بوده است. که می دایم اسطوره اش از این قرار است که در آن، زن **تهمورث(تخموروپه**، یعنی **پهلوان ببرمانند= تیگران)** توسط ابلیس (اهرمن) فریب می خورد و به جهت لو دادن مکان ترس وی(کوف قاف، قفقاز) در هنگام آسمان پیمایی اش بر پشت اهرمن باعث، سقوط وی توسط اهریمن بر این کوهستان میگردد. در واقع اصل واقعه این است که **تیگران** (خورشید چهر) پسر کوچک زرتشت فرمانروای ولایات جنوب قفقاز، بعد از ترور گردیدن پدر و دوبرادرش توسط داریوش و شش تن همدستانش بعد از نبردهایی سخت با سپاهیان داریوش بدان سوی کوهستان قفقاز، نزد خویشاوندان **سئورومتی**(صربوکرواتی) خویش پناه می برد. ولی **برصیصا** اساطیر سامی نه مردی جنگی است که به معنی عربی آن فرزند زرهپوش بوده باشد بلکه زاهدی است که نامش به صور **مار سیسا** (حلاج قدیس) و **بارسیسا** (فرزند نداف) به وضوح نشانگر نام مانی ملقب به **مارسیسا** یا **بارسیسای** مصلوب است که تحت این عناوین به سهو غالباً جانشین مانی به شمار رفته است. ترجمه ایرانی این اسامی آرامی و عبری یعنی "فرزند **نداف (حلاج)**" همان **منصور حلاج** صوفی اساطیری مصلوب، میگردد. با اندکی تعمق در باب ریشه ایرانی نام عابد اساطیری معروف **برصیصا (برث ایس=پروزاننده نماز)** یعنی **لقب مانی** و حتی به نام دومین **سئوشیانت** زرتشتی یعنی **اوخشیت نمنگهه** (پرورانده نماز) میرسیم. این بدان معنی است که از **سئوشیانت دوم** یا اوشی در بامی (بیمرگ درخشان= مانی درخشان) همانا خود **مانی** بنیانگذار نمازهای پنجگانه مانوی بوده است که ترتیب و توالی نماز مسلمین نیز به قیاس از آنها پدید آمده است. یکی شدن مانی با سئوشیانت دوم معلوم میدارد از سئوشیانت اول یعنی پروزاننده قانون عدل و داد خود **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) و از **سئوشیانت سوم** یعنی **استوت ارته** (استوار کننده قانون عدل و داد) سمت دریای هامون همانا **مزدک** بامدادان (اهل نیسای میانی در غرب افانستان) مراد بوده است. بر این پایه، این باور باید از مزدکیان به زرتشتیان رسیده باشد چون تنها فرق دینی ایشان بوده که این هر سه پیامبر ایرانی را گرامی میداشته اند.
اسطوره اسلامی این هیئت کهن این عابد اساطیری احادیث اسلامی چنین قید شده است:

برصیصا: راهبی عابد و زاهد که با اغواگری شیطان بد فرجام شد:
برصیصا را برخی در لغت، برگرفته از واژه «صیصا» در زبان آرامی و به معنای **سینه‌بند مرصّع** اسقف اعظم یا کاکلهای کلاه او دانسته‌اند که یادآور برترین مقام کلیساست. برصیصا شخصیتی شبه تاریخی است که نام و سرگذشت او به صورت نمونه‌ای عبرت‌آموز از تلاش بوقفه شیطان برای اغوای انسان و نیز امکان بدفرجامی آدمی به رغم سابقه درخشان، بازتابی عمدتاً گسترده در منابع تاریخی، تفسیری، حدیثی، اخلاقی و کلامی مسلمانان یافته است. گاه به سبب شباهت در سرگذشت و سرنوشت، نام برصیصا در کنار ابلیس و بلعم باعورا یاد می‌شود که هر سه به رغم پیشینه درخشان در عبادت و بندگی خدا، بدفرجام و کفرآیین شدند.
نام و سرگذشت برصیصا در قرآن نیامده است؛ اما همه مفسران شیعه و سنی هرچند با دیدگاه وچند و چونی متفاوت، در ارتباط با آیه ١٦حشر/٥٩ داستان او را آورده‌اند: «كَمَثَلِ الشَّيطـنِ اِذ قالَ لِلاِنسـنِ اكفُر فَلَمّا كَفَرَ قالَ اِنّى بَرىءٌمِنكَ اِنّى اَخافُ اللّهَ رَبَّ العـلَمين» . این تمثیل درباره تحریك و فریب یهود بنی‌نضیر از سوی منافقان مدینه است. در پی پیمان‌شکنی بنی‌نضیر در جریان دسیسه کشتن پیامبر(صلی الله علیه وآله) و براساس توافق حاصل شده، آنان باید خانه و دارایی خود را رها ساخته، جلای وطن می‌کردند. (نك:حشر/٥٩، ٢، ٦) منافقان با وعده همیاری و همراهی در صورت جنگ با پیامبر(صلی الله علیه وآله)یا جلای وطن (حشر/١١،٥٩) بنی‌نضیر را به مخالفت با تصمیم یاد شده و خودداری از کوچ اجباری تحریك کردند. خداوند با دروغگو خواندن منافقان، از همیاری و همراهی نکردن آنها و رویگردانیشان از بنی‌نضیر در صورت جنگ و جلای وطن خبر داده (حشر/١٢،٥٩) و آنان را همانند شیطان می‌نامد که به سبب دشمنی دیرینه و با وعده‌های دروغین و وسوسه انگیزش به اغواگری انسان می‌پردازد و هنگامی که آدمی در دام کفر گرفتار آمد و درمانده‌شد از او برائت و بیزاری می‌جوید. (حشر/١٦،٥٩) اینکه «انسان» به معنای جنس آن و آیه بیانگر تعامل شیطان با نوع‌بنی‌بشر است یا اینکه به شخصی معین در حادثه‌ای خارجی و تاریخی اشاره دارد مورد اختلاف

است. گروهی از مفسران شیعه و شماری از اهل سنت به پیروی از مجاهد «ال» در «الانسان» را به معنای جنس دانسته‌اند. این دیدگاه با سیاق و مفهوم آیه و کاربردهای دیگر «انسان» در قرآن که به معنای جنس آمده سازگار است. (برای‌نمونه نك: یوسف/١٢، ٥؛ اسراء/١٧، ٥٣؛ فرقان/٢٥، ٢٩؛ معارج/٧٠، ١٩؛ تین/ ٩٥،٤؛ عصر/١٠٣،٢) براساس این دیدگاه که آلوسی آن را به جمهور مفسران نسبت داده است معنای آیه عام و فراگیراست و می‌تواند درباره همه آدمیان صادق باشد، بر این اساس، شیطان با وعده‌های دروغین، زیبا جلوه دادن بهره‌مندیهای زندگی و آرزوهای رنگارنگ و دور و دراز، انسان را به وادی کفر می‌کشاند و هنگامی که دروغ بودن وعده‌ها آشکار شد، آدمی را بی‌هیچ یار و یاوری رها ساخته، از اوبیزاری می‌جوید. چنین مضمونی در برخی دیگر از آیات نیز آمده است که می‌تواند مؤید دیدگاه یاد شده باشد. (نك: ابراهیم/١٤،٢٢؛ فرقان/٢٥،٢٩) دسته دوم از مفسران «ال» را به معنای «عهد» و «انسان» را اشاره به شخصی معین می‌دانند. ابن‌جوزی هم، این دیدگاه را به جمهور مفسران نسبت می‌دهد· که با ادعای گفته شده آلوسی در تناقض است. برخی به کار رفتن صیغه‌های ماضی (قال و کفر) و امر (اکفر) را در آیه مؤید این دیدگاه‌دانسته‌اند، با این استدلال ضعیف و شکننده که صیغه‌های یاد شده نشان می‌دهد که محتوای آیه در زمان گذشته روی داده و شخصی معین، مورد خطاب شیطان بوده است. در غیر این صورت باید، صیغه مضارع به کارمی‌رفت. این دسته از مفسران در تعیین مصداق انسان، به اختلاف گراییده‌اند؛ برخی بر اساس دیدگاه زمخشری که بدون اشاره به مصداق انسان، آیه را مربوط به اغواگری شیطان نسبت به مشرکان قریش در جریان جنگ بدر می‌داند، انسان را اشاره به ابوجهل دانسته‌اند. بنابراین نظر، محتوای آیه همان است که در آیه ٤٨ انفال/٨ به گونه روشن‌تر و مبسوطتری آمده است: «وإذزَینَ لَهُمُ الشَّیطـنُ اَعمـلَهُم و قالَ لا غالِبَ لَکُمُ الیومَ مِنَ النّاسِ وانّی جارٌلَکُم فَلَمّا تَراءتِ الفِئَتانِ نَکَصَ عَلی عَقِبَیهِ و قالَاِنّی بَریءٌ مِنکُم اِنّی اَری ما لا تَرَونَ اِنّی اَخافُ اللّهَ» . در مقابل، اغلب مفسران دسته دوم، با اشاره به داستانی مشهور، مصداق «انسان» را برصیصا خوانده‌اند. براساس این حکایت، برصیصا، راهبی از بنی‌اسرائیل است که روزگاری دراز، در صومعه‌ای دور از مردم، زاهدانه به عبادت خدا پرداخته و بنا به روایتی، مستجاب الدعوه شده است. شیطان که خشمناك از پرهیزگاری، ریاضت و عبادتهای پیوسته برصیصا، سالها، بی‌هیچ توفیقی در پی فریب او بود سرانجام با وسوسه‌های خود، وی را بر آن می‌دارد تا با زنی درآمیزد و سپس از ترس رسوایی، او را کشته، مدفون سازد. راز این رسوایی که آشکار می‌شود، برصیصا را به صلیب می‌کشند. در این هنگام، شیطان در آخرین مرحله از اغواگریهایش، در برابر دیدگان او ظاهر شده، از نقش اصلی خود در رقم خوردن چنین سرنوشتی برای برصیصا و نیز رهاسازی او در صورت سجده بر وی خبر می‌دهد. برصیصا ناامید از همه جا و با سجده‌ای به اشارت، کافر شده و شیطان* بدون هیچ کمکی، از وی بیزاری جسته، در کام مرگ رهایش می‌سازد.

در کنار این روایت مشهور، روایت نادر و کاملا متفاوتی نیز درباره سرگذشت برصیصا در برخی منابع گزارش شده است. بر اساس این روایت، برصیصا عابدی مسلمان و مؤذّن در یکی از مساجد مصر است که روزی هنگام اذان بر بالای مأذنه با دیدن دختر ترسای همسایه، دلبسته او شده، در پی وصال آن دختر و به درخواست خانواده او از آیین مسلمانی دست برمی‌دارد؛ اما پیش از آنکه کام دل برگیرد، در حادثه‌ای از بالای بام افتاده، می‌میرد.
داستان مشهور برصیصا با سندهای گوناگون از ابن‌عباس (م. ٦٨ ق.)، ابن‌مسعود (م. ٣٣ ق.)، طاووس و همچنین از امیرمؤمنان، علی(علیه السلام) و در پاره‌ای منابع از پیامبراسلام(صلی الله علیه وآله) روایت و بیشتر سندهای آن تضعیف شده است؛ از جمله، روایت منسوب به پیامبر(صلی الله علیه وآله) را عبیدبن رفاعه نقل می‌کند که برخی‌با نفی صحابی بودن، روایت او را مرسل دانسته‌اند. از سوی دیگر به رغم آنکه برخی پژوهشگران، سند روایت منسوب به علی(علیه السلام) را صحیح پنداشته‌اند،اساساً اثری از حکایت برصیصا در احادیث شیعه به چشم نمی‌خورد و روایت ابن‌عباس و ابن‌مسعود که به احتمال زیاد اززمان شیخ طوسی (م.٤٦٠ق.) به بعد به تفاسیر شیعه راه یافته، از منابع اهل سنت گرفته‌شده و حتی برخی آن را با عقل و مذهب امامیه ناسازگار خوانده‌اند.
دسیسه‌های گام به گام ابلیس، یاری جستن وی از شیاطین دیگر در پی ناتوانی در فریب برصیصا، مأمور شدن شیطانی به نام «ابیض» برای این کار و وارد شدن او از راه عبادت و در شکل و شمایل یك راهب، چگونگی راهیابی زن یاد شده به صومعه برصیصا و نقش شیطان در فاش شدن خیانت و جنایت او، از موضوعات دیگری است که گاه با جزئیاتی متفاوت در روایتهای گوناگون داستان به‌چشم می‌خورد. در بیشتر روایتها برصیصا راهب و در برخی دیگر، عابدی از بنی‌اسرائیل خوانده می‌شود، چنان‌که در اغلب پرداختهای داستان، راهیابی زن یاد شده به صومعه، با بیماری‌او و دعای برصیصا برای شفای وی در ارتباط است. بنابر روایت منسوب به امیرمؤمنان، علی(علیه السلام)او زنی است که شیطان دچار جنونش کرده و در دل برادرانش القا می‌کند که شفای او به دست برصیصاست. در روایت ابن‌عباس از برادران سه‌گانه‌ای یاد می‌شود که خواهر بیمار خود را به دست برصیصا به عنوان فردی مورد اعتماد سپرده، روانه سفر می‌شوند. روایت ابن‌مسعود از زن چوپانی یاد می‌کند که شب را به صومعه برصیصا پناه می‌برده است. حکایت برصیصا در منابع متأخر با بسط و جزئیات بیشتری آمده است. حتی در برخی منابع از باردار شدن آن زن، تولد نوزاد و کشته شدن او نیز به دست برصیصا یاد می‌شود. اصل داستان عبری و از اخبار بنی‌اسرائیل است؛ ولی منبع پیش از اسلام آن معلوم نیست و به احتمال فراوان از زبان اهل کتاب شنیده شده است. در برخی منابع از وهب‌بن منبه نیز نقل می‌شود.

نام برصیصا نیز در اصل نامعلوم بوده است. در منابع دست اول، از جمله تفاسیر نخست شیعه و سنی، بدون ذکر نامی فقط از يك راهب و گاه عابد یاد می‌شود؛ گویا این نام برای نخستین بار در اواخر قرن چهارم قمری به وسیله ابولیث سمرقندی (م.۳۷۵ یا ۳۸۳ ق.) و در کتاب تنبیه الغافلین، بر شخصیت داستان نهاده شده است. برخی چون ابن‌کثیر، نام برصیصا را برای راهب نامبرده، با تردید یاد کرده‌اند. این نام یادآور سرگذشت «آنتونی قدیس» (۲۵۱ ـ ۳۵۵ یا ۳۵٦م.) از راهبان و زاهدان نخستین مسیحی است. او روزگار درازی را در غارها و قلعه‌ای کهن (صیصه) در مصر به عزلت و عبادت و ترك و تجرد گذراند. زندگی او سراسر پیکاری افسانه‌ای با ابلیس و وسوسه‌های اغواگرانه اوست. آنتونی که سرگذشت وی بازتابی گسترده در هنر و ادبیات مسیحی دارد هنوز هم برای شماری از راهبان، اسطوره‌ای آرمانی به شمار می‌رود.

محلی که ماجرای برصیصا در آن روی داده، مورد اختلاف است؛ ابن‌بطوطه (م. ۷۷۹ ق.) در سفرنامه خود از قصر برصیصای عابد یاد می‌کند که بین طرابلس و اسکندریه آن را دیده است. در تاریخ شهر حلب از کوه برصایا که مقام و قبر برصیصا در آن قرار دارد یاد می‌شود.

برخی پژوهشگران اروپایی همانند گولدزیهر، لندبرگ و مك دونالد با استناد به منابع مسلمانان، تحقیقاتی را درباره اصل داستان برصیصا، تاریخ پیدایش و سیر بسط و تحول آن انجام داده‌اند. برخی از این پژوهشگران، منطقه حضرموت و برخی دیگر حلب را محل داستان گفته‌اند، چنان‌که این اعتقاد نیز وجود دارد که رمان سه‌جلدی «آمبروسیو یا (با الهام از این داستان که در اواخرقرن ۱۸ میلادی وارد انگلستان شده، به رشته Ambrosio or the Mark)راهب» تحریر درآمده است. شخصیت اصلی این رمان، راهبی از مادرید است که سرانجام در دام وسوسه‌های شهوانی گرفتار و پس از ارتکاب زنا و از ترس رسوایی، مرتکب قتل می‌شود.

با توجه به آنچه که تاکنون گفته شد، به نظر می‌رسد داستان برصیصا، فارغ از اینکه واقعیت تاریخی داشته باشد یا نه نمی‌تواند مورد اشاره آیه باشد. حداکثر می‌توان آن را همانند مشرکان شرکت‌کننده در جنگ بدر، از مصادیق و نمونه‌های اغواگری شیطان دانست. به احتمال زیاد، در آغاز نیز به عنوان يك مصداق ولی بعدها و از سر بی‌دقتی، به عنوان حکایت مورد اشاره آیه در منابع تفسیری راه یافته است. مقایسه روایتهای متفاوت و گزارشهای منابع گوناگون نشان می‌دهد که داستانْ درگذر زمان، برای انطباق بیشتر با آیه، تأثیر عمیق‌وماندگار در مخاطب و نیز متأثر از ذهنیت و نوع نگرش اسلامی به شیطان، وسوسه‌ها و چگونگی تعامل وی با انسان، شرح و بسط بیشتری یافته است.

منابع:
احیاء علوم الدین؛ الاصابة فی تمییز الصحابه؛ اغاثة اللهفان من مصاید الشیطان؛ انوارالتنزیل و اسرارالتأویل، بیضاوی؛ انوار درخشان در تفسیر قرآن؛ بحارالانوار؛ البدایة والنهایه؛ بغیة الطلب فی تاریخ حلب؛ بیان السعادة فی مقامات العباده؛ التبیان فی تفسیر القرآن؛ تفسیر جامع؛ تفسیر عبدالرزاق؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر؛ تفسیر القمی؛ تفسیر کنزالدقائق و بحرالغرائب؛ تفسیر المنسوب الی الامام العسکری(علیه السلام)؛ تفسیر من وحی القرآن؛ تفسیر منهج الصادقین؛ تفسیر نمونه؛ تلبیس ابلیس؛ تهذیب الکمال فی اسماء الرجال؛ جامع‌البیان عن تأویل آی القرآن؛ الجامع لاحکام القرآن، قرطبی؛ الجرح والتعدیل؛ الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن، ثعالبی؛ الجوهرالثمین فی تفسیر الکتاب المبین؛
دائرةالمعارف‌الاسلامیه؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی؛ الدرالمنثور فی التفسیر بالمأثور؛ رحلة ابن‌بطوطه؛ روح المعانی فی تفسیرالقرآن العظیم؛ روض الجنان و روح الجنان؛ زادالمسیر فی علم التفسیر؛ سیر اعلام النبلاء؛ شعب الایمان؛ فتح‌القدیر؛ الفرقان فی تفسیر القرآن؛ الکبائر؛ الکشاف؛ کنزالعمال فی سنن الاقوال والافعال؛ مجله سخن؛ مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن؛ المستدرك علی الصحیحین؛ معالم‌التنزیل فی‌التفسیر والتأویل، بغوی؛ معرفة الثقات؛ المنتظم فی تاریخ الملوك والامم؛ من‌الحوار اکتشفت الحقیقه؛ من عنده علم الکتاب؛ المیزان فی تفسیر القرآن.
Britanica.
The new Catholic Encyclopedia.
Dictionary.

علی اسدی

ریشهٔ اسطورهٔ اصحاب سبت قرآن

دکتر محمد خزائلی در کتاب خود "اعلام قرآن" با آوردن معنی لفظی سرزمین **ایلا** (سرزمین بیشه ها) گره معمای اصحاب سبت برای تحقیق قاطع ودقیقتر آماده کرده است. وی در تألیف خود به درستی سرزمین **ایلا**(ایله) را با مترادف قرآنیش **"ایکه"** یعنی سرزمین بیشه ها مطابقت داده است. نگارنده بیش از یک دهه است این نام سرزمین اخیر را با نام **سرزمین روسیه** (به روسی یعنی سرزمین بیشه ها) تطبیق داده و پیامبر اساطیری این مردم یعنی **شعیب** را با **کولاکسائیس** اساطیر سکایی (یعنی فرمانروای قبایل شمالی) و قوم ایشان را با قوم **مدین** قرآن (ملت مادیای اسکیتی= افراسیاب) یکی در یافته ام که سند قرآنی اخیر نیز در این باب مزید بر علت میگردد: هرودوت در باب روسیه و سرزمین بالتیک مطالبی آورده است که به طور یقین معلوم می دارد که از **اصحاب سبت** (صاحبان آرامش) همانا مردم باستانی **"لیو"** در بالتیک مراد بوده اند که از راه ماهیگیری امرار و معاش میکرده اند و نامشان در زبان روسی به معنی **گریفون** (نیمه عقاب/ نیمه شیر در اساطیر یونانی و رومی) و در قرآن با لفظ مشابه عربیش یعنی **قرده** ("بوزینه") و همچنین خوک (جانور توتمی قدیمی سوئدیها) جایگزین شده است. در اساطیر اسکیتی نام نیای اساطیری لیوها و اسلاوهای غربی آرپوکسائیس یعنی علی القاعده خدای رعد و پادشاه اساطیری قوم لیو(اوروپیها/ گریفونها) ذکر گردیده است.جالب است که اکنون نیز سمبل مهم ملل بالتیک که مراکز فرهنگی و دولتی دیده میشود، گریفون است. هرودوت در شرح آن نواحی می آورد که در آنجا مردم یک چشم **آریماسپی** (دارندگان اسبهای آرام و پرستندگان ایزد خورشید یک چشم= اودن) طلاها (در اصل کهربا محصول بالتیک) را از ساکنین گریفون شکل آنجا می ربایند. جالب است که لفظ **سبت** (به عبری یعنی آرام) از سویی یادآور نام **آریماسپیان** (یعنی گوتهای گپیدی به معنی دارندگان **اسبهای آرام**) است و از سوی دیگر تداعی گر نام نجومی منطقه اسکاندیناوی و بالتیک یعنی **سپتن تیریونال** (منسوب به هفت ورزاو) است که از کلمه لاتینی **سپت** یعنی هفت مأخوذ می باشد. معلوم میگردد که همین شهرت اساطیری و باستانی این منطقه به شبه جزیرهٔ عربستان رسیده و ایشان این اسطوره را همانند بسیاری دیگر از اساطیر قرآنی به خویشاوندان معاندشان یعنی **یهود**(لفظاً یعنی خداشناسان) منسوب نموده اند. کلاً در قرآن برخی از اسامی جغرافیایی کهن با نام عربی آنها یاد شده است که مفسرین قرآن - که غالباً از سواد جغرافیای تاریخی و تاریخ عهد باستان در معنی علمی آن عاری هستند- علی الاصول از شناسایی قطعی آنها عاجز مانده اند. ازآن جمله است نام اصحاب الحجر (دارندگان خانه های حفر شده بر سنگ) و کوه احقاف (احق قاف، یعنی کوه شایسته تر) که مکان قوم عاد(مردم انجمنی= مغان) به شمار رفته به ترتیب مطابق با شهر باستانی پترا (سلع، یعنی شهرسنگی ادومیان) در اردن و کوهستان مقدس هوکئیریه اوستا (کوه نیکو، سبلان) می باشند. اسطورهٔ اصحاب سبت بر اساس منابع مسلمین (بر گرفته از سایت غدیر):

"و اسئلهم عن القریه التی کانت حاضرة البحراد یعدون فی السبت اذتاتیهم حیتا نهم یوم ستبهم شرعا..."
(سوره اعراف : ١٦٤)

موسی بن عمران به بنی اسرائیل تعلیم فرموده بود که درایام هفته يك روز را به عبادت خدا اختصاص دهند و کارهای دنیائی و خرید و فروش راتعطیل کنند.

روزی که برای این کار تعیین شد، روز جمعه بود ولی بنی اسرائیل خواستند که روز عبادت آنها روز شنبه باشد و به همین جهت روز شنبه روز عبادت بنی اسرائیل و روز تعطیل آنها شد.

روزهای شنبه ، موسی بن عمران ، در مجمع بنی اسرائیل حاضر می شد و آنها را موعظه می کرد و پند می داد.

سالها به این ترتیب گذشت و بنی اسرائیل روز شنبه را محترم می شمردند. و آن را مخصوص عبادت خداوند می دانستند و در آن روز کسی دست به کاری از کارهای دنیا نمی زد و فقط به عبادت و ذکر و تسبیح و تقدیس پروردگار می گذشت.

موسی از دنیا رفت و تغییراتی در زندگی بنی اسرائیل بوجود آمد و تحولاتی ایجاد شد، اما این روش (احترام از روز شنبه) در میان بنی اسرائیل همچنان ادامه داشت .

دوران پیامبری داود فرا رسید و در آن زمان جمعی از بنی اسرائیل که در قریه یا سرزمین «**ایله**» (بیشه) در کنار دریا سکونت داشتند احترام روز شنبه را از بین بردند و بر خلاف فرمان موسی در آن روز دست به صید ماهی زدند و آن داستان از این قرار بود:
روزهای شنبه که صید ماهی بر آنها حرام بود، کنار دریا ماهی بسیار دیده می شد و در روزهای دیگر ماهی ها به قعر دریا می رفتند و به ساحل نزدیك نمی شدند.
دنیا پرستان بنی اسرائیل ، دور هم نشستند و با یکدیگر گفتند: باید فکری کرد و از این رنج و زحمت خلاص شد. روز شنبه کنار دریا ماهی فراوان و صید آسان است و روزهای دیگر ماهی ها در دل دریا می روند و ما با زحمت بی حساب و رنج طاقت فرسا موفق به صید آنها نمی شویم .
در همان مجلس تصمیم گرفتند نقشه ای بکار برند و از ماهی ها استفاده کنند و آن نقشه این بود که نهرها و جدولهائی از دریا منشعب کنند و ماهی ها را در آن محبوس کنند و در روز یکشنبه اقدام به صید آنها نمایند.
همین کار را کردند و نهرهائی را از دریا جدا نمودند، روزهای شنبه ماهیها آزادانه در آن نهرها می آمدند ولی هنگام شب که ماهیها می خواستند به دریا بر گردند جلو نهرها را می بستند و آنها را در نهرها زندانی می کردند و روز بعد همه آنها را صید می نمودند.
خردمندان و متدینین قوم ، آنها را نصیحت کردند و از مخالفت امر خداوند بیم دادند؛ ولی نتیجه نداد و در دل آن گروه دنیا پرست تأثیری نکرد. مدتها به این ترتیب گذشت و متدینین از پند و نصیحت گنه کاران خود داری نمی کردند. ولی چون نصایح آنان بی اثر بود، جمعی از آنها دست از موعظه کردن کشیدند و سکوت کردند و حتی به نصیحت کنندگان می گفتند: چرا اینقدر به خودتان زحمت می دهید و چرا موعظه می کنید کسانی را که خدا وند هلاکشان خواهد کرد، یا به عذاب دردناکی گرفتارشان خواهد فرمود.
نصیحت کنندگان می گفتند مااین قوم را پند می دهیم تا در پیشگاه خداوند معذور باشیم .
باری سخن خردمندان اثری نکرد و آن گروه بکار خود ادامه دادند و به صید ماهی مشغول بودند و از این عمل اظهار خوشحال می کردند و آن را موفقیتی برای خود می شمردند.
چون به این منوال روزگاری گذشت و سخن حق در آن مردم گنه کار سودی ننمود، خداوند متعال آن جمعیت سرکش را به صورت حیواناتی مسخ کرد و پس از سه شبانه روز عذابی فرستاد و آنان را هلاك کرد. و تنها کسانی که نهی از منکر می کردند از عذاب خدا مصون ماندند."

ابراهیم و اسماعیل وهاجر مسلمین در اصل همان بتان مناف، یغوث و منات اعراب باستان هستند

بتان **مناف** (مقام عالی)و زنش **عزّی** و **اساف** (افسوس از پسر اصلی= تموز) ابن **یعلی** یا **عمرو** (آبادگر، لقب **کورش**) و زنش **نائله (به هدف رسیده)**که مورد پرستش مردم **جرهم** (جنگجویان)بوده و در اسلام با نامهای **ابراهیم (پدر امتهای فراوان)، هاجر (بیگانه، ترسان، سنگ)** و **یوسف** و **زلیخا** جایگزین شده اند، مکانشان به ترتیب خانهٔ کعبه، در مورد دومی و سومی چسبیده به **خانهٔ کعبه** و کنار **چاه زمزم** و گاهاً روی تپه های **صفا** و **مروه** بوده و اعراب برایشان **شتر** و **گوسفند** قربانی میکردند و برایشان **تلبیه** ویژه (همان سنت احرام بستن و هفت سعی میان صفا و مروه حجاج کنونی..) را داشته اند. نزد هرودوت به همراه نام الهه معروف **لات** (الههٔ والامقام خورشید یا زیرزمین) اعراب نام معبود کهن معروف دیگر اعراب را به صورت **اوروتال** (اورتالیا= خدای زمین و درهٔ ژرف و نیرنگ، انکی، ائا، **ابراهیم** و یا **اوروت ایلیا= نینورتا**/اسماعیل/صلم) ذکر کرده است که مطابق پدر **مردوک/ اسحق** و **نینورتا/ اسماعیل(هاشم، نامی)** است که پروردگاران جنگ سومریان و سامیان از جمله اعراب به شمار رفته اند. ظاهراً بت **ایتال**(پسر و آیت خدا) در مقابل همان بتی است که در خبر اصنام ابن کلبی، تحت نام **اوال** (پسرنخستین، قابیل/مردوک) بلافاصله بعد از **اساف** قید شده است. جالب است نام **هابیل** (دوموزی= پسر حقیقی) که داستان عاشقانه **ایشتار**(نائله) و **دموزی** (تموز، اساف) یا انلیل و نین لیل بدانها منسوب است، از سوی دیگر مطابق با نام بت **هبل** (بت اصلی کعبه، ائا/انکی) می باشد. از بررسی بیشتر چنین معلوم میشود که **اسماعیل** قرآن، بانی کعبه به جای همان مردوک یا نینورتای بابلیها است. از آنجاییکه در اسطوره **اساف** و **نائله** صحبت از جماع ایزد والهه جوانی در میان است، و این نشانهٔ خدا و الهه عشق و همچنین داستان **یوسف** (افزاینده، متهم به زنا با زلیخا) و **زلیخا** (صاحب درهٔ پر درخت)است. جالب است که نام **ایثائیل** (اثائیل) به صورت **آتّیس** در نزد فریقیها و یونانیان و به شکل مترادفش **ایثابل** در تورات به ترتیب با الهه ها **آستارته** (بانوی سرزمین آبیاری شده) و **سیبله** (پرگیس=**بلقیس**، یا مادر کوهستانی= **حاجر**) که سمبلش **سنگ سیاه مقدسی** بوده، مربوط گردیده است. می دانیم که **سیبله**، مادر و عاشق آتیس به شمار آمده و **بلقیس** مصاحب **سلیمان** (سلم، شولمان ایزد خورشید و شمشیر) است. حتی اسطورهٔ دینی جهانی تولد **عیسی** مسیح(ایثائیل) از **مریم** (مادر مقدس یا درخت مورد)، زن **یوسف** (اساف/تموز/ آدونیس) نیز بر اساس همین اسطورهٔ عربی (اساساً بابلی) پدید آمده است. بر این پایه اینان همان **بعل/تموز** و **بعلات(ایشتار)** سامیان شمال شبه جزیره عربستان بوده اند. جالب است که منابع زرتشتی خداوند کشور ویدذفشو(عربستان) را **وردت خورنه** (افزایندهٔ نیروی ایزدی) آورده اند که یادآور نامهای **اساف** و **یوسف** (افزاینده) است. از آنجاییکه نام **زلیخا** در هیئت ذولیخا به معنی صاحب دره پر درخت است، بنابراین وی را در اصل می توان با الههٔ نباتات اعراب یعنی **عزّی**(الههٔ سرزمین سرسبز و خوش و آب هوا) یکی به شمار آورد که در معبدش **سنگ مقدسی** (=حجر، حاجر) قرار داده شده بوده است. در رابطه با ایزد جنگ اعراب گفتنی است در شمال حجاز **خدای جنگ** اعراب که نام **صلم** (سلم یعنی خدای شمشیر) را بر خود داشته پرستش میشده است، گزنفون نام ایرانی آن را در کورشنامه خود **ماراگ دوس (ماردوش، کشندهٔ بد ذات)** پادشاه اعراب آورده است. این ایزد جنگ و خورشید اعراب بی شک با **مردوک** بابلیها و **آشّور** آشوریان(هر دو به معنی ضحاک= خندان) و **نینورتای** سومریان و **یهوه** صبایوت یهود و **ال** کنعانیان (ای آنکه او= یهوه)مطابقت داده میشده است و پرستش آن نزد اعراب و یهود رواج داشته است: نام توراتی **اسحاق** (خندان، آشور) به عنوان نیای قوم یهود اشاره به پرستش مردوک یعنی مارشکل و گوساله زرین رب النوع آفتاب پسر **ائا(انکی)** و الهه **دامکینا**(یعنی زن قانونی) یا **دامگال** (همسر بزرگ= سارا) است و برادر ناتنی اش **اسماعیل** (در اصل به معنی خدایی که نامش خوانده میشود) در مقام نبو/خدای نیای اعراب در اصل همان ایزد جنگ **نینورتا** (خدای کامل و سالم، برادر مردوک، آشور، اسحق) پسر **ائا**(انکی) و پسر الهه **نین لیل** (نائله، ملکهٔ هوا) یا **نین خورساگ**(الههٔ سرزمین سنگی و بیابانی= حاجر) است. گفتنی است نامهای سامی اکدی **اِئا** (به سومری سرور معبد آبها) یا **انکی** (به سومری یعنی سرور زمین) بر جای نمانده ولی نام سامی عبری و عربی وی بی شک همان **ابرام** (پدرعالی)، **ابراهیم** (پدر امتهای فراوان) و **مناف** (مقام عالی) است. ظاهراً **نینورتا** در عربستان بیشتر تحت نام السلموئیل(صلم، سلمان) یعنی خداوند شمشیر و صلح و سلامتی دهنده چهارپایان شناخته می شده است. از اینجا مسلم می گردد که **ابراهیم** به عنوان خدای بابلی واهل شهر اور یا بابل به جای **اِئا**(انکی، خدای زمین و دانش) بین النهرین

بوده است. به نظر میرسد در جنوب شبه جزیره عربستان و نزد نیاکان عرب تاجیکان **حاجر** و شوهرش **ائا** (انکی، ابرام/ابراهیم) بیشتر **منات و مناف** نامیده میشده اند چه **نین لیل (سود**، نین خورساگ، حاجر) را **نین منا(الههً رهبر)** نیز نامیده اند و در هنگام فتح معبد **منات** توسط مسلمین دو شمشیر گرانقیمت از آنجا بدست آمد. ناگفته نماند در اساطیر بابلی اساس اسطوره اساف و نائله و یا هاجر و اسماعیل و شیطان باقی مانده است: نین لیل برای یافتن پسرش به سوی تپه ها میرود و در این مدت **نینورتا** (نابو) دشمنانش را که اسیر کرده بود به مادرش تقدیم میکند. اما نخست این خدای جنگ بر روی سنگها علف میرویاند و آن را **خورساگ** (سرزمین سنگی و بیابانی) می نامد. خود نین لیل از این زمان به بعد **نین خورساگ** نامیده میشود و سر انجام نینورتا سر نوشت سنگها را تعیین میکند که دشمنان سابق رقیبش **آساگ (شیطان، مار هفت سر)** بودند. تصور می شده که **آساگ** (شیطان) در رابطه با به چاه انداخته شدن **نینورتا** توسط پدرش **انکی/ائا(ابراهیم)** و نجات وی به وساطت مادرش **نین منا** (نین لیل) می باشد. این موضوع در اسطورهای سامی بعدی تعبیر به پدید آمدن چاه آب نه از زیر پای اسحق (سلمان، نینورتا) بلکه از زیر پای اسماعیل شده است. ظاهراً حدیث کهن السلمان منی، متضمن پسرمنات/مناف/ابراهیم به شمار رفتن **شولمان/سلم (نینورتا/نبی)**می باشد. احتمال دارد بت ایزد منات (ایزد قربانیها) یا همان **مناف** (مقام عالی، ابراهیم) یا آداد(شیوا)ی از آن عربهای شرقی (نیاکان تاجیکان) نیز در نزد هندوان در معبد **سومنات** با اهمیت تمام پرستش شده باشد. الهه **منات** (نین لیل) را خواهرانی به اسامی **لات** (معادل شمس) و **عّزی** (عزیز، مقدس، پاک= **اینانا/ایشتار**) قائل شده اند که به ترتیب الههً والامقام خورشید، و الههً عشق و درمان بوده اند. به هر حال بعدها اساطیر این ایزدان با قهرمانان کهن مادی و پارسی و سکایی در هم آمیخته شدند. از آنجائیکه القاب مهم **گوتمه بودا**(گائوماته زرتشت) **سیددهارتا**(به هدف رسیده) و **تاتاگاتا** (به حقیقت نائل گشته) آمده است و این مفاهیم با معانی **اساف**(نائل) و **نائله (ایشتار)** پیوند می یابند، لذا از اینجا می توان نتیجه گرفت که این القاب در اصل به بت مناف/ ابراهیم **عربهای شرقی** (نیاکان عرب مردم سمت سمنان) اطلاق می شده است و آنان نام این بت محبوب خود را در مورد حاکم شاهزادهً محبوب خویش گائوماته زرتشت (گوتمه بودا) نیز بکار برده اند و از اینجاست که اسطورهً شاهزاده ابراهیم ادهم (ابراهیم بور یا بزرگ) پدید آمده است که در عهد باستان داستان عاشقانه اش تحت نام **زریادر**(زرتشت)و **آتوسا** (استر تورات، ایشتار پارسی، دختر معروف کورش) معروف بوده است.

معرفی بتان اِساف (دریغ پسر اصلی) و نائله(به هدف رسیده):

بنابر گفته مورخان، از دیگر بت های کعبه که ***عمرو بن لحی*** آنها را در صفا و مروه نصب و مردم را به پرستش آنها دعوت کرد، ***اساف و نائله*** بودند. برخی روایات این دو بت را زن و مردی از قوم **جُرهُم** دانسته اند که در کعبه مرتکب گناه و فحشاء شده و در همان مکان مسخ و تبدیل به سنگ شدند. شاید به سبب همین روایات است که برخی مسخ را از باورهای عرب به شمار آورده اند.[٥٣٢] ***ابن کلبی*** می نویسد، این دو فرد پس از مسخ شدن، برای پند گرفتن مردم پیشاپیش کعبه نهاده شد، و پس از مدتی از معبودان عرب به شمار آمدند. یکی از این دو، به کعبه چسبیده بود و دیگری در جایگاه زمزم قرار داشت. قریش آن دو را کنار یکدیگر گذاشت و برای آنها گوسفند و شتر قربانی کرد. ***اساف و نائله*** را افزون بر قریش، ***احابیش*** نیز پرستش کرده و هر کدام تلبیه ای ویژه داشتند.[٥٣٣] بنابر گفته ***شهرستانی***، این دو بت را هم ***عمرو بن لحی*** به مکه آورده بود.[٥٣٤] این دو بت از خدایان دوگانه مذکر و مؤنث بودند. با اینکه احتمال می رود که داستان فجور این مرد و زن و مسخ شدن آنها داستانی ساخته مکّیان باشد تا بدین وسیله به کعبه قداست بیشتری داده و با آفریدن معجزه هایی برای آن، منافع زیادتری را به سوی مکه جذب نمایند و برخی پژوهشگران نیز این دو بت را از **تخیلات اساطیری** عرب دانسته اند؛[٥٣٥] اما در منابع روایی شیعی نیز این مطلب از زبان امام علی(علیه السلام) نقل شده که در پاسخ سؤالی درباره این دو بت فرمود: آنها دو جوان زیبا روی مذکر و مؤنث بودند که در حال طواف در خانه خدا، در مکان خلوتی دچار فحشاء شده و خداوند آن دو را مسخ کرد. پس از آن قریش گفتند اگر خداوند راضی نبود که آنها نیز مانند خودش پرستش شوند; آنها را مسخ نمی کرد و تبدیل به سنگ نمی کرد.[٥٣٦]

با این که به طور طبیعی قریش بت های کعبه و مکه را پرستش می کرد، اما آنها اصنام سایر قبایل را نیز می پرستیدند; به شرط آنکه آنان نیز بت های قریش را بپرستند. قریش با این کار توانسته بود بت های عرب را در کعبه جمع کند. همین امر سبب شد که قبایل دیگر هم کعبه را محترم شمارند و هر ساله برای حج و عمره به آنجا بیایند. این کار سود مادی و معنوی مطلوبی برای قریش داشت و مکه به صورت بازار ثابتی برای مردم اطراف آن در آمده بود.[٥٣٧] (بر گرفته از مقالهً گونه شناسی پرستش در حجاز عصر جاهلیت)

سر انجام قسمتی از داستان **ابراهیم** قرآن را از کتاب همراه پیامبران ضمیمه می کنیم که در آن **ابراهیم نیای عرب (مناف**، خدای دانش اعراب) با **ابراهیم خلیل الله بت شکن** (گائوماته زرتشت، اسماعیل) و ابراهیم به عنوان نیای اساطیری مشترک اعراب و یهود (خشتریتی، کیکاوس) و **ابراهیم معبد ساز** زمینی، پدرخواندهً گائوماته زرتشت/ شاهزاده ابراهیم ادهم اسطوره ای یعنی **کورش** یکی شده است:

ابراهیم(ع) و بت‌پرست

نشو و نمای ابراهیم در سرزمین بابِل

ابراهیم و خدایان بابِل

درخواست ابراهیم برترك بت‌پرستی‌پدر (پدر بزرگ)

بت شکنی ابراهیم
محاکمه ابراهیم(ع)
پیروزی علمی قرآن
نشو و نمای ابراهیم در سرزمین بابِل
اگر بین آنچه در سفر پیدایش تورات آمده و بین آنچه باستان‌شناسان کشف کرده‌اند، مقایسه کنیم، به دست می‌آید که دوران حضرت ابراهیم(ع) -چنان‌که سالیانی قبل چنین تصور می‌رفت، به هزاره دوم قبل از میلاد مسیح(ع) برنمی‌گردد، بلکه به قرن نوزدهم و یا بهتر بگوییم به قرن هفدهم(۱) [قبل از میلاد] برمی‌گردد. شهر اورکلدانی محل پرورش و نشوونمای ابراهیم(ع)بود که امروزه به «مُغیر» معروف است و بین نهرهای دجله و فرات در دشت سمت جنوب واقع شده است.
طبق آنچه از سفر پیدایش برمی‌آید، ابراهیم(ع) با پدرش به نزدیکی شهر حاران در دورترین نقطه غربی بین النهرین کوچ کردند.
منابع تاریخی عربی، زادگاه ابراهیم(ع) را بابل می‌داند(۲). یاقوت حَمَوی(۳)، سرزمین بابِل را این گونه توصیف می‌کند که بین دجله و فرات واقع شده و همان منطقه‌ای است که به آن سواد گفته می‌شود. ولادت ابراهیم(ع) نیز در دوران نمرود بن کنعان بن کوش بوده است. تاریخ ثابت کرده زمانی که ابراهیم(ع) در عراق می‌زیست، در عراق تمدن بابِل، حکمفرما بوده‌است.
ابراهیم و خدایان بابِل:
اعتقادات بابِلیان چه بود؟ شناخت این معتقدات، ما را در فهم آیات قرآن که بیانگر اعتقادات قوم ابراهیم(ع) است یاری خواهد داد.
«بابِلیان، خدایان زیادی داشتند... به این ترتیب که هر شهری خدایی داشت که نگاهبان آن بود، و شهرهای بزرگ و روستاها، خدایان کوچك‌تری داشتند که آنها را پرستیده و بدانان اظهار علاقه می‌کردند. هر چند به طور رسمی، همه در مقابل خدای بزرگترشان کرنش می‌کردند، ولی پس از آن‌که روشن شد خدایان کوچك جلوه و یا صفات خدایانِ بزرگ‌ترند، رفته رفته تعداد خدایان اندك شد و بدین سان «مردوك» عنوان خدای بابِل را، که بزرگ خدایان بابل بود، گرفت.
پادشاهان، نیاز شدیدی به آمرزش و بخشش خدایان داشتند، از این رو برای آنها پرستشگاه و معبد ساخته و اثاثیه و خوراك و شراب برایشان تهیه می‌کردند» (٤).

در محیطی که تعدّد خدایان بر آن حاکم بود و مجسمه‌هایی برای پرستش در آنها نصب‌شده بود، خداوند، أمر فوق‌العاده مهم هدایت و ارشاد را به ابراهیم(ع)ارزانی داشت. آن حضرت با نظر صائب خویش و وحی پروردگارش دریافت که خداوند، یکتا بوده و هم اوست که حاکم بر این جهان هستی است. به همین منظور تصمیم گرفت به هدایت قوم خود قیام نموده و آنها را از قید و بند خرافات برهاند.از این رو، باب پند و اندرز را برایشان گشود و آنها را از وضعیتی که در آن به سر می‌بردند نهی کرد. این ماجرا را قرآن برایمان چنین بازگو می‌کند:
وَلَقَدْ آتَینا إِبْراهِیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَکُنّا بِهِ عالِمِینَ * إِذ قالَ لِأَبِیهِ وَقَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِیلُ الَّتِی أَنْتُمْ لَها عاکِفُونَ * قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِینَ * قالَ لَقَدْ کُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ * قالُوا أَجِئْتَنا بِالْحَقّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللاّعِبِینَ * قالَ بَلْ رَبُّکُمْ رَبُّ السَّمواتِ وَالأَرضِ الَّذِی فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلی ذلِکُمْ مِنَ الشّاهِدِینَ؛(٥)
ما پیش از این ابراهیم را کاملاً به رشد و کمال خود رسانیدیم و به شایستگی او بر این مقام آگاهی داشتیم، هنگامی که با پدر (عمویش) و قوم خود گفت: این مجسمه‌های بی‌روح و بت‌های بی‌اثر چیست که شما خود را در اسارت پرستش آنها قرار داده‌اید، به ابراهیم پاسخ دادند: پدرانمان این بت‌ها را می‌پرستیدند. ابراهیم گفت: شما و پدرانتان سخت در گمراهی هستید. آنها به ابراهیم گفتند: آیا تو دلیلی بر حقانیت خود داری یا ما را به بازی گرفته‌ای؟ وی پاسخ داد: خدای شما، همان خدایی است که آفریننده زمین و آسمان است و من گواه براین امر هستم.
دلیلی که این قوم برای پرستش بت‌ها می‌آوردند، این بود که پدرانشان بت‌ها را پرستش می‌کرده‌اند و آنان از پدران خود پیروی کرده‌اند و این دلیلی پوچ و واهی بود که مفسدان و تبهکاران در برابر مصلحان و خیراندیشان اظهار می‌داشتند و دلیل چقدر بی‌محتوا بود که به واسطه آن عقل و خرد خویش را به بند کشیده و به سان چهارپایان، تسلیم گذشتگان خود شده بودند.
ابراهیم(ع) خواست قوم خود را از پرستش بت‌ها و اعتقادات خرافی و افسانه‌ای که در پی‌داشت آزاد سازد و آنها را به اوج حقیقت، یعنی پرستش خدای یگانه که لزوماً هر فردی باید در پی آن باشد، رهنمون گردد. این موضوعی بود که ابراهیم(ع) قوم خود را بدان مخاطب ساخت:
قالَ أَفَرَأَیتُمْ ما کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَآباؤُکُمُ الأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلّا رَبَّ العالَمِینَ * الَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یهْدِینِ* وَالَّذِی هُوَ یطْعِمُنِی وَیسْقِینِ * وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یشْفِینِ * وَالَّذِی یمِیتُنِی ثُمَّ یحْیینِ * وَالَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی یوْمَ الدِّینِ؛(٦)
آیا می‌دانید بت‌هایی که شما می‌پرستید و پدرانتان از قدیم می‌پرستیدند، به جز پروردگار جهانیان، همگی با من مخالف و دشمن هستند. من خدایی را می‌پرستم که مرا آفرید و به راه راست هدایتم فرمود؛ همان خدایی که چون گرسنه شوم به لطف و کرم خویش مرا غذا می‌دهد و چون تشنه گردم مرا سیراب می‌سازد، خدایی که چون بیمار شوم، مرا شفا

می‌بخشد. هم او که مرا می‌میراند و دوباره زنده می‌گرداند و همان خدایی که چشم امید دارم در روز رستاخیز از گناهانم درگذرد.
این عبارات نمودار ایمان ابراهیم است؛ ایمانی که هر عضوی از اعضایش را تسلیم خدای خویش ساخته است؛ ایمانی که غم و اندوه را از دل زدوده و آرامش دل و سعادت را بدان ارزانی می‌دارد؛ ایمانی که دل را از تسلیم شدن به خرافات و پناه بردن به اوهام رهایی می‌بخشد. بنابراین، جز خدا، که پروردگار جهانیان است، کسی روزی دهنده و شفا بخش و میراننده و زنده کننده و بخشاینده گناهان نیست.
درخواست ابراهیم برترك بت‌پرستی‌پدر (پدر بزرگ)
پدر ابراهیم(ع) در صدر بت‌پرستان قرار داشت. وی از کسانی بود که بت می‌تراشید و آنها را می‌فروخت. از آن‌جایی که پدرش مهربان‌ترین مردم نسبت به او بود، کار پدر بر وی گران آمد و بر خود لازم شمرد او را پند و اندرز داده و از فرجام کفرش وی را برحذر دارد. ولی ابراهیم با چه شیوه‌ای پدر را مخاطب ساخت؟ او پدر را با گفتاری در نهایت ادب و مهربانی مخاطب قرار داد و با دلیل و برهان عقلی به بطلان پرستش بت‌ها پرداخت. خدای متعال فرمود:
وَاذكُرْ فِی الكِتابِ إِبْراهِیمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّیقاً نَبِیاً * إِذْ قالَ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لایسْمَعُ وَلا یبْصِرُ وَلا یغْنِی عَنْكَ شَیئاً * یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ العِلْمِ ما لَمْ یأْتِكَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِكَ صِراطاً سَوِیاً * یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیطانَ إِنَّ الشَّیطانَ كانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیاً * یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ یمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَكُونَ لِلشَّیطانِ وَلِیاً * قالَ أَراغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِی یا إِبْراهِیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِی مَلِیاً * قالَ سَلامٌ عَلَیكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّی إِنَّهُ كانَ بِی حَفِیاً * وَأَعْتَزِلُكُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّی عَسى أَلّا أَكُونَ بِدُعاءِ رَبِّی شَقِیاً؛ (۷)
ای رسول ما، در کتاب خود شرح حال ابراهیم را، که پیامبری بسیار راستگو بود، یاد کن. هنگامی که باپدر [یا عموی] خود گفت: ای پدر، چرا بت بی جان، که چشم و گوش ندارد و هیچ رفع نیازی از تو نمی‌کند، می‌پرستی؟ ای پدر، علمی را به من آموخته‌اند که تو از آن بهره‌ای نداری؛ پس از من پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم. ای پدر، هرگز شیطان را نپرست، چرا که شیطان نسبت به خدای رحمان سخت نافرمان است. ای پدر، من از این بیمناك هستم که عذاب خداوند رحمان برتو فرا رسد و یار و یاور شیطان باشی. گفت: ای ابراهیم، مگر تو از خدایان من رو گردان شده‌ای؟ اگر از مخالفت بت‌ها دست برنداری، تو را سنگسار خواهم کرد و گرنه سال‌ها از من دور باش. ابراهیم در پاسخ گفت: تو به سلامت باشی. من از خدا برایت آمرزش می‌خواهم که خدایم درباره من بسیار مهربان است. من از شما و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستید دوری می‌گزینم و خدای یکتا را می‌خوانم و امیدوارم مرا از لطف خویش محروم نگرداند.
این سخن، احساسات و عواطف هر شنونده‌ای را تحریك می‌کند. ببینید چگونه ابراهیم(ع) هرگاه که قصد پند و اندرز نمود به چه نحو با کلامِ عاطفی «یا ابتِ» و در نهایت احترام و کمال عشق و ادب سخن خود را آغاز کرد. ابراهیم، سخن خود را با برهان عقلی با پدر خویش آغاز می‌کند و می‌گوید: چرا جسم بی‌جانی را که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه سود و زیانی می‌رساند پرستش می‌کنی؟ و سپس پند و اندرز خود را پی گرفته و با مهربانی، پدر خویش را به پذیرش حق دعوت می‌کند و از بیم این‌که مبادا نظریه پدر، مورد اهانت و اسائه ادب قرار گیرد و بدین ترتیب از او روگردان شود، او را به طور مطلق به جهل و نادانی توصیف نکرد و خود را از حیث علم و دانش در سطح بسیار بالایی مطرح ننمود، تا بر پدر خود اظهار برتری نکند و پدر از او متنفّر نگردد. وی گفت: من دارای علم و دانشی هستم که از ناحیه خدا به من عطا شده است و تو از چنین علمی برخوردار نیستی. بنابراین پندهایم را بپذیر، چرا که من تو را به راه راست رهنمون می‌شوم. و در واقع همان شیطانی که خدای خود را نافرمانی کرد، دشمن توست و هم او تو را به وادی این گمراهی کشاند تا تو را به عذاب الهی گرفتار سازد. ولی پدرش با پیش دستی به وی گفت: شگفتا! ابراهیم، آیا تو از پرستش بت‌ها رو گردانی؟ اگر از عقیده خود - که جلوگیری از پرستش بت‌هاست - دست برنداری، تو را سنگباران خواهم کرد. اینك به کناری رو و اگر در پی رهایی هستی، تا زنده‌ای از من دور باش. ابراهیم در پاسخ تهدید پدر و از خود راندن وی، جز «سلام علیك» سخن دیگری نگفت؛ یعنی هرگز از من به تو گزند و آزار و اذیتی نخواهد رسید، بلکه از ناحیه من سالم می‌مانی، ازخدا خواهم خواست تا تو را ببخشاید و از کیفرت درگذرد، خداوند مقرر فرموده که لطفش شامل حالم گردد و دعایم را مستجاب گرداند.
و اگر از این‌که تو را به ایمان به خدا دعوت می‌کنم، ناخرسندی، بنابراین من از تو و قومت و معبودهایی که به جای خدا می‌پرستید، دوری جسته، تا خدای یگانه را پرستش نمایم. شاید در پرستش او و چون شما در پرستش خدایانتان، نومید نگشته و تلاش بیهوده نکرده باشم.
ابراهیم(ع) همان گونه که به پدرش وعده داده بود و پیش از این‌که از ایمان وی مأیوس‌گردد، برای او طلب آمرزش کرد، ولی پس از آن‌که برایش روشن شد، وی دشمن خداست و نمی‌خواهد دست از پرستش بت‌ها بردارد، همان گونه که در قرآن آمده، از او بیزاری جست:
وَما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ إِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِیاهُ فَلَمّا تَبَینَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْراهِیمَ لَأَوّاهٌ حَلِیمٌ؛(۸)
آمرزش طلبی ابراهیم برای پدر [پدر بزرگش] به خاطر وعده‌ای بود که به وی داده بود، ولی زمانی که روشن شد او دشمن خداست، از او بیزاری جست. به راستی که ابراهیم فردی بسیار بردبار و خدا ترس بود.
بت شکنی ابراهیم

ابراهیم تصمیم خود را مبنی بر درهم شکستن بت‌هایی که قوم او می‌پرستیدند، در دل نهان ساخت و سوگند خورد آنها را نابود کند، این راهی عملی بود که خواست برای قوم خود آن را ابراز نماید تا بر آنها اقامه دلیل کند که این بت‌ها سود و زیانی نمی‌رسانند و اگر کسی بدان‌ها آسیبی برساند، این بت‌ها قادر نیستند متقابلاً به آنها زیانی وارد سازند. بنابراین، برهان عملی می‌تواند تأثیری ژرف‌تر از پند و اندرز در دل‌ها داشته باشد.
ابراهیم(ع) در پی فرصت مناسبی بود تا اهداف و مقاصد خویش را در یکی از روزهای جشن قوم خود عملی سازد. پدرش بدو گفت: ای ابراهیم، امروز عید است، اگر همراه ما بیرون بیایی و در مراسم جشن و سرور با ما شرکت جویی، به تو خوش خواهد گذشت. ابراهیم همراه آنان از شهر بیرون رفت و سپس عذری برایش پیش آمد که به واسطه آن می‌توانست باز گردد. هنگام شب نگاهی به ستارگان انداخت و گفت: من در طالع این ستارگان چنین می‌بینم که به‌زودی به بیماری طاعون مبتلا خواهم شد، به همین دلیل مردم ازسرایت آن بیماری برخودشان بیمناك شده و او را رها ساختند و وی به سمت جایگاه و معبدی - که بت‌ها در آن قرار داشتند - بازگشت، درحالی که تصمیم برنابودی آنها گرفته بود.ابراهیم(ع) به پرستشگاهی که بت‌های آنان در آن قرار داشت رسید. برخی از بت‌ها در کنار برخی دیگر نهاده شده و بتی بزرگ در صدر همه قرار داشت و در برابر آنها قربانی‌های خوراکی و آشامیدنی دید که برایشان نذرکرده بودند تا به گمان خودشان از آنها بخورند. ابراهیم(ع) با تمسخر بت‌ها را مخاطب ساخت: آیا غذا نمی‌خورید؟ و چون کسی پاسخ او را نداد، گفت: چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس با دست راست خود به وسیله تبری همه بت‌ها را شکست و قطعه قطعه ساخت و ازشکستن بت بزرگ - که بزرگ‌ترین خدایان آنها بود، - خودداری کرد و تبر را به دست آن آویخت و سپس معبد را ترك گفت. در این زمینه آیات زیر را ملاحظه کنید:
وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ * إِذ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * إِذ قالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ ماذا تَعْبُدُونَ * أَإِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللهِ تُرِيدُونَ* فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ العالَمِينَ * فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ * فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَلا تَأْكُلُونَ * ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ * فَراغَ عَلَيهِمْ ضَرْباً بِالْيمِينِ؛ (۹)
در حقیقت ابراهیم از پیروان نوح بود. ابراهیم با قلبی پاك و سالم از جانب خدا آمد، هنگامی‌که به پدر (پدر بزرگ) و قوم خود گفت: شما به پرستش چه مشغولید؟ آیا رواست که به دروغ، خدایانی را به جای خدای یکتا برگزینید؟ پس به خدای جهانیان چه گمان می‌برید؟ آن‌گاه ابراهیم اندیشید و به ستارگان آسمان نگاهی کرد و به قومش گفت: من بیمارم [و نمی‌توانم در جشن شما شرکت کنم]. قومش از او دست برداشتند. ابراهیم آهنگ بت‌های آنان کرد و به بت‌ها گفت: آیا غذا نمی‌خورید؟ چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس تبر را با دست راست محکم بر آنها کوبید.
وَتَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيهِ يرْجِعُونَ؛(۱۰)
به خدا سوگند، پس از آن که [از شهر] بیرون رفتید، بت‌های شما را به هر تدبیری در هم خواهم شکست و [پس از رفتن آنها] بت‌ها را قطعه قطعه کرد، جز بت بزرگشان را که بدان رجوع کنند.
ابراهیم(ع) با شکستن بت‌ها دلیلی ملموس بر بطلان بت‌پرستی قومش اقامه کرد. [او می‌گفت:] اگر اینها خدایان راستین بودند، از خویش دفاع می‌کردند و به هر کسی که بدانان آسیب می‌رساند، زیان وارد می‌ساختند. این موضوع واقعیتی بود که «هیده یوشی» پادشاه ژاپن آن را دریافته بود. وی مجسمه بزرگی برای بودا ساخته بود... و هنوز ساختن آن به پایان نرسیده بود که در سال ۱۵۹٦ زلزله‌ای در آن سامان رخ داد و آن مجسمه را به زمین افکند و متلاشی ساخت.... نقل شده که «هیده یوشی» با پرتاب تیری به سوی آن بت به گونه‌ای تحقیر آمیز آن را مخاطب ساخت و گفت: من تو را با هزینه‌ای گزاف سرپا کردم، ولی تو حتی نتوانستی پرستشگاهت را نگهداری! (۱۱)
محاکمه ابراهیم(ع)
مردم پس از برگزاری مراسم جشن خود، بازگشته و آنچه را بر سر بت‌ها آمده بود، ملاحظه کردند. آنان وحشت‌زده از خود پرسیدند: کدام فرد ستم‌پیشه به مقدسات ما چنین کرده است؟ برخی از آنان گفتند: شنیده‌ایم جوانی به نام ابراهیم به بت‌ها اهانت می‌کند و عادت اوست که از بت‌ها عیبجویی کرده و آنها را به باد مسخره گیرد؛ ما تصور می‌کنیم همین شخص است که دست به چنین عملی یازیده است.
خبر تعرّض به بت‌ها به فرمانروایان رسید و آنان به نیروهای خود فرمان دادند تا ابراهیم را برای محاکمه در برابر دیدگان مردم حاضر کنند. آنان‌که شنیده بودند که وی از بت‌ها عیبجویی کرده و آنها را تهدید نموده است، می‌بایست به این مطلب گواهی دهند.
هنگامی که ابراهیم(ع) را حاضر کردند، سران حکومت از او پرسیدند: ای ابراهیم، آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟ آن حضرت احساس کرد فرصت مناسبی برای او پیش آمده تا به اهداف و واقعیتی که می‌خواست قوم او بدان اعتراف کنند، دست یابد. از این رو با شیوه‌ای حکیمانه پرسش آنها را چنین پاسخ گفت: شکننده بت‌ها، بتِ بزرگ آنهاست و سایر بت‌ها گواه بر کار آن هستند و ادامه داد: اگر سخن می‌گویند ماجرا را از آنها جویا شوید. بت‌بزرگ خشمگین شده که چرا شما مردم بت‌های کوچك را می‌پرستید در صورتی که آن بت، بزرگ‌تر از آنهاست و به همین دلیل آنها را شکسته است.
مردم به طور ناخودآگاه، در ورطه لغزش و اشتباهی که ابراهیم(ع) آنها را به اعتراف بدان ناگزیر ساخت، گرفتار آمدند. برخی از آنها به بعضی دیگر می‌گفتند: شما با پرستش معبودهایی که قادر بر سخن گفتن نیستند و نیز متهم ساختن ابراهیم، برخود ستم روا داشته‌اید، ولی پس از آن حقیقت را دریافتند و از شرم سرافکنده شدند و یك بار دیگر به بحث و مناقشه با ابراهیم(ع) پرداختند و گفتند:

تو که می‌دانی این بت‌ها سخن نمی‌گویند، پس چرا از ما می‌خواهی از آنها بپرسیم؟... اینجا بود که دلیل و برهان ابراهیم(ع) در گوش آنان طنین افکند و با این سخن رسا، زبان آنها را از سخن گفتن باز داشت:
أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيئاً وَلا يضُرُّكُمْ * أُفٍّ لَكُمْ وَلِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ؛
آیا به جای خدا چیزهایی را که به شما سود و زیانی نمی‌رسانند، می‌پرستید؟ اف بر شما و معبودانی که به جای خدا می‌پرستید. آیا اندیشه نمی‌کنید؟.
این آیه شریفه، پستی و بی مقداری افرادی را که برای بت‌ها احترام قائل شده و به جای خدا آنها را می‌پرستند، به مردم هر عصر و زمانی گوشزد می‌کند.
ولی زمانی که جهل و نادانی در دل‌ها ریشه دوانید و تعصب کورکورانه بر قلب‌ها حاکم شد، قدرت داوری را کاهش می‌دهد. به همین سبب قوم ابراهیم هنگامی که احساس شکست و رسوایی کردند و از سویی هیچ دلیل و برهانی هم نداشتند، ازبحث و مناقشه صرف نظر کرده و برای سرپوش گذاشتن بر رسوایی خود، به زور متوسل شدند و او را محکوم به مرگ با آتش کردند، ولی خداوند با قدرت خویش او را از آتش رهایی بخشید وبه آتش فرمان داد: «کُونِی بَرْداً وَسَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ» و بنابه فرمان الهی، آتش بر او گلستان شد. خدای متعال فرمود:
قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلی أَعْینِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ یشْهَدُونَ * قالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا یا إِبْراهِیمُ * قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِیرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا ینْطِقُونَ * فَرَجَعُوا إِلی أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظّالِمُونَ * ثُمَّ نُكِسُوا عَلی رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ ینْطِقُونَ * قالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا ینْفَعُكُمْ شَیئاً وَلا یضُرُّكُمْ* أُفٍّ لَكُمْ وَلِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ * قالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِینَ * قُلْنا یا نارُ كُونِی بَرْداً وَسَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ؛ (١٢)
گفتند: او را در برابر دیدگان مردم حاضرکنید شاید آنها [به کارهای او] گواهی دهند. گفتند: ای‌ابراهیم، آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟ وی گفت: این کار بت بزرگ است، اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید؟ آنان در اندیشه فرو رفتند و گفتند: شما به خود ستم کردید و آن‌گاه سرافکنده شدند و [گفتند] تو می‌دانستی که اینها سخن نمی‌گویند. گفت: آیا به جای خدا چیزی را که به شما سود و زیانی نمی‌رساند، می‌پرستید؟ أف بر شما و بر آنچه به جای خدا پرستش می‌کنید. آیا [در کار خود] نمی‌اندیشید؟ گفتند: او را در آتش بسوزانید و بدین وسیله خدایانتان را یاری کنید، اگر انجام دهنده این کارید و ما گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم گلستان شو.
خدای سبحان ماجرای محاکمه ابراهیم(ع) را با الفاظی کوتاه و بسیار رسا عنوان فرموده است:
فَأَقْبَلُوا إِلَیهِ یزِفُّونَ * قالَ أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ * وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَما تَعْمَلُونَ * قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً فَأَلْقُوهُ فِی الْجَحِیمِ * فَأَرادُوا بِهِ كَیداً فَجَعَلْناهُمُ الأَسْفَلِینَ؛(١٣)
چون به سرعت به سمت او رفتند، وی گفت: آیا آنچه را خود می‌تراشید پرستش می‌کنید؟ خداوند شما و آنچه را می‌سازید آفریده است. گفتند: جایگاهی برایش بسازید و او را در آتش افکنید. در حق او به مکر و حیله متوسل شدند و ما آنها را خوار گردانیدیم.
با اندکی درنگ در معنای این آیه شریفه: «قال أتعبدون ما تنحتون» در می‌یابید که قرآن با اختصاری شگفت‌آور و بیانی روشن بر پرستش بت‌ها خط بطلان کشیده است؛ آن‌گونه که هیچ ادیب و سخنوری قادر نیست به بلندای این بیان معجزه‌آسا، که تنها از ویژگی‌های قرآن است، دست یابد.
در این زمینه ضرب المثلی چینی است که می‌گوید: «هیچ کس از سازندگان بت، پرستش بت نمی‌کنند؛ زیرا می‌دانند بت‌ها از چه ماده‌ای ساخته شده‌اند». ولی چقدر فاصله است بین بلاغت قرآن و ضرب‌المثل چینی. قرآن اصل معنا را با فشردگی معجزه‌آسایی بیان داشته که خود نشانه این است که قرآن وحی الهی است.
به این گفته خدای متعال نیز توجه کنید: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَما تَعْمَلُونَ؛ شما و آنچه را به عنوان بت می‌سازید خدا آفریده است». و هم اوست که انسان را استعداد و توان کار عنایت‌کرد؛ همان‌گونه که ماده ساخته شدن بت‌ها را آفرید بنابراین، چگونه انسانی که خود آفریده خداست، باید آفریده‌ای مانند خود را، که بت است، بپرستد؟... چقدر زیبنده است که انسان خدای آفریننده را بپرستد، نه بت ساخته دست بشر را!
پیروزی علمی قرآن؟
با دقت در آیات قرآنی ملاحظه خواهید کرد که این آیات به بیان حوادث تاریخی صحیح پرداخته و علم، به واقعیت آنها اعتراف کرده است؛ مثلاً قرآن یادآور می‌شود که ابراهیم به آسمان نگریست: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ * فَقالَ إِنِّی سَقِیمٌ؛ ابراهیم به ستارگان نگریست و در طالع آنها دید که به بیماری مبتلا خواهد شد». از این آیه استفاده می‌شود که قوم ابراهیم با علم نجوم (طالع شناسی) سر و کار داشتند و ابراهیم(ع) از همان جنبه‌ای که آنها بدان معتقد بودند، عذری تراشید.
ویل دورانت در کتاب خود می‌گوید: «بابلیان، دانش اخترشناسی را برای این نیاموختند که به وسیله رسم نقشه برای کاروان‌ها و کشتی‌ها تعیین مسیر نمایند، بلکه بیشتر به این لحاظ آن را آموختند که آینده و سرنوشت مردم را تعیین کرده و از آن آگاهی یابند. به همین دلیل بیشتر اخترشناسان بابل، طالع بین بودند و بدین ترتیب تلاش‌هایی که برای دست یابی علم به آینده انسان‌ها از طریق حرکت ستارگان صورت می‌گرفت، نوعی از تمایلات بابلیان بود.»(١٤)
قرآن از آداب و رسوم قوم ابراهیم سخن به میان آورده که آنها برای خوراك خدایان خود قربانی انجام می‌دادند: «فَراغَ إِلی آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَلا تَأْكُلُونَ». این آیه شریفه یاد آور می‌شود، هنگامی که ابراهیم به پرستشگاهی که خدایان قومش در آن

قرار داشتند، رسید و نزد آنها خوردنی‌هایی را یافت، از آنان خواست تا غذا بخورند.
ویل دورانت در تاریخ تمدن، می‌گوید: «پادشاهان، احساس نیازشدیدی به بخشش خدایان داشتند. از این رو برای آنان پیکرهایی ساخته و برای آنها اثاثیه و طعام فراهم می‌کردند... و بیشترین چیزی که به عنوان قربانی انجام می‌دادند، خوراك و شراب بود...» (۱۵).
قرآن در باره ابراهیم می‌فرماید: او بت‌ها را به جز بتِ بزرگ درهم شکست: «فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلّا كَبِيراً لَهُمْ». از این آیه شریفه استفاده می‌شود که قوم ابراهیم خدایان زیادی داشتند و در کنار این خدایان، معبود بزرگی قرار داشت که ابراهیم(ع) آن را باقی گذاشت و از شکستن آن خود داری کرد. ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن آورده که «معبود بزرگ بابلیان، مردوك به شمار می‌آمد و در کنار این معبود، خدایان زیادی وجود داشتند».
حقایقی که تنها قرآن آنها را یاد آور شده و علم و دانش اخیراً بدان‌ها اعتراف کرده، به عنوان یك پیروزی علمی برای قرآن به شمار می‌آیند که در دوران پیامبر اکرم(ص) و در محیط رسالت آن حضرت مشخص نبوده و تا دوران اخیر، پرده از اسرار و نهان آنها برداشته نشده بود. این کشف در زمانی رخ داده که زیست‌شناسان با حفاری‌هایی که در سرزمین بابل انجام دادند، به تخته سنگ‌هایی برخوردند که اعتقادات آن زمان مردم بابل با خط میخی بر آنها نگاشته شده بود و با کشف رمزهای آن، به محتوای آنها پی بردند.

....

...آن تپه از ریگ سرخ تا دوره ابراهیم(ع) هم چنان بماند و در پیش مردم قداست و حرمت داشت و بیابان نوردان و بازرگانان چون به آن جای می‌رسیدند، از روی هیبت و شکوه، این قداست را پاس می‌داشتند و انجام برخی از کارها را در آن حدود جایز نمی‌دانستند.۸ چون ساره همسر زیبای ابراهیم، برای شوی هیچ فرزند نیاورد، دل وی بر ابراهیم بسوخت و هاجر کنیز خود و هدیه فرعون مصر به ابراهیم داد تا به شوهری با وی بخسبد، شاید بچه‌ای بیاورد. هاجر از ابراهیم بار بگرفت و پسری بیاورد. نامش اسماعیل کردند. چون این بچه بیامد، ساره بر هاجر و اسماعیل رشك می‌برد ولیکن خداوند به ساره - هر چند پیر عجوزه بود - پسری ارزانی فرمود. نام اسحق بر آن پسر نهاد ولیکن رشك ساره هم چنان بر جای بود. بنابراین از ابراهیم درخواست تا این مادر و پسر را از خانه وی و از پیش چشم وی دور کند و درجائی دور و بی‌آب و آبادانی اندازد. ابراهیم، هاجر و اسماعیل را با اندك آب و آذوقه برداشت و همه جا بگردانید تا سرانجام به الهام جبرئیل ایشان را در نزدیکی آن تپه از ریگ سرخ، در جائی بی‌آب و سبزه و درخت فرود آورد: «رَبَّنا اِنّي اَسكنتُ من ذُرّيتي بِوادٍ غَيرِ ذي زَرعٍ»۹ نخست سایبانی از چوب و خار و خاشاك بساخت و آن آرام جان و جگر گوشه را با توکل به خدای در زیر آن سایهٔ بان رها کرد و خود به شام بازگشت. از آب و آذوقه ایشان چیزی نماند، هاجر در پی آب، از تپه صفا به مروه و از مروه به سوی صفا می‌دوید و می‌نالید و اسماعیل نیز گرسنه و تشنه فریاد بر می‌داشت و می‌گریست و بسختی پای به زمین می‌کوفت، سعی میان صفا و مروه یادگار همین روزگاران است.
درین هنگام به لطف خداوند رحمن و رحیم از جای پای اسماعیل آبی صافی جوشیدن گرفت و به آن مادر و پسر زندگی دوباره بخشید. آن چشمه وآب را زمزم(مالامال، دارای آب فراوان) گفتند.(بنیان کعبه از غلامرضا افراسیابی)

اسطورهٔ بنای خانهٔ کعبه (**مکورابه** به عبری یعنی خانهٔ خدا)توسط **ابراهیم**(انکی خدا/کیکاوس خدا ، یا **کورش جهانگیر) و اسماعیل(** هاشم، **سرور نامی** از لحاظ فرمانروایان زمینی منظور **فرائورت** / **آربیان** پسر **خشتریتی** یا **گائوماته زرتشت داماد و پسر خوانده کورش)** که هر چهارفرمانروا لااقل پادشاه اعراب و یهود شرقی (نیاکان عرب تاجیکان و تاتها) در سمت بین بلخ و گرگان بوده اند. جالب است که روایات اسلامی بین اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل الله (ائا) و اسماعیل فرزند حزقیل(نیرومند خدایی= خشتریتی، پدر فرائورت) تفاوت قائل شده اند :
...ابراهیم(ع) مدت زیادی از فرزندش دور بود و سپس برای انجام کاری مهم نزد او آمد. خداوند به ابراهیم دستور بنای کعبه را در مکه داده بود تا نخستین خانه‌ای باشد که برای پرستش خدا بنا می‌گردد.
ابراهیم از حال پسرش اسماعیل جویا شد، او را نزدیك زمزم ملاحظه کرد که مشغول تراشیدن تیر بود، به سمت او رفت و اسماعیل به استقبال پدر آمد. آن دو با یکدیگر معانقه کردند و هر یك نسبت به دیگری اظهار عشق و علاقه نموده و بسیار شادمان گشتند.
پس از آنکه ابراهیم از دیدار با فرزند شادمان گشته بود بدو اعلان کرد که خداوند به او فرمان داده تا خانه‌ای برای پرستش مردم در این مکان بنا نماید و به محل آن، که برفراز تپه‌ای بلند نزدیك آنها قرار داشت، اشاره کرد. اسماعیل به پدر گفت: آنچه را خداوند به تو فرمان داده انجام بده و من در این کار بزرگ و مهم تو را یاری خواهم کرد. بدین ترتیب ابراهیم(ع) مشغول بنای خانه شد و اسماعیل سنگ بنا را در دسترس او قرار می‌داد. پس از آن ابراهیم به اسماعیل فرمود: سنگی مناسب برایم بیاور تا آن را بر رکن قرار دهم تا برای مردم نشان و علامتی باشد... جبرئیل او را به حجرالاسود رهنمون شد و آن را برگرفت و در جایگاهش قرار داد. آن دو هرگاه مشغول بنا می‌شدند خدا را می‌خواندند: «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ» و آنگاه که بنای خانه بالا رفت و برای آن پیرمرد بالا بردن سنگ‌ها دشوار آمد، روی سنگی ایستاد که همان مقام ابراهیم است(۸) و چون قسمتی از دیوار به پایان می‌رسید در حالی که روی آن سنگ قرار داشت، به سمت دیگر منتقل می‌شد و هر زمان از بنای دیواری فراغت می‌یافت، سنگ را به قسمت دیگر منتقل می‌ساخت و به همین ترتیب بود تا دیوارهای کعبه به پایان رسید. این سنگ از دیر زمان تا دوران عمربن‌خطاب به

دیوار کعبه متصل بود و او سنگ را اندکی از خانه کعبه فاصله داد تا نمازگزاران را به خود مشغول نسازد.
قرآن با این آیات بینات به بنای کعبه اشاره می‌کند:
وَإِذ جَعَلْنا البَيتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلّيً وَعَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَإِسْمعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيتِيَ لِلطّائِفِينَ وَالعاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَإِذ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُم بِاللهِ وَاليَوْمِ الآخِرِ قالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النّارِ وَبِئْسَ المَصِيرُ * وَإِذ يرْفَعُ إِبْراهِيمُ القَواعِدَ مِنَ البَيتِ وَإِسْمعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ؛ (۹)
و آن‌گاه که خانه کعبه را ملجأ و جایگاهی أمن برای مردم قرار دادیم و مقام ابراهیم را محل پرستش و عبادت خود قرار دادند و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که خانه‌ام را برای طواف کنندگان و معتکفان و اهل رکوع و سجود، از پلیدی‌ها پاکیزه گردانند و آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این سرزمین را امنیت ببخش و به کسانی که در این سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، نعمت ارزانی بدار. خداوند فرمود: و آنان را که کفر ورزیدند، اندکی از نعمت بهره‌مند گردانم و سپس آنان را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است گرفتار سازم. و زمانی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه کعبه را بالا می‌بردند، عرضه داشتند: خدایا، این خدمت را از ما بپذیر، به راستی که تو شنونده و دانایی.
خداوند در این آیات، این نعمت را به مسلمانان عرب یادآور می‌شود و آن این‌که خانه کعبه را ملجأ و مرجع مردم قرار داد تا برای انجام عبادت، آهنگِ آن نمایند؛ همان گونه که خداوند آن را برای هر فرد بیمناکی جایگاه أمن قرار داد.
بنابراین کسی که داخل حرم شود، هیچ کس حق آزار و اذیت او را ندارد. این موضوعی است که از قدیم‌الایام نسبت به حرم پذیرفته شده بوده و از قداستی برخوردار است که کسی حقّ تعرض به آن را ندارد.
در باره «مَقامِ إِبْراهِيمَ» که خداوند فرمان داد محل آن را جایگاه نماز انتخاب کنند، گفته‌شده که این مقام، سنگی است که ابراهیم(ع) هنگام بنای کعبه روی آن می‌ایستاده و نیز نقل شده که مقام، عبارت از تمام حرمی است که پیرامون کعبه قرار دارد و خداوند به سفارش خود به ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که بدان‌ها فرمود: خانه کعبه را از پلیدی‌های ظاهری، مانند آلودگی‌ها و پلیدهای معنوی، چون شرك و بت‌پرستی پاك گردانند تا برای طواف کنندگان پیرامون آن و معتکفان، یعنی کسانی که برای عبادت، در آن اقامت می‌گزینند و آنان که برای خدا رکوع و سجود می‌کنند، پاکیزه باشد.
چنان‌که قرآن به دعای ابراهیم(ع) اشاره دارد، آنجا که از خدای خود خواست، سرزمینی را که خانه کعبه در آن بنا خواهد شد، أمن قرار دهد و کسانی را که در آن سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، از میوه‌ها و نعمت‌های زمین بهره‌مند سازد. خداوند دعای او را مستجاب گرداند و او را آگاه ساخت که خداوند هرگز در این دنیا از دادن نعمت به کسانی که کفر ورزیدند، بخل نمی‌ورزد، ولی روز قیامت آنها را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است کیفر می‌دهد.
آری خداوند دعای ابراهیم(ع) را مستجاب گرداند و مکه را سرزمین أمن قرار داد و هر کس که متعرض این شهر شد، خداوند او را به هلاکت رساند، همچنان که دعایش را مستجاب گرداند و نعمت را بر اهالی آن فزونی بخشیده و انواع میوه‌ها (نعمت‌ها) از کلیه نقاط جهان بدان شهر وارد می‌شود.
خداوند در پایان، به بنای خانه کعبه و بالا بردن دیوارهای آن توسط ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که آن دو با تضرّع و زاری از خدا خواستند که این کار بزرگ و مهمّ را از آنان بپذیرد.
۱- ممتحنه (٦٠) آیه ٤.
۲- سفر پیدایش، فصل ۱۷، آیه ۲۰.
۳- ابراهیم(١٤) آیات ۳۷- ۳۸.
٤- گفته شده که، اسماعیل با پاها و دست‌هایش به زمین می‌کشید تا این‌که آب از زیر پاهایش جوشید.
٥- صافات(۳۷) آیات ۹۹- ۱۱۲.
٦- سفر پیدایش، فصل ۲۲، آیه ۲. ذبیح کیست؟اظهر روایات اهل بیت، قول دوم، یعنی اسماعیل است چنان که آیات ۱۰۲ تا ۱۱۱ سوره صافات همین نظریه را تأیید می‌کند؛ چه این که در این آیات، مأموریت ابراهیم و موضوع ذبح را بیان می‌فرماید و پس از آن به بیان بشارت خدا به ابراهیم راجع به پیدایش اسحاق می‌پردازد و بدیهی است که اسحاق در آن تاریخ وجود نداشته و خدا از پدیدآمدنش، به ابراهیم بشارت می‌دهد لذا او نمی‌تواند ذبیح باشد.
دلیل دوم آن که، در آیه دیگر خدا ابراهیم(ع) را به ذریه اسحاق بشارت می‌دهد و از پدید آمدن حضرت یعقوب (فرزند اسحاق) سخن می‌گوید، بنابراین چگونه تصور می‌شود که خدا از پدید آمدن اولاد و احفاد اسحاق به ابراهیم بشارت دهد و در عین حال او را مأمور به ذبح اسحاق کند؟
به علاوه در حدیث صحیح از پیامبر(ص) روایت شده که فرمود: «أنا ابن الذبیحین؛ من فرزند دو ذبیحم» و جای تردید نیست که رسول‌اکرم(ص) از فرزندان اسماعیل است که یکی از آن دو ذبیح تلقی می‌شود و ذبیح دوم حضرت عبدالله والد ماجد پیامبر(ص) است.
گذشته از این عبارات تورات بهترین دلیل بر این است که ذبیح، اسماعیل است نه اسحاق، زیرا در عدد دوم از فصل ۲۲ از سفر تکوین تورات، بیان می‌کند که خدا ابراهیم را مأمور فرمود تا پسر یگانه‌اش را قربان کند. همچنین در شماره‌های ۱٦ و ۱۷ از همان سفر، از قول فرشته در مقام خطاب به ابراهیم می‌گوید: خداوند می‌فرماید: به ذات خود سوگند می‌خورم چون این کار را نمودی و یگانه پسرت را از من دریغ نداشتی، تورا برکت خواهم داد و ذریه تو را مانند ستاره‌های آسمان و شن‌های کنار دریا فزونی خواهم بخشید.

با توجه به این بیان تورات، به خوبی روشن است که ذبیح، اسماعیل است و دست تحریف‌گران تورات، کلمه اسحاق را به جای کلمه اسماعیل در تورات وارد کرده است. زیرا این سند مسلّم است که اسحاق هیچگاه یگانه نبوده و او به تصدیق تورات چندین سال پس از اسماعیل متولد شده و اسماعیل تا پایانِ عمرِ ابراهیم، حیات داشته است.
بنابر آنچه ذکر شد جای تردید نیست که ذبیح، اسماعیل است، ولی چون یهود از قدیم با فرزندان اسماعیل کینه و عناد و دشمنی و حسد داشته‌اند، کوشیده‌اند تا هرگونه افتخاری را از ایشان سلب کنند، و به خود نسبت دهند و چون داستان ذبح و تسلیم جان در پیشگاه خدا برتر از هر افتخاری است، لذا یهود خواسته‌اند آن را به اسحاق، جدّ خودشان نسبت دهند.
تورات، سفر تکوین، شماره ۲۵ از فصل ۱۷ «ج».
۷- ابن کثیر، بدایه و نهایه، ج۱، ص۱۵۹.
۸- ابن اثیر، ج۱، ص٤٦.
۹- بقره(۲) آیات ۱۲۵ - ۱۲۷.

داستان بنای کعبه:

داستان بنای کعبه از سوی ابراهیم(علیه السلام) از این قرار است که(١٦) : آن حضرت به فرمان خدای سبحان فرزندش اسماعیل (علیه السلام) که در این زمان کودکی بیش نبود را به همراه مادرش هاجر در وادی بی آب و علف (مکه) اسکان می دهد و خود به سرزمین شام برمی گردد... قرآن از قول ابراهیم(علیه السلام) نقل می کند که او (به هنگام بازگشت به شام) به درگاه پروردگار عرضه داشت:
«پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانه ای که حرم تو است ساکن ساختم تا نماز را بر پا دارند; تو دل های گروهی از مردم را متوجه آن ها ساز و از ثمرات به آن ها روزی ده شاید آنان شکر تو را به جای آورند.»
آن وادی که در آن زمان هیچ نشان حیات و زندگی در خود نداشت با پیدایش آب (چاه زمزم) مورد توجه اعراب بادیه نشین (قبیله جُرهم) که در اطراف زندگی می کردند، قرار گرفت، در آنجا جمع شده و آن مکان را به عنوان محل زندگی خود برگزیدند. بدین ترتیب اسماعیل(علیه السلام) و هاجر از تنهایی به در آمده و در آن وادی در میان اعراب بادیه نشین رشد و نمو و زندگی می کردند. ابراهیم(علیه السلام) گاه گاهی پیش از بنای کعبه به آن وادی (مکه) می آمد و از همسر و فرزندش دیدن می کرد تا این که در یکی از این سفرها از سوی خدا مأمور می شود که کعبه را تجدید بنا کند. بدین ترتیب ابراهیم(علیه السلام) به کمك فرزندش اسماعیل(علیه السلام) کعبه را که بعد از طوفان زمان نوح(علیه السلام) تا این زمان ویران و متروك مانده بود برای همیشه سراپا و آباد کرده است:
«و (به خاطر بیاورید) هنگامی که خانه کعبه را به محل بازگشت و مرکز امن امان برای مردم قرار دادیم و از مقام ابراهیم، عبادتگاهی برای خود انتخاب کنید و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که: خانه مرا برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان پاك و پاکیزه کنید.
و به (یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم عرض کرد: پروردگارا! این سرزمین شهر امن قرار ده و اهل آن را ـ آن ها که به خداوند و روز بازپسین ایمان آوردند ـ از ثمرات (گوناگون) روزی ده.
گفت: (دعای تو را اجابت کردم و مؤمنان را از انواع برکات بهره مند ساختم) اما به آن ها که کافر شدند بهره کمی خواهم داد; سپس آن ها را به عذاب آتش می کشانم و چه بد سرانجامی است!
و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه (کعبه) را بالا می بردند، (و می گفتند) پروردگارا از ما بپذیر، که تو شنوا و دانایی.
پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود قرار ده و از دودمان ما امتی که تسلیم فرمانت باشند (به وجود آور) و طرز عبادتمان را به ما نشان ده و توبه ما را بپذیر که تو توبه پذیر و مهربانی.
پروردگارا! در میان آن ها پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و آن ها را کتاب و حکمت بیاموزد و پاکیزه کند; زیرا تو توانا و حکیمی.»
پس از ساخت کعبه، ابراهیم(علیه السلام) به فرمان خدا مردم را به انجام مراسم حج دعوت کرد(۱۷) و اعمال و مناسك حج را برای مردم تشریع نمود. آن حضرت خود حج انجام می داد و در فرزندش اسماعیل(علیه السلام) را هم در انجام این فریضه شرکت می داد.
این همه، تدبیر و تمهیدات الهی بود برای ظهور و پیدایش خاتم پیامبران حضرت محمدبن عبدالله(صلی الله علیه وآله) و دین جهانی اسلام و امت اسلام.
به هر حال دو حادثه مهم در زندگی ابراهیم وجود داشت که تورات هیچ کدام از آن ها را مطرح نکرده است: یکی حادثه بت شکنی و به آتش افکنده شدن آن حضرت و دیگر، بنای کعبه توسط ایشان و فرزندش اسماعیل(علیه السلام).

ذبح فرزند

قرآن و تورات در این جهت هم اتفاق دارند که ابراهیم خلیل(علیه السلام) پس از آن که در سن پیری صاحب فرزند شد، خداوند متعال او را مأمور ساخت که فرزند خویش را برای خدا ذبح نماید و این در واقع یك امتحان بسیار سخت و

بزرگ برای او بوده است; چرا که بر اساس فرمان خدا او می بایست از تنها فرزند خود چشم بپوشد و با دست خود او را برای خدا ذبح نماید، اما چون ابراهیم(علیه السلام) قهرمان توحید بود و تمام وجودش تسلیم پروردگارش بود از این امتحان سخت، سربلند بیرون آمده و نهایت توحید و تسلیم در برابر پروردگارش را نشان داد.

قرآن و تورات در این جهت هم متفق هستند که این فرمان فرمان آزمایشی بوده و هرگز ذبح فرزند تحقق خارجی پیدا نکرده است; اما در این که فرمان ذبح در مورد کدام فرزند ابراهیم(علیه السلام) بوده است قرآن با تورات موجود اختلاف دارد; چرا که قرآن اسماعیل(علیه السلام) را به عنوان فرزند ذبیح ابراهیم(علیه السلام) معرفی می کند اما تورات اسحاق(علیه السلام) را.

این اختلاف از این جهت است که نویسندگان تورات به خاطر دیدگاه نژاد پرستانه خود همواره اصرار دارند که فضایل اسماعیل ـ که جدّ پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) است ـ را انکار کنند و آن را برای اسحاق که جدّ نبی اسرائیل است اثبات نمایند.

در قرآن اسماعیل و اسحاق(علیهما السلام)، دو پیامبر از پیامبران الهی و مورد احترام هستند; اما نویسندگان تورات اسماعیل(علیه السلام) را به عنوان مردی وحشی و کسی که دست همه بر ضد او و دست او بر ضد همه دراز است، معرفی می کنند. "

در رابطه با حجرالاسود در اینجا اضافه میشود: مفاهیم عربی شهاب و مشتقات مربوطه یعنی شهب (سفید و سیاه)، شوی (کباب کردن) و شهاب (شعلهٔ آتش) در مقام مقایسه با ریشهٔ ایرانی شی-او (شهاو، شهاب) یعنی ذوب شدن و نابود شدن درشب رنگ می بازند. ریشه این نام ایرانی است. چون در زبانهای سامی دیگر به ریشه سامی آن بر نمی خوریم. جالب است که کلمهٔ آشوم (هاشم) در زبان سامی اکدی به معنی سنگ آسمانی دارای آهن است. این نشانگر ارتباط نام بنی هاشم با حجرالاسود است.

پی‌نوشت‌ها:

۱ ـ گر چه داشتن اموال و ثروت زیاد فی نفسه عیب نیست، اما ذکر این نوع مسائل به خصوص به آن نحوی که در تورات آمده ـ صرف نظر از صحّت و سقم آن ـ در شأن و منزلت شخصیتی مثل ابراهیم(علیه السلام) نیست. قرآن هم این مسایل را در مورد ایشان و سایر پیامبران ذکر نکرده است.
۲ ـ سفر پیدایش ۱۱: ۲۵ و ۳۰
۳ ـ نک : تفسیر کبیر، ج ۱۳، ص ۳۷; و تفسیر بیضاوی، ج۲، ص۱۹٤
٤ ـ مراجعه شود به «باب حادی عشر» ص ۳۹
٥ ـ تفسیر تبیان ج ٤ ص ۱۷٥ .صاحب تبیان (مرحوم شیخ طوسی) می گوید صحّت این روایت جای بحث و گفتگو ندارد.
٦ ـ شعراء : ۲۱۹
۷ ـ تفسیر فخر رازی (التفسیر الکبیر) ج۱۳، ص ۳۹; تفسیر برهان، ج٤، ص ۱۹۱; الدر المنثور، ج٦، ص ۳۳۱ و ۳۳۲; نور الثقلین، ج٤، ص٦۹
۸ ـ نک : مفردات راغب ماده «اب».
۹ ـ تفسیر کبیر (فخر رازی)، ج۱۳، ص٤۰
۱۰ ـ ابراهیم : ٤۱
۱۱ ـ برای آگاهی بیشتر، مراجعه شود به المیزان ج۷، ص۱٦۲ تا ۱٦٥
۱۲ ـ همان ۱٥: ۲ ـ ٤
۱۳- .سفر پیدایش، ۱۱: ۲۷
۱٤ ـ المیزان، ج۳، ص۳٥۸ و ج۷، ص ۲۲٥
۱٥ ـ سفر پیدایش ۱۲: ٥ ـ ۹
۱٦ ـ داستان بنای کعبه توسط ابراهیم(علیه السلام) در سوره های آل عمران (آیات ۹٦ و ۹۷) و حج (۲٦ و ۲۷) و بقره (۱۲٥ـ ۱۲۹) آمده است.
۱۷ ـ حج : ۲۷

منبع: کتابخانه تبیان

اسطورهٔ سیاوش/ فرود در خبر کتسیاس و شاهنامه فردوسی

کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی مطلبی در مورد فردی ایرانی به نام **پارسود** (پرسود) در عهد **آرتی** (معنی دیندار و پارسا= فرائورت) و پسرش **آرتین** مادی (یعنی پسر مرد دیندار منظورهوخشتر، کی آخسارو پسر فرائورت) آورده که به وضوح بیانگر همان تراژدیهای سیاوش و فرود (پسر کیکاوس) در شاهنامه می باشد. همان واقعه ای که **هرودوت** مورخ معروف یونانی دیگر که یک نسل از کتسیاس مسن تر بوده است در موردش میگوید در عهد **فرائورت** فرمانروای ماد، **اسکیتان** شمال دریای سیاه (تورانیان) به رهبری **مادیای اسکیتی** (افراسیاب معروف شاهنامه) بعد از دور زدن شرق کوهستان قفقاز در حوالی شهر **گنجه** (گنگ دژ سیاوش) با سپاهیان ماد روبرو شدند و ایشان را شکست داده و به مدت ۲۸ سال در آسیای پیشین (در اصل شمال خاورمیانه) با چپاول و غارت حکمرانی نمودند. تا اینکه **کی آخسارو** (پسر فرائورت) ایشان را غافلگیرانه شکست داد و خود مادیای اسکیتی را به قتل رساند. اما خبر وی با اینکه دقیق بوده ولی کامل نیست چه در حمله مادیای اسکیتی خود **فرائورت** (دیندار)هم به قتل رسیده است، او قتل فرائورت را به متحدان آشوری اسکیتان نسبت میدهد در حالی که خود آشوریان در این مورد حرفی نزده اند و اصلاً نام این حریف خطرناکشان را در کتیبه هایشان مسکوت گذاشته اند. اما کتسیاس شکل اسطوره ای واقعه نبردهای **آرتی** (فرائورت،فرود/سیاوش) و پسرش **آرتین**(کی آخسارو) با اسکیتان را در قالب نبرد مادها با کادوسیها(در واقع بومیان باستانی سمت گنجه اران و گیلان) چنین بیان کرده است: "در هنگام سلطنت **آرتی** (فرائورت) یک **پارسود**(=پرسود، **سیاوش**= سود رسان) نام پارسی که از حیث دلاوری، شجاعت و عزم و جزم معروف بود، نفوذی در دربار ماد یافت. بعد چون از حکم شاه (منظور **خشتریتی** پدر فرائورت یا همان کیکاوس پدر سیاوش/ فرود) دربارهٔ خود رنجید، با سه هزار پیاده و هزار سوار نزد **کادوسیها** (سگپرستان) رفته و خواهرش را به یکی از متنفذین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس از آن او مردم کادوسی را تحریک کرد، که بر ماد شوریده و مستقل شوند و چون شنید شاه قشونی به قصد او فرستاده، با دویست هزار نفر تنگه ای را اشغال کرد. خود شاه به قصد او با قشونی مرکب از ۸۰۰ هزار نفر بیرون رفت و در جنگ شکست خورد. با این توضیح که پنجاه هزار نفر مادی کشته شد و مابقی را پارسی مزبور از ولایت کادوسیها براند."(به نقل از ایران باستان تألیف پیرنیا).

در این رابطه گفتنی است نبرد بزرگ مذکور در واقع اشاره به نبرد **فرائورت**(سیاوش، فرود) **پادشاه ماد** با **مادیای اسکیتی** (افراسیاب تورانی) است که به مرگ **فرائورت**(فرود/ سیاوش) و کشتارگردیدن و متواری شدن سپاهیان او منجر گردیده است. اسطوره قهر کردن **پارسود** (= سیاوش) از دربار پادشاه ماد و راهی شدنش به سمت **گنجه (کنگ د ژ سیاوش)** و سرزمین اسکیتان(توران) همان موضوعاتی است که فردوسی در تحت نامهای **سوگنامهٔ قهر سیاوش** وقتل او و فرود سیاوش به نظم کشیده است، ما از این میان صرفاً تراژدی قتل سیاوش را در سمت **توران** (سرزمین اسکیتان) و **گنج دژ سیاوش** (گنجه) به عینه از شاهنامه فردوسی نقل می کنیم:

وساطت و گریه و زاری فرنگیس (دختر افراسیاب ، زن سیاوش) ثمری ندارد افراسیاب و برادرش گرسیوز تصمیم به قتل سیاوش گرفته اند:

چرا کشت خواهی کسی را که تاج — بگرید برو زار با تخت عاج
سری را کجا تاج باشد کلاه — نشاید برید ای خردمند شاه
به هنگام شادی درختی مکار — که زهر آورد بار او روزگار
همی بود گرسیوز بدنشان — ز بیهودگی یار مردم کشان
که خون سیاوش بریزد به درد — کزو داشت درد دل اندر نبرد
ز پیران یکی بود کهتر به سال — برادر بد او را و فرخ همال
کجا پیلسم بود نام جوان — یکی پرهنر بود و روشن روان
چنین گفت مر شاه را پیلسم — که این شاخ را بار دردست و غم

ز دانا شنیدم یکی داستان — خرد شد بران نیز همداستان
که آهسته دل کم پشیمان شود — هم آشفته را هوش درمان شود
شتاب و بدی کار آهرمنست — پشیمانی جان و رنج تنست
سری را که باشی بدو پادشا — به تیزی بریدن نبینم روا
ببندش همی دار تا روزگار — برین بد ترا باشد آموزگار
چو باد خرد بر دلت بروزد — از ان پس ورا سربریدن سزد
بفرمای بند و تو تندی مکن — که تندی پشیمانی آرد به بن
چه بری سری را همی بی‌گناه — که کاووس و رستم بود کینه خواه
پدر شاه و رستمش پروردگار — بپیچی به فرجام زین روزگار
چو گودرز و چون گیو و برزین و طوس — ببندند بر کوهه‌ی پیل کوس
دمنده سپهبد گو پیلتن — که خوارند بر چشم او انجمن
فریبرز کاووس درنده شیر — که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر

....

کنون زنده بر گاه کاووس شاه — چو دستان و چون رستم کینه خواه
جهان از تهمتن بلرزد همی — که توران به جنگش نیرزد همی
چو بهرام و چون زنگه‌ی شاوران — که نندیشد از گرز کنداوران
همان گیو کز بیم او روز جنگ — همی چرم روباه پوشد پلنگ
درختی نشانی همی بر زمین — کجا برگ خون آورد بار کین
به کین سیاوش سیه پوشد آب — کند زار نفرین به افراسیاب
ستمگاره‌ای بر تن خویشتن — بسی یادت آید ز گفتار من
نه اندر شکاری که گور افگنی — دگر آهوان را به شور افگنی
همی شهریاری ربایی ز گاه — درین کار به زین نگه کن پگاه
مده شهر توران به خیره به باد — بباید که روز بد آیدت یاد
بگفت این و روی سیاوش بدید — دو رخ را بکند و فغان برکشید
دل شاه توران برو بر بسوخت — همی خیره چشم خرد را بدوخت
بدو گفت برگرد و ایدر مپای — چه دانی کزین بد مرا چیست رای
به کاخ بلندش یکی خانه بود — فرنگیس زان خانه بیگانه بود
مر او را دران خانه انداختند — در خانه را بند برساختند
بفرمود پس تا سیاووش را — مرآن شاه بی‌کین و خاموش را
که این را بجایی بریدش که کس — نباشد ورا یار و فریادرس
سرش را ببرید یکسر ز تن — تنش کرگسان را بپوشد کفن
بباید که خون سیاوش زمین — نبوید نروید گیا روز کین
همی تاختندش پیاده کشان — چنان روزبانان مردم کشان

....

سیاوش بنالید با کردگار — که‌ای برتر از گردش روزگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من — چو خورشید تابنده بر انجمن
که خواهد ازین دشمنان کین خویش — کند تازه در کشور آیین خویش
همی شد پس پشت او پیلسم — دو دیده پر از خون و دل پر ز غم
سیاوش بدو گفت پدرود باش — زمین تار و تو جاودان پود باش
درودی ز من سوی پیران رسان — بگویش که گیتی دگر شد بسان
به پیران نه زین‌گونه بودم امید — همی پند او باد بد من چو بید
مرا گفته بود او که با صد هزار — زره‌دار و بر گستوان‌ور سوار
چو برگرددت روز یار توام — بگاه چرا مرغزار توام
کنون پیش گرسیوز اندر دوان — پیاده چنین خوار و تیره‌روان
نبینم همی یار با خود کسی — که بخروشدی زار بر من بسی
چو از شهر و ز لشکر اندر گذشت — کشانش ببردند بر سوی دشت
ز گرسیوز آن خنجر آبگون — گروی زره بستد از بهر خون
بیفگند پیل ژیان را به خاک — نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک

یکی تشت بنهاد زرین برش — جدا کرد زان سرو سیمین سرش
بجایی که فرموده بد تشت خون — گروی زره برد و کردش نگون
یکی باد با تیره گردی سیاه — برآمد بپوشید خورشید و ماه
همی یکدگر را ندیدند روی — گرفتند نفرین همه بر گروی

نامها ی عبری پادشاهان بزرگ ماد در مقام نخستین انسانهای تورات قرار گرفته اند

اعلام این عنوان، نه باید چندان زیاد غیر مترقبه و غیر قابل تصور گرفته شود گرچه به سبب تازگیش نامأنوس است چه یکی از مراکز تدوین اساطیر توراتی شهر باستانی یهودی نشین جی اصفهان بوده است و پیروزی مادها بر ابر قدرت برده داران جابر آشور و نابودی آن برای همیشه، برای یهودی ها که یک هزاره تحت شدیدترین کشتارها و غارتهای آشوریان قرار داشته اند شیرین تر از کام خود مادها ی پیروزمند بوده است. از اینجاست که تاریخ ایران، تاریخ باستانی خود قوم یهود به شمار رفته و با آن جدایی ناپذیر شده است. سوای تورات منسوب به موسی تقریبا در بقیه فصلها رد پای تاریخ باستانی به وضوح مشهود است گرچه خود نام موسی و خدای مورد پرستش یعنی یهوه صبایوت (=اِل کنعانیان یعنی ای آن که او) هم به نحوی به تاریخ آریائیان میتانی بر میگردد که در رأس هیکسوسها (فرمانروایان بیگانه) با رهبری به نام کاموسه (روح همزاد ایزد میثه، مهر) از مصر (یعنی سرزمین میثره) به فلسطین رانده شدند و خود نام یهوه صبایوت (اهورای لشکریان) ترجمه همان نام اهورا میثره (میثه، موسی) یعنی ایزد قبیله ای آریائیان میتانی میباشد خود نام ماد در زبان سانسکریت مترادف با آریا به که نام خود را نیز از همین ایزد جنگ و خورشیدشان گرفته بودند.
معنی نجیب است. از اینجا معلوم میشود نام اخّص خود مادها(به سانسکریتی یعنی نجبا) در اتحادیهٔ قبایل ماد خبر هرودوت همان آریزانتیان (یعنی قبیلهٔ آریائیها) است.
با این توضیحات نامهای توراتی افراد خاندان پادشاهی ماد (کیانیان) را در اینجا می آوریم:
در تورات سفر پیدایش از پادشاهان تاریخی و اساطیری ماد(کیانیان و پیشدادیان) با نامهای عبری آنان یاد شده و انبیائ تورات در مقام تقلید از مغان ایشان را در مقام نخستین انسانهای فرمانروا ذکر کرده اند: آدم سوای مطابقتش با آداپای افسانه های بابلی (پدر مسبب تقدیر انسانها) و خالق مصری **آتوم** (پایانی و کامل) در معنی ایرانیش یعنی نیک نفس در مقام دایائوکو(شهریار قاضی، کی قباد شاهنامه) است که توسط سارگون دوم آشوری به هامات سوریه تبعید شد. زمخشری و بیضاوی به اعجمی بودن نام آدم تصریح کرده اند. قائن و قینان به معنی ایرانی آنها یعنی شاهزاده و شیث به معنی جانشین به وضوح یادآور کی اوپیته (دارای پدر نیک، کی اپیوه کتب پهلوی و اوستا به معنی دارای اخلاف نیک) هستند که مطابق گزارش جاسوسان آشوری در ماد، خود با چهار پسرش به حالت سیاست مدار فراری عمل می نمود. لابد از اینجاست که تورات سرزمین وی را نود (یعنی سرزمین فراریان) نامیده است.جالب است که کتب پهلوی نیز حاکی از زندگی در حال جست و گریز وی به همراه چهار پسرش می باشند.هابیل (به معنی دریغ از فرزند اصلی که در واقع نام دو تن از فرمانروایان کوتی بوده) و در اساس ربطی با خاندان فرمانروایان ماد نداشته است. نام اساطیری انوش (یعنی میرا) متعلق به نخستین انسان اساطیر ایرانی یعنی گیه مرتن (کیومرث، یعنی انسان میرا) است که با سپیتمه جمشید پیشدادی (داماد آستیاگ) مطابقت داده میشده است.خنوخ اول (=فاتح نخست مادی) و عیراد (به معنی سریع و دمدمی مزاج)همان خشتریتی (کیکاوس) است که با ترفند آشوریان را به پای حصار شهر آمل کشاند و در آنجا توسط سردار آماردی اش آترادات پیشوای مردان (رستم/ گرشاسپ) قتل عامشان نموده و ماد را برای نخستین بار در تاریخ مستقل ساخت. محویائیل (مضروب شده توسط خدا)، مهللئیل(ستایشگر خدا) و یارد (ساقط شده) همان فرائورت(دیندار، سیاوش و فرود شاهنامه) است که توسط مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در حوالی شهر گنجه (گنج دژ سیاوش) به قتل رسید. متوشائیل(مرد خدا)، خنوخ دوم(فاتح ثانی) همان هوخشتره/ کی آخسارو(کیخسرو از جاودانهای زرتشتی و یهودی و مسیحی) است که آشور و متحد اسکیتی آن یعنی مادیای اسکیتی را نابود کرده است. در تورات وی همچنین جداگانه تحت نامهای ایوب(صبور)، ایلیا (مرد خدا)، یونس (ویرانگر) و یوشع(منجی) هم ظاهر میشود.کتاب یهودی خنوخ از سفر وی به جهان زیرین صحبت میدارد. اسامی متوشالح و لمک به معانی نیزه انداز و نیز توانا و ثروتمند متعلق به آخرین پادشاه ماد یعنی آستیاگ (نیزه انداز ، ثروتمند) می باشند.عاده (انجمنی) و ظله (دلخوشی) مطابق با دختران معروف آسیاگ یعنی آمیتیدا (هومایه، زن سپیتمه جمشید پادشاه قفقاز) و آموخه (زن بخت نصر پادشاه بابل) هستند.
اعقاب اینان یعنی یابال(دامدار کوچ نشین- سام (نامی=نبو)، یوبال (موسیقی دان)/ یافث (تنومند/مرد.ک) و توبل قائن (جهانگیر)/ نوح (تسلی دهنده) به ترتیب همان مگابرن ویشتاسپ و برادرش زریادر زرتشت(گائوماته بردیه پسر سپیتمه

جمشید) و کورش سوم (فریدون) هستند که برادر هم به شمار می رفته اند. و خواهر منسوب به توبل قائن/کورش سوم یعنی نعمه (زیبا) همان آتوسا دختر معروف و زیبای کورش سوم و زن زریادر زرتشت(گائوماته بردیه) بوده است. حام (تند مزاج) پسر نوح (کورش فاتح بابل با آب دجله) همان تنها پسر کورش سوم یعنی کمبوجیه سوم می باشد. همان طور که طوفان خشتروس (کی اخسارو) نشانگر هدم امپراطوری برده داران آشوری است، توفان نوح تورات نیز در اینجا نشانگر سقوط امپراطوری برده داران بابلی به دست کورش است.

کتاب پیدایش (ترجمه قدیمی) به نقل از مرکز پژوهشهای مسیحی:

.... ۱۶پس قائن پسر آدم از حضور *خداوند* بیرون رفت و در زمین نود، بطرف شرقی عدن، ساکن شد. ۱۷و قائن زوجهٔ خود را شناخت .پس حامله شده، خنوخ را زایید .و شهری بنا می‌کرد، و آن شهر را به اسم پسر خود، خنوخ نام نهاد .۱۸ و برای خنوخ عیراد متولد شد، و عیراد، مَحُویائیل را آورد، و مَحُویائیل، مَتُوشائیل را آورد، و مَتوشائیل، لَمَك را آورد .۱۹ و لَمَك، دو زن برای خود گرفت، یکی را عاده نام بود و دیگری را ظِلَّه .۲۰ و عاده، یابال را زایید .وی پدر خیمه‌نشینان و صاحبان مواشی بود .۲۱ و نام برادرش یوبال بود .وی پدر همهٔ نوازندگان بربط و نی بود .۲۲ و ظِلَّه نیز توبل قائن را زایید، که صانع هر آلت مس و آهن بود .و خواهر توبل قائن، نعمه بود .۲۳ و لَمَك به زنان خود گفت» :ای عاده و ظله، قول مرا بشنوید !ای زنان لَمَك، سخن مرا گوش گیرید !زیرا مردی را کشتم بسبب جراحت خود، و جوانی را بسبب ضرب خویش .۲٤ اگر برای قائن هفت چندان انتقام گرفته شود، هر آینه برای لَمَك، هفتاد و هفت چندان «.۲۵ پس آدم بار دیگر زن خود را شناخت، و او پسری بزاد و او را شیث‌نام نهاد، زیرا گفت» :خدا نسلی دیگر به من قرار داد، به عوض هابیل که قائن او را کشت «.۲٦ و برای شیث نیز پسری متولد شد و او را اَنوش نامید .در آنوقت به خواندن اسم یهوه شروع کردند.

از آدم تا نوح

این است کتاب پیدایش آدم در روزی که خدا آدم را آفرید، به شبیه خدا او را ساخت، ۲ نر و ماده ایشان را آفرید. و ایشان را برکت داد و ایشان را «آدم» نام نهاد، در روز آفرینش ایشان.

۳و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری به شبیه و بصورت خود آورد، و او را شیث نامید. ٤ و ایام آدم بعد از آوردن شیث، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. ٥ پس تمام ایام آدم که زیست، نهصد و سی سال بود که مرد. ٦ و شیث صد و پنج سال بزیست، و اَنوش را آورد. ٧ و شیث بعد از آوردن اَنوش، هشتصد و هفت سال بزیست و پسران و دختران آورد. ٨ و جملهٔ ایام شیث، نهصد و دوازده سال بود که مرد. ٩ و اَنوش نود سال بزیست، و قینان را آورد. ١٠ و اَنوش بعد از آوردن قینان، هشتصد و پانزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ١١ پس جملهٔ ایام اَنوش نهصد و پنج سال بود که مرد. ١٢ و قینان هفتاد سال بزیست، و مَهَلَلْئیل را آورد. ١٣ و قینان بعد از آوردن مَهَلَلْئیل، هشتصد و چهل سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ١٤ و تمامی ایام قینان، نهصد و ده سال بود که مرد. ١٥ و مَهَلَلْئیل، شصت و پنج سال بزیست، و یارِد رااورد. ١٦ و مَهَلَلْئیل بعد از آوردن یارِد، هشتصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ١٧ پس همهٔ ایام مَهَلَلْئیل، هشتصد و نود و پنج سال بود که مرد. ١٨ و یارِد صد و شصت و دو سال بزیست، و خنوخ را آورد. ١٩ و یارِد بعد از آوردن خَنوخ، هشتصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ٢٠ و تمامی ایام یارِد، نهصد و شصت و دو سال بود که مرد. ٢١ و خنوخ شصت و پنج سال بزیست، و مَتوشالَح را آورد. ٢٢ و خنوخ بعد از آوردن متوشالح، سیصد سال با خدا راه می‌رفت و پسران و دختران آورد. ٢٣ و همهٔ ایام خنوخ، سیصد و شصت و پنج سال بود. ٢٤ و خنوخ با خدا راه می‌رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت. ٢٥ و متوشالح صد و هشتاد و هفت سال بزیست، و لَمَك را آورد. ٢٦ و متوشالح بعد از آوردن لَمَك، هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ٢٧ پس جملهٔ ایام متوشالح، نهصد و شصت و نه سال بود که مرد. ٢٨ و لَمَك صد و هشتاد و دو سال بزیست، و پسری آورد ٢٩ و وی را نوح نام نهاده گفت:» این ما را تسلی خواهد داد از اعمال ما و از محنت دستهای ما از زمینی که *خداوند* آن را ملعون کرد.» ٣٠ و لَمَك بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ٣١ پس تمام ایام لَمَك، هفتصد و هفتاد و هفت سال بود که مرد.

٣٢ و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و یافِث را آورد.

ترجمه تفسیری

این است شرح پیدایش آدم و نسل او. هنگامی که خدا خواست انسان را بیافریند، او را شبیه خود آفرید. ۲ او انسان را مرد و زن خلق فرموده، آنها را برکت داد و از همان آغاز خلقت، ایشان را «آدم» نامید.

۳و٤و٥ آدم: وقتی آدم ۱۳۰ ساله بود، پسرش شیث به دنیا آمد. او شبیه پدرش آدم بود. بعد از تولد شیث، آدم ۸۰۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. آدم در سن ۹۳۰ سالگی مرد.

٦و٧و٨ شیث: وقتی شیث ۱۰٥ ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد. بعد از تولد انوش، شیث ۸۰۷ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. شیث در سن ۹۱۲ سالگی مرد.

٩و١٠و١١ انوش: وقتی انوش نود ساله بود، پسرش قینان به دنیا آمد. بعد از تولد قینان، انوش ۸۱٥ سال دیگر عمر

کرد و صاحب پسران و دختران شد. انوش در سن ۹۰۵ سالگی مرد.
۱۲و۱۳و۱٤ قینان: وقتی قینان هفتاد ساله بود، پسرش مهللئیل به دنیا آمد. بعد از تولد مهللئیل، قینان ۸٤۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۹۱۰ سالگی مرد.
۱۵و۱٦و۱۷ مهللئیل: وقتی مهللئیل شصت و پنج ساله بود، پسرش یارد به دنیا آمد. پس از تولد یارد، مهللئیل ۸۳۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۸۹۵ سالگی مرد.
۱۸و۱۹و۲۰ یارد: وقتی یارد ۱٦۲ ساله بود، پسرش خنوخ به دنیا آمد. بعد از تولد خنوخ، یارد ۸۰۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. یارد در سن ۹٦۲ سالگی مرد.
۲۱-۲٤ خنوخ: وقتی خنوخ شصت و پنج ساله بود، پسرش متوشالح به دنیا آمد. بعد از تولد متوشالح، خنوخ ۳۰۰ سال دیگر با خدا زیست.او صاحب پسران و دخترانی شد و ۳٦۵ سال زندگی کرد. خنوخ با خدا می‌زیست و خدا او را بحضور خود به بالا برد و دیگر کسی او را ندید.
۲۵و۲٦و۲۷ متوشالح: وقتی متوشالح ۱۸۷ ساله بود، پسرش لمك به دنیا آمد. بعد از تولد لمك، متوشالح ۷۸۲ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد. متوشالح در سن ۹٦۹ سالگی مرد.
۲۸-۳۱ لمك: وقتی لمك ۱۸۲ ساله بود، پسرش نوح به دنیا آمد. لمك گفت: «این پسر، ما را از کار سختِ زراعت که در اثر لعنت خداوند بر زمین، دامنگیر ما شده، آسوده خواهد کرد.» پس لمك اسم او را نوح (یعنی «آسودگی») گذاشت. بعد از تولد نوح، لمك ۵۹۵ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۷۷۷ سالگی مرد.
۳۲ نوح: نوح در سن ۵۰۰ سالگی صاحب سه پسر به نامهای سام، حام و یافث بود.

راهنما

«کتاب پیدایش آدم» . ۵ : ۱ - ٦ : ۸
این سومین سند از اسنادی است که کتاب پیدایش را تشکیل می‌دهند، و تا پانصدمین سال زندگی نوح را در بر می‌گیرد (۵ : ۳۲). ممکن است آدم آن را آغاز کرده، خنوخ و متوشالح آن را ادامه داده و نوح تکمیل نموده باشد. طبق روایات، احتمال دارد نسخه‌هایی از این سند و دو سند قبلی بوسیلهٔ نوح بر الواحی گلی نوشته شده، و سپس در» سیپار» مدفون شده باشند.
باب ۵ . نسب نامهٔ آدم تا نوح
سن این افراد به ترتیب زیر ثبت شده: آدم ۹۳۰ سال، شیث ۹۱۲ سال، انوش ۹۰۵ سال، قینان ۹۱۰ سال، مَهللئیل ۸۹۵ سال، یارد ۹٦۲ سال، خنوخ ۳٦۵ سال، متوشالح ۹٦۹ سال، لمك ۷۷۷ سال، نوح ۹۵۰ سال.
نگذاشته بود.
تصور برخی بر این است که از آنجا که این نسب نامه و آنکه در باب ۱۱ ذکر شده، هر یك شامل ۱۰ نسل هستند، ممکن است مثل نسب نامهٔ عیسی در متی ۱، اینها نیز خلاصه شده باشند. ولی فرمول تکراری «... سال زیست و ... را آورد»، مخالف چنین نظریه‌ایی است.
خنوخ . ۲۱ - ۲٤
خنوخ، بهترینِ این افراد بود. در جامعه‌ای با شرارت غیر قابل توصیف، او «با خدا راه می‌رفت.» او که ٦۲۲ سال پس از آفرینش آدم بدنیا آمده بود، ۳۰۸ سال با آدم معاصر بود. ٦۹ سال پیش از تولد نوح، یعنی هنگامی که خنوخ فقط ۳٦۵ سال داشت، «خدا او را بر گرفت.»
شخص دیگری که بدین گونه و بدون مردن منتقل شد، ایلیا بود (دوم پادشاهان۲).
شاید خدا قصد داشته خنوخ و ایلیا نمونه‌ای باشند از سرنوشت مبارك مقدسینی که به هنگام بازگشت خداوند هنوز در جسم بسر می‌برند (اول تسالونیکیان ٤ : ۱۷).
اعراب افسانه‌ای داشتند مبنی بر اینکه خنوخ نوشتن را اختراع کرد.عهد جدید به نبوت خنوخ اشاره می‌کند (یهودا ۱٤).
متوشالح . ۲۵ - ۲۷
او پسر خنوخ و مسن‌ترین فرد در میان این ۱۰ نفر بود (۹٦۹ سال). او ۲٤۳ سال با آدم و ۹۸ سال با سام هم عصر بود، و به این ترتیب رابطی بود میان باغ عدن و جهان پس از طوفان. او در سال وقوع طوفان مرد.

نکتهٔ باستانشناختی : عمر طولانی اولیه
«بِروسوس» تاریخ نگار بابلی در ۳۰۰ ق. م. تاریخ خود را بر اساس آرشیوهای معبد مردوك نگاشت، که خود از کتیبه‌های قدیمی نسخه برداری شده بودند و بسیاری از آنها امروزه کشف شده‌اند. او در تاریخ خود از ده پادشاه نام می‌برد که دارای عمر طولانی بودند و پیش از طوفان سلطنت می‌کردند، و هر یك از ۱۰۰۰۰ تا ٦۰۰۰۰ سال حکومت می‌کردند. این ده پادشاه عبارتند از: **آلوروس**("عالیمقام" یا "نکونام"، ایرج/ دایائوکو)، **آلاپاروس**("جانشین عالیمقام"، منوچهر/ کی اوپیته)، **آیلون**("یاور نجیب"، ائیریاو/ ایرانزو)، **آمِنون** ("نیرومند به طرق مختلف"، کاوس/ خشتریتی)، **مگالاروس** ("موبدعالیمقام"، سپیتمه جمشید)، **دائونوس**("دلیر"، کی بیرشن/ دوساننی)، **اودوراکوس**("برتری طلب"،

کی آرش/ مامیتی آرشو)، **آمِپسینوس**("فرمانروای منطقه پسین"،کی پسین)، **اُتیارتِس** ("سرورمقتول"، سیاوش/ فرائورت)، **خیسوتروس** ("شهریار"، هوخشتره/ کی آخسارو ویرانگر آشور). بِروسوس می‌نویسد:«در زمان **خیسوتروس،** سیل عظیم جاری شد(منظور امپراطوری آشور با به سیل بسته شدن شهرهای بزرگ آن نابود شد).»(توضیحات مربوط بدین نامها از ریشه ایرانی آنها از نگارنده مقاله است، قلبل توجه محققینی که در اخبار بروسوس دنبال نام پادشاهان ماد میگردند).
منشور «وِلد» و کتیبه‌های «نیپور»، که به هر دوره از سلطنت، چندین هزار سال را نسبت می‌دهند، از پادشاهان پیش از طوفان بدین گونه نام می‌برند:

الویهم
۲۸۰۰۰سال در اریدو سلطنت کرد
الالمار
۳۶۰۰۰سال در اریدو سلطنت کرد
اِمِن لوانا
۴۳۰۰۰سال در بگورگورو سلطنت کرد
کیچونا
۴۳۰۰۰سال در لارسا سلطنت کرد
اِنمِن گالانا
۲۸۰۰۰سال در بگورگورو سلطنت کرد
دو موزی
۳۶۰۰۰سال در بگورگورو سلطنت کرد
سیب زیانا
۲۸۰۰۰سال در لاراك سلطنت کرد
اِمن دورانا
۲۱۰۰۰سال در سیپار سلطنت کرد
اوبوراتوم
۱۸۰۰۰سال در شوروپاك سلطنت کرد

زیو سودو (اوت‌ناپیشتیم)
۶۴۰۰۰ سال

«سپس طوفان زمین را فرا گرفت.»

اینها باید همان پادشاهانی باشند که بروسوس از آنها نام می‌برد، ولی پس از تقسیم زبانها در بابل به نامهای متفاوت شناخته می‌شوند. کتیبه‌هایی که این نامها در آنها ذکر شده‌اند، پس از شروع دورة تاریخی نوشته شده‌اند. بنظر می‌رسد که گذشتگان نیز مثل امروز، بهنگام سخن گفتن از دوران ماقبل تاریخ خودشان وسوسه می‌شدند به اندازة زیادی در تواریخ جهان باستان اغراق کنند.
علاوه بر بابلی‌ها، پارسیان، مصریان، هندوها، یونانیان و دیگران نیز روایاتی از عمر طولانی ساکنان اولیة زمین داشتند. چنین روایاتی چگونه می‌توانستند به وجود آیند، مگر اینکه انسانهای اولیه در واقع عمر طولانی داشتند؟

نکتة باستان شناختی : حفاری در شهرهای پیش از طوفان
همة شهرهایی که در بالا از آنها نام برده شد و شهرهای پادشاهان پیش از طوفان شناخته می‌شوند، بجز بگورگورو، شناخته شده‌اند. حفاری‌های انجام شده در ویرانه‌های این شهرها و شهرهای دیگر پیش از طوفان، بسیاری از ویژگیهای زندگی را در دوران پیش از طوفان آشکار کرده‌اند و دیدگاهی واقعی از دنیای نخستین بابهای کتاب پیدایش ارائه کرده‌اند.
از شهرهای حفاری شدة پیش از طوفان می‌توان از اریدو، عبید، اِرِك، شوشا، تپه گاورا، اور، کیش، فاره (شوروپاك)، سیپار (اکد)، لارسا، و یمدِت نصر نام برد. باستانشناسان در این ویرانه‌ها به آغاز زندگی ثابت در بابل بسیار نزدیك شده‌اند.
در میان آثار باقی مانده در این ویرانه‌ها از مردم پیش از طوفان، می‌توان به اشیاء زیر اشاره کرد: ظروف سفالی نقاشی شده، وسایلی از سنگ چخماق، اسباب و وسایل، گلدانهای فیروزه، تبرهای مسی، کج بیل، داس، ابزار سنگی، سنگ چخماق، کوارتز، قلاب ماهیگیری، مدلهایی از قایقها، یك کورة زیرزمینی، ظروف زیبای شیشه‌ای، لوازم آرایشی که

زنان ماقبل تاریخ برای پر رنگ کردن ابروها و پلك‌هایشان از آنها استفاده می‌کردند، ویرانه‌های آجری معابد که آنها را قرمز رنگ کرده بودند یا با گچ پوشانده بودند، ظروف سفالی که بسیار هنرمندانه به طرح‌های هندسی و اَشکال پرندگان منقوش شده بودند، حتی یك ارابه، و پیشرفت‌های معماری که نشانگر یك «تمدن پیشرفتهٔ شگفت انگیز» هستند.

کی آخسارو(کسیسوتریوس) در هیئات خضر و ایلیاس

نام **خضر** مأخوذ از جزء **خشتره** (شهریار) در نام **هوخشتره** (شهریار نیک) می باشد که نامش در کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی به صورت **کسیسوتریوس**(به لغت ایرانی خشیه خشتریوس یعنی شهریار نیرومند و به آرامی یعنی موبد هنگام بلای عظیم) ذکر شده و پادشاه عهد طوفان بزرگ بین النهرین (ویرانی آشور توسط هوخشتره، کی آخسارو) به شمار آمده است که در واقع از طوفان بزرگ به آب بستن شهرهای بزرگ آشور یعنی نینوا و شهر آشورمنظور است. **ایلیا** لفظاً یعنی مرد خدا(= متوشائیل) ملقب به **تشّبی** (گرفتار سازنده)، **اورتالیا** (خدای درهٔ ژرف و نیرنگ، در اصل منظور انکی، ائای بابلیها)، **بلیا** (=یونس، ویرانگر)، **اصرم** (بّرنده)، **ادریس** (شهریار نکونام یا جاودانی) و **الیشع** (منجی) القاب دیگر وی بوده اند. این فرمانروای معروف ماد و فرمانروای قهرمان اوستا و شاهنامه به چندین اسم در تورات و قرآن یاد شده است. اگر جز این بود جای تعجب بود چه وی سایه امپراطوری وحشتناک آشور را از روی ملل دور و نزدیک آشور از جمله یهود برداشت و این امپراطوری برده داران جابر را برای همیشه به دیار عدم فرستاد. در شاهنامه از آشوریها به عنوان دیوان سمت دژ بهمن اردبیل (در اصل شهر نینوا در آن سوی **اربیل**) یاد شده که توسط **کی خسرو** (کی آخسارو، هوخشتره) برای ابد نابود شده اند.

ایلیا, قدرت مردی که به وسیله روح خدا هدایت میشد (بر گرفته از سایت مسیحیان)

بررسی اجمالی عهد عتیق در بارهٔ ایلیای نبی، آیهٔ حفظی اول پادشاهان:۲۱:۱۸: ،قرائت اول پادشاهان ۱۸/ ۱۷.

"ایلیا از معروفترین و مهیجترین انبیای اسرائیل بود, شخصیت پیچیده, مرد بیابانگردی که رو در روی پادشاهان قرار میگرفت. رسالت و مأموریت او این بود که پرستش بعل را از اسرائیل ریشه کن سازد. قاموس کتاب مقدس (Holman (به نقل از> نلسون پرایس (Nelson Price) <او را "باشکوهترین و رمانتيك ترین شخصیتی که اسرائیل تاکنون پرورده" بود, توصیف میکند او نمونهای از شخصی قدرتمند است که به وسیله روح خدا هدایت میشود.
او نبوت کرده به اخاب پادشاه گفت که در این سالها شبنم و باران جز به کلام او نخواهد بارید. در صرفه صیدون او پسر بیوه زنی را زنده کرد (اول پادشاهان ۱۷:۱۷- ۲٤). بر روی کوه کرمل به درخواست او آتش از آسمان نازل شد (اول پادشاهان ۱۸: ۱٦- ٤٦). به علاوه دوم پادشاهان ۲: ۱- ۱۲ نقل میکند که او با ردای خود به آب رودخانه اردن زد و آب از میان شکافته شد, طوری که او و الیشع بر خشکی عبور نمودند. سپس در حالی که الیشع تماشا میکرد او توسط ارابه آتشین به آسمان ربوده شد.
خدا توسط ملاکی نبی وعده داد که نبیای دیگر همچون ایلیا برای اسرائیل ظهور خواهد نمود و او> دل پداران را به سوی پسران و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید) <ملاکی ٤: ٥- ٦). این نبوت توسط یحیی تعمید دهنده پذیرفت. لوقا پیغام فرشته خداوند را به زکریا, پدر یحیی در مورد پسرش چنین نقل میکند:> و او به روح و قوت الیاس (ایلیا) پیش روی وی خواهد خرامید, تا دلهای پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حکمت عادلان بگرداند تا قومی مستعد برای خدا مهیا سازد) <لوقا۱: ۱۷).
انجیل متی, مرقس و لوقا ظاهر شدن ایلیای نبی و موسی را به همراه عیسی بر روی کوه تبدیل هیئت گزارش میکنند. در ضمن, بنا به نظر بسیاری از محققین کتاب مقدس یکی از دو شاهد مذکور در مکاشفه ۱۱: ٤-٦ ممکن است ایلیای نبی باشد. علت این تصور آن است که < آنها قدرت به بستن آسمان دارند) همچون ایلیای نبی) تا در ایام نبوت ایشان باران

نبارد....> .
یقینا ایلیای نبی مردی بود که توسط روح خدا هدایت میشد. قدرت واقعی این نبی به دلیل معجزاتی که میکرد نبود. رمز تمام توانایی او در رابطه شخصی او با خدا نهفته بود.
همان روح القدس که به ایلیای نبی قدرت میداد, امروزه در وجود همه فرزندان خدا ساکن است. عیسی مسیح وعده داد که زمانی که روحالقدس بر ما نازل شود قوت مورد نیاز را خواهیم یافت (اعمال۱ :۸) و این قوت به ما توانایی خواهد داد تا زمانی که به تحقق فرمان بزرگ کمك میکنیم شاهدان موثر و ثمربخشی برای مسیح باشیم.
با این که ما همیشه آرزو میکنیم تا معجزات شگفتانگیزی برای خداوندمان انجام دهیم ولی مهمترین امر این است که رابطه ما با خدا همیشه برقرار باشد. او تنها زمانی میتواند ما را به کارگیرد که ما با تمام وجود خواهان اراده و هدف او برای زندگیمان باشیم."
قرآن و روایات اسلامی اطلاع زیادی از ایلیا (ایلیاس) به دست نمی دهند. در کتاب همراه با پیغمبران در باب ایلیاس قرآن چنین مطالبی بیان گردیده است:
پیامبری الیاس(ع):

قوم اِلیاس، قبیلهای از بنیاسرائیل بودند و به شهری که امروزه «بَعلبَك» نامیده میشود مهاجرت نمودند، این قوم بتی را به نام «بَعْل» پرستش میکردند. خداوند پیامبرش الیاس را برای ارشاد و راهنمایی آنان فرستاد و وی آنها را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد و بدانها گفت: آیا نمیخواهید با انجام دستورات الهی و دوری از معصیت وی، از عذاب و کیفر او برهید؟ آیا شما پرستش خدایی که جهان را در بهترین شکل آن آفریده است رها کرده و بت بَعْل را مورد پرستش قرار میدهید؟ خدایی که سزاوار پرستیدن است، خدایی است که پروردگار شما و پیشینیان شماست: «هُوَ اللَّهُ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبائِكُمُ الأَوَّلِينَ» ولی آن قوم دعوت آن حضرت را تکذیب کرده و ندای او را لبیك نگفتند و پاداش تکذیب آنها این بود که خداوند آنها را در دنیا و آخرت به عذاب خویش گرفتار سازد، مگر بندگان خالص او که در اَمان هستند. خداوند یاد و نامِ نیك الیاس(ع) را بر زبان کسانی که پس از او آمدند جاری ساخت؛ زیرا الیاس از بندگان مؤمن خدا بود و در کارهای خود اخلاص داشت و خداوند از او این گونه یاد فرموده است: وَإِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ المُرْسَلِينَ * إذ قالَ لِقَوْمِهِ أَلا تَتَّقُونَ * أَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الخالِقِينَ * اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبائِكُمُ الأَوَّلِينَ * فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ * إِلّا عِبادَ اللَّهِ المُخْلَصِينَ * وَتَرَكْنا عَلَيهِ فِي الآخِرِينَ * سَلامٌ عَلى إِلْ ياسِينَ(۱) * إِنّا كَذلِكَ نَجْزِي المُحْسِنِينَ * إِنَّهُ مِنْ عِبادِنا المُؤْمِنِينَ؛ ۲

به راستی که الیاس از پیامبران بود، آنگاه که به قوم خود گفت: آیا از خدا نمیترسید، بتی را میپرستید و از بهترین آفریدگار دست برداشتهاید. خداوند پروردگار شما و پیشینیان شماست، ولی او را تکذیب کردند و آنها برای عذاب احضار خواهند شد، مگر بندگان مخلص خدا، و برای الیاس در میان آیندگان نام نکو گذاشتیم. درود بر الیاسین، و ما قطعاً به نیکوکاران این چنین پاداش میدهیم، او از بندگان با ایمان ما بود.
۱- الیاسین جمع الیاس است و مقصود از الیاسین افراد مخلص قوم الیاس هستند، لذا این جمع بر الیاس و طرفداران او اطلاق شده است.
۲- صافات (۳۷) آیات ۱۲۳ - ۱۳۲."

ازغزلیات مولانا جلال الدین محمد بلخی که در آن ازخضر و ایلیاس (ایلیا) به طور جداگانه یاد شده و آنان افراد جداگانه ای پنداشته شده اند:
ز عشق آن رخ خوب تو ای اصول مراد
هر آن که توبه کند توبه اش قبول مباد
هزار شکر و هزاران سپاس یزدان را
که عشق تو به جهان پر و بال بازگشاد
در آرزوی صباح جمال تو عمری
جهان پیر همی خواند هر سحر اوراد
برادری بنمودی شهنشهی کردی
چه داد ماند که آن حسن و خوبی تو نداد
شنیده ایم که یوسف نخفت شب ده سال
برادران را از حق بخواست آن شه زاد
که ای خدای اگر عفوشان کنی کردی
وگر نه درفکنم صد فغان در این بنیاد
مگیر یا رب از ایشان که بس پشیمانند

از آن گناه کز ایشان به ناگهان افتاد
دو پای یوسف آماس کرد از شبخیز
به درد آمد چشمش ز گریه و فریاد
غریو در ملکوت و فرشتگان افتاد
که بهر لطف بجوشید و بندها بگشاد
رسید چارده خلعت که هر چهارده تان
پیمبرید و رسولید و سرور عباد
چنین بود شب و روز اجتهاد پیران را
که خلق را برهانند از عذاب و فساد
کنند کار کسی را تمام و برگذرند
که جز خدای نداند زهی کریم و جواد
چو **خضر** سوی بحار **ایلیاس** در خشکی
برای گم شدگان می کنند **استمداد**
دهند گنج روان و برند رنج روان
دهند خلعت اطلس برون کنند لباد
بس است باقی این را بگویمت فردا
شب ار چه ماه بود نیست بی ظلام و سواد

رد پای مشهود فرانک شاهنامه در کتاب روت تورات

در کتاب **روت** تورات که گویی آنرا یک ناظر یهودی شاهد تمام صحنه زندگی بانویی به نام **روت** (به زبانهای ایرانی یعنی ریشه کن کننده) تحریر کرده است. اسطورهٔ زندگی **فرانک** شاهنامه (مادر فریدون/ کورش سوم) همراه با شجره نامه هخامنشیان شاخهٔ انشان بازگویی گردیده است. نام فرانک در زبانهای کهن ایرانی به معانی دارای فره ایزدی و همچنین نام نوعی سگ است که از معنی دوم آن اسطورهٔ توراتی **روت** (به عبری یعنی زن چوپان، به پارسی یعنی ریشه کن کننده) عاید شده است چه واژه مادی کهن سپاکو (سگ) لفظاً به همین معنی ریشه کن کردن است و از همین لفظ و معنی اسطورهٔ ولادت کورش هرودوت که مشعر است دایهٔ کورش سوم زنی مادی به نام **سپاکو**(= سگ) بوده، پدید آمده است. در اسطوره روت از زنی به نام **نعومی** (زیبا) و شوهرش **الیملک** (خدا شاه) و فرزندانش **محلون** (انجمنی) و **کلیون** (سخنگوی انجمن) اسم برده شده اند که در اساس همان **آتوسا** (تو-پُر) دختر معروف و زیبای کورش و دختران معروف آستیاگ یعنی **آموخه**(ملکهٔ بابل، ارنواز شاهنامه) و آمی تیدا(زن سپیتمه جمشید/ الیملک پادشاه قفقاز و مادر گائوماته زرتشت، شهرنواز) بوده اند. مطلب جالب این کتاب همانا ذکر شدن اسامی عبری شاهان هخامنشی شاخهٔ **کورش**(سلیمان، سلمان فارسی) در آخر این کتاب می باشد که به ترتیب عبارتند از **فارص** (پارس، در اصل به معنی کناری)، **حصرون** (شادمانی)، **رام** (عالیمقام/ به زبانهای سامی یعنی ایزد تندر) که این سه یادآور پادشاهان پیشدادی **سیامک** (سامک، یعنی بالایی یا کناری)، **سپیتمه جمشید** بینانگذار اساطیری جشن نوروز و **سپیتاک زرتشت** (ایرج) پسر سپیتمه جمشید هستند. اسامی بعدی متعلق به خود شاهان هخامنشی هستند: **عمیناداب** (دوست پیشه، هخامنش)، **نحشون** (پیشگو، چیش پیش اول)، **سلمون** (مرد صلح، کورش اول)، **بوعز** (نیرومند و با عزت، کمبوجیه اول)، **عوبید** (خدمتکار، چیش پیش دوم)، **یسی** (رستگار، کورش دوم)و **داود**(عزیز) پدر **سلیمان**(مرد صلح) مطابق با کمبوجیه دوم پدر کورش سوم (فریدون) است. در واقع ازدواج **بوعز** (مرد نیرومند و با عزت) با **روت** (راضی، کامیاب= منسوب به کمبوجیه) یادآور اسطوره ٔمعروف ازدواج **چیش پیش دوم (پدر کورش دوم)** داماد آستیاگ (تاجدار،منظور فرائورت) است که در خبر هرودوت به صورت افسانه ازدواج **کمبوجیه** دوم با **ماندانا**(دانای خانه)دختر **آستیاگ**(منظور**فرائورت)** در آمده است که هرودوت همین **ماندانا** را به سهو مادر **کورش سوم** به شمار آورده است، در حالی که مادر کورش سپاکو/ فرانک نام داشته و کورش سوم در اصل **آمیتی دا** دختر آستیاگ(آخرین پادشاه ماد)و مادر گائوماته بردیه/ زرتشت را صرفاً به مادری یا همسری خویش اختیار کرده بود. در اسطورهٔ روت همچنین از **نعومی** (زیبا، آتوسا دختر کورش سوم) زن **بوعز**(پرمایه، بردیه زرتشت) پسر **الیملک** (خدا شاه، سپیتمه جمشید) نیز یاد شده است. در اینجا باب چهارم **کتاب روت** را از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی نقل می نمائیم:

ازدواج روت :

و بوعَزْ به دروازه آمده، آنجا نشست. و اینك آن ولّی كه بوعز دربارهٔ او سخن گفته بود می‌گذشت، و به او گفت: «ای فلان! به اینجا برگشته، بنشین.» و او برگشته، نشست. ٢ و ده نفر از مشایخ شهر را برداشته، به ایشان گفت: «اینجا بنشینید.» و ایشان نشستند. ٣ و به آن ولّی گفت: «نعومی كه از بلاد موآب برگشته است، قطعهٔ زمینی را كه از برادر ما اَلیمَلَك بود، می‌فروشد. ٤ و من مصلحت دیدم كه تو را اطلاع داده، بگویم كه آن را به حضور این مجلس و مشایخ قوم من بخر. پس اگر انفكاك می‌كنی، بكن؛ و اگر انفكاك‌نمی‌كنی مرا خبر بده تا بدانم، زیرا غیر از تو كسی نیست كه انفكاك كند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفكاك می‌كنم.» ٥ بوعَزْ گفت: «در روزی كه زمین را از دست نعومی می‌خری، از روت موآبیه، زن متوفی نیز باید خرید، تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانی.» ٦ آن ولّی گفت: «نمی‌توانم برای خود انفكاك كنم، مبادا میراث خود را فاسد كنم. پس تو حق انفكاك مرا بر ذمّه خود بگیر زیرا نمی‌توانم انفكاك نمایم.»

٧ و رسم انفكاك و مبادلت در ایام قدیم در اسرائیل به جهت اثبات هر امر این بود كه شخص كفش خود را بیرون كرده، به همسایهٔ خود می‌داد. و این در اسرائیل قانون شده است. ٨ پس آن ولّی به بوعَزْ گفت: «آن را برای خود بخر.» و كفش خود را بیرون كرد. ٩ و بوعَزْ به مشایخ و به تمامی قوم گفت:» شما امروز شاهد باشید كه تمامی مایملك اَلیمَلَك و تمامی مایملك كِلیون و مَحْلون را از دست نعومی خریدم. ١٠ و هم روت موآبیه زن مَحْلون را به زنی خود خریدم تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانم، و نام متوفی از میان برادرانش و از دروازهٔ محله‌اش منقطع نشود؛ شما امروز شاهد

باشید.»
۱۱ و تمامی قوم که نزد دروازه بودند و مشایخ گفتند: «شاهد هستیم و *خداوند* این زن را که به خانهٔ تو درآمد، مثل راحیل و لیه گرداند که خانهٔ اسرائیل را بنا کردند؛ و تو در افراته کامیاب شو، و در بیت‌لحم ناموَر باش. ۱۲ و خانهٔ تو مثل خانهٔ فارص باشد که تامار برای یهودا زایید، از اولادی که *خداوند* تو را از این دختر، خواهد بخشید.»
بوعز، جد داود
۱۳پس بوعَزْ روت را گرفت و او زن وی شد و به او درآمد و *خداوند* او را حمل داد که پسری زایید. ۱٤ و زنان به نعومی گفتند: «متبارك باد *خداوند* که تو را امروز بی‌ولّی نگذاشته است؛ و نام او در اسرائیل بلند شود. ۱۵ و او برایت تازه‌کنندهٔ جان و پرورندهٔ پیری تو باشد، زیرا که عروست که تو را دوست می‌دارد و برایت از هفت پسر بهتر است، او را زاییده.» ۱٦ و نعومی پسر را گرفته، در آغوش خود گذاشت و دایهٔ اوشد. ۱۷ و زنان همسایه‌اش، او را نام نهاده، گفتند برای نعومی پسری زاییده شد، و نام او را عُوبید خواندند و او پدر یسی پدر داود است.
۱۸این است پیدایش فارَص: فارَص حَصرون را آورد؛ ۱۹ و حَصرون، رام را آورد؛ و رام، عَمّیناداب را آورد؛ ۲۰ و عَمّیناداب نَحْشون را آورد؛ و نَحْشون سَلْمون را آورد؛ ۲۱ و سَلْمون بُوعَز را آورد؛ و بُوعَز عُوبید را آورد؛ ۲۲ و عُوبید یسّی را آورد؛ و یسّی داود را آورد.
ترجمه تفسیری

ازدواج بوعز با روت
بوعز به دروازه شهر که محل اجتماع مردم شهربود رفت و در آنجا نشست. آنگاه آن مرد که نزدیکترین خویشاوند شوهر نعومی بود به آنجا آمد. بوعز او را صدا زده گفت: «بیا اینجا! می‌خواهم چند کلمه‌ای با تو صحبت کنم.» او آمد و نزد بوعز نشست. ۲ آنگاه بوعز ده نفر از ریش سفیدان شهر را دعوت کرد تا شاهد باشند.
۳بوعز به خویشاوند خود گفت: «تو می‌دانی که نعومی از سرزمین موآب برگشته است. او در نظر دارد ملك برادرمان الیملك را بفروشد. ٤ فکر کردم بهتر است در این باره با تو صحبت کنم تا اگر مایل باشی، در حضور این جمع آن را خریداری نمایی. اگر خریدار آن هستی همین حالا بگو. در غیر اینصورت خودم آن را می‌خرم. اما تو بر من مقدم هستی و بعد از تو حق من است که آن ملك را خریداری نمایم.»
آن مرد جواب داد: «بسیار خوب، من آن را می‌خرم.»
٥ بوعز به او گفت: «تو که زمین را می‌خری مؤظف هستی با روت نیز ازدواج کنی تا بچه‌دار شود و فرزندانش وارث آن زمین گردند و به این وسیله نام شوهرش زنده بماند.»
٦آن مرد گفت: «در اینصورت من از حق خرید زمین می‌گذرم، زیرا فرزند روت وارث ملك من نیز خواهد بود. تو آن را خریداری کن.»
۷(در آن روزگار در اسرائیل مرسوم بود که هرگاه شخصی می‌خواست حق خرید ملکی را به دیگری‌واگذار کند، کفشش را از پا در می‌آورد و به او می‌داد. این عمل، معامله را در نظر مردم معتبر می‌ساخت.)
۸پس آن مرد وقتی به بوعز گفت: «تو آن زمین را خریداری کن»، کفشش را از پا درآورد و به او داد.
۹آنگاه بوعز به ریش سفیدان محل و مردمی که در آنجا ایستاده بودند گفت: «شما شاهد باشید که امروز من تمام املاك الیملك، کلیون و محلون را از نعومی خریدم. ۱۰ در ضمن با روت موآبی، زن بیوه محلون ازدواج خواهم کرد تا او پسری بیاورد که وارث شوهر مرحومش گردد و به این وسیله نام او در خاندان و در زادگاهش زنده بماند.»
۱۱همه ریش سفیدان و مردمی که در آنجا بودند گفتند: «ما شاهد بر این معامله هستیم. خداوند این زنی را که به خانه تو خواهد آمد، مانند راحیل و لیه بسازد که فرزندانی برای یعقوب آوردند. باشد که تو در افراته و بیت‌لحم معروف و کامیاب شوی. ۱۲ با فرزندانی که خداوند بوسیله این زن به تو می‌بخشد، خاندان تو مانند خاندان فارَص پسر تامار و یهودا باشد.»

نسب نامه داود پادشاه
۱۳ پس بوعز با روت ازدواج کرد و خداوند به آنها پسری بخشید. ۱٤ زنان شهر بیت‌لحم به نعومی گفتند: «سپاس بر خداوند که تو را بی‌سرپرست نگذاشت و نوه‌ای به تو بخشید. باشد که او در اسرائیل معروف شود. ۱۵ عروست که تو را دوست می‌دارد و برای تو از هفت پسر بهتر بوده، پسری بدنیا آورده است. این پسر جان تو را تازه خواهد کرد و در هنگام پیری از تو مراقبت خواهد نمود.»
۱٦ نعومی نوزاد را در آغوش گرفت و دایه او شد. ۱۷ زنان همسایه آن نوزاد را عوبید نامیده گفتند: «پسری برای نعومی متولد شد!» (عوبید پدر یسی و پدر بزرگ داود پادشاه است.)
۱۸-۲۲ این است نسب نامه بوعز که از فارص شروع شده، به داود ختم می‌شود: فارص، حصرون، رام، عمیناداب،نحشون،سلمون،بوعز، عوبید، یسی و داود.

راهنما

باب‌های ۳ و ٤ . ازدواج آنان
در زیر کلیسای تولد مسیح در بیت‌لحم اتاقی وجود دارد که گفته می‌شود عیسی در آن متولد شده و بر طبق روایتی قدیمی این اتاق قسمتی از خانة اجدادی داود و قبل از او خانة بوعز و روت را تشکیل می‌داد. پس بر طبق این روایت بوعز روت را به همسری برگزید و آغازگر خانواده‌ای شد که قرار بود مسیح را به جهان آورد و این عمل در همان اتاقی بوقوع پیوست که هزار و صد سال بعد خود مسیح متولد شد.
شجره‌نامه (٤ : ۱۷ - ۲۲) که بر طبق آن پسر روت عُوبید و پسر عوبید یسی و پسر یسی داود است، در واقع علت اصلی نگاشته شدن کتاب روت است. از این به بعد توجه عهد عتیق بر ظهور شاه شاهان از تبار داود متمرکز است.

دوازده کتاب آخر تورات با توجه به نام عبری پادشاهان مادی و هخامنشی و پیشدادی تدوین شده اند

برخی از محققین **اصحاب الحجر** قرآن را با قوم **ثمود**(یعنی قوم معدوم مغان که برای مردگانشان و دامهایشان غار می کنده اند) مطابقت داده اند و از این رو پیغمبر منسوب به آنان را هم **صالح**(گائوماته زرتشت) پنداشته اند. در حالیکه برخی دیگر-که گمان بیشتری به درستی نظر آنها میرود- مردم شهر تجاری ویران شده **حجره** در عربستان قدیم را از آن مراد دانسته اند. در تورات هم از یک شهر سنگی مغضوب خدا سخن رفته است و پیغمبر مخاصم این مردم را که بر خانه مغاره ای حفر شده بر سنگ شهر **سلع**(پترا به معنی سنگ) زندگی میکرده اند و از نظری با **اصحاب الحجر** قرآن قابل قیاس هستند، **عوبدیا** (یعنی بنده خدا) معرفی گشته است.. که به نظر می رسد از این نام در اصل لقبی بر **کی آخسارو** (متوشائیل تورات به همان معنی مرد خدا) منظور شده است. چه در واقع ۱۲ کتاب آخر تورات (عهد عتیق) با معنی لفظی عبری نام یا القاب پادشاهان معروف **مادی** (آریزانتی) و**پارسی** و **پیشدادی** (یا همان مغان سئورومتی ماد) نامگذاری شده اند. به دلیل این که نامهای **هوشع** (منجی)، **یونس** (ویرانگر)، **عوبدیا** (مرد خدا)، **صفنیا**(مخفی شده توسط خدا) ملقب به دارندۀ شدت عمل(=کوشی) و دانا (=جدلیا) فرزند **امریا** یعنی مرد درستکار (=فرائورت) پسر**حزکیا** (=خشتریتی یعنی حکمران نیرومند) مطابق القاب و نام و نشان **کی آخسارو** (هوخشتره) پادشاه بزرگ **ماد** هستند. **یوئیل** (حکمران) مطابق با **خشتریتی** (شهریار نیرومند) سومین فرمانروای ماد است، **میکاه** (فروتن) مطابق **فرائورت** (دیندار) چهارمین پادشاه ماد و پدر کی آخسارو (کیخسرو) است. **ناحوم** (توبه کار) و **عاموس**(پُروزن) شبان **تقوع** (مرد معمر) قابل تطبیق با **توس** (یعنی تنومند،کورش دوم) سردار پادشاه معمر، کی آخسارو می باشند و **حبقوق** (کشتی گیر) مطابق با برادر **کورش دوم**(توس) یعنی همان **آریارمنه،** ملقب به **گستهم** (دارای پهلوانی گسترده) است و **حجی** (جشن گذار) و **زکریا** (واعظ) القاب همان **سپیتمه جمشید** مغ سئورومتی داماد و ولیعهد آستیاگ پسر کی آخسارو بوده و سرانجام **ملاکی** (=پیامبر) که کتاب آخر تورات (عهد عتیق) به وی منتسب شده است، و این خود از نظر اساطیری همان **یحیی** اساطیری (یعنی جاودانی) ملقب به معمدان در کتاب عهد جدید تورات یعنی انجیلها است، در اصل کسی جز **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه)پسر سپیتمه و داماد و پسر خوانده **کورش سوم** (سلیمان، سلمان فارسی، فریدون)نبوده است. حتی معانی لفظی عزرا(یاور)/ ایوب (مجرب یا گریان)،نحمیا(تسلی دهنده)، استر، اشعیا(منجی)،ارمیاء(سرفرازخدایی)، حزقیال(نیرومند خدایی) و دانیال(قاضی خدایی) به ترتیب یاد آور نامها و القاب گائوماته زرتشت، کورش، آتوسا(دختر کورش)، کی آخسارو (شهریار دلیر)، فرائورت (دیندار)، خشتریتی (نیرمند) و دایائوکو (قاضی)می باشند. از آنجائیکه بقیه متون توراتی نیز کمابیش با تاریخ و فرهنگ ایران مربوط شده یا مرتبط با آن می باشند، بدین ترتیب باید گفت که نویسندگان تورات در نوشتن تورات متون اوستا را به عنوان مدل و نمونه، مد نظر خویش قرار داده بوده اند. مندرجات خود سورۀ حجر قرآن در باب اصحاب الحجر که در آغاز از آن سخن گفتیم از این قرار است:

اهل "حجر" منکر پیغمبران شدند. (۸۰)
ما آیات خود را به آنها داده ایم ولی آنها آن را قبول نکردند. (۸۱)
آنها برای خود از کوهها خانه‌هائی میتراشیدند که ایمن باشند. (۸۲)
صبح صدای رعد شدیدی آنها را در بر گرفت. (۸۳)
کارهائی که کرده بودند بدردشان نخورد. (۸٤)
ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنها است را بحق آفریدیم. قیامت حتماً خواهد آمد. از آنها بخوبی در گذر. (۸۵)
چون خداوند تو آفریننده دانا است. (۸٦)

برای آشنایی با متن کتاب عوبدیای تورات آن را به عینه در اینجا از سایت پژوهشهای مسیحی نقل می نمائیم:
رؤیای عُوبَدْیا.
خداوند یهوه درباره اَدُوم چنین می‌گوید :از جانب *خداوند* خبری شنیدیم که رسولی نزد امت‌ها فرستاده شده، می‌گوید : برخیزید و با او در جنگ مقاومت نماییم .۲ هان من تو را کوچکترین امّت‌ها گردانیدم و تو بسیار خوار هستی .۳ ای که در شکافهای صخره ساکن هستی و مسکن تو بلند می‌باشد و در دل خود می‌گویی کیست که مرا به زمین فرود بیاورد،

تکبّرِ دلت، تو را فریب داده است، ٤ *خداوند* می‌گوید :اگرچه خویشتن را مثل عقاب بلند سازی و آشیانه خود را در میان ستارگان بگذاری، من تو را از آنجا فرود خواهم آورد .٥ اگر دزدان یا غارت‌کنندگانِ شب نزد تو آیند،) چگونه هلاك شدی(؟ آیا بقدر کفایت غارت نمی‌کنند؟ و اگر انگورچینان نزد تو آیند آیا بعضی خوشه‌ها را نمی‌گذارند؟ ٦ چیزهای عیسو چگونه تفتیش شده و چیزهای مخفی او چگونه تفحّص گردیده است؟ ٧ همه آنانی که با تو همعهد بودند، تو را به سرحدّ فرستادند و صلح‌اندیشان تو، تو را فریب داده، بر تو غالب آمدند و خورندگان نان تو دامی زیر تو گستردند. در ایشان فطانتی نیست.
٨*خداوند* می‌گوید :آیا در آن روز حکیمان اَدُوم را و فطانت را از کوه عیسو نابود نخواهم گردانید؟ ٩ و جبّاران تو ای تیمان هراسان خواهند شد تا هر کس از کوه عیسو به قتل منقطع شود
١٠به سبب ظلمی که بر برادرت یعقوب نمودی، خجالت تو را خواهد پوشانید و تا به ابد منقطع خواهی شد.
١١در روزی که به مقابل وی ایستاده بودی، هنگامی که غریبان اموال او را غارت نمودند و بیگانگان به دروازه‌هایش داخل شدند و بر اورشلیم قرعه انداختند، تو نیز مثل یکی از آنها بودی .١٢ بر روز برادر خود هنگام مصیبتش نگاه مکن و بر بنی‌یهودا در روز هلاکت ایشان شادی منما و در روز تنگی ایشان لاف مزن .١٣ و به دروازه‌های قوم من در روز بلای ایشان داخل مشو و تو نیز بر بدی ایشان در روز بلای ایشان مَنگر و دست خود را بر اموال ایشان در روز بلای ایشان دراز مکن .١٤ و بر سر دو راه مایست تا فراریان ایشان را منقطع سازی و باقی‌ماندگان ایشان را در روز تنگی تسلیم منما .١٥ زیرا که روز *خداوند* بر جمیع امّت‌ها نزدیك است؛ و چنانکه عمل نمودی همچنان به تو عمل کرده خواهد شد و اعمالت بر سرت خواهد برگشت .١٦ زیرا چنانکه بر کوه مقدّس من نوشیدید، همچنان جمیع امّت‌ها خواهند نوشید و آشامیده، خواهند بلعید و چنان خواهند شد که گویا نبوده‌اند.
١٧امّا بر کوه صهیون نجات خواهد بود و مقدّس خواهد شد و خاندان یعقوب میراث خود را به تصرّف خواهند آورد.
١٨ و خاندان یعقوب آتش و خاندان یوسف شعله و خاندان عیسو کاه‌خواهند بود و در میان ایشان مشتعل شده، ایشان را خواهد سوزانید و برای خاندان عیسو بقیّتی نخواهد ماند زیرا *خداوند* تکلّم نموده است .١٩ و اهل جنوب کوه عیسو را و اهل هامون فلسطینیان را به تصرّف خواهند آورد و صحرای افرایم و صحرای سامره را به تصرّف خواهند آورد و بنیامین جِلْعاد را) متصرّف خواهد شد. ٢٠ واسیران این لشکر بنی‌اسرائیل ملك کنعانیان را تا صرْفَه به تصرّف خواهند آورد و اسیرانِ اورشلیم که در صَفارِدْ هستند، شهرهای جنوب را به تصرّف خواهند آورد .٢١ و نجات دهندگان به کوه صهیون برآمده، بر کوه عیسو داوری خواهند کرد و ملکوت از آن *خداوند* خواهد شد.

ترجمه تفسیری

مجازات ادوم(=سرزمین سرخ)
خداوند، آینده سرزمین ادوم را در رؤیایی به عوبدیا نشان داد.
«.از جانب خداوند خبر رسیده که قاصدی با این پیام نزد قوم ها فرستاده شده است» : آماده شوید تا به جنگ ادوم برویم.
٢ «خداوند می فرماید» :ای ادوم ، تو را در میان ملت ها خوار و ضعیف می سازم.
٣« از اینکه بر صخره های بلند ساکن هستی به خود می بالی و با غرور می گویی» : کیست که دستش در این بلندیها به من برسد !خود را گول نزن ! ٤ اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروی و آشیانه خود را بین ستارگان برپا داری ، تو را از آنجا به زمین می آورم.
٥« اگر دزدها شبانگاه آمده تو را غارت می کردند به مراتب برای تو بهتر می بود، زیرا همه چیز را نمی بردند ! یا اگر انگورچینان به سراغ تو می آمدند پس از چیدن انگور خوشه ای چند باقی می گذاشتند !٦ ولی وقتی به چنگ دشمن بیفتی تمام ثروت تو به یغما خواهد رفت و چیزی برای تو باقی نخواهد ماند.
٧ »تمام هم پیمانانت دشمن تو می شوند و دست به دست هم داده ، تو را از سرزمینت بیرون می رانند .دوستان مورد اعتمادت ، برایت دام می گذارند و تو از آن آگاه نخواهی شد .»
٨ خداوند می فرماید» :در آن روز در سراسر ادوم حتی یك شخص دانا باقی نخواهد ماند !زیرا من همه دانایان ادوم را از حماقت پر می سازم . ٩ دلیرترین سربازان تیمان ، هراسان و درمانده شده نخواهند توانست از کشتار جلوگیری کنند.

دلیل مجازات ادوم
١٠ « بسبب ظلمی که به برادر خود اسرائیل کردی رسوا و برای همیشه ریشه کن خواهی شد؛ ١١ زیرا اسرائیل را به هنگام سختی و احتیاجش ترك کردی . وقتی که مهاجمان ، ثروت او را غارت می کردند و بر اورشلیم قرعه انداخته ، آن را میان خود تقسیم می نمودند، تو کنار ایستاده ، نخواستی هیچ کمکی به او بکنی و مانند یکی از دشمنانش عمل نمودی. »
عوبدیا

۱۲ «تو نمی بایست این کار را می کردی . وقتی که او را به سرزمینهای بیگانه می بردند تو نمی بایست می نشستی و او را تماشا می کردی . در روز مصیبتش نمی بایست شادی می کردی و زمانی که در سختی بود نمی بایست به او می خندیدی . ۱۳ روزی که اسرائیل گرفتار این مصیبت و بلا شده بود، تو نیز به او بدی رساندی و رفته ، غارتش کردی . ١٤ بر سر چهار راهها ایستادی و کسانی را که سعی می کردند فرار کنند کشتی . در آن زمان وحشت و پریشانی ، بازماندگان اسرائیل را دستگیر نموده ، تحویل دشمن دادی» .

مجازات قوم ها

۱٥ «من ، خداوند بزودی از تمام قوم ها انتقام خواهم کشید .ای ادوم ، همانطور که با اسرائیل رفتار کردی ، با تو نیز به همانگونه رفتار خواهد شد .هر چه کردی بر سر خودت خواهد آمد .١٦ بر بالای کوه مقدس من ، جام مکافاتم را نوشیدی ، قوم های دیگر نیز آن را خواهند نوشید .آری ، آنها خواهند نوشید و از بین خواهند رفت و اثری از آنها باقی نخواهد ماند» .

پیروزی اسرائیل

۱۷ «ولی کوه مقدس من در اورشلیم ، پناهگاه و محل نجات خواهد شد .اسرائیل سرزمین خود را دوباره تصرف خواهد نمود ۱۸ و مانند آتش ، ادوم را خواهد سوزاند بطوری که از ادوم کسی باقی نخواهد ماند .»این را خداوند می فرماید.
۱۹اهالی جنوب یهودا، کوهستان ادوم را اشغال خواهند کرد و اهالی جلگه های یهودا، دشتهای فلسطین را تصرف نموده ، دوباره مراتع افرایم و سامره را به چنگ خواهند آورد و قبیله بنیامین ، جلعاد را خواهد گرفت .
۲۰ تبعیدشدگان اسرائیلی مراجعت نموده ، فینیقیه را تا صرفه در شمال ، اشغال خواهند کرد و آنانی که از اورشلیم به آسیای صغیر به اسارت رفته بودند، به وطن خود بازگشته ، شهرهای جنوب یهودا را خواهند گرفت
.۲۱ فاتحان اورشلیم بر سرزمین ادوم حکومت خواهند کرد و خداوند، پادشاه ایشان خواهد بود!
راهنما

عوبدیای نبی
هلاکت ادومیان

ادومیان
ادوم بر يك رشته از صخره‌های کوههای واقع بر شرق عَرَبه بنا شده بود، که از شمال به جنوب در حدود ۱٥۰ کیلومتر و از شرق تا غرب در حدود ۳۰ کیلومتر امتداد داشت .این سرزمین، بسیار حاصلخیز بوده و از چراگاههای سرسبزی برخوردار بود .سالع) یا« پترا» (که پایتخت ادوم بود، بر يك صخرة عمودی بلند، در پشت دره‌های عمیق کوه، ساخته شده بود که به درة بسیار زیبایی مشرف بود .ادومیان، خیلی سریع از تاخت و تاز دست کشیدند و به تنگه‌های سر به فلك کشیدة کوهستان که غیر قابل تسخیر بودند، عقب نشینی کردند .
اگرچه ادومیان از نسل عیسو بودند، اما همیشه از دشمنان سرسخت یهودیان بشمار می‌رفتند که حاکی از عداوت همیشگی عیسو و یعقوب بود (پیدایش ۲٥ : ۲۳ ؛ ۲۷:٤۱) .آنها درخواست موسی را رد کردند(اعداد ۲۰ : ١٤ – ۲) و همیشه مستعد بودند تا با هر گونه حمله‌ای علیه یهودیان همکاری کنند .
زمان این نبوت
در ذیل به چپاول و غارت اورشلیم اشاره شده است که ادومیان در تمامی آنها شرکت داشته‌اند .این غارت‌ها طی ٤ فقره به شرح زیر می‌باشن:
۱- در زمان حکومت یربعام (۸٥۰ الی ۸٤۳ ق.م) - (.دوم تواریخ ۸:۲۱ و ١٦ و ۱۷؛ عاموس ١:٦)
۲- در زمان حکومت امصیا (۸۰۳ - ۷۷٥ ق.م) - (.دوم تواریخ ۲٥ : ۱۱ و ۱۲ و ۲۳ و ۲٤).
۳-در زمان حکومت آحاز (۷٤۱ - ۷۲٦ ق.م) - (.دوم تواریخ ۲۱ .۲۸ : ١٦)
٤- در زمان حکومت صدقیا (٥۹۷ -٥۸٦ ق.م) - (.دوم تواریخ ٣٦:١١ - ۲۱؛ مزمور ۷:۱۳۷)
در مورد اینکه عوبدیا به کدام دورة تاریخی فوق تعلق داشته است، عقاید متفاوت است .از آنجایی که در آیات ۱۱ و ۱۲ این کتاب به« ویرانی» یهودا اشاره شده است، لذا بطورکلی نبوت مذکور به حکومت صدقیا اختصاص دارد، یعنی زمانی که اورشلیم بدست بابلیان به آتش کشیده شد(٥۸٦ ق.م .)
سایر نبوت‌هایی که در کتاب مقدس هلاکت ادوم را پیشگویی کرده‌اند عبارتند از :اشعیا ٣٤:٥-١٥؛ ارمیا ۱۹ : ۷ - ۲۲ ؛ حزقیال ۲٥ : ۱۲ - ١٤ ؛ ۳٥ : ۱ - ۱٥ ؛ عاموس ۱ : ۱۱ - ۱۲
تحقق نبوت
عوبدیا چنین نبوت کرد که ادومیان« تا به ابد منقطع خواهند شد» و« چنان خواهد شد که گویا نبوده‌اند» (آیات ۱۰ و ١٦

و ۱۸) و همچنین بقیتی از یهودا نجات خواهند یافت و اینکه ملکوت خدای یهودا بر همه جا حکمفرما خواهد شد(آیات ۱۷ و ۱۹ و ۲۱).
خودِ آنها نابود شدند (۵۸۲ق.م.) قومی بنام نباطیان جانشین ادومیان شدند .شمار قلیلی از ادومیان که باقی مانده بودند در منطقه‌ای واقع در جنوب یهودیه محبوس ماندند یعنی جایی که به مدت چهار قرن به حیات خود ادامه دادند و از دشمنان جدی یهودا بشمار می‌رفتند .تا اینکه در سال ۱۲۶ ق.م .آنها بدست یکی از رهبران مکابی بنام یوحنا هیرکانوس شکست خوردند و جزیی از مملکت یهود شدند .زمانیکه فلسطین بدست رومی‌ها تسخیر شد(سال ٦۳ ق.م ،) .خاندانی ادومی بنام هیرودیان بر کلّ یهودا نصب گردید .این خاندان از آخرین بقایای ادومیان بودند .با ویران شدن اورشلیم در سال ۷۰ میلادی، آنها برای همیشه از صفحهٔ تاریخ محو شدند.

نام حجی نبی تورات نیز نظیر زکریا لقبی بر سپیتمه جمشید پدر زرتشت (یحیی وملاکی) تورات است

بنابر این سه کتاب آخر عهد عتیق کتاب مقدس به نام این پدر و پسر یعنی سپیتمه جمشید و سپیتاک زرتشت تنظیم شده اند گرچه آنان را در سلک یهود نشان داده اند، ولی دم خروس حقیقت از معنی لفظی قبای این پیغمبران توراتی بیرون زده است: ملاکی به معنی رسول ، یحیی به مفهوم جاودانی و زکریا و حجی به ترتیب به معانی واعظ و جشن و شادمانی آورنده می باشد که به وضوح یادآور سپیتاک زرتشت (بردیه پسر خوانده و داماد کورش) و پدرش سپیتمه جمشید بنیانگذار جشن نوروز و ولیعد و داماد آستیاگ (اژی دهاک مادی) می باشد. نام **حجی** تورات در قرآن با **هود** رهبر ملکوتی قوم عاد(مغان قد بلند سئوروماتی) جایگزین شده است که ظاهراً در اصل ایرانیش هم هود(موبد سرودهای دینی و مخلوق نیک) یا هوتها (نام خدای رعد کاسیان، اسلاف لران) بوده ولی حاخامهای یهود با توجه به معنی مناسب نام **حجی** (یعنی جشن وشادی) را جایگزین آن نموده اند. بی جهت نیست که اسطورهٔ کتاب حجی تورات نیز با محیط امپراطوری هخامنشی پیوند خورده و از **نگین** اوستایی اهورایی معروف **سپیتمه جمشید** یعنی سورا و دژ **ورجمکرد** (تخت جمشید) وی نیز تحت عنوان هیکل در اینجا یاد شده است.جالب است که نام حجی به صورت **حجیت** (جشن) در رابطه با **سلیمان** (کورش سوم) و برادر خوانده /پسر خوانده اش **ادونیا** (سرور من، منظور زرتشت) نام مادر ادونیا/زرتشت به شمار آمده است؛ در متن کتاب حجی همچنین به اعتقاد ایرانی موعود رهایی بخش **مه-دا (مها ویرا** یعنی بزرگ دانا،) یا **سوشیانت** (سودرسان) به عنوان **فضیلت امتها** اشاره شده است. جالب است که در این رابطه نام **کورش** نه در این هیئت اصلی خود و همچنین نه تحت لقب **سلیمان** (مرد صلح) یا همان **سلمان فارسی** اساطیر اسلامی بلکه به شکل عبری **زروبابل** (یعنی فرافکننده سراسیمگی از بابل) از خاندان **داود** (=عزیز لقب کمبوجیه دوم و پدرش کورش دوم) پسر **شئالتیئیل** (از خدا طلب شده) یا **پدایاه** (رهایی بخش) ذکر گردیده است. جالب است که در کتاب نحمیای نبی و زکریای تورات به همراه نام **زروبابل** از نام **یهوشع** (نجات دهنده، در اصل منظور کورش سوم) نیز یاد شده است: در دورانی که **زروبابل**(در واقع خود کورش سوم) از جانب کورش مأمور بازگرداندن قوم یهود به اورشلیم و تعمیر شهر شده بود، **زکریا**(سپیتمه جمشید) او را همان فرمانروای موعود از نسل داوود (کورش دوم یا کمبوجیه دوم) می‌دانست (٤: ٦ -۷)، و اشعیاء دوم کورش را «مسیح» یا فرمانروایی می‌شمرد که از جانب خدا تعیین شده است تا قوم را از اسارت نجات دهد و مقدمات حکومت الهی را فراهم سازد (اشعیا ٤٤: ۲۸ و ٤٥ :۱).
برای آشنایی از متن کتاب کوتاه منسوب به حجی آن را از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی در اینجا نقل میکنیم:
کتاب حجی(ترجمه قدیمی):

فرمان بنای هیکل : در روز اوّل ماه ششم از سال دوّمِ داریوش پادشاه، کلام خداوند به واسطه حَجَّی‌نبی و به زَرُبّابِل بن شأَلْتِیئِیل والی یهودا و به یهُوْشَع بن یهُوصادق رئیس کَهَنه رسیده، گفت: ۲ یهوه صبایوت تکلّم نموده، چنین می‌فرماید: این قوم می‌گویند وقتِ آمدن ما یعنی وقت بنا نمودن خانه خداوند نرسیده است. ۳ پس کلام خداوند به واسطه حَجَّی نبی نازل شده، گفت: ٤ آیا وقت شماست که شما در خانه‌های مُسَقَّف خود ساکن شوید و این خانه خراب بماند؟ ٥ پس حال یهوه صبایوت چنین می‌گوید دل خود را به راههای خویش مشغول سازید. ٦ بسیار کاشته‌اید و اندك حاصل می‌کنید. می‌خورید امّا سیر نمی‌شوید و می‌نوشید لیکن سیراب نمی‌گردید. (رخت) می‌پوشید امّا گرم نمی‌شوید و آنکه مُزد می‌گیرد، مزد خویش را در کیسه سوراخ‌دار می‌گذارد. ۷ پس یهوه صبایوت چنین می‌گوید: دل خود را به راههای خود مشغول سازید. ۸ به کوه برآمده وچوب آورده، خانه را بنا نمایید و خداوند می‌گوید: از آن راضی شده، جلال خواهم یافت. ۹ منتظر بسیار بودید و اینك کم شد و چون آن را به خانه آوردید من بر آن دمیدم. یهوه صبایوت می‌پرسد که سبب این چیست؟ سبب این است که خانه من خراب می‌ماند و هرکدام از شما به خانه خویش می‌شتابید. ۱۰ از این سبب، آسمانهابخاطر شما از شبنم باز داشته می‌شود و زمین از محصولش بازداشته می‌گردد. ۱۱ و من بر زمین و بر کوهها و بر غلّه و عصیر انگور و روغن زیتون و بر هر آنچه زمین می‌رویاند و بر انسان و بهایم و تمامی مشقّت‌های دستها خشکسالی را خواندم.

۱۲ آنگاه زَرُبابِل بن شَأَلْتِیئیل و یهوشَع بن یهُو صادق رئیس کَهَنَه و تمامی بقیه قوم به قول یهوه خدای خود و به کلام حَجَّی نبی چنانکه یهوه خدای ایشان او را فرستاده بود گوش دادند، و قوم از خداوند ترسیدند. ۱۳ و حَجَّی، رسولِ خداوند، پیغام خداوند را برای قوم بیان کرده، گفت: خداوند می‌گوید که من با شما هستم. ۱٤ و خداوند روح زَرُبابِل بن شَأَلْتِیئیل والی یهودا و روح یهوشَع بن یهُوصادق، رئیس کَهَنَه، و روح تمامی بقیه قوم را برانگیزانید تا بروند و در خانه یهوه صبایوت خدای خود به کار پردازند. ۱۵ در روز بیست و چهارم ماه ششم از سال دوّمِ داریوش پادشاه، این واقع شد.

ترجمه تفسیری

دعوت به بازسازی خانه خدا:

در سال دوم سلطنت داریوش ، در روز اول ماه ششم ، خداوند پیامی توسط حجی نبی برای زروبابل (پسر شئلتی ئیل) حاکم یهودا، و برای یهوشع (پسر یهوصادق) کاهن اعظم ، فرستاد.

۲ خداوند قادر متعال به حجی نبی فرمود: «این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست .» ۳ سپس ، خداوند این پیام را توسط حجی نبی برای قوم فرستاد: ٤ «آیا این درست است که شما در خانه های نوساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟ ٥ به نتیجه کارهایتان نگاه کنید: ٦ بذر زیاد می کارید، ولی محصول کم برداشت می کنید؛ می خورید ولی سیر نمی شوید؛ می نوشید ولی تشنگی تان رفع نمی گردد؛ لباس می پوشید اما گرم نمی شوید؛ مزد می گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می گذارید.

۷ «خوب فکر کنید و ببینید چه کرده اید و نتیجه اش چه بوده است ! ۸ حال به کوه رفته ، چوب بیاورید و خانه مرا دوباره بسازید تا من از آن راضی شوم و در آنجا مردم احترام مرا بجا آورند.

۹ «انتظار محصول فراوانی داشتید، اما خیلی کم بدست آوردید؛ و وقتی همان مقدار کم را هم به منزل آوردید، آن را از بین بردم . می دانید چرا؟ چون خانه من خراب مانده و شما فقط به فکر خانه های خود هستید. ۱۰ به همین علت است که آسمان نمی بارد و زمین محصول خود را نمی دهد. ۱۱ من در سرزمین شما خشکسالی پدید آورده ام و این خشکسالی تمام کوهها، مزرعه ها، تاکستانها، باغهای زیتون و سایر محصولات و حتی انسان و حیوان و تمام حاصل دسترنج شما را فرا خواهد گرفت» .

۱۲آنگاه زروبابل و یهوشع و تمام کسانی که از اسارت برگشته بودند از خداوند ترسیدند و پیام حجی نبی را که خداوند، خدایشان به او داده بود اطاعت کردند.

۱۳ سپس خداوند بار دیگر توسط نبی خود حجی به قوم فرمود: «من با شما هستم .» ۱٤و۱٥ خداوند در زروبابل و یهوشع و تمام قوم علاقه و اشتیاق ایجاد کرد تا خانه او را بسازند. پس ، در سال دوم سلطنت داریوش در روز بیست و چهارم ماه ششم همه جمع شده ، به بازسازی خانه خداوند قادر متعال ، خدای خود پرداختند.

راهنما

باب ۱ . آغاز عملیات ساختمانی هیکل

۱۵ سال پیش از این تاریخ، اساس و بنیاد ساختمان هیکل بنا نهاده شده بود (عزرا ۳ : ۱۰). کار دیگری غیر از بنای بنیاد هیکل صورت نگرفته بود. علاقه و توجه قوم از بین رفته بود. خداوند از طریق حجّی نبی آنها را آگاه ساخت که علت بی‌برکتی آنها در زندگی همین امر می‌باشد. یکی از تأکیدات مهم در عهد عتیق این است که مصیبت و بلای عمومی در اثر عدم اطاعت از خداوند حادث می‌گردد.

پیغام حجّی بلافاصله نتیجه داد. قوم، این پیغام را چون کلامی الهی پذیرفتند و ظرف ٢٤ روز کار بازسازی هیکل به جریان افتاد.

ترجمه قدیمی)کتاب حجی)

جلال هیکل:

در روز بیست و یکمِ ماه هفتم، کلامخداوند بواسطه حَجَّی نبی نازل شده، گفت: ۲ زَرُبابِل بن شَأَلْتِیئیل والی یهودا و یهُوْشع بن یهُوصادق رئیس کَهَنَه، و بقیه قوم را خطاب کرده، بگو: ۳ کیست در میان شما که باقی مانده و این خانه را در جلال نخستینش دیده باشد؟ پس‌الا´ن در نظر شما چگونه می‌نماید؟ آیا در نظر شما ناچیز نمی‌نماید؟ ٤ امّا الا´ن خداوند می‌گوید: ای زَرُبابِل قوی دل باش و ای یهوشَع بن یهُوصادق رئیس کَهَنَه قوّی دل باش و ای تمامی قوم زمین قوّی دل باشید و خداوند می‌فرماید که مشغول بشوید زیرا که من با شما هستم. قول یهوه صبایوت این است. ٥ برحسب کلام آن عهدی که در حین بیرون آوردن شما از مصر با شما بستم و چونکه روح من در میان شما قایم می‌باشد، ترسان

مباشید. ٦ زیرا که یهوه صبایوت چنین می‌گوید: یك دفعه دیگر و آن نیز بعد از اندك زمانی، آسمانها و زمین و دریا و
خشکی را متزلزل خواهم ساخت. ٧ و تمامی امّت‌ها را متزلزل خواهم ساخت و فضیلت جمیع امّت‌ها خواهند آمد و
یهوه صبایوت می‌گوید که این خانه را از جلال پر خواهم ساخت. ٨ یهوه صبایوت می‌گوید: نقره از آن من و طلا از آن
من است. ٩ یهوه صبایوت می‌گوید: جلالِ آخرِ این خانه از جلال نخستینش عظیم‌تر خواهد بود و در این مکان، سلامتی
را خواهم بخشید. قول یهوه صبایوت این است.

برکت خداوند

١٠ در روز بیست و چهارم ماه نهم از سال دوّمِ داریوش، کلام خداوند بواسطه حَجَّی نبی نازل شده، گفت: ١١ یهوه
صبایوت چنین می‌گوید: از کاهنان درباره شریعت سؤال کن و بپرس. ١٢ اگر کسی گوشت مقدّس را در دامن جامه
خود بردارد و دامنش به نان یا آش یا شراب یا روغن یا به هر قسم خوراك دیگر برخورَدْ، آیا آن مقدّس‌خواهد شد؟ و
کاهنان جواب دادند که نی. ١٣ پس حَجّی پرسید: اگر کسی که از میتی نجس شده باشد، یکی از اینها را لمس نماید، آیا
آن نجس خواهد شد؟ و کاهنان در جواب گفتند که نجس خواهد شد. ١٤ پس حَجَّی تکلّم نموده، گفت: خداوند می‌فرماید
این قوم همچنین هستند و این امّت به نظر من همچنین می‌باشند و همه اعمال دستهای ایشان چنین است و هر هدیه‌ای که
در آنجا می‌برند نجس می‌باشد. ١٥ و الا َن دل خود را مشغول سازید از این روز و قبل از این، پیش از آنکه سنگی
برسنگی در هیکل خداوند گذاشته شود. ١٦ در تمامی این ایام چون کسی به توده بیست (مَنْ) می‌آمد فقط ده (مَنْ) بود و
چون کسی به میخانه می‌آمد تا پنجاه رطل از آن بکشَدْ، فقط بیست رطل بود. ١٧ و شما را و تمامی اعمال دستهای شما
را به باد سموم و یرَقان و تگرگ زدم. لیکن خداوند می‌گوید بسوی من بازگشت ننمودید. ١٨ الا َن دل خود را مشغول
سازید از این روز به بعد، یعنی از روز بیست و چهارم ماه نهم، از روزی که بنیاد هیکل خداوند نهاده شد، دل خود را
مشغول سازید. ١٩ آیا تخم هنوز در انبار است و مَوْ و انجیر و انار و درخت زیتون هنوز میوه خود را نیاورده‌اند؟ از
این روز برکت خواهم داد.

نگین خاتم:

٢٠ و کلام خداوند بار دوّم در بیست و چهارم ماه بر حَجَّی نازل شده، گفت: ٢١ زَرُبّابِل والی یهودا را خطاب کرده،
بگو: من آسمانها و زمین را متزلزل خواهم ساخت. ٢٢ و کرسی ممالك راواژگون خواهم نمود و قوّت ممالك امّت‌ها را
هلاك خواهم ساخت و ارابه‌ها و سواران آنها را سرنگون خواهم کرد و اسبها و سواران آنها به شمشیر یکدیگر خواهند
افتاد. ٢٣ یهوه صبایوت‌می‌گوید: در آن روز ای بنده من زَرُبابِل بن شَأَلْتیئیل، تو را خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که
تو را مثل نگین خاتم خواهم ساخت زیرا که من تو را برگزیده‌ام. قول یهوه صبایوت این است.

ترجمه تفسیری

شکوه خانه خدا

در روز بیست و یکم ماه هفتم همان سال ،خداوند به حجی گفت :
٢ «از حاکم و کاهن اعظم و همه قوم این سؤال را بکن : ٣ آیا کسی در بین شما هست که شکوه و عظمت
خانه خدا را آنطوری که در سابق بود به خاطر آورد؟ آیا این خانه ای که می سازید در مقایسه با خانه قبلی به
نظر شما ناچیز نمی آید؟
٤ «هر چند به ظاهر چنین است اما مأیوس نشوید. ای زروبابل و یهوشع و همه قوم ، قوی دل باشید و کار کنید،
چون من با شما هستم .٥ وقتی از مصر بیرون می آمدید به شما وعده دادم که روح من در میان شما می ماند؛
پس ترسان نباشید!».
٦ خداوند قادر متعال می فرماید: «بزودی آسمانها و زمین ، دریاها و خشکی را به لرزه در می آورم . ٧ تمام قوم
ها را سرنگون می کنم ، و ثروت آنها به این خانه سرازیر می شود و من این محل را با جلال خود پر می
سازم. ٨ تمام طلا و نقره دنیا از آن من است . ٩ شکوه و عظمت آینده این خانه از شکوه و عظمت خانه قبلی
بیشتر خواهد بود و در این مکان به قوم خود صلح و سلامتی خواهم بخشید.» این است آنچه خداوند قادر متعال
می فرماید.

سؤال حجی از کاهنان

١٠ در روز بیست و چهارم ماه نهم از دومین سال سلطنت داریوش ، این پیام از جانب خداوند قادر متعال به
حجی نبی نازل شد:
١١ «از کاهنان بخواه تا جواب شرعی این سؤال رابدهند: ١٢ اگر کسی قسمتی از گوشت مقدس قربانی را
در دامن ردایش گذاشته آن را حمل کند و برحسب اتفاق ردایش با نان ، آش ، شراب ، روغن و یا هر نوع
خوراك دیگری تماس پیدا کند، آیا آن خوراك مقدس می شود؟»
وقتی حجی از کاهنان این سؤال را کرد آنها جواب دادند: «نه ، مقدس نمی شود؟»
١٣ سپس حجی پرسید: «و اما اگر شخصی به جسد مرده ای دست بزند و بدین ترتیب شرعاً نجس شود و بعد به

یکی از این خوراکها دست بزند، آیا آن خوراك نجس می شود؟»
کاهنان جواب دادند: «بلی ، نجس می شود.»
۱٤ پس حجی گفت : «خداوند می فرماید شما نیز در نظر من همینطور نجس هستید و هرکاری که می کنید و هر قربانی که به خانه من می آورید، نجس است .»

وعده برکت
۱٥ خداوند می فرماید: «خوب فکر کنید و ببینید قبل از اینکه دست به کار ساختن خانه خداوند بزنید وضع شما چگونه بود.
۱٦ در آن روزها وقتی انتظار داشتید دو خروار محصول برداشت کنید، فقط نصف آن به دستتان می رسید، و هنگامی که به امید پنجاه لیتر شراب به سراغ خمره هایتان می رفتید، بیشتر از بیست لیتر نمی یافتید.
۱۷ من محصولات شما را با باد سوزان ، آفت و تگرگ از بین بردم ، اما با وجود همه اینها بسوی من بازگشت نکردید.
۱۸ ولی از امروز که روز بیست و چهارم ماه نهم و روزی است که بنیاد خانه خدا گذاشته شده است ، ببینید من برای شما چه خواهم کرد.
۱۹ اگر چه غله ای در انبارها باقی نمانده ، و هنوز درختان انگور، انجیر، انار و زیتون میوه نداده اند، ولی من به شما برکت خواهم داد.»

وعده خداوند به زروبابل :
۲۰ در همان روز پیام دیگری از جانب خداوند به حجی رسید:
۲۱ «به زروبابل ، حاکم یهودا بگو که بزودی آسمانها و زمین را به لرزه درمی آورم ،
۲۲ تختهای فرمانروایان را واژگون می سازم و قدرت آنان را از بین می برم . عرابه ها و سواران را سرنگون می کنم ، واسبها کشته می شوند و سوارانشان یکدیگر را با شمشیر از پای درمی آورند.
۲۳ اما وقتی که این امور واقع گردد، ای زروبابل ، خدمتگزار من ، تو برای من مانند نگین انگشتر خواهی بود، زیرا تو را برگزیده ام .» این است آنچه خداوند قادر متعال می فرماید.

راهنما

باب ۲ . جلال آیندة خانة خدا :
بنیادهای قدیمی هیکل در مدت ۲۷ روز از جا کنده و پایه‌های مناسب‌تری کار گذاشته می‌شوند بطوریکه ترکیب و طرح کلی ساختمان پدیدار می‌گردد. پس از آن حجّی رؤیای مربوط به آیندة هیکل را در مقایسه با جلال هیکل سلیمان مطرح می‌سازد که بسی پر فروغتر خواهد بود.
این رؤیا بطور خاص و روشنی به دوران عهد جدید اشاره می‌کند. اگرچه نگاه و توجه حجّی به هیکلی بود که در ساخت آن خود او به زروبابل کمك می‌کرد، اما خداوند به آینده‌ای توجه داشت که می‌بایست هیکل باشکوهتری بنا می‌شد و احتمالاً خود حجّی نیز از آن بی‌خبر بود. این هیکل باشکوه در دوران عهد جدید، کلیسا نامیده شد؛ البته نه آن کلیسایی که از سنگ و آجر ساخته شده بلکه آن عمارت روحانی که از مقدسین و نجات یافتگان تشکیل شده است. کلیسایی زوال ناپذیر، نامتناهی، با جلالی غیر قابل وصف که کمال و نقطة اوج تمامی اعمال عجیب و عظیم خداوند است؛ یعنی همانا هیکل و بدن خداوند که حجّی در این باب آن را در رؤیا مشاهده می‌کند (اول قرنتیان ۳ : ۱٦ - ۱۷ ؛ دوم قرنتیان ٦ : ۱٦ ؛ افسسیان ۲ : ۲۱).
«آسمانها و زمین را متزلزل خواهم ساخت» (آیات ٦ و ۷). اگرچه احتمال دارد که این آیات اشاره‌ای باشد به تحولات سیاسی آن زمان، اما در عین حال همین مطلب در رساله به عبرانیان ۱۲:۲٦ برای بیان نابودی امور دنیوی به هنگام ظهور ملکوت جاودانی آسمانی بکار برده شده است.
احتمالاً منظور از عبارت «فضیلت جمیع امّت‌ها» (آیة ۷) اشاره‌ای است به ظهور عیسی مسیح. این عبارت به چگونگی و ساختار خانة خدا اشاره می‌کند که همانا جانهای نجات یافته توسط مسیح است.
رؤیای دیگری در نیمة زمستان بر حجّی نازل می‌شود (آیة ۱۰) یعنی زمانی که زمان محصول دهی زمین فرا نرسیده است. زمانی که خداوند می‌بیند که قوم چگونه جهت ساختن هیکل به جنبش و حرکت در آمده و دست بکار شده است، او نیز وعده می‌دهد که از این پس محصولات آنها باز داشته نخواهد شد.
حجّی نبی کتاب خود را با رؤیایی در مورد روز برگزیدگی و جلال زروبابل به پایان می‌برد. زروبابل نماینده و نمایانگر خاندان داود می‌باشد) رجوع کنید به ذیل کتاب زکریا باب ٤).

یونس تورات و قرآن در اصل کی آخسارو، ویرانگر آشور در هیئت ائا، خدای آبهای ژرف بابلی است

در شاهنامه از یک واقعهٔ مهم تاریخ جهان یعنی ویرانی امپراطوری وحشتناک آشور توسط **کی آخسارو** (کی خسرو، هوخشتره) به طور مفصل یاد شده گرچه مکان **دژ بهمن** (نینوا یعنی شهر زیبا و مطبوع) که مقر دیوان(آشوریان) معرفی گردیده در سمت اردبیل آورده شده است که آشکار است در اصل سمت **اربیل** عراق منظور می بوده است. در شاهنامه نیز نظیر واریانتهای ارمنی و اسلامی شخصیت **کی آخسارو** یعنی **خشیسوتریوس** (خشیه خشتروس یعنی شهریار دلیریا موبد هنگام بلای عظیم) و **خضر** (خشثره، همان هوخشتره) از بحر پیمایی طولانی اش سخن رفته است. داستان سیل و طوفان عهد وی نیز در واقع جز همان ویرانی شهرهای بزرگ آشوریان یعنی **نینوا** (شهر مطوع و زیبا) و شهر **آشور** (شهر ایزد خندان) با به آب بستن آنها نبوده است. جالب است در تورات پدر **یونس** (لفظاً ویرانگر) **آمیتائیس** آمده که به معنی **درستکار** و **متدین** می باشد که به وضوح یادآور نام و لقب پدر کی آخسارو یعنی **فرائورت** (یعنی دیندار،فرود شاهنامه) و **سیاوش**(سود رسان) است.نام سرزمین زادبومی یونس یعنی گیتاه هیپر تورات (سرزمین شراب) معنی لغوی ایرانی نام منطقهٔ ماد است. معنی لفظی خود **یونس** یعنی **ویرانگر، ظالم** به وضوح گویای کی آخسارو/ هوخشتره می باشد که عرصهٔ تاریخ بین النهرین ویرانگرتر از وی را به خود ندیده است. پیداست همین نام عبری **یونس**(یوناس) متعلق به **کی آخسارو** به واسطه شباهتش به **اوآنس** (**ائا**، ایزد آبهای ژرف و دانش بابلیها) اسطوره این فرد تاریخی را با این خدای دانش و دریاهای بابلیان سومری و اکدی ربط داده است می دانیم که مطابق گفته بروس مورخ کلدانی عهد سلوکیان بابلیان معتقد بوده اند که این خدای دریاها به شکل نیمه انسان و نیمه ماهی از آب دریاها بیرون آمد و نوشتن را برای نخستین بار به بشریت یاد داد و به دریاها باز گشت.

روایت شاهنامه از تسخیر دو مرحله ای دژ بهمن (نینوا):

رفتن توس و فریبرز به بهمن دژ و باز آمدن کام نایافته

چو خورشید برزد سر از برج شیر — سپهر اندر آورد شب را به زیر
فریبرز با توس نوذر دمان — به نزدیك شاه آمدند آن زمان
چنین گفت با شاه هشیار توس — که من با سپهبد برم پیل و کوس
همان من کشم کاویانی درفش — رخ لعل دشمن کنم چون بنفش
کنون هم چنین من ز درگاه شاه — بنه برنهم برنشانم سپاه
پس اندر فریبرز و کوس و درفش — هوا کرده از سم اسپان بنفش
چو فرزند را فر و برز کیان — بباشد نبیره نبندد میان
بدو گفت شاه ار تو رانی ز پیش — زمانه نگردد ز آیین خویش
به رای خداوند خورشید و ماه — توان ساخت پیروزی و دستگاه
فریبرز را گر چنین است رای — تو لشگر بیارای و منشین ز پای

بشد توس با کاویانی درفش / به پا اندرون کرده زرینه کفش
فریبرز کاوس در قلب گاه / به پیش اندرون توس و پیل و سپاه
چو نزدیك بهمن دژ اندر رسید / زمین همچو آتش همی بردمید
بشد توس با لشگری جنگ جوی / به تندی سوی دژ نهادند روی
سر باره ی دژ بد اندر هوا / ندیدند جنگ هوا کس روا
سنان ها ز گرمی همی برفروخت / میان زره مرد جنگی بسوخت
جهان سر به سر گفتی از آتشست / هوا دام آهرمن سرکش است
سپهبد فریبرز را گفت مرد / به چیزی چو آید به دشت نبرد
به گرز گران و به تیغ و کمند / بکوشد که آرد به چیزی گزند
به پیرامن دژ یکی راه نیست / ز آتش کسی را دل ای شاه نیست
میان زیر جوشن بسوزد همی / تن بارکش برفروزد همی
بگشتند یك هفته گرد اندرش / به دیده ندیدند جای درش

رفتن کی خسرو به بهمن دژ و گرفتن آن را

چو آگاهی آمد به آزادگان / بر پیر گودرز گشوادگان
که توس و فریبرز گشتند باز / نیارست رفتن بر دژ فراز
بیاراست پیلان و برخاست غو / بیامد سپاه جهاندار نو
یکی تخت زرین زبرجد نگار / نهاد از بر پیل و بستند بار
به گرد اندرش با درفش بنفش / به پا اندرون کرده زرینه کفش
جهان جوی بر تخت زرین نشست / به سر برش تاجی و گرزی به دست
دو یاره ز یاقوت و طوقی به زر / به زر اندرون نقش کرده گهر
همی رفت لشگر گروها گروه / که از سم اسپان زمین شد چو کوه
چو نزدیك دژ شد همی برنشست / بپوشید درع و میان را ببست
نویسنده ای خواست بر پشت زین / یکی نامه فرمود با آفرین
ز عنبر نبشتند بر پهلوی / چنان چون بود نامه ی خسروی
که این نامه از بنده ی کردگار / جهان جوی کی خسرو نامدار
که از بند آهرمن بد بجست / به یزدان زد از هر بدی پاك دست
که اویست جاوید برتر خدای / خداوند نیکی ده و رهنمای
خداوند بهرام و کیوان و هور / خداوند فر و خداوند زور
مرا داد اورند و فر کیان / تن پیل و چنگال شیر ژیان
جهانی سراسر به شاهی مراست / در گاو تا برج ماهی مراست
گر این دژ بر بوم آهرمنست / جهان آفرین را به دل دشمنست
به فر و به فرمان یزدان پاك / سراسر به گرز اندر آرم به خاك
وگر جاودان راست این دستگاه / مرا خود به جادو نباید سپاه

چو خم دوال کمند آورم / سر جاودان را به بند آورم
وگر خود خجسته سروش اندرست / به فرمان یزدان یکی لشگرست
همان من نه از دست آهرمنم / که از فر و برزست جان و تنم
به فرمان یزدان کند این تهی / که اینست پیمان شاهنشهی
یکی نیزه بگرفت خسرو به دست / همان نامه را بر سر نیزه بست
به سان درفشی برآورد راست / به گیتی به جز فر یزدان نخواست
بفرمود تا گیو با نیزه تفت / به نزدیك آن برشده باره رفت
بدو گفت کاین نامه ی پندمند / ببر سوی دیوار حصن بلند
بنه نامه و نام یزدان بخوان / بگردان عنان تیز و لختی ممان
بشد گیو نیزه گرفته به دست / پر از آفرین جان یزدان پرست
چو نامه به دیوار دژ برنهاد / به نام جهان جوی خسرو نژاد
ز دادار نیکی دهش یاد کرد / پس آن چرمه ی تیزرو باد کرد
شد آن نامه ی نامور ناپدید / خروش آمد و خاك دژ بردمید
همان گه به فرمان یزدان پاك / ازآن باره ی دژ برآمد تراك
تو گفتی که رعدست وقت بهار / خروش آمد از دشت وز کوهسار
جهان گشت چون روی زنگی سیاه / چه از باره ی دژ چه گرد سپاه
تو گفتی برآمد یکی تیره ابر / هوا شد به کردار کام هژبر
برانگیخت کی خسرو اسپ سیاه / چنین گفت با پهلوان سپاه
که بر دژ یکی تیرباران کنید / هوا را چو ابر بهاران کنید
برآمد یکی میغ بارش تگرگ / تگرگی که بر دارد از ابر مرگ
ز دیوان بسی شد به پیکان هلاك / بسی زهره کفته فتاده به خاك
ازآن پس یکی روشنی بردمید / شد آن تیرگی سر به سر ناپدید
جهان شد به کردار تابنده ماه / به نام جهاندار پیروز شاه
برآمد یکی باد با آفرین / هوا گشت خندان و روی زمین
ه برفتند دیوانبه فرمان شا / در دژ پدید آمد از جایگاه
به دژ در شد آن شاه آزادگان / ابا پیر گودرز گشوادگان
یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ / پر از باغ و میدان و ایوان و کاخ
بدان جای کان روشنی بردمید / سر باره ی دژ بشد ناپدید
بفرمود خسرو بدان جایگاه / یکی گنبدی تا به ابر سیاه
درازی و پهنای او ده کمند / به گرد اندرش طاق های بلند
ز بیرون دو نیمی تگ تازی اسپ / برآورد و بنهاد آذرگشسپ
نشستند گرد اندرش موبدان / ستاره شناسان و هم بخردان
درآن شارستان کرد چندان درنگ / که آتشکده گشت با بوی و رنگ

در این باب باید توضیح داده شود که دژ بلندی که آشوریان در ماد بنا کرده بودند و کیخسرو آن را تصرف نمود و پایتخت خویش قرار داد همانا دژ هفت حصارهٔ **کیشه سو** در شهر همدان (هنگمتانه= مجتمع جایگاه دژها) امروزی بوده

است. کیخسرو در هنگام حمله غافلگیرانه به اسکیتان تحت رهبری مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در شهرستان مراغه (رغه زرتشتی) آتشکده آذرگشنسب را بنا نموده بود.

مطلب زیر بر گرفته از کتاب همراه با پیغمبران تألیف آقای عفیف عبدالفتّاح طبّاره لبنانی، با ترجمه آقایان: حسین خاکساران و عباس جلالی می باشد:

سرگذشت یونس(ع)
نیایش یونس

شهر نینوا در منطقه موصل، پایتخت دولت آشوریان به شمار می‌رفت، این دولت قدرت و استیلای خود را بر بیشتر کشورهای آسیا گسترش داد. نینوا در آن دوران از غنی‌ترین و بزرگ‌ترین شهرهای مشرق زمین محسوب می‌گشت، فراوانی نعمت و ثروت بی حد و حصر، مردم آن سامان را به وسیله انجام کارهای ناروا و گناهانشان به ورطه گمراهی کشاند. از طرفی مردم نینوا بت‌پرست بوده و به خدای متعال ایمان نمی‌آوردند. بدین‌سان هلاکت آنها حتمی بود، ولی خداوند رحمت خویش را شامل آنها گردانده و یونس(ع) را به سوی آنان فرستاد، وی آنها را به ایمان به خدا و توبه و بازگشت از گناهانشان دعوت می‌فرمود، ولی آنان بر انجام کارهای خود پافشاری کرده و دعوت وی را نمی‌پذیرفتند، از این رو، یونس(ع) آنها را تهدید کرد که پس از مدتی بر آنان عذاب فرود خواهد آمد.
یونس(ع) تصور کرد که رسالت خویش را به پایان رسانده و تمام دستوراتی را که خداوند بدو فرمان داده انجام داده است، لذا به سبب انجام کارهای ناروای مردم و اصرار آنها بر کفر و الحاد، در حالتی از خشم و نگرانی از شهر آنان بیرون رفت، وی بدون اذن پروردگارش شهر را ترك کرد، به این اعتقاد که خداوند هرگز او را به انجام این کار بازخواست نخواهد کرد، از این رو، به راه خود ادامه داد تا به ساحل دریا رسید. به کشتی مسافربریی برخورد که آماده حرکت بود. از صاحبان آن تمنّا کرد که او را با خود سوار کشتی کنند و آنها نیز تقاضای او را پذیرفتند.

یونس در شکم ماهی

کشتی حامل یونس حرکت کرده و در سطح دریا به راه خود ادامه می‌داد، خداوند با فرستادن بادی شدید دریا را دستخوش طوفان نمود و امواج شدیدی پدید آمد که هر لحظه کشتی را تهدید به غرق شدن می‌کرد کشتی‌بانان و مسافران سخت نگران شدند و گفتند: بی‌تردید فردی گنهکار میان ما وجود دارد، لذا میان خود به مشورت پرداختند که قرعه بکشند و هر کس را که قرعه به نام او در آمد از کشتی بیرون اندازند تا از خطر طوفان مصون بمانند. وقتی قرعه کشیدند. به نام یونس پیامبر درآمد که سرگذشت خود را برای آنها بازگو کرده بود. آنان گفتند: این شخص فردی صالح و شایسته است و دور از عقل و خرد است که وی گنهکار باشد و شاید قرعه به‌طور اتفاقی به نام او در آمده باشد، از این رو، بار دوم قرعه انداختند، این بار نیز قرعه به‌نام او در آمد، لذا وی آماده شد تا لباس از تن خود خارج ساخته و خود را بر دریا افکند، ولی آن جمعیت مانع شدند و بار سوم قرعه انداختند و از آنجایی که خداوند امر بزرگی را اراده کرده بود، این بار نیز قرعه به نام او در آمد و او را در دریا انداختند. خداوند ماهی بزرگی را مأمور ساخت و یونس را به کام خود فرو برد، قرآن بدین ماجرا اشاره می‌فرماید:

وإِنَّ يونُسَ لَمِنَ المُرْسَلِينَ * إِذْ أَبَقَ إِلَى الفُلْكِ المَشْحُونِ * فَساهَمَ فَكانَ مِنَ المُدْحَضِينَ * فَالْتَقَمَهُ الحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ؛۱
و به راستی یونس از پیامبران الهی بود، آن‌گاه که به سوی کشتی پر از مسافر گریخت، قرعه انداختند به نام یونس در آمد و از غرق شدگان به‌شمار آمد و ماهی او را به کام خویش فرو برد و مورد ملامت و سرزنش مردم نیز بود.

سرنوشت قوم یونس

آن‌گاه که یونس(ع) قوم خود را ترك کرد، آنان مطمئن شدند که عذاب بر آنها فرود خواهد آمد و مقدمات آن پدیدارشده بود. خداوند به دل‌های آنان الهام فرمود که توبه و انابه کنند، لذا ازکرده خود پشیمان شدند و با پوشیدن لباس‌های خشن، به پیشگاه خداوند تضرع و زاری نمودند و مردان و زنان و کودکان به گریه در آمدند و هر کس به شخصی ستمی روا داشته بود، از او درگذشت و صحنه‌ای بسیار شگفت‌آور و هیجان‌انگیز به‌وجود آمد، لذا خداوند بزرگ با لطف و مهربانی خود عذاب را از آنها برطرف ساخت. در قرآن آمده است:
فَلَوْ لا كَانَتْ قَرْيةٌ امَنَتْ فَنَفَعَهَا ايمَانُهَا اِلَّا قَوْمَ يونُسَ لَمَّا امَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْىِ فى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَمَتَّعْنَاهُمْ اِلى حينٍ۲؛
چرا هیچ یك از شهرها و آبادی‌ها ایمان نیاوردند که به حالشان مفید افتد؟ مگر قوم یونس، هنگامی که آنها ایمان آوردند عذاب رسوا کننده را در زندگی دنیا از آنها برطرف ساختیم و تامدت معینی آنها را بهره‌مند ساختیم.
معنای آیه شریفه این است که: اگر مردم هر منطقه‌ای ایمان می‌آوردند، ایمانشان به سود آنها بود ولی جز قوم یونس کسی

ایمان نیاورد، به همین دلیل وقتی آنها ایمان آوردند خداوند، عذاب و ذلّت و خواری را از زندگی دنیوی آنان برطرف، و آنها را تا پایان عمر از لذّت‌های زندگی بهره مند ساخت.

نجات یونس و هدایت کردنِ قومش

زمانی که ماهی، یونس را در کام خود فرو برد، خداوند به آن حیوان الهام فرمود که به یونس آسیبی نرساند. یونس در شکم ماهی که جای گرفت، پنداشت از دنیا رفته است، لذا اعضای بدنش را حرکت داد، دانست که زنده است، از این رو به سجده افتاد و عرضه داشت: پروردگارا؛ جایگاهی برای پرستش‌ات برگزیدم که کسی در چنین جایی تو را ستایش نکرده است. سپس چند روز همچنان در شکم ماهی بسر برد و پیوسته به ذکر و ستایش پروردگار می‌پرداخت، پس از آن به عظمت الهی اعتراف کرد و اقرار نمود در کاری که از او سر زده به‌خود ستم روا داشته است، خداوند دعایش را مستجاب کرد و توبه‌اش را پذیرفت و به‌ماهی الهام کرد تا یونس را در بیابانی بی آب و علف بیفکند. یونس در حالتی از بیماری و خستگی از شکم ماهی خارج شد، خداوند درختی با سایه گسترده از نوع کدو، بالای سرش رویانید تا به جهت گرمای آفتاب از سایه‌اش استفاده کند. یونس مدتی را همچنان با همان حالت سپری کرد تا بهبودی خود را بازیافت و ترس و بیم‌اش برطرف گردید و دلش آرام گرفت. سپس خداوند به او دستور داد تا نزد قوم که جمعیتی بیش از صد هزار نفر بودند و از آنها دست برداشته بود، بازگردد و آنها را به ایمان به خدا دعوت‌کند، و او نیز رسالتی را که خدا به او فرمان داده بود، انجام داد، به همین دلیل مردم هدایت یافتند، و خداوند این هدایت یافته‌گان را در طول زندگی دنیا از سعادت و خوشبختی بهره‌مند ساخت، خدای متعال فرمود:
فَلَوْلا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يوْمِ يبْعَثُونَ * فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقِيمٌ * وَأَنْبَتْنا عَلَيهِ شَجَرَةً مِنْ يقْطِينٍ * وَأَرْسَلْناهُ إِلى مائَةِ أَلْفٍ أَوْ يزِيدُونَ * فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ؛۳

اگر یونس ذکر و تسبیح خدا نمی‌گفت تا قیامت در شکم ماهی باقی می‌ماند ما او را در حالی که بیمار و ناتوان بود به خشکی ساحل افکندیم و درختی ازکدو بر او رویانیدیم و او را به سوی بیش از یك‌صد هزار تن فرستادیم. آنها نیز بدو ایمان آوردند و ما نیز بدانان تا زمانی معین نعمت بخشیدیم.
وَذَا النُّونِ إِذ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيهِ فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَنَجَّيناهُ مِنَ الغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ؛٤
و آن‌گاه که یونس خشمگین از شهر بیرون رفت، تصور می‌کرد ما هرگز قادر بر او نیستیم، سپس‌در تاریکی شکمِ ماهی، ما را خواند که خدایی جز تو نیست و منزهی، به‌راستی من از ستمکاران بودم، دعایش را مستجاب گرداندیم و او را از غم و اندوه رهانیدیم و این چنین مؤمنین را نجات می‌بخشیم.

۱- صافات (۳۷) آیات ۱۳۹ - ۱٤۲.
۲- یونس (۱۰) آیه ۹۸.
۳- صافات (۳۷) آیات ۱٤۳ - ۱٤۸.
٤- انبیاء (۲۱) آیات ۸۷ - ۸۸.

الله رحمان و رحیم در اصل همان اِل کنعانیان و ریمون آرامیان و مهر هندوایرانیان است

گرچه خود **اِل** (الله، یعنی "خدای واحد") در نظر کنعانیان باستان با صفت **رحمان و رحیم(ریمون)** همراه بوده است و نظر به ترادف این نام با **یهوه** در معنی **"ای آن که او"** معلوم میشود که اعراب و یهود در پرستش این خدای واحد شریک بوده اند. این خدای رحمان الرحیم و ریشدار برنشسته تخت فرمانروایی عرش اعلی دارای همسری به نام **آشِرات** (بانوی اشراح دریا) و پسری به نام **آداد** (ایزد رعد و برق) به شمار آمده است. از آنجائیکه **ائیریامن** (ایزد شفابخش هوم) و **میثره** (مهر) به همین معنی رحمان و رحیم می باشند، لذا این خدایان در اساس بر همین محور مشترک پرستش می شده اند. اساساً مسلم می نماید خود نام آریایی آریامن (ائیریامن) از ترجمهٔ نام آرامی ریمون(رحمان) عاید شده است که نامی فراگیر بر خدایان خوب از جمله ایشوم/نینازو/بهمن و اِل(الله)، در مقابل خدایان شّر و ویرانگری آداد(تیر)، ارّا/شیوا(ایزد ویرانگری) بوده است. از اینجاست که وی جایی تبدیل به خدای رحمان و الرحیم و جای دیگر تبدیل به اهریمن ویرانگر شده است. نگارنده قبلاً ضمن مقالاتی از یکی بودن **یهوه صبایوت** (=اهورای لشکریان) و **الله** و **بت هبل** (ایزد ایزد دانای کعبه) به ترتیب با ایزد جنگ و عهد و پیمان **مهر** ایرانیان و **انلیل** بابلیها (یعنی ایزد باد،وایوی ایرانیان) و **اهورا مزدای** ایرانیان سخن رانده است. در مورد **انلیل** (ان/لا/ئیل) سوای قهر الله با بادهای جهنده، آیهٔ اشهد آن لا اله الا الله گواه خود صادقی است. بنابراین این سؤال پیش می آید که **مهر** ایزد که نزد یهود (به معنی خداشناس، از اعقاب میتانیان آریائی مهرپرست رهبری هیکسوسها /پادشاهان شبان/ اصحاب الرّس اول قرآن که مصر را ۱۵۰ سال در تسخیر خود داشته اند) با نام عبری **یهوه صبایوت** یعنی اهورای لشکریان که مطابق با **اِل** کنعانیان یعنی ای آن که او است در مقام خدای یگانه و متعال **یهود** ظاهر میشود، در نزد اعراب به چه نامی خوانده میشده است؟ بی شک ترادف لغت ایرانی **مهر** با **رحمان و رحیم** خود به وضوح گویای منشأ این خدای ایرانی دارندهٔ **ید بیضا** است که در تورات و نزد مصریان با نامهای **موسی** و **موسه** ظاهر شده است: **موسی** رهبر اسطوره ای یهود و اسلاف **هیکسوسی** آنان بی تردید همان **کاموسه** (یعنی روح همزاد میثره، مهر) است که در حدود اواسط قرن ۱٦ پیش از میلاد توسط فرعون **اهموسه** (لفظاً یعنی یعنی برادر میثره، مهر) به همراه **هیکسوسها** (به قبطی یعنی فرمانروایان بیگانه) به سمت فلسطین باز پس رانده شدند. خود نام ایرانی الاصل **مصر** (یعنی سرزمین ایزد میثره) یادگار همان عهد تسلط **میتانیان** میثره پرست است که نام خودشان را هم از نام همین ایزد قبیله ایشان میثره (میثه، مهر) گرفته بودند. اگر از رحمان و رحیم دو خدای متفاوت منظور بداریم در این صورت یکی از دو ایزد رحمان یا رحیم همان **ائیریامن** (=ایزد مهربان و درمانبخش) مراد میگردد که نامش در وداها و اوستا اغلب همانند زوج خدایی به همراه **میثره** (مهر) ذکر شده و در بنیان همسان وی بوده است و این دو تن اساساً واحد، در وداها به همراه وارونا (ایزد قانون و آسمان شب) **تثلیث معروف آسوراها** (اهوراها) را تشکیل می دهند. آئیریامن در اوستا نماز ویژه ای را داراست. از آنجائیکه رحمان در نزد قریش در مکه خدایی ناشناخته بود و این خدا دورتر در نزد اعراب یمنی شناخته و پرستش می شد لذا معلوم میشود پرستش خدایان رحمان و رحیم یعنی ائیریامن و میثره (مهر) از ایرانیان مهاجر به یمن یعنی احرار گرفته شده بوده است. نا گفته نماند میثره در عربستان سوای نامهای الرحمان/ الرحیم(**ریمون** آرامیان) و **میثه** (موسی)، به صورت **بت ود** نیز پرستش می شده است چه معنی لفظی آن و ویژگیهای مجسمه مسلح وی به وضوح نشانگر ایزد **مهر** (اهورا **میثره**، همان یهوه صبایوت یهود) که تحت همان نام ایرانیش میثره در آن سوی دریای سرخ نام خود را توسط هیکسوسها (پادشاهان شبان) به سرزمین مصر داده است. منابع اسلامی چنین مشخصاتی از بت ود به دست میدهند: **وَدّ** از بتان عرب شمالی بوده که قبایل کلب آن را پرستش می کردند. این بت در باور ***مَعینی های*** یمن رمز الهه قمر به شمار می آمده است. جایگاه آن در سرزمین ***دومة الجندل*** بود که به توصیف ابن کلبی شکل مرد تنومندی، با زیور آلات و شمشیر و کمان بوده است. صورت مردانه این بت حکایت از مذکر بودن آن دارد. ***ابن درید*** ، که آن را به فتح و کسر واو (وَدّ، وِدّ) خوانده است، می گوید، برخی آن را مشتق از **حُبّ** دانسته اند. او همچنین می نویسد، **وَدّ** نام کوهِ معروفی است و عبدودّ از رجال منسوب به این بت است.

برای اطلاع از اینکه **محمد پیامبر** و حتی یکی از رقبایش رسالت خود را با نام همین **ایزد مهر** و عهدو پیمان آریایی شروع کرده بودند و در نزد محمد الله خدای قریش و خدای خاص پدرش عبدالله بعداً با خدای رحمان و رحیم یکی شده است، مقالهٔ جالب و تحقیقی باقر مؤمنی را در این باب از نشریه آرش به عینه در اینجا نقل می نمائیم.

روند پیدایش "الله" در قرآن از باقر مؤمنی

چنانکه معلوم است دین اسلام از بت پرستی و شرک حاکم بر عربستان، و هم چنین از دین های دیگر، با نام خدای برتر و یکتائی بنام "الله" متمایز می شود. اما آنچه باید به آن توجه داشت اینست که این نام تا چند سال پس از بعثت و گسترش دعوت محمد پیامبر اسلام به یکتاپرستی، هنوز شناخته شده نیست و رد پایی در قرآن ندارد؛ و تازه هنگامی هم که "رب" یا خدایگان محمد با نام معینی مشخص می شود این نام "الله" نیست بلکه در مرحلهٔ اول "رحمان" نامیده می شود.
در حقیقت چنانکه در تاریخ، و همچنین در قرآن، ثبت شده محمد آوازهٔ پیامبری خویش را با نام "رب" یا خدایگانی اعلام و آغاز می کند که آفرینندهٔ انسان و آموزگار و راهنمای بزرگوار اوست:
اقرا باسم ربک الذی خلق = بخوان بنام خدایگانت که بیافرید* انسان را از لخته ای خون بیافرید* بخوان بنام خدایگانت که بسیار بزرگوار است: *آنکه با قلم بیاموخت* و بیاموخت به انسان آنچه را که نمی دانست (۹٦ علق، ۱- ٥)
و چنانکه معلوم است این "رب" یا "خدایگان"، که با همین عنوان کلی از او یاد می شود، تا سالها بعد نیز نام مشخصی ندارد و محمد از هیچ اله یا الهه ای با نام و عنوان از خدایگان خود سخن به میان نمی آورد. جالب تر اینکه حتی در بعضی سوره های او لیه ی قرآن(۱) نیز، که ظاهرا در پی یکدیگر و در سال دوم بعثت محمد آمده اند، کلمهٔ "رب" نیز بکار برده نشده و حتی در سورهٔ ٥٤ قمر، که بقولی(۲) به سال چهارم بعثت و بقولی دیگر(۳) به سورهٔ های دورهٔ دوم مکی مربوط می شود، نه تنها از "رحمان" و "الله" ذکری به میان نمیاید بلکه کلمهٔ "رب" نیز فقط یکبار بکار برده می شود، و تا این زمان سخن از "ما" و "من" و "او" میرود که مرجع این ضمیرها نیز مطلقاً نامعلوم و فاقد نام و عنوان است.(٤)
بهرحال مدتها می گذرد و اله یا خدای محمد، که دارای صفات برجسته و ممتاز فراوانی است، همچنان بدون نام و عنوان باقی میماند تا آنکه بالاخره، باحتمالی برای اولین بار و در سال چهارم بعثت، در سورهٔ ٥٥ رحمان، از او با همان صفات یاد شده در سورهٔ علق و با نام "رحمان" یاد می شود:
"الرحمان" * خواندن را بیاموخت * آدمی را بیافرید * او را سخن گفتن آموخت (٥٥، ۲ – ٤)؛ و چنانکه از سوره های دیگر قرآن برمیاید تمایز این اله یا خدای "رحمان" نام از اله ها یا خدایان دیگر سه مشخصهٔ اساسی است که پیش از همه همان "یکتائی" و "یگانگی" اوست، دوم اینکه جهان و جهانیان به ید قدرت او آفریده شده و سوم آنکه سلطنت و فرمانروایی مطلق و بلاشریک او بر آفریدگانش، یعنی جهان و جهانیان، به او اختصاص دارد؛ و نام "رحمان" با این سه خصلت اساسی، یعنی "رب" یا "اله" یکتا و آفریدگار و پادشاه فرمانروای مطلق جهان و جهانیان پنجاه و دو بار و در چهارده سوره از سوره های اولیهٔ قرآن تکرار شده است!(٥)
باید دانست که پیش از بعثت محمد به پیامبری، رحمان – خدا یا خدای رحمان به عنوان یکی از سه خدای بزرگتر و برتر خدایان قبایل مختلف اعراب شناخته شده بود. توضیح آنکه مجموعهٔ قبایل بزرگ اعراب و طایفه های وابسته به آنها هر کدام بتان یا خدایان جداگانه و خاص خود را ستایش می کردند اما در عین حال به یک اله یا خدای برتر و بزرگتر، که میان آنان مشترک بود و بر بتان و خدایان دیگر سروری داشت، معتقد بودند.
از جملهٔ این قبایل می توان از سه مجموعهٔ قبایل یمنی در جنوب عربستان، مجموعهٔ قبایل ربیعه در شرق و شمال شرق عربستان و مجموعهٔ قبایل مضر در مرکز و غرب عربستان نام برد که "رحمان" بعنوان خدای بزرگتر و برتر و مشترک قبایل ربیعه شناخته شده بود، و خدای مشترک قبایل مضر نیز، که قبیلهٔ قریش یکی از آن قبایل بود، بنام "الله" خوانده میشد.(٦)
البته کاملا روشن نیست که چرا محمد در قدم اول بجای "الله" خدای برتر و مشترک کعبهٔ مکه و قوم و قبیله خودش، "رحمان" را بعنوان اله یا خدای مورد نظر خود بر می گزیند اما از قرار معلوم این نام در میان تمامی یا بیشتر اقوام عرب شناخته شده بوده و چنانکه بعضی پژوهندگان، مانند "نولد" که، اسلام شناس مشهور و برجستهٔ آلمانی، ابراز عقیده کرده اند در این زمان "رحمان برای مشرکین عربستان بسیار آشنا بود و .... (حتی) بوسیلهٔ عبریها نیز مورد استفاده قرار می گرفت و کلیمی های عربستان آنرا برای خدا بکار می بردند."(۷) این نام تا آنجا موردتوجه اعراب بوده که "اسود عنسی" اهل یمن در جنوب حجاز و یکی از متنبیان یا مدعیان پیامبری همزمان محمد نیز "لقب رحمان را بر خودش نهاده بود"؛(۸) و همچنین "مسیلمه"، اهل یمامه در شرق حجاز یکی دیگر از مدعیان پیامبری، خدای واحد مورد نظر خود را "رحمان" میخواند که در ظلمت بر او ظاهر می شد اما یکی از پیروان او فراتر می رود و خود او را "رحمان" می نامد.(۹)
اما مشرکان مکی و از جمله قریشیان شاید از اینکه محمد بجای "الله"، خدای برتر آنان، "رحمان" خدای برتر قبایل ربیعه و قبایل یمنی جنوب عربستان را بعنوان خدای واحد برتر برگزیده، سخت ناراحت می شوند و بروایتی بزرگان قریش در اجتماع و گفتگویی با محمد از او می خواهند تا در برابر امتیازاتی که به او خواهند داد دست از ادعای پیامبری بردارد اما چون محمد پیشنهاد آنان را رد می کند و بر ادعای خویش پای میورزد به او می گویند: "ما را گمان چنان است که این همه رحمان یمامه ترا میآموزد و تلقین می کند، و ما به رحمان یمامه هرگز ایمان نخواهیم آورد." (۱۰) اما بروایت قرآن سران قریش با این که رحمان را بخوبی می شناسند حتی وجود و نام آنرا نیز انکار می کنند و

بگفتهٔ قرآن "هنگامی که به آنان گفته می شود رحمان را سجده کنید می گویند رحمان چیست؟" و میافزایند که "آیا به هر چه تو فرمان میدهی سجده کنیم؟ و بر نفرتشان افزوده می شود." (۲۵ فرقان، ٦٠) اما قرآن در برابر انکار مشرکان از زبان مرجع وحی خطاب به محمد به تاکید می گوید: "ما تو را به میان امتی به رسالت فرستادیم که پیش از آنها امتهای دیگر بوده اند تا آنچه را بر تو وحی کرده ایم بر آنان تلاوت کنی." (۱۳ رعد، ۳۰) "البته کافران چون تو را ببینند بی شک مسخره ات خواهند کرد که آیا این همان مردی است که خدایا نتان را تحقیر می کند؟ آری، اینان ذکر رحمان خدا را باور ندارند." (۲۱ انبیاء، ۳٦) آنها منکر رحمان می شوند (اما تو بگو) که او خدایگان من است و هیچ الهی جز او نیست. بر او توکل می کنم و بازگشت من بسوی اوست." (۱۳ رعد، ۳۰)
اما این خدای بزرگتر و برتری که محمد در مراحل اولی دعوت خود بعنوان خدای یکتای خویش برمی گزیند چگونه خدایی است؟ بر اساس توصیف قرآن از این اله یا خدای برتر، که رحمان نامیده می شود، او کسی است که آفرینندهٔ تمامی کائنات است، آسمانها و زمین و هرچه را در میان آنهاست در شش روز بیافرید و سپس بر عرش یا اریکهٔ فرمانروائی مستقر شد(۱۰)، (۲۵، ۵۹) و برخلاف خدای تورات نیز هیچ خستگی به او نرسید که مجبور به استراحت باشد "و به تحقیق ما آسمانها و زمین و همهٔ آنچه را در میان آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی بر ما دست نیافت." (۵۰ قاف، ۳۸). "رحمان خدایگان آسمانها و زمین، و هرچه در میانهٔ آنهاست از آن او و همچنین علم فرا رسیدن قیامت نزد اوست و همگان بسوی او بازگردانده می شوید" (٤۳ زخرف، ۸۵). "او فرزندی اختیار نکرده؛ در این پادشاهی او را انبازی نیست و هرچه را بیافریده سرنوشت قطعی او را نیز مقدر ساخته است (۲۵، ۲). او که خدایگان آسمانها و زمین و خدایگان عرش است از آن نسبت ها که به او می دهند منزه است (٤۳، ۸۲) .منکران و کافران بجز او خدایان یا الهیانی برگزیده اند که هیچ چیز نتوانند آفرید و خود آفریدهٔ رحمانند، نه مالک سود و زیان خویشند و نه مالک مرگ و زندگی خود (۲۵،۳) و آنهائی را که مشرکان بغیر او به خدائی می خوانند قادر به شفاعت کسی نیستند (٤۳، ۸٦).
همه چیز آفریدهٔ رحمان است. اوست که "آسمان را برافراخت و میزان (ترازو) را بر نهاد" (۵۵ رحمان ،۷) تا در وزن کردن به عدالت رفتار کنید و کم فروشی نکنید (۵۵، ۹) "و زمین را قرارگاه آدمیان ساخت * که در آن میوه ها و نخل هائی است با خوشه هائی که در غلافند* و دانه هائی همراه با کاه و گیاهانی خوشبو." (۱۹ـ۲۰ ،۵۵) او هم در آسمان اله است و هم در زمین خدا است و خردمند و دانای کل است (٤۳، ۸٤). "او خدایگان دو مشرق و دو مغرب است" (۱۷،۵۵). "دو دریا را پیش راند تا به یکدیگر نزدیک شدنمد" (۵۵،۱۹)؛ "و آب این دو شیرین و گوارا و دیگری شورابی سخت گزنده است." (۵۳،۲۵) و "در میان آنها برزخی (سدی) است که از آن فراتر نمی روند"(۵۵،۱۹). "از آن هر دو، مروارید و مرجان بیرون آید" (۵۵، ۲۲). "و او را کشتی هائی است همانند کوه که در دریا پیش می روند." (۵۵، ٤۲)
از نمونه های آفرینش رحمان آنکه "آدمی را از گل خشک شده ای چون سفال بیافرید* و جن را از شعله ای بی دود بیافرید (۵۵، ۱٤-۱۵). "در آفرینش رحمان هیچ خللی نمی بینی" (٦۷ ملک، ۳)" آنان که پرندگان را با بالهای گشاده یا بسته بر فراز سرخویش در پرواز می نگرند باید بدانند که هیچ کس جز رحمان آنان را در هوا نگاه نتواند داشت(۱۱) (٦۷)،(۱۹) (۱۰) و تو دربارهٔ رحمان از کسی سوال کن که آگاه باشد (۲۵، ۵۹). "هر چیز که بر روی زمین است نابود می شود * جز (رحمان) خدایگان صاحب جلال و اکرام تو که باقی خواهد ماند * هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر روز در کاری است " (۵۵، ۲٦، ۲۷، ۲۹) مشرکان بیهوده نباید به خود مغرور باشند و باید بدانند که هیچ سپاهی در برابر رحمان نخواهد توانست آنان را رهایی بخشد و اگر او رزق خویش را از آنان دریغ دارد هیچکس روزی رسان آنان نخواهد بود (رجوع به ۲۰،٦۷-۲۱).
بهرحال رحمان خدائی بخشنده و مهربان است و بر رغم آنچه گویند همگان یاری از او می جویند (۲۱ انبیاء، ۱۱۲) و بندگان رحمان نیز کسانی هستند که در زمین به فروتنی راه میروند و هرگاه جاهلان با آنان پرخاشجوئی کنند به آنان سلام میگویند (٦۳،۲۵) .این بندگان کسانی هستند که شب را در سجده یا در قیام برای خدایگانشان به صبح میاورند (۲۵، ٦٤) و آنان که به هنگام خرج کردن نه اسراف می کنند و نه خست میورزند، چرا که راه درست در میانهٔ این دو است (۲۵، ٦۷).
اما آن کس نیز که محمد را به رسالت فرستاد و "فرقان" یا "قرآن" را در اختیار او گذاشت او هم کسی جز رحمان نیست: "رحمان کسی است که فرقان را بر بندهٔ خویش فرو فرستاد تا جهانیان را بیم دهنده باشد" (۲۵، ۱) و آن "کتابی است که آیه هایش بروشنی بیان شده، و نوشته ای (قرآنی) است عربی برای مردمی که (این زبان را) می فهمند" (٤۱ فضیلت ۱۰-۳)؛ او به محمد توضیح و اطمینان می دهد که "ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم که در رنج افتی* این فقط هشداری است برای آن کس که می ترسد * و از جانب کسی فرستاده شده که زمین و آسمانهای بلند را آفریده * و آن کس رحمان ا ست که بر عرش (اریکه پادشاهی) استقرار دارد * و از آن اوست آنچه در آسمانها و زمین و در میانهٔ آنهاست، و آنچه نیز در زیر زمین است * و اگر سخن بلند گوئی او به راز نهان و نهانی تر آگاه است" (۲۰ طه، ۲-۷) اما بسیاری وجود رحمان و فرقان، و همچنین ماموریت محمد را برای انتقال یا تلاوت قرآن به مردمان، نفی و رد کردند و البته این امر تازگی هم نداشت زیرا تا این زمان "هیچ سخن تازه ای از جانب رحمان برای آنان نیامد جزء آنکه از آن اعراض کردند" (۲٦ شعرا، ۵). به همین دلیل خدایگان محمد، که تا اینجا کسی جز رحمان نیست، او را راهنمائی می

کند که "تنها کسی را بیم ده که از پیام (ذکر) پیروی کند و در دل از رحمان بیم داشته باشد. سپس او را به آمرزش و پاداشی سخاوتمندانه مژدگانی ده" (٣٦ یاسین، ١١) و خود را از پیامبران ما، که پیش از تو فرستاده ایم، بپرس که آیا جز رحمان خدایا اله دیگری برای پرستیدن قرار داده بودیم" (٤٣ زخرف، ٤٥).
و رحمان خود برای اثبات اینکه او خدای بزرگتر و برتر پیامبران گذشته نیز بوده به نقل داستانهائی برای محمد می پردازد؛ از جمله داستان مریم را بیاد او می آورد که "چون از خاندان خویش به مکانی رو به سوی خاوران دوری گزید * و میان خود و آنان پرده کشید، روح خویش را نزد او فرستادیم که همچون انسانی کامل بر او نمودار شد * و مریم گفت از تو به رحمان پناه می برم که پارسا باشی * و او گفت من فرستادهٔ خدایگان تو هستم تا تو را پسری پاک (از هر آلودگی) ببخشم" (١٩ مریم، ١٦-١٩) و چون مریم از روح خدایگانش به عیسی مسیح بارور می شود به او ندا می رسد که "اگر از آدمیان کسی را دیدی بگو من نذر کرده ام در راه رحمان روزه بگیرم و با هیچ انسانی سخن نمی گویم" (١٩، ٢٦).
در همین سورهٔ مریم همچنین از ابراهیم و گفتگوی او با پدرش یاد می شود که او بعنوان "پیامبری صدیق" پدر را از بت پرستی برحذر می دارد و به او می گوید: "چرا چیزی را که نه می شنود و نه می بیند، و نه هیچ نیازی از تو برمیاورد می پرستی؟" (١٩، ٤٢) سپس از موضع کسی که از دانشی خاص برخوردار است، و پدرش از آن دانش محروم است، از پدر می خواهد که از او پیروی کند تا او را به راه راست رهنمون شود؛ و از او میخواهد که شیطان را نپرستد زیرا شیطان بر رحمان عصیان کرد (١٩، ٤٣، ٤٤) ، و به او می گوید: "ای پدر بیم دارم که از جانب رحمان عذابی به تو رسد، پس دوستدار شیطان مباش" (١٩، ٤٥).
در جائی دیگر رحمان از محمد می خواهد که داستان مردم شهری را برای قومش مثل بزند که او رسولان را به آنجا فرستاد و آن مردم آنان را تکذیب کردند "و گفتند شما انسانهای همانند ما هستید؛ رحمان چیزی نازل نکرده و شما دروغگویانی بیش نیستید" (٣٦ یاسین، ١٣ – ١٥). اما مردی از آنان دوان دوان از دور فرا رسید و خطاب به همشهریان خود از آنان خواست تا از آن رسولان تبعیت کنند و خود اعتراف کرد که "چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده و شما بنزد او بازگردانده می شوید * آیا خدایانی (الهیانی) غیر او را بپذیریم که اگر رحمان بخواهد به من زیانی برساند شفاعتشان مرا هیچ سود نکند و مرا رهائی نتوانند بخشید؟ (٣٦ ،٢٠ – ٢٣) سپس خطاب به آن رسولان گفت: "من به خدایگان شما ایمان آوردم؛ سخن مرا بشنوید" (٣٦، ٤٥) و بهمین سبب به او "گفته شد به بهشت درآی" (٣٦، ٢٦)؛ در عوض بر سر قوم او بانگی سهمناک فرستادیم که همگی در چشم بر هم زدنی برجای سرد شدند (٣٦ ،٢٨ ،٢٩-١٢)
سرانجام رب یا خدایگان محمد، که همچنان بنام "رحمان" خوانده می شود، توضیح می دهد که او مردگان را زنده می کند و آنچه را در پیش رو دارند و آنچه را بجا نهاده اند خواهد نوشت (٣٦، ١٢) و روزی خواهد رسید که "در صور دمیده شود و آنان (و دیگر منکران همانند آنان، از گور بیرون آیند و شتابان بسوی خدایگانشان روی نهند* و گویند وای برما، چه کسی ما را از خوابگاههایمان برانگیخت؟ آری، این همان وعدهٔ "رحمان" است و پیامبران راست گفته بودند" (٣٦،٥١، ٥٢) .
بهرحال پس از مدتی مقابله و انکار مشرکان بر یکتایی رحمان، جماعتی از آنان ایمان میاورند و صفات عالی او را می پذیرند اما بعضی همچنان از پیش خود به او نسبت هائی می دهند که برای او و در نظر پیامبرش زشت و ناروا مینماید.
آنان از جمله مدعی می شوند که "رحمان فرزندی برگزیده است" (١٩، ٨٨؛ ٢١ انبیاء، ٢٦) و این سخن آنچنان ناروا است که در اثر بیان آن "هر لحظه ممکن است آسمانها و زمین شکافته شوند و کوهها فروافتند و در هم بریزند * چرا که برای رحمان فرزند قائل شده اند * و حال آنکه رحمان را سزاوار نیست که دارای فرزندی باشد * و در آسمانها و زمین هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه به بندگی بسوی رحمان روی آورده (١٩، ٨٨ – ٩٣). ستایش بر او باد.(١٣) این فرشتگان که مشرکان آنان را فرزندان، و بدتر از آن دختران خدا می خوانند "بندگانی گرامی هستند * که در گفتار بر او پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند .... (اینان) جز برای کسانی که (رحمان) از آنان راضی است شفاعت نمی کنند و در عین احترام به او از او می ترسند * و هر یک از آنان بگوید من الهی سوای او هستم جزای او را جهنم میدهیم" (٢١، ٢٦ – ٢٩). آری، می گویند رحمان دارای دختر یا دختران است و حال آنکه "هر گاه به یکی از آنان بشارت تولد همان چیزی را بدهند که به رحمان نسبت میدهند چهر اش سیاه و خود از خشم آکنده گردد" (٤٣، ١٧)(١٤). مشرکان در عین حال ادعا می کنند که "اگر رحمان نمی خواست ما فرشتگان را پرستش نمی کردیم؛ آنچه میگویند از روی نادانی است" (٤٣، ٢٠). "بگو اگر رحمان را فرزندی بود من از نخستین پرستندگان او می بودم" (٤٣، ٨١).
باید دانست که رحمان، یعنی همان رب یا خدایگان آفریننده و پادشاه و فرمانروای مطلق و بلا منازع آسمانها و زمین و تمامی آنچه در میانهٔ آنهاست و در عین حال هیچ همتا و حتی همنامی ندارد، در سالهای آغازین بعثت محمد، همانطور که از نامش برمیاید و از آیهٔ ١١٣ سورهٔ ٢١ انبیاء و بعضی آیات دیگر مثال آورده شده، خدائی است بیشتر متصف به رحمت و مهر و گذشت اما اندک اندک از اینگونه ناسپاسی و انکارها و نسبت های ناروا به خشم میاید و خطاب به پیامبرش می گوید: "آیا تصور می کنی آن کس که آیات ما را باور ندارد و می گوید من حتما اموال و فرزندان (فراوان) خواهم داشت * از غیب آگاه است و آیا با رحمان پیمان بسته است؟ * به هیچوجه. آنچه را که چنین آدمی می گوید همه را خواهیم نوشت و البته بر عذاب او خواهیم افزود (١٩، ٧٧ - ٧٩)؛ و همه باید بدانند که هرکس از ذکر رحمان غافل

شود شیطانی بر او می گماریم که همواره همراهش باشد * و آن شیطانها آنان را از راه منحرف می کنند ولی آنها می پندارند که در راه راست افتاده اند (۴۳، ۳٦، ۳۷). رحمان سپس با سوگند تهدید می کند که آدمی را، که هیچ نبوده و ما او را آفریده ایم * همه را با شیطانها گرد میاوریم و سپس آنان را گرداگرد جهنم بزانو می نشانیم * آنگاه از هر گروه کسانی را که در برابر رحمان بشتر خود ستائی و سرکشی کرده اند جدا می کنیم * و شک نیست که آنها را که سزاوار انداخته شدن در آتش و سوختن در آن هستند بخوبی می شناسیم * و هیچیک از آنان نیست که داخل در جهنم نشود چرا که این حکمی قطعی از جانب خدایگان تست * و در عوض پرهیزگاران و پارسایان را نجات می دهیم و ستمکاران را همچنان بزانو نشسته در آنجا به حال خود رها می کنیم .(۱۹،۷۲-٦۷) رحمان در عین حال به پیامبر خویش میاموزد که "بگو کسانی که در گمراهی باشند رحمان بر زمان آنان میافزاید تا آنزمان که سرانجام آنچه را از عذاب یا روز جزا به آنان وعده داده شده ببینند. آنگاه خواهند دانست چه کسی جایگاهش بدتر و سپاهش ضعیف تر است (۱۹، ۷۵).
در قرآن، در جائی دیگر نیز که از زبان هارون برادر موسی از خدایگان جهان و جهانیان – رب العالمین- سخن بمیان میاید از او بعنوان رحمان یاد می شود باین ترتیب که هارون هنگام پرهیز دادن بنی اسرائیل از پیروی سامری می گوید: ای قوم من، شما به این گوساله وسوسه شده اید و حال آنکه خدایگان شما رحمان است. پس، از من پیروی کنید و همزمان او را اطاعت کنید (۲۰ طاها، ۹۰).
بهرحال، خدایگان آسمانها و زمین و آنچه در میانۀ آنهاست رحمان است که کس را یارای بگو مگو با او نباشد * و در روزی که "روح" و فرشتگان به صف مایستند هیچکس سخن نگوید مگر آنکه رحمان به او رخصت دهد و او سخن به صواب گوید * و آن روز روز حق است و هر کس خواهان آن باشد در نزد خدایگان خویش پناهگاهی خواهد یافت (۷۸ نبا، ۳۷ – ۳۹)؛ روزی که آسمان با ابرها شکافته شود و فرشتگان به زمین فرو فرستاده شوند؛ در آن روز فرمانروائی بحق از آن رحمان است (۲۵، ۲٦). در آن روز پارسایان را در پیشگاه رحمان گرد آوریم * و مجرمان را تشنه کام به جهنم برانیم * و بجز آنان که با رحمان پیمان بسته باشند (دیگران) از شفاعت نصیبی نخواهند داشت (۱۹، ۸۵ – ۸۷).
در روز رستاخیز.... در برابر رحمان صداها فرو خواهند خفت و جز صدای پائی نخواهی شنید * در آن روز شفاعت سودی ندهد مگر آنرا که رحمان رخصت دهد و سخنش او را خوش آید (۲۰، ۱۰۸ – ۱۰۹).
و روز داوری روزی است که در صور دمیده شود و شما فوج فوج بیائید (۷۸، ۱۸). جهنم همچون کمینگاهی در انتظار باشد * و سرکشان را مقصد و ماوا است * قرنها در آنجا خواهند ماند * نه خنکی نوشند و نه آب * جز آب جوشان و چرک و خون * زیرا آنان به روز حساب امید نداشتند * و آیات ما را جداً تکذیب می کردند(۷۸ ،۲۸ –۲۱) . اینک بچشید که جز بر شکنجۀ شما نخواهیم افزود (۷۸، ۳۰).
اما بر عکس، در این روز پارسایان را جائی است در امان از هر آسیب * بستانها و تاکستانها * و دخترانی با پستانهای برجسته * و جامهای پر * نه سخن بیهوده شنوند و نه دروغ * و این پاداشی است کافی از جانب خدایگانت (۷۸، ۳۱ – ۳٦). آن کس که از ایستادن در برابر جایگاه داوری خدایگانش در بیم بوده از دو بهشت(۱۵) بهره خواهد داشت (۵۵، ٤٦) آن دو از درختان انباشته اند (۵۵، ٤۹) در آن دو، دو چشمه جاری است (۵۵، ۵۰). آنجا از هر گونه میوه ای دو نوع وجود دارد (۵۵، ٥٤)؛ بر بسترهاشان که آسترهایی از دیبای ضخیم است تکیه زده اند و میوه های آن دو بهشت در دسترسشان است (۵۵، ٥٤)؛ و در آنجا زنانی هستند که جز به شوی خویش ننگریسته اند و پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنی آنان را لمس نکرده است (۵۵، ٥٦)؛ همانند یاقوت و مرجانند (۵۵، ۵۸). و جز اینها دو بهشت دیگر هم هست (۵۵، ٦٦) در آن دو بهشت میوه هاست و نخل و انار هست (۵۵،۵۸). در آنجا زنانی هستند نیک سیرت و نکو روی (۵۵، ۷۰)، حورانی مستور در خیمه ها (۵۵، (۷۲ پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنی آنان را لمس نکرده است (۵۵، ۷٤)، بر بالشهای سبز و فرشهای نیکو تکیه زده اند (۵۵، ۷٦)، "پس کدامیک از نعمت های خدایگانتان) رحمان) را انکار می کنید" (۵۵، ۷۷) و این آیۀ آخری، که یادآور نعمت های گرانقدر رحمان - خدا به آدمیان است در سورۀ رحمان، که شامل ۷۸ آیه است، ۳۱ بار تکرار می شود و تنها در سه آیه از این سوره است که مجرمان به جهنم و آب جوشان تهدید می شوند.
رحمان - خدا همچنان در بسیاری جاهای دیگر سخن از رحمت و نعمت های خود را تکرار می کند. او کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای نیکو کرده اند محبوب همگان می کند (۱۹، ۹٦) و حتی در مورد آنان نیز که رحمان را باور ندارند می گوید ممکن بود که ما برای اینان "خانه های از نقره برپا کنیم و پلکانهائی از نقره بسازیم که از آن بالا روند" (۴۳، ۳۳) و برای خانه هاشان نیز درهائی از نقره درست کنیم و تخت هایی که بر آن لم بدهند (۴۳، ۳٤) اما چون قرار ما بر ا ین بود که مانع شویم همۀ مردمان به شرک روی آرند و به امت واحدی از مشرکان بدل شوند از این کار خودداری ورزیدیم (رجوع به ۴۳، ۳۳).
کسانی از پیامبران و از فرزندان آدم بودند که چون آیات رحمان بر آنان تلاوت میشد گریان به سجده میافتادند * اما بعد کسانی از اخلاف آنان نماز و دعا را ضایع گذاشتند و پیرو شهوات خود شدند؛ اینان بزودی به گمراهی مطلق خواهند افتاد * مگر آنان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند * اینان به بهشت داخل خواهند شد و بر آنان ستم نخواهد رفت * و در مورد بهشت عدن نیز که رحمان در غیب به بندگانش وعده کرده بود به وعده وفا خواهد شد * در آنجا سخن لغو نمی شنوند. گفتارشان "سلام" است و هر صبح و شام روزیشان آماده * و این همان بهشتی است که به بندگانمان، آنان که پارسائی پیشه کرده اند، عطا می کنیم (۱۹، ٦۳-۵۸) .

چنانکه دیده می شود "رحمان" یعنی اله یا خدایی که محمد در سالهای آغازین بعثت برای خود برگزیده بیشتر خدائی رحیم و رئوف و مهربان است و همانطور که بویژه در سورهٔ ٥٥ رحمان آمده، در عین قدرت کامل از رحمت و مهر سرشار است و برای بندگان خویش، و بخصوص باورمندان از هر نوع نعمت میافریند و حتی گاه رحمت خود را از منکران نیز دریغ نمیدارد و به آنان فرصت میدهد تا نظر خود را تغییر دهند.
اما زمان پیش می رود و در برخورد محمد با قومش تحولاتی صورت می گیرد: کسانی به او و دعوت او ایمان میاورند و از پی او می روند و کسانی دیگر بر انکار و مخالفت و دشمنی شان و اذیت و آزار بر خود او و بر مومنان میافزایند و در این میان دقیقا معلوم نیست از چه زمان سخن از اله یا خدائی بنام "الله"، که همان خدای برتر و مشترک قوم بنی مُضَر و قریش است، بمیان میاید. حقیقت اینست که نام این خدایگان تازه محمد حداقل در سی سوره از سوره های اولیهٔ قرآن مسکوت مانده است.(١٦) البته گاه در لابلای سوره های این دوران نام "الله" در بعضی آیه ها به چشم میخورد که بعمد یا غیرعمد از جانب تدوین کنندگان قرآن جای داده شده است اما قرآن پژوهان غالباً با اشاره به آیه هائی از اینگونه یادآوری و اثبات کرده اند که اینها بعدها به مت اصلی افزوده شده اند ولی بعید نیست که محمد خود از زمانی به بعد، در مواردی از نامهای "الله" و "رحمان" در کنار هم یاد کرده باشد از آنجمله میتوان به آیه های یک تا هشت سورهٔ ٢٠ طاها اشاره کرد که در هفت آیهٔ اول ابتدا از "رحمان" بعنوان فرستندهٔ قرآن، آفریدگار زمین و آسمانهای بلند، فرمانروای این دو و هرچه در میانهٔ آنهاست و هرچه در روی زمین است و بر راز های نهان آگاه است، یاد میشود ولی ناگهان، در آیهٔ هشت، از اله یا خدائی بنام "الله" سخن میرود که نیکوترین نام ها، یا بگفتهٔ قرآن سماء الحسنی، از آن اوست.(١٧) و یا جدی تر از این، آیه های ٢٨ و ٢٩ سورهٔ ٦٧ ملک است که محمد در آنها خطاب به مشرکان می گوید: گیرم "الله" مرا و آنان را که با من هستند هلاک کند و یا بر ما رحمت آورد چه کسی کافران را از عذاب دردآور میرهاند؟ و بلافاصله پاسخ می دهد: "او رحمان است که ما به او ایمان آوردیم و بر او توکل کردیم و زودا که خواهید دانست چه کسی در گمراهی آشکار است." ؛ و چنانکه دیده می شود در اینجا "الله" و "رحمان" چنان درپی هم و در پیوند با یکدیگر آمده اند که گویی از یک موجود واحد با دو نام متفاوت سخن میرود و یا حتی ممکن است امر چنان تشبیه شود که گویا "رحمان" بعنوان یکی از صفات "الله" بکار رفته است.
شک نیست که نمیتوان دقیقا تعیین کرد که محمد در چه زمان "الله" را جایگزین" رحمان" میکند اما باحتمال زیاد این امر در سالهای میانه دوران دعوت محمد در مکه و زمانی اتفاق میافتد که دیگر جماعت قابل ملاحظه ای از مکیان به او و دین پیوسته و در این زمان احساس می کنند که شاید بهتر باشد نام خدای بزرگتر و مشترک کعبهٔ مکه و قوم و قبیلهٔ خویش را جایگزین نام خدای برتر و مشترک اقوام دیگر کند و شاید هم به این دلیل که با توجه به شرایط موجود، از یکسو بتواند در برابر مخالفت های منکران و مخالفان خود بیشتر پایداری کند و از سوی دیگر با این کار در جلب مکیان مردد و متزلزل به آئین خویش موفقیت بیشتری داشته باشد. اما باحتمالی انتخاب این نام بعنوان مرجع وحی و الهام محمد و سپس نسبت دادن تمام حالات و صفات "رحمان" وواگذاری مقام او به این خدایگان تازه برای مومنان سوال برانگیزد، و شاید هم بحث انگیز بوده، و باحتمال قوی در پاسخ به چنین سوال و گفتگوئی است که در آیه ای گفته می شود: «تفاوتی نکند که او را الله بخوانید یا رحمان بخوانید. به هر کدام بخوانید نام های نیکو (سماءالحسنی) از آن اوست» (١٧ اسرائیل، ١١٠)؛ و بدنبال این آیه است که برخی کیفیات و خصوصیاتی که پیش از این در حق "رحمان" گفته میشد دربارهٔ "الله" تکرار میشود؛ برای مثال از محمد خواسته میشود تا برای مردمان تکرار کند که "الله" یعنی خدائی را سپاس گویند که فرزندی ندارد و او را در فرمانروائی و پادشاهی بر جهان و جهانیان نیازی نیست و هیچگاه درمانده نخواهد شد که به پشتیبان و یاوری نیاز پیدا کند (١٧، ١١١).
اما زمانی میگذرد که این بی تفاوتی و هم ارزی میان رحمان و الله از میان میرود و نام "رحمان"که نام اصلی و منحصر بفرد خدایگان برتر محمد و آفریدگار جهانیان بود، به صفتی ار صفات، یا بقول قرآن به یکی از نام های نیکوی "الله" بدل میشود و در ردیف بقیهٔ صفات، یا اسماء الحسنای او در میاید. توضیح آنکه براساس یک شمارش در قرآن ٩٩ نام نیکو برای "الله" دکر شده که یکی از آنها رحمان است(١٨) و به مومنان تذکر داده میشود که این نیکوترین نام ها به الله تعلق دارد، او را به این نامها بخوانید و آنان را که به نامهای نیکوی الله الحاد میورزند به حال خود بگذارید. آنان بزودی به کیفر اعمال خویش خواهند رسید (٧عراف، ١٨٠)
در مورد نامهای نیکوتر الله برای مثال میتوان به سه آیه از سورهٔ ٥٩ مدنی" حشر" اشاره کرد که پس از تاکید بر اینکه "الله" کسی است که هیچ خدائی جز او نیست، یکجا پانزده نام از سماء حسنا برای او ذکر شده است باین ترتیب: عالم غیب و الشهاده) دانندهٔ نهان و آشکار)، رحمان (بخشنده)، رحیم (مهربان)، ملک (پادشاه)، قدوس) پاک)، سلام (عاری از هر عیب)، مومن (ایمنی بخش)، مهیمن (نگاهبان)، عزیز) نیرومند)، جبار (تندخو)، متکبر، خالق (آفریننده)، باری (نوآفرین)، مصور (چهره نگار)، حکیم (خردمند) (٥٩، ٢٢ – ٢٤).
اما در مورد "الله"، همانطور که بیشتر اشاره شد، او بزرگترین و برترین اله یا خدای خدایان قبایل مضر بود که از چهار قوم گوناگون تشکیل می شد: بزرگترین بخش این اقوام قوم بنی عامر بود که در مرکز عربستان مقام داشت، طایفهٔ دیگر بنی تمیم بود که بین بنی عامر و حجاز مکان داشت و از نظر جمعیتی پس از بنی عامر قرار می گرفت. سوم دو طایفهٔ، هوازن و طائف بودند که در منطقهٔ طائف سکونت داشتند و چهارم قبایل قریش و کنانه بودند که در مکه و اطراف آن میزیستند و کوچکترین بخش قبایل مضری بودند، و کعبهٔ واقع در این شهر در اوایل قرن هفتم میلادی برترین

بیت الله نزد این قبایل بود.(۱۹)
و باین ترتیب چند سال – و شاید پنج یا شش سال - پس از آغاز بعثت محمد و دعوت مردمان به پرستیدن "رحمان" خدای یگانه و آفریننده و پادشاه جهان و جهانیان، "الله" جایگزین "رحمان"، و همانطور که گفته شد، رحمان به یکی از صفات او بدل میشود؛ و محمد ماموریت می یابد که خطاب به مردمان بگوید که خدای شما خدائی است یکتا، و خدائی وجود ندارد جز او که رحمان و رحیم است (۲ بقره، ۱٦۳) و او همان الله است که یکتاست (۱۱۲ اخلاص، ۱) نه زاده است و نه زاده شده * و نه همتائی برای او وجود دارد (۱۱۲، ۳ و ٤)؛ الله همانست که آسمانها را بی هیچ ستونی، که بتوان دید، برافراشت، آفتاب و ماه را رام خود ساخت * زمین را بگسترد و در آن کوهها و رودها قرار داد، شب را در روز بپوشاند (۱۳، ۲ و ۳)؛ رعد به ستایش او و فرشتگان از بیم او ستایشش می کنند، او صاعقه ها را میفرستد هر که را بخواهد با آن به او آسیب رساند (۱۳ف ۱۳)؛ و بگو: الله آفریننده هر چیزی است، و همو یکتا و قهار است (۱۳، ۱).
۱۳۸۵/۱۱/۲۲
پاورقی ها:

۱- سوره های ۷۷ مرسلات: ۸۰ عبس و ۸۱ تکویر. کلمهٔ "الله" در آخرین آیه سورهٔ تکویر ذکر شده ولی این آیه خارج از متن اصلی سوره است و بعدها به آن افزوده شده است.
۲- مهندس مهدی بازرگان، سیر تحول قرآن، باهتمام سید محمد مهدی جعفری، تهران، ۲۵۳۵/۱۸شاهنشاهی چاپ فاروس ایران،
۳-صفحات ٦۷۰ – ٦۷۱دکتر محمود رامیاد، تاریخ قرآن، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٦۲
٤- در ۲۷سوره از سوره های اولیه قرآن فقط کلمه "رب" بکار رفته و از نام های رحمان و الله ذکری بمیان نیامده این سوره هاعبارت از سوره ، ۸٦،۸۳، ۸۲، ۸۰، ۷۷، ۱۰۵ ـ ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳– ۱۱٤ ٥٤، ٥٦، ٦۸، ۷٥ های
۹۹-۱۰۳،۹۷،۹٤ – ۹۲ ،۹۰ – ۸۸هستند.
و اگر در بعضی از این آیه ها این نام دیده میشود به اجماع قرآن پژوهان مربوط به زمانهای بعد است.

٥- رجوع شود به ص ۳۰۷ فواد محمد عبدالباقی، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، نشر پرتو؛ بهمن ۱۳۷٤
٦- رجوع شود به دکتر امیرحسین خنجی، بسترهای مذاهب متنازع اسلامی در جوامع قبایلی عربستان پیش از اسلام و.... سایت «ایران امروز»، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۲ .
۷- دکتر روشنگر الله اکبر، سانفرانسیسکو، انتشاراتی فارس، ۱۳۷٥ص۷۷ بنقل از: Encyclopedia Britania Nint thedition,vol.xvi,p.٤٥٩
۸- دکتر امیرحسین خنجی بنقل از بلاذری صاحب کتاب فتوح البلدان ،
۹- رجوع شود به صفحات ۱٤۱٤ – ۱٤۱۸محمدبن جریرطبری، جلد چهارم، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده،انتشارات اساطیر، ۱۳٥۲.

۱۰- ص ۲۷۲ ابن اسحاق- سیرت رسول الله. در کتاب ابن هشام، صفحه ۱۸۰ گفته میشود: «ای محمد، شنیده ایم تو ازمردی که در شهر یمامه است و نامش رحمان است تعلیم می گیری، و به خدا سوگند که ما....».
۱۱- مشابه این آیه با تغییر در بعضی کلمات در سورهٔ ۱٦ نمل آیهٔ ۷۹ آمده با این تفاوت که در اینجا "الله" در جای رحمان نشسته است: «آیا به پرندگان رام شده در فضای آسمان نمی نگرند؟ هیچکس جز الله آنان را در هوا نگاه نتواند داشت.»
۱۲- این داستان از یک افسانهٔ مسیحی گرفته شده که در انجیل در کتاب "اعمال رسولان" باب ۱۱، ۲۸ و باب ۲۱، ۱۰ است. اینجا نام آن مشخص آغابوس است که در داستانهای اسلامی به "حبیب نجار" تبدیل شده از آن سخن رفته. در رجوع شود به ص ٤٦۹ قرآن، ترجمهٔ بلاستر.
۱۳- در سورهٔ ۱۰ یونس، آیهٔ ٦۸عینا همین آمده است: "گفتند الله فرزندی برگزیده است؛ ستایش بر او باد، او بی نیاز است، از آن اوست هرچه در آسمانها و زمین است." که در اینجا رحمان جای خود را نیز به الله داده است.
۱٤- این مضمون عینا در سورهٔ ۱٦ نحل، آیه های ٥۷ – ٥۹ تکرار می شود با این تفاوت که در اینجا الله بجای رحمان برای الله دختران قائل میشوند.... * و حال آنکه هر گاه یکی از آنان را بشارت به مورد بی احترامی واقع می شود: "و دختر دهند چهره اش سیاه و خود از خشم آکنده گردد."
۱٥-دربارهٔ دو بیت بهشت تفسیرهای فراوانی شده که هیچیک قانع کننده نیست، از جمله گفته شده یک بهشت برای مقربون" و دیگری برای "اصحاب یمین" یعنی اصحاب سمت راست است.
۱٦- رجوع شود به صفحات ٤۰ – ۷٥ المعجم المفهرس.
۱۷- برای اسماء الحسنی رجوع شود به سوره ها و آیه های ۷، ۱۸۰؛ ۱۷، ۱۱۰؛ ۲۰، ۸؛ ٥۹، ۲٤
۱۸- دکتر روشنگر، الله اکبر، صفحات ۱۸٥–۱۳٥.

۱۹- دکتر امیرحسین خنجی، بسترهای مذاهب.

گائوماته زرتشت و بوذاسف (گوتمه بودا)

نگارنده طی مقالاتی از یکی بون **گائوماته زرتشت** (یعنی سرود دان زرین پیکر) و **گوتمه بودا** (یعنی سرود دان منور و دانا) سخن گفته است. از جمله دلایل اصلی ام یکی این بوده است که طبق نوشته کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی گائوماته زرتشت (سپیتاک بردیه) به عنوان **شاهزاده** از سوی پدر خوانده و پدر زنش **کورش** بر بلخ و شمال غربی هندوستان حکومت می نموده است. منابع زرتشتی و بودایی صراحتاً مطلب چندانی از یکی بودن اینان جز سه شعار مشترک تعلیمات آنها و اشتراک معنی لفظی نامهای نزدیکان و زادگاه آنان بدست نمی دهند. ولی نویسندگان دوره اسلامی در زیر نام **بوذاسف** (**ابراهیم بت شکن**، شاهزاده **ابراهیم ادهم بلخی** اسطوره ای ، **هوشنگ**) به صراحت مطالبی عنوان میکنند که آشکارا این همانی بودن زرتشت و بودا (بوذاسف) نمایان می سازند. اسناد مربوط بدین گفتار در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، تألیف آرتورکریستن سن ایرانشناس معروف دانمارکی، با ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار به خوبی جمع آوری شده است که تنها احتیاج به بررسی دقیقتر و بیشتر دارند تا گره معمای یکی بودن بودا و زرتشت گشوده گردد. برای روشن شدن بحث باید در اینجا اضافه کنم که دو لقب اساطیری تهمورث (پادشاه سرزمین راه و ارابه) و **تخموروپه** (پهلوان پلنگ مانند) که نامشان در رابطه با **بوذاسف** (بت شکن) ذکر میشوند در اصل متعلق به **مگابرن ویشتاسپ** برادر بزرگ سپیتاک زرتشت حاکم گرگان (همان **ناحور** تورات یعنی جنگجوی آرامش بخش) و **تیگران** خورشید چهر پسر کوچک سپیتاک زرتشت /گائوماته بردیه (ظاهراً همان **هاران** تورات در معنی پادشاه کوهستان) حاکم ارمنستان و اران بوده اند که در حکومت عاجل برادر و پدرشان شریک بوده و بعد از ترور گائوماته بردیه (زرتشت) توسط داریوش و شش تن سران پارسی همدستش با سپاهیان داریوش نبرد کرده اند. کریستن سن می آورد:

" بنا به گفته طبری تهمورث نخستین کسی بود که اسبان و استران و خران را حشم شاهان قرار داد. فرمان داد که سگان را برای پاسبانی و نگهبانی گله و رمه از ددان، و جانوران و پرندگان شکاری را برای صید به کا گیرند. به فارسی می نوشت و **بوذاسف** در نخستین سال پادشاهی او ظهور کرد و دین **صابیان** را تبلیغ کرد.

یوتیخیوس، تاریخ ، به کوشش پوکش، فصل یکم، ص ٦٢: در زمان **ناحور** (به سومری یعنی جنگجوی آرامش دهنده= تهمورث/مردوک) مردی ایرانی به نام **زرتشت** ظهور کرد که دین صابیان (مغتسله) را بنا نهاد، و این زمانی بود که **تهمورث** در ایران فرمانروایی میکرد.

بلعمی، ترجمه زوتنبرگ، فصل یکم، ص ۲-۱۰۱: الف. چون تهمورث به پادشاهی بنشست، مغان اورا **کیومرث** (مرد کوهستان قفقاز) خواندندی و گفتندی که وی بت پرست بود؛ و دروغ گفتندی که او خدای عزوجل پرستیدی.... مسعودی، مروج الذهب، الف. (به کوشش باربیه دومنار، فصل دوم، ص۱۱۱) پس از او [هوشنگ] تهمورث پسر ویونجهان پسر ارفخشد، پسر هوشنگ شاه شد و در شاپور مستقر شد. در نخستین سال فرمانروایش مردی به نام بوذاسب ظهور کرد که دین صابیان را بنا نهاد و می گفت که سرچشمه خوبی مطلق و صلاح عام و منبع زندگی در زیر این سقف (سپهر)بر کشیده است، و ستارگان باورود و خروج خود [همه چیزها را] اداره میکنندف و با خارج شدن از افلاک خود و با پیمودن راههای خویش، و با پیوستن به جایی و جدا شدن از جایی دیگر، سبب همهٔ حوادث جهان میشوند، یعنی سبب درازی و کوتاهی عمرها و ترکیب بسیطها و تفکیک مرکبها، و اتمام صورتها و پیدایی و فرو رفتن آبها میگردند، و برترین اداره از سیارات و افلاک آنهاست، و مطلبی جز اینها که بیان آنها از حد اختصار و ایجاز بیرون است. وی گروهی از مردم سست رأی را پیرو خود گردانید. گویند که این مرد نخستین کسی است که دین صابیان را در میان حرانیان و کیماریان ظاهر ساخت،- و این دستهٔ اخیر از صابیان از نظر فرقه با حرّانیان تفاوت دارند، و اقامتگاهشان میان واسط و بصره در عراق در حدود مردابها و بیشه هاست.- و دوران پادشاهی تهمورث تا هنگامی که مرد، سی سال بود؛ و جز این نیز گفته اند... ج. (چهارم، ص۲۵۲)[کعبه مکه (بیت الحرام) به قول بعضی، دراصل معبدی برای زحل بوده است]. و بتان را می پرستیدند و برای اینکه آنان را به خدا نزدیک کنند، پرستش ستارگان را رها کردند. وضع چنین بود تا بوذاسپ در **سرزمین هند** ظهور کرد- زیرا وی اهل هند بود- و بوذاسپ از سرزمین هند به سند رفت، سپس به سرزمین سجستان و سرزمین زابلستان که سرزمین پیروز پسر کبک بود، رفت. سپس به سند باز گشت، بعد به کرمان

رفت و در حالی که ادعای پیامبری می کرد، و می پنداشت که فرستادهٔ خدا، و میانجی میان خدا و آفریگان اوست. و به **سرزمین فارس** رفت، و این در آغاز پادشاهی تهمورث، شاه فارس، یا به گفته دیگران جم، بود. وی نخستین کسی بود که مذهب صابیان آورد. بوذاسپ به مردمان فرمان میداد که در این جهان زهد پیشه کنند و به جهانهای براین بیندیشند، زیرا که پیدایش نفوس از آنجاست، و بازگشت از این عالم بدانجاست؛ بوذاسپ با گفته های شبهه آمیز بت پرستی و سجده بر آنها را در میان مردم تجدید کرد، و با انواع نیرنگها و خدعه ها پرستش بتها را در دل مردم افکند. د.(فصل چهارم، ص٤٩) کسی از اهل درایت و تحقیق گفته است که بر در معبد[نوبهار] بلخ کتیبه ای به فارسی خوانده است که ترجمهٔ آن چنین است:«بوذاسف گفته است: دربار پادشاهان به سه خصلت نیاز دارد: عقل بردباری و دارایی». و زیر آن به عربی نوشته شده بود:«بوذاسف دروغ گفته است. اگر آزاده ای یکی از این سه خصلت را داشته باشد، ملازم دربار سلطان نشود».

در کتاب التنبیه (کتابهای جغرافیایی عرب، جلد هشتم، ص٨٥، کره دوو، ص١٢٢ به بعد)، مسعودی می آورد که میان هوشنگ و تهمورث فترتی به مدت ١٨٠ سال بود و تهمورث سی سال فرمانروایی کرد. بخشی دیگر از همین کتاب(جلد هشتم، ص٩٠، کره دوو،ص ١٣٠) حاوی مطلبی است مبنی بر اینکه پیش از زرتشت ایرانیان بر رأی حنفا بودند، یعنی صابیان، و آن دینی بود که بوذاسف بر تهمورث عرضه کرده بود....

ج.(فصل یکم،٤.متن٣١-٢٩،ترجمه٢١-٢٠) **تهمورث زیناوند**- زیناوند به معنی «کسی که کاملاً مسلح باشد (=**سئوروِمت** قوم نیاکان پدر وی)»- شهر بابل و کهندز مرو را ساخت، و در بعضی کتابها آمده است که وی گردیناد را که یکی از هفت شهر مدائن بود، بنا نهاده است. به نظر من این اسم باید گرد آباد باشد که در بارهٔ آن داستانی وجود دارد، و چون نام گردآباد فراموش شد، این نام تصحیف گردید. و در اصفهان دو بنای بزرگ ساخت یکی به نام مهرین و دیگری سارویه. مهرین بعدها نام روستایی شد که در پائین این بنا قرار داشت و پیش از آن کوک نامیده می شد. اما سارویه را، پس از گذشت هزاران سال، باروس شهر جی فرا گرفت، آثاری از این دو بنا هنوز برجاست، و در زمان او پرستش بتها و ساختن بتان آغاز شد. علت آن بود که مردمانی که عزیزان خود را از دست میدادند، مجسمه هایی همانند آنان می ساختند تا با دیدن آنها خود را تسلی بخشند، و با گذشت روزگار پرستش آن بتان در نظر آنان خوش آمد، و آنها را به عنوان حامیان خو عبادت کردند، بدین منظور که میان آنان و خدا میانجی شوند و آنان را به خدا نزدیک گردانند. در روزگار او روضه برقرار شد، و ابداع کنندهٔ آن مردمانی فقیر از پیروان مردی به نام بوذاسپ بودند؛ علت آن بو که غذا دشوار به دست می آمد. بنابراین بر آن شدند که همه روز را در گرسنگی به سر برند و پس از آن مقدار آبی که برای ادامه زندگی لازم بود، بنوشند. مدتی بدان خو گرفتند و سر انجام روزه را یک اصل دینی و عبادتی برای خدا به شمار آوردند. این گروه را کلدانیان خواندند، و در زمان دولت اسلام صابیان نامیده شدند؛ صابیان در حقیقت فرقه ای از مسیحیانند که در ناحیه ای میان بادیه و مردابها ساکن هستند، وبا عموم مسیحیان مخالفند و مسیحیان آنان را از بدعتگذاران به شمار می آورند. گویند که تهمورث می گفت:«هر گروهی به دیانت خود خرسند است، بنابراین به آنان آزار مرسانید». و این رسم در سرزمین هند تا امروز پا برجاست ...

بیرونی الف.... ب.[در بارهٔ بوذاسپ در کتاب بیرون، آثارالباقیه، به کوشش زاخو، ص٢٠٤، ترجمه ص ١٨٦، مطلب زیر آمده است:]«و نخستین شخص مشهور از میان آنان[یعنی پیامبران دروغین] بوذاسپ بود. وی هنگامی یک سال از فرمانروایی تهمورث گذشته بود، در سرزمین هند ظهور کرد، و کتابی به فارسی آورد و تبلیغ فرقهٔ صابیان کرد، و مردمانی بسیار از او کردند. شاهان پیشدادی و بعضی از کیانیان که در بلخ اقامت داشتند، ماه و خورشید و ستارگان و همهٔ عناصر را بزرگ به شمار می آوردند و مقدس می شمردند تا اینکه زرتشت و قتی که سی سال از پادشاهی گشتاسپ سپری شده بود، ظهور کرد.» پس از آن مطالبی دربارهٔ صابیان آمده است. علاوه بر آن بیرونی متذکر میشود(متن ص ٢٠٦،ترجمه ص ١٨٨) که بعضی **هرمس** (=شیر، کی خسرو) را همان بوذاسپ می دانند و بعضی دیگر او را با ادریس (اخنوخ جاودانی، کیخسرو) یکی تصور میکنند..."

از گفتار مورخین عهد تسلط اعراب که در بالا از آنها یاد شد دو نتیجه مهم و جالب قابل اخذ است. یکی اینکه نام **بوذاسف** با کلمه **بت** (بود، علی القاعده و اریانتی از بت) مربوط بوده و این نام در اصل به معنی **بت شکن** بوده است.در حالیکه که بعداً این بت شکن خود در شرق و جنوب آسیا در هیئت بودا تبدیل به بت گردید. نام **بودیستوا** (یعنی منور شده به دانش حقیقی) نه مأخذ **بوذاسف** (بت شکن) بلکه برعکس **بوذاسف** اصل بوده است و هندوان با در نظر گرفتن شرایط فرهنگی بت پسندان هندوستان از آن نام ملکوتی **بودیستوا** را پدید آورده اند تا با مذاق و باورهای مردم هندوستان سازگار شود . چنانکه در **داریوش** قاتل گائوماته زرتشت (بوذاسف) در باب مقتول خویش آورده وی ویرانگر معابد بت پرستی به شمار می آمده است و این عنوان بت شکن وی در نزد واریانت اساطیرعربی معروف گائوماته زرتشت یعنی **ابراهیم خلیل الله** به نحو احسن حفظ شده است. نتیجه مهم دیگر این گفتار این است دین **صابیان** از سویی به **یحیی** معمدان(غسل تعمید دهنده جاودانی) و از سوی دیگر به **بوذاسف** منسوب شده است و این به وضوح نشان از اینهمانی بودن آنان است. نگارنده قبلاً طی مقالاتی با ارائه اسناد از یکی بودن **یحیی** معمدان و پدرش **زکریا** با **سپیتاک** زرتشت و پدرش **سپیتمه** جمشید سخن گفته است. در اینجا اشاره می نمایم که در اساطیر ایرانی نیز دو اشاره به غسل تعمید دادن

زرتشت/ بیژن شده است. مورد اول بیژن(دانای درخشان، در اصل همان سپیتاک زرتشت) کیخسرو را غسل تعمید می دهد و در مورد دوم اسفندیار توسط نوعی غسل تعمید توسط زرتشت روئین تن میگردد که این روایات قدمت تاریخی زیادی ندارند و مسلم به نظر می رسد مندائیان/ صابیان سامی نژاد رسم و آئین غسل تعمید خود را تحت نام یحیی ابن زکریا به گائوماته زرتشت/ ابراهیم خلیل الله معروف اعراب شرقی منسوب کرده اند و مسیحیت نیز برای وجاهت بخشیدن و مشهور ساختن اسطورهٔ عیسی مسیح (یهودای جلیلی فرزند زیپورایی) در مقام سوشیانت موعود، با یحیی معمدان عهد کهن پیوسته اند در حالیکه بین یحیی معمدان فرزند زکریا و عیسی مسیح بیش از پنج قرن فاصله بوده است.

سفیانی زمینی در اصل هلاکوخان و خواجه نصیرالدین روز رستاخیز موعود است

در اینجا به بررسی زمینه های باوری موعودهای روز رستاخیز و ترکیب شدن آنها می پردازیم تا ببینیم چگونه یک موعود زرتشتی معروف به **پشوتن** (تن به سزا ارزانی) یا جاما- سپیانی که نزد ایرانیان باستان تحت نام **پشوتن** همانند **بهرام ورجاوند** (بهرام جنابی قرمطی) موعود ویرانگر کعبه می باشد. به واسطه شباهت نام و معنی لفظی اش به **ابو سفیان** در مذهب شیعه و سنی با **هلاکوخان** (خان دارای اسب خاکستری خال خال) و وزیرش **خواجه نصیرالدین طوسی** (دغل، دجال) در آمیخته تبدیل به موجود اهریمنی روز رستاخیز امام موعود شیعیان و سنیان گردیده اند.
در اوستا و کتب پهلوی در شمار جاودانیهای زرتشتیان از **سپیتاک زرتشت** داماد و پسرخوانده کورش که در عهد **سئوشیانت** (امام وهادی موعود زرتشتیان) ظهور خواهد کرد تحت نام/لقب **هئوئیشت** (نیک کردار) پسر **گئورو**(دارنده گاوان باشکوه) یاد شده است و خود کورش در مقام خود **سئوشیانت**. در یشتها نام **گئورو** در کنار نام مترادفش **هوگئو** یعنی دارندگان گاوان خوب آمده که یکی از سه نام اوستایی **خاندان سپیتمه جمشید** است. نام اوستایی هخامنشیان **نوذریان** است که به معنی **فرمانروایان جدید** است که در نقطه مقابل نام **فرتریان** خبر هرودوت یعنی فرمانروایان پیشین یعنی **مادها (کیانیان)** پدید آمده است. در این باب گفتنی است خود **کورش** در ارتباط با داماد و پسرخوانده اش **گائوماته بردیه**(زرتشت) **فرشوشتر** یعنی شهریار جوان (=نوذر) نامیده شده است. در زبان عربی نام **اسفیانی** (سفیانی) به معنی **استر** تند و تیز می باشد که این لفظ و معنی هم با ظاهر و هم با مفهوم ظاهری نام خانوادگی اوستایی هخامنشیان شاخهٔ انشان یعنی **اسپیانی** ها(دارندگان **توتم پلنگ= پارسیان**) و نیز با نام **پشوتن (فشوتن**، یعنی دارای تن حیوانی، داریوش)، مطابقت می یابد. ولی کورش در تاریخ همواره فرد نیکنامی بوده است، لذا با توجه به اساطیر زرتشتی این ویرانگر سمت کعبه باید همان پشوتن (جاماسپ، داریوش) موعود معروف دیگر زرتشتیان بوده باشد که در روایات زرتشتی به صراحت ویرانگر بتکده کعبه به شمار رفته است و همین امر ، بواسطه کدورت و دشمنی افراطی شیعیان با **امویا ن** (خاندان **ابوسفیان**) همچون دستاویز مناسبی، باعث انتشار و مشهورشدن نام **سفیانی** در نزد شیعیان و سنیان گردیده است. نام اوستایی **آثویه** که در پهلوی تبدیل به **آسپیان** گردیده است در اصل به معنی **عزیز** و **گرامی** است که در نزد یهود تبدیل به نام مترادف عبریش **داود** گردیده است چه پسر وی یعنی **سلیمان** اساطیری سازنده معبد اورشلیم یا همان **سلمان فارسی** اساطیری مسلمین (هر دو به معنی مرد صلح) کسی جز **کورش/فریدون** خندق ساز و دژ و معبد ساز و جهانگشای رئوف منظور نبوده است ولی نام پشوتن در شکل فشوتن به معنی دارای تن حیوانی معادل **سفیانی** عربی یعنی **استر تیز رو** (هلاکو) است. در مورد شخصیت کورش/ فریدون به قول فردوسی باید گفت:

فریدون بیدار دل زنده شد   زمین و زمان پیش او بنده شد
به داد به بخشش گرفت این جهان   سرش برتر آمد ز شاهنشهان

به هر حال **سئوشیانت/ فریدون/ فرشوشتر/ کورش** این کشورگشای رئوف و سیاس از خاندان آثویانی می توانست تحت نام **سفیانی** در معتقدات شیعه به سلک خاندان اموی در آمده و تباهکار روز موعود به شمار آمده باشد ولی خواجه نصیرالدین طوسی و فرمانروای مریدش هلاکو به خاطر قتل عام مردم بغداد بیشتر لایق چنین نام و نشانی بوده اند. در اینجا برای آشنایی با معتقدات اساطیری شیعیان، گفتار ایشان در باب سفیانی به عینه نقل میشود: با این توضیح که این باورمندان روایات اساطیری، **ابله** به معنی ساده کلمه نیستند بلکه **اعتقاد افراطی** به درستی روایات اساطیری دارند. می

دانیم که روشنفکران رند زمان خود محمد نیز به اغراق روایات اساطیری وی در قرآن را داستانهای پیشینیان دانسته و بی اعتبار می پنداشته اند در صورتی که این اساطیر ساختگی نبوده بلکه بر باورهای دینی پیشینیان و روایات تاریخی گذشته استوار بوده اند. ولی ظاهراً شیعیان با تلنباری از اساطیر افسانه ای که نقد و بررسی علمی نشده اند در **افسانه باوری** مذهبی پیرو **زرتشتییان** موعود پرست شده و در این راه گوی سبقت را از همه فرق و نحل ربوده اند.

پرسش شما، پاسخ موعود (سفیانی)

۲۱ مرداد ۱۳۸۶

سفیانی کیست؟ چرا به او لقب سفیانی داده‌اند؟

او «عثمان بن عنبسه» از فرزندان «خالد بن یزید بن معاویه است و چون از نسل ابوسفیان است، معروف به «سفیان» است.

سفیانی چه ویژگی‌های ظاهری دارد؟

او مردی است با چهره‌ای ترسناك که آبله روست و چشمانی کبود دارد.

سفیانی از کجا خروج می‌کند؟

از سرزمینی خشك یعنی «بیدا» که سرزمینی بی آب و علف در بین مکه و شام است، خروج می‌کند.

عثمان(مار کشنده= سفیان) بن عنبسه(شیر درنده)=اژی دهاک فرزند هرمس(کیخسرو) کیست و ادعای او چیست؟

او سفیانی از فرزندان یزید بن معاویه بن ابوسفیان ـ لعنة الله علیهم ـ است. در حدیثی از امام صادق(ع) آمده است که فرمود: «آنگاه که خورشید به مغرب خود نزدیك می‌شود، کسی از مغرب فریاد می‌زند: ای مردم، مولای شما در بیابان خشك (بیدا) ظهور کرد و او عثمان بن عنبسه از فرزندان خالد بن یزید بن معاویه بن ابوسفیان است. با او بیعت کنید تا هدایت شوید و با او مخالفت نکنید که گمراه می‌شوید. پس ملائکه و جن او را تکذیب می‌کنند. هر آن‌که در شك و تردید است و هر کافر و منافقی با ندای او گمراه می‌شود».

تصرفات سفیانی چه مناطقی را شامل می‌شد؟

شیخ صدوق از ابو منصور البجبی نقل کرده است که می‌گوید: از امام صادق(ع) دربارهٔ اسم سفیانی سؤال کردم. فرمود: «تو را با اسمِ او چه کار؟ هر گاه مناطق پنج‌گانهٔ شام: دمشق، حمص، فلسطین، اردن و حلب را تصرف کرد، منتظر فرج باشید.» گفتم: آیا ۹ ماه این را در تصرف دارد؟ فرمود: «خیر بلکه تصرف او ۸ ماه است که یك روز هم بر آن اضافه نمی‌شود.»

و برخی گفته‌اند بعد از تسلط بر شام، هفت ماه حکمرانی می‌کند.

چگونه امام مهدی(ع) بر عراق مسلط می‌شود؟

بعد از این‌که سفیانی تسلیم پیشنهاد اطرافیان خود می‌شود، در مقابل امام مهدی(ع) می‌ایستد و آن حضرت (ع) را به مبارزه می‌خواند. پس امام مهدی(ع) او را از جنگ بیم می‌دهد. اما سفیانی بر جنگ علیه امام (ع) پا فشاری می‌کند. بدین ترتیب بین لشکر سفیانی و لشکر امام (ع) جنگی در می‌گیرد، که پیروز آن مهدی(ع) است. حکمرانی سفیانی پایان می‌یابد و اسیر می‌شود و امام (ع) او را به درك واصل می‌کند. و این گونه امام (ع) بر عراق مسلط می‌شود. [قول دیگر دربارهٔ کشته شدن سفیانی] این است که او به شام فرار می‌کند و امام (ع) عده‌ای از یاران خود را به دنبال او روانه می‌کند و آنان پس از دستگیری سفیانی او را به قتل می‌رسانند.

آیا سفیانی و دجال هم عصر هستند؟

بله. این دو، هم عصر هم هستند و به شکلی با یکدیگر رابط دارند.

چه مدت طول می‌کشد تا امام (ع) بعد از ظهورشان در [مقابل سفیانی] پیروز شوند؟

این پیروزی در یك شب واقع می‌شود. از همان عصری که در بین رکن و مقام خطبه ایراد می‌کنند.

فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین در چه زمانی رخ می‌دهد؟
این واقعه ـ خسف ـ چند روز پس از ظهور صورت می‌گیرد و معجزة بزرگی است که امدادی الهی برای قیام مهدی(ع) است و با این رخداد مردم به صراحت به عدالتِ دعوت او (ع) و حقانیت قیامش ایمان می‌آورند.

آیا با فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین مردم تحت تأثیر [این واقعه] قرار می‌گیرند؟
در روایات به تأثیر این معجزه بر روح و روان انسان‌ها تصریح شده است:
«پس هنگامی که مردم [این واقعه] را می‌بینند بزرگان اهل شام و گروه‌هایی از اهل عراق به نزد امام(ع) شرفیاب شده و با آن حضرت(ع) بیعت می‌کنند.
و قالوا آمنّا به. (یعنی به قائم آل محمّد(ع) ایمان می‌آوردند در حالی که به آن حضرت(ع) کافر بودند).
آیا معجزة خسف (فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین) خودِ سفیانی را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد؟

بله. معجزة خسف سفیانی را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد، و عاطفة او را دربارة مهدی(ع) قلیان می‌دهد. این امر چند نتیجه دارد که مهم‌ترینِ آن‌ها فتح عراق بدون خون‌ریزی است.

سیوطی٤ به نقل از نعیم بن حمّاد به نقل از ولید بن مسلم از امام باقر(ع) نقل می‌کند که می‌فرماید: «وقتی خبر واقعة خسف به کسی که آن لشکر را روانه کرده است [سفیانی] می‌رسد می‌گوید: به خدا سوگند خداوند در این مرد عبرتی قرار داده است. لشکری را به سوی او روانه کردم، اما زمین آنان را در خود فرو برد، در این واقعه عبرت و نصرتی است که سفیانی را به طاعت وامی‌دارد». این روایت در پایان به نقض بیعتِ سفیانی و جنگش با امام (ع) اشاره می‌کند. از این خبر روشن است که بیعتِ سفیانی با امام مهدی(ع) و اتخاذ موضع ملایم در قبال امام (ع) در نتیجه فرو رفتن لشکرش در زمین است.

بعد از این که سفیانی به شام فرار می‌کند آیا امام (ع) به تعقیب او می‌پردازد؟ بله. آن حضرت (ع) عده‌ای را به دنبال او روانه می‌کند. این افراد در بیت المقدس به سفیانی می‌رسند و در آنجا بر روی صخره‌ای او را گردن می‌زنند.
سفیانی پس از خروجش چه مناطقی را تحت تصرف خود در می‌آورد؟
مناطق پنج گانه شام: دمشق و حمص در سوریه، فلسطین، اردن و حلب.
آیا بر این مناطق پنج گانه اکتفا می‌کند یا تصرفات خود را توسعه می‌دهد؟
بر این مناطق اکتفا نمی‌کند. بلکه لشکریان خود را به اطراف گسیل می‌دارد که بخش بزرگی از لشکریان او به طرف بغداد و کوفه می‌روند و در آنجا قتل و فساد به راه می‌اندازند و اهل آنجا را تارومار می‌کنند. در کوفه و نجف اشرف نیز قتل عام می‌کنند.
پس از آن، قسمتی از لشکر آن ملعون به شام و قسمتی دیگر به مدینه می‌روند.
وقتی لشکریان سفیانی به مدینه می‌رسد چه اتفاقی رخ می‌دهد؟
با رسیدن لشکر سفیانی به مدینه، به مدت سه روز هر عملی را در این شهر مباح اعلام می‌کنند و در آن به قتل و ویرانی مشغول می‌شوند.
آیا به همین امر اکتفا می‌کنند یا فراتر از آن می‌روند؟
هرگز به این مقدار اکتفا نمی‌کنند. بلکه بعد از آن به سوی مکه می‌روند، اما به آن نمی‌رسند.
سرنوشت بخشی از لشکر سفیانی به سوی شام می‌روند، چه می‌شود؟
لشکری که به شام می‌رود [با لشکر امام (ع) مواجه می‌شود که]، لشکر حضرت حجت (ع) بر آن پیروز شده و آن را نابود می‌کند و اموال آنان به غنیمت گرفته می‌شود.
فتنه سفیانی تا کجا گسترش می‌یابد و این فتنه بر چه کسانی سخت خواهد بود؟
فتنة این ملعون در نواحی مختلف بلاد اسلامی گسترش می‌یابد و در این فتنه به طور خاص بر اصحاب علی(ع) و شیعیان آن حضرت (ع) سخت می‌گذرد تا جایی که ندا دهنده‌ای از سوی سفیانی ندا می‌دهد: «آگاه باشید هر کس سرِ

شیعه‌ای از شیعیان علی(ع) را بیاورد هزار درهم جایزه می‌گیرد.» در این اوضاع همسایه بر همسایه‌اش هجوم می‌برد و می‌گوید: او از شیعیان علی(ع) است. پس گردنِ او را می‌زند و هزار درهم جایزه می‌گیرد.

علت نرسیدن لشکری که از طرف سفیانی به سوی مکه روانه می‌شود، به این شهر چیست؟

زیرا این لشکر هنگامی که به سرزمین «بیدا» که در بین مکه و مدینه قرار دارد می‌رسد، زمین تمام آنان را در خود فرو می‌برد و می‌بلعد. و این واقعه همان است که به «خسف» مشهور است. **ماهنامه موعود شماره ۷۵**

کوه مقدس اوستا یعنی سبلان کوه یا الوند (اروند) در قرآن زیر نام احقاف اسم خود را به نام سورهٔ مربوطه اش داده است

در اوستا کوه **هئوکئیریه** (کوه نیکومنش، همان سبلان) مکان الهه آبهای ایرانیها یعنی **اردویسور اناهیت** (ناهید) است و چشمه آب گرم معدنی معروف آن یعنی **سرئین** (به لغت اوستایی یعنی زیبا) چشمه خاص همین الهه معروف ایرانیها به شمار می رفته است. جالب است که در اوستا این کوه محل فدیه آوردن **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر **سپیتاک زرتشت** (بردیه، داماد و پسرخواندهٔ **کورش سوم**) به شمار رفته است. سپیتمه جمشید در اصل مغ سئورومتی بوده و از سوی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب ثانی) به حکومت ولایات مجاورت شمال و جنوب کوهستان قفقاز بر گماشته شده بوده است. وی بعد از همکاری با **کی آخسارو** فرمانروای معروف ماد در دستگیری و قتل مادیای اسکیتی در سمت خود ابقا شده وبه مقام دامادی **آستیاگ** (اژی دهاک مادی) پسر **کی آخسارو** (کیخسرو) رسید. ولی بعد از شکست مادها از پارسها توسط معاندش **کورش** (فریدون) به قتل رسید. نام قبیله سئورومتی وی در شمار اتحادیه قبایل ماد **مغان** یعنی قبیلهٔ انجمن روحانیان ذکر شده است. ولی وی در تاریخ بیشتر تحت نام قبیله روحانیش به مغان منتسب گردیده است. مقر حکومت سپیتمه جمشید بنا به مندرجات اوستا ناحیه رود دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه) یعنی همان منطقه رغه زرتشتی بوده است که در روایات اوستایی **ایرانویج** (یعنی ایران اصلی) نام گرفته است..جالب است که در شاهنامه نام قبایل تحت فرمان سپیتمه جمشید که به عنوان طبقات اجتماعی معرفی شده اند یعنی کاتوزیان (کادوسیان)، نیساریان (اناریان، ارانیان ترک، گرگرها)، نسودیها (قره باغیها) و اهنوخوشیها (کنگرلوها) در اصل همانا ملل جنوب شرقی قفقاز مراد بوده اند. قوم سئورومتی وی تحت نام **سیراکها**(سرمتهای پادشاهی،قوم سلم، اسلاف کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز می زیسته اند. در قرآن نام قوم اصلی وی **عاد** آمده است که به معنی **انجمنی** بوده و مترادف نامهای **مغ** و **کاتیار**(نام سکایی سرمتها) است. به نظر می رسد نام دشت مغان بعداً از تحریف نام **آموکان** (دشت پرآب) پدید آمده است. مقر اصلی سپیتمه جمشید همانطوری که از اوستا و کتب پهلوی بر می آید کنار رود دائیتی در حوالی رغه زرتشتی (مراغه) بوده است. در قرآن و روایات اسلامی **کوه احقاف** در رابطه با همین قوم معدوم شده مغان سئورومتی است که به خطا بعداً جایگاهش در شبه جزیره عربستان جستجو شده است. **طوفان بزرگ** عهد سپیتمه جمشید(موبد درخشان) اوستا همان **بلای آسمانی** قوم عاد (=مغان) در عهد رهبری **هود** (واعظ) است. بنابر این منظور از کوه **احقاف** قرآن (در اصل "احق- قاف") یعنی کوه **شایسته تر** همان کوه هئوکئیریه اوستا یعنی کوه **نیکو منش** بوده است که امروزه **سبلان** (جایگاه پر سود) نامیده میشود و بنا به مندرجات اوستا سپیتمه جمشید با آن کوهستان مربوط می بوده است. خاقانی شیروانی نظر به روایاتی که در باره قداست این کوه وجود داشته است اشعاربسیار جالبی در این باب سروده است که قسمتی از آن در اینجا نقل میگردد:

قبلهٔ اقبال سبلان دان	کو زشرف کعبه وار قطب کمال است
کعبه بودسبزپوش او زچه پوشد	جامهٔ احرامیان که کعبهٔ حال است
در خبری خوانده ام فضیلت آنرا	خاست مرا آرزوش قرب سه سال است
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان	کوست عروسی که امهات جبال است
چادر بر سر کشید تا بن دامن	یعنی بکرم این چه لاف محال است

استاد پورداود در این باب می آورد:"کوه سولان (سبلان) در آذربایجان نزد ایرانیان، به جای تور سینا است نزد بنی اسرائیل ...... میرخواند در روضةالصفا در ذکر سلطنت گشتاسب (ویشتاسپ پسر بزرگ سپیتمه جمشید) آورده :" در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زرتشت حکیم (سپیتاک بردیه، پسر کوچک سپیتمه جمشید) در زمان او ظاهر شد.... و در همان دم که زرتشت متولد شد بخندید چنانکه تمام حضار مجلس آواز اورا بشنیدند و چون بزرگ شد به جبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد کتابی در دست و می گفت که این کتاب از سقف خانه که بر این کوه واقع است نازل شد... و یکی دیگر از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب به مجلس وی در آمد آن را بدو داده دست او نیز نسوخت و به دست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید."

در باب نام جمشید (یعنی موبد درخشان) باید اضافه نمود که آن سوای سپیتمه بر پسر او سپیتاک زرتشت(گائوماته بردیه) نیز اطلاق میگردیده است چه در گرشاسپنامه اسدی طوسی صحبت از عقد دختر **کورنگ** (شاه گاونشان= فریدون، کورش سوم) شاه سمت کابل و شمال هندوستان توسط **هود** (سپیتمه جمشید) برای جمشید (شاه موبد درخشان) سفر کرده به سوی هندوستان است. چه کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی نیز به صراحت از حکومت سپیتاک/ بردیه /زرتشت در نواحی شرقی امپراطوری کورش سخن گفته است در صورتی که اسناد تاریخی مکان فرمانروایی جمشید پدر (سپیتمه جمشید) همان ولایات شمال وجنوب کوهستان قفقاز نشان میدهند و بس. بنابراین **جمشید** (موبد درخشان) لقب مشترکی بر **سپیتمه** و پسر کوچکش **سپیتاک زرتشت**(بردیه) بوده است. نامهای **عاد** و **هود** از سوی دیگر و در اساس مطابق **کاسیان** (در مفهوم قاصیان= عادیان یعنی مردم دورشونده) یعنی اسلاف لران و خدای رعد و باران ایشان یعنی **هوتها** (هود) است. بر همین اساس کوه احقاف(کوه شایسته تر و با شکوه) همان **الوند** (باشکوه) می باشد.

ریشهٔ ایرانی اسطورهٔ بلوهر و بوذاسف

تاریخنویسان اسلامی عهد تسلط اعراب اغلب اشاره میکنند که در آغاز حکومت **تهمورث** (خورشید چهر، تیگران پسر کوچک زرتشت) **بوذاسف** نامی ظهور کرد و مذهب **گنوسی** صابئین را پدید آورد. این بدان معنی است که بوذاسف در محیط امپراطوری هخامنشی ظهور کرده بوده است. می دانیم که مذهب گنوسی دیگر پهنه شبه جزیره عربستان دین **حنفا (پاکدینان)** بوده است که محمد و عبدالمطلب خود را پیرو آن می شمرده اند و پیامبر همین آئین در زبان اعراب، ابراهیم خلیل الله نامیده می شده است. نگارنده ضمن مقالات جداگانه ای اسناد خود را در باب اینکه این ابراهیم خلیل الله (پدر امتهای فراوانی که دوست صمیمی خداست) همان گائوماته بردیه (سپیتاک زرتشت) داماد و پسر خوانده کورش بوده است نشان داده است. در اینجا به اختصار باید بگویم که **دادیکان** (نیاکان عرب تاجیکان، اعراب شرقی کتیبه های آشوری) ساکنین مقر فرمانروایی گائوماته بردیه/ زرتشت در بلخ بوده اند واین نام از این اعراب شرقی به شبه جزیرهٔ عربستان رسیده است. خود نامهای **گوتمه بودا** و **بوذاسف** هم متعلق به همان گائوماته بردیه/ زرتشت هستند که بیش از دو دهه از سوی پدر خوانده اش کورش از بلخ بر شمال هندوستان فرمان می رانده است. اما حلقه واسط این نامها، نام صوفی/ گنوسی اسطوره ای معروف بلخ یعنی **ابراهیم ادهم** (پدر بور ملتهای فراوان) است که نظیر **گوتمه بودا/ گائوماته بردیه** در تمامی عمرش شاهزاده ای صوفی مسلک به شمار آمده است. غالباً به درستی خود نامهای بودا و بوذاسف را بدون در نظر گرفتن ریشه لغوی آنها با هم مطابق دانسته اند. گرچه نام بودا به سانسکریتی به معنی منور و دانا است و **بوذاسف** به لغت ایرانی به طور ساده به معنی **بت شکن** است که این خود از سویی لقب **ابراهیم خلیل الله** و از سوی دیگر خصیصه **گائوماته بردیه** بوده که قاتلش داریوش (جاماسپ مغ کش) به صراحت وی را ویرانگر معابد توصیف کرده است. در اسطورهٔ آذری= ارانی منحصر به فرد ده ده قورقود، نام اسب گائوماته زرتشت (بامسی بئیرک) بوزآت(بوذاسپ) آمده است که نشان میدهد نام ایرانی بوذاسف (بوذا- سپ، بت شکن) از عهد خود گائوماته بردیه/ زرتشت بر وی اطلاق میگردیده است و چون این مفهوم در هند مرکز اصنام با مانع فرهنگی بزرگی مواجه میشد این نام را با **بودا** (منور، دانای روحانی) جایگزین نموده اند. از سوی دیگر به نظر می رسد ایرانیان و هندوان باستان خود نام بوذاسف را به معنی سرکوب کننده بزهکاران میگرفته اند چه در اساطیر هندی و ایرانی در مواردی ویژه ای از شخصیتهای گوتمه بودا و گائوماته زرتشت با القاب راهوگنه (زننده رباینده) و ورثرغنه (بهرام ورجاوند، یعنی سرکوب کننده اخلالگران) یاد گردیده است. نام مراد و استاد بوذاسف یعنی **بلوهر** را، در زبان پهلوی به سادگی می توان **معلم پردانش** معنی نمود که این خود با لقب معروف یا نام دیگر **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعد آستیاگ و پدر گائوماته زرتشت) یعنی **پارمیس** یعنی پردانش مطابقت دارد. آستیاگ و داماد و جانشینش سپیتمه جمشید هر دو توسط کورش (فریدون) به قتل رسیده اند ولی کورش سوم که سیاستمداری بزرگ بود در عوض برای جلب قلوب مردم **سپیتاک زرتشت** یا همان گائوماته بردیه پسر سپیتمه و نواده آستیاگ را به دامادی و پسرخواندگی و برادری خویش برگزید و امارت ولایات شرق امپراطوری هخامنشی یعنی نواحی **بلخ و شمال هندوستان** را به دست وی سپرد و او در آن سمت با نامهای بوذاسف و بودا و ابراهیم خلیل الله شهرهٔ جهانیان گردید. آئین وی دیرتر در عهد ساسانیان به عنوان دین رسمی ایرانیان بر گزیده شد و لابد ایرانیان در این عهدِ بعد از گذشت ۸ قرن از فوت او، از تعالیم وی چیز زیادی هم نمی دانسته اند چه انتشار غالب تعالیم او هم نه در سمت ایران بلکه در سمت بلخ و هند وستان صورت گرفته بود. در پایان مقاله جالب شکوفه آذر را در باب داستان بلوهر و بوذاسف نقل می نمائیم

داستان کهن و جهانی «بلوهر و بوذاسف» ایرانی است

شکوفه آذر

ششمین جلسه نقد و بررسی کتاب در مرکز نشر میراث مکتوب به نقد و بررسی کتاب «بلوهر و بیوذسف» تالیف علی بن نظام تبریزی در سده هشتم قمری اختصاص داشت .

.
داستان معروف و کهن «بلوهر و بوذاسف» که در نسخه ایرانی «بلوهر و بیوذسف» ذکر شده است، در اصل شرح زندگی بودا پیامبر هندی است و به وسیله مانویان آسیای مرکزی از روی زندگانی بودا ساخته شده است. قطعاتی از این داستان که جز آثار مانوی از سده های اولیه اسلامی در آسیای مرکزی است، به زبان های فارسی، ترکی و اویغوری به دست آمده است .
ترجمه ای از این کتاب به زبان پهلوی نیز موجود بوده است. قطعاتی از آن به نام «یادگار بزرگمهر» نیز به زبان و خط پهلوی در دست است که «ابن مسکویه» آن را در «جاویدان خرد» به عربی در آورده است.

داستان بلوهر و بوذاسف در نخستین سده های اسلامی از متن پهلوی یا متنی دیگر به زبان عربی در آمده بود، چنان که ابن ندیم در «الفهرست» از آن یاد کرده و گفته است که شاعر تازی گوی، «ابان لاحقی» آن را به نظم درآورده است. روایت مفصل تری از این داستان به زبان عربی موجود است که رنگ و بوی اسماعیلی یافته و یك بار در ۱۸۸۸ میلادی در بمبئی و بار دیگر توسط دانیل ژیاره تصحیح و با ترجمه فرانسوی در پاریس منتشر شده است. ترجمه یا تحریری از این داستان نیز به زبان عربی در کتاب «اکمال الدین و اتمام النعمه» ابن بابویه قمی، به قلم نظام الدین شامی برای سلطان احمد جلایر در سده چهارم هجری، نگارش یافت که به شیوه «کلیله و دمنه» نصرالله منشی و «سندباد نامه» ظهیری، به امثال و اشعار عربی و فارسی آمیخته است. .
*****
داستان «بلوهر و بوذاسف» در ادبیات اروپا و امریکا نقش بسیار تاثیر گذاری داشته است. تقریبا هم سطح و هم سنگ تاثیر «هزار و یك شب» یا «ارداویرافنامه» یا «ماهابارتا».
داستان «بلوهرو بوذاسف» به زندگی و سیر و سلوك بودا از مقام شاهزاده ای در هند تا عارف شدن به همراه همراهش «بلوهر» اختصاص دارد. داستان شامل شرح سفرهای مادی و معنوی بودا و درس ها و نکته ها و گفت و گوهای فلسفی است.
نویسنده این کتاب هم، همچون نسخه های هم ترازش، «هزار و یك شب» و «ماهابارتا» مشخص نیست و همچون دو کتاب ذکر شده، در هر کشوری که رفته و ترجمه شده، به لباس فرهنگ و دین و زبان آن کشور درآمده است.

جلیل نوذری، فوق لیسانس ادبیات انگلیسی و پژوهشگر ادبیات تطبیقی درباره تاریخچه این کتاب به خبرنگار «میراث خبر»، گفت: «بلوهر و بوذاسف» یك کتاب ایرانی است که در زمان مانویان به زبان پهلوی یا سغدی ترجمه شد و موجود بود. سپس کشورهای دیگر از این نسخه، داستان را به زبان کشور خود ترجمه کردند. بعد از اسلام نسخه اصلی ایرانی گم شد. پس از آن متن یونانی تحت عنوان «بارلعام و جوذافات» پایه ترجمه به تمام زبان های اروپایی و برای فرهنگ های مختلف از جمله یهودیان، مسیحیان و مسلمانان واقع شد. این کتاب به هر زبانی که ترجمه شد، رنگ و بوی فرهنگ و دین آن کشور را یافت. یهودیان داستان «شاهزاده و راهب» را به داستانی یهودی تبدیل کردند و مسیحیان، کل متن را به یك داستان مذهبی مسیحی درآوردند.
من تاکنون بر این باور بودم که اصل مکتوب این داستان ایرانی بوده است ولی هیچ سند مکتوبی پیدا نشده بود، و خوشبختانه با پیدا شدن نسخه فارسی این کتاب در کتابخانه «ملك» و تصحیح و چاپ آن در مرکز نشر میراث مکتوب، این امر به من ثابت شد. این نسخه اولین نسخه فارسی است که پس از اسلام در ایران پیدا شده است. برای اثبات این نظر باید پنج نسخه خطی، از نظر ساختاری، داستانی، نام های خاص و گفت و گوها مطابقت داده شود.»

جلیل نوذری درباره نسخه های خطی موجود «بلوهر و بوذاسف» در جهان، در این نشست گفت: «چهار نسخه خطی از این داستان در دنیا موجود است.»
۱. متن عربی معروف به متن اسماعیلی به نام «بلوهر و بوذاسف» که برخی محققان احتمال می دهند ترجمه این کتاب به عربی متعلق به «ابن مقفع» در تاریخ ۱۲۰ هجری قمری است. .
۲. متن گرجی به نام بلوریانی
۳. متن یونانی به نام «بارلعام و جوذافات»
٤. متن یونانی با خط لاتین به نام «بارلعام و جوذافات». کشف و انتشار نسخه ایرانی بلوهر و بوذاسف، می تواند نقطه های کور و مبهم تاریخی و محتوایی نسخه های دیگر را روشن کند.»
جلیل نوذری که نسخه های دیگر بلوهر و بوذاسف را مطالعه کرده است به خبرنگار «میراث خبر»، گفت: «متاسفانه تا یك کارشناس غربی فارسی دان، این نسخه بلوهر و بوذاسف را نخواند و مطالعه نکند، ارزش و اهمیت منحصر به فرد این نسخه ایرانی مشخص نخواهد شد و به جهان معرفی نخواهد شد. علی بن محمد نظام تبریزی ادعا کرده است که این نسخه را از نسخه یونانی خلاصه کرده است اما به اعتقاد من نزدیك ترین نسخه به نسخه فارسی موجود به استناد سبك و

داستان نسخه عربی اسماعیلی تحریر شده در سال ۱۲۰ ه.ق است.»
¬نسخه حاضر یعنی «بلوهر و بیوذسف» نوشته علی بن محمد نظام تبریزی (۷٤۰ _ ۸۰۱ ه.ق) که توسط دکتر محمد روشن، استاد دانشکده هنرهای زیبا، پیشگفتار نویسی و ویرایش شده است، تصحیح مصححی است که متاسفانه نامش بر ما مشخص نیست. این مصحح در چهارده دفتر متن نسخه خطی موجود در کتابخانه «ملك» را با دست خط خود، تصحیح کرده است. اما متاسفانه در هیچ کجای این دفتر، نام مصحح ذکر نشده است. این چهارده دفتر چند سال پیش توسط دانشجویی به دکتر محمد روشن اهدا شد و دکتر روشن در کنار ویرایش و مطابقت این متن با نسخه خطی مصحح آن را جستجو کرد. در جلسه نقد و بررسی این کتاب در مرکز میراث مکتوب، دکتر روشن درباره مصحح کتاب گفت: «من بنا به نوع کار، گمان می برم که مصحح این کتاب استاد «مدرس رضوی» است. از طرفی در سال های ۱۳۱۲ تا ۱۳۱٦ وزارت معارف وقت، پاره ای از متون کهن فارسی را برای تصحیح به برخی از استادان دانشگاه سپرد.

از جمله در آن سال ها تصحیح «تاریخ بیهقی» به مرحوم استاد احمد بهمن یار سپرده شد و «تاریخ برامکه» به مرحوم عبدالعظیم خان قریب. بنده گمان می برم که این متن هم در شمار این متون می توانست باشد که به استادی از استادان دانشگاه تهران برای تصحیح واگذار شده است.»
برخی از حاضران از جمله پروفسور سید حسن امین نویسنده «بازتاب اسطوره بودا در ایران و اسلام»، دکتر سید ابوطالب میرعابدینی نویسنده «بلوهر و بوذاسف به روایت شیخ صدوق و ملامحمد باقر مجلسی»، دکتر ذکایی و برخی دیگر از حضار در حالی که چهارده دفتر دست نویس را دست به دست می گرداندند، هر یك درباره مصحح آن حدس هایی می زدند. برخی معتقد بودند که دست خط و سطح تحقیق و تصحیح نازل تر از آن است که به مرحوم مدرس رضوی اطلاق شود. برخی نیز کسانی چون «مرحوم محمدعلی ناصح» و «حبیب الله آموزگار» را مصحح این کتاب دانستند.
متن موجود فارسی، نثری متکلفانه و مصنوع دارد و دارای شاهد مثال و اشعاری از شاعرانی چون سعدی و خیام است. دکتر محمد روشن در این کتاب تلاش کرده است که متنی، سالم و اصیل را به خواننده ارایه دهد و از نقد و بررسی و تطابق آن با متون دیگر خودداری کرده است.
دکتر میرعابدینی در این جلسه پیشنهاد داد که بهتر بود روی جلد نوشته می شد که مصحح اصلی کتاب نامعلوم است.
دکتر میرعابدینی، دکتر عابدی و نوذری نیز معتقد بودند زنده کردن اثری مرده که می تواند جایگاه جهانی داشته باشد کاری پرقدر و مهم است.
در پایان جلسه یکی از حاضران عنوان کرد: «حیف است اثری در این حد و اندازه و اهمیت، که بر فرهنگ ها و ادبیات کشورهای دیگر تاثیر بسزایی داشته است، بدون تصحیح دقیق، تحقیق جامع و تعلیقات مفید، پس از سال ها چاپ شده است. همان طور که همگان می دانند آثار تاریخی و کلاسیك در این سطح به خاطر خاص بودن تنها، یك بار چاپ می شود و این یك چاپ هم متاسفانه کار دقیق و محققانه ای نیست. به خاطر بحث انگیز بودن این نسخه خاص و نیز طرح این فرضیه از سوی پژوهش گران به جهان که اصل داستان «بلوهر و بوذاسف» به زبان و خط فارسی و ایرانی بوده است، جا داشت که پیشگفتاری جامع و انطباقی بر آن نوشته می شد که متاسفانه نشد.»
در این جلسه همچنین درباره ریشه اساسی «بلوهر» و «بوذاسف» بحث و تبادل نظر شد. دکتر ذکایی در این جلسه مطرح کرد، این احتمال وجود دارد که گذاشتن نام «بیوذسف» بر نسخه فارسی به جای «بوذاسف»، ممال عربی نباشد و تنها لهجه و گویش ترکی است، همچنین این احتمال وجود دارد که «بلوهر» تبدیل شده واژه «فروهر» باشد.
درباره «بیوذسف» و «بوذاسف» نیز گفته شد، این احتمال وجود دارد که از واژه های مشابه گرشاسپ و گشتاسپ باشد.
کتاب «بلوهر و بیوذسف» تالیف علی بن محمد نظام تبریزی با پیشگفتار، نمایه و ویرایش دکتر محمد روشن در ۲۰۰۰ نسخه، ٤۸۵ صفحه، با انتشار مرکز نشر میراث مکتوب در دسترس علاقه مندان به حوزه ادبیات کلاسیك، قصه، دین و ادبیات تطبیقی قرار گرفته است.

کریشنای هندوها همان گرشاسب/ نریمان/ سام / رستم شاهنامه یعنی آترادات پیشوای آماردان است

در ابتدا، مقدمتاً باید بگویم ما ایرانیان هنوز در شناسایی و باب تفحصات تاریخ اساطیری و باستانی ایران در سطح نازلی هستیم و بهترین و علمی ترین نظرات ایرانشناسی متعلق به ایرانشناسان اروپایی از جمله مارکوارت، هرتسفلد، یوستی و نولدکه آلمانی، ای. م. دیاکونوف روسی ریچارد فرای فرانسوی و آرتورکریستن سن دانمارکی است که کارهای پایه ای را در باب ایرانشناسی انجام داده اند ولی هنوز ساختمان مشخصی روی این زیر بنا ایجاد نشده است. ظاهرا این جانب تنها ایرانی می باشم که از مصالح تاریخ اساطیری کتب دینی کهن هندوان ، ایرانیان ، یهود و اعراب در تطابق با تاریخ مدون ایران بر گرفته از منابع آشوری ، یونانی و رومی، تلاش در ساخت این رو بنا نموده ام و شرایط آن را هم مانند بسیاری از هموطنان از کودکی با علاقه وافر به تاریخ اساطیری ایران و پرورش منطق ریاضی داشته ام ولی انطباق محل نگهداری اوستا و کتب دینی عهد ساسانی یعنی "شیچیکان" با روستای چیکان مراغه(رغه زرتشت) که روستای زادگاهی این جانب است که منحصراً سر رشتهً کلاف سر در گم تاریخ اساطیری ایران را به دستم داد... نخستین گزارش که بعد از ۱۵ سال تفحص متداوم به صورت کتاب گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران در سوئد و ایران انتشار یافت در واقع نیمه کشفیاتی بودند که هنوز به طور جدی مورد نقد و بررسی قرار نگرفته اند؛ ادامه این تحقیقات مسیر مرا از دیگران جدا ساخت. بی پرده بگویم کنه تاریخ اساطیری با توجه به موقعیت و امکاناتی که برایم مهیا شد (خصوصا اخراج از دانشگاه تبریز که فرصت ۲۵+ ساله خالصی به دستم داد) بر من آشکار شده و هر روز بیش از پیشتر آشکارتر و آشکارتر میشود، ولی ظاهراً این نوشته ها که بعد از سی سال کار اختصاصی هر روز بیش از پیش تخصصی تر شده اند و با شیوه نگارش مغلق اینجانب چندان برای دیگران مفهوم نمیشود. در اینجا یک کار آکادمیک دیگر در تاریخ اساطیری ایران به عمل آورده، اصل ایرانی اسطوره کریشنای هندوان را ضمن استدلات اشتراک ریشه های تاریخی و اساطیری و معنوی لغوی نامهای افراد معادل تاریخی آنها نشان می دهم:

۱- مطابقت نام **کریشنا** (در هئیت کرسنا یعنی سرکوبگر ستمگران= **مردوک، کرساسپ/ رستم**) و **سام** این دو نام هردو به معنی فرد سیاه پوست می باشند. ولی لقب سام در لغت ایرانی در اصل به معانی **کناری و نامی** بوده است چه در اوستا نام پدر **سام گرشاسپ نریمان** (به نظر مارکوارت همان رستم شاهنامه) **ثریته** آمده است که به معنی پایانی و کناری و پیر(زال) می باشد. نام **راما کریشنا**(خدای آفتاب مسلط بر همه= **خویتوسورو** سکاها) در اصل متعلق به **مردوک** بابلیها/**ویشنوی** هندوان بوده است. چون در اوستا و کتب پهلوی رقیب امشاسپند **امرتات** (بیمرگ)- که خود نشانگر گوساله زرین رب النوع آفتاب بابلی یعنی **مردوک** است- **زئیرچ** یعنی **زرین** آمده است. این نام اساطیری هندی خود بیش از همه نشانگر **کریس**(زرین) یعنی لقب **آپولون** ایزد آفتاب یونانی است که در حماسه ایلیاد در نبرد قهرمانان یونانی و تروایی همان رل **کریشنا** را دارد. این می رساند نام **کریشنا** یعنی یکی از اوتارها(تجلیات/مظاهر) **ویشنو/ مردوک** از فرهنگ یونانیان کهن سمت هند که از اعقاب لشکریان اسکندر و سلوکیان بودند، برجای مانده است.

۲- مطابقت نام و نشان پدرو ولینعمتشان: در اساطیر هندو نام ولینعمت پدر کریشنا، **اوگرا سنه** آمده است که به معنی **عقاب نیرومند** است. پیداست همین نام است که در شاهنامه تبدیل به **سیمرغ** (سئن مرغو) یعنی عقاب شده که پرورش دهنده و دایهٔ زال (یعنی **آتش** به زبان بومیان سومری زبان ایران باستان، **سفید موی**) به شمار آمده است.در اسطوره کریشنا ویشنو (خدای جنگ و ویرانی) مویی سیاه از موهای تن خود و مویی سفید از تن اژدر مار آنانته (بی انتها) یا همان ششا (مربی و فرمانروا) بر کند و با تا زدن حلقه موهای مقدر کرد **موی سفید** خاستگاه هفتمین فرزند دواکی (الهی) یعنی **بلاراما(رام نیرومند)** و **موی سیاه** خاستگاه هشتمین فرزند او **کریشنا** باشد. در روایات ملی ایرانی منقول در آذربرزین نامه مترادف این نام همچنین به صورت **آذر برزین** (آتش والامقام) آمده است. سند تاریخی معتبر در این باب همانا نام **آترادات** پیشوای **آماردان** یعنی مخلوق آتش رهبر جنگجویان مازندرانی است، چنانکه ازگفتار کتسیاس

برمی آید ایرانیان(برای هر چه محبوبتر ساختن کورش) کورش سوم هخامنشی را فرزند وی معرفی می نموده اند.
۳- یکی بودن معنی نام سرزمینهای زادگاهی آنان: **ماتوره** هندوان که شهر زادگاهی کریشنا معرفی شده در معنی **مادر نیرومند** به وضوح نشانگر سرزمین **مازن** (بزرگ زن یا مادر سالار) است. در این رابطه نام قبیلهٔ کریشنا یعنی **جادوا** که در لغت ایرانی معنی جایگاه دیوان را می دهد قابل توجه می باشد چه آشوریان مهاجمی که در تعقیب **خشتریتی** سومین فرمانروای ماد (کیکاوس) به زیر حصار شهر آمل مازندران رسیده بودند و در آنجا توسط آماردان تحت رهبری آترادات پیشوای مردان (رستم) قتل عام گردیده بودند، در اوستا و شاهنامه دیوان مازندران نامیده شده اند.
٤- نام دشمن بزرگ کریشنا یعنی **درومالیکا** را می توان [آشوری] دشمن مادیها معنی نمود چه حرف "د" اوستائی در زبانهای خویشاوندان هندی و سکایی و پارتی (پهلوی) آنان به "ل" قابل بوده است.
٥- نامهای اوستایی و هندی برادر ایشان یعنی **اورواخشیه** (شادی بخش) و **بالاراما** (آرامش دهندهٔ نیرومند) معنی واحدی را ارائه می نماید.
٦- شاه مخاصم عهد آنان در گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی و نزد هندوان یعنی **ضحاک** (اژی دهاک) و **کانسه** (اژدهای بر تخت چنبر زده) مترادف می باشند.
۷- رستم (سام گرشاسپ نریمان) و کریشنا هر دو کشندهٔ فیلی سرمست معرفی شده و در جنگ پاندواها (مادها) با کوروها (سکاها، تورانیان) شرکت کرده اند.
۸- نام شاهنامه ای مادر رستم یعنی **رودابه** (شکوهمند خدایی) و پدر کریشنا یعنی **واسودوا** (نیکوی خدایی) شکل و معنی مشابهی را اراده می کنند.
۹- نام اوستایی **آستیاگ** پسر کی آخسارو در اوستا در حالت مثبت آن **آخروره** (یعنی غیر بی رحم) در اسطورهٔ کریشنا به صورت به **اکروره** به همان معنی اوستایی آن وزیر **کانسه** یعنی ضحاک بابلی -که در رابطه با کریشنا است- به عنوان وزیر کانسه معرفی گشته است.
۱۰-اسطورهٔ به خواب مرگ رفتن مشابه آنان: مطابق اساطیر هند شکارچیی به خطا خواب کریشنای به خواب رفته را نشانه گرفته وزخمی هولناک و مرگبار در پای او پدید آورد و کریشنا کمی بعد بر اثر آن زخم بمرد. و مطابق اوستا تورانیی موسوم به نیهاک (قاتل) در دشت پیشانسی (سرزمین مقابل کویر آسیب رسان) با یک تیر سام گرشاسپ نریمان را زخمی زد و او را به خواب جاودانه بوشاسپ فرو برد. جالب است که شاهنامه محل استودان (دخمه) سام گرشاسب را **گوراب** (یعنی سرزمین منسوب به موبدان یا جایگاه آب پاک) در گیلان ذکر نموده است. فردوسی اسطوره بزرگ شدن زال را در آشیانهٔ سیمرغ (آلاشت، آله شئیتی=جایگاه عقاب) در کوه البرز چنین به نظم کشیده است:

شبی از شبان داغ دل خفته بود   ز کار زمانه برآشفته بود
چنان دید در خواب کز هندوان   یکی مرد بر تازی اسپ دوان
ورا مژده دادی به فرزند او   بر آن برز شاخ برومند او
چو بیدار شد موبدان را بخواند   ازین در سخن چند گونه براند
چه گویید گفت اندرین داستان   برین هست هم داستان خردتان
هر آن کس که بودند پیر و جوان   زبان برگشادند بر پهلوان
که بر سنگ و بر خاك شیر و پلنگ   چه ماهی به دریا درون با نهنگ
همه بچه را پروراننده اند   ستایش به یزدان رساننده اند
تو پیمان نیکی دهش بشکنی   چنان بی گنه بچه را بفگنی
به یزدان کنون سوی پوزش گرای   که اویست بر نیکویی رهنمای
چو شب تیره شد رای خواب آمدش   از اندیشه ی دل شتاب آمدش
چنان دید در خواب کز کوه هند   درفشی برافراشتندی بلند
جوانی پدید آمدی خوب روی   سپاهی گران از پس پشت اوی
به دست چپش بر یکی موبدی   سوی راستش نامور بخردی
یکی پیش سام آمدی ز آن دو مرد   زبان برگشادی به گفتار سرد
که ای مرد بی باك ناپاك رای   دل و دیده شسته ز شرم خدای
ترا دایه گر مرغ شاید همی   پس این پهلوانی چه باید همی
گر آهوست بر مرد موی سپید   ترا ریش و سر گشت چون خنگ بید
پس از آفریننده بی زار شو   که در تنت هر روز رنگیست نو
پسر گر به نزدیك تو بود خوار   کنون هست پرورده ی کردگار
کزو مهربان تر ورا دایه نیست   ترا خود به مهر اندرون مایه نیست
به خواب اندرون برخروشید سام   چو شیر ژیان کاندر آید به دام
چو بیدار شد بخردان را بخواند   سران سپه را همه برنشاند

بیامد دمان سوی آن کوهسار   که افگندگان را کند خواستار
سر اندر ثریا یکی کوه دید   که گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی ازو برکشیده بلند   که ناید ز کیوان برو بر گزند
فرو برده از شیز و صندل عمود   یك اندر دگر ساخته چوب عود
بدان سنگ خارا نگه کرد سام   بدان هیبت مرغ و هول کنام
یکی کاخ بد تارك اندر سماك   نه از دست رنج و نه از آب و خاك
ره برشدن جست و کی بود راه   دد و دام را بر چنان جایگاه
ابر آفریننده کرد آفرین   بمالید رخسارگان بر زمین
همی گفت کای برتر از جایگاه   ز روشن روان وز خورشید و ماه
کزین کودك از پاك پشت منست   نه از تخم بد گوهر آهرمنست
ازین برشدن بنده را دست گیر   مرین پر گنه را تو اندر پذیر
چنین گفت سیمرغ با پور سام   که ای دیده رنج نشیم و کنام
پدر سام یل پهلوان جهان   سرافرازتر کس میان مهان
بدین کوه فرزند جوی آمدست   ترا نزد او آب روی آمدست
روا باشد اکنون که بردارمت   بی آزار نزدیك او آرمت
به سیمرغ بنگر که دستان چه گفت   که سیر آمدستی همانا ز جفت
نشیم تو رخشنده گاه منست   دو پر تو فر کلاه منست
چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه   ببینی و رسم کیانی کلاه
مگر کاین نشیمت نیاید به کار   یکی آزمایش کن از روزگار
ابا خویشتن بر یکی پر من   خجسته بود سایه ی فر من
گرت هیچ سختی به روی آورند   ور از نیك و بد گفت و گوی آورند
بر آتش برافگن یکی پر من   ببینی هم اندر زمان فر من
که در زیر پرت بپرورده ام   ابا بچگانت برآورده ام
همان گه بیایم چو ابر سیاه   بی آزارت آرم بدین جایگاه
فرامش مکن مهر دایه ز دل   که در دل مرا مهر تو دل گسل
دلش کرد پدرام و برداشتش   گرازان به ابر اندر افراشتش
ز پروازش آورد نزد پدر   رسیده به زیر برش موی سر
تنش پیل وار و به رخ چون بهار   پدر چون بدیدش بنالید زار
فرو برد سر پیش سیمرغ زود   نیایش همی بافرین برفزود
سراپای کودك همی بنگرید   همی تاج و تخت کیی را سزید
بر و بازوی شیر و خورشید روی   دل پهلوان دست شمشیر جوی
سپیدش مژه دیدگان قیرگون   چو بسد لب و رخ به مانند خون
دل سام شد چون بهشت برین   بر آن پاك فرزند کرد آفرین
به من ای پسر گفت دل نرم کن   گذشته مکن یاد و دل گرم کن
منم کمترین بنده یزدان پرست   از آن پس که آوردمت باز دست
پذیرفته ام از خدای بزرگ   که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
بجویم هوای تو از نیك و بد   ازین پس چه خواهی تو چونان سزد
تنش را یکی پهلوانی قبای   بپوشید و از کوه بگذارد پای
فرود آمد از کوه و بالای خواست   همان جامه ی خسروآرای خواست
سپه یکسره پیش سام آمدند   گشاده دل و شادکام آمدند
تبیره زنان پیش بردند پیل   برآمد یکی گرد مانند نیل
خروشیدن کوس با کرنای   همان زنگ زرین و هندی درای
سواران همه نعره برداشتند   بدان خرمی راه بگذاشتند
چو اندر هوا شب علم برگشاد   شد آن روی رومیش زنگی نژاد
بر آن دشت هامون فرود آمدند   بخفتند و یك بار دم برزدند

چو بـر چـرخ گـردان درفـشـنـده شـیـد   یـکـی خـیـمـه زد از حـریـر سـپـیـد

در کتب پهلوی نام **ثریته** (پایانی، کناری، سومی یا آخری یا پیر) در مقام پدر گرشاسپ آمده است و اسطورهٔ مربوط وی مشعر است که وی به دستور **کیکاوس** (خشتریتی سومین پادشاه بزرگ ماد) گاو مرزی مقدس ایران و توران را که مرز را مشخص می ساخت به قتل رساند و به سبب این گناه به جنگل [مازندران] توسط سگان وحشی (ببران یا توتم سگ کاسپیان یعنی سگپرستان/ببرپرستان) دریده شد. این گاو اساطیری یادآور خود نام توران(سرزمین گاو در زبان نیاکان عرب تاجیکان) و رود وخش (به معانی رود گاو، یا رود بالنده) است. گلاً گاو در نزد ایرانیان باستان در آریاورته (خراسان بزرگ) و همچنین پیش بومیان فلات ایران تقدیس میشده است. از اینجاست که در کتب پهلوی نامهای سروو، سر سئوک و هذیوش به عنوان گاو اساطیری مقدس ایرانیان معرفی شده است که لفظاً به معنی شاخدار، پیشانی سفید و نورانی می باشند. طبق اساطیر کتب پهلوی آتشهای مقدس در هنگام مهاجرت در عهد پیشدادیان از **خونیرث** (لفظاً یعنی سرزمین ارابه های خوب= آریاورته،آریانا، خراسان بزرگ) بر پشت همین گاو حمل شده ومنشأ آتشهای سه آتشکدهٔ مهم ایرانیان یعنی آذر فرنبغ کاریان فارس ، آذربرزین مهر کوه ریوند خراسان و آذرگشنسب شهر **برزه** (هروم، رغهٔ آذربایجان، مراغه) گردیده است. نام شهر کهن آرتاکانا (آرتاکوانا، یعنی محل مقدس) که در نزد یونانیان باستان پایتخت کهن آریانا (خونیرث) به شمار رفته با خود شهر **هرات** (هرئیوه، دژ یا سرای نیکو) مطابقت دارد.

معنی لفظی ایرانی نام آلبانی بالکان و آلبانی قفقاز

از آنجاییکه اقوام ایرانی و اسلاوی زبان سئورومات (نیاکان صربوکرواتها) در حدود آغاز قرن اول میلادی به مناطق **ایلیریه** (به یونانی به معنی لفظی سرزمین دریاچه های جنگلی) نواحی مجاور آن وارد شدند، نامهای ایرانی **دالماسی** و **آروانی** (آلبانی، آروریا) بدین سرزمینها داده اند چون ریشهٔ این واژه ها در کلمات ایرانی دال یا دالمن و ارو(آله، آلووه) به وضوح بر جای مانده است. خود نام ایلیریه نیز در شکل اله- ایره می توانست در زبان ایرانی سرمتی و سکایی به معنی سرزمین عقاب گرفته شود. دلیل این گفته نام بومی کنونی آلبانی در نزد خود مردم آلبانی است که کشور خود را **شکیپیریا** یعنی **سرزمین عقابان** می نامند.لابد نام خود **زال** شاهنامه هم با نام عقاب (=**دال** در زبان گیلکی= ذال) مناسبتی داشته است که گفته شده است **زال** در آشیانه سیمرغ (عقاب) پرورش یافت. نام **دالماسی** (به سکایی یعنی سرزمین عقاب ، به زبان آلبانی به معنی سرزمین گوسفند) شاید پیش از آمدن سئوروماتها (سرمتها) وجود داشته است. لذا مسلم به نظر می رسد سئوروماتها (اسلاف صربوکرواتها) و اسکیتان (اسلاف اسلوونها) که زبان رسمی شان ایرانی بوده و تازه وارد این سرزمین شده بوده اند، نامهای ایلیریه و دالماسی را در زبان خود به معنی جایگاه عقاب گرفته و نام آلبانی (آروانیا، آروریا) را از آنها پدید آورده اند. پس عقابی که سمبل کشور آلبانی و زینت بخش پرچم ملی آلبانیائیهاست از همین معنی ایرانی نام آلبانی یعنی سرزمین عقاب اخذ شده است. لذا باید گفت بی سبب و بدون پشتوانهٔ تاریخی ریشهٔ نام آلبانی در کلمه لاتینی آلب یعنی کوهستان جستجو نموده اند.. نام آلبانی قفقاز یا اران (آلوانیا، جمهوری آذربایجان کنونی) نیز ریشهٔ ایرانی داشته ولی نه از این بن بلکه از ریشهٔ "آلوو" فارسی و "آر" کُردی به معنی آتش اخذ شده است. بر همین اساس است که کتاب پهلوی شهرستانهای ایران آنجا را به سبب چشمه های فروزان نفتی اش شهرستان **آتورپاتکان** یعنی سرزمین نگهداری آتش نامیده و واقع در سمت ولایت آذربایجان ذکر کرده است. در همین رابطه نامهای قدیم رودهای شمال دریای سیاه نیز قابل بررسی است:

نامهای هندوایرانی / سکایی و سرمتی رودهای شمال دریای سیاه و دیار زرتشت

در فرهنگنامهٔ انترنتی ویکیپدیا نامهای **دنیستر** و **دنیپر** را به درستی از زبان هندوایرانی اسکیتان (سکاها) و سئوروماتها (سرمتها) مأخوذ دانسته اند ولی در ترجمه و اشتقاق جزء دوم این نامها دچار لغزش شده و آنها را به ترتیب رود پیشین و رود پسین معنی نموده اند. در حالیکه ترکیب درست آنها باید دون- نیستر و دون- اوپر بوده باشد که در زبانهای قدیم ایرانی به معنی رود بزرگ **پائینی** و رود بزرگ **بالایی** است چه نامهای سکایی قدیمی تر آنها یعنی **تیراس** و **بوریستن** نیز که به معنی جنوبی (واقع به سمت خورشید) و و واقع در سمت شمالی می باشند، به وضوح گواه صادق این نظر می باشند. نام رودهای **دانوب** و **دون** و **رها** (نام قدیمی ولگا= آب فراوان) نیز ریشهٔ سکایی و ایرانی داشته و به ترتیب به معنی آب گسترده، رود گسترده و رود با شکوه هستند. نا گفته نماند نام اساطیری رود دانوب یعنی همان رودی که در قلب اروپا جاری است و الههٔ آب و زمین منسوب بدان یعنی **اروپا** نیز لغتی ایرانی و سکایی بوده و به معنی دارای آبهای گسترده یعنی مترادف خود نام ایرانی و سکایی رود دانوب است. گفتنی است خود نام اوروپا به صورت **وئورو آپه** یعنی آبهای گسترده در مورد دریاچهٔ اورمیه (چئچست) به کار رفته است. از آنجاییکه نام کهن شهر اورمیه به صورت اورمیاته (علی القاعده همان اورومئث اوستا) یعنی جایگاه گسترده یاد شده است. بنابراین فقره ای از تورات که زادگاه **ابراهیم خلیل الله** (زرتشت، ابراهیم ادهم) را با شهر **اور** پیوند می دهد با توجه به همین نام شهر و دریاچهٔ **اورمیه** یعنی شهر آبهای گسترده بوده است. چه می دانیم که **زرتشت** (سپیتاک بردیه،گائوماته، گوتمه بودا) در کنار همین دریاچهٔ اورمیه و در شهر هروم (رغهٔ آذربایجان، برزهٔ کنار شهر مراغه) زاده شده بود که نام **هروم** (**اوروم**، لفظاً یعنی شهر واقع در بلندی) آن در عهد باستان با نام شهر **اورمیه** یعنی جایگاه گسترده یا محل میوه مغشوش می شده است و از

اینجاست که در عهد اعراب **شهر اورمیه** زادگاه زرتشت سپیتمان گمان می شده است.بردیه زرتشت پسر سپیتمه داماد مغ سئورومتی آستیاگ و ولیعهد وی و پسرخوانده و داماد کورش است که اصلاحات اجتماعی عمیق وی او را محبوب جهانیان ساخته بوده است. سئورومتها (قوم سلم شاهنامه اسلاف صربوکرواتها) در شمال کوهستان قفقاز میزیسته اند و از طرف مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی) بر ولایات شمال و جنوب قفقاز نظارت و حکومت داشته اند. از همینجاست که خارس میتیلنی بر اساس روایات کهن ایران باستان سپیتاک زرتشت را تحت نام زریادر (زریر) فرمانروای ولایات قفقاز آورده است. بیشتر محتمل است نام **اور** که در تورات شهر موطن اصلی و اولیهٔ ابراهیم خلیل الله (زرتشت، بودا، ابراهیم ادهم) ذکر گردیده است نام باستانی بومی شهر رغهٔ زرتشتی به معنی لفظی شهر باشکوه یا شهر واقع در دشت باشد. چه نام کهن پیش از عهد **مغان سئورومتی** (خاندان زرتشت) این شهر یعنی **مهرانو** به معنی شهر جنگجویان و آدمکشان است و این معنی از اختصاص آتشکده آذرگشنسب آن به طبقهٔ جنگجویان نیز مشهود است. به هر حال این مفهوم درزبان بومیان لولوبی آذربایجان و کردستان که زبان و فرهنگ عیلامی، سومری و اکدی داشته اند باید **اور** نام می گرفت که در زبان ایشان **شهر جنگجویان** معنی می داده است. گفتنی است هرودوت در سمت سرزمین نیاکان سئورومتی زرتشت و سمت کوهستان اورال از مردمانی تحت عناوین بزپایان و گریفون و آگریپایی (تاس سرها) نام می برد که اسلاف همان باشقیر های امروزی یعنی مردم تاس سر می باشند.

بررسی اسطورهٔ معروف آریائیان اسکیتی

هرودوت، پدر تاریخ، تک نگاشتهٔ بی نظیری در مورد تاریخ و جغرافیای تاریخی کهن اروپای شرقی به یادگار گذاشته است، که نگارنده به سبب نقش اساسی آن در اساطیر سایر ملل خاورمیانه و آسیای میانه و اروپا در طی سه دهه تحقیق مستمر خودف هر بار که فرجی در این باب عاید شده، به بررسی مجدد آن پرداخته است؛ تا از این طریق معمای ملل باستانی شمالی مانند آمازونها/ سئوروماتها، ایسدونها، ماساگتها، اسکیتان و آریماسپیان و غیره را مکشوف گردد. از محققین اروپایی، آرتور کریستن سن دانمارکی نخستین کسی است که در این باب تحقیقاتی به عمل آورده و به درستی نام **پرذات** اوستا (همان پیشداد شاهنامه) را علی القاعده مأخوذ از نام **پارالات** اساطیر اسکیتی دانسته است که این خود معنی دو پهلوی نخستین انسانها و نخستین قانونگذاران را به دست می دهد. اما کریستن سن به اشتباه **هوشنگ** (مانو ویوسوت و برهمای وداها) و **تهمورث** (دارای کردار پهلوانی ،ویشنو) را با تارگی تای و آرپوکسائیس مطابقت می دهد. در صورتی که هوشنگ (هوشیار) به وضوح با مانو (دانا) و برهما (خالق دانا) مترادف بوده و ربطی با تارگی تای (پدر مردم گیتی) ندارد. همین طور **آرپوکسائیس** (پادشاه سرزمین اوروپی ها= هارپاها/گریفونها) با **تهمورث** (دارای کردار پهلوانی، ویشنو) ندارد. می دانیم در اساطیر ایرانی برادر دیگر تثلیث هندو ایرانی یعنی **ویگرد** (گردنده در هوا= آداد/شیوا) نیز ذکر گردیده است. این تثلیث خدایان در واقع همان تثلیث **اهورامزدا** (**بیمه خشئته**، اشوین **ناستیه**، برهما)، **میثره** (ویشنو) و **اهریمن** (بیمه، اشوین دسره) است. بنابر این ایرانیان تنها نام **پرذات** را از **اسکیتان** به عاریت گرفته اند و آن را به تثلیث خدا/ پادشاهان اسطوره ای معروف خود و خانواده های تاریخی منسوب بدیشان از جمله خاندان **سپیتمه جمشید** اطلاق نموده اند؛ چه نامهای تهمورث و تخمورویهٔ شاهنامه و اوستا از سوی دیگر به ترتیب به جای برادر بزرگ گائوماته زرتشت یعنی مگابرن ویشتاسپ (ارجاسپ) و پسر کوچکتر زرتشت یعنی تیگران (خورشیدچهر، راهوله) است. از اینجا معلوم میشود خود نامهای هوشنگ (هوشیار) و جمشید (شاه موبد درخشان) نیز به ترتیب با هامان (دانای نیک) یعنی زرتشت و سپیتمه هوم (پدر زرتشت) مطابقت داده می شده است. ولی در اصل در اوستا و شاهنامه از این خاندان هم خدا /پادشاهان اساطیری خونیرث (آریانا، آریاورته) و هم خاندان سپیتمه جمشید فرمانروای مغ سئورومتی قفقاز و داماد و ولیعهد آستیاگ توأماً منظور شده اند. سبب معروفیت و محبوبیت سپیتمه جمشید و خاندانش نزد ایرانیان باستان از آنجاست که وی ولی نعمت غارتگر خود **مادیای اسکیتی** جهانگشا را که به قول هرودوت به مدت ۲۸ سال آسیا مقدم را به باد غارت گرفته بود، به هنگام یورش غالفگیرانهٔ مادها و پارسیان به رهبری کی آخسارو و سردارانش **کورش دوم** (توس) و برادرش **آریارمنه** (گستهم) در حوالی شهر رغهٔ زرتشتی (مراغه) دستگیر کرده و تحویل **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) داده بود. و این پیروزی مقدمه براندازی امپراتوری وحشتناک و جابرانه **آشور** از صفحه روزگار توسط آنان گردید. بنابر این پرچمداری عدالت اجتماعی **بردیه زرتشت**، پسرخوانده و داماد کورش را محبوبیت هر سه خاندان مادی و پیشدادی و هخامنشی شاخهٔ کورش که وی بدیشان منسوب بود، تکمیل می نموده است. می دانیم که در وداها همینطور از بیمه (یمه)، مانو ویوسوت (هوشنگ) و ویوسوت (خورشید دور درخشنده) اسم برده شده است بدون اینکه از اصطلاح پرذات یا پارالات اسم برده شده باشد.

عقاید سکاها؛ (تکمیل شدهٔ مطلب برگرفته از سایت کتابخانهٔ ادیان و مذاهب)

"قوم سکاها شاخه ای دیگر از قوم آریا است . قوم سکاها که در زبان های اروپائی به قوم اسکیت معروف است ، در ابتدا با دیگر اقوام هند و اروپائی زندگی می کرده است و بعدها مهاجرت کرده است. رنه گروسه محقق فرانسوی می گوید: این قوم که با دیگر اقوام هند اروپائی از جلگه های روسیه مهاجرت کرد، سرانجام رو به سوی سیحون و کاشغر نمود و تا خاك چین پیش رفت . تحرکات سکاها آخرین مهاجرت قبائل آریائی محسوب می شود. قوم سکاها، مردمی

بدوی صحرانشین و بسیار خشن و خون ریز بودند. در اوستا از این قوم یاد شده است . کتیبه ها و الواح باستانی بدست آمده از تمدن آشوری ها ،یاد آور نام سکاهاست(۷۰۰-۷۵۰ق .م). در منابع یونانی نیز از این قوم یاد شده است که : سکاها در علف زارهای جنوبی روسیه کنونی می زیستند. سابقه زندگی این قوم در کنار سیحون بوده و سپس به روسیه مهاجرت کرده اند. این قوم آفتی بزرگ و بلائی هولناك برای دیگر اقوام بشمار می رفته است . اسنادی از قساوت و جنایات این قوم افسار گسیخته تاریخ در دست است که حکایت از بیرحمی فوق تصور این قوم دارد. تورات دردی بزرگ از سبعیت این قوم در سینه دارد:

...ای فرزندان بنیامین !از اورشلیم فرار کنید، زیرا بلائی از طرف شمال در حرکت است و شکستی عظیم روی خواهد داد. خداوند خدا گوید: اینك قومی از زمین شمال می آورم .

امتی بزرگ از اقصای زمین بر خواهد خاست ... کمان و نیزه بر خواهند گرفت . ایشان مردمی بیرحم اند... با آواز خود مانند دریا طغیان خواهند کرد... هرودت در کتاب چهارم تاریخ خود "ملپ من" ضمن احوال سکاها می گوید: عقیده قوم سکاها بر این است که از تمام ملل بهتراند و نژاد برتری دارند. آنان در رابطه با نژاد خود می گویند: در آن زمان که زمین خالی از سکنه بود، نخستین انسان که تارگی تای نام داشت و پدر او زئوس و مادرش دختر رود بورستین بود. تارگی تای سه پسر داشت دو تن مهتر که لیپوکسائیس و آرپوکسائیس نام داشتند و برادر کهتر که کولاکسائیس خوانده می شد و در آن زمان از آسمان" گاو آهن"(سمبل لهستانیها) و " طناب یا یوغ" (سمبل تراکیها و داکیها)، " تبر" (سمبل تاورها) و "پیاله زرین" (سمبل اسلاوها) به زمین افتاد. این اشیا به خاطر سوزندگی آنها نصیب دو فرزند مهترش نگردید و تمام آنها به فرزند سوم وی کولاکسائیس رسید که این ابزار زرینه در دست وی سوزشی نداشتند. آن دو برادر حکومت و پادشاهی روی زمین را به برادر سوم واگذار نمودند. قوم سکاها از نژاد فرزند سوم یعنی کولاکسائیس است که به مقام سلطنت رسید.از سه پسر تارگی تای سه گروه به وجود آمدند. از نسل لیپوکسائیس، **ائوخاتها** (هونها/تاتاران) به وجود آمدند. از نسل **آرپوکسائیس** (تخمورویه)، تگی ماسادس، تور ایزد رعد سکائیان و گتها) **کاتیارها** (مجارها) و **تراسپیها** (روسها و اسلاوها) پیدا شدند و از برادر کهتر یعنی کولاکسائیس دستهً پارالاتها پدید گشتند. هرودت در رابطه با عقاید و مذهب این قوم می گوید: این قوم ارباب انواع را می پرستیدند. خدایان آنان عبارت بود از:

١ تابیت نی ؛ رب النوع اجاق خانواده .

٢ پاپای؛ خدای آسمان .

٣ هی توسوره ؛ خدای آفتاب .

٤ آپی ؛ خدای زمین که زن آسمان بود.

٥ آرهیم پاسا؛ خدای زیبایی.

٦ تاهیس ماساد؛ خدای دریا.

این قوم برای خدایان خود قربانی نمی کردند و معبد نمی ساختند. از کشتن خوك و نگهداشتن آن خودداری می کردند، زیرا در مذهب آنان حرام بود. سکاها وقتی دشمن خود را می کشتند، خون او را می آشامیدند. سکاها به تفأل و گفته های فال گیران و جادوگران اعتقاد بسیار داشتند. آنان وقتی پادشاه متوفای خود را می خواستند دفن کنند، شکم او را پاره کرده و پس از تخلیه امعاء و احشاء وی درون شکم را با ادویه و کندر پر می کردند. بدن پادشاه را مومیائی کرده و در اطراف کشور می گرداندند و سپس در مقبره عمومی پادشاهان دفن می کردند. همراه شاه متوفا یکی از زنان غیر عقدی او و دیگر خدمه : آشپز، غلامان و نامه رسان او را با اسب و جواهرات وی دفن می کردند. تورات از قوم سکاها به "اشکناز" و "یأجوج و مأجوج" یاد کرده و آنان را از اعقاب "یافث بن نوح" معرفی کرده است ."

نام **لیپوکسائیس** (در اصل لیو خشائیس) به معنی پادشاه سرزمین مردم دوردست است. اصلاً این ریشهً معنی نام سکایی **هیپربوریه** یعنی سرزمین ماورای شمال است. و ملت منسوب بدان یعنی **ائوخاتیان** به همین معنی مردم دوردست یعنی مترادف نامهای تاتار و قراختای و قرقیز (در ترکیب قیراخ-اوز) است. .نام سکایی مردم **داکی های** منابع یونانی و رومی به لغت سکایی و سانسکریت به معنی سرزمین گاوان اخته شخم زنی است. گفتنی است نام همسایگان این مردم را هرودوت به هنگام شرح لشکرکشی داریوش به سرزمین سکائیان اروپایی از راه تراکیه، **آندروفاق** آورده است که در اصل **آندروپاق** بوده که به معنی مردمی است که از میان آنان **برده** و **خدمتکار** گرفته می شده است. این مردم در کل **اسلاوها** از جمله اسلاوهای روتین (روس کوچک) و روسهای بزرگ بوده است. ولی هرودوت آن را به خطا به معنی آدمخواران گرفته است گرچه بعید هم نیست که اینان نیز همان طور که هرودوت میگوید نظیر خویشاوندان ایسدون خویش (اسلاف صربها و بوسنی ها) پیران خود را به وصیت آنان کشته و گوشتشان را همراه گوشت احشام طعمه می ساخته اند. **آرپوکسائیس** به معنی پادشاه سرزمین **هارپاها** (گریفونها) یعنی پارتها و نیز فرمانروای اساطیری مردم **لیو** (= گریفون، یعنی نیمه عقاب و نیمه شیر) در بالتیکوم است. ملل منسوب بدان یعنی **کاتیاریان** (جادوگران) و **تراسپیان** (یعنی اسپ پروران) به ترتیب اسلاف **صربوکرواتها** و **مجارها**(جادوگران، پیشگویان) و اسلاف **هونهای** اسپ پرور (**تاتاران** یعنی دارندگان اسبان خوب) و یا **روسها** هستند. هرودوت در این سمت همچنین از**ایسدونهای غربی** (تیراندازان صربی) یاد نموده است که شاخه بزرگ اینان در شمال دریای خزر سکنی داشته اند.آن گروه از اینان که در سمت لهستان می زیسته اند و هرودوت نام ایشان را نیز **ایسدون** (تیرانداز) آورده همان شاخه ای از ایشان می باشند که نامهایشان به صورت **آنتاها** (کناریها، دارندگان کلاهخود لبه دار)، **وندها** (مردم دوردست، یا دارای کلاهخود لبه

دار) و **اسکلاوها** (اسلاوها) **و صُربها** آمده که در نام آنتاها با **بوسنی ها** (کناری ها، کلاهخود لبه داران) همنام بوده اند و در اساطیر ایرانی نام این مردم در نام خاص **دوراسرو** (یعنی صرب دوردست) که از نیاکان سئوروُمتی **بردیه زرتشت** به شمار رفته زنده مانده است. سرانجام **کولاکسائیس** بمعنی پادشاه خانواده و ملت هندوایرانی (آریایی) منسوب بدان **پارالاتها** یعنی قانونگذاران است، لابد در مقام روحانی و مشاور حکومت بوده اند.

معنی لفظی نام تور و توران اساطیر ایرانی: نگارنده در عرض سه دهه تحقیق در باب اساطیر ایرانی تلاش نموده ام که گره از این نام پر معمای تاریخ اساطیری ایران بر دارم زمانی آنرا به معنی پهلوان گرفتم و زمانی دیگر با توجه به کلمهٔ ترک (به لفظ سکایی یعنی گرگ) آن را به معنی معنی گرگ گرفتم چه لقب پادشاهی اسکیتی (سکایی) معروفی به نام **پارتاتوا** (بسیار توانا) پدر **مادیای اسکیتی** (گنوروس) که با تور اساطیر ایرانی قابل تطبیق می باشد به یونانی لیکوس آمده است که به معنی گرگ است. از سوی دیگر در زبان سکایی کردی کلمهٔ تور به معنی وحشی و رمنده برجای مانده است و در فارسی و کردی نام مصغر آن به صورت توره (تور کوچک) به شغال اختصاص یافته است. بنابراین تورک به معنی جانور رمنده بد به گرگ (لفظاً یعنی جانور بد و کثیف) اطلاق می شده است. از آنجائیکه این جانور، توتم سکائیان آلتایی بوده، به صورت نامی عمومی بر اقوام ترک زبان اطلاق گردیده است. ولی به سبب اینکه تور در روایات ملی ایرانی به جای **سکا** (گوزن، بزکوهی) است لذا در اصل از نام **تور** همین معنی حیوانات وحشی و رمنده بالاخَص گوزن و بزکوهی مراد می بوده است. نام کنونی سکائیان/ کیمریان/ کردوخیها/قوم **جدیس** (جملگی یعنی پرستندگان بزکوهی) یعنی **کُرد** (کورت) نیز حالت جمع همین معنی دارندگان توتم بزکوهی وحشی است.

آریاورتهٔ آریائیان هندی و آریاوئجه ایرانیان باستان در اصل همان خراسان بزرگ بوده است

در مورد تاریخ کهن و جغرافیای تاریخی دیرین ایران اغلب به نامهایی بر می خوریم که معنی لفظی آنها کاملاً روشن و مبرهن می نماید، در صورتیکه در موارد بسیاری کنکاشهای عمیقتر و بیشتر به نتایج متفاوت و دیگرگونه ای منجر میگردند، بنابراین حتی بر بدیهیات نیز باید به دیده شک و تردید نگاه کرد که در عرصه اجتماع هم آفت دینها و سیاستهای عوام فریب و ابزار جهانخواران در همین جا کمین کرده است. در پهنهٔ علم هم چنانکه گفته اند شک راهگشای دانش و خرد است. به هر حال از این گونه نامهای جغرافیایی به ظاهر بدیهی نامهای خراسان و گرگان است که امروزه حتی عوام به آنها معنی جای بر آمدن خورشید (شرق) و محل زندگی گرگها قائل میشوند؛ ولی اینها ظواهر موضوع هستند. چون در صورت اول می بایستی ایالتی هم در غرب ایران خوروران(خاوران، در اصل یعنی مغرب) نام میگرفت و در سمت مازندران و گرگان موضوع کثرت و درندگی گرگهای ولایت گرگان زبانزد مردم میشد در صورتی که چنین نیست. اینجانب که با اتکا به منابع کهن سومری و اکدی نامهای مناطق چهارگانه ایران را از نظر می گذراندم. تنها نامی که بدین منطقه می توانست تعلق گیرد در نام بابلی اوممان ماندا (مردم سرزمین عشایر کوچ نشین) به اصطلاح وحشیان شمالی را یافتم ولی خود آریائیان ایرانی و هندی این اصطلاح اخیر را در مورد سکائیان دشتهای گسترده اوراسیا که همسایه شمالی آریائیان بوده اند با عناوین تورانی و داهه (داسه) -هر دو ظاهراً به معنی وحشی- نامیده اند. می دانیم که سرزمین داهه ها در غرب دریای مازندران واقع بوده است. نظر به منابع کهن یونانی داهه ها و خویشاوندان ماساگت ایشان صرفاً خورشیدپرست (میتره پرست) بوده اند. اصلاً نام ماساگت (اسلاف داهه ها یا آلانها) را می توان به معنی خورشید سروران یا دارندگان توتم گوزن (یلن،بزکوهی بزرگ، مرکب ایزد خورشید) گرفت، چه هم اکنون نیز اسلاف اوستی(در اصل اوستی= ایزد حامی حیوانات وحشی یا واستی) آنان خدای خورشید و آسمان را واستی دژی یعنی خدای بسیار داغ دارای چراگاههای گسترده می نامند که همان ایزد مهر دارای چراگاههای گسترده است. جالب است که اساطیر کهن مغولان در بارهٔ نسل مغولان میگویند که ایشان از ازدواج گرگ (ترک) با گوزن (= یلن، آلان، ماساگت) پدید آمدند. نام خوارزم یعنی سرزمین خورشید نیز گواه دیگری بر همین امر خورشیدپرستی سکائیان داهه و ماساگت است. بنابراین جای آریائیان اسب پرور هندوایرانی -که به تعدد خدایان اعتقاد داشته اند- یعنی آریاورتهٔ وداها ، آریاوئجه (آریا ویج اصلی) ایرانیان و آریانای یونانیان عهد سلوکیان یعنی مسکن دیرین اقوام آریایی هندوایرانی به غیراز خراسان بزرگ -که شامل بخش بزرگی از افغانستان شمالی هم میشده- نبوده است. از اینجا معلوم میشود نامهای آریا (نجیب) و آریا ورته در تقابل با نام تور (وحشی) و توران پدید آمده است و نه چنانکه گفته میشود در مقابل با بومیان دیرین فلات ایران که از لحاظ مدنیت بر آریائیان تفوق داشته اند. می دانیم که درسه گوش دیگرفلات ایران

مردمانی از تبار عیلامی و دراویدی و سومری و سامی و قفقازی سکونت داشته اند که از لحاظ زبان و فرهنگ کاملاً با ایرانیان بیگانه بوده اند. گرچه در آن روزگاررطوبت و سرسبزی فلات ایران بسیار بهتر از امروز بوده است، معهذا خشکی از سمت کویرها خصوصاً کویر لوت به سمت شمال پیشروی می کرده است و از همینجاست که ریگ ودا در مورد آریاورته(سرزمین گردونه های خوب= خونیرث= خراسان) میگوید که در آنجا صد زمستان (اشاره به شمال خراسان) و صد خزان (اشاره به جنوب خراسان و کویرهای خشک وبی علف لوت و نمک آن) روی داده است. در این باب مندرجات اوستای متأخر یعنی وندیداد که سرمای ایرانویج را به گزاف توصیف کرده است باعث گردیده که عده ای از ایرانشناسان از جمله مارکوارت آلمانی به خطا سرزمین خوارزم آریائیان سکائی را همان ایرانویج یعنی سرزمین اصلی آریائیهای هندوایرانی تصور نمایند. گرچه کتب پهلوی به جهت زادگاه زرتشت بودن شهرستان مراغه (رغهً زرتشتی) اصرار دارند که آریاویج (یعنی ایران اصلی) همین شهرستان جنوب آذربایجان شرقی است.این احتمال هم وجود دارد که در این توصیف اغراق آمیز(۹ ماه زمستان) سرزمین خاستگاهی سئورومتی خاندان سپیتمه جمشید و مغان همراه وی در سمت شمال کوهستان قفقاز، مد نظر نویسندگان وندیداد قرار گرفته است. به هر حال در این راه اشتقاق نام خراسان از کلمات خو (خوب) و رثان (ارابه ها) را می توان دلیل اصلی و نهایی یکی بودن آریا ورته با خراسان اعلام نمود. در نزد محققین هندی نظری رایج است که آریا ورته (سرزمین ارابه های آریائیها) با سرزمین نه چندان دارای پر درخت بلوچستان مطابقت می دهند که پیداست این موضوع با توجه به بومیان دراویدی کهن این مناطق و عدم سر سبزی آن از عهد دیرین نظری نادرست است ایشان می بایستی کمی بیشتر به سمت شمال یعنی خراسان بزرگ متوجه می شدند. از آنجائیکه اساطیر کهن سومری رهبر سهمناک مخاصمان بزرگشان را با نام هندوایرانی کینگو (شاه) بیان نموده اند، لذا معلوم میشود که سومریان بر اثر فشار مستقیم همین همسایگان اسب پرور خویش از سمت کردستان ایران به سوی بین النهرین مهاجرت نموده اند. در این صورت ورود آریائیان هندوایرانی به آریاورته باید قبل از آغاز هزارهً سوم پیش از میلاد صورت گرفته باشد. در مورد صور مختلف نامهای کهن گرگان یعنی وهرکانه، هیرکانی گفتنی است که این اسامی را به ظاهر می توان مرکب از کلمات اوستایی **وه** (هئو، یعنی خوب) و **رغانه** (دشتستان) گرفت یعنی در مجموع یعنی دشت خوب ولی اگر مرکب از **وراژ- کانه** بگیریم معادل با **کاسپیانه** میگردد یعنی سرزمین گراز خواران. گرچه معنی **ببر پرستان-سگپرستان** یا **کبود جامگان** برای نام **کاسپی** بیشتر منطقی می نماید. اینجا در عهد باستان محل فرمانروایی مگابرن ویشتاسپ برادر سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه) بوده است که بعد از ترور برادرش توسط داریوش و شش تن سران پارسی همراهش در گرگان و خراسان علیه ویشتاسپ هخامنشی و پسرش داریوش قیام نمود. در روایات ملی وی را تحت نام ارجاسب خیون و همچنین تهمورث پیشدادی معرفی نموده اند. از اینجا معلوم میشود که نام خیون نه به معنی هون بلکه به معنی منطقه خوب یعنی همان گرگان (در اصل خو-رغان) است. لقب تهمورث وی یعنی پهلوان سرزمین راه و گذرگاهی اشاره به نام پارتها از قبائل داهه دارد که ظاهرا مگابرن ویشتاسپ لا اقل بر قسمتی از اراضی آنان حکومت می نموده است. مسلم به نظر می رسد که وی بعد از این که از عهده نیروهای عمدهً داریوش و ویشتاسپ هخامنشی بر نیامد به سمت داهه های شمالی پناه برد. مندرجات کتاب پهلوی یادگار زریران نیز از شکست سخت وی و مصدوم شدنش از نیروهای ویشتاسپ و اسفندیار(منظور داریوش) سخن می راند که با اعضاء ناقص گردیده اش به سمت توران روانه گردیده است. از آنجائی که در کتیبه بیستون نام او در مقام رهبری شورشیان گرگان و خراسان به عمد از قلم افتاده است، بی شک نشانگر این است که وی در این جنگها مقتول نشده است. از این که ارجاسپ (مگابرن ویشتاسپ) تورانی قلمداد شده سوای حکومت وی برسکائیان داهه، اصل سئورومتی نیاکان پدری وی می باشد. نام تخموروپه اوستا یعنی پهلوان پلنگ مانند که بعدها با تهمورث یکی گرفته شده است در اصل متعلق به پسر برادر مگابرن ویشتاسپ یعنی تیگران (خورشید چهر) پسر کوچک سپیتاک زرتشت بوده است که در ارمنستان با نیروهای داریوش نبرد کرده و سر انجام به پیش نیاکان سئورومتی خویش (اسلاف کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز بزرگ پناهنده شده است. سر انجام در رابطه با نامهای **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه و ارابه) و **آریاورته** (سرزمین

گردونه های خوب) گفتنی است که نام اوستایی فلات ایران یعنی **خونیرث** نیز که به معانی سرزمین راه یا ارابهٔ درخشان و مراتع عالی است به وضوح نشانگر همان نامهای پرتو(سرزمین گذرگاهی) و **خراسان** (سرزمین ارابهٔ خوب) می باشد.در این باب باید افزود نام **داهه** را که غالباً به معنی وحشی گرفته شده است همچنین می توان از ریشهٔ داغ (داژ) گرفت یعنی مردمی که مردگان خود را می سوزانند . ولی نام **چخره** (چرخ، ارابه= خونیرث) سرزمین دینداران و پهلوانان مرده سوزان به شمار رفته است نه خراسان بلکه واشوکانی (سرزمین چرخ) در کردستان میتانیان سوریه بوده است. سرزمین شمال ناشاد و منحوس قسمت شمالی خونیرث(آریاورته، آریاوئجه، در معنی فلات ایران) در اساطیر سکایی که هرودوت نقل کرده، **آرپو** آمده است که در لغت سانسکریت به معنی سرزمین ارابه است یعنی ایرانویج(خراسان بزرگ) که در وندیداد سرزمین شادی بخش نجبا معرفی شده است. دو ملت **آرپوکسائیس** یعنی پادشاه **آرپوها= گتها/آگاتیرسها** (گریفونها/ هارپاها ی یونانی/ **اوروپیهای** اوستا) **کاتیاریان** (جادوگران، نیاکان مجارها) و **تراسپیان** (روسهای اسب پرور یا هونهای اسب سالار) ذکر شده اند. بعید است از اینان اسلاف اسلاوهای شرقی یعنی صربوکرواتها (سئورومتها) و هونها- بلغاران (بودین ها/غازانها) اراده شده باشد که از مرزهای چین تا رود دن می زیسته اند. معنی لفظی نام **اروپا** نیز در این رابطه قابل تعیین و تبیین است: از آنجاییکه در اساطیر اسکیتی (سکایی)عهد باستان که هرودوت نقل نموده نام پادشاه اساطیری مردم پارت را **آرپوکسائیس** (یعنی پادشاه هارپاها/ گریفونها) است و رعایای وی را **کاتیاران** (مجارها) و **تراسپیان** (هونها یا روسهای اسپ پرور) ذکر نموده است. چنانکه نام مردم **لیپوکسائیس** در شمال دریای خزر را **ائوکات** یا **ائوخات (تیراندازان هون/تاتار/قرقیز)** ذکر گردیده است ظاهراً اینها از لحاظ تعیین معنی لفظی نام اروپا بسیار قابل توجه هستند. بنابراین برای بررسی معنی لفظی نام اروپا در این رابطه باید معانی لفظی این سه نام را در رابطه با هم تعیین نمود: نظر به اینکه سرزمین استپهای بین رود دون تا مغولستان در اساطیر اسکیتی **آرپو** به اوستایی یعنی **هارپاها/گریفونها** (نیمه عقابان/نیمه شیران) آمده است که مترادف نام مردم **لیو** بالتیکوم کهن در زبان روسی است. معهذاا نام سکایی **اروپا** در زبانهای ژرمنی نیز معنی جالبی داشته است: در زبانهای **ژرمنی** نام **اروپا** به معنی **ظهور مقدس** است که مترادف نامهای **سوانتویت** و **بالدر(آپولون)** یعنی خدای قبیله ای مردم **بالتیکوم** است. خود نام **لیپوکسائیس** یعنی پادشاه **لیپوها** (علی القاعده به معنی شاه مردم دوردست شمالی) به همان معنی شاه مردم هیپربوره (اسکاندیناوی) است چه در زبان اسکیتی و پارسی لیپو به معنی لبه یعنی کنار است. یعنی در واقع نام سکایی **لیپو** علی القاعده همان **ریپو** یونانیان و رومیان باستان است که به معنی رشته کوه سرزمین ساحلی دوردست، اشاره رشته کوه بزرگ اسکاندیناوی بوده است. به هر حال نام سکایی **آرپو** (هارپاها و گریفونهای اساطیر یونانی) بی تردید همان مردم لیو بالتیک بوده است. حتی نام **اروپا** بر خلاف تصور یونانیهای باستان مترادف نام دشتهای شمالی **تراکیه** به معنی دارای **طنابهای خوب** نبوده است و در اصل و ریشهٔ کهن خود از لغت **اروپ** (غروب/غروپ) به معنی سرزمین **غروب** بوده و از زبانهای سامی مأخوذ است از این جاست که اوستا **اروپا** و **غرب** آسیای صغیر(**ارزوهٔ** کهن یعنی سرزمین غربی) را **ارزهی** یعنی سرزمین غربی نامیده است و این تنها سرزمین معروف کهنی است که با موقعیت جغرافیایی استثنایی خودش بدین نام خوانده شده است. خود نام **اوخاتیان** به لغت اوستایی و سکایی و سانسکریت به معنی سرزمین قبایل شریف و حکومتی به وضوح مترادف نام اوغوزها است. جالب است که خود نام **اروپا** نیز در زبان هندو ایرانی سکایی به معنی **زیبا رخ** نیز می باشد . از اینجا ریشهٔ بابلی و فینیقی اساطیر **انکی- اینانا** و **آدونیس- ایشتار** مشهود میگردد و این نشان میدهد چرا الهه **اروپا(نانا، اینانا)** و **بالدر(آدونیس)** به عنوان خدای خاص **اروپا** زیبا رخ معرفی شده اند. اسطوره ربوده شدن الهه **اروپا** توسط **زئوس** و **پوزیدون** به وضوح یادآور اسطوره انکی و ایناناست که متن سومری آن را در اینجا ضمیمه می نمائیم: **اینانا**(الههٔ مقدس عشق) و**انکی** (ایزد خرد، اهورای مزدای بومیان کهن فلات ایران):

انتقال هنرهای تمدن از اریدو به اوروک این اسطورهٔ باشکوه با داستان به ویژه گیرای آن به اینانا،شهبانوی آسمان، وانکی، ارباب حکمت مربوط می شود.محتوی منظومه در تاریخ وپیشرفت تمدن اهمیت بسیار دارد،زیرا فهرست بیش

از یک صد فرمان الهی را در بر می گیرد که همهٔ دستاورد های فرهنگی سومری را شامل می شود.دستاوردهایی که بنا بر تحلیل کما بیش سطحی نویسندگان ومتفکران سومری تار وپود اساس تمدن آنان را تشکیل می داده است. اینانا، شهبانوی آسمان، والههٔ حامی شهر اوروک،مشتاق افزایش ثروت وسعادت شهر خویش است تا آن را به کانون تمدن سومری تبدیل ساخته و از طریق آن نام وشهرت خویش راتعالی بخشد.بنابراین، تصمیم می گیرد به اریدو، پایتخت باستانی فرهنگ سومری برود که در آن انکیف ارباب حکمت " که به اسرار خدایان آگاهی دارد"، در اعماق آبی خویش ، در اَبزو سکونت دارد.انکی مسؤولیت همهٔ قوانین الهی اساسی برای تمدن رابر عهده دارد،و اگر او (الهه) بتواند آنها را از راه درست یا نادرست به چنگ آورده به شهر خویش اوروک انتقال دهد، شکوه آن و خود وی رقابت ناپذیر خواهد شد.هنگامی که اینانا به اَبزو در اریدو نزدیک می شود، بی تردید انکی در بند جذابیت او گرفتار آمده. به همین ترتیب، انکی در چندین نوبت بیش از یک صد فرمان الهی را ، که اساس الگوی فرهنگی تمدن سومری را تشکیل می داد،به الههٔ اینانا تقدیم می دارد. اینانا از این که در حال مستی چنان هدایای گرانبهایی را به وی بخشیده است،بی اندازه شادمان بود. وی آنها را بار "قایق آسمان " خویش کرده وهمراه با محمولهٔ پر ارزش خود راهی اوروک می شود.اما پس از بر طرف شدن مستی، انکی متوجه میشود که فرامین الهی در خای معمول خود نیست.پس رو به ایسیمود کرده از او جویا میشود وایسیمود او را آگاه می سازد که این خود او بود که آنها را به دخترش اینانا بخشید.انکی پشیمان از کردهٔ خویش، بر آن می شود که از رسیدن " قایق آسمان" اینانا به شهر اوروک جلوگیری کند.لذا ، ایسیمود پیک خویش را همراه با گروهی از هیولاهای دریا به تعقیب اینانا و قایق او به نخستین توقفگاههای هفتگانه،در حد فاصل میان اَبزی اریدو واوروک روانه می سازد.در اینجا هیولا های دریا باید قایق را متوقف کنند،اما به اینانا اجازه دهند که پیاده به سفر خویش به اوروک ادامه دهد. نین شوبور آن گونه که اینانا گفته بود عمل می کند،اما انکی پافشاری می کند.او ایسیمود را همراه با هیولای گوناگون دریا برای توقیف قایق شاسمان در هر یک از توقفگاههای هفتگانه میان اریدو واوروک روانه می سازد، و هربار نین شوبور به نجات اینانا می شتابد.سرانجام اینانا و قایق او به سلامت به اوروک می رسد،ودر میان شود وشادی ساکنان قوانین الهی را یکی پس از دیگری از قایق پیاده می کنند.

نام سکایی رسمی اسلاوهای جنوبی که نزد یونانیان و رومیان شناخته شده بوده است، **داکی ها** در لغت ودایی و سکایی به معنی رعیتهای کشاورز بوده است که یونیان باستان بیشترآندروفاق (یا آندروپاق یعنی بردگان و خدمتکاران) نامیده اند: نام این مردم کثیرالعده و ملبس به لباس سکایی در خبر هرودوت، به هنگام معرفی سرزمینها و ملل اسکیتی (اسکلاوی،سکایی/ اسلاوی) اروپای شرقی **آندروفاق** آمده که در زبانهای یونانی و لاتین در اصل به معنی انسانهای خدمتکار و برده بوده است ولی هرودوت با توجه به شکل ظاهری یونانی این نام آن را آدمخوار معنی نموده است.
به هر حال به نظر می رسد نامهای قدیمی خراسان بزرگ (لابد شامل خوارزم و سغد نیز بوده) علاوه بر آریاورته، آریاوئجه، آریانا و خونیرث و خئورثان، همیران، سمیران، سمیروم، شمیران (سرزمین سرما) بوده است چه سوای توصیف ویژگیهای سرمای سخت این سرزمین، از مار سرخ و جایگاه کشور خداوند مرگ و میر یعنی یمه ومراتع وسیع آن به خوبی مشهود است آنجا را بدین نامها می خوانده اند؛ چه هیئت سمیروم این نام حاوی تمامی مفاهیم مذکور است.
می دانیم که در نوروزنامهٔ منسوب به خیام و اوستا سرزمین جمشید (یمه)، همیران یعنی جایگاه زمستانی توصیف شده است. معذا سرزمین اولیهٔ جمشید تاریخی یعنی سپیتمه جمشید یعنی شمال کوهستان قفقاز نیز در اینجا نقشی ایفا کرده است چه در اساطیر هندوان یمه علاوه برخداوندگاری جهان زیرین و ایزد سرزمین گرم جنوبی هم است. از پادشاهان تاریخی آریاورته ظاهراً اسمی به یادگار نمانده و نامهای یمه(یمه خشئته) و مانو (هوشنگ، اهورامزدا/برهما) و ویوسوت (ویونگهونت، بسیار دانا) و وایو(انلیل) که در اوستا و وداها که از این عهد ذکر شده اند در حقیقت ایزدان شب(دسره) و روز(ناستیا) وخورشید آریائیان هند و ایرانی مراد بوده اند. اسم جمشید (یمه خشئته) یا پسر جمشید تاریخی یعنی بردیه زرتشت در ترکیب با ایزد مهر/میثره به صورت **ایوان کوپاله** (منسوب به جام درخشان گردنده) به اسلاوها رسیده است.
در پایان در رابطه با نام **ایرانویج** ناگفته نماند که در زبان **سومری** بومیان فلات ایران و بین النهرین کلمهٔ **آرا** (ریشه اصلی و کهن نامهای ایران و آریاورته) به معنی **راه** و **جاده** یعنی مترادف **خراسان**(در معنی سرزمین راههای خوب)

و **پارت** (سرزمین راه) بوده است. این نشان میدهد که موجودیت جاده معروف ابریشم ریشه در هزاره های تاریک پیش آغاز حکومتهای سرتاسری در ایران دارد.
در باب نام **هونها** و **بلغاران** و ارتباط آنها با هم گفتنی است که کلمه **هون(هیون)** در سانسکریت به معنی **اسب** و مردم **اسب پرور** است؛ چون نامهای سانسکریتی و سکایی دیگر این مردم یعنی **وهوسون** و **تراسپیان** نیز به معنی دارندگان اسبان خوب و اسب پروران می باشند. اما نام چینی **هسینگ نو** که به اتحادیه قبایل **هون** اطلاق میشده به معنی **مردم عاصی و هراس انگیز (قورقو-اوز، قرقیز)** است و در زبان سکایی به معنی مردم **دارنده اسبان خوب** . کلمه ترکی **بلغار (شهرنشین یا اتحادیه قبایل)** هم که به اتحادیه هونها اعم از آلتایی تبار و اسلاو و ایرانی تبار اطلاق گردیده است، همین معنی اتحادیه قبایل حکومتی و مردم شهرنشین را می دهد.

معنی لفظی نام اروپا(براساس اساطیر کهن هندو اروپایی

نگارنده از دو دههٔ پیش علاقمند گردیدم که توجیه و استدلالی قانع کننده در باب نام اروپا(**کشور غربی** زبانهای سامی) پیدا کنم. لذا هر وقت که به مطلب جدیدی در باب نام و نشان کلمه اروپا بر خورد نمودم آن را مورد مداقه و کنکاش قرار دادم تا ببینم این نام از زبان کدام ملت به روی قارهٔ اروپا رفته است. یادداشتهای اولیه در این باب را حدود بیست سال پیش از کتابخانهٔ بزرگ شهر استامبول برداشته بودم که از یک دایرة المعارف جغرافیای تاریخی از دوره پیش از جمهوریت ترکیه بود که هنوز همراه دارم و مطالب آن تقریبا در زمان تدوین آن جامع بوده است. در این دانشنامه تقریباً به درستی قید شده است که نام اروپا در آغاز به دشتهای وسیع **تراکیه** (شرق بالکان) اطلاق می گردیده است. دایره المعارفهای کنونی اروپا مطلب جدیدی که به مندرجات آن اضافه نموده اند این است که این نام را در زبان یونانی می توان به معنی دارای **رخسار پهن** و **بینایی گسترده** معنی نمود که گویا منظور الههٔ زمین و زیرزمین (سمله) است. در کتاب مذکور ریشهٔ نام اروپا را از کلمه ای سامی فنیقی به معنی غروب و در دایرة المعارفهای جدید آن را از کلمهٔ سامی اکدی به صورت **"اربو"** به همان معنی **سرزمین غربی** گرفته اند. این نظریه آز آنجا قابل توجیه میگردد که نام آسیا در زبانهای هندواروپایی و زبان آشوری به معنی سرزمین شرقی در نقطه مقابل آن قرار میگیرد. اما دو نتیجه جدیدی که نگارنده در این باب بدان رسیده ام اینها هستند: اول این که این نام از زبان مردمان اروپای غربی اخذ شده در این صورت در زبان یونانی و کلاً اروپایی وجه اشتقاق بهتر و منطقی تری برای نام اروپا وجود داشته است و آن این است که این نام را مرکب از کلمات یونانی **"ایو"** (نیک، خوب) و **"روپ"/"رپ"** (تسمه، طناب و وسیلهٔ قابل پیچ و تاب، به سکایی یعنی **شکل**) بدانیم و این خود گواه آن است که این خود نام دیگری بر **تراکیه** بوده است که درگروه زبانهای لاتین و ژرمن به معنی **تسمه** و **طناب** به خوبی بر جای مانده است. برای اثبات این نظر دلایل و اسنادی جمع آوری نموده ام که بر خلاف دو نظریه مذکور تنها متکی به یک سند لغوی و یا شرایط و موقعیت جغرافیایی نمی باشد:
۱- چنانکه اشاره شد نام **تراکیه** در زبانهای لاتینی به معنی تسمه و طناب و چرم است و این بی شک نشانگر کیفیت خوب تاریخی طناب و تسمه های کهن این دیار بوده است که با این صفت یونانی در زبان یونانی/ اسلاوی/ ژرمنی باید ایوروپا یعنی سرزمین تسمه و چرم خوب بیان می شد. ناگفته نماند هرودوت در هنگام لشکرکشی داریوش به سرزمین سکانیان اروپایی از راه تراکیه از **بند چرمی** اساطیری صحبت میدارد که داریوش به عامل خود در کنار تنگه بسفور دستور داده بود که هر روزی که از سفر داریوش به سرزمین سکائیان اروپایی (اسکیتان) بگذرد گرهی بدان زند.
۲- نام کنونی کشور **رومانی** که ساده اندیشانه تصور گردیده است اشاره به مهاجرین رومی آن باشد که زبان و فرهنگ خود را به رومانی داده اند، در اصل در زبانهای اسلاوی و ژرمنی به شکل **رمانی** به معنی سرزمین تسمه و کمربند و بند چرمی است.

۳- نام سکایی تراکیه که در منابع کهن یونانی ذکر شده یعنی **فراکیه** در زبان خویشاوندان ایرانی سکاها به صورت **فتراک** باقی مانده است به معنی تسمه و طناب است.

٤- در اساطیر سکایی (اسکیتی) که هرودوت نقل نموده است، نام پادشاه اساطیری **کانیاریان** (لفظاً یعنی کشاورزان و رعایا= اسلاوهای روسی) **و تراسپیان** (روسهای سفید اسب پرور)، **آرپوکسائیس** یعنی پادشاه سرزمین **آرپوها** (هارپاها/ گریفونها، به اوستایی اوروپی ها) ذکر شده است. علی القاعده آرپو (همان **اوروپه** اوستا یعنی سرزمین گریفونهای نیمه عقاب نیمه شیر) ذکر شده است که این خود علی القاعده بیانگر نام هندواروپایی کهن شرقی بالتیکوم بوده است. در این باب گفتنی است در تورات باب دهم سفر پیدایش در شجره نامهٔ اقوام و ملتها پسران جومر (کیمریان پرستندهٔ ایزد خورشید اُمری، مهر) به ترتیب **اشکناز** (پرستندهٔ گوزن= سکا)، **ریفات** (**ریپوها**، مردم دوردست) و **توجرمه** (سئورومات یعنی اسلاف کرواتها، به معنی لفظی دارندگان شمشیر) یاد گردیده است.

٥- نام **بالکان** را که مأخوذ از زبان مردمان آسیای میانی گرفته و به معنی سرزمین تپه های مدور می دانند، می توان از ریشهٔ نیمه اسلاوی و نیمه ترکی **بالوخان** یعنی سرزمین خداوندگار سفید و روشن گرفت. نام این ایزد در نزد اسلاوها به شکل **بیلوبوگ** (خداوندگار سفید و روشن) باقی مانده است. نام کهن این ایزد/ پیامبر تراکیایی نزد هرودوت به صورت **سالموکسیس** (به سکایی یعنی پادشاه سرزمین چرم) یاد شده و از قبیلهٔ **گِتها** (آرپوها، اسلاف اسلاوهای بالتیکوم؛ لیتوانیها و لیتونیها) به شمار رفته است. این ایزد در آنجا بیشتر تحت نام **سوانتوویت** (ظهورکنندهٔ مقدس) پرستش میشده است. گفتنی است هرودوت ضمن شرح اعتقادات گتهای تراکیه از غیبت و ظهورمجدد **سالموکسیس** نزد **گِتها** (لفظاً یعنی **مردمان بزکوهی**) سخن رانده است. جالب است ریشهٔ نامهای لیتوانی و لیتونی را می توان در کلمهٔ ژرمنی **لد**(ر) یعنی دارندگان چرم جستجو کرد. خود نام **بالتیکوم** نیز ریشه در نام همان خدای گتها یعنی سالموکسیس/ سوانتویت/ بیلوبوگ دارد چه نام این ایزد به صورت **بالدر** (خدای سفید و روشن یا خدای سرزمین کمربند و تسمه) به اساطیر اسکاندیناوی راه یافته است و به درستی خدای خاص سرزمین گسترده نگاه و رخسار پهن یعنی **اروپا** (تراکیه) به شمار آمده است که مانند اصل خود **سالموکسیس (پادشاه سرزمین چرم)** یا **گبلیزیس (ایزد جهان زیرین)** به جهان زیرین راهی گشته است. از آنجائیکه هرودوت جای دیگر میگوید که مردم تراکیه ازجمله پرستندهٔ **دیونیسوس (یمهٔ** هندوایرانیان، به معنی لفظی همزاد) بوده اند، لذا سالموکسیس تحت نام **دیونیسوس** (همزاد یا ایزد جهان زیرین) در یونان باستان بومی شده بوده است. براین اساس **هودر** (ایزد نابینای جنگ، چرنوبوگ اسلاوها) در اساطیر اسکاندیناوی که قاتل **بالدر**(سالموکسیس، دیونیسوس) به شمار رفته است همان **آرس** ایزد جنگ یونانیان است که در اساطیر یونانی در نقش گرازی آدونیس (بیلوبوگ/ چرموبوگ اسلاوها) را دریده و مقتول می سازد. مسلم به نظر می رسد یونانیان با یکی گرفتن آدونیس سکایی (به معنی سانسکریتی پیامبر منظورسالموکسیس تراکیه ایها) با آدونیس فنیقیها، اسطورهٔ فراری داده شدن شاهدخت اروپا توسط **زئوس** و به مساعدت **پوزیدون** از فنیقیه از راه دریا به اروپا را پدید آورده اند. نام **کادموس** برادر اساطیری شاهدخت اروپا نیز در زبانهای کهن بالکان می توانست به معنی **فرمانروای مردم** گرفته شود که یادآور خود سالموکسیس خدا/ پیامبر محبوب تراکیه ایهای باستان است.

نتیجه و نظریهٔ دومی که بدان رسیده ام و نظریهٔ شفافتری را منعکس می سازد این است که این نام از زبان مردمان باستانی اروپای شرقی بیرون تراویده است:

۱-بر این اساس که خود نام **اروپا (ایوروپا)** به عنوان اسم الهه ای کهن اروپایی تنها با نام **آپی** یعنی الههٔ **زمین** و **آبهای** اسکیتان باستانی شمال دریای سیاه (اسلاف بالتها) قابل تطبیق است. چه ویژگیهای اسطوره ای وی گواه این امر است. چون که طبق اساطیر یونانی **زئوس (پاپای اسکیتان و دیائوس هندوان)** به صورت **ورزاوی** که الهه **اروپا** را سوار بر پشت خود نموده بوده است وی را از سمت فنیقیه و از **روی دریای مدیترانه** به بالکان فراری می دهد؛ و شکل **ورزاوی** زئوس در این باب باید اشاره به گاوی شکل بودن خود الهه **اروپا** بوده باشد چه در وداها هم که ریشهٔ مشترکی با اساطیر خویشاوندان سکایی (اسکیتی) آنها دارند، الههٔ زمین یعنی **پریتوی (زن دیائوس)** به شکل **گاو ماده ای** تجسم گردیده است. پیداست در این صورت در تراکیهٔ باستان نام **ایوروپا** (در هیئت **اورو-آپه**) به مفهوم سکایی/ هندوایرانی آن یعنی **دارای آبهای گسترده** اختصاص به الههٔ زمین یعنی **سمله (الههٔ زمین)** داشته است. ولی سرانجام در این باب بدین نتیجه رسیدم که ایزد اروپای خاص (بالتیکوم، سرزمین هارپاها و گریفونهای اساطیری) است نه اختصاص به الههٔ آبهای اسکیتی بلکه مختص خدای بالتیکی **سوانتویت** (ظهور مقدس) یعنی مترادف نام **اروپا** در زبانهای **ژرمنی** است. ۲- به سبب این که **لقب اروپا** (در معنی اسکیتی و ایرانی دارای آبهای گسترده) در اساطیر یونانی صراحتاً در مورد الهه های زمین و زیر زمین یعنی **سمله** یا **دمتر** به کار نرفته است، نظریه فوق هم جای ایراد داشته و کامل نیست. نگارنده برای رفع این نقیصه نظریهٔ انطباق نام الهه **اروپا** (دارای آبهای گسترده) را با نام مترادف سکایی دیگرش یعنی رود **دانوب**

(دونائو، یعنی دارای آبهای گسترده) را پیشنهاد می کند. چه در اسطورهٔ فراری داده شدن الهه اروپا، **پوزیدون** (مرکب از پوزی= مالک و **دون**= آبهای گسترده، در مجموع یعنی مالک آبهای گسترده) یاور زئوس ورزاو شکل است. گفتنی است هرودوت ضمن شرح جغرافیای مناطق شمال دریای سیاه، اشاره می کند که رودخانه های بزرگ آنها به الهه یا الهه هایی منسوب بوده اند. چه وی صریحاً از دختر الههٔ رود بوریستن (دنیپر، به لغت سکایی یعنی رود بالایی) به عنوان مادر اساطیری اسکیتان (سکائیان شمال دریای سیاه، نیاکان اسلوونها) سخن به میان آورده است. پس لابد رود بزرگتر مجاورت غربی دنیپر یعنی **دانوب (دونائو**، یعنی دارای آبهای گسترده ، یعنی مترادف نام اروپا) را نیز که در **قلب قارهٔ اروپا** جاری است منسوب به الهه بزرگ مادر زمین و آبها یعنی **آپی** (اوروپا) می دانسته اند. چنانکه گفته میشود نام **دونائو** (دانوب) باید لغتی اسکیتی به معنی **دارای آبهای گسترده (=اوروپا)** بوده باشد. نام ایستر را که یونانیان باستان بدین رودخانه اطلاق نموده اند در واقع از نام شهر بندری بزرگ مجاورت غربی مصب این رودخانه یعنی شهر ایستر اخذ کرده بوده اند.

۳- **آگنور**(بسیار مردانه) که در اساطیر یونانی پدر **ایوروپا** به شمار آمده به جای **پاپای** اسکیتان (به معنی پدر) یا همان **سواروگ** اسلاوها (به معنی لفظی بسیار داغ) است که خدای آسمان و پدر دیگر خدایان و همچنین شوهر الههٔ آبها و زمین یعنی **آپی** به شمار می آمده است. یونانیها وی را در مقام شوهر **ایوروپا** (آپی)، با معادل یونانی پاپای/ سواروگ/**سوانتویت** یعنی زئوس جایگزین ساخته اند.

٤- نام **بالدر** (سوانتویت، سالموکسیس پادشاه **گتها**= ملت **آرپوکسائیس**، نیاکان اسکیتی بالتها) در ارتباط با همسرش **نانا** (به اسکیتی یعنی مادر) به الههٔ مادر خدایان اسکیتی یعنی **آپی/ اروپا** (الههٔ زمین و رود دانوب) می پیوندد. چه همانطوری که اشاره شد بالدر و نانا اصل تراکیایی دارند. گفتنی است مراسم پرستش **سوانتوویت** با جامهایی همراه بوده است که در چهار جهت مجسمهٔ چهار رخ وی قرار داده و بر اساس آنها پیشگوئیهایی انجام می داده اند و کلمهٔ **جام** معادل نام خدا/پادشاهان اساطیری معروف هندو ایرانی و اسکیتی یعنی **یمه (جام، همزاد)** و **اسکل (جام)** بوده است. **سوانتوویت** از سوی دیگر نظیر **سواروگ** اسلاوها و **پاپای** اسکیتان پدر خدایان خورشید و آتش به شمار رفته است. نامهای دیگر **نانا** در اساطیر اسکاندیناوی **سیو** (همسر، که به اسلاوی در مقام همسر سوانتوویت **شیوا** یعنی سفید نامیده شده) و **سواوا (موج زننده)** آمده است و در مورد این نام دومی اضافه شده است که وی سوارکار روی هوا و آب بوده است که این مطالب به وضوح ارتباط وی با رود **دانوب** و **الهه اروپا** را مسجل می سازند. نام **نانا** به شکل **نونا** در اصطلاح سوئدیها به معنی **صورت** بوده که به وضوح یادآور معنی یونانی نام **اروپا** یعنی دارای **رخسار پهن** می باشد که از نامهای اسکیتی و ایرانی **اروپا** (اوروپا) و خدا/پادشاه رعد آنها یعنی آرپوکسائیس/تخموروپه در زبان یونانی -که در اصل اسکیتی و ایرانیشان به معنی سرزمین **هارپاها** (رباینده ها) بوده است- اخذ شده است. در اساطیر اسکاندیناوی تنها **بالدر** نیست که اصل تراکیایی دارد چه از جمله تور (آرپوکسائیس، یعنی پادشاه اروپا) ایزد معروف رعدو برق نیز اصل اسکیتی داشته و به لفظی معنی پهلوان در نزد ایرانیان نیای اساطیری اسکیتان به شمار می رفته است. هرودوت نام اصلی این ایزد اسکیتی را **تگی ماسادس** یعنی خدای بسیار نیرومند دریاها ذکر نموده است. دو **بز** وحشی ارابهٔ تور هم در حقیقت **سکا** (اسکیت) یعنی بزان کوهی، یعنی حیوانات توتمی سکاها (اسکیتان) بوده اند.

معمای نام آرپوکسائیس اساطیر اسکیتی(پادشاه اروپا) که مطابق همان تهمورث شاهنامه است

در اسطورهٔ معروف **اسکیتان پادشاهی** شمال دریای سیاه (اسلاف اسلوونها) که هرودوت، پدر تاریخ آن را ضمن سفر جنگی داریوش به دیار اسکیتان (سکائیان اروپای شرقی) نقل می کند در سمت شمال دریای خزر و آسیای میانی از دو ملت به نامهای **کاتیاریان** (مجارها) و **تراسپیان** (اسب پروران، روسها) سخن می راند که ملل پادشاهی اساطیری به نام **آرپوکسائیس** (به معنی لفظی پادشاه سرزمین گریفونها/هارپاها یعنی پارتها) بوده اند: واژهٔ **آرپو** (در معنی رباینده) در ترکیب این نام با **هارپه** های اساطیر یونانی که زن- عقابان اساطیری و دختران **تئوماس** (در اصل همان تگی ماسادس اسکیتان) به شمار رفته اند هم معنی و همریشه اند. لذا این واژه اشاره به نام قوم سکایی باستانی معروفی در سمت شرق دریای خزر بوده است. میدانیم در اینجا مردمی سکایی به نام **داهه** (به معنی لفظی دزد و راهزن) بسیار نیرومند بوده و معارض دائمی مردم گرگان و خراسان پیش از مهاجرتشان به هندوستان بوده اند. چنانکه پادشاهان اول اشکانی مجبور به کشیدن حصار ودیوار دفاعی بسیار طویلی بین مرز گرگان و سرزمین داهه ها گردیده بودند. نام اینان در هندوستان علی القاعده **داسه** (دزد، راهزن، وحشی یا مرده سوز) یاد شده است. از خدایان این مردم به طور مستقیم خبری داده نشده است. جز اینکه هندوان از شعار سگ بالدار این سکائیان هندنشین سخن رانده اند. این مطالب به وضوح گویای آنند که **تور** (به معانی وحشی، پهلوان، گرگ) و **تگی ماسادس** (خدا پهلوان بزرگ رعد و برق و دریاها، همان **تور** اساطیر اسکاندیناوی که اصل سکایی دارد) نامهایی بر خدای قبیله ای این مردم بوده است که در نزد ایرانیان به صورت **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه= پارت) و **تخموروپه** (پهلوان اوروپیها=گریفونها) مقبولیت و محبوبیت یافته ودر شکل **تور** (نیای تورانیان) مخاصم **ایرج** (ایرانیان)به شمار آمده است. در حماسهٔ **ماناس** ترکان قرقیز(مردم مخوف=هسینگ نو یا قرقی سروران) این نام به شکل **ماناس** (قهرمان اساطیری قرقیزها، لفظاً به معنی عقاب مانند، در اصل به معنی عقاب بسیار دانا=سیمرغ) و **تورک** گرگ سیمای ترکان **اوتی** (=آذری) در قفقاز لفظاً یعنی خدا **پهلوان گرگ مانند** یا همان **ده ده قورقود (پدر عالم حامی آتش و حیوانات وحشی)** ، واریانت ترکی آرپوکسائیس می باشند. در نزد **آلانها** (اسلاف اوستی ها) نام این ایزد در مقام حامی حیوانات وحشی **توتیر** (یعنی گرگ نیرومند) ذکر شده است. یکی بودن آرپوکسائیس و تهمورث را نخستین بار آرتور کریستن سن ایرانشناس معروف دانمارکی در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایرانیان به درستی به میان کشیده است. جالب است که تورات نه هیئت ایرانی این نام بلکه صورت سکایی آن را به صورت **آرپاکشاد** ضبط کرده است.نا گفته نماند که لقب زیناوند (مسلح) منسوب به تهمورث شاهنامه (تخموروپ اوستا) بی شک اشاره به قوم اصلی منسوب به وی یعنی **آمازون** (همه زین) یا **سئورومات** (لفظاً یعنی دارندگان شمشیر یا خفتان) است که نیاکان هون و آریایی صربها و کرواتها بوده اند و در عهد باستان در شمال کوهستان قفقاز می زیسته اند و به دو زبان اسلاوی و ایرانی تکلم می نموده اند. خود نامهای صرب و کرووات

(هئوروات) سانسکریتی و اوستایی بوده و مترادف نام اسکیتی آنان یعنی **کاتیار** به معنی همه کس هرکس یا قداره بندان می باشند. بنا به نوشتهٔ صریح ابومنصور بغدادی در بارهٔ **شروین** (شاهزاده، منظور بردیه زرتشت) پیامبر بزرگ خرمدینان، نیاکان پدری **شروین/زرتشت** به دیار **زنج** (یعنی سرزمین زنان آمازون) تعلق داشته و نیاکان مادری او از کیانیان یعنی پادشاهان ماد بوده اند. در اوستا منظور از قوم تور بیشتر اسکیتان (سکاها) منظور شده اند چه در کنار نام داهه ها (داسه ها) جداگانه به پاکدینان توران درود فرستاده شده است. یونانیان نام **داهه** ها را در شمار اتحادیهٔ قبایل تخار و سکا که به افغانستان و هندوستان هجوم برده اند به صورت **آسی** ها ثبت کرده اند که به معانی آتش و یا تندو تیز -اشاره به آژدها توتمی پارتیان است، گرچه در فرهنگ لغات ترکی کاشغری این نامی بر کرکس یا عقاب به شمار رفته است. یونانیان در اتحادیهٔ قبایل تخار و سکا، سوای **یوئه چی** ها (یأجوج و مأجوج قرآن و تورات) و **آسی ها** از **سکاراوکه** ها (سکائیان برگ ریواس، یعنی سکاهای آسیای میانی) و **پاسیانها** (=مردم راه، پهلویهای پارتی= پرتوَ سورَ ها) نیز اسم برده اند. در اسطوره گرجی امیران، نام **کوروشا**(یعنی منسوب به قوچ وحشی) به معنی سگ بالدار شکارگر بزان کوهی گرفته شده است که ترکیبی نظیر کلمهٔ ساسهٔ سکایی دارد که به معنی عقاب شکارگر خرگوش است. از اینجا معلوم میشود چرا نقش بر جستهٔ کورش هم مانند قوچ وحشی شاخدار و هم مانند عقاب بالدار ترسیم شده است. گفتنی است خود نام **پارس** به معنی سکایی آن یعنی پلنگ و یوز پلنگ گرفته می شده است چه پرچم ملی هخامنشیان از پوست **پلنگ** یا **یوز پلنگ** (به اصطلاح سکائیان سگ بالدار، **سیمرغ** دورهٔ ساسانیان) تشکیل یافته بوده است. این می تواند نشانگر آن باشد که پارسیان هخامنشی نسب خود را به همین **تخمورپَ** (یعنی پهلوان پلنگ مانند) می رسانده اند. ظاهراً در خود اساطیر ایرانی بدین خدا/ نیای اساطیری هخامنشیان جز تحت نام **آثویه** که در شکل **آسویه**، معنی منسوب به آتش یا عقاب را می دهد اشاره دیگری نرفته است. معذا همین نام **آثویه** در کتب پهلوی که به عنوان **لقب پدر** و **اجداد پدری فریدون/ کورش** است بسیار قابل توجه است. گفتنی است که **کورش** تحت همین لقب **آثویانی** (آسفیانی ایرانیان) یا به قول کتسیاس فرزند آترادات (مخلوق آتش) در باور دینی شیعیان نجات دهنده و موعود دروغینی است که پیش از قیام مهدی موعود (سوشیانت زرتشتیان) ظهور خواهد کرد. کورش به عنوان جاودانی و یاور سوشیانت (سود رسان) در اساطیر زرتشتی تحت لقب **هوئیشت** (به معنی لفظی نیک کردارترین که بی تردید منظور کورش سوم بانی سد دربند داریال قفقاز است) ظاهر میشود. در این رابطه با نیای اساطیری هخامنشیان باید افزود که در سمت غرب امپراطوری هخامنشیان، نزد یونیانیان **پرسیوس** اساطیری که اسطوره اش بیانگر شکل یونانی اسطورهٔ کورش است، نام نیای اساطیری **پارسها** به شمار رفته است.

معنی لفظی نام تاجیکان و کُردان

فرضیه های مختلف تاریخی و جدید در باره ریشه شناسی واژهٔ تاجیک:

میرزا شکورزاده محقق تاجیک در دو تألیف خود به نامهای "تاجیکان در مسیر تاریخ" و "تاجیکان، آریائیها وفلات ایران" نظریات ادبا و محققین ایرانی و تاجیک را در باب نام تاجیک که خود اغلب استنادی است به نوشته های محققین اروپایی می باشند جمع آوری کرده ولی به نتیجهٔ مطلوب و مشخصی دست نیافته است . در کُل محققین در باره نام تاجیک چنین معلومات و نظریاتی را جمع آوری نموده اند:
تاجیک نام قبایل دئی بوده، پارتها و اشکانیان "دئی"، "تاجیک" و "دجیک" خوانده می شدند
تاجیک از "تای" است و همریشه با کلمه یونانی "تگاس" به معنای پیشوا و "ددیک"
تاجیک صفت منسوب است از واژه "تاج"
تاجیک شکل ایرانی نام تایوچی (یعنی یوئه چی بزرگ، تخار) در منابع کهن چینی است.
تاجیک به معنی رعیت ترکها است.
تاجیک همریشه است با نام مردم ایرانی **"تات"**.
تاجیک صفت منسوب است از نام قبیلهٔ عربی **"طای"**
تاجیک صورت دیگری از "تازیک" و "تاژیک" به معنای اولاد **عرب** است که در عجم بزرگ شده و بر آمده باشد.
تاجیک صورت ثانوی نام **دادیکان** خبر هرودوت است.
تاجیک از ریشه **"تژی"** در زبان سکایی به معنی گردنده و کوچ نشین است.

ما نتیجه مطلوب و نهایی خود را در باب زوج نامهای مترادف تات و تاجیک با اصلاحات تکمیلی از مجموع پنج نظریهٔ اخیر استخراج خواهیم نمود ولی ابتدا و مقدمتاً بگویم که چگونه در مسیر سه دهه تحقیقات خود بدین جا رسیدم: این نامها از جمله نامهای پر معمای تاریخ ایران باستان می باشند، نگارنده قبلاً از برخی نظریات محققین و ایرانشناسان که آشنا بودم قانع نشده و اراده کردم مستقلانه با بررسی هایی خود را با نظر منطقی تری اقناع نمایم. بار اول متوجه نام تخاران (اکثریت) در زبان چینیها یعنی تا- یوئه چی (یعنی یوئه چی بزرگ) شدم تصورم بر این بود که حرف "چ" علی القاعده به واسطهٔ حروف "ز" و "ژ" به "ج" تبدیل گشته و از تلخیص تایوجی بعلاوه پسوند نسبت ایرانی "ایک" نام تاجیک عاید شده است. ایرادی که به این نظریه وارد است بیگانگی و دوری فرهنگ چینی از محیط فرهنگ ایرانی فلات ایران و یکسان نبودن خود تایوچیها (تخاران) با اسلاف ایرانی تاجیکان یعنی سکائیان پارسی **درویک** (دربیکان، دریها، سکائیان پارسی برگ هئومه) است. بعد از کنار گذاشتن این نظریه به سوی نظر سابق خود بر گشتم که مطابق آن نامهای تاجیک و تازی را از ریشهٔ همان نام کردان **توژیک** (تئوژیه اوستا، در واقع اژدهای نیرومند سمبل مردوک خدای بابلیها) به معنی گردنده و کوچ نشین میگرفتم. ولی در چگونگی اطلاق این نام از توژیکان (سکائیان کردوخی) شمال بین النهرین به روی

سکائیان برگ هومه (دریها) که به غیر از **ساکوراکه ها** (ساکورالی ها=ایل شکا=بزکوهی یا به ترکی ایل شراب هوم/سکائیان دری هستند) در ماوراء النهر که اختلاف زبان و لهجهٔ زیادی با هم داشته اند، دلیل منطقی نمی یافتم و لذا این امر به راحتی قابل توجیه نبود. ولی به تدریج کم و کیف قضایای پنهان تاریخی از طریق تحقیق بیشتر آشکار گشت. بدین ترتیب که دریافتم اعراب شرقی عهد باستان که در کتیبه های سارگون دوم آشوری در حدود سال ۷۱۳ پیش از میلاد در سمت سمنان و خراسان از آریبی شرق یعنی عربهای شرقی سخن به میان آورده است و آپیان مورخ یونان باستان از اعرابی صحبت می دارد که در بین بلخ و گرگان می زیسته اند و لابد به سبب تسلط **فراورت** فرمانروای ماد (اسماعیل تورات و قرآن) بر این اقوام بوده که کتسیاس نام وی را **آربیان** (یعنی منسوب به عربها یا آریائیها و یا هر دو آنها) آورده است و در حقیقت به واسطهٔ همین نام بوده که وی تبدیل به نیای قبیله ای اعراب (در اصل همان اعراب شرقی) گردیده است. چشمهٔ اساطیری منسوب به وی هم نه در محیط شبه جزیره ٔعربستان بلکه در کنار کویر نمک، در نزدیکی کاشان بوده و همان چشمه فین معروف آنجا بوده است که در محیط شهر زادگاهی وی کاشان (مقر حکومت پدر وی خشتریتی= کیکاوس) قرار گرفته است. با اینکه **تاجیکان** زبان عربی **نیاکان عرب** خود را با زبان دری **نیاکان دربیک/ درویک** خود جایگزین نموده اند ولی البسهٔ آنها یادگار نیاکان عرب ایشان است. این اعراب شرقی که در بین ایشان مردم عبری نیز وجود داشته اند تأثیر فرهنگی عظیمی بر فرهنگ یهود و اعراب گذاشته اند که اساطیر تورات و قرآن گواه صادق آن است. ظاهرا بت منات همین نیای عرب تاجیکان بوده است که در معبد سو**منات** هند پرستش می شده است. به نظر می رسد نام چینی **باختر** (بلخ، بخذی، بلخ شاهسدان= لانشهٔ چینیان) یعنی **طاهیا** اشاره به نام سرزمین همین مردم بوده است چه این اسامی به ترتیب در زبانهای کهن ایرانی و زبان عربی به معنی بسیار بخشنده و سودرسان است. پیداست نام عربی طایی یا طی به معنی بسیار بخشنده و همچنین در اساس به معنی گردنده (=عرب) در اصل متعلق به همین مردم بوده است. و از اینجاست که در عهد باستان نام منطقهٔ رود وخش (اوخشن، گاو) در تاجیکستان با کلمهٔ سامی **تور** به شکل توریئوا (منابع یونانی) و تایوآن (منابع چینی) نامگذاری شده است: گرچه نام توریئوا در زبانهای ایرانی مترادف با خود نام وخش معنی آب نیرومند و بالنده را می دهد؛ معهذا کتب پهلوی از این رود با مشخصهٔ گاو اساطیری مرزی مقدس بین ایران و توران سخن می رانند.چنانکه اشاره شد ایرانشناسان غربی از جمله ریچارد فرای نام تاجیک را از همین نام طایی مأخوذ دانسته اند ولی ایشان تصور نموده اند که این نام از طاییهای عربستان در جوار حیره میزیسته اند بر روی تاجیکان رفته است در صورتی که قضیه بر عکس است و ایرانیان این نام آشنای شمال شرقی فلات ایران را به اعراب عربستان که در مجاورت مرزهای غربی فلات ایران می زیسته اند اطلاق نموده اند و این نامگذاری در این سو از طرف ایرانیان پیش از اسلام صورت گرفته بوده است. هرودوت نیز این مردم را می شناسد و در شمار لشکریان خشایارشا به هنگام لشکرکشی به یونان، از ایشان با نام ایرانی **دادیک** یاد می کند که مترادف **طی** و **طایی** زبان عرب (علی القاعده همان تازیک و تاجیک ایرانیان) است. از این نام به خوبی استنباط میشود که نام **تاتها** نیز با همین نام دادیک پیوند دارد ولی بیگانگی لهجهٔ ایرانی تاتی و کلیمی بودن ایشان نشانگر آن است که اکثریت اعراب شرقی به کسوت تاجیکان و اکثریت یهود شرقی به کسوت تاتها در آمده اند. آشکار است که نامهای دادیک و تات از سوی دیگر معنی مردم تاجرپیشه و کاروانسالار را هم می داده است، لابد نام مردم ایرانی تبار **سرت** (تاجر) در آسیای در رابطه با همین معنی پدید آمده است. از آنجایی که گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا در بلخ و شمال هندوستان از جمله بر همین اعراب و یهود شرقی فرمان رانده است لذا نامهای معروف توراتی و قرآنی وی یعنی **ایوب** (برگماشته بر آزمایشهای سخت) و **ابراهیم خلیل الله** (پدر امتهای فراوان که دوست صدیق خداست) از ایشان به شبه جزیرهٔ عربستان رفته است. نامهای افغانی و عربی دیگر وی یعنی **ابراهیم ادهم** (پدر بور دارندهٔ امتهای فراوان)، **لقمان** (دانای درشت اندام) و **حاتم طایی** (حاکم روحانی دانا و بسیار بخشنده، در اشتراک با **مانی**) سوغات و یادگار تاریخی همین مردمان شرق فلات ایران بوده اند. می دانیم که همین **گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا** (پادشاه تاجیکان) با بخشیدن مالیاتها و آزاد کردن بردگان و تقسیم اراضی بین رعایا ، برای بار نخست در تاریخ باستان کاری کرده بود کار کارستان؛ و از همین روست که تنها کسی است که تحت اسامی مختلف خود **در همهٔ ادیان بزرگ دنیا** ستایش شده است.

اما در باب نام **توژیکان (کُردان)** که در این باب از آنها سخن به میان آمد گفتنی است نگارنده حدود ده سال پیش دو جلد کتاب در باب نیاکان باستانی کرد تألیف و منتشر نموده ام، ضمن آنها و بعدها طی مقالات و تألیفات دیگر خود تلاش کرده ام که برای نام کُرد معنی و مفهومی قاطع و قانع کننده بیابم ولی حال متوجه شده ام که تلاشهای قبلی در این ره تقریباً آب در هاون کوبیدن بوده است؛ چون حال تلاشها به بار نشسته و متوجه شده ام که نامهای تور و تئوژه و کیمری (خیمریای یونانیها، در اصل یعنی بزکوهی پرستان= قوم جدیس) و سکا جملگی به معنی بزکوهی یا گوزن یعنی توتم سکائیان بوده است و این فرج بکر و تازه ای در این راه عاید گردانیده است و آن اینکه خود نام کُرد نیز در رابطه با همین توتم سکائیان پدید آمده است چه نام کرد در خود زبان کُردی به صورت حالت جمع اولیهٔ آن یعنی کور-ت به معنی دارندگان توتم بزکوهی/ قوچ وحشی می باشد می دانیم که **کردوخیان** (تئوژیه های سکایی اوستا) از سکائیان کیمری بوده اند که نامشان به درستی در اتحادیهٔ قبایل ماد، **ستروخاتیان** (کرمانجها) ذکر گردیده است.خود نام **کیمری** هم به صورت کای مری در زبانهای مادی و کردی به معنی پرستندهٔ قوچ وحشی و بز کوهی می باشد. نام اوستایی دجله یعنی **رنگها** نیز به معنی رود

مردمان پرستندهٔ بزکوهی (کُردان) است. این معنی در نام عشیرهٔ کُردی **کلوور** (کلهر) به معنی لفظی بزکوهی بهتر بر جای مانده است. جالب است که صورت کهن دیگر نام **کُرد** یعنی **کردوخ (کردوک)** نیز که گزنفون یاد کرده است در خود زبان کُردی به معنی **بزغالهٔ وحشی** می باشد. لابد با توجه به همین معنی بوده است که فردوسی در شاهنامه نام و نشان کُردان را در اسطورهٔ ضحاک، با بزکوهی / قوچ وحشی همراه آورده است:

از آن دو یـکـی را بـپـرداخـتـنـد / جـزیـن چـاره ی نـیـز نـشـنـاخـتـنـد
بـرون کـرد مـغـز سـر گـوسـپـنـد / بـیـامـیـخـت بـا مـغـز آن ارجـمـنـد
یـکـی را بـه جـان داد زنـهـار و گـفـت / نـگـر تـا بـیـاری سـر انـدر نـهـفـت
نـگـر تـا نـبـاشـی بـه آبـاد شـهـر / تـو را از جـهـان دشـت و کـوه اسـت بـهـر
بـه جـای سـرش ز آن سـری بـی بـهـا / خـورش سـاخـتـنـد از پـی اژدهـا
ازیـن گـونـه هـر مـاهـیـان سـی جـوان / ازیـشـان هـمـی یـافـتـنـدی روان
چـو گـرد آمـدی مـرد ازیـشـان دویـسـت / بـر آن سـان کـه نـشـنـاخـتـنـدی کـه کـیـسـت
خورشـگـر بـدیـشـان بـزی چـنـد و مـیـش / سـپـردی و صـحـرا نـهـادنـد پـیـش
کـنـون کـرد از آن تـخـمـه دارد نـژاد / کـه ز آبـاد نـایـد بـه دل بـرش یـاد

بررسی نام و نشان قبایل سکایی کهن آسیای میانه

نگارنده در طی سالهای گذشتهٔ دور و نزدیک ضمن مقالاتی چندین بار در همین راه شناسایی سکائیان آسیای میانه تلاش نموده است؛ ولی پیشرفت در این راه چندان موفقیت آمیز نبوده و غالبا چیز جدید زیادی به آن چه ایرانشناسان در ما سبق به دست آورده اند، اضافه ننموده است. اما این بار در بررسی مجدد ماهیت تاریخی این قبایل با دستاورد جدیدی به سراغ منابع تاریخی مربوط بدیشان خواهم رفت؛ چه در این روزها بالاخره بعد از سه دهه موفق شده ام که معنی اصلی نامهای سکا، ماساگت، آلان، ینتی سایی و اوستی را به ترتیب در کلمات گوزن، گوزن بزرگ (گوزن شمالی)، قوم منسوب به توتم گوزن بزرگ (مرکب ایزد خورشید)، گوزن تنومند(ژنده سکایی) و قوم منسوب به ایزد خورشید (واستی دژی یا واسترژی) پیدا کنم و اینها به نوبه خود پرتو نیرومندی بر روی داده های تاریخی کهن افکنده و به تعیین و تبیین نامهای باستانی ملل آسیای میانی قدیم کمک شایانی می نمایند. نام قبایل مذکور خصوصاً در رابطه با رانده شدن یوئه چی ها از ترکستان کنونی چین (سین کیانگ) توسط هونها که در اواخر قرن دوم پیش از میلاد صورت گرفت در منابع یونانی و چینی با اهمیت زیادی نقل گردیده است. در این راه هنوز نوشته و. بارتولد ایرانشناس روسی در کتاب جغرافیای تاریخی ایران پس از گذشت یک قرن هنوز جالبترین و کاملترین نوشته در این باب به نظر می رسد. ما پیش از بررسی دوبارهٔ نامهای این قبایل مندرجات کتاب وی را در این مورد نقل می نمائیم:

"در سال ۲۰٦ پیش از میلاد یوفیدم در محاربه به آنتیوخوس کبیر شامی تهدید کرده بود که عشایر صحرانشین را به مملکت دعوت خواهد کرد و در نتیجهٔ همین تهدید بود که آنتیوخوس حاضر به عقد صلح گردید. دیمیتری پسر یوفیدم تحت فشار یوکراتید از مملکت باختر رانده شد و فقط هندوستان یعنی مملکت ماورای هندوکش را مالک بود. یوکراتید مجبور بود که با اخلاف یوفیدم در هندوستان و پادشاهان یونانی حوضهٔ رود هیرمند و علاوه بر آن به طوری که یوستین می نویسد با ملل آریانا (خراسان) و سغدیانا (ماوراء النهر) محاربه کند، به همین جهت پارتها که در آن دوره تحت سلطنت مهرداد اول قوت گرفته بودند موفق گردیدند که ایالت آسپیونا (فرغانه) و توریوییا (تایوآن منابع چینی=وخش، آمودریا) را از تصرف باختریها خارج کنند. بنا به قول گوتشمید قطعات مذکور جزو ولایت آریانا (خراسان بزرگ) بودند. روایت دیگری هست که مهرداد ملک خود را تا هندوستان بسط داد ولی به طوری که گوتشمید ثابت می کند پارتها به هندوستان لشکرکشی نکرده بودند، بلکه این تهاجم از طرف سکاها که در تواریخ چین به ملت سه مسطور است و در آن زمان از هفت آب رانده شده بودند به عمل آمده است. به طوری که معلوم شده این حرکت مربوط به یکی از مهاجرتهای مهم در آسیای مرکزی بوده است. تقریباً مقارن همین هجوم سکاها، مملکت سغدیانا هم به تصرف یوئه چی ها در آمد و بنا به قول گوتشمید علت اظهارات یوستین که سغدیها را جزو دشمنان یوکراتید قرار داده همین فقره می باشد. یوئه چیها از مملکت سغدیان جلوتر رفتند و مملکت باختر (بلخ) را تصرف کردند. استرابون به جای یوئه چی ها اقوام آسی (آنسی چینیها، اژدها پرستان یا عقاب پرستان)، پاسیانی (سکائیان تیزخود)، تخار (تایوئه چی ها) و ساکاراوخ

(قبیله بزکوهی، یا سکائیان شراب برگ هومه/دریها) را فاتح باختر می نامد و تروگ پمپی(که یوستین از آن استفاده کرده) ساکارا اوخها (دریها) و آسیانها (کوشانها، ووسونها) را ذکر کرده است. یکی از فصول کتاب تروگ پمپی که مفقود گردیده عنوان ذیل را داشته است: "چگونه آسیانها(ساسانیان دری) نزد تخارها پادشاه شدند.". بطلمیوس در ردیف تخارها (به فتح یا به ضم تا) از قوم یات (خانه به دوش) در سیردریا سخن می راند. گوتشمید چنین نتیجه میگیرد که فاتح باختر تخارها بوده اند." آسیانها، آسیها، یاتها و یواچیها کلماتی هستند که خواسته اند کم و بیش اردوی عمدهٔ تخار را که شاید تلفظ آن سخت و مشکل بوده ادا کنند." گوتشید علت بروز اختلاف قول را بین چنیها- که فقط از یک دولت فاتحان باختر اسم می برند- و نویسندگان قدیم یونان که اسم سکارااوخها را هم ذکر می کنند، بدین نحو بیان می کند که ساکاراوخها صفحه مرگیانا را که سابقا قسمتی از باختر بود مسخر ساخته بودند و بعدها این صفحه را پارتها از آنان گرفتند. فرهاد دوم جانشین مهرداد اول ساکارا اوخها را مغلوب ساخت ولی در اواخر سلطنت فرهاد همین سکاها شکست سختی به پارتها دادند. خود فرهاد در جنگ کشته شد. سکاها مملکت پارتها را غارت کردند و بعد مملکتی را به نام آنان به اسم سکاستن و یا سجستان (سیستان) نامیده شد، متصرف گردیدند.... تخارها در تخارستان قرون بعد اسکان گرفتند و ظاهراً در مملکت واقع در غرب بلخ نفوذ کمی داشتند. ما دیدیم که در قرن دوم پیش از میلاد پارتها قسمت غربی باختریان متصرف گردیدند. بعدها در جنوب حوضهٔ رود هیرمند دولت جداگانه ای از پارتها تشکیل گردید که قلمرو آن تا مصب رود سند بسط می یافت. از بین یوئه چیها (تخاران، یوئه چیهای بزرگ) و یواچژیها (یوئه چیهای کوچک) بعد از یک صد سال سکونت در باختر قومی به نام کوشان ترقی کرد و به تدریج قسمت عمدهٔ هندوستان را مسخر ساخت. سلاطین این طایفه خود را "ثابت قدم در قانون" یعنی حامی آیین بودا می نامند. فقط از قرن سوم بعد از میلاد تخارها را و یا به طوری که منابع هندی می گویند سکاها را از هندوستان بیرون می کنند و سلاطین آنها به بلخ مراجعت کرده و تحت نفوذ سیاسی و مدنی سلسلهٔ ساسانیان که در آن زمان تشکیل شده بود در می آیند."

معنی لفظی نامهای **پاسیانی/** تخار (اکثریت یوئه چی ها) ، یات/ یوئه چژی (اقلیت یوئه چی ها)، **آسیانی** (**قوم سیمرغ،** منظور **کوشانیان**)، **ساکاراوخها** (به ترکی چاخری اوک ها، دارندگان توتم بزکوهی، یا شراب هوم، دریها) و **پرتو سارَها** (فرمانروایان خورشیدپرست سرزمین گذرگاهی= پهلوهای پارتی) به سادگی آنان را با تایوچه ایها و یوئه چژیهای منابع چینی، سکائیان داهه/ پارتی شمالی (لابد آنان که ولایات توریوییا و اسپیونا را متصرف شده بودند)، سکائیان پارسی دروپیک/ دربیک (دریها) و اسلاف بلوچان/ کوفچها (براهویها، مردم کوهستانی) مطابقت می دهد. در مورد تطبیق نام اکراد شبانکارهٔ ساسانی با سکائیان کردوخی/ کیمری گفتنی است که نام **سکا** در زبانهای سکایی و ایرانی -که در فرهنگنامه های فارسی و لهجه مازندرانی ایران به یادگار مانده- به معنی قوم منسوب به توتم گوزن/ بزکوهی/ قوچ وحشی(=**کیمری** به زبان یونانی) می باشد. در همین مورد اخیر توضیحات دکتر علی مظاهری درجلد ۲ کتاب جادهٔ ابریشم بسیار جالب توجه است: "پارسیان در خبر آمیانوس مارسلینوس به معنی **ساسانیان**، یا آن حریفان خطرناکی می باشند که این ژنرال بیزانسی آنان را نسبتاً خوب می شناخت. وی میگوید که آنان اصلاً **سکایی نژاد** هستند و حق با اوست، زیرا که سوای **شاهنامه** که ساسانیان را همراهان همان سکائیان آسیانی (کوشانها) رانده از هند نشان می دهد، ماخذ چینی هم از سوی خود برای پارسیان ساسانیانی، داشتن تباری تایوئه چی (تخاری) قائلند (به یاد بیاوریم گفتهٔ تروگ پمپی که میگوید آسیها= سکائیان کوشانی سرخ ریش (**ووسون**= ایل سیمرغ پرست) نیاکان کوشانها در نزد یوئه چی ها-تخاران به مقام فرمانروایی رسیده بودند). تنها میگوئیم که این سکائیان پارس نشین لابد از عشیره ای تحت فرمان و خویشاوند با سکائیان هندنشین بودند که همزمان با ایشان به سمت جنوبی هندوکش گذر کردند تا مقارن زمان پرثوه ها در زرنج (اصطلاح قبل از مقدونی) که سپس به کشور سکستان یا سیستان تبدیل یافت، استقرار یابند. در این منطقه است که این سکائیان به زندگی دیهقانی خو گرفتند و برای ما مسکوکات بسیار فراوان سگزی به تقلید مسکوکات قبل از عصر خود یعنی مقدونیان بلخ از آنان به یادگار ماند. از زمانی بسیار قدیم، یعنی بلافاصله بر رد پای مقدونیان(۸۵ ق.م.) گروهی از این سکائیان از رودبار هیلمند ، از راه کوتیه و مولتان به رودبار سند رسیده که در آنجا حکومت سکائیان هند را بنیان نهادند. در مجموع این جناح دست چپ همان اردویی است که ملوک مقدونی را از بلخ رانده بود. و اما جناح دست راس، بی آنکه هرگز به طور کامل زرنج سکستان زرنج (سیستان) را که همچون میهن دومش گردیده بود، ترک گفته گوید، به تدریج و بیش از پیش در فارسستان یا پارسیس یونان راه یافت." می دانیم در طبری و ابن اثیر نیز نژاد ساسانیان را با سکائیان - در واقع اسلاف کردان (سکائیان کردوخی) پیوند داده شده است آنجا که از زبان اردوان پنجم اشکانی، اردشیر بابکان را بار آمده در چادر کردان معرفی می نماید:" تو پای از گلیم خویش بیرون نهادی و مرگ را به جانب خویش خواندی ای کرد نژاد (لفظاً یعنی از چوپانان خانه به دوش) که در چادر کردان پرورده شده ای ترا که رخصت داد که آن تاج را بر سر گذاردی." در مورد داهه های **پیسوری** (پرستندگان آلت تناسلی)

گفتنی است که اینان اسلاف همان **چول ها، یموتها، کاراچورلوها و کاراقوزلوها** (جملگی پرستندگان آلت تناسلی یا ماهی) هستند که در عهد باستان مخاصمین پارتها بوده اند. پارتیان اشکانی مجبور به کشیدن دیوار عظیم و طولانی گرگان مقابل ایشان شدند. پارتیانی که بعد از مهاجرتشان، سرزمین جدیدشان درشمال شرقی بلوچستان در عهد ساسانیان به نام ایشان توران خوانده می شده است. این خود گواه آنست که نام و نژاد بلوچان (پرتوسارها) متعلق به همین گروههای سکائیان رانده شده از سواحل شمال شرقی خزر و غرب ماوراء النهر می باشد. استرابون در کنار خوارزمیها از مردمی به نام آتاسّی (پُر اسب) صحبت می نماید و آنان را از ماساگتها (داهه ها، آلانها) به شمار می آورد که در این صورت این نام را می توان به معنی گوزن تیز نیرومند یعنی توتم ایشان گرفت. جالب است که در منابع چینی نام اصلی پارتیان اشکانی، **آنسی** ذکر گردیده است که علاوه بر نام آسی (آتش مرده سوزان پارتیان و داهه ها، یا الههٔ اوستایی **اشی**، فرشتهٔ ثروت و عدالت) مطابق نام **انکی** یعنی ایزد مارشکل زمین و آبهای ژرف سومریها است و خود نام **پارت** نیز با الههٔ پریتوی هندوان (الهه زمین)، پارتی عیلامیها و اشی و **سپنت آرمئیتی** اوستا قابل تطبیق می باشد. از سوی دیگر خود رب النوع خورشید پارتها یعنی میثره (مهر) که در تصاویر همراه با ماری تصویر گردیده با مردوک یعنی گوسالهٔ رب النوع آفتاب بابلیها و پسر انکی (ائا) که خود غالباً به شکل اژدهای سرخ رنگ تصویر میگردیده، مطابق میگردیده است. لابد با توجه به همین توتم اژدهای نقش بسته بر پرچم اشکانیان بوده است که در اوستای متأخر آفت ایرانویج (خراسان بزرگ) زمستان دیو داده و مار سرخ معرفی گردیده است. در واقع **کرم** اساطیری بزرگ هفتواد کتاب پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان و شاهنامه فردوسی هم اشاره به همان توتم اژدهای اشکانیان است که اردشیر بابکان برای کشتن وی متحمل نبردهای سختی میگردد. همین طور جالب است که در کارنامهٔ اردشیر بابکان، فره غرم (بزکوهی،کیمریای اساطیر یونانی یا قوچ وحشی، توتم سکائیان) اردشیر بابکان سکایی نژاد را تا پیروزی همراهی می نماید.

جالب است که نام دو تن از فرمانروایان اساطیری سکاها یعنی **تهمورث /آرپوکسائیس** (پادشاه سرزمین گریفونها/ اوروپی ها) و برادرش **لیپوکسائیس** (فرمانروای سرزمین ماورای شمال) به صور **زردنیته طهمورط/تهمورث زیناوند** و **لیفروش زیچاگ** به زبان کُردی یعنی **هوشیار** (=هوشنگ نیای اساطیری ایرانیان ، مانو هندوان) یا "هوشیار سرزمین طنابهای با شکوه"= سالموکسیس پادشاه تراکیه، در کتاب سدراربا یا کتاب شاهان مندایی یاد شده است. نام خود **کولاکسائیس** (پادشاه اساطیری خانواده سلطنتی سکاهای پادشاهی) به جای همان **هوشنگ** (هوشیار) ملقب به **بومشاه** نزد ایرانیان است. حتی **جمشید** ایرانیان نیز در معنی پادشاه جام نظیر سکایی خود را دارد و به جای پادشاه اساطیری اقوام سکایی یعنی شاه **اسکولو** (منسوب به جام، خداوند خورشید) می باشد. در کتاب سدرارباً نام **فریدون/ کورش** نیز به صورت **اشگن** (کشندهٔ اژدها) در کنار جانشین اساطیریش، دشمشید (جمشید) ذکر شده است. ولی در واقع این فریدون/ کورش بوده که قاتل سپیتمه جمشید داماد و ولیعهد آستیاگ (اژی دهاک) و جانشین وی می بوده است. بی جهت نیست که در اساطیر ایرانی شاهنامه خود فریدون نیز نظیر معبودش مردوک اژدهاوش معرفی گردیده است. آرتور کریستن سن در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار به اشتباه نام **اشگن** (کورش قاتل استیاگ/ اژی دهاک) را با ارشک (اشک) سر سلسلهٔ خاندان اشکانی مطابق دانسته است. در کتاب سدرارباً، **دشمشید (جمشید)** که به سهو داشمشیر آمده دارای فرمانروایی هزارساله ذکر گشته و با سلیمان پسر داود (در اصل کورش پسر کمبوجیه) یکی انگاشته شده است.

ادونیای تورات (تموز) هم به جای سپیتمه جمشید و هم به جای پسر وی سپیتاک زرتشت است

در تورات کتاب اول پادشاهان نام سپیتمه جمشید ولیعهد و داماد آستیاگ ملقب به زیبا و پسر کوچکش سپیتاک زرتشت (زریادر، گائوماته بردیه) هر دو به عنوان فردی واحد تحت نام/ لقب ادونیا (سرور من، در اساس **ایزد مهر** فینیقیها) معرفی شده اند. نام داود (عزیز) نیز در اینجا هم به جای کمبوجیه دوم پدر کورش سوم (سلیمان، سلمان فارسی) و نیز به جای سپیتمه جمشید شوهر آمیتی دا (دوغدو دختر معروف آستیاگ پادشاه معروف ماد) می باشد. نام ادونیا (آدونیس) را همچنین خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران به عنوان شوهر آفرودیت آسمانی (آمیتی دا، دوغدو) به جای نام سپیتمه جمشید پدر سپیتاک زرتشت (زریادر، حاکم قفقاز) به کار برده است. می دانیم کتسیاس پزشک و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی می گوید که کورش پس از قتل سپیتمه جمشید، با همسر وی آمیتی دا (دوغدو) دختر آستیاگ ازدواج نمود و پسران وی یعنی مگابرن ویشتاسپ و زریادر زرتشت را از حکومت ماد سفلی و قفقاز خلع و ایشان را به عنوان پسر خواندگانش به ساتراپی ولایات گرگان و بلخ بر گزید و هرودوت در این باب اضافه می کند که گائوماته بردیه (همان زریادر زرتشت) به مقام دامادی کورش رسید و با دختر معروف وی آتوسا (هدسا، استر، بتشبع تورات) ازدواج نمود. در تورات این وقایع به همراه کودتای داریوش (اخشورش) علیه حکومت مردمی سپتیاک زرتشت به صورت تنیده و در هم بافته ای خاصی نقل گردیده است. معذا از معنی لفظی اسامی توراتی مربوطه می توان شخصیت های تاریخی معروف این وقایع را که در کتاب پرسیکای کتسیاس و تاریخ هرودوت و کتیبه داریوش در بیستون نقل گردیده اند به سادگی شناسایی نمود. نامهای توراتی **مسّی**(خدای پیشکشی و فدیه)/**عیسایا**(منجی)، پسرش **داود**(عزیز) و نواده اش **سلیمان** در اصل مربوط به خدایان بابلی **انا** ، **مردوک** و **نبو/نینورتا/سلیمان/سلم** بوده اند.
ما در اینجا مطالب کتاب اول پادشاهان تورات را در این باب به عینه از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی نقل نموده و سر انجام از معنی لفظی نام شخصیتهای توراتی معروف مربوطه، نامهای ایرانی اصلی آنان را در خبر کتسیاس و هرودوت و کتیبهٔ بیستون معین می نمائیم:
"کتاب اول پادشاهان (ترجمه قدیمی)

نقشه سلطنت اَدُنیا
۱ و داود پادشاه پیر و سالخورده شده، هر چند او را به لباس می‌پوشانیدند، لیکن گرم نمی‌شد. ۲ و خادمانش وی را گفتند: «به جهت آقای ما، پادشاه، باکره‌ای جوان بطلبند تا به حضور پادشاه بایستد و او را پرستاری نماید، و در آغوش تو بخوابد تا آقای ما، پادشاه، گرم بشود.» ۳ پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و اَبیشَکِ شونمیه را یافته، او را نزد پادشاه آوردند. ٤ و آن دختر بسیار نیکو منظر بود و پادشاه را پرستاری نموده، او را خدمت می‌کرد. امّا پادشاه او را نشناخت.

٥ آنگاه اَدُنیا پسر حَجّیت، خویشتن را برافراشته، گفت: «من سلطنت خواهم نمود.» و برای خود ارابه‌ها و سواران و
پنجاه نفر را که پیش روی وی بدوند، مهیا ساخت. ٦ و پدرش او را در تمامی ایام عمرش نرنجانیده، و نگفته بود چرا
چنین و چنان می‌کنی، و او نیز بسیار خوش‌اندام بود و مادرش او را بعد از اَبْشالوم زاییده بود. ٧ و با یوآب بن صَرُویه
و ابیاتار کاهن مشورت کرد و ایشان اَدُنیا را اعانت نمودند. ٨ و اما صادوق کاهن و بَنایاهُو ابن یهُویاداع و ناتان نبی و
شِمْعِی و رِیعی و شجاعانی که از آن داود بودند، با اَدُنیا نرفتند.
٩ و اَدُنیا گوسفندان و گاوان و پرواریها نزد سنگ زُوحَلَت که به جانب عین روجَل است، ذبح‌نمود، و تمامی برادرانش،
پسران پادشاه را با جمیع مردان یهودا که خادمان پادشاه بودند، دعوت نمود. ١٠ اما ناتان نبی و بَنایاهُو و شجاعان و
برادر خود، سلیمان را دعوت نکرد.
١١ و ناتان به بَتْشَبَع، مادر سلیمان، عرض کرده، گفت: «آیا نشنیدی که اَدُنیا، پسر حَجّیت، سلطنت می‌کند و آقای ما
داود نمی‌داند. ١٢ پس حال بیا تو را مشورت دهم تا جان خود و جان پسرت، سلیمان را برهانی. ١٣ برو ونزد داود
پادشاه داخل شده، وی را بگو که ای آقایم پادشاه، آیا تو برای کنیز خود قسم خورده، نگفتی که پسر تو سلیمان، بعد از من
پادشاه خواهد شد؟ و او بر کرسی من خواهد نشست؟ پس چرا اَدُنیا پادشاه شده است؟ ١٤ اینك وقتی که تو هنوز در آنجا
با پادشاه سخن گویی، من نیز بعد از تو خواهم آمد و کلام تو را ثابت خواهم کرد.»
١٥ پس بَتْشَبَع نزد پادشاه به اطاق درآمد و پادشاه بسیار پیر بود و اَبیشَك شونمیه، پادشاه را خدمت می‌نمود. ١٦ و
بَتْشَبَع خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و پادشاه گفت: «تو را چه شده است؟» ١٧ او وی را گفت: «ای آقایم تو برای
کنیز خود به یهُوَه خدای خویش قسم خوردی که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد
نشست. ١٨ و حال اینك اَدُنیا پادشاه شده است و آقایم پادشاه اطلاع ندارد. ١٩ و گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار
ذبح‌کرده، همهٔ پسران پادشاه و ابیاتار کاهن و یوآب، سردار لشکر را دعوت کرده، اما بنده‌ات سلیمان را دعوت ننموده
است. ٢٠ و اما ای آقایم پادشاه، چشمان تمامی اسرائیل به سوی توست تا ایشان را خبر دهی که بعد از آقایم، پادشاه،
کیست که بر کرسی وی خواهد نشست. ٢١ والاّ واقع خواهد شد هنگامی که آقایم پادشاه با پدران خویش بخوابد که من
و پسرم سلیمان مقصّر خواهیم بود.»
٢٢ و اینك چون او هنوز با پادشاه سخن می‌گفت، ناتان نبی نیز داخل شد. ٢٣ و پادشاه را خبر داده، گفتند که «اینك
ناتان نبی است.» و او به حضور پادشاه درآمده، رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود. ٢٤ و ناتان گفت: «ای
آقایم پادشاه، آیا تو گفته‌ای که اَدُنیا بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست؟ ٢٥ زیرا که امروز او
روانه شده، گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح نموده، و همهٔ پسران پادشاه و سرداران لشکر و ابیاتار کاهن را
دعوت کرده است، و اینك ایشان به حضورش به اکل و شرب مشغولند و می‌گویند اَدُنیای پادشاه زنده بماند. ٢٦ لیکن
بنده‌ات مرا و صادوق کاهن و بَنایاهُو ابن یهُویاداع و بنده‌ات، سلیمان را دعوت نکرده است. ٢٧ آیا این کار از جانب
آقایم، پادشاه شده و آیا به بنده‌ات خبر ندادی که بعد از آقایم، پادشاه کیست که بر کرسی وی بنشیند؟»
پادشاهی سلیمان:
٢٨ و داود پادشاه در جواب گفت: «بَتْشَبَع را نزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه درآمد و به حضور پادشاه
ایستاد. ٢٩ و پادشاه سوگند خورده، گفت:» قسم به حیات *خداوند* که جان مرااز تمام تنگیها رهانیده است، ٣٠ چنانکه
برای تو، به یهُوَه خدای اسرائیل، قسم خورده، گفتم که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد، و او به جای من بر
کرسی من خواهد نشست، به همان طور امروز به عمل خواهم آورد.» ٣١ و بَتْشَبَع رو به زمین خم شده، پادشاه را
تعظیم نمود و گفت: «آقایم، داودِ پادشاه تا به ابد زنده بماند!»
٣٢ و داود پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و بَنایاهُو بن یهُویاداع را نزد من بخوانید.» پس ایشان به حضور
پادشاه داخل شدند. ٣٣ و پادشاه به ایشان گفت: «بندگان آقای خویش را همراه خود بردارید و پسرم، سلیمان را بر قاطر
من سوار نموده، او را به جِیحُون ببرید. ٣٤ و صادوق کاهن و ناتان نبی او را در آنجا به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند
و کَرِنّا را نواخته، بگویید: سلیمان پادشاه زنده بماند! ٣٥ و شما در عقب وی برآیید تا او داخل شده، بر کرسی من
بنشیند و او به جای من پادشاه خواهد شد، و او را مأمور فرمودم که بر اسرائیل و بر یهودا پیشوا باشد.» ٣٦ و بَنایاهُو
ابن یهُویاداع در جواب پادشاه گفت: «آمین! یهُوَه، خدای آقایم، پادشاه نیز چنین بگوید. ٣٧ چنانکه *خداوند* با آقایم،
پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد، و کرسی وی را از کرسی آقایم داودِ پادشاه عظیم‌تر گرداند.»
٣٨ و صادوق کاهن و ناتان نبی و بَنایاهُو ابن یهُویاداع و کریتیان و فلیتیان رفته، سلیمان را بر قاطرِ داودِ پادشاه سوار
کردند و او را به جِیحُون آوردند. ٣٩ و صادوق کاهن، حُقّه روغن را از خیمه گرفته، سلیمان را مسح کرد و چون کَرِنّا
را نواختند تمامی قوم گفتند:» سلیمان پادشاه زنده بماند.» ٤٠ و تمامی قوم در عقب وی برآمدند و قوم نای نواختند و به
فرح عظیم شادی نمودند، به‌حدی که زمین از آواز ایشان منشق می‌شد.
٤١ و اَدُنیا و تمامی دعوت شدگانی که با او بودند، چون از خوردن فراغت یافتند، این را شنیدند و چون یوآب آواز کَرِنّا
را شنید، گفت:» چیست این صدای اضطراب در شهر؟» ٤٢ و چون او هنوز سخن می‌گفت، اینك یوناتان بن ابیاتارِ
کاهن رسید و اَدُنیا گفت: «بیا زیرا که تو مرد شجاع هستی و خبر نیکو می‌آوری.» ٤٣ یوناتان در جواب اَدُنیا گفت: «به
درستی که آقای ما، داودِ پادشاه، سلیمان را پادشاه ساخته است. ٤٤ و پادشاه، صادوق کاهن و ناتان نبی و بَنایاهُو ابن
یهُویاداع و کَرِیتیان و فِلِیتیان را با او فرستاده، او را بر قاطر پادشاه سوار کرده‌اند. ٤٥ و صادوق کاهن و ناتان نبی، او

را در جِیحُون به پادشاهی مسح کرده‌اند و از آنجا شادی کنان برآمدند، چنانکه شهر به آشوب درآمد. و این است صدایی که شنیدید. ٤٦ و سلیمان نیز بر کرسی سلطنت جلوس نموده است. ٤٧ و ایضاً بندگان پادشاه به جهت تهنیت آقای ما، داودِ پادشاه آمده، گفتند: خدای تو اسم سلیمان را از اسم تو افضل و کرسی او را از کرسی تو اعظم گرداند. و پادشاه بر بستر خود سجده نمود. ٤٨ و پادشاه نیز چنین گفت: متبارك باد یهُوَه، خدای اسرائیل، که امروز کسی را که بر کرسی من بنشیند، به من داده است و چشمان من، این را می‌بیند.»
٤٩آنگاه تمامی مهمانان اَدُنیا ترسان شده، برخاستند و هرکس به راه خود رفت. ٥٠ و اَدُنیا از سلیمان ترسان شده، برخاست و روانه شده، شاخهای مذبح را گرفت. ٥١ و سلیمان را خبر داده، گفتند که «اینك اَدُنیا از سلیمان پادشاهمی‌ترسد و شاخهای مذبح را گرفته، می‌گوید که سلیمان پادشاه امروز برای من قسم بخورد که بندة خود را به شمشیر نخواهد کُشت.» ٥٢ و سلیمان گفت: «اگر مرد صالح باشد، یکی از مویهایش بر زمین نخواهد افتاد، اما اگر بدی در او یافت شود، خواهد مُرد.» ٥٣ و سلیمان پادشاه فرستاد تا او را از نزد مذبح آوردند و او آمده، سلیمان پادشاه را تعظیم نمود و سلیمان گفت: «به خانة خود برو.»

ترجمه تفسیری

داود پادشاه در سن پیری

١ داود پادشاه بسیار پیر شده بود و هر چند او را با لحاف می‌پوشاندند، ولی گرم نمی‌شد. ٢ درباریان به او گفتند: «علاج تو در این است که یك دختر جوان از تو پرستاری کند و در آغوشت بخوابد تا گرم بشوی.» ٣و٤ پس در سراسر کشور اسرائیل گشتند تا زیباترین دختر را برای او پیدا کنند. سرانجام دختری بسیار زیبا به نام ابیشگ از اهالی شونم انتخاب شد. او را نزد پادشاه آوردند و او مشغول پرستاری از پادشاه شد، ولی پادشاه با او نزدیکی نکرد.

ادونیا، مدعی تاج و تخت

٥و٦ پس از مرگ ابشالوم، پسر بعدی پادشاه به نام ادونیا که مادرش حجیت بود، به این اندیشه افتاد تا بر تخت سلطنت بنشیند. از این رو عرابه‌ها و عرابه‌رانان و یك گارد پنجاه نفره برای خود گرفت. ادونیا جوانی بود خوش‌اندام، و پدرش داود پادشاه در تمام عمرش هرگز برای هیچ کاری او را سرزنش نکرده بود.
٧ ادونیا نقشه خود را به اطلاع یوآب و ابیاتار کاهن رساند و آنها نیز قول دادند از او حمایت کنند. ٨ اما صادوق کاهن، بنایا، ناتان نبی، شمعی، ریعی و گارد سلطنتی نسبت به داود پادشاه وفادار ماندند و از ادونیا حمایت نکردند.
٩ یك روز ادونیا به عین روجل رفت و در محلی به نام «سنگ مار» مهمانی مفصلی ترتیب داد و گاوان و گوسفندان پرواری سر برید. او پسران دیگر پادشاه و مقامات دربار را که از یهودا بودند دعوت کرد تا در جشن شرکت کنند. ١٠
اما او ناتان نبی، بنایا، محافظان دربار و برادر ناتنی خود سلیمان را به آن مهمانی دعوت نکرد.

سلیمان پادشاه می‌شود

١١ پس ناتان نبی نزد بتشبع مادر سلیمان رفت و به او گفت: «آیا می‌دانی که ادونیا پسر حجیت، خود را پادشاه نامیده و پادشاه ما داود از این موضوع بی‌خبر است؟ ١٢ اگر می‌خواهی جان خودت و پسرت سلیمان را نجات بدهی، آنچه می‌گویم، بکن. ١٣ پیش داود پادشاه برو و به او بگو: ای پادشاه، مگر شما قول ندادید که پسر من سلیمان بعد از شما پادشاه بشود؟ پس چرا حالا ادونیا پادشاه شده است؟ ١٤ همان وقت که تو مشغول صحبت کردن با داود هستی، من هم می‌آیم و حرف تو را تأیید می‌کنم.»
١٥ پس بتشبع به اتاق پادشاه رفت. داود پادشاه خیلی پیر شده بود و ابیشگ از او پرستاری می‌کرد. ١٦ بتشبع جلو رفت و تعظیم کرد. پادشاه پرسید:«چه می‌خواهی؟»
١٧ بتشبع جواب داد: «ای پادشاه، برای این کنیزتان به خداوند، خدای خود قسم خوردید که بعد از شما پسرم سلیمان بر تختتان بنشیند؛ ١٨ ولی حالا ادونیا بجای او پادشاه شده است و شما از این موضوع بی‌خبرید. ١٩ ادونیا جشن بزرگی گرفته و گاوان و گوسفندان زیادی سربریده و تمام پسرانتان را با ابیاتار کاهن و یوآب فرمانده سپاهتان به این جشن دعوت کرده اما پسرتان سلیمان را دعوت نکرده است. ٢٠ حال ای پادشاه، تمام ملت اسرائیل منتظرند تا ببینند شما چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کنید. ٢١ اگر زودتر تصمیم نگیرید، بعد از شما با من و پسرم سلیمان مثل یك خیانتکار رفتار خواهند کرد.»
٢٢و٢٣ وقتی بتشبع مشغول صحبت بود، به پادشاه خبر دادند که ناتان نبی می‌خواهد به حضور پادشاه شرفیاب شود. ناتان داخل شد و به پادشاه تعظیم کرد ٢٤ و گفت: «ای سرور من، آیا شما ادونیا را جانشین خود کرده‌اید تا بر تخت سلطنت بنشیند؟ ٢٥ چون امروز ادونیا جشن بزرگی برپا کرده و گاوان و گوسفندان بسیاری سر بریده و پسرانتان را با ابیاتار کاهن و فرماندهان سپاهتان به این جشن دعوت کرده است. هم‌اکنون ایشان می‌خورند و می‌نوشند و خوش‌می‌گذرانند و فریاد می‌زنند: زنده باد ادونیای پادشاه! ٢٦ اما من و صادوق کاهن و بنایا و سلیمان به آن جشن دعوت نشده‌ایم! ٢٧ آیا این کار با اطلاع پادشاه انجام گرفته است؟ پس چرا پادشاه به ما نگفته‌اند که چه کسی را به جانشینی خود برگزیده‌اند؟»

۲۸ با شنیدن این حرفها، پادشاه دستور داد بتشبع را احضار کنند. پس بتشبع به اتاق برگشت و در حضور پادشاه ایستاد.
۲۹ آنگاه پادشاه چنین گفت: «به خداوند زنده که مرا از تمام خطرات نجات داده، قسم می‌خورم که ۳۰ همانطور که قبلاً
در حضور خداوند، خدای اسرائیل برایت قسم خوردم، امروز کاری می‌کنم که پسرت سلیمان بعد از من پادشاه شود و
برتخت سلطنت من بنشیند!»
۳۱ آنگاه بتشبع در حضور پادشاه تعظیم کرد و گفت: «پادشاه همیشه زنده بماند!»
۳۲ سپس پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و بنایا را پیش من بیاورید.» وقتی آنها به حضور پادشاه شرفیاب
شدند، ۳۳ پادشاه به ایشان گفت: «همراه درباریان من، سلیمان را به جیحون ببرید. او را بر قاطر مخصوص من سوار
کنید ۳٤ و صادوق کاهن و ناتان نبی وی را در آن شهر بعنوان پادشاه اسرائیل تدهین کنند. بعد شیپورها را به صدا در
آورید و با صدای بلند بگویید: زنده باد سلیمان پادشاه! ۳۵ سپس سلیمان را همراه خود به اینجا برگردانید و او را به نام
پادشاه جدید بر تخت سلطنت من بنشانید، چون من وی را رهبر قوم اسرائیل و یهودا تعیین کرده‌ام.»
۳٦ بنایا جواب داد: «اطاعت می‌کنیم. خداوند، خدایت برای این کار به ما توفیق دهد. ۳۷ همانطور که خداوند با تو
بوده است، با سلیمان پادشاه هم باشد و سلطنت او را از سلطنت تو شکوه‌مندتر کند.»
۳۸ پس صادوق کاهن، ناتان نبی و بنایا با محافظان دربار، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و به جیحون
بردند. ۳۹ در آنجا صادوق کاهن، ظرف روغن مقدس را که از خیمه عبادت آورده بود، گرفته و روغن آن را بر سر
سلیمان ریخته، او را تدهین نمود. بعد شیپورها را نواختند و تمام مردم فریاد بر آوردند:
»زنده باد سلیمان پادشاه!» ٤۰ سپس همه با هم شادی‌کنان به اورشلیم برگشتند. صدای ساز و آواز آنه چنان بلند بود که
زمین زیر پایشان می‌لرزید!
٤۱ ادونیا و مهمانانش به آخر جشن نزدیك می‌شدند که این سروصدا به گوششان رسید. وقتی یوآب صدای شیپورها را
شنید پرسید: «چه خبر است؟ این چه غوغایی است که در شهر برپا شده؟»
٤۲ حرف او هنوز تمام نشده بود که یوناتان پسر ابیاتار کاهن از راه رسید. ادونیا به او گفت: «داخل شو! تو جوان
خوبی هستی و حتماً خبری خوش برایم آورده‌ای!»
٤۳ یوناتان گفت: «آقای ما داود پادشاه، سلیمان را جانشین خود کرده است! ٤٤و٤۵ او سلیمان را بر قاطر مخصوص
خود سوار کرده، همراه صادوق کاهن، ناتان نبی، بنایا و گارد سلطنتی به جیحون فرستاده است. صادوق و ناتان، سلیمان
را بعنوان پادشاه جدید تدهین کرده‌اند! اینك آنها برگشته‌اند و از این جهت تمام شهر جشن گرفته‌اند و شادی می‌کنند. این
هلهله شادی از خوشحالی مردم است! ٤٦ سلیمان بر تخت سلطنت نشسته است ٤۷ و درباریان برای عرض تبریك
نزد داود پادشاه می‌روند و می‌گویند: خدای تو سلیمان را مشهورتر از تو بگرداند و سلطنت او را بزرگتر و با شکوهتر
از سلطنت تو بسازد؛ و داود پادشاه نیز در بستر خود سجده کرده ٤۸ به دعاهای خیر ایشان اینطور جواب می‌دهد:
سپاس بر خداوند، خدای اسرائیل که به من طول عمر داده است تا با چشمان خود ببینم که خدا پسرم را برگزیده است
تا بر تخت سلطنت من بنشیند و بجای من پادشاه شود!»
٤۹ ادونیا و مهمانان او وقتی این خبر را شنیدند، ترسیدند و پا به فرار گذاشتند. ۵۰ ادونیا از ترس سلیمان به خیمه
عبادت پناه برد و در پای قربانگاه بست نشست. ۵۱ به سلیمان خبر دادند که ادونیا از ترس او به عبادتگاه پناه برده و
در آنجا بست نشسته و می‌گوید:» سلیمان برای من قسم بخورد که مرا نخواهد کشت.»
۵۲ سلیمان گفت: «اگر ادونیا رفتار خود را عوض‌کند، با او کاری ندارم؛ در غیر این صورت سزای او مرگ است.»
۵۳ سپس سلیمان کسی را فرستاد تا ادونیا را از عبادتگاه بیرون بیاورد. ادونیا آمد و در حضور سلیمان پادشاه تعظیم
کرد. سلیمان به او گفت: «می‌توانی به خانه‌ات برگردی!»

کتاب اول پادشاهان (ترجمه قدیمی)

وصیت داود به سلیمان
۱ و چون ایام وفات داود نزدیك شد، پسر خود سلیمان را وصیت فرموده، گفت: ۲ «من به راه تمامی اهل زمین می‌روم.
پس تو قوی و دلیر باش. ۳ وصایای یَهُوَه، خدای خود را نگاه داشته، به طریق‌های وی سلوك نما، و فرایض و اوامر و
احکام و شهادات وی را به نوعی که در تورات موسی مکتوب است، محافظت نما تا در هر کاری که کنی و به هر جایی
که توجه نمایی، برخوردار باشی. ٤ و تا آنکه *خداوند* ، کلامی را که دربارهٔ من فرموده و گفته است، برقرار دارد که
اگر پسران تو راه خویش را حفظ نموده، به تمامی دل و به تمامی جان خود در حضور من به راستی سلوك نمایند، یقین
که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.
۵» و دیگر تو آنچه را که یوآب بن صَرُویه به من کرد می‌دانی، یعنی آنچه را با دو سردار لشکر اسرائیل اَبْنِیر بن نیر و
عماسا ابن یَتَر کرد و ایشان را کشت و خون جنگ را در حین صلح ریخته، خون جنگ را بر کمربندی که به کمر خود
داشت و بر نعلینی که به پایهایش بود، پاشید. ٦ پس موافق حکمت خود عمل نما و مباد که موی سفید او به سلامتی به
قبر فرو رود. ۷ و اما با پسران بَرْزِلاّی جِلْعادی احسان نما و ایشان از جملهٔ خورندگان بر سفرهٔ تو باشند، زیرا که
ایشان هنگامی که از برادر تو اَبْشالوم فرار می‌کردم، نزد من چنین آمدند. ۸ و اینك شِمْعِی ابن جیرای بنیامینی از

بَخُوریم نزد توست و او مرا در روزی که به مَحَنایم رسیدم به لعنت سخت لعن کرد، لیکن چون به استقبال من به اردن
آمد برای او به *خداوند* قسم خورده، گفتم که تو را با شمشیر نخواهم کشت. ۹ پس الا´ن او را بی‌گناه مشمار زیرا که
مرد حکیم هستی و آنچه را که با او باید کرد، می‌دانی. پس مویهای سفید او را به قبر با خون فرود آور.»
۱۰ پس داود با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد. ۱۱ و ایامی که داود بر اسرائیل سلطنت می‌نمود، چهل
سال بود. هفت سال در حِبرون سلطنت کرد و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود. ۱۲ و سلیمان بر کرسی پدر
خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار گردید.

سلطنت سلیمان

۱۳ و اَدُنیا پسر حَجّیت نزد بَتْشَبَع، مادر سلیمان آمد و او گفت: «آیا به سلامتی آمدی؟» او جواب داد: «به سلامتی.»
۱۴ پس گفت: «با تو حرفی دارم.» او گفت: «بگو.» ۱۵ گفت: «تو می‌دانی که سلطنت با من شده بود و تمامی
اسرائیل روی خود را به من مایل کرده بودند تا سلطنت نمایم.اما سلطنت منتقل شده، از آنِ برادرم گردید زیرا که از
جانب *خداوند* از آن او بود. ۱۶ و الا´ن خواهشی از تو دارم؛ مسألت مرا رد مکن.» او وی را گفت: «بگو.» ۱۷
گفت: «تمنّا این که به سلیمان پادشاه بگویی زیرا خواهش تو را رد نخواهد کرد تا اَبیشَگِ شونمیه را به من به زنی
بدهد.» ۱۸ بَتْشَبَع گفت: «خوب، من نزد پادشاه برای تو خواهم گفت.»
۱۹ پس بَتْشَبَع نزد سلیمان پادشاه داخل شد تا با او دربارهٔ اَدُنیا سخن گوید. و پادشاه به استقبالش برخاسته، او را تعظیم
نمود و بر کرسی خود نشست و فرمود تا به جهت مادر پادشاه کرسی بیاورند و او به دست راستش بنشست. ۲۰ و او
عرض کرد: «یك مطلب جزئی دارم که از تو سؤال نمایم. مسألت مرا رد منما.» پادشاه گفت: «ای مادرم بگو زیرا که
مسألت تو را رد نخواهم کرد.» ۲۱ و او گفت: «اَبیشَگِ شونمیه به برادرت اَدُنیا به زنی داده شود.» ۲۲ سلیمان پادشاه،
مادر خود را جواب داده، گفت: «چرا اَبیشَگِ شونَمیه را به جهت اَدُنیا طلبیدی؟ سلطنت را نیز برای وی طلب کن چونکه
او برادر بزرگ من است، هم به جهت او و هم به جهت ابیاتار کاهن و هم به جهت یوآب بن صَرُویه.» ۲۳ و سلیمان
پادشاه به *خداوند* قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید اگر اَدُنیا این سخن را به ضرر
جان خود نگفته باشد. ۲۴ و الا´ن قسم به حیات *خداوند* که مرا استوار نموده، و مرا بر کرسی پدرم، داود نشانیده، و
خانه‌ای برایم به طوری که وعده نموده بود، برپا کرده است که اَدُنیاامروز خواهد مرد.» ۲۵ پس سلیمان پادشاه به دست
بَنایاهُو ابن یهُویاداع فرستاد و او وی را زد که مرد.
۲۶ و پادشاه به ابیاتار کاهن گفت: «به مزرعهٔ خود به عناتوت برو زیرا که تو مستوجب قتل هستی، لیکن امروز تو را
نخواهم کشت، چونکه تابوت خداوند، یهُوَه را در حضور پدرم داود برمی‌داشتی، و در تمامی مصیبت‌های پدرم مصیبت
کشیدی.» ۲۷ پس سلیمان، ابیاتار را از کهانت *خداوند* اخراج نمود تا کلام *خداوند* را که دربارهٔ خاندان عیلی در
شیلوه گفته بود، کامل گرداند.
۲۸ و چون خبر به یوآب رسید، یوآب به خیمهٔ *خداوند* فرار کرده، شاخهای مذبح را گرفت زیرا که یوآب، اَدُنیا را
متابعت کرده، هرچند اَبْشالوم را متابعت ننموده بود. ۲۹ و سلیمان پادشاه را خبر دادند که یوآب به خیمهٔ *خداوند* فرار
کرده، و اینك به پهلوی مذبح است. پس سلیمان، بَنایاهُو ابن یهُویاداع را فرستاده، گفت: «برو و او را بکش.» ۳۰ و
بَنایاهُو به خیمهٔ *خداوند* داخل شده، او را گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که بیرون بیا.» او گفت: «نی، بلکه اینجا
می‌میرم.» و بَنایاهُو به پادشاه خبر رسانیده، گفت که «یوآب چنین گفته، و چنین به من جواب داده است.»
۳۱ پادشاه وی را فرمود: «موافق سخنش عمل نما و او را کشته، دفن کن تا خون بی‌گناهی را که یوآب ریخته بود از
من و از خاندان پدرم دور نمایی. ۳۲ و *خداوند* خونش را بر سر خودش رد خواهد گردانید به سبب اینکه بر دو مرد
که از او عادل‌تر و نیکوتر بودند هجوم آورده، ایشان را باشمشیر کشت و پدرم، داود اطلاع نداشت، یعنی اَبْنیر بن نیر،
سردار لشکر اسرائیل و عماسا ابن یتَر، سردار لشکر یهودا. ۳۳ پس خون ایشان بر سر یوآب و بر سر ذُریتش تا به ابد
برخواهد گشت و برای داود و ذریتش و خاندانش و کرسی‌اش سلامتی از جانب *خداوند* تا ابدالا´باد خواهد بود.» ۳۴
پس بَنایاهُو ابن یهُویاداع رفته، او را زد و کشت و او را در خانه‌اش که در صحرا بود، دفن کردند. ۳۵ و پادشاه بَنایاهُو
ابن یهُویاداع را به جایش به سرداری لشکر نصب کرد و پادشاه، صادوق کاهن را در جای ابیاتار گماشت.
۳۶ و پادشاه فرستاده، شِمْعِی را خوانده، وی را گفت: «به جهت خود خانه‌ای در اورشلیم بنا کرده، در آنجا ساکن شو و
از آنجا به هیچ طرف بیرون مرو. ۳۷ زیرا یقیناً در روزی که بیرون روی و از نهر قِدرون عبور نمایی، بدان که البته
خواهی مرد و خونت بر سر خودت خواهد بود.» ۳۸ و شِمْعِی به پادشاه گفت: «آنچه گفتی نیکوست. به طوری که آقایم
پادشاه فرموده است، بندهات چنین عمل خواهد نمود.» پس شِمْعِی روزهای بسیار در اورشلیم ساکن بود.
۳۹ اما بعد از انقضای سه سال واقع شد که دو غلام شِمْعِی نزد اَخِیش بن مَعْکَه، پادشاه جَتّ فرار کردند و شِمْعِی را خبر
داده، گفتند که «اینك غلامانت در جَتّ هستند.» ۴۰ و شِمْعی برخاسته، الاغ خود را بیاراست و به جستجوی غلامانش،
نزد اَخِیش به جَتّ روانه شد، و شِمْعِی رفته، غلامان خود را از جَتّ بازآورد. ۴۱ و به سلیمان خبر دادند که شِمْعِی از
اورشلیم به جَتّ رفته و برگشته است. ۴۲ و پادشاه فرستاده، شِمْعِی راخواند و وی را گفت:» آیا تو را به *خداوند* قسم
ندادم و تو را به تأکید نگفتم در روزی که بیرون شوی و به هر جا بروی یقین بدان که خواهی مرد، و تو مرا گفتی
سخنی که شنیدم نیکوست؟ ۴۳ پس قسم *خداوند* و حکمی را که به تو امر فرمودم، چرا نگاه نداشتی؟» ۴۴ و پادشاه
به شِمْعِی گفت: «تمامی بدی را که دلت از آن آگاهی دارد که به پدر من داود کرده‌ای، می‌دانی و *خداوند* شرارت تو را

به سرت برگردانیده است. ٤٥ و سلیمان پادشاه، مبارك خواهد بود و کرسی داود در حضور *خداوند* تا به ابد پایدار خواهد ماند.» ٤٦ پس پادشاه بَنایاهُو ابن یهُویاداع را امر فرمود و او بیرون رفته، او را زد که مرد.
و سلطنت در دست سلیمان برقرار گردید.

ترجمه تفسیری

وصیت داود به سلیمان
۱ وقت وفات داود پادشاه نزدیك می‌شد، پس به پسرش سلیمان اینطور وصیت کرد:
۲» چیزی از عمرم باقی نمانده است. تو قوی و شجاع باش ۳ و همواره از فرمانهای خداوند، خدایت پیروی کن و به تمام احکام و قوانینش که در شریعت موسی نوشته شده‌اند عمل نما تا به هر کاری دست می‌زنی و به هر جایی که می‌روی کامیاب شوی. ٤ اگر چنین کنی، آنگاه خداوند به وعده‌ای که به من داده وفا خواهد کرد. خداوند فرموده است: اگر نسل تو با تمام وجود احکام مرا حفظ کنند و نسبت به من وفادار بمانند، همیشه یکی از ایشان بر مملکت اسرائیل سلطنت خواهد کرد.»
٥ در ضمن تو می‌دانی که یوآب چه بر سر من آورد و چطور دو سردار مرا یعنی ابنیر و عماسا را کشت و دست خود را به خون این بیگناهان آلوده کرد. یوآب وانمود کرد که آنها را در جنگ کشته ولی حقیقت این است که در زمان صلح ایشان را کشته بود. ٦ تو یك مرد دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد تا او کشته شود. ۷ اما با پسران برزلائی جلعادی با محبت رفتار کن و بگذار همیشه از سفره شاهانه تو نان بخورند. چون وقتی از ترس برادرت ابشالوم فرار می‌کردم، آنها از من پذیرایی کردند. ۸ شمعی پسر جیرای بنیامینی را هم که از اهالی بحوریم است به یاد داری. وقتی من به محنایم می‌رفتم او به من اهانت کرد و ناسزا گفت. اما وقتی او برای استقبال از من به کنار رود اردن آمد، من برای او به خداوند قسم خوردم که او را نکشم؛ ۹ ولی تو نگذار او بیسزا بماند. تو مردی دانا هستی و می‌دانی چه باید کرد که او نیز کشته شود.»
وفات داود
۱۰ وقتی داود درگذشت او را در شهر اورشلیم به خاك سپردند. ۱۱ داود چهل سال بر اسرائیل سلطنت نمود. از این چهل سال، هفت سال در شهر حبرون سلطنت کرد و سی و سه سال در اورشلیم.
۱۲ سپس سلیمان بجای پدر خود داود بر تخت نشست و پایه‌های سلطنت خود را استوار کرد.

مرگ ادونیا
۱۳ یك روز ادونیا به دیدن بتشبع مادر سلیمان رفت. بتشبع از او پرسید: «به چه قصدی به اینجا آمده‌ای؟»
ادونیا گفت: «قصد بدی ندارم. ١٤ آمده‌ام تا از تو درخواستی بکنم.»
بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»
۱٥ ادونیا گفت: «تو می‌دانی که سلطنت مال من شده بود و تمام مردم هم انتظار داشتند که بعد از پدرم، من به پادشاهی برسم؛ ولی وضع دگرگون شد و برادرم سلیمان به پادشاهی رسید، چون این خواست خداوند بود. ١٦ اما حال خواهشی دارم و امیدوارم که این خواهش مرا رد نکنی.»
بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»
۱۷ ادونیا گفت: «از طرف من با برادرم سلیمانِ پادشاه، گفتگو کن چون می‌دانم هر چه تو از او بخواهی انجام می‌دهد. به او بگو که ابیشگ شونمی را به من به زنی بدهد.»
۱۸ بتشبع گفت: «بسیار خوب، من این خواهش را از او خواهم کرد.»
۱۹ پس بتشبع به همین منظور نزد سلیمان پادشاه رفت. وقتی او داخل شد، پادشاه به پیشوازش برخاست و به او تعظیم کرد و دستور داد تا برای مادرش یك صندلی مخصوص بیاورند وکنارتخت او بگذارند. پس بتشبع در طرف راست سلیمان پادشاه نشست. ۲۰ آنگاه بتشبع گفت: «من یك خواهش کوچك از تو دارم؛ امیدوارم آن را رد نکنی.»
سلیمان گفت: «مادر، خواهش تو چیست؟ می‌دانی که من هرگز خواست تو را رد نمی‌کنم.»
۲۱ بتشبع گفت: «خواهش من این است که بگذاری برادرت ادونیا با ابیشگ ازدواج کند.»
۲۲ سلیمان در جواب بتشبع گفت: «چطور است همراه ابیشگ، سلطنت را هم به او بدهم، چون او برادر بزرگ من است! تا او با یوآب و ابیاتار کاهن روی کار بیایند و قدرت فرمانروایی را بدست بگیرند!» ۲۳و۲٤ سپس سلیمان به خداوند قسم خورد و گفت: «خدا مرا نابود کند اگر همین امروز ادونیا را به سبب این توطئه که علیه من چیده است نابود نکنم! به خداوند زنده که تخت و تاج پدرم را به من بخشیده و طبق وعده‌اش این سلطنت را نصیب من کرده است قسم، که او را زنده نخواهم گذاشت.»
۲٥ پس سلیمان پادشاه به بنایا دستور داد که ادونیا را بکشد، و او نیز چنین کرد.

تبعید ابیاتار و مرگ یوآب

۲٦ سپس پادشاه به ابیاتار کاهن گفت:» به خانه خود در عناتوت برگرد. سزای تو نیز مرگ است، ولی من اکنون تو را نمی‌کشم، زیرا در زمان پدرم مسئولیت نگهداری صندوق عهد خداوند با تو بود و تو در تمام زحمات پدرم با او شریك بودی.» ۲۷ پس سلیمان پادشاه، ابیاتار را از مقام کاهنی برکنار نموده و بدین وسیله هر چه خداوند در شهر شیلوه درباره فرزندان عیلی فرموده بود، عملی شد.
۲۸ وقتی خبر این وقایع به گوش یوآب رسید، او به خیمه عبادت پناه برد و در پای قربانگاه بست نشست.) یوآب هر چند در توطئهٔ ابشالوم دست نداشت اما در توطئه ادونیا شرکت کرده بود.) ۲۹ وقتی به سلیمان پادشاه خبر رسید که یوآب به خیمه عبادت پناه برده است، بنایا را فرستاد تا او را بکشد.
۳۰ بنایا به خیمه عبادت داخل شد و به یوآب گفت: «پادشاه دستور می‌دهد که از اینجا بیرون بیایی.»
یوآب گفت: «بیرون نمی‌آیم و همین جا می‌میرم.»
بنایا نزد پادشاه برگشت تا کسب تکلیف کند.
۳۱ پادشاه گفت: «همانطور که می‌گوید، عمل کن. او را بکش و دفن کن. کشتن او، لکه‌های خون‌اشخاص بیگناهی را که او ریخته است از دامن من و خاندان پدرم پاك می‌کند. ۳۲ او بدون اطلاع پدرم، ابنیر فرمانده سپاه اسرائیل و عماسا فرمانده سپاه یهودا را که بهتر از وی بودند کشت. پس خداوند هم انتقام این دو بی‌گناه را از او خواهد گرفت ۳۳ و خون ایشان تا به ابد برگردن یوآب و فرزندان او خواهد بود. اما خداوند نسل داود را که بر تخت او می‌نشینند تا به ابد برکت خواهد داد.»
۳٤ پس بنایا به خیمه عبادت برگشت و یوآب را کشت. بعد او را در کنار خانه‌اش که در صحرا بود دفن کردند.
۳۵ آنگاه پادشاه، بنایا را بجای یوآب به فرماندهی سپاه منصوب کرد و صادوق را بجای ابیاتار به مقام کاهنی گماشت.

مرگ شمعی
۳٦ سپس پادشاه، شمعی را احضار کرد. وقتی شمعی آمد، پادشاه به او گفت: «خانه‌ای برای خود در اورشلیم بساز و از اورشلیم خارج نشو. ۳۷ اگر شهر را ترك کنی و از رود قدرون بگذری، بدان که کشته خواهی شد و خونت به گردن خودت خواهد بود.»
۳۸شمعی عرض کرد: «هر چه بگویید اطاعت می‌کنم.» پس در اورشلیم ماند و مدتها از شهر بیرون نرفت.
۳۹ ولی بعد از سه سال، دو نفر از غلامان شمعی پیش اخیش، پادشاه جَت فرار کردند. وقتی به شمعی خبر دادند که غلامانش در جت هستند، ٤۰ او الاغ خود را آماده کرده، به جت نزد اخیش رفت. او غلامانش را در آنجا یافت و آنها را به اورشلیم باز آورد. ٤۱ سلیمان پادشاه وقتی شنید که شمعی از اورشلیم به جت رفته و برگشته است، ٤۲ او را احضار کرد و گفت: «مگر تو را به خداوند قسم ندادم و به تأکید نگفتم که اگر از اورشلیم بیرون بروی تو را می‌کشم؟ مگر تو نگفتی هر چه بگویید اطاعت می‌کنم؟ ٤۳ پس چرا قول خود را شکستی و دستور مرا اطاعت نکردی؟ ٤٤ تو خوب می‌دانی چه بدی‌هایی در حق پدرم داود پادشاه کردی. پس امروز خداوند تو را به سزای اعمالت رسانده است.
٤ اما خداوند به من برکت خواهد داد و سلطنت داود را تا ابد پایدار خواهد ساخت.»
٤٦ آنگاه به فرمان پادشاه، بنایا شمعی را بیرون برد و او را کشت. به این ترتیب، سلطنت سلیمان برقرار ماند.

راهنمای باب‌های ۱ و ۲ . به سلطنت رسیدن سلیمان
سلیمان گرچه از بتشبع بدنیا آمده بود که داود حقی نسبت به او نداشت، و گرچه طبیعتاً وارث سلطنت نبود، ولی از سوی داود برگزیده شد تا جانشین داود شود و خدا نیز این را تأیید کرد (۱ : ۳۰ ؛ اول تواریخ ۲۲ : ۹ ، ۱۰).
ادونیا، چهارمین پسر داود، قرار بود وارث تخت سلطنت شود (۲ : ۱۵ ، ۲۲ ؛ دوم سموئیل ۳ : ۳ و ٤)؛ چون امنون، ابشالوم و احتمالاً کیلاب، مرده بودند. بهمین دلیل، موقعی که داود در بستر مرگ بود و پیش از آنکه سلیمان رسماً برای پادشاهی مسح شود، ادونیا توطئه کرد تا سلطنت را از سلیمان بگیرد. ولی ناتان نبی این توطئه را خنثی کرد. اما ادونیا در عزم خود برای ربودن سلطنت راسخ بود و طولی نکشید که کشته شد."

چنانکه اشاره شد داود (عزیز) هم به جای کمبوجیه دوم ملقب به گرامی و همچنین به عوض سپیتمه جمشید شوهر اول آمیتی دا/ دوغدو است. ادونیا (سرور من) نیز شخصیتی مرکب از سپیتمه جمشید و پسر کوچکش سپیتاک زرتشت است. و سلیمان (مرد صلح) کسی به جز کورش سوم که مقبره اش هم اکنون نیز مادر/ مزار سلیمان نامیده میشود نمی باشد. ابیشک شونمیه (بسیار تکثیر کننده تفسیر خوابهای پدر) همان مادانا/ آمیتی دا دختر رؤیاهای پدرش آستیاگ است که سخنوری بی مانند شمرده می شده است و نام مادرش حجیت یعنی شادمان کننده یادآور نام دختر دیگر آستیاگ یعنی آموخا ملکهً بابل است که باغهای معلق بابل به نام وی بنا شده بود و نوازنده ای بی نظیر به شمار می آمده است. این دو همان خواهرانی می باشند که تحت نام شهرزاد (شهرنواز) و دینارزاد (ارنواز) قصه پردازان داستانهای کتاب معروف هزار و یک شب به حساب آمده اند. بتشبع (توپل) همان آتوسا (دارای اندام پر)دختر معروف کورش سوم، همسر گائوماته بردیه (زرتشت) است که در تورات به عنوان همسر داود (عزیز) معرفی شده است. در اوستا نام وی به عنوان همسر زرتشت، هووی یعنی نیک نسب آورده شده است بنایاهو (فرزند مرد شریف) همان آراسپ (کشنده مرد نجیب)

سردار کورش در کورشنامهٔ گزنفون است که در تراژدی قتل آبرادات (سپیتمه جمشید) نقشی اساسی داشته است. شمعی (شنونده و مطیع) و یوآب (خدا پدر) و ابیاتار کاهن (موبد عالی مقام و باز مانده) به ترتیب خواجه سرایان دربار کمبوجیه و بردیه (گائوماته زرتشت) در خبر کتسیاس یعنی ارتاسیراس (شنونده پاک و مؤمن) و بغ پت (خدا سرور) و ایکسابت (پرکساپس، دانای اسرار) در خبر کتسیاس می باشند که در به پادشاهی رسیدن سپنداته زرتشت (بردیه پسر خوانده کورش) وی را یاری می نمایند. سر انجام ناتان نبی (= موبد) همان گوبریاس (گبر=مرشد و معلم) است که بنا به گفتهٔ هرودوت در کودتای درباری داریوش (اخشورش) علیه بردیه نقشی اساسی به عهده داشته است. جالب است که تورات در ادامه این گفتار از جانشین و پسر سلیمان با اسامی رحبعام (آزادی دهندهٔ مردم) و یربعام (ضد مردم) نام می برد که به ترتیب همان گائوماته بردیه (داماد و پسر خواندهٔ کورش سوم/ سلیمان) و کمبوجیه سوم (پسر کورش سوم) می باشند. نامهای پسران داود (در مقام سپیتمه جمشید و کورش سوم) که در حواشی از آنها یاد شد یعنی ابشالوم (پدر صلح)، کیلاب (در تمام و کمال از پدر) و امنون (امین، با وفا، معلم) همان پسر و پسر خواندگان کورش (فریدون) یعنی سلم (مگابرن ویشتاسپ) ، تور (کمبوجیه سوم) و ایرج (گائوماته زرتشت، بردیه) هستند.

بررسی اساس تاریخی افسانه های حمزه نامه

در متن کتاب **امیر حمزهٔ صاحب قران** از **عمرو** عیار همکار نزدیک امیر حمزهٔ صاحب قران و از **ملک ایرج** نوجوان رهبر ایرانیان آتش عهد وی سخن به میان آمده است که معلوم می نمایند در اصل از حمزه صاحب قران یعنی فرمانروای کشورگشای طویل العمر نه حمزه بن عبالله آذرک خارجی و نه حمزه ابن عبدالمطلب بلکه **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره) فرمانروای بزرگ ایران مادها مراد است که دارای لقب **هرمس** یعنی **شیر درنده** بوده است که مترادف نام **حمزه** یعنی لقب **نینورتا/اسماعیل** نیای اساطیری اعراب است. در تأیید این گفته لقبهای **عمرو** و **عمران** متعلق به نینورتا/نین گیرسو خدای شیر-عقاب شکل بابلی بابلی و کورش سوم (سلیمان) یا **سپیتمه جمشید** و پسرش **ایرج** (بردیه زرتشت) را هم به عنوان گواه صادق در دست داریم . در باب نام اخیر می دانیم در اساطیر کهن ارانی (آذری) ده ده قورقود و اسطورهٔ گرجی امیران، بردیه زرتشت پسر خوانده و داماد کورش (فریدون) و پسر سپیتمه جمشید -که این خود فرمانروای سئورمتی قفقاز وهمدست کی آخسارو در قتل مادیای جهانگشای اسکیتی (افراسیاب) و داماد پسر او آستیاگ بوده - با نامهای **عمران** و **امیران** معرفی گردیده است به عبارت دیگر یعنی فرزند **عمرو**. نام اسب حمزه یعنی **اشغر** (شیراسب) نیز به وضوح یادآور نام اسب کیخسرو یعنی **گشنسب** (اسب پریال) می باشد.احتمال دارد نام عربی **حمزه** (شیر، اسدالله) از نیاکان عرب تاجیکان یعنی اعراب شرقی به یادگار مانده باشد. در این صورت ایشان نینورتا/اسماعیل یعنی نیای اساطیریشان را تحت نام حمزه می شناخته اند. نام حمزه از سوی دیگر با نام **هیمدا** (موعود، آرزو شده به آرامی یا بسیار خردمند به لغت اوستایی) در تورات مطابقت دارد. میدانیم که **کیخسرو/خنوخ** ملقب به جاودانی(=**انوشیروان** حمزه نامه) از جاودانیهای معروف ادیان کلیمی، مسیحی و زرتشتی است. جالب است که در اساطیر زرتشتی نام کی آخسارو (کیخسرو) به صورت کیاخسرو پسر "پرویز بردینا"(فاتح دیندار)هم باقی مانده و بنیانگذار جشن نوروز به شمار رفته است. برای اطلاع از اسطورهٔ حمزه نامه مطلب زیر را ضمیمه می نمائیم:

افسانه های حمزه نامه

پوریا ماهرویان

نمایشگاهی دیدنی تحت عنوان **ماجراهای حمزه** از روز ٦ مارس در موزه " ویکتوریا و آلبرت" واقع درلندن برگزار شد. در این نمایشگاه که تا ٨ ژوئن ادامه خواهد داشت، تعدادی از نقاشی های کم نظیر کتاب **حمزه نامه** که در سده های ١٥ و ١٦میلادی تهیه شده است به نمایش گذاشته شده اند.

در کل **حمزه نامه** ٣٦٠ داستان دارد. این مجموعه در دو نسخه مختلف تنظیم شده است. نسخه اصلی آن حاوی ١٨٦ نقاشی و یا مجالس تصویری می باشد و در نیمه دوم قرن ١٥ میلادی تهیه شده است. بسیاری ااز اشعار این نسخه را میرعلاالدوله قزوینی و میر سید علی که نظارت برتهیه این نسخه را به عهده داشتند، سروده اند. این نسخه در دوازده مجلد یکصد صفحه ای تهیه شد. قطع این نسخه یک متر در یک متر و نیم است. تهیه هر جلد از این مجموعه دو سال به

طول انجامیده است.
مسئولیت تهیه نسخه دوم **حمزه نامه** به محمد عارف قندهاری نویسنده کتاب تاریخ اکبری و گرد آورنده آئین اکبری واگذار شد. این نسخه ابتدا در ۱۵ مجلد و سپس در ۱۷ مجلد تهیه شد.
حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر اسلام، یکی از مظاهر شجاعت و دلاوری اسلام است. از رشادت های او در جنگ های صدر اسلام داستان های بسیاری گفته شده است. حمزه که از وی به عنوان سیدالشهدا نیز نام برده اند، در جنگ احد به دستور هند همسر ابوسفیان و بدست وحشی حبشی کشته شد. اما در افسانه های پارسی و اسلامی هندوستان ، حمزه شخصیتی فرا واقعی دارد. داستان هایی که از او نقل می کنند از او شخصیتی حماسی و افسانه ای می سازد. در واقع شخصیت حمزه در این روایات فقط نامش را از عموی پیامبر اسلام وام گرفته است و در باقی موارد(از جمله فرزندان و همسرانش) شباهتی با حمزه بن عبدالمطلب ندارد. این شخصیت بیشتر براساس افسانه های پارسی و داستان های هزار و یک شب شکل گرفته است.
حمزه مانند دیگر قهرمانان افسانه های پارسی از صفات دلاوری، جوانمردی، جسارت، زیبایی ظاهری و قوای جسمانی فوق العاده برخوردار است. چهره او تلفیقی است از نژاد مغولی و هندی. دیگر شخصیت های حمزه نامه نیز یا مغول هستند یا هندی و یا ترکیبی از هر دو. حتا چهره های ایرانیانی مانند خسرو پرویز، بزرگمهر حکیم و یا انوشیروان نیز مانند مغول ها ترسیم شده است.
حمزه افسانه ای بر اساس دو شخصیت واقعی شکل گرفته است. یک انوشیروان ساسانی و دیگری حمزه بن عبدالله که در قرن دوم و سوم هجری درسیستان می زیسته و ازقهرمانانی بوده که بر علیه هارون االرشید طغیان کرده است. اما در بسیاری از موارد شباهت هایی بین شخصیت حمزه وامیر تیمور لنگ دیده می شود. افسانه های حمزه علاوه بر فارسی در زبان های دیگر مانند عربی، ترکی، اردو و گرجی نیز روایت شده اند. در **حمزه نامه** روایت شده است: امیر حمزه همسر مهرنگار دختر انوشیروان ساسانی بوده است. او از مهرنگار پسری به نام قباد دارد و دیگر فرزندان او ابراهیم، علمشاه رومی و بدیع الزمان هستند. مرکب امیر حمزه، اسبی سه چشم و بالدار به نام اشغر است که از مادری پری و پدری دیو به دنیا آمده است. دشمن قسم خورده حمزه، زمرد شاه پادشاه مشرق زمین است. هر دو طرف، ماموران و پیشمرگان شجاع ودلیری دارند که از آنها به عنوان عیار نام برده شده است. ماموریت اصلی عیاران جاسوسی و از بین بردن دشمنان بود. درمیان آنان، عیاران زن هم به چشم می خورند که معروفترین آنها خوش خرام است، که در جنگاوری کم از عیاران مرد ندارد.
مجموعه **حمزه نامه** در زمان اکبرشاه از شاهان سلسله تیموریان هند گردآوری شد. اکبرشاه که از نواده تیمور لنگ، از پادشاهان با درایت هندوستان به شمار می رود دردوران پادشاهی خود ممالک گجرات، بنگاله، سند و کشمیر را تصرف کرد. او علاقه بی حد و حصری به زبان و فرهنگ پارسی داشت. و برای اشاعه فرهنگ اسلامی و زبان پارسی کوشش های بسیاری نمود.
به دستور اکبرشاه برای اولین بار در هندوستان زبان پارسی به عنوان زبان رسمی و فرهنگی هندوستان اعلام شد. او همچنین دستور داد تمام کتاب های دینی ادبی قدیم هند به پارسی برگردانده شود. از جمله کتاب هایی که در این دوران گردآوری و به پارسی برگردانده شد حمزه نامه است. قصد او تهیه یک شاهنامه بر اساس داستان های هندی و مغولی به زبان پارسی بود.
از این رو، در قرن پانزده میلادی به دستور اکبر شاه و به همت وزیرش ابوالفضل، از بیش از یکصد نقاش، تذهیب کار، خطاط وصحاف برای ترسیم نقاشی ها و یا مجالس تصویری مجموعه **حمزه نامه** دعوت شد. بیشتر این افراد را هنرمندان ایرانی تشکیل می دادند. به همین علت است که شباهت های بسیاری بین مینیاتورهای ایرانی عصر صفویه و این نقاشی ها به چشم می خورد و تقریبا تمام مشخصات مینیاتورهای ایرانی از جمله عدم بکار گیری پرسپکتیو در این نقاشی ها محسوس است.
از جمله هنرمندانی که به دعوت اکبرشاه به هندوستان رفتند می توان از قاسم علی و آقا میرک از شاگردان برجسته کمال الدین بهزاد استاد مسلم مینیاتور ایرانی، نام برد. به همین دلیل در بسیاری ازنقاشی های حمزه نامه تاثیر آثار بهزاد کاملا مشهود است. حتا تعداد اندکی از نقاش هایی حمزه نامه منسوب به کمال الدین بهزاد هستند.
بسیاری از داستان ها و شخصیت های حمزه نامه تحت تاثیر شاهنامه فردوسی هستند. در حالیکه عده ای ااز مورخین پیدایش شخصیت حمزه و داستان های حمزه نامه را سالها پیش از تنظیم شاهنامه فردوسی می دانند.
برخلاف شاهنامه، بیشتر افسانه های **حمزه نامه** به طور شفاهی تا زمان گردآوری آن (قرن ۱۵ میلادی)حفظ شده اند. از این رو بسیاری از داستانها در طی این سالها دستخوش تغییر شده اند، و در طول زمان به آنها اضافه یا از آنها کاسته شده است.
حمزه نامه که در آن روزگار نقطه عطفی در پرورش وگسترش نقاشی مغولی به شمار می آمد، اکنون نیز یکی از مهمترین آثار هنری است که از دوران امپراطوری تیموریان در هندوستان به جای مانده است.

بررسی برخی از نامهای قیام کنندگان علیه حکومت داریوش در اوستا و کتیبهٔ بیستون

در اوستا و کتابهای پهلوی از این قیام کنندگان تحت عنوان **تورانیان** یاد شده است در صورتی که مطابق کتیبهٔ بیستون اینان از اهالی خود ولایات ایرانی هخامنشیان بوده اند. شاهنامه وکتب پهلوی به صراحت این قیامها را جنگ دینی تورانیان علیه ایرانیان معرفی نموده اند. در صورتی که در واقع این جنگها نبردهایی در سر کسب قدرت اشراف پارسی با و حامیان حکومت مردمی گائوماته بردیهٔ مقتول بوده است که به قول هرودوت با اصلاحات اجتماعی عمیق خود قلوب مردم آسیا را -به جز اشراف پارسی مخالف وی- تسخیر نموده بود. در حقیقت کودتای داریوش و شش تن همراهانش در جهت باز گردانیدن حکومت اشراف پارسی و در جهت تقویت حاکمیت پارسها و تأمین منافع فئودالهای پارسی صورت گرفته است چه حکومت بردیه (گائوماته زرتشت) در جهت احراز حاکمیت و رفاه عامه مردم پی ریزی شده بود و در اصل همین امر مهم بوده که گائوماته زرتشت (گوتمه بودا، ابراهیم خلیل الله) را محبوب جهانیان ساخته است. در حقیقت بر خلاف مندرجات اوستا و کتب پهلوی دورهٔ ساسانی و خداینامه و شاهنامه شورشیان علیه داریوش از تورانیان (وحشیان شمالی= اوممان مانداهای بابلی ها) نبوده اند و حامیان دین و آئین گائوماته زرتشت نه ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش (جاماسپ= مغ کش) بلکه مگابرن ویشتاسپ (ارجاسپ اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه) خود برادر گائوماته زرتشت بوده است. دراصل مگابرن ویشتاسپ (سلم شاهنامه) و برادرش گائوماته زرتشت از سوی پدر از تورانیان سئورومانی بودند ولی از آنجایی که مگابرن ویشتاسپ حاکم گرگان با مخاصمش ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش و حاکم پارت همنام بوده این امر بعلاوهٔ ملاحظات سیاسی عهد اخلاف داریوش باعث گردیده که حامی دین زرتشت (سپنداته زرتشت، اسفندیار واقعی) همان قاتلان وی یعنی داریوش (اسفندیار ساختگی) و پدرش ویشتاسپ معرفی گردند. در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه از قیام کنندگان علیه داریوش این اسامی برجای مانده است:

ارجاسپ (دارندهٔ اسبان با ارزش) که در سمت گرگان و خراسان با سپاهیان ویشتاسپ پدر داریوش حاکم خراسان نبرد کرده است خود همان مگابرن ویشتاسپ برادر سپیتاک/ گائوماته زرتشت پسر خواندهٔ بزرگ فریدون/ کورش (سلم شاهنامه، بهاراتهٔ هندوان) که در حکومت عادلانه برادرش سهیم بوده است. داریوش به عمد نام وی را در کتیبهٔ بیستون در فهرست قیام کنندگان از قلم انداخته است ولی اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه اورا رهبر قیام کنندگان تورانی/ ایرانی علیه داریوش و پدرش ویشتاسپ هخامنشی آورده اند. در انجام کتاب پهلوی یادگار زریران مندرج است که "پس از کشته شدن زریر (زرتشت) برادر کی ویشتاسپ (در اصل منظور مگابرن ویشتاسپ برادر زرتشت) سه تن از دلیران ایران داد مردانگی دادند، یکی بستور پسر زریر (در اصل تیگران/ خورشید چهر/ تخموروپه پسر کوچک گائوماته زرتشت/ هوشنگ)، دیگری گرامی کرت (ارتوبازان) پسر جاماسپ (داریوش). سومی اسفندیار(منظور داریوش قاتل اسفندیار اصلی یعنی زرتشت) پسر کی ویشتاسپ (گشتاسپ) که به خصوصه عرصه را به دشمن تنگ نموده، ارجاسپ پادشاه توران را گرفتار ساخت. یک دست یک پا و یک گوشش را برید و یک چشمش را به آتش به سوخت. آنگاه اورا سوار خر دم بریده ای نموده گفت: اینک به توران برگرد و آن چه از دست یل نامور اسفندیار دیدی نقل کن". در این کتاب پهلوی همین موضوع باز گشت ارجاسپ/ مگابرن ویشتاسپ به سوی سرزمین نیاکان تورانی وسئورومانی خویش در سمت سئورومانها و سکاهای پادشاهی شمال قفقاز (توران) یا ماوراء النهر می باشد، بسیار جالب است چه مذکور نیافتادن نام وی در کتیبهٔ بیستون دلیل واضحی بر پناه بردن وی به سوی توران است.

اندریمان: وندرمئینیش اوستا که برادر ارجاسپ و کهرم به شمار رفته، یعنی کسی که منش جاه طلبانه دارد همان فرورتیش (فرائورت=دارای روح متعالی) رهبر و نمایندهٔ جنبش بزرگ ماد است که ماهها در مقابل نیروهای داریوش مقاومت نمود ولی سر انجام خود و هواخواهان نزدیکش گرفتار و در همدان (روئین دژ) اعدام شدند: داریوش در کتیبه بیستون در مورد قساوت خویش با وی می گوید که من بینی و گوشها و زبان وی را بریدم و چشمانش را در آوردم و آنگاه فرمان دادم اورا در همدان بر نیزه نشانند. تصویر این قیامگر بزرگ ماد در کتیبهٔ بیستون اسطورهٔ فرهاد کوه کن بیستون را پدید آورده است.

کهرم: این نام که به معنی کاری و افزاینده و برومند سازنده است به وضوح مترادف با نام شورشی مرغیانه در همین عهد شورشهای بعد قتل بردیه زرتشت یعنی فرادا است: کدامست گفتا کهرم سترگ کجا پیکرش پیکر پیر گرگ.
در این رابطه گفتنی است نامهای شاهنامه ای **بیدرفش** (ضد سلطنت[داریوش]) و نامخواست که اسامی سرداران ارجاسپ به شمار رفته اند، به ترتیب متعلق به **فرورتیش**/ اندریمان و **فرادا**/ کهرم می باشند.

هومه یکه: این نام اوستایی به معنی دارای نیروی نیک یادآور نام چیتران تخمهٔ ساگارتی (از نژاد پهلوان از قبیله کرمانجها) است که توسط داریوش در اربل(شهر چهار خدا) یا همان هشت خانهٔ اوستا به دست زریر (اسفندیار، در اینجا منظور داریوش زره پوش) کشته میشود.

پشن: این نام اوستایی به معنی جنگجو و پیکارگر نشانگر قیامگر عیلامی یعنی مرتیه (آدم کش) است که توسط داریوش به قتل رسید.

تثریاونت: این نام اوستایی یعنی سیاه منش نشانگر عکس مفهوم نام وهیزداته (دارای بهترین قانون) قیامگر پارسی است که خود را تجسم گائوماته بردیه پسر خوانده کورش معرفی می نمود که سر انجام توسط داریوش مقتول گردید.

پسران شائول تورات همان فرزند و پسر خواندگان فریدون (کورش سوم) هستند

در تورات کتاب اول تواریخ ایام از **سپیتمه جمشید** پدر گائوماته رزتشت(بردیه) تحت نام **شائول** (مقتول) یا همان **طالوت** (زیبا) طوری صحبت شده که نگارندگان آن وقایع تاریخی مهم دورهٔ آستیاگ – سپیتمه جمشید و کورش را به صورت رمانهای معاصر طوری بیان نموده اند که گویی خود شاهد وقایع روزمرهٔ شائول اساطیری فرضی یهود بوده که اصل پارسی و سئوروماتی و ایرانی داشته و لقبی بر کمبوجیه سوم و همچنین بر همین سپیتمه جمشید پادشاه قفقاز در عهد کیخسرو و آستیاگ بوده و ربطی به یهود نداشته است. کُلاً برای این که برای پادشاهان مادی (شیوخ) و پیشدادی (داوران) و هخامنشی شاخهٔ کورش (خاندان داود) این عهد جایی در تاریخ یهود پیدا کنند ایشان را در ردیف نخستین پادشاهان تاریخ جهان و یهود قرار داده اند. از قرار معلوم یهود نیز مانند آریائیان هندی فضای تاریخی خالی کهن خود را با اساطیر و حماسه های این سه سلسله محبوب ایرانی پر کرده اند. گرچه فرزندان شائول (سپیتمه جمشید) تنها دوتن از پسر خوانده یا برادر خوانده فریدون (کورش سوم، قاتل سپیتمه جمشید) تشکیل می دادند ولی در این بخش تورات پسر اصلی کورش یعنی کمبوجیه را نیز که برادر خوانده پسران سپیتمه جمشید یعنی مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت پسر همین سپیتمه جمشید (شائول) به شمار آورده اند. داستان مرگ شائول در واقع مربوط یا منتسب به کمبوجیه سوم پسر کورش سوم (فریدون ماروش، در واقع مردوک=ضحاک پرست) است؛ اگر داریوش و همراهان توطئه و تروری در این باب انجام نداده باشند چه اسرار دروغین داریوش بر شایعهٔ قتل بردیه به دست برادر خوانده اش کمبوجیه که وی را به دروغ صریحاً برادر تنی کمبوجیه به شمار می آورد، این ظن را نیرومند می سازد که داریوش جاه طلب اول کمبوجیه و بعد بردیه (گائوماته زرتشت) را از سر راه بر داشته است. در واقع هرودوت نیز ضمن شرح خواب کورش سوم اشاره می کند که داریوش در خیال توطئه برای وی و فرزندانش بوده است. در این زمینه پیشتر احمد شاملو شاعر متوفی معاصر و معروف ایرانی جداگانه با استنتاجات خویش بدین نتیجه رسیده بود: نامهای پسران شائول یعنی یوناتان (اجر داده شده، کامیاب)، ابیناداب (آزاد کنندهٔ خلق) و ملکیشوع (فرد اعلی و شاه سلامتی) نشان می دهد که این سه تن به ترتیب همانا کمبوجیه (=کامیاب در زندگی، تور)، گائوماته بردیه (ایرج، سپیتاک زرتشت که اصلاحات اجتماعی عمیقی در امپراطوری هخامنشی ایجاد نموده بود) و مگابرن ویشتاسپ / سلم بوده که لقب سلم وی (به لغت ایرانی یعنی سرور بزرگ که اشاره به برادر بزرگتر بودن او و قوم نیاکان پدریش سلم= سئوروماتها یعنی اسلاف کرواتها دارد) در زبانهای سامی به معنی سالم و سلامتی می باشد. چنانکه کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار اعقاب داریوش و خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران می گویند و ما پیشتر بدان اشاره کردیم در واقع سپیتاک زرتشت (ایرج) و مگابرن ویشتاسپ (سلم) پسران همان سپیتمه جمشید بوده اند. پیداست لقب مشترک شائول یعنی مقتول در مورد کبوجیه سوم و سپیتمه جمشید باعث التقاط اخبار تاریخی مربوط بدیشان شده است. ناگفته نماند در تورات نام کمبوجیه و بردیه در مقام پسر و جانشین سلیمان (کورش سوم) یربعام (ضد مردم) سفر کرده به مصر و رحبعام (آزادی دهنده مردم) قید شده اند. در اینجا متن توراتی مربوطه را ضمیمه می نمائیم:

خودکشی شاؤل، ترجمه قدیمی کتاب اول تواریخ

۱ و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند، و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند و در کوه جِلْبُوع کشته شده، افتادند. ۲ و فلسطینیان شاؤل و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان پسران شاؤل یوناتان و ابیناداب و مَلْکیشوع را کشتند. ۳ و جنگ بر شاؤل سخت شد و تیراندازان او را دریافتند و از تیراندازان مجروح شد. ٤ و شاؤل به سلاحدار خود گفت: «شمشیر را بکش و به من فرو بر، مبادا این نامختونان بیایند و مرا افتضاح کنند.» اما سلاحدارش

نخواست زیرا که بسیار می‌ترسید؛ پس شاؤل شمشیر را گرفته بر آن افتاد. ٥ و سلاحدارش چون شاؤل را مرده دید، او نیز بر شمشیر افتاده، بمُرد. ٦ و شاؤل مُرد و سه پسرش و تمامی اهل خانه‌اش همراه وی مردند. ٧ و چون جمیع مردان اسرائیل که در وادی بودند، این را دیدند که لشکر منهزم شده، و شاؤل و پسرانش مرده‌اند، ایشان نیز شهرهای خود را ترك کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها قرار گرفتند.
٨ و روز دیگر واقع شد که چون فلسطینیان آمدند تا کشتگان را برهنه نمایند، شاؤل و پسرانش را در کوه جِلْبُوع افتاده یافتند. ٩ پس او را برهنه ساخته، سَر و اسلحه‌اش را گرفتند و آنها را به زمین فلسطینیان به هر طرف فرستادند تا به بتها و قوم خود مژده برسانند. ١٠ و اسلحه‌اش را در خانهٔ خدایان خود گذاشتند و سرش را در خانهٔ داجون به دیوار کوبیدند. ١١ و چون تمامی اهل یابیش جِلْعاد آنچه را که فلسطینیان به شاؤل کرده بودند شنیدند، ١٢ جمیع شجاعان برخاسته، جسد شاؤل و جسدهای پسرانش را برداشته، آنها را به یابیش آورده، استخوانهای ایشان را زیر درخت بلوط که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه داشتند.
١٣ پس شاؤل به سبب خیانتی که به *خداوند* ورزیده بود مُرد، به جهت کلام *خداوند* که آن را نگاه نداشته بود، و از این جهت نیز که از صاحبهٔ اجنّه سؤال نموده بود. ١٤ و چونکه *خداوند* را نطلبیده بود، او را کُشت و سلطنت او را به داود (=عزیز=مردوک، کورش دوم، توس اوستا) بن یسَّی (=خدای فدیه، کمبوجیه دوم، آثویه اوستا) برگردانید.

اساس تاریخی اسطورهٔ شاهنامه ای گیو و بانو گشسب

این جانب نگارنده قبلاً نام **گیو (سرود دان، زریادر زرتشت)** پسر **گودرز کشوادگان** (**سپیتمه جمشید**) را به پیروی از ایرانشناسان از مصدر ویو (آسمانی) یا ویون (درخشان) یا گو (سرود دان) می گرفتم ؛ تنها در ایام اخیر بود که در مقابله ریشهٔ تاریخی اسطوره گیو و بانو گشسب به معنی اصلی و اولیهٔ آن پی بردم گرچه اصل اسطورهٔ گیو و بانو گشنسب که به **گائوماته** زرتشت (بردیه) پسر خوانده و داماد کورش و همسرش آتوسا دختر معروف کورش بر میگردد، معهذا معلوم می گردد که نام گیو همچنین به فرع مأخوذ از همان جزء اول نام **وایو** (هوا، ابر) گرفته شده است چون کلمه مگا (ماگو- میغ صورتی نزدیک به کلمه مغ) در زبانهای هندو ایرانی کهن به معنی ابر و آسمان و هوا است: نام بانو **گشسب** (گشنسب) به معنی دارندهٔ اسبان فراوان (= عروس خاندان **پوروشسب** یعنی خانواده پر اسپ زرتشت) و همچنین به معنی موجود مؤنث **پر** و **تنومند** است که این خود با نام **آتوسا** یعنی دختر کورش -که همان **هووی** اوستا به معنی نیک نژاد از خاندان **هوگَو** (دارندهٔ گاوان خوب، منظور هخامنشیان) است- مترادف می باشد. به عبارت روشن تر اصل اسطورهٔ بانو گشسب همان آتوسا دختر معروف کورش سوم است که بعد از به قتل رسیدن گائوماته زرتشت (بردیه) به دست داریوش و شش تن سران پارسی همراهش، به همسری داریوش در آمد و از وی خشایارشا را به دنیا آورد. در شاهنامه به مکملهٔ آن مندرجات آثارالباقیه ابوریحان بیرونی در مجموع از **گائوماته زرتشت** (بردیه) و برادر بزرگش **مگابرن ویشتاسپ** (دارای ثروت بهترین اسبان) در رابطه با خانوادهٔ **کشوادگان** (دارندگان سرودهای شیوا) که همچنین ملقب به **پوروشسپان** (دارندگان اسبان فراوان) بوده اند، تحت نام پنج پسر گودرز کشوادگان (سپیتمه جمشید) اسم برده شده است که در واقع هر کدام یک از آنها لقبی بر خود گائوماته زرتشت (بردیه، سپیتاک) و یک مورد لقبی بر پدر وی بوده است: **گیو** در اصل به معنی سرود دان آسمانی، **بیژن** به معنی دانا و هوشیار، یا دور درخشنده، **بهرام** (زنندهٔ دشمن یا رامش خوب دهنده)، **رهّام** (نیرومند کوبنده) و **هجیر** (زیبا) است که این لقب آخری در اوستا به صورت **سریره** (زیبا) عنوانی بر پدر گائوماته زرتشت یعنی سپیتمه جمشید بوده است، لذا این نام در اصل به خود زرتشت تعلق نداشته است، گرچه ممکن است زرتشت با پدرش در این لقب اشتراک داشته باشند. کلاً در شاهنامه اسطورهٔ عاشقانه معروف گائوماته زرتشت و آتوسا (هووی) به صورت سه اسطورهٔ مستقل و جدا ازهم در آمده و قهرمانان آنها هر کدام به صورت شخصیتهای متفاوتی در نظر گرفته شده اند:١- گیو و بانو گشسب که بدین شکل متعلق به برادر او مگابرن ویشتاسپ است ٢- منیژه (زادهٔ خیالها و آرزوها) و بیژن که منظور خود زرتشت و آتوساست ٣- گشتاسب (دارندهٔ بهترین اسبان) و کتایون (شاهدخت) که متعلق به برادر او مگابرن ویشتاسپ است. این اسطوره ها در عهد اسکندر مقدونی منسوب به زریادر زرتشت (برادر گشتاسب کیانی) و همسرش آتوسا می بوده اند. جالب است که کتاب پهلوی بندهش نام کمبوجیه و بردیه یعنی پسر و پسر خواندهٔ کورش را به صورت کتایه (شاهزاده) و برمایه (پر دانش) آورده است؛ از اینجا معلوم میشود که نام کمبوجیه (کتایه) با نام خواهرش آتوسا (کتایون) قرین می بوده است و این تشابه عناوین کتایه و کتایون آنها باعث به وجود آمدن شایعهٔ دروغین ازدواج آنان درآن عهد باستان می شده است. در صورتی که در مجموع منابع کهن ایرانی و یونانی به وضوح نشان می دهند که آتوسا (هدسا و استر تورات) در اصل ابتدا زن قانونی برادر خوانده اش گائوماته بردیه (زرتشت، زریر، زریادر، هامان و مردخای تورات) بوده و بعد از ترور شدن شوهرش زن داریوش، یعنی قاتل شوهر قبلی اش گردیده است. ظاهراً ازدواج گائوماته بردیه با آتوسا از روی مصالح

سیاسی کورش صورت گرفته بوده است، بدان جهت که تا خاندان وجیه الملّه سپیتمه جمشید پیشدادی یعنی داماد و ولیعهد محبوب آستیاگ (اژی دهاک) را با خاندان هخامنشی وصلت داده باشد، گرچه وی پیشتر آستیاگ و سپیتمه جمشید یعنی جد مادری و پدر گائوماته زرتشت را نیزبه سبب مصالح سیاسی خود به قتل رسانده بود. چنانکه از شواهد و سناد تاریخی بر می آید سن و سال گائوماته زرتشت (بردیه، پسر خوانده و داماد کورش) از خود کورش کمتر نبوده است. در باب معروفیت و قدمت اسطورهٔ زریادر زرتشت (سپیتاک) و همسرش آتوسا در کتاب با ارزش تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تألیف دکتر احمد تفضلی مطالبی ذکر گردیده که آنها را به عینه در اینجا می آوریم، چه وی بدون این که از کنه تاریخی درست این اسطوره با خبر بوده باشد، مطلب را به درستی بیان کرده است: "نمونه ای از داستانهای حماسی مادی روایت کتسیاس یکی حادثه ای است که منجر به پایه گذاری دولت ماد گردید. داستان ستریانگایوس، که دل به ملکهٔ سکاها به نام زرینیا بست و چون ناکام ماند دست به خودکشی زد، همچنین از داستانهای عاشقانهٔ مادی بوده است. از داستانهای عاشقانهٔ دیگر داستان زریادرس و اوداتیس(آتوسا) است که آن را خارس میتیلنی بدین گونه نقل کرده است: آورده اند که هیستاسپس (ویشتاسپ، گشتاسپ) و برادر کوچکش زریادرس (زریر) از ازدواج آفرودیت (ناهید) و آدونیس (جمشید) به دنیا آمده اند. هیستاسپس فرمانروای ماد و سرزمینهای سفلای آن بود و زریادرس بر نواحی علیای دروازه های دریای کاسپین (خزر) تا تنائیس حکمرانی داشت. در آن سوی تنائیس، مراثی ها (آدمکشها) می زیستند که فرمانروای آنان آمارتس بود. وی دختری داشت به نام اُداتیس که زیباترین زن آسیا به شمار می رفت. اُداتیس زریادرس را به خواب دید و دل بدو بست و زریادرس نیز در خواب مفتون آن دختر شد. زریادرس کوشید تا اُداتیس را به دست آورد، اما توفیق نیافت، زیرا پدر دختر نمی خواست او را به مردی بیگانه شوهر دهد. دیری نگذشت که اُمارتس جشن ازدواجی برگزارکرد که در آن خویشان و نزدیکان و اشراف دربار او حضور داشتند و از اُداتیس خواست که جامی شراب به کسی بدهد که مایل به ازدواج با اوست. زریادرس، که اُداتیس اورا پیش از آن از ماجرا آگاه کرده بود، به شتاب به همراه گردون ران خود از تنائیس گذشت و با لباس سکایی، نا شناس وارد تالار جشن شد و اُداتیس جام او را پر کرد. به گفتهٔ خارس میتیلنی، این داستان در میان مردم آسیا شهرت تمام داشته و آن را بر دیوارهای معابد، کاخها و حتی خانه های خصوصی نقاشی می کردند و اشراف غالباً نام دختران خویش را اُداتیس می گذاشتند. به نظر بویس این داستان اصل مادی دارد و با آئین پرستش الههٔ عشق (احتمالاً اناهیتا) ارتباط داشته است، بعدها به صورت داستان گشتاسب و کتایون وارد حلقهٔ داستانهای کیانی شده و در شاهنامه منعکس گشته است."

در باب خود اسطورهٔ گیو و بانو گشسب در فرهنگنامهای شاهنامه، تألیف منصور رستگار فسایی چنین اطلاعاتی بدست داده شده است: " بانو گشسپ که در شاهنامه دختر رستم به شمار آمده است ، در دلاوری و چالاکی کم مانند بود و با آنکه خواستگارانی چون فغفور و قیصر و خاقان چین داشت و خویشان کاووس شاه و طوس داشت، رستم، گیو را به همسری او بر گزید. در شاهنامه ازقول **گیو** آمده است:

و دیگر بزرگان روی زمین — چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
بزرگان و خویشان کاووس شاه — دلیران و گردان زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند — همی بر دلش خواهش آراستند
به دامادیش کس فرستاد طوس — تهمتن بر او کرد چندی فسوس
به من داد رستم گزین دخترش — که بودی گرامیتر از افسرش
مهین دخت، بانو گشسپ سوار — به من داد گردنکش نامدار"

اسطورهٔ کامل گیو و بانوگشسب در منظومه ای به نام بانو گشسب نامه بر جای مانده است که با مندرجات شاهنامه همخوانی دارد.اصل این اسطوره که متعلق به زریادر زرتشت و آتوسا بوده تحت نام ایوان فروتن به دیار اسلاوها رسیده و در اساطیر روسی محفوظ مانده است. در مورد جایگزینی نام مگابرن**ویشتاسپ** (گشتاسپ برادر زریادر) به جای نام برادرش زریادر-**گائوماته** زرتشت **مغ**(ماگو) یعنی جانشینی جزء یک نام به جای کّل آن گفتنی است برای نمونه می توان نام پادشاهان آشوری توکلتی نینورت، سناخریب و سلماناسار را در تاریخ ارمنستان موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی مثال آورد که به صورت نینوس ، سنه کریم و ساناسار ثبت شده اند. نظر به این که نام برادر **هوشنگ پیشدادی (زرتشت)** یعنی **تهمورث** به معنی پهلوان سرزمین راه (گذرگاه) و ارابه است، لذا این نشانگر آن است **ارجاسپ** تورانی شاهنامه که در گرگان و پارت (خراسان) علیه داریوش قیام نموده و با ویشتاسپ هخامنشی در نبرد بوده کسی جز برادر بزرگ گائوماته زرتشت یعنی مگابرن ویشتاسپ پسر سپیتمه جمشید و پسر خواندهٔ بزرگ کورش نبوده است. در این که وی در شاهنامه تورانی محسوب شده نباید موجب تشتت فکری گردد چه پدر وی سپیتمه جمشید در اصل از مغان درون سئورومتها (قوم سلم) بوده است و از اینجاست که در شاهنامه وی در شمار سه پسر (پسر و پسر خواندگان) فریدون (کورش) تحت نام **سلم** آورده شده است. جالب است که داریوش در کتیبه بیستون نام **ارجاسپ** (مگابرن ویشتاسپ، تهمورث) برادر بزرگ زریادر زرتشت (سپیتاک بردیه) را که در پارت و گرگان قیام نموده بود و همچنین نام **تیگران** (خورشیدچهر، آرش، تخمورو‌په) پسر کوچک زرتشت را که در ارمنستان علیه داریوش نبرد می نمود، به عمد از فهرست نام قیام کنندگان حذف کرده است گرچه به صراحت از قیامهای بزرگ این نواحی اسم می برد. به احتمال زیاد این بدان دلیل است که وی بر ایشان دست نیافته است و ایشان به نزد نیاکان پدریشان ماساگتها / سئورومتها(قوم سلم، اسلاف کرواتها) در شمال قفقاز، پناه برده اند. نام **ارجاسپ** در کورشنامه گزنفون به صورت

اراسپ (دارنده اسب با ارج و نجیب) آمده و وی به عنوان مزاحم و دستگیر کننده **پانته آ** (گرد آفرید، آمیتیدا) یعنی مادر **سپیتاک زرتشت** و مگابرن ویشتاسپ است که در این رابطه پدر وی سپیتمه هم تحت نام ابرادات (مخلوق محکوم به مرگ) قید شده است که اندکی بعد از این واقعه مقتول گردیده است. این بدان معنی است سرور مغان و مغانی که بنا به اشاره فردوسی در سمت آتشکده آذرگشنسب توسط **ارجاسپ** کشته شده اند، نه زرتشت و همراهان وی بلکه پدر وی **سپیتمه جمشید** و اطرافیان او بوده اند. کتسیاس نیز به کشته شدن وی توسط سپاهیان کورش اشاره نموده است.

حماسهٔ نبرد ایرانیان و تورانیان در خداینامه/شاهنامه اساس اسطورهٔ مهابارانهٔ هندوان است

ساقط شدن دو امپراطوری برده داری جابر آشور و بابل و شکست غارتگران اسکیتی شمال قفقاز (تورانیان) توسط ایرانیان چنانکه در تورات و اوستا انعکاس یافته، موج عظیمی از شادی و نشاط برای ملل زیر ستم خاورمیانه به همراه آورده و ایرانیان ناجی مادی و پارسی این ملل زیر ستم را قهرمان جاودانه ملل جهان کهن نموده بوده است. تأثیر جهانبینانهٔ این واقعه خصوصا به صورت ادیان زرتشتی و بودایی و ابراهیمی و حتی صوفیگری ظاهر گردیده است و قهرمانان دینی بی بدیل آنها کسانی به جز کی آخسارو و کورش (سلیمان) و سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه، گوتمه بودا) نبوده است. از اینجاست که اساطیر ایرانی این عهد در شرق (نزد هندوان) و در غرب (نزد ارانیها= آذریها، ارامنه، گرجیها ، اعراب و یهود) به صورت قهرمانان ملی خود این ملل انعکاس یافته است. در مورد مطابقت گائوماته زرتشت با گوتمه بودا عجالتاً همین تذکر را بدهیم که در همان عصرکورش که زمان گائوماته بردیه (=سرود دان تنومند پسرخوانده و داماد کورش) هم بوده و وی به نیابت از کورش از مرکزیت بلخ بر شمال شرقی هندوستان نظارت می نموده است، شاهزاده گوتمه بودا (=سرود دان روشن ضمیر) مفروض هندی هم همزمان در آنجا به حکومت و ارشاد مردم قیام نموده بود. شناسایی نامهای اصیل ایرانی حماسهٔ مهابهاراته احتیاج به تحقیق و تفحص جامع بیشتری دارد، اما به هر حال چنانکه ایرانشناسان و هند شناسان در یافته اند در وداها و مهابهاراته نام و نشانهای اساسی از پادشاهان کیانی (مادی) و پیشدادی (سئوروماتی) و تورانی (اسکیتی) به وضوح دیده میشود و از اینجاست که حماسه عاشقانهٔ زریادر زرتشت و آتوسا (دختر کورش) در هند به صورت حماسهٔ **رامایانه** انعکاس یافته است که این خود در ایران به صورت همان حماسهٔ عشقی **ویس** و **رامین** برجای مانده است. جالب است که در این حماسه **دسه رثه (کورش** که صاحب ده عهدو پیمان، دارای ده میثه= ده فرمان/موسی بوده) دارای سه پسر به اسامی **راما** (آرامش دهنده، بردیه زرتشت، ایرج)، **لاکشامانا** (خوشبخت= کمبوجیه، تور) و **بهاراته**(دارای گنج= مگابرن ویشتاسپ، سلم) است که این یکی در نزد هندوان فرقهٔ جاین همچنین برادر **بهوبالی** (زرتشت) و پسر بزرگ **ریشابها** (ذوالقرنین/کورش، پدر خواندهٔ زرتشت) و ملکه **پودانپور** (شهربانو دختر آستیاگ) به شمار رفته است. جالب است که در رامایانا پسر چهارمی نیز برای دسه رثه به نام **شاتروگنه** (شاهکش) و برادر لاکشامانا (کمبوجیه) اسم برده شده است که بی شک منظور همان جاماسپ اوستا یعنی داریوش مغ کش است. خود نام مهابهاراته (مها-بها-راته یعنی سرزمین بزرگ منور آرزوشده) مطابق نام سرزمین هندوستان نیست که سومریان نام باستانیترش را **ملوخا** (سرزمین بزرگ) آورده اند. حماسهٔ مهابهاراته هم انعکاس هندی نبرد ایرانیان کیانی (مادی و پارسی) با تورانیان اسکیتی (اسکلاوی) است که اکنون اسلاف ملیت اسلاوی پذیرفتهٔ و دور گردیدهٔ آنان دربالکان به نام اسلوون نامیده میشوند. مهابهاراته در اساس نبرد دو خاندان خویشاوند **کورواها** (لفظاً مردم قوچ کوهی یا بز کوهی) با **پاندواها** (خانوادهٔ نگهبان قانون= خانواده دایائوکو/ کی قباد) یعنی مادها (مردم میانی)/ کیانیان است. در اسطوره نامها ی اساسی رهبران پاندوایی **ذریتره اشترهٔ** کور (شهریار زرین نابینا)، **یودیشتهره** (شهریار جنگجو)، **بهیما** (ظالم) و برادرجنگجو و سپهسالارشان**ارجونا** (عزیز، گرامی) ملقب به رویین تن ، **درویاد** (مصدوم، مقتول)، **دریشتادیومن** (زیبای درخشان) و در خانوادهٔ **کوروها** (سکاها= مردمی که توتمشان قوچ وحشی، بزکوهی است) چهار تن از فرمانروایان بزرگ آنان به نامهای **دوریودهانا** (جنگجوی دانای دوردست)، **بهیشما** (دانای

نیک)، **درونه** (سخت آسیب رساننده) و **کارنه** (فیل مانند) به وضوح قابل شناسایی هستند؛ چه اینان به ترتیب همان **کیکاوس** (شاه کور مازندران، خشتریتی سومین فرمانروای ماد)، **فرود/ سیاوش، کیخسرو دلیر** (کی آخسارو، هوخشتره)، **آستیاگ** (اژی دهاک)، سپهسالارجاودانی **توس (کورش دوم،** داوود تورات) ، **سپیتمه جمشید زیبا** هستند که در جبهه مقابل تورانیان، **افراسیاب** (مادیای اسکیتی)، برادرش **گرشیوز** (گروی)، **هامان/ پیران ویسه** و **پیلسم برادر ویسه (جالوت** فلسطینی،جلیاد یعنی راهزن تنومند) قرار دارند. اساطیر مربوط بدانها نیز نه تنها با اصل ایرانی و توراتی خود مطابقت دارند بلکه در غالب موارد نقش حلقه واسط داشته و پرتوی بر تواریخ کهن گمشدهٔ ایران باستان می افکنند. فی المثل اسطورهٔ سفر به جهان زیرین **یوذیشتهره/ کیخسرو** (خنوخ ، یوشع، الیاس تورات، خضر و ادریس قرآن و روایات اسلامی) به وضوح نشان می دهد که **ارداویراف** (دانای دلیر قدسی) در کتاب پهلوی ارداویرافنامه و **خنوخ** کتاب یهودی رازهای خنوخ که به جهان زیرین سفر می نمایند همان **کیخسرو** جاویدان اساطیر ایرانی می باشند.
ناگفته نماند درحماسهٔ رزمی مهابهاراته از کورش سوم (فریدون) و پدرش کمبوجیه (آثویه، آتبین) تحت نامهای پری خشثته (شاه جهان) و ابهی مانیو (دانا) پسر ارجونا (کورش دوم) با اهمیت فراوان اسم برده شده است.
در اینجا خلاصهٔ قسمتهای منتخبی از مهابهاراته را که نشانگر خاستگاه ایرانی اصل آن است از کتاب اساطیر هند نوشتهٔ ورونیکا ایونس ترجمهٔ باجلان فرخی نقل می نمائیم:
" دو سپاه در گذرگاه کوروکشتره (همان معبر کشور سکاها در اوستا) روی در روی هم قرارگرفتند.هر دو دودمان از این جنگ بیمناک بودند. بهیشما ، درونه و کارنه جانب سپاه دوریودانا را گرفتند و با آن که می دانستند کار آنان درست نیست، ناچار شدند به پیروی از قانون درمه بدین کار تن دهند. ارجونا نیز از این جنگ بیزار و ناچار بود با پروردگان و معلم خود به نبرد بر خیزد و خون هزاران بیگناه را نا دیده بگیرد. کریشنا بعدها در بهاگاوات گیتا به هیئت ویشنو

نمایان ونشان میدهد که کار آرجونا پیروی از درمه است و وظیفهٔ سربازان جنگیدن است و نادیده گرفتن احساسات فردی خویش .فرماندهی سپاه پاندوا را دریشتادیومنه برادر ملکه دراوپادی (زن ارجونا) که مقدر بود درونه را بکشد بر عهده گرفت و فرماندهی سپاه کوروا به بهیشما پسر گنگا که به نفرینی میرا شده بود واگذار شد. این جنگ را (که در شاهنامه با نام **دوازده رخ** از آن یاد شده) پایانی نبود، چراکه بهیشما شکست ناپذیر بود. یودیشتهره و برادران او به اردوگاه کوراوا و دیدار بهیشما رفتند و با آگاهی از این که بهیشما خواستار پایان جنگ بود از او پرسیدند که چگونه مغلوب میشود؟ بهیشما بدانان گفت: که خداف انسان و جانوران را یارای شکست او نیست و تنها از نبرد با زنان و خواجگان بیمناک است. بهیشما از نبرد با آرجونا یا کریشنا (سام گرشاسپ شاهنامه) استقبال کرد، اما کریشنا که سوگند خورده بود از نبرد مستقیم به پرهیزد تنها راندن ارابهٔ ارجونا را به عهده گرفت؛ و بدین سان وظیفهٔ کشتن بهیشما به آرجونا واگذار شد. در میدان نبرد نخست خواجه ای (منظورسپیتمه گودرز روایات ملی ایران) با بهیشما به نبرد پرداخت و قهرمان بزرگ هنگامی که به حرکات خواجه می خندید ارجونا با انبوهی از تیرهای پیاپی او را بر خاک افکند. بهیشما را به اردوگاه کوروا بردند و بهیشما چند روز بعد بر اثر زخم تیرهای ارجونا و به سبب نبرد با همان خواجهٔ نبردگاه مرد. پس فرماندهی سپاه کوروا به درونه واگذار شد و شش روز نبرد به فرماندهی او ادامه یافت. در پنجمین روز نبرد درونه دشمن دیرین خویش دروپاد را کشت: در ششمین روز نبرد پاندواها شایع کردند که پسر درونه، آسواتمان مرده است. آسواتمان خاستگاه ضعف درونه بود: که پیشگویان گفته بودند تا بدانگاه که آسواتمان زنده است درون نیز زنده می ماند. درونه با آن که پاندواها یکی بعد از دیگری مرگ آسواتمان را فریاد میزدند شایعه را قبول نکرد و گفت در صورتی این خبر را می پذیرد که خبر را از دهان یودیشتهره بشنود؛ چرا که او پسر درمه (= دیندار، فرائورت/ سیاوش) بود و او را یارای دروغ گفتن نبود.بهیما فیلی را آسواتمان نام نهاد و اورا کشت و هنگامی که درونه از یودیشتهره از درستی و نادرستی خبر مرگ آسواتمان پرسید پسر درمه پاسخ داد آسواتمان به دست بهیما کشته شده است و زیر لب گفت آسواتمان همان فیل است. درونه با شنیدن این خبر از نبرد باز ماند و هم در این دم برادر دراوپادی، دریشتادیومنه فرمان سرنوشت او را اجرا و درونه را کشت.
پس از درونه، **کارنه** (پیلسم= پیلسان شاهنامه) فرماندهی سپاه کوروواها (سکاها، تورانیان) را به عهده گرفت. کارنه پسر سوریا (خورشید) بود و می توانست برادران پاندوا(نگهبانان قانون) را نابود سازد، اما از آنجائیکه به مادر خود قول داده بود از کشتن برادران خود بپرهیزد از این کار دوری جست. در دومین روز نبرد آرجونا (طوس) و کارنه (پیلسم) به نبرد تن به تن پرداختند. هر دو قهرمان از سلاح خدایان در نبرد استفاده کردند. آرجونا به سبب نیایش و زاری به درگاه خدایان در هیمالیا به سلاح ایندره، وارونا، یمه، کبرا و شیوا مجهز شده بود. کارنه به هنگام زاده شدن با سلاح و زره متولد شد و بعدها زره خود را به ایندره داد و از او زوبینی گرفت که ضربهٔ آن هر پهلوانی را به خاک هلاکت می افکند. به هنگام نبرد تن به تن آرجونا و کارنه فوجی از ماران گزنده و پرندگان تیز چنگال به سپاه آرجونا یورش آوردند. و سپاه او به طریقی حمله را دفع کرد. سر انجام کارنه زوبین ایندره را بر کشید و آن را به جانب ارجونا پرتاب کرد، اما کارنه فراموش کرده بود که آرجونا پسر ایندره است و سلاح پدر بر او کارگر نیست. میگویند آرجونا روزگاری ماری را زخمی کرده بود و هم بدان دلیل آن مار زوبین پرتابی از جانب کارنه را شتابی دو برابر داد. و نیز میگویند هم در آن دم که زوبین کارنه پرتاب شد کریشنا ارابهٔ ارجونا را به جانب پستی سوق داد و هم بدین دلیل زوبین به جای آن که بر گلوگاه ارجونا بنشیند بر نیمتاج او فرود آمد. با مؤثر نیفتادن زوبین بر ارجونا، کارنه دریافت که

پیشگویی مرگ او تحقق یافته- و با به کار بردن سلاحی به خطا زمان مرگ او فرا رسیده است. زمین دهان گشود ارابهٔ کارنه را بلعید و هم در آن دم که ارابه فرو می رفت کارنه به تلاش نجات جان خویش از ارابه به جانبی پرید، رسم جنگاوری به آرجونای گردونه سوار حکم می کرد که از حمله به جنگجوی پیاده بپرهیزد؛ اما از آنجائی که دراوپادی در حضور کارنه مورد توهین قرارگرفته و کارنه خاموش مانده بود؛ ارجونا رسم جنگاوری را نادیده گرفت و هم در آن دم کارنه را از پای افکند. با مرگ کارنه، سوریا در مرگ پسر خویش رنگ باخت و با پریدگی رنگ خورشید تمام طبیعت غمین شد.با مرگ کارنه تردید و ترس سپاه کوراوا را فراگرفت اما دوریودانا (افراسیاب) از پذیرش شکست سرباز زد و با بهره گرفتن از طلسمی که آن را از اهریمنان گرفته بود و به یاری آن می توانست در زیر آب زندگی کند، در ژرفای دریاچه ای (چئچست، اورمیه) پنهان شد. با گریز دوریودانا فرماندهی سپاه او را عموی طاسباز او ساکونی به عهده گرفت و او نیز به دست جوانترین پاندواها یعنی شادوا کشته شدند. سربازان کوراوا همه کشته شدند و تنها چهار تن از کورواها زنده ماند: پسر درونه، آسواتمان (ارجاسب شاهنامه)، کریتا (کردوی، قراخان شاهنامه)، کریتاورمن (کهرم) و دریودانا (افراسیاب).
سر انجام یودیشتهرا مخفیگاه دوریودانا را یافت. اما دوریوانا از بیرون آمدن از دریاچه دوری جست و یودیشتهره را گفت، بر آن است که همه قلمرو شهریاری را بدو واگذارد و خود برای نیایش در هیمالیا عزلت گزیند. یودیشتهره قول دشمن شکست یافته را پذیرفت و سر انجام دوریو دانا پذیرفت که با برادران پاندوا به نبرد تن به تن به پردازد. دوریودانا با بهیما (در اصل هوم شاهنامه) به نبرد تن به تن پرداخت؛ سلاحی که این دو پهلوان با آن می جنگیدند گرز بود و بالا راما (رام نیرومند) به عنوان داور دوریودانا انتخاب شد. پس از نبردی وحشتناک سرانجام بهیما ران دوریودانا را با گرز شکست و این همان رانی بود که که دوریودانا دراوپادی را به هنگام اسارت روی آن نشانده بود. دوریودانا برزمین افتاد و در حالی که بهیما پیرامون او می رقصید و سر او را بالگد، لگدکوب میکرد. چنین کاری خلاف رسم جنگاوری بود و هم بدین دلیل یودیشتهره از کار بهیما خشمگین شد و نزدیک بود فرمان دهد، از آنجا که دوریودانا شهریار و کار بهیما خلاف رسم جنگاوری بود، بهیما را گردن بزنند. بالاراما و کریشنا به ستیزه پرداختند چه بالاراما حامی کوروا‌ها و کریشنا حامی دودمان پاندوا بود. بلاراما بر این اعتقاد بود که رقص بهیما بر بالین شهریار مجروح خلاف رسم جنگاوری و ضربه زدن به پای او نیز خلاف جنگ تن به تن یعنی ضربه نزدن از شکم به پائین است و کریشنا را عقیده بر این بود که دوریودانا در طاسبازی تقلب کرده و بهیما سوگند خورده بود که ران اورا که دراوپادی به زور بر آن نشانده شده بود، بشکند.
بالاراما در سودای انتقام نبود اما دوریودانا که هنوز زنده بود از آسواتمان پسر درونه خواست که انتقام مرگ پدر را از دودمان پاندوا بگیرد و اردوگاه آنان را به هنگامی که در خوابند به آتش بکشد. آن شب آسواتمان همراه کریتا و کریتاورمن عازم اردوگاه پاندوا شدند. هیولایی ترسبار راه را بر آنان بست و آنان با هیولا به نبرد پرداختند و سر انجام در یافتند که هیولا کسی جز خداونگار شیوا نیست. آسواتمان با برافروختن آتش قربانی خود را در آتش افکند و خشم شیوا را فرو نشانید. شیوا به تن آسواتمان در آمد و آسواتمان عازم اردوگاه برادران پاندو شد؛ آسواتمان بعد از یافتن قاتل پدر خویش، دریشتایومنه (سسیتمه جمشید،لهراسپ) سر از تن او جدا کرد و پس از یافتن پنج پسر دراوپادی که فرزندان پنج پسر پاندوا بودند به اشتباه به جای پدران آنان سر برید و سر آنان را نزد دوریودانا برد. اما برادران پاندوا که آن شب را در اردوگاه خالی کوراوا به سر بردند و به سلامت جستند و دویودانا با دیدار سر فرزندان آنان وحشت زده، درگذشت. برادران پاندوا به هاستیناپور باز گشتند و با دلجویی ار دری تاراشتره با او آشتی کردند. یودیشتهره بر تخت سلطنت نشست و پس از انجام مراسم قربانی کردن اسب با فرزانگی به سلطنت پرداخت و صلح را به ارمغان آورد. اما دریتاراشتره که یارای فراموش کردن مرگ دریودانا را نداشت و پیوسته با بهیما در ستیز بود. سر انجام روزی به عنوان آشتی کردن با بهیما به روی او آغوش گشود و هنگامی که بهیما به جانب او رفت با ضربه ای قاتل پسر خویش را از پای در آورد. پس **دری تاراشتره** و همسر او گندهری همراه کونتی در جنگل عزلت گزیدند و دو سال بعد در آتش سوزی جنگل مردند.
برادران پاندوا پریشان و غمگین شدند و یودیشتهره از سلطنت کناره گرفت. برادران پاندوا همراه دراوپادی عازم سفر طولانی به کوه هیمالیا (آشیانهٔ برف) و کوه مرو (چایگاه مردگان) شدند. به سخن دیگر آنان زائران مرگ شده و عازم بهشت ایندره در کوه مرو گردیدند؛ و سگی که آنان را از هاستیناپور همراهی کرده بود نیز همراه آنان شد و پاندواها یکی بعد از دیگری در طول سفر مردند. و **یودیشتهره** (کیخسرو) مرگ آنان را ناشی از گناهانی دانست که در زندگی مرتکب شده بودند: خطای دراوپادی آن بود که به آرجونا بیش از سایر برادران عشق می ورزید، مرگ **سهادوا**(گیو، مگابرن ویشتاسپ) ناشی از غرور بی حد بود. **ناکولا**(بیژن، زریادر زرتشت) به زیبایی خود می بالید؛ **آرجونا** (طوس/ کورش دوم) بدان سبب که لاف میزد او را یارای آن است که دشمنان خویش را در یک روز هلاک کند؛ و **بهیما** (آستیاگ، اخرورهٔ اوستا) بدان دلیل به مقصد نرسید که به گفتهٔ یودیشتهره از دشمنان خویش نفرت داشت و چنین حالی خلاف قانون درمه و رسم جنگاوری بود.
پس یودیشتهره سر انجام تنها به دروازهٔ بهشت ایندره رسید. تنها همراه او سگی بود که از هاستینا پور تا دروازهٔ بهشت همراهی کرده بود. ایندره پهلوان را درود فرستاد و از او درخواست وارد بهشت شود. یودیشتهره از ورود به بهشت خود داری کرد و ایندره را گفت تا بدان زمان که اطمینان نیابد که برادران او و همسر مهربان آنان دروپادی در بهشت

جای دارند اورا به تنهایی یارای ورود به بهشت ایندره نیست. ایندره (بهرام) او را گفت که سگ را به بهشت راهی نیست. پس سگ به هیئت پدر او درمه، خدای وظیفه،اخلاق دین در آمد و به بهشت وارد شد؛(و به روایتی این سگ در شمار سگان یمه در آمد تا راهنمای مردگان باشد). یودیشتهره اکنون از دروازهٔ بهشت ایندره گذشت و با وحشت بسیار در بهشت ایندره نه نشانی از برادران و همسر خویش بلکه دریودانا را نشسته بر تخت دید و کورواها را پیرامون او یافت. یودیشتهره غمین بازگشت چراکه او را یارای ماندن در بهشتی که جای دشمنان او بود نبود. پس یودیشتهره به دوزخ انتقال یافت. آنجا همه وحشت بود، برگ درختانش از آتش، کوره راههایش پوشیده از تیغ؛ سرزمین تاریکی بود و برکه های خون انباشته از اجسادی که طعمهٔ پرندگان مخوف بود. یودیشتهره آنجا ناظر دوزخهای بسیار و شکنجه های بی انتها بود:بوی سوختن لاشه مردمان مشامش را آزار می داد و فغان و زاری دوزخیان گوشش را می آزرد. هم در آن دم فغان و زاری همسر و برادران خویش را شنید و بر آن شد که در دوزخ بماند و رنج آنان را تسکین دهد. پس به صدای بلند نیتش را برای ماندن در دوزخ بر زبان راند و هم در آن دم همه چیز دیگرگون و آشکار شد که آنچه دیده است همانا **مایا** یا سرابی وحشتبار بوده که برای آزمودن او پدید آمده بود.
پس یودیشتهره را به گنگ رهنمون شدند تا در آنجا غسل کند و تن میرای خویش را رها کند. یودیشتهره در شمار نامیرایان در آمد و مقدم او را در سورگ یا شهر بهشتی ایندره گرامی داشتند. یودیشتهره در بهشت سورگ به کریشنا، برادران و برادران و همسر دراوپادی پیوست. رهروان حقیقی درمه از دودمان پاندوا و کوراوا همه در بهشت سورگ گرد آمده بودند: دری تاراشتره به هیئت شهریار گندهروه ها؛ کارنه پسر سوریا ؛ کاندو و کونتی پدر و مادر پاندواها؛ بهیشما؛ پسر گنگا همراه برادرش واسوها پیرامون تخت ایندره؛ و درون و پهلوانانی که در میدان نبرد بر خاک افتاده بودند همه در بهشت سورگ بودند و این نبود مگر بر اثر هنر و فضیلت آنان، رفتار و گفتارشان و صبوری آنان در تحمل رنج و درد."

مضمون کتاب توراتی استر روایت مصادره به مطلوبی است از واقعهٔ ترور گائوماته زرتشت توسط داریوش و سرکوب مردم بابل و ویرانی معبد آن توسط خشایارشا پسر داریوش

این مطلب قبل از درک قسمت مربوط به سرکوبی شورش بابل و اسارت مردم این شهر توسط خشایارشا تدوین شده بود و لذا حاوی نیمی از ریشه از حقیقت دو واقعهٔ در هم ادغام شده است که ما همین قسمت را به عینه می آوریم تا در مقاله مربوطه دیگری شرح کل این اسطوره مرکب را یکجا مورد بحث قرار دهیم. آنجائیکه لقب توراتی مشترک **داریوش** و پسرش **خشایارشا** (شهریار راستکردار) صرفاً نام خاص خشایارشا (بهمن شاهنامه) به شمار رفته و آن به خطا صورتی از خود نام خشایارشا تصور گردیده است ازعهد دیرین این تصور را پیش آورده که **اخشورش** (نگهبان راستی) کسی جز خشایارشا مراد نبوده است در صورتی که شواهد اسناد متقنی در دست است که در این مورد مراد از اخشورش خود **داریوش** اول پدرخشایارشا است که در کتیبه های خود اصرار ورزیده است که طرفدار راستی است در صورتی که این اصرار و شواهد تاریخی، خصلت خلاف آن را نزد وی محقق می دارند. در اسطوره توراتی استر، خود استر (ایشتار، نام الههٔ عشق بابلی) بی شک لقبی بر **آتوسا** (توپل) دختر کورش است که در اینجا حتی تحت نام اصلیش به صورت **هدسا** معرفی گردیده است. پسر عموی وی یعنی **مردوخای** (شاهکش) کسی جز داریوش هخامنشی شوهر ثانوی او نمی باشد که به سیاق اغلب متون توراتی حاخامهای یهود ایشان را به یهود منتسب کرده و در بارهٔ آنها افسانه پردازی نموده اند. ملکه **وشتی** (بهترین) در جای زن اول داریوش است که دختر گبریاس بوده و نامش جای دیگر ذکر نشده است. در اصل دو واقعهٔ درباری داریوش یعنی اعدام ویندافرنه (انتافرن، یکی از شش تن سران پارسی همدست داریوش در ترور بردیه/ هامان) و نزدیکانش (به جز پسر بزرگ ویندافرنه) و واقعه ترور هامان (نیکومنش) در هم آمیخته است :مطابق گفته هرودوت چون **ویندافرنه** گوشها و بینی دربان و غلام درباری داریوش را که مانع ورود سرزده وی به پیش داریوش شدند، بریده بود و با این عمل خشم داریوش را بر انگیخته، خود ومنسوبینش اعدام گردیدند که در کتاب استر این واقعه به صورت توطئه دو تن از خواجه سرایان اخشورش قید شده است. دشمنان ادعایی اصلی کتاب استر تورات همان مغان واقعه مغ کشی داریوش است که روایت آن در عهد باستان پیش خاص و عام معروف بوده و هرودوت و کتسیاس آن را که با ترور مغ بزرگ گائوماته زرتشت (بردیه) پسر خوانده و داماد پیش آمد **ماگوفونی** یعنی مغ کشی نامیده و شرحش داده اند و همانست که در قرآن در رابطه با **صالح** (زرتشت) به **صیحهٔ آسمانی** (مگافونی) تعبیر گردیده است. جالب است که نام عبری زن دیگر هامان (بردیه، گائوماته زرتشت) **زرش** (بیچاره، بیگانه) ثبت شده که یادآور چاکرزن زرتشت یعنی **ارنیج بیردا** (کنیز و نگهبان سرور) است.ایگور میخائیلویچ دیاکونوف در بررسی نام شش تن همراهان داریوش در ترور گائوماته زرتشت (بردیه) در خبر کتسیاس میگوید که "نام **مردونی** در رابطه با این هفت تن سران پارسی بسیار شایع بوده است." مسلم به نظر می رسد این نام همانست که در تورات به هیئت **مردوخای** (شاهکش) قید شده است.
خود اسطورهٔ استر تورات به ترجمه قدیمی کتاب استر از این قرار است:

برکناری وشتی

۱در ایام اَخْشُورُش (این امور واقع شد). اینهمان اَخْشُورُش است که از هند تا حَبَشه، بر صد و بیست و هفت ولایت

سلطنت می‌کرد. ۲ در آن ایام حینی که اَخْشُورُش پادشاه، بر کرسی سلطنت خویش در دارالسّلطنه شُوشَن نشسته بود.
۳ در سال سوّم از سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از
اُمرا و سرورانِ ولایتها، به حضور او بودند. ٤ پس مدّت مدیدِ صد و هشتاد روز، توانگری جلال سلطنت خویش و
حشمت مجد عظمت خود را جلوه می‌داد. ٥ پس بعد از انقضای آنروزها، پادشاه برای همه کسانی که دردارالسّلطنه
شُوشَن از خرد و بزرگ یافت شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. ٦ پرده‌ها از کتان سفید
و لاجورد، با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مَرمَرِ سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر
سنگفرشی از سنگ سماق و مَرمَرِ سفید و دُرّ و مَرمَرِ سیاه بود. ۷ و آشامیدن، از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال
مختلفه بود و شرابهای ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. ۸ و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلّف
نمی‌نمود، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود که هر کس‌موافق میل خود رفتار نماید.
۹ و وَشْتی مَلِکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اَخْشُورُش پادشاه برپا نمود. ۱۰ در روز هفتم، چون دل پادشاه
از شراب خوش شد، هفت خواجه‌سرا یعنی مَهُومان و بِزْتا و حَرْبُونا و بِغْتا و اَبَغْتا و زاتَر و کَرْکَس را که در حضور
اَخْشُورُش پادشاه خدمت می‌کردند، امر فرمود ۱۱ که وَشْتی مَلِکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی
او را به خلایق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکو منظر بود. ۱۲ امّا وَشْتی مَلِکه نخواست که برحسب فرمانی که
پادشاه به دست خواجه‌سرایان فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمناك شده، غضبش در دلش مشتعل گردید.
۱۳ آنگاه پادشاه به حکیمانی که از زمانها مخبر بودند تکلّم نموده، (زیرا که عادت پادشاه با همه کسانی که به شریعت و
احکام عارف بودند چنین بود. ١٤ و مقرّبان او کَرْشَنا و شیتار و اَدْماتا و تَرْشیش و مَرَس و مَرْسَنا و مَمُوکان، هفت
رئیس فارس و مادی بودند که روی پادشاه را می‌دیدند و در مملکت به درجه اوّل می‌نشستند) ١٥ گفت: «موافق
شریعت، به وَشْتی مَلِکه چه باید کرد، چونکه به فرمانی که اَخْشُورُش پادشاه به دست خواجه‌سرایان فرستاده است، عمل
ننموده است؟»
١٦آنگاه مَموکان به حضور پادشاه و سروران‌عرض کرد که «وَشْتی مَلِکه، نه تنها به پادشاه تقصیر نموده، بلکه به همه
رؤسا و جمیع طوایفی که در تمامی ولایتهای اَخْشُورُش پادشاه می‌باشند، ۱۷ زیرا چون این عمل ملکه نزد تمامی زنان
شایع شود، آنگاه شوهرانشان در نظر ایشان خوار خواهند شد، حینی که مخبر شوند که اَخْشُورُش پادشاه امر فرموده
است که وَشْتی ملکه را به حضورش بیاورند و نیامده است. ۱۸ و در آنوقت، خانمهای فارس و مادی که این عمل ملکه
را بشنوند، به جمیع روسای پادشاه چنین خواهند گفت و این مورد بسیار احتقار و غضب خواهد شد. ۱۹ پس اگر پادشاه
این را مصلحت داند، فرمان ملوکانه‌ای از حضور وی صادر شود و در شرایع فارس و مادی ثبت گردد، تا تبدیل نپذیرد،
که وَشْتی به حضور اَخْشُورُش پادشاه دیگر نیاید و پادشاه رتبه ملوکانه او را به دیگری که بهتر از او باشد بدهد. ۲۰ و
چون فرمانی که پادشاه صادر گرداند در تمامی مملکت عظیم او مسموع شود، آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ
و کوچك، احترام خواهند نمود.»
۲۱و این سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مموکان عمل نمود. ۲۲ و مکتوبات به همه
ولایتهای پادشاه به هر ولایت، موافق خطّ آن و به هر قوم، موافق زبانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلّط شود و
در زبان قوم خود آن را بخواند.
استر در مقام ملکه
۱ بعد از این وقایع، چون غضب اَخْشُورُش پادشاه فرو نشست، وَشْتی و آنچه را که اوکرده بود و حکمی که درباره او
صادر شده بود، به یاد آورد. ۲ و ملازمان پادشاه که او را خدمت می‌کردند، گفتند که» دختران باکره نیکو منظر برای
پادشاه بطلبند. ۳ و پادشاه در همه ولایتهای مملکت خود وکلا بگمارد که همه دختران باکره نیکو منظر را به دارالسّلطنه
شُوشَن در خانه زنان زیر دست هیجای که خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ زنان می‌باشد، جمع کنند و به ایشان اسباب
طهارت داده شود. ٤ و دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وَشْتی ملکه بشود.» پس این سخن در نظر پادشاه
پسند آمد و همچنین عمل نمود.
٥ شخصی یهودی در دارالسّلطنه شُوشَن بود که به مُرْدِخای بن یائیر ابن شِمْعی ابن قَیس بنیامینی مسمّی' بود. ٦ و او
از اورشلیم جلای وطن شده بود، با اسیرانی که همراه یکُنیا پادشاه یهودا جلای وطن شده بودند که نَبُوکَدْنَصَّر پادشاه بابل
ایشان را به اسیری آورده بود. ۷ و او هَدَسَّه، یعنی اِسْتَر، دختر عموی خود را تربیت می‌نمود چونکه وی را پدر و
مادر نبود و آن دختر، خوب صورت و نیکومنظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مُرْدِخای وی را به جای دختر خود
گرفت.
۸ پس چون امر و فرمان پادشاه شایع گردید و دختران بسیار در دارالسّلطنه شُوشَن زیر دست هیجای جمع شدند، اِسْتَر
را نیز به خانه پادشاه، زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود آوردند. ۹ و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش
التفات یافت. پس به زودی، اسباب طهارت و تحفه‌هایش را به وی داد و نیز هفت کنیز را که ازخانه پادشاه برگزیده شده
بودند که به وی داده شوند و او را با کنیزانش به بهترین خانه زنان نقل کرد. ۱۰ و اِسْتَر، قومی و خویشاوندی خود را
فاش نکرد، زیرا که مُرْدِخای او را امر فرموده بود که نکند. ۱۱ و مُرْدِخای روز به روز پیش صحن خانه زنان گردش
می‌کرد تا از احوال اِسْتَر و از آنچه به وی واقع شود، اطّلاع یابد.
۱۲ و چون نوبه هر دختر می‌رسید که نزد اَخْشُورُش پادشاه داخل شود، یعنی بعد از آنکه آنچه را که برای زنان مرسوم

بود که در مدّت دوازده ماه کرده شود، چونکه ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می‌شد، یعنی شش ماه به روغن مرّ و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان، ۱۳ آنگاه آن دختر بدین طور نزد پادشاه داخل می‌شد که هر چه را می‌خواست به وی می‌دادند تا آن را از خانه زنان به خانه پادشاه با خود ببرد. ۱٤ در وقت شام داخل می‌شد و صبحگاهان به خانه دوّم زنان، زیر دست شَعَشْغاز که خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ مُتعه‌ها بود، برمی‌گشت و بار دیگر، نزد پادشاه داخل نمی‌شد، مگر اینکه پادشاه در او رغبت کرده، او را بنام بخواند.
۱۵ و چون نوبه اِسْتَر، دختر ابیحایل، عموی مُرْدِخای که او را بجای دختر خود گرفته بود رسید که نزد پادشاه داخل شود، چیزی سوای آنچه هیجای، خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ زنان گفته بود نخواست و اِسْتَر در نظر هر که او را می‌دید، التفات می‌یافت. ۱٦ پس اِسْتَر را نزد اَخْشُورُش پادشاه، به قصر ملوکانه‌اش در ماه دهم که ماه طیبیت باشد، در سال هفتم سلطنت او آوردند. ۱۷ و پادشاه، اِسْتَر را از همه زنان زیاده دوست داشت و از همه دوشیزگان، در حضوروی نعمت و التفات زیاده یافت. لهٰذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جای وَشْتی ملکه ساخت. ۱۸ و پادشاه ضیافت عظیمی یعنی ضیافت اِسْتَر را برای همه رؤسا و خادمان خود برپا نمود و به ولایتها راحت بخشیده، برحسب کرم ملوکانه خود، عطایا ارزانی داشت.
۱۹ و چون دوشیزگان، بار دیگر جمع شدند، مُرْدِخای بر دروازه پادشاه نشسته بود. ۲۰ و اِسْتَر هنوز خویشاوندی و قومی خود را بر وفق آنچه مُردخای به وی امر فرموده بود فاش نکرده بود، زیرا که اِسْتَر حکم مُرْدِخای را مثل زمانی که نزد وی تربیت می‌یافت بجا می‌آورد.
نجات پادشاه بدست مردخای
۲۱ در آن ایام، حینی که مُردخای در دروازه پادشاه نشسته بود، دونفر از خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی بِغْتان و تارَش غضبناك شده، خواستند که بر اَخْشُورُش پادشاه دست بیندازند. ۲۲ و چون مُرْدِخای از این امر اطّلاع یافت، اِسْتَر ملکه را خبر داد و اِسْتَر، پادشاه را از زبان مُرْدِخای مخبر ساخت. ۲۳ پس این امر را تفحّص نموده، صحیح یافتند و هر دو ایشان را بر دار کشیدند. و این قصّه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد.
توطئه هامان
۱ بعد از این وقایع، اَخْشُورُش پادشاه، هامان‌بن هَمَداتای اَجاجی را عظمت داده، به درجه بلند رسانید و کرسی او را از تمامی رؤسایی که با او بودند بالاتر گذاشت. ۲ و جمیع خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه می‌بودند، به هامان سر فرود آورده، وی را سجده می‌کردند،زیرا که پادشاه درباره‌اش چنین امر فرموده بود. لکن مُرْدِخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌کرد. ۳ و خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه بودند، از مُردخای پرسیدند که «تو چرا از امر پادشاه تجاوز می‌نمایی؟»
٤ امّا هر چند، روز به روز این سخن را به وی می‌گفتند، به ایشان گوش نمی‌داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مُرْدِخای ثابت می‌شود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم. ۵ و چون هامان دید که مُرْدِخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌نماید، هامان از غضب مملّو گردید. ٦ و چونکه دست انداختن بر مُردخای، تنها به نظر وی سهل آمد و او را از قوم مُردخای اطلاّع داده بودند، پس هامان قصد هلاك نمودن جمیع یهودیانی که در تمامی مملکت اَخْشُورُش بودند کرد، زانرو که قوم مردخای بودند.
۷ در ماه اوّل از سال دوازدهم سلطنت اَخْشُورُش که ماه نیسان باشد، هر روز در حضور هامان و هر ماه تا ماه دوازدهم که ماه اذار باشد، فُور یعنی قرعه می‌انداختند. ۸ پس هامان به اَخْشُورُش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم‌ها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده و متفرّق می‌باشند و شرایع ایشان، مخالف همه قومها است و شرایع پادشاه را به جا نمی‌آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. ۹ اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاك سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه‌پادشاه بیاورند.» ۱۰ آنگاه پادشاه انگشتر خود را از دستش بیرون کرده، آن را به هامان بن هَمَداتای اجاجی که دشمن یهود بود داد. ۱۱ وپادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هرچه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی.»
۱۲ پس کاتبانِ پادشاه را در روز سیزدهم ماه اوّل احضار نمودند و بر وفق آنچه هامان امر فرمود، به امیران پادشاه و به والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد، به هر ولایت، موافق خطّ آن و به هر قوم موافق زبانش، به اسم اَخْشُورُش پادشاه مکتوب گردید و به مُهر پادشاه مختوم شد. ۱۳ و مکتوبات به دست چاپاران به همه ولایتهای پادشاه فرستاده شد تا همه یهودیان را از جوان و پیر و طفل و زن در یك روز، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هلاك کنند و بکُشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت کنند. ۱٤ و تا این حکم در همه ولایتها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قومها اعلان شد که در همان روز مستعّد باشند. ۱۵ پس چاپاران بیرون رفتند و ایشان را برحسب فرمان پادشاه شتابانیدند و این حکم دردارالسّلطنه شُوشَن نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشیدن نشستند. امّا شهر شُوشَن مشوّش بود.
درخواست کمك از استر
۱ و چون مُرْدِخای از هرآنچه شده بود اطّلاع‌یافت، مُرْدِخای جامه خود را دریده، پلاس با خاکستر در بر کرد و به میان شهر بیرون رفته، به آواز بلند فریاد تلخ برآورد. ۲ و تا روبروی دروازه پادشاه آمد، زیرا که جایز نبود که کسی با لباس پلاس داخل دروازه پادشاه بشود. ۳ و در هر ولایتی که امر و فرمان پادشاه به آن رسید، یهودیان را ماتم عظیمی و

روزه و گریه و نوحه‌گری بود و بسیاری در پلاس و خاکستر خوابیدند.
٤ پس کنیزان و خواجه سرایان اِسْتَر آمده، او را خبر دادند و ملکه بسیار محزون شد و لباس فرستاد تا مُرْدِخای را بپوشانند و پلاس او را از وی بگیرند، امّا او قبول نکرد. ٥ آنگاه اِسْتَر، هَتاك را که یکی از خواجه سرایان پادشاه بود و او را به جهت خدمت وی تعیین نموده بود، خواند و او را امر فرمود که از مُرْدِخای بپرسد که این چه امر است و سببش چیست. ٦ پس هَتاك به سِعَه شهر که پیش دروازه پادشاه بود، نزد مُرْدِخای بیرون رفت. ٧ و مُردخای او را از هرچه به او واقع شده و از مبلغ نقره‌ای که هامان به جهت هلاك ساختن یهودیان وعده داده بود که آن را به خزانه پادشاه بدهد، خبر داد. ٨ و سواد نوشته فرمان را که در شُوشَن به جهت هلاکت ایشان صادر شده بود، به او داد تا آن را به اِسْتَر نشان دهد و وی را مخبر سازد و وصیت نماید که نزد پادشاه داخل شده، از او التماس نماید و به جهت قوم خویش از وی درخواست کند.
٩ پس هتاك داخل شده، سخنان مُرْدِخای را به اِسْتَر بازگفت. ١٠ و اِسْتَر هتاك را جواب داده، او را امر فرمود که به مُردخای بگوید ١١ که» جمیع خادمان پادشاه و ساکنان ولایتهای پادشاه می‌دانند که به جهت هرکس، خواه مرد و خواه زن که نزد پادشاه به صحن اندرونی بی‌اذن داخل شود، فقط یك حکم است که کشته شود، مگر آنکه پادشاه چوگان زرّین را بسوی او دراز کند تا زنده بماند. و سی روز است که من خوانده نشده‌ام که به حضور پادشاه داخل شوم.»
١٢ پس سخنان اِسْتَر را به مُرْدِخای باز گفتند. ١٣ و مردخای گفت به اِسْتَر جواب دهید: «در دل خود فکر مکن که تو در خانه پادشاه به خلاف سایر یهود، رهایی خواهی یافت. ١٤ بلکه اگر دراین وقت تو ساکت بمانی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. امّا تو و خاندان پدرت هلاك خواهید گشت. و کیست بداند که به جهت چنین وقت به سلطنت نرسیده‌ای.»
١٥ پس اِسْتَر فرمود به مُرْدِخای جواب دهید ١٦ که» برو و تمامی یهود را که در شُوشَن یافت می‌شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه روز چیزی مخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت. و به همین طور، نزد پادشاه داخل خواهم شد، اگر چه خلاف حکم است. و اگر هلاك شدم، هلاك شدم.»
١٧ پس مُرْدِخای رفته، موافق هرچه اِسْتَر وی را وصیت کرده بود، عمل نمود.
درخواست استر از پادشاه
١ و در روز سوّم، اِسْتَر لباس ملوکانه پوشیده،به صحن دروازه اندرونی پادشاه، در مقابل خانه پادشاه بایستاد و پادشاه، بر کرسی خسروی خود در قصر سلطنت، روبروی دروازه خانه نشسته بود. ٢ و چون پادشاه، اِسْتَر ملکه را دید که در صحن ایستاده است، او در نظر وی التفات یافت. و پادشاه چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی اِسْتَر دراز کرد و اِسْتَر نزدیك آمده، نوك عصا را لمس کرد.
٣ و پادشاه او را گفت:» ای اِسْتَر ملکه، تو را چه شده است و درخواست تو چیست؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به تو داده خواهد شد.»
٤ اِسْتَر جواب داد که «اگر به نظر پادشاه پسند آید، پادشاه با هامان امروز به ضیافتی که برای او مهیا کرده‌ام بیاید.»
٥ آنگاه پادشاه فرمود که «هامان را بشتابانید، تا برحسب کلام اِسْتَر کرده شود.» پس پادشاه و هامان، به ضیافتی که اِسْتَر برپا نموده بود آمدند. ٦ و پادشاه در مجلس شراب به اِسْتَر گفت: «مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگرچه نصف مملکت باشد، برآورده خواهد شد.»
٧ اِسْتَر در جواب گفت: «مسؤول و درخواست من این است، ٨ که اگر در نظر پادشاه التفات یافتم و اگر پادشاه مصلحت داند که مسؤول مرا عطا فرماید و درخواست مرا بجا آورد، پادشاه و هامان به ضیافتی که به جهت ایشان مهیا می‌کنم بیایند و فردا امر پادشاه را بجا خواهم آورد.»
غضب هامان بر مردخای
٩ پس در آن روز هامان شادمان و مسرور شده، بیرون رفت. لیکن چون هامان، مردخای را نزد دروازه پادشاه دید که به حضور او برنمی‌خیزد و حرکت نمی‌کند، آنگاه هامان بر مردخای به شدّت غضبناك شد. ١٠ امّا هامان خودداری نموده، به خانه خود رفت و فرستاده، دوستان خویش و زن خود زَرَش را خواند. ١١ و هامان برای ایشان، فراوانی توانگری خود و کثرت پسران خویش را و تمامی عظمتی را که پادشاه به او داده و او را بر سایر رؤسا و خدّام پادشاه برتری داده بود، بیان کرد. ١٢ و هامان گفت: «اِسْتَر ملکه نیز کسی را سوای من به ضیافتی که برپا کرده بود، همراه پادشاه دعوت نفرمود و فردا نیز او مرا همراه پادشاه دعوت کرده است. ١٣ لیکن همه این چیزها نزد من هیچ است، مادامی که مُرْدِخای
یهود را می‌بینم که در دروازه پادشاه نشسته است.»
١٤ آنگاه زوجه‌اش زرش و همه دوستانش او را گفتند: «داری به بلندی پنجاه ذراع بسازند و بامدادان، به پادشاه عرض کن که مُردخای را بر آن مصلوب سازند. پس با پادشاه با شادمانی به ضیافت برو.» و این سخن به نظر هامان پسند آمده، امر کرد تا دار را حاضر کردند.
تکریم مردخای
١ در آن شب، خواب از پادشاه برفت و امر فرمود که کتاب تذکره تواریخ ایام را بیاورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند. ٢ و در آن، نوشته‌ای یافتند که مُرْدِخای درباره بِغْتان وتَرَش خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه وی که

قصد دست درازی بر اَخْشُورُش پادشاه کرده بودند، خبر داده بود. ۳ و پادشاه پرسید که «چه حرمت و عزّت به عوض این) خدمت) به مُرْدِخای عطا شد؟»بندگان پادشاه که او را خدمت می‌کردند جواب دادند که «برای او چیزی نشد.»
٤ پادشاه گفت: «کیست در حیاط؟» (و هامان به حیاط بیرونی خانه پادشاه آمده بود تا به پادشاه عرض کند که مُردخای را برداری که برایش حاضر ساخته بود مصلوب کنند.) ٥ و خادمان پادشاه وی را گفتند: «اینك هامان در حیاط ایستاده است.» پادشاه فرمود تا داخل شود.
٦ و چون هامان داخل شد، پادشاه وی را گفت: «با کسی که پادشاه رغبت دارد که او را تکریم نماید، چه باید کرد؟» و هامان در دل خود فکر کرد: «کیست غیر از من که پادشاه به تکریم نمودن‌او رغبت داشته باشد؟» ۷ پس هامان به پادشاه گفت: «برای شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، ۸ لباس ملوکانه را که پادشاه می‌پوشد و اسبی را که پادشاه بر آن سوار می‌شود و تاج ملوکانه‌ای را که بر سر او نهاده می‌شود، بیاورند. ۹ و لباس و اسب را به دست یکی از امرای مقرّب‌ترین پادشاه بدهند و آن را به شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد بپوشانند و بر اسب سوار کرده، و در کوچه‌های شهر بگردانند و پیش روی او ندا کنند که با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، چنین کرده خواهد شد.»
۱۰ آنگاه پادشاه به هامان فرمود:» آن لباس و اسب را چنانکه گفتی به تعجیل بگیر و با مُرْدِخای یهود که در دروازه پادشاه نشسته است، چنین معمول دار و از هرچه گفتی چیزی کم نشود.» ۱۱ پس هامان آن لباس و اسب را گرفت و مُرْدِخای را پوشانیده و او را سوار کرده، در کوچه‌های شهر گردانید و پیش روی او ندا می‌کرد که «با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد چنین کرده خواهد شد.» ۱۲ و مردخای به دروازه پادشاه مراجعت کرد. اما هامان ماتم‌کنان و سرپوشیده، به خانه خود بشتافت. ۱۳ و هامان به زوجه خود زَرَش و همه دوستان خویش، ماجرای خود را حکایت نمود و حکیمانش و زنش زَرَش او را گفتند: «اگر این مردخای که پیش وی آغاز افتادن نمودی از نسل یهود باشد، بر او غالب نخواهی آمد، بلکه البتّه پیش او خواهی افتاد.» ۱٤ و ایشان هنوز با او گفتگو می‌کردند که خواجه‌سرایان پادشاه رسیدند تا هامان را به ضیافتی که اِسْتَر مهیا ساخته بود، به تعجیل ببرند.
اعدام هامان
۱ پس پادشاه و هامان نزد اِسْتَر ملکه به‌ضیافت حاضر شدند. ۲ و پادشاه در روز دوّم نیز در مجلس شراب به اِسْتَر گفت: «ای استر ملکه، مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، بجا آورده خواهد شد.»
۳ اِسْتَر ملکه جواب داد و گفت: «ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسؤول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. ٤ زیرا که من و قومم فروخته شده‌ایم که هلاك و نابود و تلف شویم. و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می‌شدیم، سکوت می‌نمودم، با آنکه مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است.»
٤ آنگاه اَخْشُورُش پادشاه، اِسْتَر ملکه را خطاب کرده، گفت: «آن کیست و کجا است که جسارت نموده است تا چنین عمل نماید؟»٦ اِسْتَر گفت: « عدو و دشمن، همین هامان شریر است.» آنگاه هامان در حضور پادشاه و ملکه به لرزه درآمد.۷ و پادشاه غضبناك شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت. و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش مهیا است، برپا شد تا نزد اِسْتَر ملکه برای جان خود تضرّع نماید. ۸ آنگاه حَرْبُونا، یکی از خواجه‌سرایانی که در حضور پادشاه می‌بودند،گفت: «اینك دار پنجاه ذراعی نیز که هامان آن را به جهت مُرْدِخای که آن سخن نیکو را برای پادشاه گفته است مهیا نموده، در خانه هامان حاضر است.» ۹پادشاه فرمود که «او را بر آن مصلوب سازید.»
۱۰ پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشستو چون پادشاه از باغ قصر به جای مجلس شراب برگشت، هامان بر بستری که اِسْتَر بر آن می‌بود افتاده بود؛ پس پادشاه گفت: «آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه بی‌عصمت می‌کند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه می‌بود که روی هامان را پوشانیدند .
ابطال حکم هامان
۱ در آنروز اَخْشُورُش پادشاه، خانه هامان،دشمن یهود را به اِسْتَر ملکه ارزانی داشت. و مُرْدِخای در حضور پادشاه داخل شد، زیرا که استر او را از نسبتی که با وی داشت خبر داده بود. ۲ و پادشاه انگشتر خود را که از هامان گرفته بود بیرون کرده، به مُرْدِخای داد و اِسْتَر مُردخای را بر خانه هامان گماشت. ۳ و استر بار دیگر به پادشاه عرض کرد و نزد پایهای او افتاده، بگریست و از او التماس نمود که شرّ هامان اجاجی و تدبیری را که برای یهودیان کرده بود، باطل سازد. ٤ پس پادشاه چوگان طلا را بسوی اِسْتَر دراز کرد و استر برخاسته، به حضور پادشاه ایستاد ٥ و گفت: »اگر پادشاه را پسند آید و من در حضور او التفات یافته باشم و پادشاه این امر را صواب بیند و اگر من منظور نظر او باشم، مکتوبی نوشته شود که آن مراسله را که هامان بن همداتای اجاجی تدبیر کرده و آنها را برای هلاکت یهودیانی که در همه ولایتهای پادشاه می‌باشند نوشته است، باطل سازد. ٦ زیرا که من بلایی را که بر قومم واقع می‌شود چگونه توانم دید؟ و هلاکت خویشان خود را چگونه توانم نگریست؟»
۷ آنگاه اَخْشُورُش پادشاه به اِسْتَر ملکه ومُرْدِخای یهودی فرمود: «اینك خانه هامان را به اِسْتَر بخشیدم و او را به سبب دست درازی به یهودیان به دار کشیده‌اند. ۸ و شما آنچه را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هرچه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد، کسی نمی‌تواند آن

را تبدیل نماید.»
۹ پس در آن ساعت، در روز بیست و سوّم ماه سوّم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هر
آنچه مُرْدِخای امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و رؤسای ولایتها یعنی صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا
حبش بود نوشتند، به هر ولایت، موافق خطّ آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خطّ و زبان ایشان.
۱۰ و مکتوبات را به اسم اَخْشُورُش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آنها را به دست چاپاران اسب سوار
فرستاد؛ و ایشان بر اسبان تازی که مختصّ خدمت پادشاه و کرهّهای مادیانهای او بودند، سوار شدند. ۱۱ و در آنها
پادشاه به یهودیانی که در همه شهرها بودند، اجازت داد که جمع شده، به جهت جانهای خود مقاومت نمایند و تمامی قوّت
قومها و ولایتها را که قصد اذیت ایشان می‌داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاك سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال
ایشان را تاراج کنند، ۱۲ در یك روز یعنی در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ولایتهای اَخْشُورُش
پادشاه، ۱۳ و تا این حکم در همه ولایتها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قومها اعلان شد که در همان روز
یهودیان مستعّد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگیرند.
۱۴ پس چاپاران بر اسبان تازی که مختصّ خدمت پادشاه بود، روانه شدند و ایشان را برحسب حکم پادشاه شتابانیده، به
تعجیل روانه ساختند و حکم، در دارالسّلطنه شُوشَن نافذ شد. ۱۵ و مُرْدِخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی
و سفید و تاج بزرگ زرّین و ردای کتان نازك ارغوانی بیرون رفت و شهر شُوشَن شادی و وجد نمودند، ۱۶ و برای
یهودیان، روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد. ۱۷ و در همه ولایتها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم و
فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود و بسیاری از قوم‌های زمین به دین یهود
استیلای یهودیان بر دشمنان
۱ و در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذارباشد، هنگامی که نزدیك شد که حکم و فرمان پادشاه را جاری سازند و
دشمنان یهود منتظر می‌بودند که بر ایشان استیلا یابند، این همه برعکس شد که یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند.
۲ و یهودیان در شهرهای خود در همه ولایتهای اَخْشُورُش پادشاه جمع شدند تا بر آنانی که قصد اذیت ایشان داشتند،
دست بیندازند؛ و کسی با ایشان مقاومت ننمود زیرا که ترس ایشان بر همه قومها مستولی شده بود. ۳ و جمیع رؤسای
ولایتها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس مُرْدِخای بر ایشان مستولی شده بود،
۴ چونکه مُرْدِخای در خانه پادشاه معظّم شده بود و آوازه او در جمیع ولایتها شایع گردیده و این مردخای آناً فآناً بزرگتر
می‌شد.
۵ پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده، کشتند و هلاك کردند و با ایشان‌هرچه خواستند، به عمل
آوردند. ۶ و یهودیان در دارالسّلطنه شُوشَن پانصد نفر را به قتل رسانیده، هلاك کردند. ۷ و فَرْشَنْداطا و دَلْفُون و
اَسْفاتا، ۸ و فُوراتا و اَدَلْیا و اَریداتا، ۹ و فَرْمَشْتا و اَریسای و اَریدای و یزاتا، ۱۰ یعنی ده پسر هامان بن همداتای،
دشمن یهود را کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند.
۱۱ در آن روز، عدد آنانی را که در دارالسّلطنه شُوشَن کشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند. ۱۲ و پادشاه به
اِسْتَر ملکه گفت که «یهودیان در دارالسّلطنه شُوشَن پانصد نفر و ده پسر هامان را کشته و هلاك کرده‌اند. پس در سایر
ولایتهای پادشاه چه کرده‌اند؟ حال مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و دیگر چه درخواست داری که برآورده
خواهد گردید؟» ۱۳ اِسْتَر گفت: «اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شُوشَن می‌باشند، اجازت داده شود که فردا
نیز مثل فرمان امروز عمل نمایند و ده پسر هامان را بردار بیاویزند.» ۱۴ و پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در
شُوشَن نافذ گردید و ده پسر هامان را به دار آویختند. ۱۵ و یهودیانی که در شُوشَن بودند، در روز چهاردهم ماه آذار
نیز جمع شده، سیصد نفر را در شُوشَن کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند. ۱۶ و سایر یهودیانی که در
ولایتهای پادشاه بودند جمع شده، برای جانهای خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت هزار نفر از مُبْغِضان خویش را
کشته بودند، از دشمنان خود آرامی یافتند. امّا دست خود را به تاراج نگشادند.
۱۷ این، در روز سیزدهم ماه آذار (واقع شد) و در روز چهاردهم ماه، آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه
داشتند. ۱۸ و یهودیانی که درشُوشَن بودند، در سیزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرامی
یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند. ۱۹ بنابراین، یهودیانِ دهاتی که در دهات بی‌حصار ساکنند، روز
چهاردهم ماه آذار را روز شادمانی و بزم و روز خوش نگاه می‌دارند و هدایا برای یکدیگر می‌فرستند.
۲۰ و مردخای این مطالب را نوشته، مکتوبات را نزد تمامی یهودیانی که در همه ولایتهای اَخْشُورُش پادشاه بودند، از
نزدیك و دور فرستاد، ۲۱ تا بر ایشان فریضه‌ای بگذارد که روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذار را سال به سال عید
نگاه دارند. ۲۲ چونکه در آن روزها، یهودیان از دشمنان خود آرامی یافتند و در آن ماه، غم ایشان به شادی و ماتم
ایشان به روز خوش مبدّل گردید. لهذا آنها را روزهای بزم و شادی نگاه بدارند و هدایا برای یکدیگر و بخششها برای
فقیران بفرستند.
۲۳ پس یهودیان آنچه را که خود به عمل نمودن آن شروع کرده بودند و آنچه را که مُرْدِخای به ایشان نوشته بود، بر
خود فریضه ساختند. ۲۴ زیرا که هامان بن همداتای اجاجی، دشمن تمامی یهود، قصد هلاك نمودن یهودیان کرده و
فور یعنی قرعه برای هلاکت و تلف نمودن ایشان انداخته بود. ۲۵ امّا چون این امر به سمع پادشاه رسید، مکتوباً حکم
داد که قصد بدی که برای یهود اندیشیده بود، بر سر خودش برگردانیده شود و او را با پسرانش بر دار کشیدند.

۲٦ از این جهت آن روزها را از اسمِ فور، فوریم نامیدند، و موافق تمامی مطلب این مکتوبات وآنچه خود ایشان در این امر دیده بودند و آنچه بر ایشان وارد آمده بود، ۲۷ یهودیان این را فریضه ساختند و آن را بر ذِمّه خود و ذریت خویش و همه کسانی که به ایشان ملصق شوند، گرفتند که تبدیل نشود و آن دو روز را برحسب کتابت آنها و زمان معین آنها سال به سال نگاه دارند.
۲۸ و آن روزها را در همه طبقات و قبایل و ولایتها و شهرها بیاد آورند و نگاه دارند و این روزهای فُوریم، از میان یهود منسوخ نشود و یادگاری آنها از ذریت ایشان نابود نگردد. ۲۹ و اِسْتَر ملکه، دختر ابیحایل و مُرْدِخای یهودی، به اقتدار تمام نوشتند تا این مراسله دوّم را درباره فوریم برقرار نمایند. ۳۰ و مکتوبات، مشتمل بر سخنان سلامتی و امنیت نزد جمیع یهودیانی که در صد و بیست و هفت ولایت مملکت اَخْشُورُش بودند، فرستاد، ۳۱ تا این دو روز فُوریم را در زمان معین آنها فریضه قرار دهند، چنانکه مُرْدِخای یهودی و اِسْتَر ملکه بر ایشان فریضه قرار دادند و ایشان آن را بر ذمّه خود و ذریت خویش گرفتند، به یادگاری ایام روزه و تضرّع ایشان.
۳۲ پس سنن این فوریم، به فرمان اِسْتَر فریضه شد و در کتاب مرقوم گردید.
مردخای، وزیر پادشاه
۱ و اَخْشُورُش پادشاه بر زمینها و جزایر دریا جزیه گذارد، ۲ و جمیع اعمال قوّت و توانایی او و تفصیل عظمت مُرْدِخای که چگونه پادشاه او را معظّم ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان مادی و فارس مکتوب‌نیست؟ ۳ زیرا که مُرْدِخای یهودی، بعد از اَخْشُورُش پادشاه، شخص دوّم بود و در میان یهود محترم و نزد جمعیت برادران خویش مقبول شده، سعادتمندی قوم خویش را می‌طلبید و برای تمامی ابنای جنس خود، سخنان صلح‌آمیز می‌گفت.

شهرنواز و ارنواز، شاهدخت خواهران ایرانی که از طریق تورات شهرهٔ آفاق شدند

در عهد **کیانیان** (فرمانروایان ماد) و **نوذریان** (هخامنشیان) ملکه های ایرانی معروف جهانیان بوده اند؛ معهذا از این میان سه تن که همانا دو دختر آستیاگ یعنی **آمیتی دا** و **آموخه** و دختر معروف کورش، **آتوسا** (استر، هدسا، بتشبع تورات) که ابتدا زن **بردیه زرتشت** بوده و بعد از قتل وی ملکه دربار داریوش شد واز وی خشایارشا را بدنیا آورد، در این عرصه گوی سبقت را نه تنها از ملکه های ایرانی بلکه از غالب ملکه ها و شاهدختهای معروف جهان ربوده اند چه اینها از عهد باستان از طریق روایات شفاهی و کتب دینی شهرهٔ جهانیان بوده اند. در این باب گفتنی است که باغهای معلق بابل را بخت النصر(ضحاک بابلی) به نام ملکه **آموخه** دختر آستیاگ بنا کرده بود. نامهای توراتی دختران آستیاگ (لمک تورات) یعنی **آمیتی دا** (هومایه) و **آموخه(واریذکنا)** در تورات **عاده** (انجمنی) و **ظله** (دلخوشی) ذکر شده اند و با هنر موسیقی و دانش دامداری مربوط گردیده اند؛ در باب چهارم سفر پیدایش تورات می خوانیم:
" ۱۸خنوخ (کی اپیوه) پدر عیراد (کیکاوس) ، عیراد پدر محویائیل (فرودف سیاوش)، محویائیل پدر متوشائیل (کی آخسارو) و متوشائیل پدر لِمك (آستیاگ، اژی دهاک) بود. ۱۹ لِمك دو زن به نامهای **عاده** (شهرنواز) و **ظله** (ارنواز) گرفت. ۲۰ عاده پسری زایید و اسم او را **یابال** (مگابرن ویشتاسپ) گذاشتند. او کسی بود که خیمه‌نشینی و گله‌داری را رواج داد. ۲۱ برادرش **یوبال** (سپیتاک زرتشت) اولین موسیقی‌دان و مخترع چنگ و نی بود. ۲۲ ظله، زنِ دیگر لمك هم پسری زایید که او را **توبل قائن** (کورش) نامیدند. او کسی بود که کار ساختن آلات آهنی و مسی را شروع کرد. خواهر توبل قائن، **نَعمه** (آتوسا) نام داشت.
۲۳ روزی لمك به همسران خود، عاده و ظله، گفت: «ای زنان به من گوش کنید. جوانی را که مرا مجروح کرده بود، کُشتم. ۲٤ اگر قرار است مجازات کسی که قائن را بکشد، هفت برابر مجازات قائن باشد، پس مجازات کسی هم که بخواهد مرا بکشد، هفتاد و هفت برابر خواهد بود.»"
در اینجا از وارد شدن به مبحث طولانی انطباق اخلاف آدم با فرمانروایان ماد که نامهای مترادفی دارند، اجتناب کرده و این خبر توراتی را با روایات شاهنامه ای در مورد این دختران آستیاگ (ضحاک مادی) تکمیل می نمائیم:
آمیتی دا (دانای خانه) و آموخا (نیرومند در آواز خواندن) در روایات شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا تحت اسامی سنگهواک (دانای سخن و آواز موسیقی) ، ارنواک (آوازخوان) و هومایه (دارای دانش نیک)، واریذکنا (دارای باغهای معلق) و گرد آفرید ، به آفرید به صورت اشخاص تاریخی جداگانه ای معرفی شده اند، پیداست که روایات کهن مربوط بدیشان از منابع جداگانه و متفاوتی به خداینامه و شاهنامه رسیده بوده است:

اندر پادشاهی ضحاک (آستیاگ و دامادش بخت النصر)

چو **ضحاک** شد بر جهان شهریار — برو سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز — برآمد بریـن روزگار دراز
نهان گشت کردار فرزانگان — پراگنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جادویی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نرفتی سخن جز به راز
دو پاکیزه از خانه ی جامشید برون آوریدند لرزان چو بید
که **جمشید** را هر دو دختر بدند سر بانوان را چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی **شهرناز** دگر پاك دامن بنام **ارنواز**
به ایوان ضحاك بردندشان بر آن اژدهافش سپردندشان
بپروردشان از ره جادویی بیاموختشان کژی و بدخویی
ندانست جز کژی آموختن جز از کشتن و غارت و سوختن

دیدن فریدون دختران جمشید (سپیتمه جمشید شوهر آمیتی دا) ر ا

طلسمی که ضحاك سازیده بود سرش باسمان بر فرازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورید که آن جز به نام جهاندار دید
وز آن جادوان کاندر ایوان بدند همه نامور نره دیوان بدند
سرانشان به گرز گران کرد پست نشست از بر گاه جادو پرست
نهاد از بر تخت ضحاك پای کلاه کیی جست و بگرفت جای
برون آورید از شبستان اوی بتان سیه موی و خورشیدروی
بفرمود شستن سرانشان نخست روانشان از آن تیرگی ها بشست
ره داور پاك بنمودشان ز آلودگی پس بپالودشان
که پرورده ی بت پرستان بدند سراسیمه بر سان مستان بدند
پس آن دختران جهاندار جم به نرگس گل سرخ را داده نم
گشادند بر آفریدون سخن که نو باش تا هست گیتی کهن
چه اختر بد این از تو ای نیك بخت چه باری ز شاخ کدامین درخت
که ایدون به بالین شیر آمدی ستمکاره مرد دلیر آمدی
چه مایه جهان گشت بر ما به بد ز کردار این جادوی بی خرد
ندیدیم کس کاین چند زهره داشت بدین پایگه از هنر بهره داشت
کش اندیشه ی گاه او آمدی و گرش آرزو جاه او آمدی
چنین داد پاسخ فریدون که تخت نماند به کس جاودانه نه بخت
منم پور آن نیك بخت آبتین که بگرفت ضحاك ز ایران زمین
بکشتش به زاری و من کینه جوی نهادم سوی تخت ضحاك روی
همان گاو پرمایه کم دایه بود پیکر تنش همچو پیرایه بود ز
ز خون چنان بی زبان چارپای چه آمد بر آن مرد ناپاك رای
کمر بسته ام لاجرم جنگ جوی از ایران به کین اندر آورده روی
سرش را بدین گرزه ی گاوچهر بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر
چو بشنید ازو این سخن ارنواز گشاده شدش بر دل پاك راز
بدو گفت شاه آفریدون تویی که ویران کنی تنبل و جادویی
کجا هوش ضحاك بر دست توست گشاد جهان بر کمر بست توست
ز تخم کیان ما دو پوشیده پاك شده رام با او ز بیم هلاك
همی جفت مان خواند آن جفت مار چگونه توان بودن ای شهریار
فریدون چنین پاسخ آورد باز که گر چرخ دادم دهد از فراز
ببرم پی اژدها را ز خاك بشویم جهان را ز ناپاك پاك
بباید شما را کنون گفت راست که آن بی بها اژدهافش کجاست
برو خوب رویان گشادند راز مگر اژدها را سرآید به گاز
بگفتند کو سوی هندوستان بشد تا کند بند جادوستان
ببرد سر بی گناهان هزار هراسان شدست از بد روزگار
کجا گفته بودش یکی پیش بین که پردختگی گردد از تو زمین
که آید که گیرد سر تخت تو چگونه فرو پژمرد بخت تو
دلش ز آن زده فال پرآتش ست همه زندگانی برو ناخوش ست
همی خون دام و دد و مرد وزن بریزد کند در یکی آبدن
مگر کو سر و تن بشوید به خون شود فال اخترشناسان نگون

همـان نـيـز از آن مـارهـا بـر دو كـفـت	بــه رنــج درازســت مــانــده شــگــفــت
ازيــن كــشــور آيــد بــه ديــگــر شــود	ز رنـــج دو مـــار ســيـــه نـــغـــنـــود
بــيــامــد كــنــون گــاه بـــاز آمـــدنــش	كــه جــايــي نــبــايــد فــراوان بــدنــش

شهميرزاد محل نبرد سپاهيان ويشتاسپ پدر داريوش با قيام كنندكان خراسانی و گرگانی

داريوش در كتيبهٔ بيستون، از شورش بزرگ پارت (خراسان بزرگ) و هيركانی (گرگان) عليه خود و پدرش ويشتاسپ در آغاز حكومت خويش سخن به ميان می آورد. محل نبرد ويشتاسپ با هواداران خراسانی و گرگانی فرورتيش مادی (فرهاد اساطيری كوه بيستون كه درشمار عاصيان عليه حكومت اشرافی داريوش به جای حكومت مردمی برديه زرتشت بوده است) در مرز بين پارت و ماد يعنی نواحی غربی استان سمنان كنونی بوده است. در اينجا از دو شهر به اسامی **ويشپا اوزاتيش** (جايگاه چشمهٔ رسا) و **پاتی گرابان** (دارای گريوهٔ نيرومند) نام برده شده است كه به ترتيب با شهرهای **شهميرزاد** (شهمار، در اصل شی مار يعنی جايگاه آب چشمه) و **سنگسر** (كه اكنون با نام بی مسمای مهدی شهر ناميده ميشود) مطابقت می نمايند. بيانات داريوش در باب اين شهرها از اين قرار است: "پارت و هيركانی عليه من شورش كردند و به طرف فرورتيش رفتند. پدرم ويشتاسپ در پارت بود، مردم او را ترک كردند و شورش نمودند، سپس ويشتاسپ با قشونی كه به وی وفادار بود رهسپار شد. در نزديكی شهر ويشپا اوزاتيش در پارت، با پارتها نبرد كرد. اهورا مزدا مرا ياری كرد. به مرحمت اهورامزدا ويشتاسپ قشون شورشی را در هم شكست. در روز ٢٢ ماه وياخنا (يخبندان) آنها نبرد كردند. داريوش شاه ميگويد: سپس من ارتش پارس را از رغه (ری) نزد ويشتاسپ فرستادم. موقعی كه اين ارتش نزد ويشتاسپ آمد ويشتاسپ اين ارتش را در اختيارگرفت و حمله كرد در شهر پاتيگرابان در پارت با شورشيان وارد نبرد شد. اهورامزدا مرا ياری نمود. به لطف اهورامزدا ويشتاسپ قشون شورشيان را در هم شكست. در روز اول گرماپاد (ماه گرما) نبرد آغاز شد." استاد ابراهيم پورداود در جلد دوم يشتها از گشتاسپ هخامنشی/ كيانی سخن می راند بدون اينكه قطعاً واقف باشد اين كدام گشتاسپ (ويشتاسپ) است چه ويشتاسپ ديگری كه برادر گائوماته زرتشت (برديه) پوده و برادر خوانده و پسر خوانده كورش هخامنشی به شمار می رفته است چه در كتب پهلوی و شاهنامه اين دو گشتاسپ به سبب همنامی مغشوش شده اند:

"يكی كوهش آمد بره پر گيا	بدو اندرون چشمه و آسيا
كه برگرد آن كوه يک راه بود	وزآن راه گشتاسپ آگاه بود
سپهدار ايران بر آن كوه شد	ز پيكار تركان بی اندوه شد

مطابق شاهنامه ارجاسپ با سپاهش از پی تاخته به آن كوه رسيدند. چون راه آن كوه نيافتند چهار سوی آن را گرفته محاصره كردند. گشتاسپ در آن محاصره چارهٔ كار از وزيرش جاماسب (در اصل داريوش مغ كش) خواست. جاماسب گفت كه بايد اسفنديار (سپنداته) را از زندان گنبدان دژ (در اصل دژ شوشی قراباغ مقر خاندان سپيتمه) بخواهی. جاماسپ با لباس مبدل خود را به اسفنديار رسانيده و اورا به سوی كوه مذكور رهنمون گشت." حتی خود نام اسفنديار اوستا و كتب پهلوی و شاهنامه مغشوش است چه اسفنديار اصلی (سپنداته) بنا به خبر كتسياس خود همان گائوماته زرتشت (برديه پسر خوانده و داماد كورش) است ولی اين در روايات دينی و ملی همچنين نامی شده است بر جاماسپ/ داريوش كه قاتل اسفنديار اصلی بوده است. گنبدان دژ (نين بک) در اصل آتشكده بهرام مزار شريف بوده است كه بعداً قبر ثانوی علی خليفه چهارم مسلمين به شمار رفته است. اوستای سمرقندی در باب اين نين بک (گنبدان دژ) ميگويد: " در بلخ زيبا سپنداته يک گنبد (نين بک) آباد نمود." در اساطير آذری ده ده قورقود (اوستای تركان آذری) نام اين دژ كه تبعيدگاه ١٦ سالهٔ زرتشت (بامسی بئيرک) بوده، بايبورت يعنی دژ يا گنبد شاهی قيد شده است. می دانيم كه يكی از القاب معروف بلخ شاهسدان (يعنی شهر شاهی) بوده است. نام رسمی شهر مزار شريف در عهد باستان زراسپ يا آذراسپ بوده است. چنانكه ذكرش رفت داريوش نامی از رهبر قيام كنندگان خراسانی و گرگانی را به ميان نمی آورد ولی

شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا او را **ارجاسپ** می نامند که نامش نشانی از برادر تنی بردیه زرتشت یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (دارای ثروت اسبان خوب) دارد که در عهد کورش در گرگان حکومت می نموده است. در کتاب پهلوی بندهش اسطورهً نبرد ویشتاسپ هخامنشی با ارجاسپ (ویشتاسپ کیانی/ پیشدادی؟) در هنگام معرفی کوههای ایران زمین چنین ذکر شده است: از همین کوه پدشخوارگر تا کوه **کومش** که آن را "مد و فریاد" می نامند، همان کوهی است که در آنجا گشتاسپ ارجاسپ را شکست داد، "کوه میان دشت" است که پاره ای از آن کوه است. میگویند در هنگام جنگ دینی ایرانیان در آنجا به تنگنا افتاده بودند، آنگاه لختی از کوه شکسته شد، در میان کوه به غلطید و چون سبب رستگاری ایرانیان شد آن را "مد و فریاد" نامیدند مد و فریاد در پهلوی یعنی به یاری آمد و به فریاد رسید. ناحیهً کومس (= دامغان) همان ناحیه استان سمنان کنونی بوده است. گفتنی است نام بلندترین قلّهً کوههای **شهمیرزاد** یعنی **نیزوا (نی-زوا)** با ارتفاع ۳۹٦۵متر به لغت اوستایی معانی به پایین روانه شده و در پایین یاری دهنده را می دهد

مختصری از موقعیت تاریخی شهمیرزاد به نقل از سایت نمایندگی آموزش و پرورش شهمیرزاد:

"شهمیرزادکه از دوره قاجار به این نام موسوم گردید در گذشته جزء حکومت طبرستان بود که ازاواخر عهد هخامنشی در منطقه آمل تا شمال سمنان حکومت می کردند. بنا به روایت تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ قومس عبدالرفیع حقیقت و نزهه القلوب حمدالله مستوفی و مازندران و استر آباد رابینو و معجم البلدان یاقوت حموی و کتاب علویان و طبرستان دکتر ابوالفتح حکیمیان , **نام قدیم شهمیرزاد , شهمار , سهار , شهار ,و شامار** ذکر گردیده است و استناد آنها به مرکزی بود که آبادترین شهر حکومت طبرستان به شمار می رفت و آن شهر حکومت آباد شهمار نامیده می شد که دارای مسجد جامع منحصر به فردی بود و هم ا ینك نیز دایر می باشد.همچنین اسپهبدان که در دژ معروف فریم (دودانگه ساری) سکونت داشتند, شهمیرزاد را شهمار فریم می نامیدند . برخی نیز با استناد به سفر نامه ابن بطوطه گفته اند که شهمیرزاد چهارکوه نامیده می شد و بعضی نیز از قول مرحوم دکتر صفا نقل کرده اند که شهمیرزاد در گذشته کهر نام داشت **بنابر این روایات چنین استنباط می شود که شهمیرزاد دارای قدمت سه هزار ساله می باشد** که حتی قبل از مهاجرت آریایی ها به ایران منطقه ای آباد بوده است و وجود چشمه سارهایی به نام ارشك و اشکش که از نامهای دوران اشکانی است , قدمت شهمیرزاد و آبادی آن از دوران اشکانیان و حتی قبل از آن تایید می شود.

در لغت نامه دهخدا , شهمیرزاد بر گرفته از شمرزاد به معنی سرزمین دارای حوضچه و آبگیر فراوان ذکر شده و نیز برخی آن را متناسب با شمیران یعنی منطقه سردسیر می دانند. سمنانی ها شهمیرزاد را شرزه , سنگسری ها آن را شامرزا وخود شهمیرزادیها آن را شامرزا می نامند."

فرورتیش دوم بانی دخمهٔ گائوماته زرتشت در روستای سکاوند هرسین بوده است؟

در روستای سکاوند هرسین سمت **نهاوند** که همان سیکایه اوائوتی نیسایهٔ ایالت ماد است که در آنجا داریوش و شش تن سران پارسی همدستش طی نقشه ای حساب شده گائوماته زرتشت (بردیه پسر خوانده و داماد کورش) را ترور کرده اند، دخمهٔ بسیار جالبی وجود دارد که در آن موبد بلند قدی در کنار آتشدان و شمع بر افراشته و خادم قد کوتاهی به حالت پرستش دیده میشود. هرتسفلد بزرگترین ایران شناس و باستان شناس آلمانی به درستی این دخمه را متعلق به گائوماته بردیه دانسته است. نگارنده از بررسی اسطوره قتل زریتره اشتره (زرتشت/کیکاوس) در مهابهاراته هندوان نیز بدین نتیجه رسیده بودم و حالا مطابقت نام **شیرین** با القاب بردیه زرتشت یعنی **شروین** (=شاهزاده) در نزد خرمدینان و **امیران** در نزد گرجیها بر تأیید این مقوله اضافه شده است. در واقع این **شیرین** (در اصل شروین، بردیه زرتشت) نه معشوقه بلکه مراد بزرگ فرورتیش شورشی بزرگ ماد در آغاز حکومت داریوش بوده است. این جانب در تأیید درستی نظر هرتسفلد چندین جا در طی مقالات بدین نظر او اشاره کرده ام. شخصی ایراد گرفته بود چگونه بعد از ترور گائوماته زرتشت (بردیه) به دست داریوش این دخمه باشکوه برای وی ساخته شد. جواب ساده است: چه داریوش در آغاز نتوانست قلوب مادها به زور یا به تزویر تسخیر کند و مردم ماد تحت رهبری فرورتیش نامی قیام بزرگی علیه حکومت اشرافی داریوش ترتیب دادند به طوری که داریوش برای سرکوب همین شورش بزرگ ماد ماهها به تنگنا افتاد. و لی سرانجام موفق شد تصویر این مرید و مراد وی را در صف مغلوبین مقتول خویش در کوه بیستون به تصویر کشد. عده ای از محققین ایرانی از جمله رحیم رئیس نیا به درستی **فرهاد** اساطیری کوه بیستون را همین **فرورتیش** (بیدرفش شاهنامه) می دانند. بنابراین در اساس اسطورهٔ فرهاد و شیرین، فرورتیش شورشی مادی و مراد وی شروین (گائوماته زرتشت) قرار داشته اند که بر اثر گذر زمان و تطاول روزگار به صورت داستان عاشقانه فرهاد و شیرین یا خسرو و شیرین در آمده است. مسلم به نظر می رسد در نام شیرین اسطورهٔ دختر کوچک گائوماته زرتشت یعنی **پارمیس** یا **پرمیس** (پوروچیستا) نیز دخیل و اساسی بوده است چه به گواهی اسطورهٔ فرهاد و شیرین وی معشوق فرهاد بود و به گواهی تاریخ و اساطیر وی سر انجام همسر خسرو غالب و شکست ناپذیر (خسرو اپرویز یعنی در اصل داریوش، ملقب به جاماسپ یعنی مغ کش) گردید. جالب است که نام **پارمیس** را می توان ترکیبی از کلمهٔ **پار** (پر، فراوان) و واژهٔ آذری **میزو** (میزد اوستایی و پهلوی یعنی شهد و شراب) به شمار آورد که در این صورت آن مترادف نام **شیرین** می باشد. قابل توجه است که در اساطیر، شیرین دختر پادشاه ارمنستان یاد شده است که با اصل خود مطابقت دارد چه گائوماته زرتشت پیش از امارت بلخ و شمال هند از سوی پدر خوانده و پدر زنش کورش، از سوی پدر بزرگ مادریش آستیاگ در ارمنستان و اران و آذربایجان فرمان می رانده است.
به مناسبت اینکه در اینجا نامی از مهابهاراته هندوان و **زریتره اشتره**(شهریار زرین، لقب مشترک زرتشت وجد مادری چهارم وی کیکاوس) به میان آمد مطلبی تحقیقی را در این باب ضمیمه می نمایم:

از پرسورام و کارته ویریای مهابهارتا هم به ترتیب همان کیخسرو و افراسیاب منظور می باشند:

براساس **مهابهارتا**، پادشاهی قدرتمند موسوم به **ارجونا کارته ویریا** روزی به کلبه پدر **پرسورام** وارد شد و در آن هنگام مادر **پرسورام** به نام **رنوکا(جنگجو=جریره)** در کلبه تنها بود و آنها گاوی داشتند که هر چه از او می‌خواستند از پستان گاو بدر می‌آمد. پس **رنوکا** انواع طعام و اشربه و حلوا برای **کارته ویریا** فراهم کرد. **کارته‌ویریا** به یکی از ملازمان خود گفت این زن این همه طعام را از کجا می‌آورد؟ پس آن کس آمده و قصه آن گاو را به **کارته ویریا** (شاه بسیار ویرانگر= افراسیاب) گفت، **کارته ویریا** کسان خود را فرمود تا آن گاو را به زور ربوده و با خود ببرند. وقتی **پرسورام**(کیخسرومطیع کنندهٔ پارسها) از ماجرا با اطلاع می‌شود در قهر شده و به سراغ **کارته ویریا** می‌رود و او را در نبردی تن به تن به هلاکت می‌رساند. پسران **کارته ویریا** از مرگ پدر مطلع شده و زمانی که **پرسورام** در خانه نبود، به انتقام خون پدر، **جمدگنی** (=مخلوق همزاد آتش، فرود/سیاوش) را کشتند. زمانی که **پرسورام** به خانه آمد، پدر را کشته دید و در اندوه فراوان فرو رفت و چون از ماتمداری پدر فارغ گشت، سوگند یاد نمود که به عوض خون پدر، يك **کشتری** (شاه) را در عالم زنده نگذارد. پس سلاح خود را برداشته به جنگ پسران **کارته ویریا** رفت و همه ایشان را با لشکر کشت. بعد از آن ۲۱ مرتبه برگرد عالم گردید و تمام **کشتریان** (شاهان) را که در عالم بودند همه را کشت و تخم ایشان را بر انداخت و در ناحیه **کوروکشترَ** پنج حوض (تالاب) کلان درست کرد و تمام آن حوض‌ها را از خون کشتریان(شاهان) پر کرد و از خون، آب به جهت پدران خود داد. جالب است که در اسطورهٔ **ارجونا کارته ویرا**(عزیز ویرانگر، همان مادیای اسکیتی/افراسیاب ملقب به عزیز مصر که از مصرباج ستانی کرد = یوسف تورات و قرآن) و **پرسورام** (کیخسرو، کی آخسارو، هوخشتره) از **سودابه/سوداوه**(الههٔ پوشیده و باکره= ایشتار/استر)، صحراگردان **هایهایا** (مردم اسب پرور سکایی) و **رچیکا** (فرمانروای پیشگو،کیکاوس/خشتریتی) نام برده شده است.

معمای نام کهن پرمیس

سه تن از هموطنان ایرانی هرکدام به فواصل چند ماه به مناسبت این که نام پرمیس (پارمیس، پارمیدا) برای دختران خویش انتخاب نموده بودند، معنی لغوی این نام را از این جانب که دستی در آتش دارم جویا شده بودند. این امر سرانجام مرا بر آن داشت که در مورد این نام باستانی که از جمله نام دختر گائوماته زرتشت (بردیه) یعنی همان پوروچیستای اوستا و همچنین شکلی از آن لقبی بر پدرش زرتشت و جد پدری سپیتمه جمشید بوده؛ بیشتر تفحص نمایم: این هردو اسم یا لقب را نظر به لقب **پوروچیستای** پرمیس دختر بردیه که به معنی پردانش است، می توان به معانی پردانش (پرومایه یا پرو میزدا) و همچنین پرمهر و پر عهد و پیمان (پرو میثه) یا چنانکه قبلاً اشاره شد به معنی پر شهد و شراب گرفت. ظاهراً جزء دوم این نام یعنی میسه (میذا) همانست که در فارسی به صورت میرزا (در آذری به شکل میذا) برجای مانده است که در واقع شکلی از نام اوستایی و پارسی مزدا است. می دانیم در شاهنامه و کتب پهلوی این نام به صورت پرمایه (برمایون) در مورد خود گائوماته زرتشت (بردیه) پسر سپیتمه جمشید و پسر خوانده (یا برادر خوانده) و داماد کورش به کار رفته است. در این منابع نام برادر تنی وی یعنی مگابرن ویشتاسپ نیز در این رابطه کتایه (کتایون، زمین دار) قید گردیده است. نظر به اشکالی که هرودوت و کتسیاس از اسامی این افراد آورده اند، مسلم به نظر می رسد که نام پرمیس (پرومیزدا) دختر بردیه (پوروچیستا) که با داریوش (جاماسب) ازدواج نموده بود صرفاً به معنی پر دانش به عاریت به معنی پر مهر و پر عهد و پیمان گرفته می شده است که در این صورت با نام شاهنامه ای **پرموده** مطابقت می یابد. همچنین از **پرمیس** (پرومیه/ پرومایه یا پرومیدا) به عنوان لقب سپیتاک زرتشت و یا لقب پدرش سپیتمه جمشید بیشتر همین معنی پردانش و بسیار دانا اراده می گردیده است. لقب **پوروچیستای** پرمیس دختر کوچک بردیه زرتشت نیز به وضوح گویای همین معنی پردانش آن است. ناگفته نماند که پدر **سپیتاک زرتشت** (بردیه) یعنی **سپیتمه جمشید** ولیعهد و داماد آستیاگ نه به دست پدر زنش، **اژی دهاک** مادی (یعنی فرد ثروتمند فرمانروای ماد) یعنی **آستیاگ** بلکه همانند آستیاگ به دست توسط خود **کورش** (فریدون) که در بابل تاجگذاری نموده بود به قتل رسیده است. می دانیم که آژی دهاک (ماروش) در واقع عنوان ایرانی خدایان و پادشاهان بابلی بوده است. از همینجاست که در شاهنامه **فریدون (کورش)** در امتحان پسرانش **سلم** (مگابرن ویشتاسپ)، **تور** (کبوجیه) و **ایرج** (بردیه زرتشت، سپیتاک) به صورت **اژدهایی** بر سر راه آنان ظاهر میگردد.اما در این رابطه نام **ضحاک** شاهنامه هم به معنی **خندان** برای خود ریشه و اساس تاریخی جداگانه ای از اژی دهاک اوستا دارد چه آن مترادف نام خدای ملی آشوریان ستمگر یعنی **آشور** بوده است. گفتنی است که کتسیاس **پرمیس** (پرمایه) را به عنوان برادر آمیتیدا (دارای بینش نیرومند) و از فرماندهان پارسیان به شمار می آورد؛ از آنجائی که آستیاگ از خود پسری نداشته است، این گفته را بدین شکل می توان اصلاح و تکمیل نمود که این پرمیس (پرمایه، پردانش) در اصل نه برادر آمیتیدا بلکه شوهر او یعنی همان **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد قفقازی (سئورومتی اصل) آستیاگ بوده است؛ چون در اساطیر ایرانی این دو تحت نام یمه (مغ، موبد) و یمی (موبده) خواهر و برادر به شمار آمده اند، این تصور لابد از معنی ایرانی کلمه جم (الجم، عجم) سامی یعنی انجمنی (=عاد، مغ) بر خاسته است چه این کلمه در زبان اوستایی (مادی) و سانسکریت به صورت یمه و یمی معنی برادر و خواهر همزاد و دوقلو را می دهد:

اسطورهً سپیتمه جمشید (پرومیس) در اساطیر ایرانی (به نقل از محمود کویر) از این قرار است:

آن گاه بعد از تهمورث نوبت به جمشید می رسد.
جمشید هفت صد سال فرمان می راند.
جمشید که تخت جمشید، این بهشت زمینی با درختان سنگی را بر زمین بنا نهاد.
جمشید که جام جم داشت و با جام خویش اساتیر و ادبیات ایران و جهان را در نوردید.
جمشید که نام نخستین انسان از اوست: جم یا یم که با یمه از داخل گلی روییدند. یم و یمه یا همان مشی و مشیانه که مریم و مسایا یا مسیح نیز از نام اوست.
جم همان دو قلوی یگانه، همان نیمه ی روشن و تاریک هستی، همان نیمه مرد نیمه زن اساتیر ماست.
جمشید یکی از سلاطین باستانی ایران است چنانکه در یسنای نهم اینطور آمده است.
زردشت از هوم پرسید که ترا در میان مردمان، نخستین بار در این جهان مادی بیفشرد و چه پاداشی نصیب آن کس گردید. هوم در پاسخ گفت: نخستین بشری که مرا در این جهان مادی بیفشرد ویونگهان است در پاداش پسری مثل جمشید که دارنده رمه خوب و در میان مردمان دارای بلندترین مرتبه است و مانند خورشید درخشان است باو داده شد.
جمشید در اوستا با دو صفت هووتوو و سریره آمده است که اولی در تفسیر پهلوی و به هورمك یعنی دارنده گله و رمه خوب و دومی به معنی زیبا و خوشگل ترجمه شده است.
در گاتها یکبار از جمشید ذکری بمیان آمده و یم خوانده شده است بعدها در بقیه قسمتهای اوستا جزء دوم یعنی خشئت به آن افزوده شده است.
تخت جمشید نماد باغ بهشت است. به جای درختان بهشتی، ستون های سنگی از دل گل های نیلوفر که زهدان آفرینش است، روییده اند و حیوانات بهشتی چون گاو و اسب و شیر، بر این درختان سنگی روییده اند و آن را آرایش می دهند.
جمشید، آفریننده نوروز و آتش است و نام این کاخ ها که برای برگذاری نوروز و گرامی داشت آتش و نور و تبرك بخشیدن به گیاهان و حیوانات ملل مختلف جهان برپا شده بود، نیز تخت جمشید می باشد.
این بنا نه برای پایتختی و نه برای مقاصد نظامی بنا شده بود، بلکه باغی بود برای پذیرایی و تبرك.
ابن بلخی در فارسنامه در باره تخت جمشید می نویسد:(هر کجا صورت جمشید به کنده گرد کنده اند، مردی بوده است قوی. کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی و در بعضی جاها صورت او گرد است و چنان است که روی در آفتاب دارد.)
آرتور پوپ در کتاب هنر ایران، آن را شهری مذهبی می خواند و مسعودی در مروج الذهب آن را معبدی بزرگ با تصاویر پیامبران می شناسد. مهرداد بهار آن را باغی با درختان سنگی می نامد.
در فرگرد دوم وندیداد، بسیار از جم سخن رفته و ساختن بهشت جم یا ورجمکرد، چنین فرمان داده شده است:(در آنجا جوی آبی جاری نما. چراگاهان فراهم کن. خانه ها و سراها و سرداب ها و ایوان ها و رواق ها بنا نما. تخم های مردان و زنانی که در روی زمین بهترین هستند در آنجا جمع کن. هم چنین تخم های جانورانی که بزرگتر و بهتر و زیباترین هستند در آنجا گرد آور. از میان گیاهان آنچه بلندتر و خوشبوتر است و از میان غذاها آنچه لذیدتر و خوشبوتر است تخم های آنان را در آنجا حفظ نما...) و در این سرا مرگ و آزار و دشمنی و بیماری و رنج راه ندارد.
منوچهری در قصیده‌ای شراب را دختر جمشید نامیده و محل آن را خانه گرگان دانسته، مطلع قصیده اینست:
چنین خواندم امروز در دفتری
که زنده ست جمشید را دختری
خیام در نوروزنامه کشف می را بیکی ار منسوبان جمشید بنام شاه شمیران نسبت داده است. کشف می بکسان دیگری نیز نسبت داده شده است. چنانکه در راحته‌الصدور کشف می به کیقباد اسناد داده شده است.
در نفایس الفنون فی عرایس العیون تألیف محمد بن آملی داستانی درباره پیدایش می آمده که خلاصه آن چنین است:
عضدالدوله از صاحب بن عباد میپرسد اول کسی که شراب بیرون آورد که بود او جواب داد که جمشید جمعی را بر آن داشت تا نباتات و درختان گوناگون را بکارند و ثمرات آن را تجربه نمایند چون میوه رز چشیدند در او لذتی هرچه تمامتر یافتند و چون خزان شد در میوه رز استحاله‌ای پدید آمد جمشید دستور داد تا آب آن را بگیرند و در خمره کنند پس از اندك مدتی در خمره آن تغییر حاصل شد «و از اشتداد غلیان حلاوت او بمرارت پیدا شد» جمشید در آن خمره را مهر کرد و دستور داد که هیچ کس از آن ننوشد زیرا می‌پنداشت که زهر است. جمشید را کنیزك زیبائی بود که مدتها بدرد شقیقه مبتلا گشته و هیچیك از اطباء نتوانستند او را معالجه کنند با خود گفت مصلحت من در آنست که قدری از آن زهر بیاشامم و از زحمت وجود راحت شوم قدحی پر کرد و اندك اندك از آن آشامید چون قدح تمام شد اهترازی در او پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب بر او علبه کرد خوابید و یکشبانه روز در خواب بود همه پنداشتند که کار او بآخر رسید چون از خواب برخاست از درد شقیقه اثری نیافت. جمشید سبب خواب و زوال بیماری پرسید کنیزك حال را بازگفت جمشید کلیه حکما را جمع کرد و جشنی برپا نمود و خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا به هریك از آن جمع قدحی دادند چون یکی دو دور بگردید همه در اهتراز درآمدند و نشاط میکردند و آن را شاهدارو نام نهادند و در آن راه مبالغه مینمودند و در خوردن افراط میکردند.

بنابر نوشته کتابهای زرتشتی جمشید اولین کسی بوده که نگهبان جهان و نگهداری دین زرتشت به او سپرده شده است . در فردگرد دوم وندیداد اینطور آمده است.
زرتشت از اهورامزدا پرسید: ای خرد پاك و مقدس ای آفریدگار جهان در میان نوع بشر بعد از من گو با كه نخستین بار مكالمه نمودی و دین اهورایی زرتشت را به كه سپردی؟
آنگاه اهورامزدا گفت: ای زرتشت پاك من در میان نوع بشر به غیر از تو نخستین بار با جم زیبا و دارنده رمه خوب مكالمه نموده و دین اهورایی زرتشت را بدو سپرده و گفتم ای جم زیبا من آئین خویش بتو برگذار میكنم. گرچه او این وظیفه سنگین را بعهده نمی‌گیرد ولی گیتی را سه بار افزایش و گشایش بخشیده و پاسبان جهان می‌شود.
احداث باغ ور (Vara) بنا به خواست اهورامزدا و به دست جمشید بوده است . اهورامزدا پیش‌بینی توفانی را نموده و به جمشید دستور می دهد تا باغی بسازد كه از هر چهار طرف به بلندی یك میدان اسب باشد و همچنین طویله‌ای كه از هر طرف به بلندی هزار گام كه در هنگام توفان مردم و چارپایان در آنجا زندگی كنند و از این بلا در امان باشند.
جمشید باغ مزبور را كه بهمان گونه كه خواسته اهورامزدا بود حاضر نموده زیباترین زنان و مردان و اصیل‌ترین چارپایان و خوشبوترین گیاهان و لذیذترین غذاها را به آن محل منتقل می‌نماید. طوفان مدت سه سال ادامه پیدا میكند همه جای ویران شده و مخلوقات نیز نابود میگردند آنوقت ساكنین باغ بیرون آمده و زمین را از نو آباد میكنند.
با این درآمد ببینیم، جمشید جم در شاهنامه چه می کند:
در این جا نیز می بینیم که دیوان یا زنخدایان باستان خانه ساختن و دیوار سازی را به مردمان می آموزند:
بفرمود دیوان ناپاک را
به آب اندر امیختن خاک را
هر آنچه ز گل آمد چو بشناختند
سبک حشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ، دیو، دیوار کرد
نخست از برش، هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاح های بلند
چو ایوان که باشد پناه از گزند
سپس جمشید، گوهر ها و یاقوت نقره و زر را کشف می کند.
آنگاه مشک و عنبر و کافور و گلاب می آورد.
پس آنگاه بنیاد پزشکی و درمان دردها و دارو سازی را می نهد.
و:
گذر کرد از آن پس به کشتی بر آب
زکشور به کشور برآمد شتاب
چنین است که مردمان روز بر تخت نشستن جمشیدو روز شکوفایی طبیعت و انسان را باهم جشن می گیرند.
سر سال نو هرمز فرودین
بر آسوده از رنج تن دل زکین
بزرگان به شادی بیاراستند
می و جام و رامشگران خواستند.
جهان به باور آن مردمان، جای یزن و یسن و جشن است. یزن و یسن و یشت و جشن همه از یک ریشه و به معنی شادمانی و سرور همگانی است. چنان شادی و شور و فرهنگ زندگی سراسر جهان را در بر می گیرد که:
چنین سال سیصد همی رفت کار
ندیدند مرگ اندر آن روزگار
آرامش و آزادی وشادی در می رسد.
اما پایان و انجام همه مرگ است. پس جمشید به ستیز با مرگ بر می خیزد. جمشید خواهان بی مرگی و جاودانگی انسان است.
پس جمشید بر آن می شود تا خدا شود و انسان را بی مرگ سازد.
بانگ بر می دارد که:
جز خویشتن را ندانم جهان
یعنی که جز انسان خدایی نمی شناسم و باور ندارم. زیرا که:
هنر در جهان از من آمد پدید
و:
جهان را به خوبی من آراستم
و:
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست

که گوید که جز من کسی پادشاست
و سرانجام فریاد بر می دارد که:
جز از من که برداشت مرگ از کسی
و اکنون باید که:
مرا خواند باید جهان آفرین!
و این همان گلبانگ اناالحق حلاج است. این همان فریاد بایزید است. این همان سخن است که:
گفت: آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
پایان و فرجام چنین سخنانی روشن است:
مردمان در غوغا و لوله می افتند که کافری پیدا شده است و همان می کنند که با عین القضات و سهروردی و حلاج کردند.
دینمداران و متولیان دین با آن که از ترس سخنی نمی گویند، اما فتوای خویش را صادر می کنند:
همه موبدان سر فگنده نگون
چرا کس نیارست گفتن که چون
هر آن کس ز درگاه برگشت روی
نماند به پیشش یکی نامجوی
پس رهبران و سرداران و موبدان ایران سر به طغیان بر می دارند و برای نابودی جمشید رو به بیگانگان نهاده و از تازیان دشمن خو و مار بر دوش یاری می جویند:
سواران ایران همه شاهجوی
نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند
ورا شاه ایران زمین خواندند.
وشاه اژدهافش را که خوراک اژدهای شانه هایش مغز جوانان است، ازدشت نیزه وران
یا سرزمین تازیان به ایران می آورند و تاج بر سرش می گذارند:
کی اژدهافش بیامد چو باد
به ایران زمین تاج بر سر نهاد
شاه نیک نهاد و مردم دوست را آواره ی جهانش می کنند و پس از اوارگی بسیار سرانجام ضحاک ناپاک او را در کنار دریای چین به چنگ می آورد و امانش نمی دهد:
به اره مر او را به دو نیم کرد
و این نامردمی چنان دل فردوسی را به درد می آورد که در پایان تلخ داستان فریاد بر می آورد:
دلم سیر شد زین سرای سپنج
خدایا مرا زود برهان ز رنج
شاید اگر امروز هم فردوسی در میان بود و می دید که چگونه بار دیگر و بار دیگر و بار دیگر داستان جمشید را -بدون کنکاش علمی تاریخی آن- تکرار و تکرار می کنیم، هزار بار تلخ تر فریاد بر می داشت:
دلم سیر شد زین سرای سپنج...

اسطورهٔ مرگ اسفندیار ایرانیان و اسطورهٔ شمشون و دلیله تورات هردو از یک اصل هستند

اسطورهٔ **گائوماته زرتشت** (**سپنداتهٔ** خبر کتسیاس، اسفندیار شاهنامه) در نزد هندوان (کتاب مهابهاراته)،گرجیها ، آذریها (ارانیها) و یهود با اهمیت ثبت گردیده است ولی تمامی این ملل وی را تحت نامهای مختلف وی، که در این باب ترجمه ای از القاب وی به زبان خود این ملل می باشد آورده و او را متعلق به ملت خویش به شمار آورده اند. هندوان وی را در این باب **زریترشتره** (یعنی شهریار زرین)، گرجیها، **امیران** (ایزد **مهر** یا همان شروین خرمدینان)، آذریها، **بامسی بئیرک** (زرین تن) و سر انجام یهود در تورات از وی تحت نام **شمشون** (خورشیدی) به شمار آورده اند: ما در اینجا برای سادگی مبحث تنها از مطابقت اصل شمشون و دلیله با سپنداته زرتشت و همسرش **آتوسا** (یعنی **توپل**) دختر معروف کورش (هووی، هوتس اوستا) سخن میگوئیم: **دلیله** (به عبری یعنی **لاغر**)علی الاصول طبق قاعدهٔ تبدیل حرف "ر" به "ل" در زبان پهلوی به جای کلمهٔ مرکب **داریه رئوی** زبانهای کهن ایرانی پارسی و اوستایی می باشد که به معنی با **شکوه** و **تنومند** است که این همچنین صورتی از نام شوهر بعدی او یعنی **داریو-ش** می باشد. جالب توجه است که هرودوت نیز در این رابطه **آتوسا** (دختر کورش، همسر گائوماته زرتشت) را با **ایشتار**(استر تورات، الهه عشق و فحشای بابلیها) جایگزین ساخته است. جالب است که قوم آتوسا (دلیله) در تورات فلسطینیها ذکر می کند که شکلی از این نام درزبان کردی به معنی راهزنان می باشد که بی تردید در اصل **داریوش** وشش تن سران پارسی همراه وی می باشند که گائوماته زرتشت را ترور نمودند. از سوی دیگر نام **مانوح** (بازمانده) و پسرش **شمشون** به وضوح به ترتیب به جای سپیتمه جمشید و پسرش زرتشت (زرین تن) می باشد چه اوستا **سپیتمه جمشید** را **شاه درخشان** و بازمانده سرمای جهانگیر مرکوشان (بسیار کشنده) ذکر می کند. در واقع اصل سپیتمه جمشید از سرزمین زمستانی شمال کوهستان قفقاز بوده و چنانکه در روایت خرمدینان آمده به دیار زنج یعنی قبیله مادرسالار سرمت (آمازون) تعلق داشته است. در شاهنامه کشته شدن اسفندیار را به موجب خطاهای عمدی و سهوی قرون و اعصار به رستم دستان (آترادات پیشوای مردان) نسبت داده اند در صورتی که قاتل سپنداته، برادر ویشتاسپ پیشدادی / کیانی همان جاماسب (یعنی مغ کش اوستا) یعنی داریوش پسر گشتاسپ هخامنشی بوده است. به هر حال فردوسی واریانتی از اسطوره و افسانهٔ قتل سپنداته(مخلوق مقدس) یعنی اسفندیار را چنانکه در ایران باستان شایع بوده نقل نموده است یعنی همان روایتی که واریانت دیگرش اساس اسطورهٔ شمشون از داوران (پیشدادیان)گردیده است. روایت حلقه واسط این دو اسطوره، اسطورهٔ گرجی امیران (= ایزد مهر، یا منظور گائوماته زرتشت/ بردیه/ ایرج) است که در آن دالی (دارا، تنومند یا منسوب به عقاب) مادر امیران نوزاد، دارای گیسوان زرینی است که قوای جسمانی و نیروی حیات وی بدانها بستگی دارد و چون هووی او آنها را در هنگام خواب غفلت وی قیچی می نماید، لذا وی جان می بازد:

بدانست رستم که لابه به کار — نیاید همی پیش اسفندیار
کمان را به زه کرد و آن تیر گز — که پیکانش را داده بد آب رز
همی راند تیر گز اندر کمان — سر خویش کرده سوی آسمان

همی گفت کای پاک دادار هور / فزاینده‌ی دانش و فر و زور
همی بینی این پاک جان مرا / توان مرا هم روان مرا
که چندین بپیچم که اسفندیار / مگر سر بپیچاند از کارزار
تو دانی که بیداد کوشد همی / همی جنگ و مردی فروشد همی
به بادافره این گناهم مگیر / توی آفریننده‌ی ماه و تیر
چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ / که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای سگزی بدگمان / نشد سیر جانت ز تیر و کمان
ببینی کنون تیر گشتاسپی / دل شیر و پیکان لهراسپی
یکی تیر بر ترگ رستم بزد / چنان کز کمان سواران سزد
تهمتن گز اندر کمان راند زود / بران سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار / سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی / ازو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان‌پرست / بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گرفته بش و یال اسپ سیاه / ز خون لعل شد خاک آوردگاه
چنین گفت رستم به اسفندیار / که آوردی آن تخم زفتی به بار
تو آنی که گفتی که رویین تنم / بلند آسمان بر زمین بر زنم
من از شست تو هشت تیر خدنگ / بخوردم بنالیدم از نام و ننگ

به یک تیر برگشتی از کارزار / بخفتی بران باره‌ی نامدار
هم اکنون به خاک اندر آید سرت / بسوزد دل مهربان مادرت
هم انگه سر نامبردار شاه / نگون اندر آمد ز پشت سپاه
زمانی همی بود تا یافت هوش / بر خاک بنشست و بگشاد گوش
سر تیر بگرفت و بیرون کشید / همی پر و پیکانش در خون کشید
همانگه به بهمن رسید آگهی / که تیره شد آن فر شاهنشهی
بیامد به پیش پشوتن بگفت / که پیکار ما گشت با درد جفت
تن ژنده پیل اندر آمد به خاک / دل ما ازین درد کردند چاک
برفتند هر دو پیاده دوان / ز پیش سپه تا بر پهلوان
بدیدند جنگی برش پر ز خون / یکی تیر پرخون به دست اندرون
پشوتن بر و جامه را کرد چاک / خروشان به سر بر همی کرد خاک
همی گشت بهمن به خاک اندرون / بمالید رخ را بدان گرم خون
پشوتن همی گفت راز جهان / که داند ز دین‌آوران و مهان
چو اسفندیاری که از بهر دین / به مردی برآهیخت شمشیر کین
جهان کرد پاک از بد بت‌پرست / به بد کار هرگز نیازید دست
به روز جوانی هلاک آمدش / سر تاجور سوی خاک آمدش
بدی را کزو هست گیتی به درد / پرآزار ازو جان آزاد مرد
فراوان برو بگذرد روزگار / که هرگز نبیند بد کارزار
جوانان گرفتندش اندر کنار / همی خون ستردند زان شهریار
پشوتن بروبر همی مویه کرد / رخی پر ز خون و دلی پر ز درد
همی گفت زار ای یل اسفندیار / جهانجوی و از تخمه‌ی شهریار
که کند این چنین کوه جنگی ز جای / که افگند شیر ژیان را ز پای
که کند این پسندیده دندان پیل / که آگند با موج دریای نیل
چه آمد برین تخمه از چشم بد / که بر بدکنش بی‌گمان بد رسد
کجا شد به رزم اندرون ساز تو / کجا شد به بزم آن خوش آواز تو
کجا شد دل و هوش و آیین تو / توانایی و اختر و دین تو
چو کردی جهان را ز بدخواه پاک / نیامدت از پیل وز شیر باک
کنون آمدت سودمندی به کار / که در خاک بیند ترا روزگار
که نفرین برین تاج و این تخت باد / بدین کوشش بیش و این بخت باد
که چو تو سواری دلیر و جوان / سرافراز و دانا و روشن‌روان
بدین سان شود کشته در کارزار / به زاری سرآید برو روزگار
که مه تاج بادا و مه تخت شاه / مه گشتاسپ و جاماسپ و آن بارگاه

چنین گفت پر دانش اسفندیار   که ای مرد دانای به روزگار
مکن خویشتن پیش من بر تباه   چنین بود بهر من از تاج و گاه
تن کشته را خاک باشد نهال   تو از کشتن من بدین سان منال
کجا شد فریدون و هوشنگ و جم   ز باد آمده باز گردد به دم
همان پاکـزاده نیاکان ما   گزیده سرافراز و پاکان ما
برفتند و ما را سپردند جای   نماند کس اندر سپنجی سرای
فراوان بکوشیدم اندر جهان   چه در آشکار و چه اندر نهان
که تا رای یزدان به جای آورم   خرد را بدین رهنمای آورم
چو از من گرفت ای سخن روشنی   ز بد بسته شد راه آهرمنی
زمانه بیازید چنگال تیز   نبد زو مرا روزگار گریز
امید من آنست کاندر بهشت   دل‌افروز من بدرود هرچ کشت
به مردی مرا پور دستان نکشت   نگه کن بدین گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم به سر   ز سیمرغ وز رستم چاره‌گر
فسونها و نیرنگها زال ساخت   که اروند و بند جهان او شناخت
چو اسفندیار این سخن یاد کرد   بپیچید و بگریست رستم به درد
چنین گفت کز دیو ناسازگار   ترا بهره رنج من آمد به کار
چنانست کو گفت یکسر سخن   ز مردی به کژی نیفگند بن
که تا من به گیتی کمر بسته‌ام   بسی رزم گردنکشان جسته‌ام
سواری ندیدم چو اسفندیار   زره‌دار با جوشن کارزار
چو بیچاره برگشتم از دست اوی   بدیدم کمان و بر و شست اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی   بدادم بدو سر به یکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم   چو روزش سرآمد بینداختم
گر او را همی روز باز آمدی   مرا کار گز کی فراز آمدی
ازین خاک تیره بباید شدن   به پرهیز یک دم نشاید زدن
همانست کز گز بهانه منم   وزین تیرگی در فسانه منم
چنین گفت با رستم اسفندیار   که اکنون سرآمد مرا روزگار
تو اکنون مپرهیز و خیز ایدر آی   که ما را دگرگونه‌تر گشت رای
مگر بشنوی پند و اندرز من   بدانی سر مایه و ارز من
بکوشی و آن را بجای آوری   بزرگی برین رهنمای آوری
تهمتن به گفتار او داد گوش   پیاده بیامد برش با خروش
همی ریخت از دیدگان آب گرم   همی مویه کردش به آوای نرم
چو دستان خبر یافت از رزمگاه   ز ایوان چو باد اندر آمد به راه
ز خانه بیامد به دشت نبرد   دو دیده پر از آب و دل پر ز درد
زواره فرامرز چو بیهشان   برفتند چندی ز گردنکشان
خروشی برآمد ز آوردگاه   که تاریک شد روی خورشید و ماه
به رستم چنین گفت زال ای پسر   ترا بیش گریم به درد جگر
که ایدون شنیدم ز دانای چین   ز اخترشناسان ایران زمین
که هرکس که او خون اسفندیار   بریزد سرآید برو روزگار
بدین گیتیش شوربختی بود   وگر بگذرد رنج و سختی بود
چنین گفت با رستم اسفندیار   که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچ بود   سخن هرچ گویم بباید شنود
بهانه تو بودی پدر بد زمان   نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان
مرا گفت رو سیستان را بسوز   نخواهم کزین پس بود نیمروز
بکوشید تا لشکر و تاج و گنج   بدو ماند و من بمانم به رنج
کنون بهمن این نامور پور من   خردمند و بیدار دستور من

بمیرم پدروارش اندر پذیر   همه هرچ گویم ترا یادگیر
به زابلستان در ورا شاد دار   سخنهای بدگوی را یاد دار
بیاموزش آرایش کارزار   نشستنگه بزم و دشت شکار
می و رامش و زخم چوگان و کار   بزرگی و برخوردن از روزگار

چنین گفت جاماسپ گم بوده نام | که هرگز به گیتی مبیناد کام
که بهمن ز من یادگاری بود | سرافرازتر شهریاری بود
تهمتن چو بشنید بر پای خاست | ببر زد به فرمان او دست راست
که تو بگذری زین سخن نگذرم | سخن هرچ گفتی به جای آورم
نشانمش بر نامور تخت عاج | نهم بر سرش بر دلارای تاج
ز رستم چو بشنید گویا سخن | بدو گفت نوگیر چون شد کهن
چنان دان که یزدان گوای منست | برین دین به رهنمای منست
کزین نیکویها که تو کردهای | ز شاهان پیشین که پروردهای
کنون نیک نامت به بد بازگشت | ز من روی گیتی پرآواز گشت
غم آمد روان ترا بهره زین | چنین بود رای جهانآفرین
چنین گفت پس با پشوتن که من | نجویم همی زین جهان جز کفن
چو من بگذرم زین سپنجی سرای | تو لشکر بیارای و شو باز جای
چو رفتی به ایران پدر را بگوی | که چون کام یابی بهانه مجوی
زمانه سراسر به کام تو گشت | همه مرزها پر ز نام تو گشت
امیدم نه این بود نزدیک تو | سزا این بد از جان تاریک تو
جهان راست کردم به شمشیر داد | به بد کس نیارست کرد از تو یاد
به ایران چو دین بهی راست شد | بزرگی و شاهی مرا خواست شد
به پیش سران پندها دادیم | نهانی به کشتن فرستادیم
کنون زین سخن یافتی کام دل | بیارای و بنشین به آرام دل
چو ایمن شدی مرگ را دور کن | به ایوان شاهی یکی سور کن
ترا تخت سختی و کوشش مرا | ترا نام تابوت و پوشش مرا
چه گفت آن جهاندیده دهقان پیر | که نگریزد از مرگ پیکان تیر
مشو ایمن از گنج و تاج و سپاه | روانم ترا چشم دارد به راه
چو آیی بهم پیش داور شویم | بگوییم و گفتار او بشنویم
کزو بازگردی به مادر بگوی | که سیر آمد از رزم پرخاشجوی
که با تیر او گبر چون باد بود | گذر کرده بر کوه پولاد بود
پس من تو زود آیی ای مهربان | تو از من مرنج و مرنجان روان
برهنه مکن روی بر انجمن | مبین نیز چهر من اندر کفن
ز دیدار زاری بیفزایدت | کس از بخردان نیز نستایدت
همان خواهران را و جفت مرا | که جویا بدندی نهفت مرا
بگویی بدان پرهنر بخردان | که پدرود باشید تا جاودان
ز تاج پدر بر سرم بد رسید | در گنج را جان من شد کلید
فرستادم اینک به نزدیک او | که شرم آورد جان تاریک او
بگفت این و برزد یکی تیز دم | که بر من ز گشتاسپ آمد ستم
همانگه برفت از تنش جان پاک | تن خسته افگنده بر تیره خاک
تهمتن بنزد پشوتن رسید | همه جامه بر تن سراسر درید

چنانکه پیداست در روایت شاهنامه فردوسی سخنی از **وصیت اسفندیار** به رستم مبنی بر **ساختن قصر** و فراخواندن میهمانان زابلی (در اصل بابل مازندرانی) بدانجا به منظور کشیدن زنجیر ستونهای قصر برای زیرآوار گرفتن رستم و بزرگان زابلی سخنی به میان نیامده است؛ ولی در شاهنامه های منثور و متمم شاهنامهٔ فردوسی آن را به طور مفصل نقل کرده اند و به احتمال قریب به یقین فردوسی ازاین روایت نیز آگاهی کافی داشته ولی نظم وسیاق منطقی سخن در این یافته که این روایت را، با داستان حقیقی پرورش بهمن (خشایارشا) پسر اسفندیار جعلی (داریوش، قاتل اسفندیار حقیقی) به دست رستم -که در این مورد خود داریوش منظور بوده است- جایگزین سازد. در رابطه با نام داریوش توضیحات بیشتری لازم می آید چه این نام آنچنانکه باید و شاید بررسی نشده است؛ چه بنا به شواهد و قرائنی این نام آرتباطی با دال و دالمن فارسی میانه (پهلوی) دارد که به معنی عقاب می باشند: از آنجائیکه در فرس قدیم حرف "ل" وجود نداشته لذا علی القاعده این کلمات باید با جایگزینی حرف "ر"، دارَ یا درَ و دارمن یا درمن تلفظ میگردیده اند. نظر به اینکه جزء **من** به معنی منش بوده است، لذا جزء دار یا درَ با معنی دریدن مناسب می افتد و این در مورد عقاب که درنده ترین پرندگان است مصداق می یابد، از اینجا راهنمایی می شویم که نام داریوش را با این کلمه مقابله نموده و نام اصلی وی یعنی داریه وهوش را به معنی عقاب شریف و نیک پی بگیریم: سه سند تاریخی معتبر در این باب سراغ داریم: هرودوت در تاریخش فصل ۳ فقرهٔ ٦٧ میگوید:"پیش از اینکه داریوش و شش تن همدستانش به گائوماته

(سمردیس/بردیه پسرخواندهٔ کورش) حمله برند به برخی از آنها تردیدی روی داد و خواستند که ترور را به تأخیر اندازند و با هم در گفتگو بودند که ناگاه دیدند هفت جفت عقاب دوجفت کرکس را دنبال کردند، این پیش آمد را به فال نیک گرفتند و نشان رستگاری دانستند؛ آنگاه مصمم شدند و به شکست همآوردان (سپیتاک بردیه و برادرش مگابرن ویشتاسپ) کامیاب گردیدند." سند دیگر وجود تمثال عقاب در بالای درفش کاویانی هخامنشیان شاخهٔ داریوش می باشد که لابد ربطی با نام داریوش داشته است. از اینجا معلوم میشود که تمثال سیمرغ/ اهورامزدا با سر پلنگ (= پارس) و بالهای عقاب از عهد داریوش به بعد پدید آمده است. از این مطلب به سند سوم در این باب راهنمایی میشویم چه **سیمرغی** که در شاهنامه نقشهٔ قتل سپنداته (گائوماته زرتشت، بردیه)/ اسفندیار پسر خواندهٔ کورش /فریدون را می ریزد کسی جز خود داریوش (لفظاً یعنی عقاب نیک پی) نمی باشد. ناگفته نماند در هفتخوان **اسفندیار** جعلی (منظور داریوش قاتل اسفندیار اصلی و گسترش دهندهٔ آئین زرتشتی) **سیمرغ** دیگری به دست اسفندیار/ داریوش به قتل می رسد که بی شک اشاره به نام **آسینا** (عقاب) فرزند **اوپه دارمه** (قانونگذار والامقام) شورشی عیلامی است که توسط داریوش به قتل رسید.

شمشون و دلیله؛ گرفتار شدن و وفات شمشون (تورات، کتاب داوران):

سامسون و دلیله:

۱ روزی سامسون به شهر فلسطینی غزه رفت و شب را با زن بدکارهای بسر برد. ۲ بزودی در همه جا پخش شد که او به غزه آمده است. پس مردان شهر تمام شب نزد دروازه در کمین نشستند تا اگر خواست بگریزد او را بگیرند. آنها در شب هیچ اقدامی نکردند بلکه گفتند: «چون صبح هوا روشن شود، او را خواهیم کشت.» ۳ اما سامسون تا نصف شب خوابید؛ سپس برخاسته بیرون رفت و دروازه شهر را با چارچوبش از جا کند و آن را بر دوش خود گذارده، به بالای تپهای که در مقابل حبرون است برد.

٤ مدتی بعد، سامسون عاشق زنی از وادی سورق، به نام دلیله شد. ٥ پنج رهبر فلسطینی نزد دلیله آمده، به او گفتند: «سعی کن بفهمی چه چیزی او را اینچنین نیرومند ساخته است و چطور میتوانیم او را بگیریم و ببندیم. اگر این کار را انجام دهی هر یك از ما هزار و صد مثقال نقره به تو پاداش خواهیم داد.»

٦ پس دلیله به سامسون گفت: «خواهش میکنم بهمن بگو که رمز قدرت تو چیست؟ چگونه میتوان تو را بست و ناتوان کرد؟»

۷ سامسون در جواب او گفت: «اگر با هفت زه کمان بسته شوم، مثل هر کس دیگر ناتوان خواهم شد.»

۸ پس رهبران فلسطینی هفت زه کمان برای دلیله آوردند و دلیله با آن هفت زه کمان او را بست. ۹ در ضمن، او چند نفر فلسطینی را در اطاق مجاور مخفی کرده بود. دلیله پس از بستن سامسون فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها برای گرفتن تو آمدهاند!» سامسون زه را مثل نخ کتانی که به آتش بر خورد میکند، پاره کرد و راز قدرتش آشکار نشد.

۱۰ سپس دلیله به وی گفت: «سامسون، تو مرا مسخره کردهای! چرا به من دروغ گفتی؟ خواهش میکنم به من بگو که چطور میتوان تو را بست؟»

۱۱ سامسون گفت: «اگر با طنابهای تازهای که هرگز از آنها استفاده نشده، بسته شوم، مانند سایر مردان، ناتوان خواهم شد.»

۱۲ پس دلیله طنابهای تازهای گرفته، او را بست. این بار نیز فلسطینیها در اطاق مجاور مخفی شده بودند. دلیله فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها برای گرفتن تو آمدهاند!» ولی او طنابها را مثل نخ از بازوان خود گسیخت.

۱۳ دلیله به وی گفت: «باز هم مرا دست انداختی و به من راست نگفتی! حالا به من بگو که واقعاً چطور میتوان تو را بست؟»

سامسون گفت: «اگر هفت گیسوی مرا در تارهای دستگاه نساجیات ببافی مانند مردان دیگر، ناتوان خواهم شد.»

١٤پس وقتی او در خواب بود، دلیله موهای او را در تارهای دستگاه نساجی بافت و آنها را با میخ دستگاه محکم کرد. سپس فریاد زد: «سامسون! فلسطینیها آمدند!» او بیدار شد و با یك حرکت سر، دستگاه را از جا کند!

١٥ دلیله به او گفت:» چگونه میگویی مرا دوست داری و حال آنکه به من اعتماد نداری؟ سه مرتبه است که مرا دست انداختی و به من نمیگویی رازقدرتت در چیست؟»

١٦و١٧ دلیله هر روز با اصرارهای خود سامسون را به ستوه میآورد، تا اینکه بالاخره راز قدرت خود را برای او فاش ساخت. سامسون به وی گفت: «موی سر من هرگز تراشیده نشده است. چون من از بدو تولد نذیره بوده و وقف خدا شدهام. اگر موی سرم تراشیده شود، نیروی من از بین رفته، مانند هر شخص دیگری ناتوان خواهم شد.»

۱۸ دلیله فهمید که این دفعه حقیقت را گفته است. پس بدنبال آن پنج رهبر فلسطینی فرستاد و به آنها گفت: «بیایید، این دفعه او همه چیز را به من گفته است.» پس آنها پولی را که به وی وعده داده بودند، با خود برداشته، آمدند. ۱۹ دلیله سر سامسون را روی دامن خود گذاشت و او را خواباند. سپس به دستور دلیله موی سرش را تراشیدند. بدین ترتیب، دلیله سامسون را درمانده کـرد و نیـروی او از او رفت. ۲۰ آنگاه دلیله فریاد زد:» سامسون! فلسطینیها آمدهاند تو را بگیرند!» او بیدار شد و با خود اینطور فکر کرد: «مانند دفعات پیش به خود تکانی میدهم و آزاد میشوم!» اما غافل از این بود که خداوند او را ترك کرده است. ۲۱ در این موقع فلسطینیها آمده، او را گرفتند و چشمانش را از کاسه در

آورده، او را به غزه بردند. در آنجا سامسون را با زنجیرهای مفرغی بسته به زندان انداختند و وادارش کردند گندم دستاس کند. ۲۲ اما طولی نکشید که موی سرش دوباره بلند شد.
مرگ سامسون:
۲۳و۲٤ رهبران فلسطینی جمع شدند تا جشن مفصلی برپا نمایند و قربانی بزرگی به بت خود داجون تقدیم کنند، چون پیروزی بر دشمن خود، سامسون را مدیون بت خود می‌دانستند. آنها با دیدن سامسون خدای خود را ستایش می‌کردند و می‌گفتند: «خدای ما، دشمن ما را که زمینمان را خراب کرد و بسیاری از فلسطینیها را کشت، اکنون به دست ما تسلیم کرده است.» ۲۵و۲٦ جماعت نیمه مست فریاد می‌زدند: «سامسون را از زندان بیاورید تا ما را سرگرم کند.» سامسون را از زندان به داخل معبد آورده، او را در میان دو ستون که سقف معبد بر آنها قرار گرفته بود برپا داشتند. سامسون به پسری که دستش را گرفته، او را راهنمایی می‌کرد گفت: «دست‌های مرا روی دو ستون بگذار، چون می‌خواهم به آنها تکیه کنم.»
۲۷ در این موقع معبد از مردم پر شده بود. پنج رهبر فلسطینی همراه با سه هزار نفر در ایوان‌های معبد به تماشای سامسون نشسته، او را مسخره می‌کردند.
۲۸ سامسون نزد خداوند دعا کرده، چنین گفت:» ای خداوند، خدای من، التماس می‌کنم مرا بیادآور و يك بار دیگر نیرویم را به من بازگردان، تا انتقام چشمانم را از این فلسطینیها بگیرم.»
۲۹و۳۰ آنگاه سامسون دستهای خود را بر ستونها گذاشت و گفت: «بگذار با فلسطینی‌ها بمیرم.» سپس با تمام قوت بر ستونها فشار آورد و سقف معبد بر سر رهبران فلسطینی و همه مردمی که در آنجا بودند فرو ریخت. تعداد افرادی که او هنگام مرگش کشت بیش از تمام کسانی بود که او در طول عمرش کشته بود.
۳۱ بعد برادران و سایر بستگانش آمده، جسد او را بردند و در کنار قبر پدرش مانوح که بین راه صرعه و اشتاعول قرار داشت، دفن کردند. او مدت بیست سال رهبر قوم اسرائیل بود.

مأخذ نام و اسطورهٔ جعفر جنی

در اساطیر شیعیان از لشکر اجنه و رهبر ایشان یعنی **جعفر جنی** صحبت میشود که گویا در روز عاشورا به کمک امام حسین شتافتند ولی تقاضای یاری ایشان مقبول نیفتاد. بعید است این نامهای اساطیری کاملاً افسانه ای باشند. چه با اندکی تفحص و تدقیق معلوم میشود در اینجا نیز پای اساطیر زرتشتی در میان است که با تعبیر و تفسیرهایی از آن در محیط بین النهرین و عربستان توأم شده است. بر این پایه نام دیو رعد و تندر که به نامهای اوستایی **سپن جروش** (روشنایی که از میان ابرها می جهد یعنی آذرخش) و **سپن جغر**(جیغ جهنده؛ تندر) در میان است که در اوستا و کتب پهلوی با **هماورد ابرنشین ایزد رعد بهرام** به شمار رفته و تصور شده است که با **آتش جهنده از گرز بهرام** نابود میشود. درقرآن هم به وضوح از ارتباط نهاد جن و آتش سخن رفته است:«جن را پیش از آن، آتشی سوزان و بی دود خلق کردیم». (حجر/۲۷۹) و یا در آیه ای دیگر چنین می گوید. «خداوند جن را از شعله آتش آفرید».(الرحمن/۱۵) و هم چنین در سوره ی اعراف از زبان خود شیطان آمده که وقتی خداوند علت سجده نکردنش بر آدم را ازاوپرسید، وی در جواب گفت:«من از آدم بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل». از نام **سپن جغر** اوستایی در خود زبانهای ایرانی همچنین معانی **لشکر در فوری در سر وقت آماده شونده،** لشکر در **جنین** (قابل قیاس با نام عربی **جّن**) و **خفا** (نامرئی) و **لشکر صحرا** نیزعاید میگردد که ویژگی **جعفر جنی** و **لشکر** وی هستند. لذا مقابله اصل این نام با قهرمانان بزرگ اساطیری ایران یعنی **کورش** (فریدون، سلیمان) و پسر خوانده اش **بردیه زرتشت** (ایرج) خطا است که نگارنده قبلاً تصور میکردم این هیئت ایشان توسط ایرانیان و فرهنگ ایرانی وارد مدار روایات قرآنی و شیعی شده اند. دلیل من در این باب این می بود که اساطیر قرآنی **سلیمان** (کورش) را فرمانروای **جنها** معرفی می کنند و در سرزمین هند که شمال شرقی آن در تصرف کورش بود و پسر خوانده اش بردیه زرتشت از بلخ بدیشان فرمان می راند فرقه ای به نام **جاین** نامیده شده اند که مفهوم نامشان به معانی دانایان یا پیروزمندان است و زرتشت را تحت نام **مهاویرا** (بزرگ دانا) پیامبر بزرگ خود می شمارند. نام **جعفر** جنی را به صورت **زعفر** (نامرئی) یا **سعفر** (صفرَ=زرین) نیز آورده اند که این مطابق القاب هندی **گائوماته زرتشت** (گوتمه بودا، مهاویرا) یعنی **سیدارتا** (به هدف رسیده) و **جاین** (دانا، پیروزمند) و **شتر اساطیری زرین** وی است. گرچه به علت بعد مسافت نباید خیلی اساسی تأثیر گذار بوده باشند. از همین سمت است که مطابق خبر کتسیاس در آخرین نبرد کورش، که منجر به مرگ وی گردید، **آمرایوس/ آمرگوس** (بی مرگ، منظور زرتشت) با فیلان و سواران هندی و دربیکی (دری) به کمک **کورش** (سلیمان، سلمان فارسی) شتافته بود. خود نام **جعفر** (که شباهتی به نام **گیبیل** خدای آتش بابلیها دارد) به ظاهر به معنی دارندهٔ **شتر پر شیر** است به وضوح یادآور نام **بردیه زرتشت** است که در عهد ساسانیان به معنی دارندهٔ **شتر زرین تنومند** گرفته می شده است و از همین معنی است که **زرتشت** بیشتر در قرآن تحت نام **صالح** (پیغمبر نیکوکار، هدهد) **دارندهٔ شتر مقدس** معرفی می گردد. اما نظر به اینکه زرتشت نزد هندوان تحت این عنوان شناخته شدهٔ ایرانی خود معروف نبوده؛ لذا مسلم می نماید عنوان **جعفر جنی** نه از ترجمهٔ خود نام و نشان **زرتشت ویون**(وی-**گن**= وی-**جن** یعنی بسیاردانا) عاید شده بلکه در اساس پدید آمده از نام اوستایی دیو صحرا و خشکی و ضد باران **سپن جغر** است. در خود زبان عربی وجه اشتقاقهای عامیانه ولی منطقی برای این نام به صورت **جفر**

(دانای علوم غیبی) و **جف‌فر**(مردم نامرئی گریزان=جّن) برای این نام اساطیری شیعی وجود دارد. ما در اینجا سخن کوتاه کرده و در این باب یک مطلب از یک بینش کاملاً نفی گرا را ارایه می دهیم (منظورم قبول جّن در طبعت نیست بلکه در تصورات دینی و اساطیری کهن است):

منبع : یک وبلاگ فیلتر شده(پرسشهای بی پاسخ)

۱ـ صحبت کردن مورچه ها و هد هد

سوره نمل آیات ۱۸ تا ۲۳/وَحُشِرَ لِسُلَيمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيرِ فَهُمْ يوزَعُونَ ؛ حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِى النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يحْطِمَنَّكُمْ سُلَيمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يشْعُرُونَ؛ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِى أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِى أَنْعَمْتَ عَلَى وَعَلَى وَالِدَى وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِى بِرَحْمَتِكَ فِى عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛ وَتَفَقَّدَ الطَّيرَ فَقَالَ مَا لِى لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ؛ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيأْتِينِّى بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ؛ فَمَكَثَ غَيرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يقِينٍ؛ إِنِّى وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيتْ مِن كُلِّ شَىءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ.

سپاهیان سلیمان از جن و آدمی و پرنده گرد آمدند و آنها به صف می رفتند؛ تا به وادی مورچگان رسیدند مورچه ای گفت : ای مورچگان ، به لانه های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را بی خبر در هم نکوبند؛ سلیمان از سخن او لبخند زد و گفت : ای پروردگار من ، مرا وادار تا سپاس ، نعمت تو را که بر من و پدر و مادر من ارزانی داشته ای به جای آورم و کارهای شایسته ای کنم که تو خشنود شوی ، و مرا به رحمت خود در شمار بندگان شایسته ات در آور؛ در میان مرغان جست و جو کرد و گفت : چرا هدهد را نمی بینم ، آیا از غایب شدگان است؟؛ به سخت ترین وجهی عذابش می کنم یا سرش را می برم ، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد؛ درنگش به درازا نکشید بیامد و گفت : به چیزی دست یافته ام که تو دست نیافته بودی و از سبا برایت خبری درست آورده ام؛ زنی را یافته ام که بر آنها پادشاهی می کند از هر نعمتی برخوردار است و، تختی بزرگ دارد.

این آیات مرا یاد کارتون معروف سیندرلا می اندازد که در آن موشها و گنجشکها و سگ و گربه با یکدیگر حرف میزنند و به خانم سیندرلا کمک میکنند و برایش لباس میدوزند و اورا یاری میکنند. البته حتی در این داستان زیبا نیز موشها نمیتوانند با سیندرلا صحبت کنند بلکه با ایما و اشاره منظور خودشان را به سیندرلا میفهمانند، در این داستان قرآنی نیز که مثل سایر داستانهای سامی در آن توحش و بربریت موج میزند و پیامبر خدا به دلیل غیبت هد هد میخواهد سر او را ببرد، حیوانات بایکدیگر حرف میزنند، و البته سلیمان نیز زبان آنها را درک میکرده است.

من حتی وقتی کودک بودم نیز ماجرای سیندرلا را که در کارتونی به تصویر کشیده شده بود باور نمیکردم و به خوبی میدانستم که حیوانات حرف نمیزنند و آنقدر از هوشیاری برخوردار نیستند که بتوانند اینگونه با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، چه برسد که بتوانند با انسانها رابطه گفتاری برقرار کنند، اما ممکن است سایر کودکان واقعا این ماجرا را باور کرده باشند. و به نظر من مسلمانانی که این ماجراهای قرآن را باور میکنند واقعا کودکانه و بچه گانه فکر میکنند، برای همین است که حزب اللهی ها معتقدند مردم صغیر هستند، و فلسفه ولایت فقیه بر صغارت (کودکی) و نفهم بودن مردمی بنا نهاده شده است که این نابخردانه ها را قبول کرده و خود را مسلمان مینامند، و البته چندان ناشایست نیست که قبول کنیم، این مردم صغیر واقعا نیاز به ولی و سرپرست دارند، همچنان که کودکی که ماجرای سیندرلا را باور میکند نیازمند به ولی است، چون میزان شعورش به قدری نیست که برای خود تصمیم بگیرد پس زنده باد ولایت فقیه برای انسانهای کم هوش صغیر.

گویا سلیمان از طرف الله تنها به منطق الطیر "زبان مرغان" آگاهی یافته بود، و سلیمان از درک گفتمانهای سایر جانوران عاجز بوده است، به همین دلیل بسیاری از مفسرین دانشمند اسلامی از جمله علامه طباطباعی این دانشمند و فیلسوف بزرگ برای رفع این تناقض که چرا سلیمان که تنها زبان ماکیان میدانسته است، زبانه مورچه را نیز فهمیده است، اشاره کرده اند که آن مورچه که حضرت سلیمان با وی صحبت کرده است احتمالا مورچه بالدار بوده است، و مورچه های بالدار نیز جزو پرندگان به حساب می آیند پس حضرت سلیمان زبان آنها را نیز درک میکرده است، حضرت علامه بعداً در المیزان اشاره میکنند که گویا (!) جانورشناسان معتقدند مغز پرندگان و جانوران آنقدر پیشرفته نیست که بتوانند با یکدیگر صحبت بکنند و یا اینقدر پیچیده فکر بکنند، لذا احتمالاً خداوند متعال به پرندگان در دوران سلیمان این قدرت فکر کردن را داده بود است و بعداً از آنها گرفته است. البته علامه هیچ کدام از اینها را از خود نساخته است بلکه از دیگر بزرگان (!) دینی نقل قول میکنند. ماجرای صحبت کردن هد هد و خبرچینی او نیز همانند خبرچینی شیلا، کلاغ سندباد است در کارتون زیبای سندباد و علی بابا.

اینکه حیوانات و پرندگان روزگاری باهوش بوده اند و اکنون خنگ گشته اند و تمامی این توجیهات مسخره برای پوشاندن این خرافات قرآن و مخالفت با این واقعیت که شانه به سر و مورچه و این جانوران نمیوانند با یکدیگر اینگونه رابطه برقرار کنند و اساساً آنقدر باهوش نیستند که اسم کسی را بدانند و خبر چینی کنند، آنچنان که هد هد برای سلیمان کرده است، به راستی اینگونه توجیه کردن ها و یاوه گویی ها علامه را در حد یک کمدین و طنز پرداز بی استعداد پایین می آورد. معلوم نیست چرا پوپک (هدهد) با این همه شعور، ذکاوت و فرزانگی هنوز در جنگل زندگی میکند و هنوز تاریخدان و فیلسوفی از جامعه مرغان در نیامده است.

اما از همه اینها گذشته خوی وحشی گری و خشونت اسلامی حتی در این داستان نیز دیده میشود، سلیمان میخواهد سر هد هد بیچاره را ببرد و اورا بکشد! و البته در ادامه داستان سلیمان به هد هد میگوید برو و به آن زن بگو که اسلام بیاورد، و الا اورا نابود خواهیم کرد. و گویا چنان نیز میکند، اینهم البته از عدالت و آزادمنشی و عمق جوانمردی پیغمبران این مشعلهای آسمانی است که زمین را به آتش کشیدند، یا حرف مرا قبول کن، یا تو را خواهم کشت.

۲- وجود موجودات پنهانی به نام جن

سوره حجر آیه ۲۷/وَالْجَآنَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ.

و جن را پیش از آن ، از آتش سوزنده بی دود آفریده بودیم.

جن یکی از خرافات شاخص قرآن است، حتی در قرآن سوره ای به نام جن نیز وجود دارد، مردمان باستانی چون علت بسیاری از چیزها را نمیدانستند، همواره خود را محصور بین موجودات ناپیدا و گم میدیدند و گمان میکردند اتفاقهائی که می افتد معلول فعالیتهای این موجودات نامرئی است. جن از موجودات خرافی محلی جامعه محمد بوده است. واژه جن به معنی مخفی است، مشتقات و کلمات همخانواده جن نیز در عربی به همین معنی دلالت دارند، مثلا جنان و جنین هردو در بدن پنهان هستند.

دکتر شجاء الدین شفا، در مورد جن در کتاب تولدی دیگر مینویسند.

"قرآن از موجودات ناپیدای دیگری به نام جن نیز سخن میگوید که شبیه آدمیان آفریده شده اند، ولی بخلاف خود آنها که آدمها را میبینند، آدمها به دیدن آنها، جز در موارد خاص، قادر نیستند. در قرآن اهمیت خاصی به "اجنه: داده شده، بطوریکه ۴۸ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان نیامده است.

اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. در اساطیر بابلی اوتوکوها (اجنه) موجوداتی ناپیدا بودند که از آتش آفریده شده بودند و به دو گروه خوب و بد تقسیم میشدند که هردوی آنها ارتباط تنگاتنگی با آدمیان داشتند. اجنه خوب اختصاصا "شدو" نامیده میشدند حامی و نگهبان مردمان در برابر خطرات روزمره زندگی و در عین حال خطرات ناشناخته دیگری بودند که آدمیان بر آنها آگاه نبودند ولی جنیان از این خطرات خبر داشتند. این اجنته در سفر و در حضر و حتی در کوچه و بازار آدمیان را بی آنکه دیده شوند، همراهی میکردند و در هنگام جنگ آنها را از تیر دشمن محفوظ میداشتند. در مقابل، اجنه بدکه "ادیمو" خوانده می شدند پیوسته در پی آزار آدمیان بودند و برای آنها انواع بیماری های گوناگون همراه می آوردند یا آنها به جنایت تشویق میکردند و گله هایشان را از میان میبردند و خانواده ها را به جدائی میکشاندند. این گروه از اجنه شرور بر خلاف سایر جنیان ازدواج نمیکردند و فرزندانی به بار نمی آوردند. انواع هفتگانه ای از آنها که در کوهستان مغرب زاده شده بودند عادتا در ویرانه ها یا در زیر زمین میزیستند و آدمیان میتوانستند آنها را از پاهای سم دارشان بشناسند و برای دفع شرشان از کاهنان و جادوگران کمک گیرند. در عوض جنهای خوب نه تنها میان خودشان ازدواج میکردند، بلکه میتوانستند با آدمیان نیز در آمیزند.

در قرآن این عقیده بابلی و عربی دوران جاهلیت، که مشابه آنرا به اشکال مختلف در افسانه های اساطیری یونانی، ژرمنیو اسلاو و فینیقی و آشوری نیز میتوان یافت، به صورت یک واقعیت آسمانی ارائه شده است: "اجنه را پیش از آدمیان آفریدیم تا مارا پرستش کنند (ذاریات، ۵۶)، و آنها را از آتش سوزان خلق کردیم (الرحمن، ۱۵- حجر ۲۷)، کسانی بین اجنه و خداوند نسبت خویشاوندی قائل شدند (ذاریات، ۵۷) و کسانی نیز اجنه را شرکای خدا دانستند (انعام، ۱۰۰)، و ا لبته این هردو دسته دروغ میگویند (صافات، ۱۵۸)، چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند(جن، ۱۹) گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب مارا به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واجد شرک نخواهیم ورزید (جن، ۱ و ۲)، اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ۱۶)، اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ۱۴ و ۱۵) و ما آنها را به عذابی بسیار الیم معذب میسازیم (جن ۱۷) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ۳۸)، در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات مارا بر شما بخوانند و شمارا از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ۱۳۰).

به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند (جن، ۸ و ۹۹).

همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).

ادبیات اسلامی و احادیث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آیات قرآنی پیوسته نقش مهمی برای جنیان در زندگی روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روایتی که طبری در "تفسیر کبیر" خود نقل کرده، در هنگام بازگشت محمد از طائف به مکه، گروهی هفت نفری از جنیان در نخلستان "نخله" او را در حال خواندن قرآن دیدند و بقدری تحت تاثر قرار گرفتند که همانوقت خود را به وی نشان دادند و از او اجازه خواستند که بدین اسلام در آیند. محمد پس از مسلمان شدن آنان مامورشان کرد که جنیان دیگر را نیز به اسلام دعوت کنند. اجنه به تعهد خود وفا کردند و بعدها در مدینه به

دیدار او رفتند و خبر دادند که همه قبیله آنها اسلام آورده اند و طبق درخواست آنان، اندکی بعد افراد قبیله در محلی در بیابان نزدیک مدینه گرد آمدند تا پیامبر برای آنها آیاتی از قرآن را قرائت کند. این محل از آن ببعد وادی اجنه نام گرفته است (طبری: تفسیر کبیر، جلد دوم، فصل هفتاد و پنجم).
مولفین اسلامی به کرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روایت کرده و کسانی از افراد سرشناس را زاده مشترک اجنه و آدمیان دانسته اند. ابن خلکان یتفصیل از کسی یاد میکند که برادر شیری یکی از اجنه بوده است (وفیات الاعیان، جلد سوم، ص ٧٦)، ذهبی هوشمندی فراوان چندین دانشمند را که نام میبرد ناشی از این میداند که یکی از اجدادشان جن بوده است (تذکره الحفاظ، جلد دوم، ص ١٤٩). دمیری بحث مفصلی در این دارد که آیا میباید اجنه ای را که در نماز جمعه شرکت میکنند در آمار نماز گذاران منظور داشت یا باید آنها را مجزا کرد؟ (کتاب الحیوان جلد اول، ص ٢٦٥) و محمد باقر مجلسی از امام جعفر صادق روایت میکند که طایفه کرد جنیانی هستند که خداوند آنانرا بصورت آدمیان در آورده است (حلیه المتقین فصل چهاردهم).
محدث معروف قرن هشتم هجری، ابن عبداله الشبلی در کتاب "فی احکام جن" در ١١٢ فصل چند هزار حدیث در ارتباط با اجنه گرد آوری کرده است که از جمله آنها حدیثهای مربوط به سگهایی است که در اصل جن هستند، و کسانی که با دست چپ کار میکنند یا مینویسند و اجنه در آنها رخنه کرده اند، و جن هائی که بطور نامشروع با زنان مقاربت میکنند، و جنیانی که زنان را از شوهرانشان میربایند، و اجنه ای که وقوع جنگ بدر را به پیغمبر خبردادند و جنهای فقیه که فتوا صادر میکنند، و احادیث مربوط بدینکه آیا پیش از اسلام جنی به پیغمبری طایفه اجنه مبعوث شده بود؟
در میان فقهای مسلمان غالباً این پرسش مورد بحث قرار گرفته است که اگر اجنه از آتش آفریده شده اند که ماهیت مادی دارد چطور خودشان دارای جسم نیستند و چگونه میتوانند در آتش دوزخ بسوزند؟ علامه مطهری کوشیده است تا پاسخ قابل قبولی برای این پرسش بیابد:"اما درباره اینکه جن چون از آتش آفریده شده که جسم است چرا خودش جسم نیست، امروزه علما رسیده اند به اینکه ما فقط یکنوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا کمتر در کراتی آتشین وجود داشته باشند." تولدی دیگر - اسطوره آفرینش - صفحه ٧
در کتب شیعه ماجراهای گوناگونی در مورد اجنه آورده شده است. همانطور که در قرآن آمده است پیامبران برای اجنه نیز ارسال شده اند، اما شیعیان معتقدند تمامی اجنه مسلمان شیعه هستند! چون در ماجرای غدیر خم در محل حضور داشته اند. اما روایاتی نیز آمده است مبنی بر اینکه امام علی با لشکر جنیان جنگیده است! همچنین ماجرای بسیار مضحکی در مورد جعفر جنی، شخصی که در روز عاشورا با لشکر جنیان به کمک امام حسین آمد تا به او کمک کند و به امام حسین گفت اجازه بده تا با لشکر جنیان در لحظه ای تمام یزیدیان را نابود سازم، و امام حسین این را قبول نمیکند.
گروهی اصرار میورزند که جن دیده اند، به این افراد پیشنهاد میکنم اگر یک یا دوبار جن دیده اند که هیچ، اما اگر زیاد جن میبینند حتماً با یک روانپزشک مراجعه کنند و در صدد رفع بیماری خود بر آیند، این موضوع درخور توجه است که افرادی در غرب یافت میشوند که ادعا میکنند خون آشام (Vampire) دیده اند، ولی هیچ غربی ای تابحال جن ندیده است. همانگونه که هیچ شرقی ای تابحال ادعا نکرده است که خون آشام دیده است، زیرا این خرافات، خرافات منطقه ای و بومی هستند و در جوامعی وجود خیالی دارند و در سایر جوامع ندارند.

٣- جانور الهی در روز قیامت

سوره نمل آیه ٨٢/وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يوقِنُونَ
چون فرمان قیامت مقرر گردد، برایشان جنبنده ای از زمین بیرون می ، آوریم که با آنان سخن بگوید که این مردم به آیات ما یقین نمی آوردند
این جانور افسانه ای نیز از حکایات هیجان انگیز قرآن است، دکتر مسعود انصاری در پیام ما آزادگان مینویسند:
"تمام قرآن ها، نوشتارها و حدیث های مذهبی اسلام باور دارند که یکی از نشانه های رسیدن روز قیامت، ظهور حیوان غول پیکر شگفت انگیزی است که از ژرفای زمین سر به در می آورد تا مردم را عذاب دهد. پیکر این حیوان به اندازه ای بزرگ است که کسی نمیتواند حتی شکل او را در ذهن مجسم کند. ابن ماجه و ابن حنبل از بزرگترین و معتبر ترین حدیث نویسان اسلام، مینویسند، این حیوان که (دابه الارض) نام دارد، از ژرفای زمین بیرون خواهد آمد و گرد و خاک را از روی سرش تکان خواهد داد. جانور یاد شده انگشتر سلیمان پسر داود و عصای موسی، پسر عمران را با خود دارد. مردم از مشاهده او به ترس و وحشت می افتند و قصد فرار میکنند، ولی به این کار توفیق نمی یابند، زیرا اراده الله ایجاب میکند که آنها فرار نکنند. این حیوان با عصای موسی نور ویژه ای به چهره مردم می اندازد و بینی غیر مسلمانان را داغان میکند و روی پیشانی آنها مینویسد، (کافر) ولی افراد مسلمان و با ایمان را ستایش میکند و روی پیشانی آنها مینویسد، (مومن) پس هنگامی که مسلمانان دورهم گرد می آیند، همانگونه که روی پیشانی آنها نوشته شده ، یکدیگر را با فرنام (کافر) و یا (مومن) میخوانند. جانور یاد شده، قدرت سخن گفتن دارد و با افراد مردم در باره رویداد روز قیامت به گفتگو میپردازد. (ابن حنبل ابن ماجه).
(هوگز) بر پایه حدیث های اسلامی مینویسد: (این حیوان هیولا پیکر از درون زمین مکه و یا کوه صنعا برخواهد خاست. قد آن ٣٠ متر و فروزه های گروهی از حیوانات گوناگون خواهد بود. بدین شرح که دارای سر گاو نر، چشمان

خوک اخته، گوشهای فیل، شاخ های گوزن نر، گردن شتر مرغ، سینه شیر، رنگ ببر، پشت گربه، دم قوچ، پاهای شتر و صدای الاغ خواهد بود. این حیوان از اصول تمام دینها آگاه است، بجز اسلام و به زبان عربی سخن میگوید.
الهی قمشه ای معتقد است این جانور همان حضرت امیر (ع) است که در زمان ظهور حضرت قائم یا خود ولی عصر عجل الله تعالی فرجه تفسیر شده است."

٤- فکر کردن توسط قلب در سینه

سوره هود آیه ٥/أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُواْ مِنْهُ أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.
آگاه باش که اینان صورت بر می گردانند تا راز سینه خویش پنهان دارند ،حال آنکه بدان هنگام که جامه های خود در سر می کشند خدا آشکار و نهانشان را می داند ، زیرا او به راز دلها آگاه است.
سوره آل عمران آیه ١١٩/هَاأَنتُمْ أُوْلاء تُحِبُّونَهُمْ وَلاَ يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُواْ آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْاْ عَضُّواْ عَلَيْكُمُ الأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُواْ بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.
آگاه باشید که شما آنان را دوست می دارید و حال آنکه آنها شما را، دوست ندارند شما به همه این کتاب ایمان آورده اید چون شما را ببینند گویند : ما هم ایمان آورده ایم و چون خلوت کنند ، از غایت کینه ای که به شما دارند سر انگشت خویش به دندان گزند بگو : در کینه خویش بمیرید، هر آینه خدا از سینه های شما آگاه است.
اعراب در آن دوران از اینکه فکر کردن در مغز اتفاق می افتد اطلاعی نداشتند و فکر میکردند انسان توسط قلبش فکر میکند، درحالی که میدانیم قلب انسان جز ماهیچه ای که خون را همچون تلمبه ای به حرکت در می آورد نیست. در سرتاسر قرآن هرگز از کلمه مغز خبری نیست، همواره هرجا از فکر کردن و تدبیر کردن صحبت میشود از سینه و قلب انسان سخن گفته میشود.
این قضیه حتی در نهج البلاغه نیز دیده میشود
نهج البلاغه – حکمت ١٠٨
به رگهای درونی انسان پاره گوشتی آویخته که شگرف ترین اعضای درونی اوست و آن قلب است که چیزهایی از حکمت و چیزهایی متفاوت با آن در او وجود دارد
البته این بدان معنی نیست که اعراب آن دوران از جمله محمد و علی از وجود مغز بی خبر بودند، چون امام علی حداقل چند صد بار از ذوالفقار و با دستهای مبارک خود برای بریدن سرهای انسانهای کافر استفاده کرده اند و انسانهایی را به دو یا چند قطعه تقسیم کرده اند و حتماً چندین و چند بار مغز انسانها را دیده و یا لمس کرده اند، البته مسلمانان به گونه ای برخورد میکنند که گویا امام علی با شمشیر دو لب خود بادمجان پوست میکنده است و سبزی خورد میکرده است، اما به راستی که چنین نیست. بنابر این اعراب میدانستند که مغز وجود دارد اما نمیدانستند که انسان با مغز خود تفکر میکند، و این نیز از خرافات قرآن است که محل تفکر را قلب انسان میداند. برای بحث مفصل تر و مدارک بیشتر بر این ادعا نوشتاری با فرنام قلب جای تفکر مراجعه کنید.

٥- فرمان دادن و تجسد باد

سوره انبیا آیه ٨١/وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ.
و تند باد را مسخر سلیمان کردیم که به امر او در آن سرزمین که برکتش داده بودیم حرکت می کرد و ما بر هر چیزی آگاهیم.
سوره سبا آیه ١٢/وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ.
و باد را مسخر سلیمان کردیم بامدادان یک ماهه راه می رفت و شبانگاه یک ماهه راه و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می پیچید به او عذاب آتش سوزان را می چشانیدیم.
سوره ص آیه ٣٦/فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاء حَيْثُ أَصَابَ.
پس باد را رام او کردیم که به نرمی هر جا که آهنگ می کرد ، به فرمان او، می رفت.
باد که از جابجائی توده های هوای سرد و گرم پدید می آید، در قرآن به شکلی انسانی تجسد می یابد، قرآن میگوید باد مسخر سلیمان گشته بود، یعنی به فرمان سلیمان میوزید و حرکت میکرد. همچنین سرعت باد بطور بسیار جالبی در این آیات الهی مطرح شده است، باد میتواند راه یک ماهه را یک شبه طی کند، و الله کم هوش مصافت را با زمان میسنجد، و حتی نمیگوید منظور از یک ماه راه، با پای پیاده است یا با شتر یا اسب.
این ماجرا نیز من را به یاد علاءالدین و چراغ جادو و غول چراغش می اندازد، گویا الله یک سشوار بزرگ ملکوتی را به دست گرفته است و با فرمان سلیمان آنرا خاموش و روشن میکند.

٦- تبدیل به بوزینه شدن مردم

سوره بقره آیه ٦٥ و ٦٦/وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَواْ مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُواْ قِرَدَةً خَاسِئِينَ؛ فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ.

و شناخته اید آن گروه را که در آن روز شنبه از حد خود تجاوز کردند ، پس به آنها خطاب کردیم : بوزینگانی خوار و خاموش گردید؛ و آنها را عبرت معاصران و آیندگان و اندرزی برای پرهیزگاران گردانیدیم.
این هم از خرافه های بسیار مضحک قرآن است، ملتی به دلیل اینکه در روز شنبه از حد خود تجاوز کرده اند، به بوزینه تبدیل شده اند درست مانند داستانهای خرافی کودکانه که در آن جانوران به یکدیگر تبدیل میشوند. روز شنبه برای یهود روز مقدسی است و به یکدیگر در این روز "شابات شالوم" (تقریباً به معنی شنبه به خیر) میگویند، یعنی حتی به نوعی دیگر در این روز به یکدیگر درود میفرستند، و الله در اینجا بندگان را می ترساند که اگر نافرمانی کنید شما نیز مانند آنها بوزینه خواهید شد. رفتار الله با انسان بسیار توهین آمیز و تحقیر کننده و احمقانه است، یا حرف مرا گوش کن یا بوزینه ای خوار و خاموش ات خواهم کرد. همانطور که مادری به کودک اش میگوید اگر شلوغ کنی لولو تو را میخورد، الله نیز سعی میکند با انسانهای خردمند اینگونه با تهدید های مضحک و مسخره ارتباط برقرار کند و آنها را به اطاعت وا دارد.

۷- زیستن در شکم ماهی

سوره صافات آیه ۱۳۹ تا ۱٤٥/وَإِنَّ يونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ؛ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ؛فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنْ الْمُدْحَضِينَ؛ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ؛ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنْ الْمُسَبِّحِينَ؛ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يوْمِ يبْعَثُونَ؛ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاء وَهُوَ سَقِيمٌ.
و یونس از پیامبران بود؛ ماهی ببلعیدش و او در خور سرزنش بود؛قرعه زدند و او در قرعه مغلوب شد؛چون به آن کشتی پر از مردم گریخت ، پس اگر نه از تسبیح گویان می بود، تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند،پس او را که بیمار بود به خشکی افکندیم.
از آرواره های ماهی و نهنگ و اسید معده ماهی و تمامی سایر مسائل که بگذریم معلوم نیست حضرت یونس در این مدت چگونه زیر آب تنفس میکرده است. براستی که این داستانها را تنها انسانهایی که کودکانه فکر میکنند، یا اساساً جرات فکر کردن در مورد مسائل دینی را ندارند میتوانند باور کنند، پدر ژپتو نیز در افسانه پینوکیو همچون یونس به دهان نهنگ میرود و در آنجا مدتی زندگی میکند، تا اینکه خود پینوکیو نیز به پدر وی میپیوندد، و سپس هردو باهم از بدن نهنگ خارج میشوند، البته حتی کودکان نیز به این داستانها اعتقاد پیدا نمیکنند، عجیب است که یک میلیارد مسلمان چگونه میتوانند این ماجرا را باور کنند. به راستی باید از کار آدمیزاد در شگفت بود که در همه چیز دست به موشکافی و کنکاش و تفکر و شک و تحقیق میزند، اما در مسائل دینی، کودکانه ترین خرافات را نجویده قورت میدهد و برایش آدم میکشد و جان میدهد.

۸- گوساله طلایی که صدای گاو میداد.

سوره طاها آیه ۸۸/وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِن قَبْلُ يا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنتُم بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي.
و برایشان تندیس گوساله ای که نعره گاوان را داشت بساخت و گفتند : این ، خدای شما و خدای موسی است و موسی فراموش کرده بود.
سوره اعراف آیه ۱٤۸/وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِن بَعْدِهِ مِنْ حُلِيهِمْ عِجْلاً جَسَدًا لَّهُ خُوَارٌ أَلَمْ يرَوْاْ أَنَّهُ لاَ يكَلِّمُهُمْ وَلاَ يهْدِيهِمْ سَبِيلاً اتَّخَذُوهُ وَكَانُواْ ظَالِمِينَ.
قوم موسی بعد از او از زیورهایشان تندیس گوساله ای ساختند که بانگ می کرد آیا نمی بینند که آن گوساله با آنها سخن نمی گوید و ایشان را به هیچ راهی هدایت نمی کند؟ آن را به خدایی گرفتند و بر خود ستم کردند.
و در اینجا الله میگوید گوساله ای که بنی اسرائیل از طلا و جواهرات ساخته بود، صدای گاو از خود در می آورد و به راستی توضیحی بیش از این لازم نیست. آخر کدام عاقلی میتواند قبول کند که گوساله طلایی نعره گاو داشت و بانگ میکرد؟

۹- آسمانها زمین و کوه احساس میکنند و حرف میزنند.

سوره احزاب آیه ۷۲/ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَينَ أَن يحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.
ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم ، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند انسان آن امانت بر دوش گرفت ، که او ستمکار و نادان بود.
سوره الزلزال آیه ٤/ يوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا
در این روز زمین خبرهای خویش را حکایت می کند.
آیه اول در مورد این صحبت میکند که زمین و آسمان، میتوانند از تحمل چیزی سر باز زنند، احساس ترس بکنند، این هم باز تجسد و جانبخشی به موجودات غیر زنده است، همانند کارتون آلیس در سرزمین عجایب که در و دیوار و کتری و قوری و فنجان همه زنده هستند و صحبت میکنند و حرف میزنند. در آیه بعدی الله از روز قیامت سخن میگوید که زمین نیز شروع به حرف زدن و حدیث اخبار کردن میکند. و اینها همه خرافه هستند، کوه و زمین و آسمان موجوداتی نیستند که بتوانند فکر کنند، احساس کنند، یا عملی از خود نشان بدهند.
البته این مقدار اندک از خرافات قرآنی مشتی از خروار است و قرآن سراسر پر است از اینگونه ادعاهای نابخردانه و خرافی که پرداختن به همه آنها دلیل تعدد آنها اصلاً کار آسانی نیست، اما همین مقدار نشان میدهد که قرآن کتابیست خرافی و افسانه وار و برابر با داستانهای دیگر. البته در داستانهای دیگر هدف نویسنده این نبوده است که مخاطبان این

داستانها گمان کنند که این داستانها واقعی بوده اند و واقعا وجود داشته اند. اما نویسنده یا نویسندگان قرآن قصد تحمیق و استحمار مردم را داشته اند، این است که تمام تلاش شده است با ترساندن مردم از شک کردن و نافرمانی، آنها را از فکر کردن به این یاوه سرایی ها و شک کردن و بررسی آنها به دور دارند و فضائی را فراهم آورند تا مردم از ترس آتش و مار هژده چرخ جهنم، بدون هیچ بررسی این اباطیل را باور کرده و حتی نسبت به آنها تعصب کورکورانه ورزند.
اما واقعیت این است که این قرآن چیزی نیست جز مشتی داستان کم کیفیت. کم کیفیت از آن جهت که داستان خود میتواند زیبایی و لطافتهای خود را داشته باشد اما داستانهای قرآن از کمترین زیبایی ها برخوردار نیستند و در مقابل آثاری همچون پینوکیو و سیندرلا و سندباد و... بسیار کم ارزشتر و فرومایه تر هستند. داستانهای قرآن در حد داستان شنگول و منگول و حبه انگور است و تنها کسانی میتوانند این داستانها را از طرف خدا و واقعیت بدانند که میتوانند افسانه ها و کارتون ها را باور کنند.

بررسی تطبیقی خدایان کهن آریائیان هندو ایرانی

در گذر تاریخ و جریان پر فراز و نشیب سرگذشت اقوام آریایی هندوایرانی و دور افتادن جغرافیایی سرزمینهای آنان از همدیگر اساطیر خدایان مشترک ایشان نیز با تغییر و تحول اساطیر آنها، از یکدیگر فاصله گرفتند. معهذا هنگام تدوین کتب دینی آنان یعنی **وداها** و **اوستا** هنوز نکات مشترکی زیادی بین خدایان این اقوام برادر و خویشاوند نزدیک وجود داشته است که با اندکی دقت نظر در آنها و تفحص توأماً آنها حتی مرموزترین نامهای مربوط به خدایان ایشان مثل **ائیریامن** و **ناهید و بغ (بهاگه، عنوان هئومه، باکوس)** قابل شناسایی شده و به طور علمی نظم و نسقی می یابند و سره اخبار کهن آنها از ناسره قابل تمییز میگردند. نگارنده در این راه پیروی تحقیقات برخی ازایرانشناسان گذشته اهورامزدا (سرور دانا) را صرفاً با وارونا (ایزد آسمان و شب و قانون) مقابله نموده ام امروز بار دیگر در این امر تردید کرده و نام ایزدان **آریائیان میتانی** یعنی زوج ایزدان **میثره ها** (ایزدان خورشید و ماه) ، زوج ایزدان **وارونا** (ایزدان آسمان و زمین و شراب)، ایزد **ایندره** (ایزد رعد و برق= بهرام) و زوج ایزدان **ناستیه ها** را در کنار نامهای ایزدان کهن هندو ایرانی قرار داده و به مقابله مفهوم آنها پرداختم و معلومم شد که این **ناستیه ها** یا **اشوینها** همان زوج ایزدان **ویشنو**(= حفظ کننده، آبادگر) و **شیوا** (= ویرانگر، **اهریمن**) هستند. چون نام **ناستیه** در سانسکریت **رئوف** و **مهربان(الرحمان و الرحیم)** است و این همچنین معنی نام **ائیریامن** است که نامش با اندکی تغییر به همان شکل ایرانی مشابه آن یعنی**اهریمن** در می آید. منابع ودایی در این هیئت منفی این **اشوین** را **دسره** (شرور و ویرانگر) نامیده اند. خود نام **اشوین** در زبان سانسکریت و اوستایی به معنی اسبها و تیزگردنده ها یعنی منظور روز (ناستیه) و شب (دسره) است ولی در وداها با توجه به ظاهر ودایی این نام آن را به معنی دارندگان کالبد اسب معنی کرده و ایشان پسران ایزد خورشید آورده اند که به جهت ایزد روز و شب به شمار آمدن ایشان است . بنابراین آریائیان هندی تا حدود بسیار زیاد در اساطیر خدایان خود پیرو آریائیان کشورگشای ایرانی خویشاوند خویش بوده اند و نام ایزد **برهمای** خود را نیز در همین رابطه از نام **اهورامزدای** پارسیان(معادل نان هونته عیلامیها) گرفته اند: مترادف بودن این اسامی در معنی **خالق دانا** گواه صادق این امر است. و ایرانیان نیز به نوبهً خود **اهورامزدای** خود را علاوه بر وارونا، جایگزین همین **اشوین ناستیهً** هندوان ساخته اند.پس در مجموع از اینجا به یک نتیجهً نه چندان غیر منتظرهً یکی بودن اساس **ثنویت** خدایان ایرانی **اهورامزدا** و **اهریمن** و **تثلیث** معروف خدایان هندی **برهما، ویشنو** و **شیوا** می رسیم. گفتنی است نام زوج ایزدان **ناستیه/ اشوین** منابع کهن هندوایرانی در شمار آدیتیه ها و دیوان به صورت زوج متخاصم **پوشان** (برکت دهنده) و **اپوش** (نابودکننده و تباهگر وشیطان و بی فروغ) هم ذکر شده اند که به عبارت دیگر همان اهورا مزدا و اهریمن می باشند. نام **ائیریامن** در اوستا همچنین به صورت **رامون** (خدای آرامش دهنده) نیز ذکر گشته و برایش همان صفات ائیریامن یعنی درمانبخش انسانها و رمه ها و بخشندهً چراگاههای خوب آورده شده است. جالب است در وداها نام الهه

اناهیتا (باکره) نیز در شمار آدیتیاها (ایزدان جاودانی و بیکران) در کنار نام بهاگه (باغ یعنی هئومه) **آنشه** یعنی دست نخورده و باکره قید گردیده است.
در اینجا محض اطلاع از اساطیر ودائی هندوان در این باب که بدانها اشاره شد بخشهایی ازمطالب موضوعات آدیتی و آدیتیاها و وارونا و اشوین ها را به عینه از کتاب اساطیر هند تألیف ورونیکا ایونس ترجمهً باجلان نقل می نمائیم:
"**آدیتی** و **آدیتیا**: آدیتی به معنی آزاد یا بی انتها در آغاز مادر خدایان یا مادر برخی از خدایان و به ویژه خدایان دارای خاستگاه ایرانی موسوم به **اسوراها** (اهوراها) بود که بعد از به قدرت رسیدن ایندرا و دیگر خدایان آریائی اهریمن نام گرفتند. آدیتی نماد آسمان، نگهدارندهً آسمان، حامی زمین و شهبانوی این جهان است. در وداها ویشنو شوهر آدیتی و در روایات دیگر پسر اوست. در بارهً تعداد پسران آدیتی گفتگو و روایت بسیار است. و وارونا نیز گاه آدیتیا (ابدی، نور بهشتی) نامیده میشود. آدیتیاها نماد نیروهای جاودانی نهفته در هیاکل آسمانی و با آنکه به تدریج شمار آدیتیاها افزون و به دوازده آدیتیا- بیانگر حالات دوازده گانه خورشید در طی سال- رسید، اما تعداد آنها هفت نفر است.[تعداد این خدایان در ریگ ودا شش نفرف در اتهروه ودا هشت نفر و در براهمانا دوازده نفر است]. این خدایان وارونا، میترا، آریامان، ایندرا، سویتری، بهاگه و آنشه نام دارند. آدیتیای ششم و هفتم به مقام والایی دست نیافتند، اما سویتری چون خورشید غروب نیایش می شد. هشتمین پسر آدیتی که مورد بی مهری مادر قرار گرفت ماتاندا (دانای دوردست) نام داشت و اورا غالباً ویوسوت (دور درخشنده) می نامند. آدیتی پس از زاده شدن هر یک از هفت پسر خویش آنان را مورد نوازش قرار داد ام نسبت به هشتمین پسر خود که به هیئت تودهً بی شکلی زاده شد بی مهر بود و او را دور افکند. صنعتگر آسمان ویوسوت را شکل داد و بخش اضافی آن را به زمین افکند و فیلها از این بخش اضافی هستی یافتند؛ و هم بدین دلیل است که بخشی از سرشت فیل آسمانی است. پوشان یکی دیگر از مهمترین آدیتیاهایی است که او را جهان پیما، پاسدار گله ها و موجودات زنده، موجب پیدایی روز و شب، پرورندهً جهان بعد از آفرینش و راهنمای مردگان به جهان بعد از مرگ می دانند."
"**وارونا**: با وجود آن که وارونا پاسدار قانون و فرمانروای جهان و از دیگر خدایان آریایی از حرمت بیشتری برخوردار بود، در وداها سرودهای اندکی به او اختصاص یافته است.وارونا در این سرودها به جنبش آورندهً آغازین جهان، نخستین آفریننده و ساکن فضاست و با نیروی خود مایا و کاربرد خورشید، سه جهان آسمان، زمین و میانه آن را شکل می بخشد و آن را می پیماید. تلاش آفرینندگی وارونا را پایانی نیست و با مایای خود موجب نزول باران، جاری شدن رودها و کامل کردن آفریده های خویش است. دم او باد است. در یکی از سرودها، وارونا در آفریده های خویش تجسم می یابد، همه جا هست و با چشمان خورشید سان خود بر همه چیز نظارت دارد. در این روایت وارونا ساکن کاخ زرین هزار ستون و هزار دروازهً خویش در آسمان است و از انجاست که با ناظران خویش و از آن شمار خورشید جهان را نظاره می کند. در این روایت خورشید هر روز بر کرانهً افق و از کاخ وارونا جهان را نظاره می کند و دیدنی های خود را به وارونا گزارش می دهد. نقش وارونا در این روایات بیش از آفرینندگی نقشی اخلاقی است: مایای او وسیلهً تشخیص حقیقت و عدالت بوده و در این نقش وی داور داور رفتار نیک و بد آفرینگان خویش است. وارونا رفتار آفرینندگان را با ریتا یا قوانینی که برای آفرینندگان نا شناس است ارزیابی و آنان را که از این قانون سر پیچی کنند کیفر می دهد [در اوستا از ریتا با کلمهً ارتا یا اشی (عدالت) یاد میشود و شریعتی است که جهان به موجب آن پایدار استوار میشود]. وسیلهً کیفر وارونا ریسمان یا کمندی است که با آن خطاکاران را به بند می کشد و کمن او نماد خطاهایی است که انسان بر اثر نادانی بدانها گرفتار میشود. انسان را از خطا گریزی نیست و به دلیل ناشناخته بودن فرامین و مشیت وارونا همیشه دچار بیم و امید و مدام در اندیشهً بخشش خدایی است. مقام بلند و یگانه وارونا در سرودهای ودا پایا نیست و با گذشت زمان وظایف این خدا به تدریج به خدایان دیگر واگذار میشود. افول وارونا در عصر ودایی دو مرحله متمایز را طی می نماید: در نخستین مرحله وارونا برترین خدا از خدایان سه گانه یعنی وارونا ، میترا و آریامان(ائیریامن) است. در این مرحله میترا کما بیش شبیه واروناست و چون او میرندگان را با خطاهاشان به بند می کشد و انسان در برابر این دو خدا تنها به بخشش آنان چشم دوخته است. اما با پیدایی میترا قلمروی فرمانروایی و داوری وارونا تجزیه و به تدریج میترا به پاسدار روز و وارونا به پاسدار شببدل می شود. در این میان نقش آریامان به درستی مشخص نیست اما از آنجا که این سه خدارا آدیتیاس یا خدایان آسمانی می نامند، آریامان نیز خدایی آسمانی است که در این سرودها خاستگاه هدایای آسمانی، نظامبخش خورشید و ماه، باد و آبها و فصول است؛ و در روایتی میترا خدای غلات و حاصلخیزی نام میگیرد. دومین مرحله دگرگونی در مقام و منزلت وارونا زمانی شکل میگیرد که تعداد خدایان سه گانهً آدیتیاس فزونی میگیرند و نقش آنان میان نه خدا تقسیم میشود و به تدریج آدیتیاس ها به خدایان کوچکی بدل میشوند که نماد حالات دوازده گانهً خورشید در طی سال اند. با آمیخته شدن نقش خدایان سه گانه با مجموعهً خدایان آریایی جای آنان به سه خدای جدید یعنی وایو (باد)، آگنی (آتش) و سوریا (خورشید) واگذار میشود."
"**اشوین ها** : آشوین ها پسران دوقلوی سوریا، یا ویوسوت و اسب انسانهایی بودند که از حوری آسمانی، که به هیئت مادیان در آمد تولد یافتند. اشوین ها چون پدر خود با نور آسمانی پیوند دارند و سرشت آنان به درستی مشخص نیست. هر بامداد در دو گردونه زرین پیشرو اوشس بر آسمان پدیدار میشوند و گردونهً آنان را اسب یا پرنده حمل می کند و به روایتی دو خدای بامدادند. به تفسیری یکی از اشوین ها روز و ودیگری شب است و فرزند زمین و آسمان اند. در پیوند آنان با خورشی بامدادی تردیدی نیست و در این نقش به هیئت جوانانی چابک، شاداب و رخشان ترسیم میشوند. در

برخی از روایات بیش از اوشا مورد تکریم و نیایش قرار میگیرند و این بدان دلیل است که اوشا پدید آورندهٔ گذر عمر بر انسان است و اشوین ها می توانند انسان را دیگر بار جوان سازند. طبیب خدایان و سورگ (آسمان و بهشت) ایندره اند و در این نقش **دسره** و **ناستیه** نام می گیرند."
اساساً اسطورهٔ ایزدان متقابل/متضاد و همزاد نیکی و بدی یا نور و تاریکی صرفاً در انحصار آریائیان یا هندواروپائیان نبوده است. شکل زاده شدن اهورامزدا و اهریمن از ایزد مذکر زمان شکل اولیه اش در اسطورهٔ هوا/خدای هیتی- هوری **کوماربی/زالیانو(زروان)** دیده میشود: وی آلت تناسلی ایزد آسمان **آنو** را گاز میگیرد و تکه ای از آن را میکند. از به بیرون تف کردن آن برادران همزاد خیر و شر **تاش میشو**(ایزد نیکی) و **آرهانزاس** (دجّال/اهریمن) پدید می آیند.

چگونه باور زرتشتی و بابلی اعتقاد به وجود امام زمان در نزد شیعیان حرف اول را می زند

در سایتهای تبیان و موعود مطالبی در بارهٔ شناخت امام زمان اساطیری قید گردیده است که معلوم می نماید این روحانیان بی غربال ما چطور بدون آن که خود متوجه باشند به دنبال اعتقادات اساطیری کهن ایرانی می روند. بدون اینکه بتوانند تمایزی بین تاریخ علمی محض و تاریخ اساطیری که شکل افسانه ای تاریخ است قائل شده باشند. اگر یک رشته اسطوره شناسی علمی در حوزه علمیه و دانشگاه تدریس می شد آنگاه پردهٔ ابهام از روی موضوع امام **مهدی** (به پهلوی یعنی بزرگ دانا) که مترادف یکی ازالقاب هندی مردوک/ویشنو و همچنین گائوماته زرتشت یعنی **مهاویرا** ست کنار زده می شد. در اصل **سوشیانت** زمینی (سود رسان، منجی این جهانی) نقش اُخروی خود زرتشت و اعقاب وی می باشند. در کّل در واقع رندان عربستان زمان محمد نیز درست دریافته بودند که بینش و منطق خود محمد و قرآن وی نیز بر پایه اساطیر پیشینیان بنیان نهاده شده است. به هر حال اهل سنت از این باور کهن ایرانی پرهیز کرده است ولی شیعه اثنی عشری در فرایند تکوینی خود که بیشتر از جماعت ایرانی ارتزاق می نموده، ناخودآگاه در دام این باور زرتشتی بعد از گائوماته زرتشت/ گوتمه بودا (ابراهیم خلیل الله اعراب شرقی= نیاکان عرب تاجیکان) گرفتار آمده است. برای آگاهی از اخبار و احادیث شیعه در باب امام زمان مقاله زیر که در سایت ها قید گردیده است به عینه نقل میگردد. جالب است که در اینجا درجهٔ ایمان از روی سه شخصیت به نامهای **سلمان فارسی** و **ابوذر غفاری** و **مقداد** سنجیده میشود که به ترتیب **کورش هخامنشی** پدر زن و پدرخواندهٔ **گائوماته زرتشت** (بردیه) و خود **گائوماته زرتشت** و پدر وی **سپیتمه جمشید** می باشند. دلیل اینکه محل نطفهٔ زرتشتی سئوشیانتها در یاچهٔ کانس اویه در سمت زابلستان به شمار آمده، از اینجاست که **نارایَنا**(به معانی متحرک در آبها، پسر آب نطفه) هم لقب ویشنوی(خدای موعود و منجی هندوان، در اصل مردوک بابلیها) است و هم نام دریاچه ای در سمت جنوب غربی گجرات است. در این سمت مردم کاپری(کافرها) می زیسته اند که پرستندهٔ **پری**

(پریتهوی، الههٔ زمین) بوده اند. کتاب پهلوی بندهش در این باب نام **کاپری ها** و شهرکابل/کاپوره (یعنی شهر کوهستانی) را به سهو یکی گرفته است.

"شناخت امام زمان، علیه‌السلام(گفتگو با شیخ عبدالقائم شوشتری)

دکان عاشقی را بسیار مایه باید

گفتگو از: محمود مطهری‌نیا

اشاره: حجة‌الاسلام والمسلمین شیخ عبدالقائم شوشتری پس از آنکه تحصیلات حوزوی را تا مرحله سطح در شهر مقدس مشهد گذراندند به آستان بوسی حضرت معصومه، سلام‌الله علیها، به شهر قم عزیمت و در آنجا از محضر استادان و علمایی نظیر مرحوم علامه طباطبایی، آیة‌الله بهاءالدینی، رحمة‌الله علیهما، و آیة‌الله العظمی بهجب کسب فیض نمودند. ایشان در عرفان، اخلاق، ادیان و مذاهب مطالعات زیادی داشته‌اند و در حال حاضر امام جمعه شاهین‌شهر اصفهان و استاد حوزه علمیه اصفهان می‌باشند. وجود ایشان زینت‌بخش مجالس و محافل مهدوی این شهر است.

در حدیث داریم که: «من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة»

مراد از معرفت امام در این حدیث چیست؟ آیا معرفت‌شناسنامه‌ای; اینکه حضرت پدرشان که بوده و مادرشان که بوده، در کجا متولد شده‌اند و... کافی است، یا حد بالاتری از معرفت مورد نظر است؟

معرفت مراتبی دارد. کمترین حد معرفت همان معرفت‌شناسنامه‌ای است و مرحله بالاتر معرفت نورانی (معرفة بالنورانیة) است،

چنانکه حضرت امیر، علیه‌السلام، فرمودند: «معرفتی بالنورانیة، معرفة‌الله». (۱)

هر چه معرفت ما نسبت‌به حضرت مهدی، علیه‌السلام، عمیق‌تر و ریشه‌دارتر باشد، به همان نسبت در توحید هم عمیق‌تر خواهیم بود.

یك نسبت مستقیم بین «معرفة‌الله» و «معرفة‌الامام» وجود دارد و حدیث «من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة» ناظر است‌بر همه مراحل معرفت.

آن مرحله‌ای که اگر انسان شناخت نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است، مرحله‌ای است که در آن انسان حتی فاقد عرفت‌شناسنامه‌ای است. اگر کسی کمترین مرحله معرفت را داشته باشد، به مرگ جاهلیت نمی‌میرد، اما به کمال نمی‌رسد.

اگر ممکن است مراتب معرفت را ذکر کنید. حداقل را که گفتید همان معرفت‌شناسنامه‌ای است و حداکثر آن معرفت نورانی، در این باره بیشتر توضیح دهید.

به قول فلاسفه مراتب تشکیکیه است. ممکن است همان ده مرتبه که برای ایمان ذکر شده (۲)

برای معرفت هم ذکر کنیم. گفته‌اند حضرت درست است ده درجه ایمان داشته است در توحید و ده درجه ایمان هم در ولایت‌حضرت علی، علیه‌السلام. به همین نسبت معرفت هر کسی در توحید کاملتر است در ولایت هم کاملتر است.

آیا این ده مرتبه در جایی ذکر شده است؟

نه، بتفصیل در جایی ذکر نشده است. تنها گفته شده حضرت سلمان درست است ده درجه ایمان داشته، ابوذر نه درجه و مقداد هفت درجه. (۳)

به هر حال این نكته‌ها بیان شده اما اینكه تفكیك این مراتب كدام است ذكر نشده است.

معرفت نورانی را لطفا تعریف بفرمایید.

پیغمبر اسلام،صلی‌الله‌علیه‌وآله، فرمودند: «اول ما خلق‌الله نوری; خداوند متعال اولین چیزی كه آفرید نور من بود» (٤)

و یا در حدیث دیگر: «خلق‌الله الاشیاء بالمشیة و المشیة بنفسها و نحن تلك المشیة; خداوند اشیاء را به وسیله مشیت آفرید و مشیت را بی‌واسطه و ما همان مشیت هستیم».

آشنایی با این مسائل معرفت نورانی است. عالم بر دو گونه است: عالم خلق و عالم امر. به تعبیر دیگر طبیعت و ماوراء طبیعت. فضائل و مناقب ائمه اطهار، علیهم‌السلام، دو گونه است: برخی فضائلشان فضائل خلقی است و برخی دیگر، فضائل امری است. آشنایی با عالم امر و فضائل امری حضرات ائمه، علیهم‌السلام، مقدمه معرفت‌بالنورانیة است. طالب معرفت‌باید برای این منظور دوره كلاس ولایت را ببیند و آشنا شود.

راههای شناخت پیدا كردن كدام است؟

راههای شناخت‌به قول جناب خواجه حافظ: «دكان عاشقی را بسیار مایه باید». كتابهایی را كه درباره حضرت مهدی، علیه‌السلام، نوشته شده به فارسی و عربی، روایی، فلسفی، كلامی همه جورش را باید مطالعه كرد تا معرفت انسان نسبت‌به حضرت مهدی، علیه‌السلام، بیشتر شود. ولی بالاتر از این تقواست; كه خود تقوا و عبادت و بندگی یكی از راههای معرفت است.

در خود قرآن كریم خدای تعالی می‌فرماید: «واعبد ربك حتی یاتیك الیقین; عبادت كن تا به یقین برسی.» (٥)

پس معلوم می‌شود عبادت راه رسیدن انسان به یقین است; چه یقین در توحید، چه یقین در ولایت. این راه دوم شناخت پیدا كردن است و راه سوم اینكه، خدمت استادانی كه محضر مقدس حضرت مهدی، علیه‌السلام، مشرف شده‌اند برسیم و با آنها گفتگو و مجالست داشته باشیم. خلاصه مجالست‌با مقربان حضرت مهدی، علیه‌السلام، كه در هر زمان بوده‌اند و هستند و خواهند بود.

عبادتی كه منجر به معرفت‌الله می‌شود آداب مشخصی دارد و در روایات آنها را می‌توان دید آیا عباداتی كه كمك به معرفت‌حضرت می‌كند، همانهاست‌یا مصادیقی دیگر هم برای آنها ذكر شده؟

بله، علاوه بر آنها عبادتهای خاصی هم هست. بعضی از ختومات و اذكار هست كه مخصوص حضرت مهدی، علیه‌السلام، است. اینها را انسان مداومت‌بكند آثار سریعتری می‌بیند. مثلا زیارت آل یس دو نسخه است و دو گونه ذكر شده است و هر دو اولش «سلام علی آل یس» است. نسخه مختصرش كه در مفاتیح است و خیلی خوب است ولی نسخه مفصلش خیلی بهتر است كه در كتبی نظیر «صحیفة الهادیه»، است كه خود مرحوم علامه طباطبایی به بنده فرمودند هر كس چهل روز به آن نسخه مداومت كند مسلما محضر حضرت مشرف می‌شود.

آیا این مصداق بابیت نیست كه بگوییم هر كس فلان ذكر را فلان مدت بگوید حتما محضر حضرتش مشرف می‌شود؟

خیر، زیرا این ذكر علت تامه نیست و شرایط دیگری هم لازم است‌برقرار شود; مثلا اگر كسی یك ختم را انجام بدهد ولی از محرمات پرهیز نكند نتیجه نمی‌گیرد.

علما و افرادی كه محضر حضرت مشرف شده‌اند دو دسته می‌شوند: دسته اول امثال سید بحرالعلوم و سیدبن‌طاووس هستند كه قضیه تشرف ایشان مسلم است. ولی این دسته عمدتا كتمان می‌كنند و نهایتا این است كه بگویند بعد از مرگم این قضیه

را نقل كنيد و قبل از آن را راضی نيستم. دسته دوم هم كسانی هستند كه اين جريان تشرف را برای خودشان مغازه كرده‌اند و به مشتری جمع كردن می‌پردازند حال آنكه پشت پرده چيز ديگری است. راه تشخيص و تفاوت قائل شدن ميان اين دو دسته چيست؟

من خودم شخصا به كسانی كه ادعا می‌كنند، فورا شك می‌كنم; يعنی اطمينان نمی‌كنم به آنها. يك مرتبه حاج احمدآقا از حضرت امام سؤال كرد: «پدر جان من فهميدم كه يك حقايقی هست كه دست ما به آن نرسيده است; يا خود شما مرا به شاگردی قبول كنيد يا اينكه كسی را به من معرفی كنيد كه بروم از محضرش استفاده كنم.» امام در جواب فرمودند: «احمد! آن را كه خبر شد خبرش باز نيامد.» اين مطلب امام مطلب حقی است. شايد بتوان گفت ۹۹% كسانی كه محضر مقدس حضرت مهدی، عليه‌السلام، براستی مشرف شده‌اند نامشان در هيچ كتابی نيست و از زبان هيچ گوينده‌ای هم نمی‌توان شنيد. مثلا خود امام من يقين دارم كه ايشان تشرفاتی خدمت‌حضرت داشته‌اند ولی هيچ كس از آنها با خبر نيست. مرحوم آيت‌اله بهاءالدينی يكبار از زبانش در رفت كه ايشان مكرر خدمت‌حضرت تشرفاتی داشتند ولی يكبار آن را از زبانشان شنيدم كه در جلسه‌ای كه حضرت مهدی، عليه‌السلام، بوده‌اند ايشان هم در آن جلسه حضور داشته‌اند و قصد گفتن آن را نداشتند. من به آنها كه اظهار می‌كنند، حسن ظن ندارم; جز آنكه در حد سيدبن‌طاووس باشند يا سيد بحرالعلوم يا مقدس اردبيلی يا امثال ايشان.

در آخرين توقيع حضرت به علی بن محمد سمری عبارت «من ادعی المشاهدة... فهو كذاب مفتر» (٦) يعنی چه؟

استنباط من اين است كه منظور از «مشاهده»، نيابت‌خاصه است. چون كه حضرت می‌خواستند دوران نيابت‌خاصه را پايان يافته معرفی كنند و لذا به او توصيه می‌كنند و تو بعد از خودت به كسی در اين مقطع درباره نيابت‌خاصه وصيت نكن كه هر كسی بخواهد آن را ادعا بكند دروغگوست و افترا می‌بندد.

چرا لفظ «مشاهده» به كار رفته است و از الفاظی نظير نيابت و خلافت كه چنان مفهومی از آن استنباط می‌شود استفاده نشده است؟

صدر توقيع ذيل آن را معنی می‌كند.

آيا در عربی «مشاهده» به چنين معنايی به كار رفته است؟

«مشاهده» در عربی به معنی ديدار طرفينی است; يعنی وقتی ما مثلا می‌گوييم «مضاربه»; يعنی زد و خورد شد. هم زد و هم خورد. «مشاهده» هم به معنی اين است كه من هر وقت‌حضرت را بخواهم ببينم می‌توانم و هم حضرت هر وقت‌بخواهند می‌توانند مرا ببينيد. اين را حضرت نفی فرموده‌اند. ولی آن قدر كه من در اين زمينه مطالعه داشته‌ام، اذكار وختوم زيادی داشته‌ام، اشخاص بزرگی را ملاقات كرده‌ام به اين نتيجه رسيده‌ام كه قطعا امكان تشرف هست; يعنی اگر تمام عالم جمع شوند بگويند امكانش نيست من باورم نمی‌شود. چرا كه من يقين كرده‌ام امكانش هست. اما نوع تشرف برای اشخاص مختلف متفاوت است. اكثر آنها كه می‌گويند خدمت‌حضرت مشرف شديم راست می‌گويند كسی را ديده‌اند و كراماتی از او مشاهده كرده‌اند ولی خود حضرت نبوده است. غالبا يا اوتاد يا ابدال يا نجبا و يا صلحا بوده‌اند. يعنی آنها يكی از افرادی را مشاهده كرده‌اند كه در دوران غيبت‌با حضرت در ارتباطند. البته در بعضی از موارد خود حضرت بوده‌اند. ديگر آنكه ممكن است‌بعضی راست‌بگويند ولی برای آنها مكاشفه شده است و مشاهده نبوده است. ما سه نوع ملاقات داريم: ملاقات در خواب، ملاقات در بيداری و عيان مثل اينكه ما الآن همديگر را می‌بينيم و نوع سوم مكاشفه است كه حالتی بين خواب و بيداری است. انسان بيدار است ولی در مرز تعبير و تاويل قرار می‌گيرد. مثل قضيه

سیدرشتی که می‌گوید دیدم در آن شب حضرت در باغی ایستاده‌اند و با بیل به درخت می‌زنند و برفهای آن را می‌تکانند. مگر حضرت بیکارند که به درخت‌بزنند که برفهای آن بریزند؟ این مکاشفه بوده و معنا دارد. مکاشفه مثل خواب تعبیر دارد.

پس اینکه بعضی می‌گویند مثلا در بیابان مضطر شدم و یا «فارس‌الحجاز ادرکنی» گفتم «یا صاحب الزمان» گفتم و حضرت به فریاد رسید; چه توضیحی دارد؟ چه دلیلی دارد که حضرت بوده است.

شاید از ماموران ایشان بوده‌اند. صرف اینکه با شخصی ملاقات کرده است ثابت نمی‌کند که آن شخص حضرت صاحب، علیه‌السلام، بوده‌اند، باید فرد شیعه کامل باشد تا بتواند در زمان غیبت‌خدمت‌حضرت برسد. آنها که مشاهده کرده‌اند اکثرا یا مکاشفه است‌یا دیدار اولیاءالله.

چطور می‌توان این موضوع را تشخیص داد؟

باید به ریز قضیه نگاه کرد. مثلا می‌گوید: خدمت‌حضرت مشرف شدم، مصافحه کردم، دست‌حضرت نرم بود یا دست در بدنشان فرو می‌رفت. این مکاشفه است. آنکه معاینه است‌حضرت جسم مبارکشان عرض و طول و وزن و رنگش مشخص است. یا مثلا می‌گوید دیدم ایشان یکدفعه غیب شدند. درست است که حضرت می‌توانند جسم مبارکشان را غیب کنند ولی در مواردی که ایشان غیب می‌شود غالبا مکاشفه است.

در مورد حضرت رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله،ذکر شده است که گاهی ایشان مقابل کعبه می‌ایستادند و نماز می‌خواندند ولی کفار ایشان را نمی‌دیدند.

آری، عرض کردم که حضرات معصومین چنین توانایی دارند. ما اعتقادمان این است که پیغمبر اکرم، صلی‌الله‌علیه‌وآله، و دوازده امام، علیهم‌السلام، صاحب ولایت تکوینیه کلیه الهیه هستند; یعنی فرقی بین ایشان و خدا نیست الا فرق مخلوقیت «لا فرق بینك و بینهم الا انهم عبادك» (۷)

این بزرگواران به اذن خدا همه کاره هستند ولی غالبا استفاده نمی‌کنند.

جسم شریف حضرت در یك نقطه زمین بیشتر نیست ولی مظاهر ایشان که به صورت مکاشفه و... مشاهده می‌شود، ممکن است در آن واحد در هزار نقطه تجلی کند و با هر کسی می‌توانند حرف بزنند اما در حقیقت نسبت‌حضرت نسبت علت‌به معلول و یا خالق به مخلوق است. به عبارت دیگر این مظاهر همگی مخلوق حضرتند و به اراده حضرت ایجاد می‌شوند. حضرت فوق این حرفهاست.

در حدیث داریم: «اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا; ما را مخلوق خدا بدانید آنگاه از وضایل و مناقب هر چه می‌خواهید بگویید تازه به آن حدی که ما هستیم شما هنوز نرسیده‌اید.» (۸)

مقامی ایشان دارند که حتی انبیاء هم در آن مقام نیستند و اصلا قابل قیاس هم نیستند و همه‌شان در مقام چهارده معصوم، علیهم‌السلام، باید بیایند و شاگردی کنند.

بعضی از مردم وقتی می‌خواهند در مورد حضرت آگاهی پیدا کنند می‌پرسند آیا حضرت ازدواج کرده‌اند یا خیر؟ آیا فرزند دارند؟ آیا اگر جواب مثبت است آنها هم مثل ایشان عمر طولانی دارند؟ و یا کجا زندگی می‌کنند؟ پاسخ اینگونه سؤالات را چگونه باید داد؟

در مورد این مطالب با احتمال باید صحبت کرد و با یقین نمی‌توان. شاید حضرت مجرد باشند، احتمال دارد حضرت متاهل باشند و در همین شهرهای خود ما ساکن باشند ولی فرزندانشان ایشان را نشناسند و یا احتمال دارد حتی ایشان را بشناسند. این احتمال قوی است که حضرت در شهرهای خود ما ساکن باشند دارای زن و فرزند باشند اما نه همسرشان، ایشان را بشناسد و نه فرزندانشان ونه نوه‌هایشان. تایید می‌کند این مطلب را حدیثی که می‌فرماید: وقتی حضرت تشریف می‌آورند ۱۰۰۰ نفر از فرزندان خود او (بی واسطه و باواسطه) در خدمتش هستند. و احتمال سوم اینکه ممکن استحضرت از زن و فرزند خویش این موضوع را مخفی بدارد مثلا نامش را بگوید سید مهدی حجازی یا سید محمد علوی هر جور که بفرمایند درست استیا سید مهدی موسوی، سید مهدی رضوی چرا که سید مهدی هستند حجازی هم هستند یا سید محمد هستند علوی هم هستند می‌توانند اسماء فراوانی انتخاب کنند و خود را به آن معرفی کنند که البته این صرف احتمال است. ولی مطلب اساسی این است که ما در این مطالب ماموریتبه کشف و اطلاع نداریم و نکته ظریفتر اینکه حال که آن حضرت در حال غیبتبه سر می‌برند و باید مخفی باشند دوستان حضرت هم باید ایشان را كمك كنند در این مساله یعنی در مخفی بودن. یعنی فرض کنیم اگر بنده بدانم حضرت در کدام شهر ساکنند و دارای زن و فرزند هستند نسبتبه ایشان موظف هستم که این مطلب را مخفی بدارم و افشا نکنم.

به شیخ کلینی که هم زمان حسین بن روح بودند گفتند که چطور شد شما که عالم و مجتهدید نایب خاص امام زمان نشدید ولی يك نفر كاسب نایب حضرت شد؟ ایشان فرمود: چون او رازدارتر از من بود. اگر حضرت زیر عبایش باشد می‌گوید: حضرت مهدی کجاست؟ ولی اگر من بدانم حضرت مهدی مثلا در بغداد است طاقت نمی‌آورم و اگر يك نفر پرسید می‌گویم. حضرت در بغداد است.

دلبرم در بر و پرسم ز کسان یار کجاست

تا که اغیار ندانند که دلدار کجاست

البته این قضیه قطعی نیست که ایشان مجردند یا متاهل به چه کیفیت. اما اینکه نقل می‌شود که حضرت در جزیره خضراء هستند بیشتر به افسانه شبیه است تا حقیقت.

اینکه به مخفی بودن حضرت باید كمك كرد یعنی چه؟

منظور پنهان داشتن نشانی ایشان است نه معرفی نکردن شخصیت ایشان. در آن نباید کوتاهی نمود. باید تبلیغ کرد باید خصیتحضرت را به مردم معرفی نمود. ولی اگر فرض کنیم که اینقدر من به حضرت نزديك شدم که فهمیدم ایشان در شهر قم و فلان خیابان و فلان خانه ساکن هستند نباید به مردم بگویم و یا اگر فهمیدم حضرت زن و فرزند دارند و فلانی زن یا فرزند یا نوه ایشان است نباید معرفی کنم، باید مخفی کرد.

رسانه‌های گروهی در معرفی و شناساندن حضرت مهدی، علیه‌السلام، به مردم چه نقشی می‌توانند داشته باشند؟

تبلیغات صحیحی از حضرت مهدی، علیه‌السلام، داشته باشند که مردم با حضرت مهدی، علیه‌السلام، بیشتر آشنا شوند و درباره ایشان مردم را رشد بدهند. شیعه نسبتبه حضرت مهدی، علیه‌السلام، خیلی کوتاهی می‌کند. ما باید بیش از این درباره ناختحضرت مهدی، علیه‌السلام، کار بکنیم. یکی از دوستان بنده مرحوم حاج آقا نقوی قشندی برای من نقل کرد که در یکی از تشرفاتی که خدمتحضرت مهدی، علیه‌السلام، داشتند (که این را در جلسات هم شنیده‌ام و مکرر شنیده‌ام) که حضرت مهدی، علیه‌السلام، گله کرده بودند از شیعیان و گفته بودند «شیعیان به فکر ما نیستند». و واقعش هم همین استشیعه درباره حضرت طلب وصول کافی ندارند و هر وقتبه فکر حضرت می‌افتند به فکر ملاقات ایشان می‌افتند. در

حالی که ملاقات ماموریت ما نیست و ماموریت ما معرفت نورانی است نسبتبه حضرت. باید از حضرت شناخت کامل داشته باشیم. یعنی همین روشی که علمای ما دارند، علما، فلاسفه، حکما.

در مورد حضرت چه کتابهایی را باید مطالعه کرد؟

کتابی استبه نام کتابنامه حضرت مهدی، علیه‌السلام، که ۲۰۰۰ جلد کتاب را درباره حضرت مهدی، علیه‌السلام، معرفی کرده است. انسان اول باید این کتاب را تهیه کند و از روی آن فهرست کتابهای حضرت را یاد بگیرد. کسانی که فارسی بلدند کتابهای فارسی را مطالعه کنند و کسانی هم که عربی می‌دانند از کتابهای عربی استفاده کنند. اما اینکه يك کتاب که بتوانم در این باره خدمتشما عرض بکنم نمی‌توان يك کتاب را گفت که شما را مستغنی کند از بقیه کتب، هر کتابی يك بعد از قضیه را توضیح داده است. باید زیاد کتاب خواند. شیعیان عادی درباره حضرت باید حداقل ۱۰ جلد کتاب خوانده باشند و این حداقل است و طلبه‌ها هم ۱۰۰ جلد و محققان ۵۰۰ جلد مطالعه کرده باشند.

حال برای آن ده جلد که فرمودید می‌توانید مثالهایی ذکر کنید؟

چند کتاب خدمتتان عرض می‌کنم: «ولایت کلیه الهیه» مرحوم علامه میرجهانی، «مهدی منتظر، علیه‌السلام»، آشیخ جواد خراسانی، «مهدی موعود، علیه‌السلام»، ترجمه جلد ۱۳ بحار الانوار و امثال اینها.

آیا تمام مطالب و احادیث این کتب یا دیگر کتب معتبر و قابل استفاده هستند؟

شما کتابی جز قرآن پیدا نمی‌کنید که در آن اشتباه نباشد. هر کتابی نقاط ضعفی هم دارد ولی ما باید از مطالب اساسی و محکم آنها استفاده کنیم. حضرت امیر، علیه‌السلام، درباره اولیاءاله می‌فرماید: «من غلب محاسنه مساویه فهو من الکاملین; کسی که خوبیهایش بر بدیهایش غلبه داشته باشد او از انسانهای کامل است». ما توقع داریم که به انسانی برخورد کنیم که هیچ نقصی نداشته باشد. در این صورت ما بی استاد می‌مانیم کسی که هیچ نقصی ندارد يك نفر است و او حضرت مهدی، علیه‌السلام، است. هر عارفی، هر استادی و استاد اخلاقی، هر بزرگی ممکن است صد نقطه مثبت داشته باشد و دو نقطه منفی هم داشته باشد. ما باید از آن نقاط مثبت وی استفاده کنیم. کتاب هم همینطور است. کتابی که هیچ نقصی نداشته باشد وجود ندارد به جز کتب آسمانی و کتابهایی که مربوط به انبیاء و ائمه طاهرین، علیهم‌السلام، است.

به عنوان آخرین مطلب چه توصیه‌ای به جوانان و ما دارید؟

اولین شماره مجله موعود که به دستم رسید و مطالعه کردم خیلی خوشحال شدم که حرکت مثبت و مفیدی در باب ولایت و امامت انجام می‌گیرد. از همان موقع هرگاه به یاد دوستان افتاده‌ام دعا کرده‌ام که در کارهایتان موفق باشید و سفارش من به جوانان این است که بدانند ظهور نزدیك است و خودشان را آماده کنند و صالح و با تقوا باشند تا از حضرت مهدی، علیه‌السلام، خجالت نکشند. البته دقیقا کسی تاریخ ظهور را نمی‌داند. به قول حضرت امام، رحمةالله علیه، که فرمودند ممکن استیکسال تا ظهور مانده باشد و شاید هم یکصد هزار سال. کسی دقیقا نمی‌داند اما روایاتی که درباره علائم‌الظهور است و فضای قبل از ظهور را برای ما ترسیم کرده است نشان می‌دهد که ظهور خیلی نزدیك است و ممکن است نسل امروز آن را درك کند و لذا باید مهیا شد. هیچ آمادگی بهتر از تقوا و صلاحیت اخلاقی نیست و برای حضرت هم هر چه می‌شود بیشتر تبلیغ کنید.

پی‌نوشتها

۱.المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج٢٦، ص١، ح١.

۲. ر.ك: همان، ج٦٦، ص١٦٥، ح٤.

۳. ر.ك، همان.

٤. همان: ج١٥، ص٢٤، ح٤٤; ج٢٥، ص٢٢، ح٣٨.

٥. سوره حجر (١٥)، آیه ٩٩.

٦. المجلسی، محمدباقر، همان: ج٥٣، ص١٩٦.

٧. قمی، شیخ عباس، مفاتیح‌الجنان، دعاهای هر روز ماه رجب، دعای پنجم.

٨. همان، ج٢٥، ص٢٧٩، ح٢٢.

ماهنامه "موعود-شماره٢٢"/ تاریخ انتشار:مهر و آبان ١٣٧٩

داوود به معنی عزیز و گرامی لقبی بر کورش دوم (توس) و پسرش کمبوجیه دوم بوده است

داوود و سلمان را ضمن مقاله ای که در مجوعه مقالاتی بعدی آورده ام در شمار پادشاهان هیکسوسی بررسی کرده ام ولی در روایات شفاهی عهد باستان اساطیر خاورمیانه ای فرمانروایان محبوب (=داوود) و صلح دوست (=سلیمان) با هم در آمیخته و در قالب اسطوره فرد واحدی یا خاندان واحدی ریخته شده اند. در اینجا مطلب با همان معلومات قبلی حفظ و قید میشود: **داوود** (لقب **مردوک**)در تورات و قرآن داوود هم به جای **کورش دوم** یعنی **توس** (تنومند) سپهسالار **کی خسرو** (هوخشتره) و هم به جای پسر او **کمبوجیهً دوم** (کامیاب) پدر کورش سوم (کبیر) است که هرودوت وی را در اسطورهً کورش سوم، شخصی محترم و معزز معرفی نموده است. **طالوت** قرآن به جای **سپیتمه جمشید** والی قفقاز و **جالوت** (کومه) به جای پسران دلیر ویسهً سکائیان **کیمری** کردوخی (کردان) می باشد که خود نام **کیمری** شان از همین ریشهً **کومه** (توده و پشته) مأخوذ است. مسلم به نظر می رسد از آنجا **جالوت** فلسطینی به شمار آمده که نام **کردوخیها** (چوپانان گردنده) در اوستا **تنوژیه** ترجمه گردیده است و این نام از سوی دیگر همچنین معنی گناهدار می داده است که بدین معنی مترادف واژه فارسی و کردی **پلشت** است و این خود هم شکل هیئت عبری نام **فلسطینیها** می شده است. ظاهراً این واژه بر روی شهرک کردنشین **پلدشت (عرب= تازی)** زنده مانده است. می دانیم که این شهر در سابق به اسم **تازی (توژی=عرب)** هم نامیده می شده است. از سوی دیگرجالب است که اسطورهً **آبرادات** (= مخلوق میرا، سپیتمه جمشید) و همسرش **پآن ته** آ (نقابدار و مسلح) که گزنفون آن را در کورشنامهً خود در رابطه با کورش سوم ذکر کرده در اینجا به شکلی دیگر، به **داوود** ، **اوریا** (نورانی، سپیتمه جمشید) فرزند **حیان** (مرد زنده) و **بتشبع** (=توپل، آتوسا دختر کورش سوم) منتسب شده است.در اینجا ما بدون توضیح بیشتر مندرجات منابع اسلامی را در باب داوود در ضمیمه می نمائیم:

گفتاری پیرامون داستان داوود (ع)

١. سرگذشت داوود (ع) در قرآن در قرآن کریم از داستانهای آن جناب به جز چند اشاره ، چیزی نیامده ، یك جا به سرگذشت جنگ او در لشکر طالوت اشاره کرده که در آن جنگ ، جالوت را به قتل رسانده و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار نموده و حکمتش داده و آنچه می خواسته بدو آموخته است . در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که او را خلیفه خود کرد، تا در بین مردم حکم و داوری کند، و فصل الخطاب (که همان علم داوری بین مردم است) به او آموخته . و در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که خدا او و سلطنتش را تأیید نموده و کوهها و مرغان را مسخر کرد تا با او تسبیح بگویند. و جایی دیگر به این معنا اشاره کرده که آهن را برای او نرم کرد تا با آن هر چه می خواهد و مخصوصا زره درست کند.
٢. ذکر خیر داوود (علیه السلام) در قرآن خدای سبحان در چند مورد او را از انبیا شمرده و بر او و بر همه انبیا ثنا گفته ، و نام او را بخصوص ذکر کرده و فرموده : ((و آتینا داود زبورا)) (ما به داوود زبور دادیم) و نیز فرموده : ((به

او فضیلت و علم دادیم)) و نیز فرموده : ((به او حکمت و فصل الخطاب دادیم ، و او را خلیفه در زمین کردیم)) و او را به اوصاف ((اواب)) و ((دارنده زلفا و قرب در پیشگاه الهی)) و ((دارنده حسن مآب ستوده)).

۳. داستان دو متخاصم

((و هل اتئك نبؤ ا الخصم اذ تسوّروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة وحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب قال لقد ظلمك بسؤ ال نعجتك الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الّذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و ظنّ داود انّما فتنه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لزلفی و حسن ماب))

آیا از داستان آن مردان متخاصم که به بالای دیوار محراب آمدند خبر داری ؟ وقتی که بر داوود درآمدند از ایشان بیمناك شد گفتند: مترس ! ما دو متخاصم هستیم که بعضی بر بعضی ستم کرده تو بین ما به حق داوری کن و در حکم خود جور مکن و ما را به سوی راه راست رهنمون شو. اینك این برادر من است که نود و نه گوسفند دارد و من یك گوسفند دارم او می گوید: این یك گوسفندت را در تحت کفالت من قرار بده و در این کلامش مرا مغلوب هم می کند. داوود گفت : او در این سخنش که گوسفند تو را به گوسفندان خود ملحق سازد به تو ظلم کرده و بسیاری از شریکها هستند که بعضی به بعضی دیگر ستم می کنند مگر کسانی که ایمان دارند و عمل صالح می کنند که این دسته بسیار کمند. داوود فهمید که ما با این صحنه او را بیازمودیم پس طلب آمرزش کرد و به رکوع درآمد و توبه کرد. ما هم این خطای او را بخشودیم و به راستی او نزد ما تقرب و سرانجام نیکی دارد.

آنچه از آیات استفاده می شود: دقت در آیاتی که متعرض داستان آمدن دو متخاصم نزد داوود (علیه السلام) است بیش از این نمی رساند که این داستان صحنه ای بوده که خدای تعالی برای آزمایش داوود در عالم تمثل به وی نشان داده تا او را به تربیت الهی تربیت کند و راه و رسم داوری عادلانه را به وی بیاموزد، تا در نتیجه هیچ وقت مرتکب جور در حکم نگشته و از راه عدل منحرف نگردد.

این آن معنایی است که از آیات این داستان فهمیده می شود، و اما زوایدی که در غالب روایات هست ، یعنی داستان ((اوریا)) و همسرش ، مطالبی است که ساحت مقدس انبیا از آن منزه است ، که در بیان آیات و بحث روایتی مربوط به آن ، محصل کلام می آید.

٤. داستان داوود (ع) در روایات

در الدرالمنثور به طریقی از انس و از مجاهد و سدی و به چند طریق دیگر از ابن عباس ، داستان مراجعه کردن دو طایفه متخاصم به داوود (علیه السلام) را با اختلافی که در آن روایات هست نقل کرده است . و نظیر آن را قمی در تفسیر خود آورده . و نیز در عرائس و کتبی دیگر نقل شده ، و صاحب مجمع البیان آن را خلاصه کرده که اینك از نظر خواننده می گذرد:

داوود (عليه السلام) بسيار نماز مى خواند، روزى عرضه داشت : بار الها ابراهيم را بر من برترى دادى و او را خليل خود كردى ، موسى را برترى دادى و او را كليم خود ساختى . خداى تعالى وحى فرستاد كه اى داوود ما آنان را امتحان كرديم ، به امتحاناتى كه تاكنون از تو چنان امتحانى نكرده ايم ، اگر تو هم بخواهى امتيازى كسب كنى بايد به تحمل امتحان تن در دهى . عرضه داشت : مرا هم امتحان كن .

پس روزى در حينى كه در محرابش قرار داشت ، كبوترى به محرابش افتاد، داوود خواست آن را بگيرد، كبوتر پرواز كرد و بر دريچه محراب نشست . داوود بدانجا رفت تا آن را بگيرد. ناگهان از آنجا نگاهش به همسر ((اوريا)) فرزند ((حيان)) افتاد كه مشغول غسل بود. داوود عاشق او شد، و تصميم گرفت با او ازدواج كند. به همين منظور اوريا را به بعضى از جنگها روانه كرد، و به او دستور داد كه همواره بايد پيشاپيش تابوت باشى (و تابوت عبارت است از آن صندوقى كه سكينت در آن بوده). اوريا به دستور داوود عمل كرد و كشته شد.

بعد از آنكه عده آن زن سرآمد، داوود با وى ازدواج كرد، و از او داراى فرزندى به نام سليمان شد. روزى در بينى كه او در محراب خود مشغول عبادت بود، دو مرد بر او وارد شدند، داوود وحشت كرد. گفتند مترس ما دو نفر متخاصم هستيم كه يكى به ديگرى ستم كرده - تا آنجا كه مى فرمايد - و ايشان اندكند.

پس يكى از آن دو به ديگرى نگاه كرد و خنديد، داوود فهميد كه اين دو متخاصم دو فرشته اند كه خدا آنان را نزد وى روانه كرده ، تا به صورت دو متخاصم مخاصمه راه بيندازند و او را به خطاى خود متوجه سازند پس داوود (عليه السلام) توبه كرد و آن قدر گريست كه از اشك چشم او گندمى آب خورد و روييد.

آنگاه صاحب مجمع البيان مى گويد - و چه خوب هم مى گويد - داستان عاشق شدن داوود سخنى است كه هيچ ترديدى در فساد و بطلان آن نيست ، براى اينكه اين نه تنها با عصمت انبيا سازش ندارد، بلكه حتى با عدالت نيز منافات دارد، چطور ممكن است انبيا كه امينان خدا بر وحى او و سفرايى هستند بين او و بندگانش ، متصف به صفتى باشند كه اگر يك انسان معمولى متصف بدان باشد، ديگر شهادتش پذيرفته نمى شود و حالتى داشته باشند كه به خاطر آن حالت ، مردم از شنيدن سخنان ايشان و پذيرفتن آن متنفر باشند؟!.

مؤ لف : اين داستان كه در روايات مذكور آمده از تورات گرفته شده ، چيزى كه هست نقل تورات از اين هم شنيعتر و رسواتر است ، معلوم مى شود آنهايى كه داستان مزبور را در روايات اسلامى داخل كرده اند، تا اندازهاى نقل تورات را - كه هم اكنون خواهيد ديد - تعديل كرده اند.

۵. داستان عاشق شدن داود (ع) در تورات !

اينك خلاصه آنچه در تورات ، اصحاح يازدهم و دوازدهم ، از سموئيل دوم آمده :

شبانگاه بود كه داوود از تخت خود برخاست ، و بر بالاى بام كاخ به قدم زدن پرداخت ، از آنجا نگاهش به زنى افتاد كه داشت حمام مى كرد، و تن خود را مى شست ، و زنى بسيار زيبا و خوش منظر بود.

پس کسی را فرستاد تا تحقیق حال او کند. به او گفتند: او ((بتشبع)) همسر ((اوریای حتّی)) است ، پس داوود رسولانی فرستاد تا زن را گرفته نزدش آوردند، و داوود با او هم بستر شد، در حالی که زن از خون حیض پاك شده بود، پس زن به خانه خود برگشت ، و از داوود حامله شده ، به داوود خبر داد که من حامله شده ام .

از سوی دیگر اوریا در آن ایام در لشکر داوود کار می کرد و آن لشکر در کار جنگ با ((بنی عمون)) بودند، داوود نامه ای به ((یوآب)) امیر لشکر خود فرستاد، و نوشت که اوریا را نزد من روانه کن ، اوریا به نزد داوود آمد، و چند روزی نزد وی ماند، داوود نامه ای دیگر به یوآب نوشته ، به وسیله اوریا روانه ساخت و در آن نامه نوشت : اوریا را ماءموریت های خطرناك بدهید و او را تنها بگذارید، تا کشته شود. یوآب نیز همین کار را کرد. و اوریا کشته شد و خبر کشته شدنش به داوود رسید.

پس همین که همسر اوریا از کشته شدن شوهرش خبردار شد، مدتی در عزای او ماتم گرفت ، و چون مدت عزاداری و نوحه سرایی تمام شد، داوود نزد او فرستاده و او را ضمیمه اهل بیت خود کرد. و خلاصه همسر داوود شد، و برای او فرزندی آورد.

و اما عملی که داوود کرد در نظر رب عمل قبیحی بود. لذا رب ، ((ناثان)) پیغمبر را نزد داوود فرستاد. او هم آمد و به او گفت در یك شهر دو نفر مرد زندگی می کردند یکی فقیر و آن دیگری توانگر، مرد توانگر گاو و گوسفند بسیار زیاد داشت و مرد فقیر به جز یك میش کوچك نداشت ، که آن را به زحمت بزرگ کرده بود در این بین میهمانی برای مرد توانگر رسید او از اینکه از گوسفند و گاو خود یکی را ذبح نموده از میهمان پذیرایی کند دریغ ورزید، و یك میش مرد فقیر را ذبح کرده برای میهمان خود طعامی تهیه کرد.

داوود از شنیدن این رفتار سخت در خشم شد، و به ناثان گفت : رب که زنده است ، چه باك از اینکه آن مرد طمعکار کشته شود، باید این کار را بکنید، و به جای یك میش چهار میش از گوسفندان او برای مرد فقیر بگیرید، برای اینکه بر آن مرد فقیر رحم نکرده و چنین معامله ای با او کرده .

ناثان به داوود گفت : اتفاقا آن مرد خود شما هستید، و خدا تو را عتاب می کند و می فرماید: بلاء و شری بر خانه ات مسلط می کنم و در پیش رویت همسرانت را می گیرم ، و آنان را به خویشاوندانت می دهم ، تا در حضور بنی اسرائیل و آفتاب با آنان هم بستر شوند، و این را به کیفر آن رفتاری می کنم که تو با اوریا و همسرش کردی .

داوود به ناثان گفت : من از پیشگاه رب عذر این خطا را می خواهم . ناثان گفت : خدا هم این خطای تو را از تو برداشت و نادیده گرفت و تو به کیفر آن نمی میری ، و لیکن از آنجا که تو با این رفتارت دشمنانی برای رب درست کردی که همه زبان به شماتت رب می گشایند، فرزندی که همسر اوریا برایت زاییده خواهد مرد.

پس خدا آن فرزند را مریض کرد و پس از هفت روز قبض روحش فرمود، و بعد از آن همسر اوریا سلیمان را برای داوود زایید.

٦. داستان داود (ع) در نگاه امام رضا و امام صدق (ع)

و در كتاب عيون است كه ـ در باب مجلس رضا (عليه السلام) نزد ماءمون و مباحثه اش با ارباب ملل و مقالات ـ امام رضا (عليه السلام) به ابن جهم فرمود: بگو ببينم پدران شما درباره داوود چه گفته اند؟

ابن جهم عرضه داشت : مى گويند او در محرابش مشغول نماز بود كه ابليس به صورت مرغى در برابرش ممثل شد، مرغى كه زيباتر از آن تصور نداشت . پس داوود نماز خود را شكست و برخاست تا آن مرغ را بگيرد. مرغ پريد و داوود آن را دنبال كرد، مرغ بالاى بام رفت ، داوود هم به دنبالش به بام رفت ، مرغ به داخل خانه اوريا فرزند حيان شد، داوود به دنبالش رفت ، و ناگهان زنى زيبا ديد كه مشغول آب تنى است .

داوود عاشق زن شد، و اتفاقا همسر او يعنى اوريا را قبلا به ماءموريت جنگى روانه كرده بود، پس به امير لشكر خود نوشت كه اوريا را پيشاپيش تابوت قرار بده ، و او هم چنين كرد، اما به جاى اينكه كشته شود، بر مشركين غلبه كرد. و داوود از شنيدن قصه ناراحت شد، دوباره به امير لشكرش نوشت او را همچنان جلو تابوت قرار بده ! امير چنان كرد و اوريا كشته شد، و داوود با همسر وى ازدواج كرد.

راوى مى گويد: حضرت رضا (عليه السلام) دست به پيشانى خود زد و فرمود: ((انا لله و انا اليه راجعون)) آيا به يكى از انبياى خدا نسبت مى دهيد كه نماز را سبك شمرده و آن را شكست ، و به دنبال مرغ به خانه مردم درآمده ، و به زن مردم نگاه كرده و عاشق شده ، و شوهر او را متعمدا كشته است ؟

ابن جهم پرسيد: يا بن رسول الله پس گناه داوود در داستان دو متخاصم چه بود؟

فرمود: واى بر تو خطاى داوود از اين قرار بود كه او در دل خود گمان كرد كه خدا هيچ خلقى داناتر از او نيافريده ، خداى تعالى (براى تربيت او، و دور نگه داشتن او از عجب) دو فرشته نزد وى فرستاد تا از ديوار محرابش بالا روند، يكى گفت ما دو خصم هستيم ، كه يكى به ديگرى ستم كرده ، تو بين ما به حق داورى كن و از راه حق منحرف مشو، و ما را به راه عدل رهنمون شو. اين آقا برادر من نود و نه ميش دارد و من يك ميش دارم ، به من مى گويد اين يك ميش خودت را در اختيار من بگذار و اين سخن را طورى مى گويد كه مرا زبون مى كند، داوود بدون اينكه از طرف مقابل بپرسد: تو چه مى گويى ؟ و يا از مدعى مطالبه شاهد كند در قضاوت عجله كرد و عليه آن طرف و به نفع صاحب يك ميش حكم كرد، و گفت : او كه از تو مى خواهد يك ميشت را هم در اختيارش بگذارى به تو ظلم كرده . خطاى داوود در همين بوده كه از رسم داورى تجاوز كرده ، نه آنكه شما مى گوييد، مگر نشنيدهاى كه خداى عزّوجلّ مى فرمايد: ((يا داود انا جعلناك خليفة فى الاءرض فاحكم بين الناس بالحق ....))

ابن جهم عرضه داشت : يا بن رسول الله پس داستان داوود با اوريا چه بوده ؟

حضرت رضا (عليه السلام) فرمود: در عصر داوود حكم چنين بود كه اگر زنى شوهرش مى مرد و يا كشته مى شد، ديگر حق نداشت شوهرى ديگر اختيار كند، و اولين كسى كه خدا اين حكم را برايش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهر مرده ازدواج كند، داوود (عليه السلام) بود كه با همسر اوريا بعد از كشته شدن او و گذشتن عده ازدواج كرد، و اين بر مردم آن روز گران آمد.

و در امالی صدوق به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که به علقمه فرمود: انسان نمی تواند رضایت همه مردم را به دست آورد و نیز نمیتواند زبان آنان را کنترل کند همین مردم بودند که به داوود (علیه السلام) نسبت دادند که : مرغی را دنبال کرد تا جایی که نگاهش به همسر اوریا افتاد و عاشق او شد و برای رسیدن به آن زن ، اوریا را به جنگ فرستاد، آن هم در پیشاپیش تابوت قرارش داد تا کشته شود، و او بتواند با همسر وی ازدواج کند... .

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/٠٢٤/start.html

کتابهای منسوب به سلیمان (سلمان فارسی) یعنی منتسب به کورش سوم یا نبو /نینورتای خدای

یهود از قهرمان آزادیبخش ایرانی خود یعنی **کورش** سوم (ثرااتئون اوستا، فریدون شاهنامه)، را در ترکیب با فرمانروای تاریخی و اساطیری **هیکسوسی** تحت عنوان **سلیمان** (مرد صلح) پدید آورده و آن را اختصاصاً از یهود به شمار آورده اند و به نام وی کتابهای جالبی هم تحت اسامی **امثال سلیمان** ، **کتاب جامعة سلیمان** و **غزلهای سلیمان** تألیف نموده اند، چنانکه همین معامله را هم با **داود** (کورش دوم، توس، مردوک خدا) و **خنوخ** (خضر، کی آخسارو) یعنی قهرمانان پارسی و مادی قبل از وی و همچنین با داماد و پسرخواندهٔ وی یعنی **بردیه** (گائوماته زرتشت، ایوب و عزرا و ملاکی تورات) به عمل آورده اند. در اینجا برای آگاهی از متن این دو کتاب توراتی منسوب به وی، خلاصه و گزیده ای از کتاب جامعة بن داود را به نقل از سایت علی طهماسبی در اینجا می آوریم تا معلوم شود که کاهنان یهود چگونه کلام خود را از زبان این کشورگشای پارسی و نجات بخش یهود زده اند. همچنانکه هندوان از وی و پسر خواندهٔ بزرگش قهرمان بزرگ خود یعنی بهاراته (صاحب گنج بزرگ) و ارامنه آرا و آرتاشس و گرجیها **کوروشا**، یوزپلنگ بالدار اساطیریشان را -که از سوی دیگر نشانگرسیمرغ سمبل پارسیان (اهورامزدا) است- پدید آورده اند:

"برای هرچیز زمانی هست و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی.

وقتی برای تولد، وقتی برای مرگ. وقتی برای کاشتن وقتی برای برداشتن. وقتی برای گریستن، وقتی برای خندیدن. وقتی برای نگاه داشتن، وقتی برای رها کردن. وقتی برای سکوت، وقتی برای گفتن. وقتی برای عشق، وقتی برای نفرت.

از این‌همه برای انسان چه منفعت است؟

****

آنچه پیش رو دارید، گزیده‌ای از کتاب جامعة بن داود است. منسوب به سلیمان پسر داود. اما اگر هم این متن واقعا از سلیمان باشد بازهم به نظر می رسد در طول زمان، توسط نویسندگان دیگری، چیزهایی بر متن اصلی افزوده شده باشد. متن کنونی و کامل این کتاب را در مجموعه ی کتاب مقدس(مجموعه‌ی عهد قدیم) می‌توانید مشاهده کنید.

من در این گزیده، سعی کرده‌ام تکرارها را حذف کنم. در برخی واژگان و جمله ها که در ترجمه های موجود به لحاظ ادبی نارسا می نمود تغییراتی متناسب با معنای کلی متن دادم تا آنجا که شاید این گزیده ترجمه ی دیگری از متن محسوب شود زیرا با ترجمه های موجود در زبان فارسی تا حدودی متفاوت شده است. جمله‌ها یی را هم که به‌گمانم با

کلیت متن همخوانی نداشت، نادیده گرفتم. در اینکه چرا برخی سرودهای کتاب مقدس دارای جمله‌های ظاهرا متناقض هستند جای حرف بسیار است که در این مجال نمی‌گنجد. همچنین در پایان این گزیده، یادداشت کوتاهی هم از خودم نوشته‌ام که شاید به نوعی مثلا نتیجه گیری، یا اظهار نظر در باره ی این متن باشد.

****

باب اول

همه چیز باطل است، انسان را از رنجی که زیرآسمان می‌کشد چه منفعت است؟

آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می کند و به‌جایی که از آن طلوع نمود می‌شتابد.

بادها به سوی جنوب می‌روند و به سوی شمال دور می زنند. دور زنان، دور زنان می‌روند و به مدارهای خود باز می‌گردند.

رودخانه‌ها به دریا می‌روند، دریا پر نمی‌شود. به آنجا که رودخانه‌ها آغاز می‌شد، باز می‌گردند. همه‌چیز پر از خستگی است.

آنچه بوده همان است که خواهد بود، آنچه شده همان است که خواهد شد.

در زیر این آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست.

یادی از پیشینیان نمانده، از آیندگان که خواهند آمد هم، یادی برجای نخواهد ماند.

من که جامعه هستم، دل خود برآن نهادم که در هرچیز، با حکمت جستجو کنم. و تمامی کارهایی که زیر این آسمان کرده می‌شود دیدم، و اینك همه‌ی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

گفتم: اینك من فرزانگی را به کمال افزودم، بیشتر از همگان، که پیش از من بر اورشلیم بودند.

دل خود را به دانستن حکمت و حماقت مشغول کردم، پس در یافتم که این نیز در پی باد زحمت کشیدن است.

زیرا در حکمت بسیار، اندوه بسیار است. هرکس دانش را بیفزاید، اندوه را افزوده است.

باب دوم

گفتم خود را به عیش و شادمانی بیازمایم، اینك آن هم بطالت بود.

کارهای بزرگ برای خود کردم، خانه‌ها برای خویش ساختم، تاکستان‌ها پدید آوردم، باغ‌ها و کاخ‌ها ساختم، غلامان و کنیزان، و خانه زادان داشتم، بیشتر از همه کسانی که پیش از من بودند.

هرچه چشمانم آرزو می‌کرد از خویش دریغ نداشتم. دل خویش را از هیچ نصیبی باز نداشتم.

آنگاه دیدم تمامی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن بود.

دیدم برتری حکمت بر حماقت، چون برتری نور بر ظلمت است، با این همه، دریافتم برای مرد حکیم و احمق یك واقعه خواهد بود. مرد حکیم چگونه می‌میرد؟ آیا نه مثل احمق؟

تمامی رنجی را که زیر آسمان کشیده‌ام، نفرت انگیز یافتم، از آن جهت باید به دیگری واگذارم که پس از من می‌آید. کیست بداند او که وارث من خواهد بود فرزانه است یا احمق؟ پس این نیز بطالت است.

باب سوم

برای هرچیز زمانی هست و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی.

وقتی برای تولد، وقتی برای مرگ. وقتی برای کاشتن وقتی برای برداشتن. وقتی برای گریستن، وقتی برای خندیدن. وقتی برای نگاه داشتن، وقتی برای رها کردن. وقتی برای سکوت، وقتی برای گفتن. وقتی برای عشق، وقتی برای نفرت. از این‌همه برای انسان چه منفعت است؟

مکان انصاف را زیر آسمان دیدم که در آنجا ظلم است. مکان عدالت را که در آنجا بی‌انصافی است. در باره‌ی امور بنی آدم در دل خویش گفتم:

این واقع می‌شود، تا آزمونی از خدا برای انسان باشد، تا آدمیان بدانند که چون بهایم هستند. زیرا وقایع بنی آدم، همچون وقایع بهایم است. همان گونه که این می‌میرد، به‌همان‌گونه او می‌میرد و انسان بر بهایم برتری ندارد. همه باطل هستند. همه به یك وادی رهسپارند، همه از خاك هستند و به خاك باز می گردند.

کیست بداند که روح انسان به‌بالا صعود می‌کند یا روح بهایم را که به‌پایین؟

کیست که باز آید تا آنچه را که بعد از مرگ بر او واقع شده باز گوید؟

باب چهارم

تمامی ستم‌ها که در روشنایی آفتاب کرده می‌شود دیدم، اینك اشك مظلومان، و برای ایشان تسلی دهنده‌ای نبود. زور به طرف جفا کنندگان ایشان بود.

مردگانی را که قبل از آن مرده بودند، بیشتر از زندگانی که تا کنون زنده‌اند آفرین گفتم. آن‌کس را که تا کنون پدید نیامده از هردوی ایشان برتر دانستم. زیرا کارهای نفرت انگیز را که در زیر آسمان کرده می‌شود ندیده است.

باب پنجم

هنگامی که به خانه‌ی خدا بروی، پای خویش را نگاه دار.

تقرب جستن برای شنیدن، بهتر است از قربانی‌های احمقان.

در حضور او که باشی، برای گفتن تعجیل مکن، زیرا او در افقی برتر است و تو در فروتر.

خواب از بسیاری مشقت است، و آواز احمق از بسیاری سخنانش.

چون نذر کنی، وفا کن. اگر نه، شایسته‌تر آن است که نذری ننمایی.

چرا خداوند به سبب گفته‌هایت، حاصل دستهایت را باطل می‌سازد؟

زیرا که این از کثرت رویاها، و اباطیل، و از کثرت سخنان است.

آنکه نقره دوست دارد از آن سیر نمی‌شود، و آنکه دولت را دوست دارد از آن سیر نمی‌شود

این بطالت است.

شایسته آن است که انسان از آنچه به‌او رسیده و دارد، بخورد و بنوشد و از تمامی رنجی که زیر این آسمان می‌کشد این گونه بهره گیرد، زیرا که نصیبش همین است.

باب ششم

مصیبتی هست، برای آنکس که دولت و اموال فراوان دارد، اما توان بهره بردن از دارایی خویش ندارد. این نیز بطالت است.

آنکه صد فرزند آورد، سال‌های بسیار زندگی کند، اما جانش نیکویی را در نیابد، کودك سِقط شده از او بهتر باشد. زیرا که به بطالت آمد و به تاریکی رفت و در ظلمت پنهان شد.

چیزهای بسیار هست که بطالت را می‌افزاید. پس انسان را چه فضیلت است؟

انسان در ایام زندگی باطل خویش، بطالت را همچون سایه بر خویش می‌گستراند، کیست که بداند چه چیز برای زندگی انسان نیکوتر است؟

باب هفتم

نیك نامی از عطر خوشبوتر است، و روز مرگ از روز ولادت.

رفتن به خانه‌ی ماتم از خانه‌ی ضیافت بهتر است. زیرا که این فرجام همه‌ی مردمان است. پس چنین فرجامی باید به یاد زندگان بماند.

اندوه از خنده بهتر است، زیرا اندوه، دل را به اصلاح آورد. دل فرزانگان در خانه‌ی ماتم است و دل احمقان در خانه‌ی شادمانی.

عتابِ فرزانگان بهتر است از سرود احمقان.

ستم، فرزانه را جاهل می‌کند. و رشوه، دل را فاسد می‌گرداند.

فرجام از آغاز بهتر است، و قلب فرزانه از دل مغرور نیکوتر. خشم در دل احمقان جای می‌گیرد.

مپرس چرا روزهای قدیم بهتر بود. این پرسش از فرزانگی نیست.

برای بینندگانِ روشنایی، فرزانگی برترین میراث است.

به روزگار نیکبختی شادمان، و در ایام شقاوت تامل نما، زیرا خداوند این را به ازاء آن می‌آورد.

به افراط عادل مباش، و خویشتن را زیاده فرزانه مپندار، که خود را هلاك خواهی کرد.

به همه‌ی سخن‌ها گوش مسپار، مبادا خدمتکار خود را بشنوی که تو را لعنت می‌کند. تو خود می‌دانی که بارها دیگران را لعنت کرده‌ای.

زنی که دلش دام می‌گستراند و دست‌هایش کمند می‌شود، تلخ‌تر از مرگ است.

باب هشتم

فرزانگی روی انسان را روشن می‌سازد.

تو را می‌گویم: قانون را نگاه دار. جایی که سخن فرمانروا و قانون است، قدرت نیز هست.

قلب فرزانه، وقت و قانون را می‌داند. زیرا برای هر مطلبی وقتی وقانونی است.

کسی بر واقعه‌ی مرگ فرمانروا نیست. از این واقه نیز هیچکس را رهایی نیست. و شرارت صاحب خویش را نجات نتواند داد.

به روشنی آفتاب، دیدم که انسانی بر انسانی به ستم فرمانروایی می‌کند. و دیدم که شریران نیز به گورستان رفتند.

همآنان که آمدند، در مکان مقدس جای گرفتند، ستم کردند، رفتند و فراموش شدند. این گونه بودن، نیز بطالت است. زیرا داوری بر ستمکار، به زودی صورت نمی‌گیرد. از این جهت دل آدمی برای بدکرداری آماده می‌شود.

بطالتی دیگر هست که با عادلان به شیوه‌ی شریران عمل می‌شود و با شریران به شیوه‌ی عادلان. عادلان، شریر خوانده می‌شوند و شریران، عادل.

باب نهم

همه چیز برای همه کس مساوی است.

برای عادلان و شریران یك واقعه است. برای پاکان و ناپاکان. برای آنکه قربانی می‌گذراند و آنکه نمی گذاراند یك واقعه است. آنکس که قسم یاد می‌کند و آنکس که یاد نمی‌کند و می‌ترسد، مساوی‌اند.

خراب‌تر از همه این است که يك واقعه بر همه واقع می‌شود. دل آدمی سرشار از شرارت است. مادامی‌که زنده است دیوانگی در دل دارد، وسپس به مردگان می‌پیوندد.

سگ زنده از شیر مرده بهتر است. زندگان می‌دانند که مرگ در راه است، اما مردگان هیچ نمی‌دانند.

پس نان خود را به شادی بخور، شراب خود را به‌خوشدلی بنوش، زیرا خدا اعمال تو را قبل از آمدنت پذیرفته است.

جامه‌ات سپید باشد، گیسوانت به روغن معطر، همه‌ی روزهای باطل خویش را با محبوبه‌ای که دوستش می‌داری به بطالت خوش باش. نصیب تو همین است.

باب دهم

مگس‌های مرده، روغن عطار را فاسد و بد بو می‌کنند. حماقتی اندك نیز از حکمت و عزت بسی سنگین‌تر است.

قلب فرزانه به سوی راست مایل است. دل احمق به سوی چپ. از این جهت، احمق چون به راه رود، بازهم عقل او کاهش یابد، و همگان را به حماقت خویش آگاه می‌کند.

باطلی هست که به‌روشنایی آفتاب دیده‌ام. خطایی که از جانب فرمانروا پدید می‌آید. نادانی بر مکان‌های بلند برافراشته می‌شود و توانمندان در مکان اسفل می‌نشینند.

وای بر تو ای زمین هنگامی که فرمانروای تو طفل است و نوشانوش سرورانت در صبحگاهان.

خوشا به‌حال تو ای زمین، هنگامیکه فرمانروای تو مردی نجیب باشد و سرورانت در وقتش به نوشانوش بنشینند.

باب یازدهم

نان خویش را بر آب‌ها بینداز، بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت.

به هفت نفر، بلکه به هشت نفر، نصیب‌ها ببخشای، زیرا که نمی‌دانی بر زمین چه واقع خواهد شد.

روشنایی شیرین است، دیدن آفتاب برای چشمان دلپذیر است. لیکن روزهای تاریکی را به‌یاد آور که بسیار خواهد بود.

ای جوان، شادمان باش، به خواهش قلب خویش و بر وفق رؤیت چشمانت سلوك نما، لیکن بدان که به‌سبب این‌همه، خدا تو را بمحاکمه خواهد آورد. پس غم را از دل بیرون کن، زیرا که جوانی و شباب نیز باطل است.

باب دوازدهم

پس آفریننده خویش را در روزهای جوانی‌ات به‌یاد آور، پیش از آنکه آفتاب و ماه و ستارگان در نظرت خاموش شوند.

در آن روز دست بلرزد، پای، تو را بخماند، آرواره‌ها از کار بایستند، پنجره‌ی نگاه تاریك شود. درهای کوچه به‌هر آوازی بسته شود، همه‌ی سرودها و آواها خوار و ذلیل شود. هراس در راه کمین کند. زیرا انسان به خانه‌ی جاودانه‌ی خود می‌شتابد.

باطل اباطیل جامعه می‌گوید: همه چیز بطالت است.

××××××××××

افزوده‌ای از من:

نسل‌ها می‌آیند، زندگی را و زیستن را تجربه می‌کنند، با رنج‌فراوان تمدنی ایجاد می‌کنند. در فرجام که فروپاشی خود را می‌بینند از بطالت سخن می‌گویند، خود را ناکام و برباد رفته می‌انگارند، آنچنان‌که انگار با رفتن آنان زندگی هم پایان خواهد یافت. اما برخی از رفتگان، یا آن‌ها که برای عدالت رنج کشیدند، برای زندگی بهتر در این خارستانِ پر گزند مبارزه کردند، شاید بر این باور بوده و هستند که جانشان در جان آیندگان به حیات ادامه خواهد داد. همه‌ی تجربه‌هاشان، پیروزی‌ها و شکست‌هاشان، شادی‌ها و غم‌هاشان، همچون جانی هزاران ساله در جان آیندگان، در لایه‌های پنهانِ روانِ ملت‌ها، به‌زندگی ادامه می‌دهد. این جان‌های درهم تنیده‌ی هزاران ساله، مثل ریشه‌های درخت حیات می‌مانند که زندگی

را در روی همین زمین، تنومند و استوارتر می‌کنند. شاید به‌همین جهت باشد که آن آتش‌نهای، آن ویرانی باز پسینِ زمین و زندگان، آن ملکوتِ آسمانی گسسته از زمین، جای خود را به امیدهای تازه برای زندگی بشریت در روی همین زمین می‌دهد. حالا انسان امروز بیشتر دوست دارد تا ملکوت خداوند، نه در ناکجا آباد که در همین زمین پدید آید. علی طهماسبی"

حماسهٔ فتح بابل توسط کورش و گوبریاس

کورش تحت نامهای **فریدون** ("جهانگشا") و **ثراتئونه** ("سومین" کورش) معّرف حضور همگان است. در اوستا نام سردار معروف به دو صورت **گئورو** (معلم، مرشد) و **پائورو** (قایقران) یاد گردیده است ولی در شاهنامه و کتب پهلوی وی تحت الشعاع کاوهٔ آهنگر (آترادات پیشوای مردان و هارپاگ) قرار گرفته و عملاً فردی فراموش شده است. پیداست نام گوبریاس (گئوبروه) تداعی گر کلمهٔ **گبر** است که به لغت سانسکریت به معنی **معلم** و **مرشد** و به لغت عبری به معنی رسول است. از تعدد وجود **گئوبروه** ها در دربار هخامنشیان نیز مشهود است که این عنوانی بوده است که بعدها با وزیر و دستور جایگزین گردیده است. اما در این منابع ملی ایرانی فتح همدان و بابل توسط کورش تحت نام گشودن دژ هوخت کنگ به صراحت و اهمیت تمام باز گویی شده است. مطلب زیر چکیده مطالبی است که خانم آرزو رسولی بر اساس کتب تاریخی متعارف در این باب جمع آوری نموده و توسط میراث خبر منتشر گردیده است:

«ما به او در روی زمین تمکن داده بودیم و سررشته هر کاری را به او بخشیده بودیم.» (سوره کهف، آیه ۸٤)
او همواره قدرت خود را از خدای بزرگ می‌دانست و هر سرزمینی را که فتح می‌کرد، صلح و عدالت را در آنجا برقرار می‌کرد. اما فتح بابل، نقطه عطفی است در تاریخ بشریت.

آنجاست که نخستین منشور حقوق بشر صادر می‌شود. نخستین کشورگشایی که با جنگ و خونریزی چندانی همراه نبود تا آنجا که مورخان نوشته‌اند: «و بابل درهای خود را به روی او گشود.»

«کورش بزرگ هنگام لشکرکشی به بابل، به رودخانه دیاله رسید و آن رودخانه ... به دجله وارد می‌شود و پس از عبور از وسط شهر اوپیس به خلیج‌فارس می‌ریزد. کورش تصمیم داشت از این رودخانه عبور کند، اما لازمه آن داشتن قایق بود ...

کورش تصمیم گرفت آب رود را چنان کم کند که حتی زنان بدون زحمت از آن بگذرند. پس لشکریان را فرمان توقف داد ... و در هر طرف رودخانه نقشه ۱۸۰ کانال کشید که هر کدام مسیری متفاوت داشت و سربازان را فرمان کندن داد.» (هرودوت)

با این کار، کورش بزرگ این منطقه را که بد آبیاری شده بود، حاصلخیز کرد و به این ترتیب، پیش از فتح آسان پایتخت بابل، دست به نوسازی کلده زد.

در زمان پادشاه بابل، نَبونید، نوعی آشفتگی مذهبی در شهر بزرگ پدید آمد: نبونید با تحقیر مردوك، خدای بزرگ بابلیان، و یادآوری علاقه شدید خود به «سین» و با آوردن الهه‌های شهرهای دیگر به بابل، خود را در برابر ملت قرار داد. پرستش مردوك، شاه خدایان، به دست فراموشی سپرده شد. او پیوسته شهر خود را ناراحت می‌کرد. هر روز مردم خود را عذاب می‌داد. او با یوغی بی‌رحمانه همه را ناراحت کرد.

نبونید از پایگاه مردمی برخوردار نبود. نبونید سالخورده پسرش بلشَصَر را در حکومت با خود شریك کرد. بلشَصَر در ظلم و ستم به مردم سیاست پدران خود را در پیش گرفت و حتی بیشتر به پدربزرگ خود، نبوکدنَصَر، شبیه بود تا جایی که در منابع عبری، او را فرزند نبوکدنصر گفته‌اند.

از طرف دیگر، جمعیت زیادی از اسرای یهودی نیز در بابل، منطقه میان فرات و دجله، زندگی می‌کردند که در زمان

پدر نبونید، نبوکدنَصَر، به اسارت در آمده بودند. نبوکدنَصَر ده هزار تن از بهترین مردان یهود و نخبگان اورشلیم را با غل و زنجیر همراه خود به این منطقه آورده بود. چون شاهان آشور و بابل تبعید را بهترین وسیله سلب استقلال دشمنان خود تلقی می‌کردند. در میان آنان، آهنگران، بنایان، پیشه‌وران، صنعتگران و هیزم‌شکنان بودند. حزقیال جوان نیز در میان ایشان بود. اسیران یهودی نیز در آرزوی آزادی و در مقابل شاه بابل بودند.
چنین بود وضعیت بابل پیش از فتح آن به دست کورش.
به محض ورود کورش به سرحدات بابل و آغاز نبرد، بسیاری از بابلیان علیه فرماندهان خود شوریدند و به سپاهیان کورش پیوستند.
کورش خیلی زود به دیوار دفاعی بابل رسید. بلشصر که به استحکامات بابل اطمینان داشت، مقدار زیادی آذوقه در شهر انبار کرده بود و تصور می‌کرد در پناه استحکامات می‌تواند محاصره‌ای حداقل ده ساله را تحمل کند. اما نبونید که پیش‌بینی می‌کرد شهر سقوط کند و چندان مایل نبود با کورش _ متحد سابق خود _ رودررو شود، راه فرار در پیش گرفت و از یگانه راهی که بازمانده بود، یعنی راه غرب از شهر خارج شد.
کورش پس از اطلاع از گریز او، سرفرماندهی ارتش خود را به گوبریاس، یکی از سرداران خود، سپرد و خود با سپاهی کوچك به تعقیب شاه فراری پرداخت.
نبونید خوش‌اقبال نبود. سواران عرب جاده‌ای را که او انتخاب کرده بود، مسدود کرده بودند و می‌خواستند انتقام ظلم شاه بابل را بر چادرنشینان صحرا بازستانند. نبونید که چنین دید، ترجیح داد به عقب برگردد و از مقابل بدویانی که مانند خود او پرستنده خدای ماه بودند، بگریزد و خود را تسلیم کورش کند ...
«گفتند ای ذوالقرنین،... آیا]می‌خواهی[خراجی به تو بپردازیم... گفت تمکنی که پروردگار به من داده است بهتر] از خراج شما[ست.» (آیات ٩٤ و ٩٥، سوره کهف).
و اما از آن سو، بلشصر آسوده خیال ضیافتی برپا کرده بود. در اوج شادی مهمانی، ناگهان دید انگشت‌های دست انسانی از زمین بیرون آمد و در برابر شمعدان، بر گچ دیوار قصر پادشاه چند کلمه نوشت. پادشاه متغیر شد و لرزید. پیشگویان و منجمان را احضار کرد و تفسیر آن نوشته را طلبید.
هیچ کس نتوانست آن نوشته را تفسیر کند. تا آن که دانیال نبی را به حضور بلشصر آوردند. دانیال با خواندن نوشته گفت: «به اراده خداوند بزرگ این سلطنت زیاد طول کشیده و خاتمه یافته است.» پیشگویی او درست بود.
گوبریاس برای ورود به شهر که دور تا دور آن را رود فرات فرا گرفته بود، دستور داد جریان رود را منحرف کنند تا بتوانند از بستر خشك آن به شهر رخنه کنند.
پارس‌ها بدون آن که نیازی به نبرد پیدا کنند، از زیر باروها گذشتند و شهر خاموش را در همان شب ضیافت بلشصر اشغال کردند.
هنگام ورود به قصر، نبرد کوتاهی میان قراولان و مهاجمان درگرفت که هیاهویی برپا شد و جشن را به هم ریخت. شاه دستور داد بروند و علت سر و صدا را دریابند. درهای کاخ باز شد و مهاجمان به درون ریختند. بلشصر کاملاً غافلگیر شد. او ناگهان گوبریاس و مردانش را مقابل خود دید که سلاح به کف داشتند.
بدین گونه بلشصر ضربه مرگ را دریافت کرد و بابل بدون نبرد و به رغم قدرت نظامی، معنوی و منابع اقتصادیش مغلوب شد.
سرانجام کورش پیروزمندانه وارد بابل شد. آرامش بر شهر حکمفرما بود و اهالی بابل قلبی سرشار از شادی داشتند. آنان دریافتند که بیهوده به نیك نهادی کورش امید نبسته بودند و او به راستی شهریاری نرمخوست.
کورش تصمیم گرفت اعلامیه‌ای صادر کند و فرمان داد بر استوانه‌ای سفالی نقش کنند که او اراده کرده است به مللی که تاکنون تحت اقتدار شاهان بابل زیسته‌اند، اطمینان دهد که می‌توانند به وطن‌های خود بازگردند. او در این اعلامیه می‌پذیرد که قدرت کنونی خود را مرهون خدای بزرگ است و سلسله او از ایزدان برکت یافته است.
اظهارات کورش حکایت از شخصیت بشری نیز دارد و بی‌دلیل نیست که نخستین منشور حقوق بشر نام گرفته است. از دید او، همه انسان‌ها ارزشی برابر و بنیادی دارند. هر کسی می‌تواند بنا به گزینش خود خدا را بپرستد؛ آزادی حقیقی، آگاهی، حق تصاحب و حق زندگی صلح‌آمیز در هر کشور برای همگان پذیرفته شده است.
او می‌گوید: «من برای همه انسان‌ها آزادی پرستش خدایانشان را برقرار کردم و فرمان دادم که هیچ کس حق ندارد به این دلیل مورد بدرفتاری قرار گیرد.»
کورش اعلام می‌کند که مالکیت هر کس باید محترم شمرده شود: «من فرمان دادم که هیچ خانه‌ای ویران نشود و هیچ ساکنی از آن محروم نگردد.»
سرانجام، کورش صلح را هدف اصلی سلطنت خود و عنصر اساسی تعادل اجتماعی می‌شمارد: «من صلح و آسایش را برای تمام انسان‌ها تضمین کردم.»
او در بهار سال ٥٣٨ ق‌م، پس از صدور قانون آزادی همگانی، به سرزمین خویش بازگشت، در حالی که ملتی را از زیر فشار رهانده بود و عنوان مسیح را از یهودیان کسب کرده بود."

اعتقادات انسانهای ماقبل تاریخی در اسلام

اگر به فرض محال روزی ادعای وجود موجودات ماورائ الطبیعی، خدایان ، جن و فرشته و شیطان ثابت بشود آن وقت ما قسم دکانداران دینی را باور می کنیم و به ایشان حق می دهیم که با این حربهٔ کاری به توانند دست توی جیب مردم کنند؛ بنابراین به قول ترانه سرایی مدرن ایرانی تا اطلاع ثانوی این نوع عشق ورزی باید تعطیل شود. گرچه این عشق وسیله مبارزه با جهانخواران زمان گردیده باشد؛ چه جهان خواران بیش از هر چیز از انجماد بینش عقب افتاده ما حداکثر استفاده را کرده و می کنند. ما عین اطلاعات و ادّله ای این ساده انگاران دینی متوهم خویش را از نوشته های خود آنان در اینجا نقل می کنیم که تا صرفاً باورهای خرافی و سادهٔ کهن ایشان که سد راه ترقی ممالک اسلامی شده، مورد قضاوت قرار گیرد. در این رابطه باید گفت نه چنانکه حضرت شیخ اجل سعدی بزرگ ما می گوید: " اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست" بلکه این اسلام محبوب ما کلی هم معیوب است و معیوب ترین در نوع خود. اسلام محمدی که در آغاز اسلام در مکه ندای صلح و سلامتی داده بود در مدینه آن را به جهان بینی حامل مفهوم تسلیم به برده داری فکری و معنوی تبدیل کرد. اسلامی که بدین وجه در عهد برده داری جامعهٔ عربستان و با بینش جامعهٔ برده داری شکل گرفت ، انسانها از آزادی طبیعی شان محروم کرده و بردهٔ ذهنی می کند . این دین جملهٔ مردم صد در صد معتقد به اسلام را **بردهٔ الله** و در نتیجه بردهٔ واسطه های آنان می کند. به عبارتی دیگر اسلام ما اول مغزها را به عاریت می گیرد و بردهٔ فکری می نماید بعد در این چهار چوب تنگ، اجازهٔ اندیشه می دهد که این هم صد البته کفاف نیازهای زمانه را نمی دهد.و شیاطین زمان هم منافع و مطامع اقتصادی خود را در حماقت و خرافاتی بودن و سیر کردن افکار ما در آسمانها می جویند و بس. جمهوری اسلامی وقتی به اساسی بودن اقتصاد در جوامع بشری پی خواهد برد که فساد لذتبخش اقتصادی بیش از این ارکانش را پوچیده و غیر قابل اعتماد نماید. در اینجا ما پنج مطلب گوناگون و گاهاً همسان و گاهاً متضاد را ازسایتهای ایرانی به عینه نقل می نمائیم که تا به قول معروف تو خود به توانی حدیث مفصل بخوانی از این مجمل:

سرشت ابلیس و شیاطین

ابلیس پدر شیطان‌ها و ریشه نخستین آنهاست، او و فرزندانش از متمرّدین عالم جنّ هستند. در قرآن می‌خوانیم: «إِلّا إِبْلِیسَ کانَ مِنَ الجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ؛ مگر ابلیس که از اجنّه بوده و از فرمان پروردگار خویش سربرتافت». اجنّه، نوعی از ارواح هستند که دارای عقل و اراده‌اند و آنها نیز مانند انسان مکلف به تکلیفند، ولی از جنس بشر نیستند [به همین دلیل] آنها ازحواس ما نهان بوده و به شکل طبیعی و یا چهره حقیقی خود دیده نمی‌شوند. خداوند در باره ابلیس فرموده است: «إِنَّهُ یراکُمْ هُوَ وَقَبِیلُهُ مِنْ حَیثُ لا تَرَوْنَهُمْ؛(۳) ابلیس و دار و دسته‌اش شما را می‌بینند، در حالی که شما آنها

را مشاهده نمی‌کنید».(٤) جن از آتش آفریده شده است: «وَالجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ؛ ما جن را قبلاً از آتش شلعه‌ور آفریدیم». و ابلیس خطاب به خداوند عرض می‌کند: «خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ؛ مرا از آتش آفریدی».

جنّیان، گروه و دسته‌هایی را تشکیل می‌دهند، برخی از آنها افرادی شایسته‌اند و کارهای نیك انجام می‌دهند و بعضی گمراه بوده و فساد و تباهی به وجود می‌آورند.در قرآن از قول جنّ آمده است: «وَأَنّا مِنّا الصّالِحُونَ وَمِنّا دُونَ ذلِكَ كُنّا طَرائِقَ قِدَدا؛(٥) برخی از ما افرادی شایسته و برخی غیر شایسته و دارای منش‌های گوناگونند.»

٣- اعراف (٧) آیه ٢٧.

٤- اگر ما جن و شیاطین را با چشم نمی‌بینیم، دلیل بر این نیست که آنها وجود ندارند؛ زیرا بسیاری از امور در طبیعت وجود دارد که از حواس آدمی پوشیده و نهان است. دانشمندان اخیراً به کشف برخی از نهانی‌ها دست یافته‌اند، مانند میکروب‌ها و برق و... آیا این اشیا قبل از این‌که کشف شوند وجود نداشته‌اند، و پس از آن‌که انسان آنها را کشف کرده به وجود آمده‌اند؟ نه، هیچ فرد عاقلی چنین سخنی را هرگز نمی‌گوید. همچنین اشیاء فراوانی وجود دارد که انسان هنوز آنها را در نیافته و کشف نکرده است و جن و شیاطین از جهان غیبی هستند که قرآن ما رابه وجود آنها آگاه ساخته است و این دو از چیزهایی هستند که در حیطه حواس انسان قرار ندارند.

٥- جنّ (٧٢) آیه ١١.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالی عباس))

در بارهً جن:

در قرآن اهمیت ویژه‌ای به "اجنه: داده شده، به‌طوریکه ٤٨ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان نیامده است. حتی در قرآن سوره‌ای به نام سوره جن وجود دارد.به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه‌ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند) جن، ۸ و ۹۹). همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).

در قرآن درباره جن اینگونه آورده شده است:

نخست: این نوع از آفریدگان پیش از نوع بشر خلق شده‌اند.

دوم: این نوع آفریدگان از جنس آتش خلق شده‌اند، همچنان که نوع بشر از جنس‌خاک خلق شده‌اند، و در این باب گفته: "جن را ما قبلا از آتشی سموم آفریده بودیم" (۱)

سوم: این نوع از مخلوقات مانند انسان زندگی و مرگ و رستاخیز دارند، و در این‌باب گفته: "اینان کسانیند که همان عذابهایی که امت‌های گذشته جنی و انسی را منقرض کرده بود، برایشان حتمی شده" (۲)

و چهارم: این نوع از جانداران مانند سایر جانداران نر و ماده و ازدواج و توالد وتکاثر دارند، و در این باره گفته: "و اینکه مردانی از انس بودند که به مردانی از جن پناه می‌بردند" (۳)

پنجم: این نوع مانند نوع بشر دارای شعور و اراده است، و علاوه بر این، کارهایی سریع و اعمالی شاقه را می‌توانند انجام دهند، که از نوع بشر ساخته نیست، همچنان که درآیات مربوطه به قصص سلیمان و اینکه جن مسخر آن جناب بودند، و نیز در قصه شهر سبا آمده است.

ششم: جن هم مانند انس مؤمن و کافر دارند، برخی صالح و بعضی دیگر فاسدند، و در این باره گفته" من جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند" (۴)

·سوره حجر، آیه ۲۷
·سوره احقاف، آیه ۱۸
·سوره جن، آیه ٦
·سوره ذاریات، آیه ۵۶

آیات بیشتر در مورد جن ویا اشاره به جنیان:

۱-گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب مارا به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای

واجد شرک نخواهیم ورزید (جن، ١ و ٢)
اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ١٤ و ١٥)
اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ١٦)
و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ٣٨)
چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند(جن، ١٩)
٢-در روز محشر به اجنه خطاب شود که‌ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات مارا بر شما بخوانند و شمارا از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ١٣٠)
٣-جن ابزار ساز نیست وبه علت خصوصیات فیزیکی منحصر بفرد قادر است در هر مکان و شرایطی زندگی کند وبرای همین به خانه و مسکن نیازی ندارد زیرا سرما و گرما و باد و بوران بر او کارگر نیست جن به وسایل حمل و نقل بی نیاز است و از اینجا می توان فهمید که جن ها دارای صنعت و تکنولوژی نیستند و شهر و کاشانه ای ندارند مکان معمول زندگی آنها کوه وجنگل و دشت است.
٤-جن مانند همه جانداران غذا مصرف می کنداما به مقداری بسیار کمتر از انسان .
٥- جن ها مثل انسان جنسیت ونر یا ماده دارندتولید مثل می کنند و تشکیل خانواده می دهند و به صورت جماعت زندگی می کنند و جامعه ندارند .
٦-جن نسبت به انسان زیاد عمر می کند حدود ١٠٠٠ سال به بالا .جن هایی که در سوره ی جن از آنها نام برده شده که وقتی اولین بار آیات قرآن را شنیدند از شدت ازدحام داشتند بر سر هم خراب می شدند احتمالا هنوز زنده اند جن ها مانند انسان داناونادان .فرمانده و فرمانبردار ارباب و بنده کافر و متدین شفیق و شرور دارند.وقتی که مردند از بین میروند و نیازی به قبر و گورستان ندارند
٧-جن دارای عقل است اما نه عقل ابزار ساز و عقل فلسفی و خلاقیت هنری .عقل جن به معنای قوه ی ارزیابی امور روزمره یا همان عقل معاش و قوه تشخیص است به اضافه هوشی سرشار اعم از قدرت خواندن فکر و جستجو و یافتن گذشته و آینده
٨-جن ها مانند انسان نامگذاری می شوند و دارای اسم و رسم و شهرت هستند دارای زبان خاص و قوه تکلم هستند و قادر به فهم زبان آدمیان
٩-معروف ترین جن ابلیس یا همان شیطان نام دارد که وصف حال او را شنیده اید که چون بسیار در قرب به حق کوشید به جایگاه فرشته های مقرب رسیداما چون حاضر به سجده بر انسان یعنی شریک قرار دادن بر خدا نشد از درگاه رانده شد!!!
١٠-طبیعت بین جن و انسان فاصله گذارده است این پرده عبارت است از شان وجودی آنها و هراس طبیعی هر دو از هم .جن طبیعتا انسان را می بیند اما انسان جز در شرایط خاص قادر به رویت جن نیست. .
١١-جن در شرایطی قادر به تسخیر انسان و انسان در شرایطی قادر به تسخیر جن است انسان مسخر شده را مجنون یا دیوانه یا دیو زده و جن تسخیر شده را موکل می نامند گویند خود جنیان بر سه قسمند دیو.جن وپری که از لحاظ مکانی مادون فرشته هستند. .
١٢-جن می تواند در مواردی تربیت شده به انسان خدمت کند چنین سنتی در میان جنگیران ایران و پاکستان وهند وجود دارد اما به طور کل نه بودا نه دالای لاما نه اولیا الله و نه عرفا و نه پیامبران هیچکدام به مدد خواستن از موجوداتی که مثل انسان خطا و اشتباه و گناه می کنند توصیه نکرده اند اما همگی وجود آنها را تایید کرده اند .
١٣-جنیان مانند امواج رادیویی و ماهواره ای با ما هستند ظاهر نمی شوند اما حاضرمی شوند و بعضی از انها درخانه ها و بدن شخصیت های ضعیف رفت و آمد می کنند یکی از راه های دور کردن جنهای مزاحم خواندن و آویختن ٤ آیه از قران است که با قل شروع می شوند و بسیاری ادعیه که درکتب مختلف وجود دارند.اماراه دورکردن انسان شرورچیست!؟!.
١٤-جن هابعضی از ما را به شکل همزاد و غیر همزاد دوست دارند و کمکمان می کنند همینطور جواهرات و اشیای قیمتی ما ازجمله انگشترهایی با نگین سنگ (مخصوصا عقیق)را بسیار دوست دارند (ومخصوصا اگر بر آن آیات و اوراد حک شده باشند) اگر دوستمان داشته باشندو سخنی باماداشته باشند بیشتربه خوابمان می ایند و دلسوزی خود را اعلام می کنند خیلی ازآنها خدمتگذار ارواح اولیا هستند و دست ماراگرفته اندو خیلی ها هم به کرداراکثرآدمیان اهل شیطنت.بیشتر آنها بی ضررند و مثل ما گرفتار این دنیا و درگیر و دار تقدیر خویشند .
١٥-اماآنان که ماورای طبیعت و موجوداتش را باور ندارند چند دسته اند :کسانی که انچه که نمی بینند را باور ندارند اینها معمولا فقط آنتی تزقصه های جن وپری مادربزرگ ها هستند که حتی زحمت دانستن کوچک ترین اطلاعاتی جز نقد داستان گرمابه های تاریک وکوتوله های یاسمی و عروسی جن ها رابه خودشان نداده اند این تیپ آدمها از ٧ سالگی که مادر بزرگه داستان های جن وپری را برای ترساندن و خواب کردنشان تعریف می کرده هنوز زیر لحاف هستند.و یا اینکه هارد دیسک کوچکشان از مسئله پر شده و دیگر تاب و یارای درک و پذیرش راز را ندارندمثل من چهارتا کتاب فلسفه مدرن خوانده اند و تمام ماجرا را در همان چهارتا دیده اند.و گروهی که پوچ یا ابسورد هستند کسانی که خویش را

منکرند چه رسد به ماورای خویش و گروه آخر کسانی که جنها دستشان می اندازند و در مجالس احضار ارواح در نقش یک روح برایشان شیرین کاری می کنند تا فردا در مدح روح کتاب چاپ کنند و جایزه بگیرند! از دانسته های خویش برایتان گفتم قبل از آنکه شما با بهایی گزاف تجربه اش کنید یا اصلا تجربه اش نکنید چون راه سهل و ایمنی را پیش رو ندارید !جن برای انسان از انسان خطرناک تر نیست همانطور که انسان برای کوسه از کوسه خطرناک تر است!(در تاریخ بشر حتی یک مورد مرگ انسان به دست جن گزارش نشده در حالی که فقط در دوره حکومت استالین ۳۵ میلیون روس به قتل رسیدند آمار کشتار جنگ های مذهبی صلیبی و جنگ های جهانی و قومی و قبیله ای پیش کش) در حقیقت هیچ چیز هراس ناک تر و هوس ناک تر انسان نیست که به قول توماس هابز انسان گرگ انسان است.
۱۶-در کل و بدون در نظر گرفتن موارد خاص انها به ما کاری ندارند ماهم به آنها کاری نداریم ازدود و دم و سر و صداهای شهر و بوی فاضلاب و توالت فراریند مثل ما کارما و مکافات دارند و دست آخر اینکه به عقیده من با تمام این اوصاف تفاوت اساسی با ما ندارند زیرا که:{آنها هم رنج می کشند confused::. }
نظر ملاصدرا درباره جن
صدر المتالهین شیرازی معروف به ملا صدرا می نویسد(جن را وجودی در این جهان حس و وجودی در جهان غیب و تمثیل((عالم مثال))است،اما وجودشان در این جهان هیچ جسمی که آن را نوعی از لطافت و اعتدال باشد نیست،جز آن که روحی در خور آن و نفسی که از مبدا فعال بر آن اضافه شده است می باشد آنان بدنمای لطیفی دارند که در لطافت و نرمی متوسط بوده و پذیرای جدائی و گرد آمدن است،چون جدا گشت،قوامش نازک و حجمش لطیف گشته و از دیگرن پنهان می گردد.

مطالبی خواندنی درباره جن ، دیو ، پری

یکی از موجودات نادیدنی جن است . جهان ما برای جن قابل رویت و لمس است ولی جهان برای ما انسانها قابل رویت و لمس نیست . این موجودات به سه گروه پری و جن و دیو تقسیم می شوند که در عرض هم و از مخلوقات کره زمین هستند :

۱-دیو ها پست ترین نژاد ، خاکستری رنگ و خشن اند و چشمانشان حد وسط افقی و عمودی است .

۲ -جن ها نژاد متوسط و مثل آتش سرخ رنگ هستند ، چشمانشان عمودی است و پاهایشان کوتاه و گرد است چیزی شبیه سم اسب نه اینکه سم واقعی باشد .

۳ -پری نسبت به آندو از نظر خلقت برتری دارد و پری ها سفید و بسیار زیبا هستند مثل انسانهای سفید پوست چشمانشان مثل چشمان انسان افقی است .
هیکل و شباهت آنها تقریبا به اندازه انسان است ، با این تفاوت که دیوها (غولها) کمی درشت تر و جن ها کمی ریزتر از انسانها هستند و شکل کلی اشان مثل انسان است و دو چشم و دو گوش و دهان و ... دارند.

دیو و جن و پری از هم جدا هستند ، داخل یکدیگر می شوند ولی کاری به کار هم ندارند و بین آنها جنگ و درگیری رخ نمی دهد .
جنیان غذا نمی خورند . استخوان و ضایعات غذای جنیان است و ممکن است از خوردنی ها و آشامیدنی ها ی دیگر هم استفاده نمایند . ازدواج هم دارند و بصورت خانوادگی زندگی می کنند ، جا و مکان برایشان مطرح نیست . نر و ماده دارند ، آلت تناسلی دارند ، جفت گیری می کنند و مدت بارداری کمتر از انسان دارند و معمولا از هر شکم بیشتر از يك بچه متولد نمی شود.
وضع حمل آنها آسانتر از بشر است ، رشد بچه سریعتر و بلوغ هم دارند ، زاد و ولدشان مثل انسان زیاد نیست . طول عمرشان بیشتر از آدمی است مرگ دارند ، جسمشان فنا می شود و احتیاج به قبرستان ندارند .

سرما وگرما و درد ندارند ، اما لذت و خوشی و ناخوشی دارند . الفت خانوادگی و خارجی با هم دارند ، کارو شغل ندارند.
اکثر حیوانات و جانوران آنها را می بینند و برایشان عادی است از این رو به آنها حمله نمی کنند و می توانند خود را به صورت انسان و غیر انسان در آورند . آنها پدیده های بسیار لطیفی هستند و توان انبساط و انقباض خویش را دارند و در حالت عادی در حال انبساطند ، لذا دیده نمی شوند ولی اگر منقبض شوند ، می توان آنها را دید . از آنها می شود عکس گرفت به شرطی که به این کار راضی باشند .
به علت نداشتن عنصر خاکی ، قوه طی الارض دارند و در آن واحد می توننند از يك طرف زمین به طرف دیگر بروند . چون همیشه با ما در ارتباط و تماس هستند به همه زبانهای ما آشنایی دارند . معایبی دارند بدتر از بشر ولی معایبی که انسان دارد آنها ندارند . روزی که خداوند انسان را خلق کرد فاصله ای میان جنیان و بشر قرار داد که جنیان بدون اذن خدا اجازه نزديك شدن و آسیب رساندن به آدمیان را ندارند و اصولا از طرف خداوند اجازه اذیت کردن می یابند.

هوش آنها بسیار زیاد است و می توننند افکار را بخوانند ولی آینده انسان را نمی دانند و قوه خلاقه ندارند ، هر چه دارند ذاتی و همان است که در خلقتشان گذاشته شده است تا به حال چیزی اختراع نکرده اند

حکم فقهی ازدواج انسان با جنیان این است که علما در این باره اختلاف دارند ، عده ای گفته اند : ((جایز نیست ، زیرا اختلاف جنسی موجب امتناع است)) و بعضی دیگر گفته اند : پیامبر نکاح جن را نهی نموده که این نهی شامل کراهت هم می شود . بعضی از مشاهیر علمای اهل سنت و جماعت می گویند : با بودن شرایط نکاح بین انسان و جن و انس ازدواج مانعی ندارد و جایز است.
جن ها دارای روح و نفس هستند ، از بین خودشان پیامبر ندارند و بایستی از دستورات پیامبر آدمیان پیروی کنند ، چنانکه عده ای از آنها به حضرت مسیح گرویدند و عده ای دیگر به حضرت محمد (ص) و بعضی از آنها از دستورات خداوند سرپیچی می کنند . آنها هم خوب و هم بد، ظالم و مومن دارند ، دارای مذاهب گوناگونند .

عبادتشان طبق همان عقیده دینی است که دارند ، مثلا جن های مسلمان نماز می خوانند و روزه می گیرند و وظیفه دارند تمام آداب را به جا آورند . به خدمت پیامبر و ائمه هدا می رسند و مسائل دینی و حلال و حرام خود را می پرسند . سعد اسکاف می گوید : به منزل امام باقر (ع) رفتم ... اشخاصی از اتاق امام خارج شدند که مانند ملخهای زرد بودند و پوستین در تن داشتند و از زیادی عبادت لاغر شده بودند ... اما فرمودند : آنها برادران دینی تو و از طایفه جن هستند که به خدمت ما می آیند و مسائل دینی و حلال و حرام خود را از ما می پرسند.

خداوند احضار جن و روح را تحریم کرده و آن را از گناهان کبیره می شمارد ، زیرا انسان را از راه حقیقت دور کرده و به عبادت شیطان وادار می کند و سر انجام او را تباه خواهد ساخت . قرآن راجع به تسخیر جن وشیطان تنها از حضرت سلیمان یاد می کتد که در سوره انبیاء آمده : ((برخی شیطانها برای حضرت سلیمان غواصی می کردند و کارهای دیگری جز این انجام میدادند و ما نگهبان آنها بودیم)).
جن مثل انسان دو نوع است ، مومن و کافر که مومنان از جن را شیطان نمی گویند ، ولی به کافران آنها اطلاق شیطان شده است .

برای دور کردن جن وشیطان باید به خدا توسل جست ، جن به محض شنیدن ذکر و ورد فرار می کند . وقتی « بسم الله «گفته شود ، اثر بد جن های کافر خنثی می شود ، ذکر «بسم الله » در دفع و دور کردن شیطان و جن شریر موقر است .

از اما صادق (ع) نقل شده است : کسی که سوره جن را تلاوت کند در زندگی دنیا هرگز آسیبی از جن و انس به او نرسد و مورد سحر کید آنها واقع نشود .

آیه ۵۹ سوره مریم را اگر بنویسند و بشویند و بر جن زده و مصروع بخورانند یا به بازویش ببندند شفا می یابد.

از حضرت علی (ع) منقول است هر که در سفر راه را گم کند ، فریاد کند :«یا صالح اغثنی» یا بقول حضرت باقر) ع) بگوید : « یا صالح ارشد و نا الی الطریق رحمکم الله » یعنی (یا صالح ما را به راه برسان،رحمت خدا بر تو باد . بدرستی که از برادران شما از جنیان شخصی است که صالح نام درداز برای خدا در شهرها می گردد، چون صدای شما را بشنود جواب گوید و راهنمایی نماید .

راوی حدیث می گوید : ما در سفری راه را گم کردیم و شخصی از ما دور شد و فریاد زد به نحوی که مذکور شد ، سپس برگشت وگفت صدای آهسته شنیدم که راه از جانب راست.
سوره الجن
بسم الله الرحمن الرحيم

قُلْ أُوحِيَ إِلَى أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً (١) يهْدِى إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَن نُّشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً (٢)
وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَداً (٣) وَأَنَّهُ كَانَ يقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً (٤) وَأَنَّا ظَنَنَّا أَن لَّن تَقُولَ الْإِنسُ
وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِباً (٥) وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً (٦) وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنتُمْ أَن
لَّن يبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً (٧) وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاء فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً (٨) وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يسْتَمِعِ
الْآنَ يجِدْ لَهُ شِهَاباً رَّصَداً (٩) وَأَنَّا لَا نَدْرِى أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَن فِى الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً (١٠) وَأَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِنَّا
دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً (١١) وَأَنَّا ظَنَنَّا أَن لَّن نُّعجِزَ اللَّهَ فِى الْأَرْضِ وَلَن نُّعْجِزَهُ هَرَباً (١٢) وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَى آمَنَّا بِهِ
فَمَن يؤْمِن بِرَبِّهِ فَلَا يخَافُ بَخْساً وَلَا رَهَقاً(١٣) وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُوْلَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً))(١٤و
أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (١٥) وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَينَاهُم مَّاء غَدَقاً(١٦) لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَمَن يعْرِضْ عَن
ذِكْرِ رَبِّهِ يسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً (١٧) وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً (١٨) وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يدْعُوهُ كَادُوا يكُونُونَ

عَلَيهِ لِبَداً (١٩) قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّی وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً (٢٠) قُلْ إِنِّی لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلَا رَشَداً (٢١) قُلْ إِنِّی لَن يجِيرَنِی مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً (٢٢) إِلَّا بَلَاغاً مِّنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ وَمَن يعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً (٢٣)حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يوعَدُونَ فَسَيعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِراً وَأَقَلُّ عَدَداً (٢٤)قُلْ إِنْ أَدْرِی أَقَرِيبٌ مَّا تُوعَدُونَ أَمْ يجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً (٢٥) عَالِمُ الْغَيبِ فَلَا يظْهِرُ عَلَى غَيبِهِ أَحَداً (٢٦) إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يسْلُكُ مِن بَينِ يدَيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً (٢٧) لِيعْلَمَ أَن قَدْأَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَیءٍ عَدَداً(٢٨)

خلقت جن

"و الجان خلقناه من قبل من نار السموم".

راغب در باره كلمه"سموم"گفته: باد داغی است كه اثر سمی دارد.و اصل‌كلمه"جن"به معنای پوشاندن است، و همين معنا در همه مشتقات كلمه جريان دارد [1] نظير جن، چون از نظر پوشيده است، و مجنة و جنة(سپر)چون آدمی را از شمشير دشمن‌می‌پوشاند، و جنين، و جنان - به فتح جيم - (قلب)، چون از نظرها پنهان است و همچنين‌در اين جمله قرآن: "جن عليه الليل" [2] و مشتقات ديگر آن، اين معنا جريان دارد.

"جن"طايفه‌ای از موجوداتند كه بالطبع از حواس ما پنهانند، و مانند خود ماشعور و اراده دارند، و در قرآن كريم بسيار اسمشان برده شده، و كارهای عجيب و غريب‌و حركات سريع از قبيل كارهايی كه در داستانهای سليمان انجام دادند به ايشان نسبت‌داده شده، و نيز مانند ما مكلف به تكاليفند، و چون ما زندگی و مرگ و حشر دارند و همه‌اينها از بسياری از آيات متفرق قرآنی استفاده می‌شود.

و اما"جان"و اينكه آيا جان هم همان جن است و يا به گفته ابن عباس [3] پدرجن است همانطور كه آدم پدر بشر می‌باشد، و همان ابليس است، و يابه گفته راغب [5] نسل جنی ابليس و يا نوع مخصوصی از جن است، اقوال مختلفی است‌كه بيشترش بی دليل است.

آنچه كه تدبر در آيات قرآن كريم به دست می‌دهد اين است كه در دو آيه موردبحث"جان"را مقابل"انس"گرفته و آن دو را دو نوع گرفته، و همين دو نوع گرفتن‌آن دو دليل و يا حداقل اشاره دارد بر اينكه يك نوع ارتباطی در خلقت آن دو هست، ونظير دو آيه مورد بحث، آيه"خلق الانسان من صلصال كالفخار و خلق الجان من مارجمن نار" [6] است.

سياق آيات مورد بحث هم خالی از دلالت‌بر اين معنا نيست كه ابليس از جنس‌جن بوده، و گر نه جمله"و الجان خلقناه من قبل..."لغو می‌شد.در جای ديگر ازكلام خود هم فرموده كه ابليس از جن بود، و آن آيه"كان من الجن ففسق عن امر ربه" [7]است، از اين آيه به خوبی بر می‌آيد كه جان(در آيه مورد بحث)همان جن بوده، و يايك نوعی از انواع آن بوده، در غير اين دو آيه ديگر اسمی از جان برده نشده، و هر جابحثی از موجود مقابل انسان اسمی رفته به عنوان جن بوده، حتی در مواردی كه عموميت‌كلام، ابليس و همجنسان او را هم می‌گرفته - مانند آيه"شياطين الانس و الجن" [8] و آيه"و حق عليهم القول فی امم قد خلت من قبلهم من الجن و الانس" [9] و آيه"سنفرغ لكم ايه‌الثقلان" [10] و آيه"يا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض‌فانفذوا" - [11] به لفظ جن تعبير شده است.

و ظاهر اين آيات با در نظر گرفتن اينكه ميان انسان و جان در يكی، و انسان وجن در ديگری مقابله افتاده اين است كه جن و جان هر دو يكی باشد و تنها تعبير دو تااست.

و نيز ظاهر مقابله‌ای كه ميان جمله"و لقد خلقنا الانسان..."و جمله"و خلقنا الجان من قبل..."برقرار شده اين است كه همانطور كه جمله اولی در صددبيان اصل خلقت‌بشر است، جمله دومی هم در مقام بيان همين معنا باشد.پس نتيجه‌اين می‌شود كه خلقت جان در آغاز از آتشی زهرآگين بوده است.

حال آيا نسلهای بعدی جان هم مانند فرد اولشان از نار سموم بوده، بخلاف آدمی‌كه فرد اولش از صلصال و افراد بعدش از نطفه او، و يا جن هم مانند بشر است، از كلام‌خدای سبحان نمی‌توان استفاده كرد، زيرا كلام خدا از بيان اين جهت‌خالی است.تنهاچيزی كه در آن بچشم می‌خورد و می‌توان از آن استشمام پاسخی از اين سؤال نمود، اين‌است كه يك جا برای شيطان ذريه سراغ داده و فرموده: "ا فتتخذونه و ذريته اولياء من‌دونی" [12] و جای ديگر هم نسبت مرگ و مير به آنها داده و فرموده: "قد خلت من قبلهم من‌الجن و الانس" . [13]

و از اين دو نشانی می‌توان فهميد كه تناسل در ميان جن نيز جاری است، زيرا معهود و مالوف از هر جانداری كه ذريه و مرگ و مير دارد، اين است كه تناسل هم داشته‌باشد، چيزی كه هست اين سؤال بدون جواب می‌ماند كه آيا تناسل جن هم مانند انس‌و ساير جانداران با عمل آميزش انجام می‌يابد و يا به وسيله ديگری؟

در جمله"خلقناه من قبل"اضافه قطع شده و تقدير: "من قبل خلق الانسان"بوده، و چون قرينه مقابله دو خلقت در كار بوده از ذكر مضاف اليه صرف نظر شده است.

و اگر در آيه مورد بحث مبدا خلقت جن از نار سموم دانسته شده، با آيه سوره‌الرحمن كه آن را"مارجی از نار"ناميده و فرموده: "و خلق الجان من مارج من نار"منافات ندارد، زيرا مارج از آتش، شعله‌ايست كه همراه دود باشد، پس دو آيه در مجموع‌مبدا خلقت جن را باد سمومی معرفی می‌كند كه مشتعل گشته و به صورت مارجی ازآتش در آمده.

معنای كلمه"بشر"و نكته‌ای كه در التفات از تكلم به غيب در آيه: "و اذا قال ربك"هست

پس معنای دو آيه اين می‌شود: سوگند می‌خوريم كه ما خلقت نوع آدمی را ازگلی خشكيده كه قبلا گلی روان و متغير و متعفن بود آغاز كرديم، و نوع جن را از بادی‌بسيار داغ خلق كرديم كه از شدت داغی مشتعل گشته و آتش شده بود.

پی‌نوشتها:

(۱)مفردات راغب ماده"سمم".
(۲)شب پرده بر او پوشانید.سوره انعام، آیه ٧٦.
(۳)تفسیر ابن عباس، ص ۲۱۷ و مجمع البیان، ج ٦، ص ۳۳٤.
(٤)مجمع البیان، ج ٦، ص ۳۳٤ و تفسیر فخر رازی، ج ۱۹، ص ۱۸۰.
(٥)مفردات راغب، ماده"جن".
(٦)انسان را از گل خشکیده چون سفال و جن را از آتشی زبانه‌دار آفرید.سوره الرحمن، آیه ۱٤ و ۱٥.
(۷)از جن بود پس از امر پروردگارش سر باز زد.سوره کهف، آیه ٥۰.
(۸)سوره انعام آیه ۱۲.
(۹)وعده عذاب خدا بر کفار در امتهای گذشته از جن و انس عملی شد.سوره فصلت، آیه ۲٥.
(۱۰)به زودی به کار شما می‌پردازیم ای جن و انس.سوره الرحمن، آیه ۳۱.
(۱۱)ای گروه جن و انس اگر می‌توانید که به اطراف و نواحی زمین و آسمانها نفوذ کنید، بکنید سوره الرحمن، آیه ۳۳.
(۱۲)آیا به جای من، شیطان و ذریه او را اولیاء خود می‌گیرید؟سوره کهف، آیه ٥۰.
(۱۳)قبل از ایشان اقوامی از جن و انس بودند که از بین رفتند.سوره فصلت، آیه ۲٥.
ترجمه تفسیر المیزان جلد ۱۲ صفحه ۲۲۳ علامه طباطبایی رضوان الله تعالی علیه

مطالبی پیرامون جن۲

۱:**فضیلت سوره جن:**در حدیثی از امام صادق(ع) آمده است؟هرکس بسیار سوره جن را بخواند هرگز در دنیا چشم زخم جن و جادو و سحر و مکر آنها به او نمی رسد.
در آخرت با حضرت محمد(ص) و اهل بیت او محشور باشد و به عدد هر جن و شیطانی بنده آزاد کرده و هر جا این سوره خوانده شود اجنه از آنجا فرار کنند و **اگر صاحب غمی آن را بخواند اندوه او بر طرف گردد.**
۲:**آیا ابلیس از سفیهان جن است؟** آیه چهارم سوره جن از زبان مومنان جن می گوید((ما اکنون اعتراف می کنیم که سفیهان ما سخن ناروا و دور از حق درباره خدا می گفتند)).سفیه در اینجا اشاره به ابلیس است که بعد از مخالفت فرمان خدا نسبتهای ناروائی به ساحت مقدس او داد حتی به دستور پرودگار دائر بر سجده بر آدم رسما اعتراض کرد،و آن را دور از حکمت شمرد و خود را برتر از آدم پنداشت و از آنجا که ابلیس از جن بوده،مومنان جن به این وسیله از او ابراز تنفر می کنند.
۳:**آیا طائفه جن،مومن و کافر دارند؟** در تصور بسیاری از مردم واژه جن با نوعی شیطنت و فساد و گمراهی و انحراف همراه است اما قرآن می گوید آنها نیز گروههای مختلفی دارند در نخستین آیه از زبان آنها می گوید:((در میان ما افراد صالح و غیرصالحی وجود دارد و ما گروههای مختلفی و متفاوتی هستیم.))مومنان جن در ادامه کلام خود می افزایند:((ما هنگامی که هدایت قرآن را شنیدیم به آن ایمان آوریم.))
((و انا لما سمعنا الهدی امنا به))
۴:**قرآن چه ویژگیهایی را برای جن ذکر می کند؟**جن موجودی است ناپیدا که مشخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده است:

۱. موجودی است که از شعله های آتش آفریده شده است.
۲. دارای علم و ادراک و تشخیص حق از باطل و قدرت منطق و استدلال است.
۳. دارای تکلیف و مسئولیت است.
٤. گروهی از آنها مومن صالح و گروهی کافرند.
٥. آنها دارای حشر و نشر و معادند.
٦. در میان آنها افرادی یافت می شوند که از قدرت زیادی برخوردارند.
٧. آنها قدرت بر انجام بعضی کارهای مورد نیاز انسان را دارند.
۸. خلقت آنها در روی زمین قبل از خلقت انسانها بوده است.

۵:**دلیل برتری انسان بر جن چیست؟**برخلاف آنچه در افواه مردم عوام مشهور است و آنها را از ما بهتران می دانند انسان برتر از آنهاست به دلیل اینکه:
تمام پیامبران الهی از انسانها برگزیده شدند،و آنها به پیامبر اسلام که از نوع بشر بود ایمان آوردند،و از او تبعیت کردند و اصولا واجب شدن سجده در برابر انسان بر شیطان که از بزرگان طایفه جن بود دلیل بر فضیلت نوع انسان بر جن می باشد.
نظر ملاصدرا درباره جن

صدر المتالهین شیرازی معروف به ملا صدرا می نویسد:((جن را وجودی در این جهان حس و وجودی در جهان غیب و تمثیل((عالم مثال))است،اما وجودشان در این جهان هیچ جسمی که آن را نوعی از لطافت و اعتدال باشد نیست،جز آن که روحی در خور آن و نفسی که از مبدا فعال بر آن اضافه شده است می باشد آنان بدنمای لطیفی دارند که در لطافت و نرمی متوسط بوده و پذیرای جدائی و گرد آمدن است،چون جدا گشت،قوامش نازک و حجمش لطیف گشته و از دیگرن پنهان می گردد.

خداوند جن را در پنج صنف آفریده است

پیامبر اکرم(صل الله علیه و آله)می فرماید:((خداوند جن را در پنج صنف آفریده است:صنفی مانند باد در هوا و صنفی به صورت مارها،و صنفی به صورت عقربها و صنفی حشرات و زمینی اند و صنفی از آنها مانند انسانند که بر آنها حساب و عقاب است.))

((و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم)) و هیچ نیست مگر اینکه تسبیح گوی به حمد خداست،ولکن شما تسبیح آنها را نمی بینید.

۶:آیا شیطان همان ابلیس است؟

شیطان برخلاف آنچه بعضی پنداشته اند اسم خاص برای ابلیس نیست بلکه مفهومی عام دارد و شامل هر موجود متمرد و طغیانگر و خرابکاری می شود خواه از جن باشد یا از انسانها و غیر آنها.

۷:چه موقع آفرینش جن اتفاق افتاده؟

در کتاب اثبات الوصیه آمده است که جنیان ۷۰۰۰ هزار سال پیش از آدمیان آفریده شده اند.

۸:مسجد الجن کجاست و در آنجا چه اتفاقی افتاده است؟

محل دیدار رسول اکرم(صل الله علیه و آله)با برخی از فرستادگان جنیان که در مکه معظمه در نزدیکی پل حجون قرار دارد.

۹:دلیل وجود جن چیست؟

ما وجود جن را به عنوان یکی از اصول مسلم قرآنی می پذیریم.اگر چه عده ای منکر وجود آنها هستند و این موجودات نامریی را توهم ضعیف و غیر قابل قبول می پندارند **حتی عده ای می گویند در هنگام تبدیل میمون به انسان عده ای در بین میمون و انسان مانده اند که همان جنها هستند و حتی بعضی ها هم گفته اند جنها همان انسانهای جنگلی هستند که بعضی مواقع به شهر می آیند و مردم را می ترسانند!!!!!.**

اما قرآن جن و شیطان را به عنوان یک واقعیت مطرح کرده و ما نیز باید آنها را به عنوان یکی از واقعیات قرآن بپذیریم.همچنین وجود جن را می شود از دو راه اثبات کرد.یکی نظر علمی زیرا در جهان هستی با این گستره،چیزهای بسیاری وجود دارد که برای ما قابل رویت نیستد مثل الکترونها،امواج الکتریسیته نورهای ماوراء بنفش و مانند آنها،اما علم و دانش توانسته است وجود آنها را اثبات نماید.پس صرفه اینکه با حواس خود قادر نیستیم آنان را درک و حس کنیم دلیل نبودن آنها نیست.

دلیل دوم:از نظر تجربی هم بسیارند کسانی که جنیان را دیده اند و حتی با آنها سخن گفته اند.

۱۰:آفریدگان عاقل خدا؟

آفریدگان عاقل سه دسته اند:۱ـ آدمی که از خاک درست شده است.۲ـ فرشته از نور.۳ـ جن از آتش.

۱۱:آیا جنها هم مانند انسانها زن و مرد دارند؟

گروه جن دارای مذکر و مونث هستند مانند انسانها تولید مثل می کنند و دارای فرزند می باشند.

۱۲:جنیان نیز مانند انسانها دارای اختیار می باشند؟

چون بعثت پیامبران و اولیای الهی بر همه جن و انس می باشد پس جنیان نیز مانند انسانها دارای اختیار می باشند و با میل خود،همراه با استدلال عقلی می توانند دین انبیاء الهی را قبول،یا رد کنند عده ای که به پیامبران الهی ایمان آورند و اعمال نیک انجام دهند مانند انسانها پاداش می گیرند.و آنان که از فرامین سرپیچی نمایند به عذاب سخت الهی دچار خواهند شد چرا که خداوند می فرماید**((و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون))((ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه (خدا را)پرستش نمایند.**

۱۳:پناهنده شدن مردم به جن:علامه طباطبایی(ره)در تفسیر المیزان درباره پناهنده شدن مردم به جن چنین می فرماید:مراد از پناه بردن انس به جن بطوریکه گفته اند این است که در عرب رسم بوده وقتی در مسافرت در شب،به بیابانی برمیخوردند از شر جانوران و سفهیان جنی به عزیز آن بیابان که سرپرست جنیان است پناه می بردند و می گفتند:من پناه می برم به عزیز این وادی،از شر سفهاء قومش.

۱۴:جن و خرافات:مردم نا آگاه خرافات زیادی درباره این موجود ساخته اند به همین جهت وقتی کلمه جن گفته می شود مثلا در زمانهای قدیم در اتاق زنی که تازه وضع حمل کرده بود آهن یا آهنربایی قرار می دادند.یا با کودکان خود قطعه ای از شیء فلزی که اغلب سنجاق قفلی بود همراه می کردند و معتقد بودند این اشیا فلزی آنها را از اذیت و آزار جن حفظ می کند.اما امروزه با بالا رفتن فرهنگ مردم،خرافات نیز به حداقل رسیده است.

۱۵:وادی الجن چه جایی است؟

سرزمینی است بین مکه و طائف که گروهی از جنیان به محضر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) و ایمان آوردند.

قابل توجه کسانی که سنی نبودن جن را قبول ندارند.
۱۶:آیا جن سنی وجود دارد؟
خیر،علامه طباطبائی فرموده است که:استاد ما مرحوم آقا سید علی قاضی حکایت کرد که کسی از جنی پرسیده است طایفه جن مانند انس دارای مذاهب گوناگون اند جز اینکه سنی ندارند برای اینکه در میان ما کسانی هستند که در واقعه غدیر خم حضور داشتند و شاهد ماجرا بوده اند.و صد البته این است که رئیس کل جنیان یعنی سعفر بن زعفر بر روی سینه اش گردن بندی دارد که بر رویش نوشته شده(یا ابا عبدالله الحسین)یا (السلام علیک یا ابا عبدالله).
۱۷:آیا زندگی در هوا و زمین برای جن ممکن است؟
ابن خرم در کتاب الفصل می نویسد:طایفه جن امتی هستند دارای عقل،فکر و قدرت تمیز که به ایشان از طرف خدا وعده و وعید نازل شده و آنها نیز پذیرفته اند.
آمیزش می کنند اولادی از آنها بوجود می آید و مرگ نیز آنها را در بر می گیرد و چون جسمشان زود فنا می شود احتیاج به قبرستان ندارند و تمامی مسلمانان نیز بر این امر توافق و اجماع دارند جنیان دارای اجسام لطیف،شفاف و هوائی هستند یعنی زندگی در هوا و زمین برای آنها امکان دارد زیرا عنصر آنها از آتش است.همچنانکه عنصر انسانها از خاک است.
۱۸:آیا جنیان غذا هم می خورند و اگر می خورند چه نوع غذایی می خورند؟
طبق روایات جنیان غذا هم می خورند و غذای آنان بازمانده غذای انسان و مغز استخوان غذای جن را تشکیل می دهد چنان که ((ابن بابویه)) نیز نقل شده که:گروهی از طایفه جن به خدمت پیامبر اکرم (ص)شرفیاب شدند و عرض کردند:یا رسول الله چیزی برای خوردن به ما عطا کن.حضرت استخوان و بازمانده غذا به آنها عطا کرد.
۱۹:فلسفه خلقت جن چیست؟
((و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون))
ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه (خدا را)پرستش نمایند پس همانطور که از این آیه بر می آید فلسفه خلقت جن برای عبادت و پرستش خداوند می باشد.
۲۰:آیا عده ای از جنیان در خدمت حضرت سلیمان (ع) بودند؟
یکی ار نعمتهای خداوند متعال به حضرت سلیمان این بود که علاوه بر بسیاری از آدمیان،جن و شیطان و حتی پرندگان و وحوش در اختیار و تسخیر او قرار داشتند و زبان همه آنها را می فهمید و به راحتی با آنان صحبت می نمود و قرآن کریم نیز به این مساله اشاره دارد.
۲۱:جن و شیطان میکروب نیستند!!!؟
در پاره ای از روایات می خوانیم که امیر المومنین(ع) فرمود:از قسمت شکسته ظرف و دستگیره آن آب نخورید زیرا که شیطان روی دستگیره و قسمت شکسته ظرف می نشیند.این روایت و روایاتی دیگر سبب شده که عده ای جن و شیطان را نوعی میکروب بنامند اما این نظریهکاملا غلط و نادرست می باشد.و تصریح قرآن به جن به عنوان موجودی مختار و دارای که در ثواب و عقاب و داخل شدن در بهشت و جهنم با انسان مساوی هستندبه خوبی نشان می دهد که جن و شیطان هیچ ارتباط منطقی و عقلی با میکروب ندارند.در مورد حدیث بالا می توان گفت که چون در زمان آن حضرت هنوز علوم پیشرفتی نکرده بود و مردم با معنی و مفهوم میکروب آشنا نبودند حضرت برای اینکه متوجه وجود امراض در قسمت های شکسته و دستگیره ظرف شوند از لفظ شیطان استفاده کرده اند.
۲۲:آیا جن و شیطان می خوابند؟
تنها ذات اقدس احدیت است که نمی خوابد و همه مخلوقات از خواب ناگریزند حتی فرشتگان.پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) نیز می فرمایند:خواب بر چهار گونه است:

۱. پیامبران به پشت می خوابند.
۲. مومنین به دست راست می خوابند.
۳. کافران و منافقین به طرف دست چپ می خوابند.
٤. و شیاطین به رو می خوابند.

این حدیث اشاره به چگونگی خواب شیاطین،که از جن می باشند دارد و انسان را از این گونه خوابیدن برحذر می دارد.
۲۳:آیا طایفه جن بهشت و جهنم دارند؟
در تفسیر فخر رازی در پاسخ به این سوال که شیطان و بدان از جن از آتش خلق شدند پس چگونه هیزم آتش بر آنها اثر می کند بر آمده است:درست است که از آتش خلق شدند ولی تغییر کیفیت داده و گوشت و خون می شوند و ابن عربی هم در این باره می گوید:عذاب شیاطین جنی و اکثرا به زمهریز یعنی سرمای شدید است و نیز روایت است که از امام(علیه السلام)پرسیدند:آیا مومنین از جن به بهشت داخل می شوند؟فرمود:نه ولی برای خداوند باغهایی بین بهشت و جهنم است که ایشان و فساق شیعه در آنجا خواهند بود.

۲۴:جن زدگی چیست؟
جن زدگی یعنی بیماری روانی و جنون که در اثر مس شیطان اتفاق می افتد.علامه طباطبائی در تفسیر المیزان درباره این امر تصریح دارند که:هرچند همه دیوانگان بر اثر مس شیطان دیوانده نشده اند؛اما بعضی از جنون ها در اثر مس شیطان رخ می دهد.
((انشاالله در آینده حتما در این مورد توضیحات بیشتری خواهم داد.))
۲۵:تسخیر جن توسط حضرت سلیمان(ع):در قرآن کریم راجع به تسخیر جن و شیطان،تنها درباره حضرت سلیمان آمده است که از نعمت هایی که خداوندبه آن حضرت عطا کرد علاوه بر بسیاری از بنی آدم،جن نیز در اختیار ایشان بودند،چنانکه در قرآن نیز می خوانیم:
((و من الجن من یعمل بین یدیه باذنه))
((برخی از جن پیش روی او به اجازه پروردگارش کار می کنند)) (سوره سبا آیه ۱۲)
۲۶:جن گیری چیست؟
برخی از انسانها ممکن است که مورد هجوم شیطان و یک جن شریر قرار گیرند و به اصطلاح مجنون و جن زده بشوند در چنین شرایطی از قدیم یک سری آداب و رسوم به عنوان جن گیری انجام می شود و مبتلایان،با انجام آداب و شیوه هایی که شخص جن گیر از اجداد و نیاکان خود به ارث برده درمان می شوند و شیطان و جن شریر از کالبد آنها خارج می شود.**(ذکر این نکته ضروری است که عکسهایی از این مراسم در بخش آرشیو موجود است.)**
البته امروزه سیر تکاملی علم،نظر دانشمندان را مخصوصا در قاره آمریکا و اروپا بوجود موجودات نامرئی و عالم ماوراءالطبیه منتقل نموده است و لذا شبهه اینکه ((آیا در روی زمین چنین موجودی وجود دارد یا خیر؟))را از مرحله محال بودن به مرحله امکان تنزل داده:حتی کتابهائی راجع به ((احضار ارواح))تالیف و تا اندازه ای هم پیشرفت نموده اند.البته ناگفته نماند که آنها از((جن))به ((ارواح شریر)) تعبیر می نمایند اما آنچه را به وسیله میزگرد و غیره بعنوان ارواح بشر و ارواح شریراحضار می نمایند،چیزی جز همان جن نیست زیرا آنها هیچگونه تسلطی بر روح انسان ندارند تا بتوانند احضارش کنند.
۲۷:آیا شباهتی بین انسان و جن وجود دارد؟
در بلوچستان جن ها را شبیه انسان ولی با کالبدی کوتاهتر و پوشیده از موهای زرد ظریف می دانند که شیار چشمان آن ها عمودی و پاهای آنان مثل چهار پایان سم دارد.**(البته آن طور که من دقت کردم فکر می کنم بیشتر پاهایشان شبیه سم شتر باشد)**این موجودات بسیار شبیه انسانها هستند که در همه جا وجود دارند ولی در دل شبها فعالیت آنها بیشتر شده و طبق شنیده ها مجالس عروسی یا بزم خود را در حمام ها،سرداب ها،مخروبه ها،گورستان ها،زیرزمین ها،آب انبارها و غیره برپا می کنند.و شبها در خانه هایی به بازی و گشت مشغول هستند و چه بسا بارها از روی رختخواب انسانهای به خواب رفته هم عبور می کنند ریختن نجاسات یا آب داغ به زمین و یا لگد مال کردن بچه جن ها ممکن است والدین آنها را مجبور به انتقام جویی کند.
باورهای اسلامی در مورد جن
جن چنانکه از مفهوم لغوی این کلمه به دست می آید موجودی است ناپیدا که مشخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده، از جمله اینکه :
۱ -موجودی است که از شعله آتش آفریده شده، بر خلاف انسان که از خاك آفریده شده است.[۲]
۲ -دارای علم و ادراك و تشخیص حق از باطل و قدرت منطق و استدلال است.[۳]
۳ -دارای تکلیف و مسؤولیت است.[٤]
٤ -گروهی از آنها مؤمن صالح و گروهی كافرند.[٥]
٥ -آنها دارای حشر و نشر و معادند.[٦]
٦ -خلقت آنها در روی زمین پیش از خلقت انسان‌ها بوده است.[۷]
۷ -آنها با بعضی انسان‌ها ارتباط برقرار می کردند و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهانی داشتند به اغوای انسان‌ها می پرداختند.[۸]
۸ -آنها همچون انسان‌ها نر و ماده دارند.[۹]
۹ -آنها همچون انسان‌ها می میرند.[۱۰]
واژه جن ۲۲ بار در قرآن به کار رفته است، و سوره‌ای به این نام وجود دارد.
باورها خرافی و اساطیری پیرامون اجنه
آنچه در بالا گفته شد، مطالبی بود که مسلمانان -با توجه به قرآن- درباره ی این موجود ناپدا معتقدند؛ که خالی از هر گونه خرافه و مسائل غیر علمی است. ولی مردم عوام خرافات زیادی درباره این موجود ساخته‌اند که با عقل و منطق جور نمی آید، و به همین جهت يك چهره خرافی و غیر منطقی به این موجود داده که وقتی کلمه جن گفته می شود مشتی خرافات نیز با آن تداعی می شود؛ از جمله اینکه آنها را با اشکال غریب و عجیب و وحشتناك، و موجوداتی دم دار و سم دار!، موذی و پر آزار، کینه توز و بد رفتار که ممکن است از ریختن يك ظرف آب داغ در يك نقطه خالی، خانه هائی را

به آتش کشند! و موهومات دیگری از این قبیل . به نظر می رسد که این خرافات و افسانه ها در طول زمان از موجودات افسانه ای فرهنگ ایران (مانند غول و دیو و پری) به جن منتقل شده است.[۱۱]
برپایه تفکر عوام پادشاه مسلمان جن‌ها زعفر جنی نام دارد.[۱۲]

اسطوره زدایی و افسانه پیرایی

هرچند بسیاری از مردم جهان به جن اعتقاد ندارند، مسلمانان -بر اساس منابع خویش- به وجود این موجودات ناپیدا باورمند اند.
مسلمانان معتقدند اگر جن از این خرافات -که در بالا ذکر شد- پیراسته شود، اصل وجودش کاملا قابل قبول است، چرا که هیچ دلیلی بر انحصار موجودات زنده به آنچه ما می بینیم، نداریم؛ بلكه علما و دانشمندان علوم طبیعی می گویند: موجوداتی را كه انسان با حواس خود می تواند درك كند، در برابر موجوداتی كه با حواس قابل درك نیستند ناچیز اند.
تا این اواخر كه موجودات زنده ذره بینی كشف نشده بود، كسی باور نمی كرد كه در یك قطره آب، یا یك قطره خون هزاران هزار موجود زنده باشد كه انسان قدرت دید آنها را نداشته باشد.
و نیز دانشمندان می گویند: چشم ما رنگهای محدودی را می بیند و گوش ما امواج صوتی محدودی را می شنود، رنگها و صداهایی كه با چشم و گوش ما قابل درك نیست بسیار بیش از آن است كه قابل درك است.
وقتی وضع جهان، چنین باشد جای تعجب نیست كه انواع موجودات زنده ای در این عالم وجود داشته باشند كه ما نتوانیم با حواس خود آنها را درك كنیم.
مسلمانان معتقدند از آنجا كه از یك سو قرآن ،خبر از وجود جن -با ویژگیهایی که در بالا ذکر شد- داده است، و از سوی دیگر هیچ دلیل عقلی بر نفی آن وجود ندارد، وجود آن پذیرفتنی است.

دیگر باورهای افسانه‌ای پیرامون اجنه

برخی از مردمان اعصار پیشین جن را شریک خداوند قرار می داده اند و می پرستیده اند.[۱۳]
در قدیم صحبت از جن و پری و دیو و پاها و شاخ‌های گاو مانند آنها ورد زبانها نقل مجالس شبنشینی در پای کرسی‌ها به ویژه در شب‌های زمستان بود. این داستان‌ها در ایران ادبیات قوی دارد حتی در تخت جمشید جدال شاه با دیو را در چندین سنگ تراشیده می‌بینید.
بنا بر باورها و خرافاتی که در قدیم وجود داشته است، درباره جن این گونه آمده است:

- قابلیت تغییر چهره و قیافه دارند و از این کار لذت می‌برند.
- این مخلوقات آینده را تا حدودی می‌بینند و بعضی مواقع که متوجه خطری برای فرد می‌شوند با دست گذاشتن بر گلوی فرد او را به سرفه می‌اندازند که در باور ایرانیها همان "صبر" آمده‌است تعبیر می‌شود.
- علاقه بسیار زیادی به درخت نارنج دارند.
- جن‌ها تنها در شب، تاریکی، تنهایی و در محل‌هایی مانند گرمابه ،آب‌انبار ،پستو و ویرانه و بیابان وجود دارند.
- جن به شکل انسان است با این تفاوت که پاهایش مانند بز سم دارد. مژه‌های دراز او نیز با مژه انسان متفاوت است و رنگ موی او بور است.
- اگر کسی شب هنگام آب جوش روی زمین بریزد، ممکن است یکی از فرزندان اجنه را اذیت کرده باشد. مادر و پدر آن جن برای انتقام، خواهند آمد.
- به زبان آوردن نام جن شگون ندارد و ممکن است آن‌ها را حاضر کند. بنابراین برای دلخوشی جن‌ها هم شده به آن‌ها " از ما بهتران " گفته می‌شود.
- روزهای یکشنبه، سه شنبه و چهارشنبه از مابهتران به لباس و صورت آدمیزاد درمی آیند. در این روزها نباید به دیدن مریض رفت، زیرا چه بسا که از ما بهتران به شکل یکی از دوستان یا بستگان به دیدن بیمار برود و به او آسیب برساند.
- با دمیدن صبح صادق، جنیان ناپدید می‌شوند.
- از اعتقادهای قدیمی ایرانیان این است که «آهن» دیو و غول و جن را دفع می‌کند.

جنییان از امام اول شیعیان وحشت بسیار دارند.

دفع سحر از منزل

سوره مباركه «تكویر» را در خانه‌ای كه سحر شده باشد بخوانند و موضوع سحر معلوم نباشد خداوند آن را ظاهر می‌فرماید و شر آن را دفع می‌نماید انشاءالله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم (۱) إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۲) وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ (۳) وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ (٤) وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَت(٥) وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (٦) وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ (٧) وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (٨) وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ (٩) بِأَيِّ ذَنبٍ

قُتِلَتْ (١٠) وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (١١) وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ (١٢) وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (١٣) وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ (١٤)
عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ (١٥) فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ (١٦) الْجَوَارِ الْكُنَّسِ (١٧) وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ (١٨) وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ
(١٩) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (٢٠) ذِى قُوَّةٍ عِندَ ذِى الْعَرْشِ مَكِينٍ (٢١) مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ (٢٢) وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ (٢٣)
وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (٢٤) وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيبِ بِضَنِينٍ (٢٥) وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (٢٦) فَأَينَ تَذْهَبُونَ (٢٧) إِنْ هُوَ
إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ (٢٨) لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يسْتَقِيمَ (٢٩) وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يشَاء اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (٣٠)

نویسندگان: اعضاء انجمن جنگیران ایرانی

جنها همه جا هستند:

فرق فرشته با جن:

ملائکه عطر و بوی خوش و پاکیزگی وضو و غسل را دوست دارند و هر جا بوی خوش باشد متوجه آنها می شوند و از ظلمت و جای متعفن بدشان می آید ولی شیاطین و اجانین جاهای تاریک و محل های متعفن را دوست دارند و در گلخن حمام و جاهای کثیف جن فراوان است .

_ جایی که معصیت شود فرشته وارد نمی شود ولی جن در آن جا زیاد و فراوان است.
_ در خانه ای که سگ باشد فرشته گریزان است ولی جن به آن خانه وارد می شود.
_ در جایی که مجسمه و عکس صاحب روح باشد فرشته وارد نمی شود ولی جن داخل می گردد.
_ در اتاقی که جنب و حایض باشد فرشته وارد نمی شود.
_ در خانه ای که آلات موسیقی باشد فرشته داخل نمی شود.
_ ملائکه لباس سفید , قرائت قرآن و منزل امام و ولی خدا را دوست دارند.
_ جن ها از سخن چینی مسرور و خوشحال می شوند.
_ فرشتگان از زنهای محجبه مسرور و شاد می گردند و منازلی که چنین زنهایی دارند جن از خانه بیرون می رود.
_ جن به زنهای بدون مقنعه و روسری اگر چه در منزل باشند علاقه دارد البته اصناف کفار از جن.
_ ملائکه از موجودات عالم بالا و عالم ملکوت می باشند و جن ها از موجودات عالم پائین هستند.
_ جنس ملائکه از نور است ولی جنس جن از آتش خالص است.
_ فرشتگان غذا نمی خورند و ازدواج هم نمی کنند ولی جنیان هم غذا می خورند و هم ازدواج می کنند.
_ جن ذریه دارد ولی ملائکه ذریه ندارند.
_ ملائکه گناه و تخلف امر پروردگار را نمی کنند بخلاف جن که گناه و تخلف از امر الهی می کنند.
_ فرشتگان مرگ , شرک و رفتن به جهنم ندارند ولی جن ها مرگ دارند شرک دارند و ستم کاران آنها به جهنم می روند.
_ شیطان و جن دشمن انسان و بشر بوده و هستند ولی ملائکه نه تنها دشمن انسان نبوده بلکه بر آدمیان استغفار می کنند و از درگاه پروردگار حکیم طلب آمرزش برای آنان می کنند.

آمدن زعفر جنی به کربلا

زعفر جنی بساط نشاط و شادی گسترانیده و مجلس عیش و عروسی برای خود فراهم آورده بود . سلاطین جن و پری را دعوت کرد , ناگاه از زیر تخت خود صدای گریه بلند دو نفر جن راشنید که بسیار حزین و سوزناک گریه می کردند .
زعفر گفت: چه وقت گریه است در هنگام خوشحالی من شما گریه می کنید؟!
گفتند: ای امیر چون تو ما را مامور کردی که جهت امری به شهر برویم عبور ما به قاضریه و نینوا افتاد , دیدیم دران صحرا لشگر بزرگی آماده قتال و جنگ هستند و حسین بن علی (ع) یعنی پسر همان بزرگواری که ما بدست او مسلمان شدیم , یکه و تنها ایستاده و تمام یاران و اعوان و انصارش کشته شده اند و خود آن حضرت به نیزه بی کسی تکیه نموده است و دم به دم راست و چپ را نگاه می کند و گاهی می فرماید:((هل من ناصر ینصرنی)) آیا کسی هست که به من کمک کند و شنیدیم اهل و عیال او صدای العطش به آسمان بلند کرده بودند فورا خود را نزد تو رساندیم تا تو را از ماجرا آگاه نماییم اگر ادعای مسلمانی می کنی قد مردانگی علم کن که الان پسر پیامبر را نامسلمانان می کشند. زعفر تا این سخن شنید تاج شاهی بر زمین زد لباس دامادی را از تنش در آورد, لباس جنگ پوشید , طوایف جن را با حربه های آتشی برداشت و به کربلا آورد . زعفر نقل کرده : وقتی که وارد زمین کربلا شدم لشکر چهار فرسخ تا چهار فرسخ گرفته بود از زمین تا آسمان صفهایی از اجنه و ملائکه و کروبین, جبرئیل , مکائیل , اسرافیل , هر یکی با چند هزار ملائکه , ارواح و بیست و چهار هزار پیامبر , لکن حضرت مقابل لشگر ایستاده و به هیچ کس اعتنا نمی کرد.

آه از آن روز که در دشت بلا غوغا بود
شورش روز قیامت در زمین بر پا بود
خصم چون دایره گرد حرم شاه شهید
در دل دایره چون نقطه پا برجا بود

انبیاء و رسل جن و ملایک هر یک
جان به کف در بر شه منتظر ایما بود

ناگاه دیدم آقا سر غریبی از نیزه بی کسی بلند کرد و اشاره فرمود زعفر بیا , دیدم همه ملائکه متوجه من شدند به حضورش رفته و رکاب بوسیدم و فرمود کجا بودی زعفر؟ عرض کردم قربانت شوم مجلس عیش داشتم به من خبر رسید و بی درنگ با سی و شش هزار جن به یاری شما آمدم حضرت فرمود: زعفر زحمت کشیدی شما جن و پری از آدمیزاد با وفاتر هستید خدا و پیامبر از تو راضی باشد هر چه اصرار کردم اجازه جهاد نداد و فرمود: شما آنها را می بینید آن ها شما را نمی بینند عرض کردم ما هم به صورت انسان ظاهر می شویم اگر کشته شدیم شهید می شویم فرمود : زعفر من از زندگی دنیا دل آزرده هستم.

در کهنه دیر دنیای فانی
هرگز کس نماند جاودانی
من زنده باشم در سن پیری
اکبر بمیرد در نوجوانی

منابع و مآخذ:

۱- سفینه البحار (جلد ۱) ۲- هزار و یک ختم ۳- تفسیر المیزان ٤- تفسیر نمونه ٥- اصول کافی (جلد ۲) ٦- مکار الاخلاق (جلد ۱) ۷- حلیه المتقین ۸- هزار و یک کلمه (جلد ۳) ۹- معاد شناسی ۱۰- مجمع الدعوات کبیر ۱۱- آثار الحق ۱۲- راه تکامل.
منبع : هفته نامه ندای ایران

آیا واقعا جن وجود دارد؟چگونه زندگی میکند؟

شاید به جرات بتوان بحث در وادی موجودات ماوراءالطبیعه را به قدمت تاریخ بشری دانست،چه در میان عوام وچه در میان روشنفکران،دانش پژوهان و محققین هر عصر.از این رو بعد از گذشت قرن ها این بحث هنوز هم به همان تازگی دنبال شده و چنانچه وقتی نوشته ای،گفتگویی،داستانی ویا حتی فیلمی در مورد آنها تهیه می شود از استقبال عموم برخوردار می گردد،چرا که بشر همیشه تشنه برداشتن حجاب از مستورهای پیرامون خویش است،تا بتواند حس غریزی کنجکاوی خود را نسبت به این موجودات به طریقی تسکین بخشد.شاید يك وجه اشتراك را بتوان در میان عوام و روشنفکران و دانشمندان یافت وآن شك و تردید نسبت به واقعیت وجودی آنان است؛چراکه حتی سیر تکاملی علم در قاره اروپا و آمریکا هم نتوانسته آن را از محالات بداند و علی رغم همه پیشرفت های علوم بشری هیچ راه حل علمی برای پی بردن به چگونگی این موجودات عنوان نشده و همه چیز مانند ازل در شك و تردید است. .

اما در جهان بینی اسلامی همه چیز زیبا و بجا آفریده شده است،حتی موجود ماوراء الطبیعه ای با نام «جن»،موجودی که حتی برخی از مسلمانان،روشنفکران و دانش پژوهان در زمینه دینی یا به دیده شك و تردید در آن نگریسته،ویا سکوت کرده اند.
جن يك واقعیت است یا افسانه؟
در میان انسان ها بر خلقت نظام عالم دو دیدگاه کلی وجود دارد،عده ای که همه چیز را ناشی از خلقت ذات الهی می دانند و گروهی دیگر که سر منشاء خلقت نظام دو عالم را در طبیعت جستجو می کنند.اگر چه در میان آنان اختلاف نظرها بسیار عمیق واساسی است،ولی هیچ يك از این دو گروه نتوانسته اند وجود موجودات ماوراء الطبیعه را انکار کنند.
آنهایی که خدا باورند و به روح و معاد معتقدند(غیر از مسلمانان)از آنها به عنوان ارواح خبیثه ویا ارواح شریر یا شیطان یاد می کنند،برخی هم آنها را موجودات فضایی قلمداد می کنند،مادیون هم اعتقادی به ذات الهی و قدرت پروردگار ندارند،این موجودات را همان انسان های اولیه ای می دانند که در سیر تکامل بین انسان ومیمون حیوان مانده وبه شکل و شمایل غریب در آمده اند و یا حتی برخی از آنها معتقدند که اینان انسان های وحشی و بدوی در اعماق جنگل هستند و گاهی خود را نمایان ساخته و موجب اذیت و آزار انسان های متمدن میشوند.
بنا به نص صریح قرآن،موجودات عالم به سه گروه تقسیم می شوند:
۱. جامدات
۲. نباتات
حیوانات؛که یا دارای عقلند مانند انسان،فرشتگان و جنیان و یا فاقد عقل و شعور مانند حیوانات وباز بنا به آیات نورانی قرآن کریم، باید بدانیم که بدون هیچ شك و تردیدی موجودی با نام«جن» در جهان آفرینش وجود دارد که از نظر تکلیف و شایستگی مورد خطاب پروردگار قرار گرفته و مشابه انسان می باشد، چرا که:
۱. سی و چهار بار نام جن در قرآن کریم آورده شده است.

۲. هفتادودومین سوره قرآن با نام این موجود مزین گردیده است.
۳. احادیث و روایات فراوانی از پیامبر اکرم (ص)،حضرت علی(ع)،امامان و بزرگان علوم دینی در این خصوص،موجود بوده ودر دسترس قرار دارد.
٤. به وسیله بسیاری از انسان ها رؤیت شده اند.
به آیاتی از قرآن کریم که وجود جن را مبرهن می داند اشاره می کنیم:
سپاهیان سلیمان از جن و آدمی و پرنده گرد آمده و به صف می رفتند.(سوره نمل،آیه ۱۷)
برای خدا شریکانی از جن قرار دادند و حال آن که جن را خدا آفریده است.(سوره انعام،آیه۱۷)
بگو از جن و انس گرد آیند تا همانند این قرآن بیاورند،نمی توانند،هر چند که یکدیگر را یاری دهند.(سوره اسرا،آیه۸)

سخن پروردگارت بر تو مقرر شد که جهنم را از جن و انس انباشته می کنیم.(سوره هود،آیه۱۱۹)
ای گروه جنیان و آدمیان،اگر می توانید از قطر آسمان و زمین بگذرید،بیرون روید ولی بیرون نتوانید رفت مگر با قدرتی.(سوره الرحمن،آیه۳۳)
مرحوم شیخ مفید در کتاب «ارشاد» آورده است:
در آثاری از ابن عباس نقل شده:زمانی که پیامبر اسلام(ص) به قصد جنگ با قبیله مصطلق از مدینه خارج شد،هنگام شب به دره وحشتناك و صعب العبوری رسید.اواخر شب جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و خبر داد که طایفه ای از جن در وسط دره جمع شده و قصد مکر و شر و اذیت شما و اصحابتان را دارند.(ارشاد،ص۳۹۹)
از حضرت امام صادق(ع)روایت شده:
روزی حضرت رسول(ص)نشسته بود،مردی به خدمتشان رسید که بلندی قامتش مثل درخت خرما بود.سلام کرد،حضرت جواب داد و سپس فرمود«خودش وکلامش شبیه جن است».سپس به او فرمود کیستی؟ عرض کرد :من هام،پسر هیم،فرزند لاتیس،پسر ابلیس هستم.(بحارالانوار،ص۸۳)
بانو حکیمیه دختر امام کاظم(ع) می گویدکه برادرم رضا(ع) را دیدم که تنها بود،عرض کردم:با چه کسی سخن می گویید؟ فرمودند:فردی از جن آمده تا مسائلی بپرسد و از چیزهایی شکایت کند.(اصول کافی،ص۳۹۵)
علامه طباطبایی(ره)می فرمودند:
روزی آقای بحرینی که یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جن و از متبحرترین در علم ابجد و حساب مربعات بود در مجلس ما حضور یافت،چادری آوردند،دو طرفش را به دست من داد و دو طرف دیگر را به دست های خودش گرفت.این چادر به فاصله دو وجب از زمین فاصله داشت. در این حال جنیان را حاضر کرد،صدای غلغله و همهمه شدیدی از زیر چادر برخاست.چادر به شدت تکان می خورد چنان که نزدیك بود از دست ما خارج شود. من محکم نگه داشته بودم،آدمك هایی به قامت دو وجب در زیر چادر بودند وبسیار ازدحام کرده و تکان می خوردند و رفت و آمد داشتند،من با کمال فراست متوجه بودم این صحنه،چشم بندی و صحنه سازی نبوده و صد در صد وقوع امر خارجی بوده است.(رجایی،تهرانی،جن و شیطان،ص٤۷)
جن چگونه موجودی است؟
به واقع جن چگونه موجودی است وآیا می توان توسط علوم پیشرفته امروزی آن را اثبات کرد؟ جن در لغت به معنای مستور و پوشیده است،همان طور که بچه در رحم و پنهان از چشم ما را «جنین»گویند و جنت اشاره به باغی است که درختان آن مانع از به چشم آمدن زمینش می گردد.
وشاید علت شك و تردید در وجود جن نیز همان مستور و پنهان بودنش از انظار و حس بشری است،که به علت آن در ذات خلقتش نهفته است.
قرآن کریم خلقت جن را چنین بیان می دارد:
و جان (که در بعضی از متون اسلامی آمده است،جان پدر جن است همانطور که آدم پدر انسان)را پیشتر،از آتش زهرآگین آفریدیم.(سوره حجر،آیه۲۷)
خدا انسان راازگل خشك شده ای چون سفال آفرید و جنیان را از شعله ای بی دود.(سوره الرحمان،آیه۱۲)
از این آیات در می یابیم که جن،آتش است و انسان از جنس خاك،و این چنین دریافت می شود که جنیان قبل از انسان خلق شده است،و از آنجایی که هر دو از ماده آفریده شده اند پس مادی هستند،ولی دو تفاوت اساسی آنها را از سایر موجودات متمایز می سازد:
۱. می توانند خود را به هر شکل و قیافه ای درآورند(آکام المرجان)(به استثنای پیامبران و ائمه معصومین وبنا به برخی روایات حتی احدی از شیعیان)
۲. از چشم موجودات دیگر پنهانند.
ملاصدرا پنهان و آشکار شدن جن را با هوا قیاس می کند و این طور عنوان می دارد:
«بدن های لطیف در الطاف و نرمی متوسط بوده و از این رو آماده جدایی و یا گرد آمدن هستند،چون گردهم آیند قوام آنها بهتر گشته و مشاهده می گردند و چون جدا گردند قوامشان نازك و جسمشان لطیف می شود و از دیده پنهان می مانند.مانند هوا که وقتی ذاتش گردهم می آیند غلیظ می شود و به صورت ابر درمی آید و وقتی ذرات ازهم جدا می شوند

لطيف می شود وديده نمی شوند.»(ملاصدرا،مفاتيح الغيب)
همين ذات وجودی جنيان به آنها اين امكان را می دهد كه خود را به هر شكلی و با هر حجمی درآورند.چه به اندازه سرسوزن و چه در اندازه اتاقی بزرگ.آنها به واسطه همين ويژگی،بُعد زمان برايشان معنا ندارد،و مسافتی را كه بشر مدت ها بايد آن را طی كند.در لحظه ای می پيمايند و اعمالی را كه از توان انسان خارج است آنها به راحتی قادر به انجامش هستند عمده ترين علت شكست و ترديد در وجود آنان هم همين پنهان بودن از چشم انسان هاست. كه البته از نظر علمی هم توجيه پذير است.چرا كه در جهان هستی چيزهای زيادی وجود دارد كه به چشم انسان قابل رؤيت نيستند ولی قدرتشان از نظر جسمی از انسان به مراتب بيشتر است.مثل الكترون ها،امواج الكتريسيته،نورهای ماورای بنفش،اشعه ايكس،باكتری ها و ويروس ها،آميب ها،جانداران تك سلول و از همه مهمتر ذات اقدس الهی كه ديده نمی شود ولی كدام عقل سليمی می تواند آن را انكار كند؟
بنابراين صرف اين كه با حواس خود قادر نيستيم آنان را درك كنيم،دليل بر نبودن آنها نيست.
آيا جن ها برتر از انسان ها هستند؟
همه ما واژه «از ما بهتران»را به كرات شنيده ايم.اين واژه در فرهنگ عاميانه ما اغلب برای جن به كار می رود ولی آيا واقعاً اين چنين است؟ آيا جن موجودی برتر از انسان است؟ خداوند در قرآن كريم می فرمايد«وما فرزندان آدم را بر بسياری مخلوقات خود برتری و فضيلت كامل بخشيديم.»(سوره اسراء،آيه٧٠)و همچنين واجب شدن سجده شيطان و فرشتگان بر انسان نيز،خود دليلی برای برتر بودن نوع انسان است در پيشگاه خداوند.يك انسان كامل بر همه موجودات برتری دارد وحتی بعضی از انسان ها كه راه برقراری ارتباط با جنيان را می دانند(مديوم ها)می توانندبرآنهاتسلط يابند.
باز به قرآن كريم استناد می كنيم كه می گويد«از پريان بودند كه به فرمان پروردگارش برايش كار می كردند و هر كه از آنان از فرمان سر می پيچد به او عذاب آتش سوزان را می چشانديم.برای وی هرچه می خواست ازبناهای بلندوتنديس ها وكاسه هايی چون حوض حوض وديگ های محكم می ساختند.»(سوره سباء،آيه١٢و١٣)
اگرچه قرآن كريم در مورد تسلط بر جن فقط از حضرت سليمان ياد كرده است ولی در بسياری از كشورها وحتی در كشور خودمان هم نمونه های زيادی ديده شده كه اشخاصی با عنوان جن گير و يا احضار كنندگان ارواح توانسته اند از آنها بهره گيرند.
در هر حال بايد دانست كه در پيشگاه خداوند انسان اشرف مخلوقات است و يك انسان كامل و مؤمن بر همه خلايق برتری دارد.
حيات و زيستن جن
بنابر آيه كريمه قرآن:
اين موجود عجيب پيش از آفرينش انسان،خلق شده است.(سوره حجر،آيه٢٧)
جنيان از شعله های آتش آفريده شده اند.(سوره الرحمان،آيه١٤)
جنيان چون انسان ها دسته دسته به دنيا آمده اند،تا زمان مرگ زندگی كرده و بعد به جهان آخرت خواهند رفت.(سوره فصلت،آيه٢٥)
آنها نيز نرو ماده دارند.(سوره جن،آيه٦)
آنها نيز تمايلات نفسانی دارند.(سوره الرحمن،آيه٥٦)
تعدادجنيان بيش از آدميان است.(سوره انعام،آيه١٢٨)
همان طور كه پيش از اين گفته شد،جن موجودی است مادی كه از آتش خلق شده است از آنجايی كه دارای حيات است و طبق آيات الهی زاد و ولد می كند پس نرو ماده دارد،خواب و خوراك داردوپايان زندگی اش با مرگ توام است وباز بنابر آيات كريمه،زندگی پس از مرگ نيز خواهد داشت.
تغذيه جنيان
از آنجا كه هر موجودی برای ادامه حيات خود احتياج به تغذيه و خوراك دارد جنيان نيز به طور قطع از چيزهايی تغذيه می كنند.چنانكه«ابن بابويه»نقل كرده است:«گروهی از طايفه جنيان خدمت پيامبراكرم(ص) شرفياب شدند وعرض كردند:ای رسول خدا چيزی برای خوردن به ما عطا فرما،حضرت هم استخوان و بازمانده غذا را به آنها عطا كرد.»(وسايل الشيعه،جلد١،ص٢٥٢)
ونيز امام صادق(ع)می فرمايد:استخوان و ضايعات غذای جنيان است.(وسايل الشيعه)
سخن گفتن جنيان
فطرت انسان به گونه ای است كه احتياج به سخن گفتن و ارتباط برقرار كردن با همنوعان خود ساخته است.از طرفی اصوات در حيوانات هم به طريق علمی و هم تجربی ثابت شده و همچنين در قرآن و روايات ذكر شده است كه بعضی از پيامبران(مانند حضرت نوح و سليمان)زبان حيوانات را دانسته و می توانستند با آنها سخن گويند.در جنيان نيز به همين گونه است.از آنجايی كه جنيان نيز مادی هستند وزندگی اجتماعی آنها ايجاب می كند كه با يكديگر سخن بگويند،پس به طور قطع و يقين آنها اصواتی برای انتقال مفاهيم به يكديگر دارند ولی در فهم ما نيست.البته كسانی می توانند به طريقی حرف های آنها را دريابند وبا آنها سخن گويند؛چنانكه حضرت رسول و برخی از امامان با آنها صحبت می كردند و افرادی بنابر توانايی های خاصی می توانند با آنها ارتباط برقرار كنند(ارتباط دهندگان يا جن گيران)

از امام صادق(ع)نقل شده است:
«روزی امیرالمؤمنین(ع)د رکوفه بر فراز نبر مشغول خطبه بود که ناگهان اژدهایی در حالی که به شدت به طرف مردم می دوید و آنها از او می گریختند پدیدار شد.حضرت فرمود: «راه را برای او باز کنید».
مار بزرگی جلو آمد واز منبر بالا رفت و پاهای حضرت را بوسید و خود را به پاهای مبارك حضرت مالید وسه بار دمید.سپس پایین آمدورفت وحضرت خطبه را ادامه داد. وقتی مردم توضیح خواستند ایشان فرمود:او مردی از جن بود که می گفت:فرزندش را یکی از انصار به نام جابر بن سمیع،بدون اینکه به او آزاری رسانده باشد با سنگ کشته است و اکنون خون فرزندش را می طلبید.»(بحارالانوار،ص۱۷۲)قابل ذکر است،دری که مار از آن وارد و خارج شده بود به «باب الثعبان»(درب مار)مشهور شد. پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع)،معاویه که نمی خواست ذکری از فضایل آن حضرت گفته شود دستور دادفیلی آوردند و به آن در بستند. آنقدر فیل را در آنجا نگه داشت تا به باب الفیل مشهور شد.و هم اکنون نیز،«باب الفیل»(درب فیل)نامیده می شود.(بحارالانوار،ص۱۷۱)

نزول جنیان

از آنجایی که نوع خلقت جنیان با انسان ها متفاوت است واضح است که مکان زندگی آنها متناسب با نوع خلقت آنها باشد ولی آن مکان ها کجاست؟ در بین عوام شایع است که زیر زمین ها جاهای تاریك و مرطوب مانند حمام ها،چاه ها و عمق جنگل ها جایگاه جنیان است. اما بررسی ها حاکی از آن است که قطعاً آنها در جایی زندگی می کنند که از انسان ها به دور باشند.
در روایتی از امام صادق(ع) نقل شده که:در وادی شقره(بیابانی که رنگ خاکش سرخ مایل به زرد است)نماز نخوان زیرا در آنجا منازل جن است.(وسایل الشیعه،ص۴۵۲)
قابل ذکر است یکی از معروفترین مساجد مکه به نام(مسجدالجن)در غرب شهر مکه محل نزول جنیان در مکه است و مستحب است حاجیان درآن مسجد رفته و دو رکعت نماز به جا آورند.

تولید مثل جنیان

آنچه مسلم است این است که بنابر ذات وجودی جنیان آنها نیز مانند انسان دارای غریزه جنسی بوده وتولد و تناسل دارند و لازمه ادامه و بقای نسلشان آمیزش جنسی مؤنث و مذکر است.اما این سؤال که آیا آنها مانند انسان ها و سایر جانداران با عمل لقاح و تشکیل نطفه تولد می یابند چیزی نیست که ازکلام خداوند بتوان استنباط کردولی ابن عربی در فتوحات گفته است تناسل بشر به القای آب نطفه در رحم است و تناسل جن به القای هوا در رحم اثنی(جنس ماده)می باشد(جن الشیطان،ص۵۷)
روایتی است از بخشی از وصیت حضرت رسول به امیرالمؤمنین که فرمود:
ای علی در شب اول و وسط و آخر ماه آمیزش مکن همانا جنیان در این سه شب به پیش زنان خویش(برای مقاومت)می روند.(وسایل الشیعه،ص۹۱)
ودر آیه ای برای وصف حوریان بهشتی آمده است:حوریان بهشتی را قبل از شوهرانشان نه آدمی و نه جن دست زده است.(سوره الرحمن،آیه۵۶و۷۴)

خواب جنیان

الله خدایی است که هیچ خدایی جز او نیست زنده و پاینده است.نه خواب سبك اورا دربرمی گیردونه خواب سنگین(سوره بقره،آیه۲۵۵)
واز حضرت صادق روایت است که می فرمایند:به غیر از خداوند متعال همه خواب دارند حتی فرشتگان(میزان الحمه،ص۲۵)و حدیثی است از رسول خدا که می فرمایند :خواب به چهار گونه است پیامبران به پشت می خوابند ،مؤمنین به دست راست،کافرین ومنافقین به دست چپ و شیاطین به رو می خوابند(شیخ حر عاملی ص۱۰۶۷)
آنچه از این مطالب می توان در یافت این است که به غیر از ذات اقدس الهی همه موجودات دارای خواب هستند.

مرگ جنیان

جنیان نیز مانند هر موجود جانداری همان طور که دارای حیات هستند مرگ هم شامل حالشان می شود چنان که در قرآن کریم آمده:وبر آنها (خطاکاران)نیز همانند پیشینیان از جن و انس عذاب مقرر شد.(سوره فصلت،آیه۲۵)
به امت هایی که پیش از شما بوده اند از جن و انس در آتش داخل شوید.(سوره اعراف آیه ۳)
ازاین آیات چنین برمی آید که نه تنها آنها هم مانند انسان مرگ دارند بلکه مانند انسان از عقوبت خدا بر حذر نیستند.

تکالیف جنیان در مقابل ذات پروردگار

همان طور که در مباحث قبل گفتیم انسان، فرشته و جن سه موجودی هستند که بنابر مصلحت خداوند خلق شده اند و هدف از آفرینش آنها نیز عبادت پروردگار است.
چنانکه در قرآن کریم آمده است:جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده ام.(سوره ذازیان،آیه۵۶)
جن نیز مانند انسان مختار است و حق انتخاب دارد و مانند ما در اجرای قوانین دینی مکلف است چگونگی عبادت و اجرای احکام در میان آنها مشخص نیست ولی آنچه مسلم است این است که پیامبرانی که برای هدایت مخلوق برگزیده شده اند جنیان را نیز هدایت گرند.

چنانکه علامه طباطبایی فرمودند:اتفاقاًدر این باره از خود جنیان هم سؤال شده که آیا پیغمبر شما از جنس خود شماست در پاسخ گفته اند:پیامبران ماانسانند و اینك ما به رسالت ختمی مرتبت ایمان آورده ایم و او را آخرین پیامبر می دانیم.(جن و شیطان)
از بسیاری از آیات روایت و احادیث نیز این طور استنباط می شود که در بعضی از جنیان کافرو بعضی مسلمانند و حتی قبل از ظهور اسلام برخی از آنها یهودی بودند که بعد از اسلام به پیشگاه حضرت محمد(ص)آمده و مسلمان شده اند و برای آنها عقوبتی همانند عقوبت انسان ها در نظر گرفته می شود در قرآن آمده است:بعضی از ما مسلمانند و بعضی از دور.آنان که اسلام آورده اند در جست وجوی راه درست بودند ،اما آنان که از حق دور ند هیزم جهنم خواهند بود واگر بر طریق راست پایداری کند ازآبی فراوان سیرابشان کنیم(سوره جن آیه١٤و١٥و١٦) از این آیه چنین برمی آید که جن ها همانند انسان به گونه ای مختلفند بعضی کافر و بعضی فاسق و ظالم البته برخی نیز نیکوکار و صالح بوده و دارای عقاید مختلف و ادیان مختلف هستند.
در سوره احقاف آمده است که:حضرت رسول پس از آنکه از مکه به طایف رفت تا مردم را به سوی اسلام دعوت کند کسی به دعوت او پاسخ مثبت نداد در بازگشت به محلی رسید که آن را وادی جن شب را درآنجا ماند و به تلاوت آیات الهی مشغول شد در آن هنگام گروهی از جنیان صدای صوت آن حضرت را شنیدند پس از آنکه رسول اکرم از تلاوت فراغت یافت جنیان به سوی قوم برگشتند و این طور مشاهدات خود را بازگو کردند:ای قوم کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده و تصدیق کننده مطالب آن است و به حق و راستی هدایت می کند.(سوره احقاف،آیه٢٩و٣٠)
وروایت است که حتی برخی از جنیان از گروه شیعیان می باشند از آن جمله روایتی است که از ابوحمزه ثمالی نقل شده:روزی جهت شرف یابی به حضور امام باقر اجازه خواستم گفتند که عده ای خدمت آن حضرت هستند لذا اندکی صبر کردم تا آنها خارج شوند پس کسانی خارج شدند که آنها را نمی شناختم و غریب به نظرم آمدند چون اجازه شرفیابی گرفتم داخل شدم و به حضرت عرض کردم فدایت شوم الان زمان حکومت بنی امیه است و شمشیرهای آنها خونریز می باشد.امام فرمود ای ابا حمزه اینان گروهی از شیعیان از طایفه جن بودند تا از مسایل دینی خود سؤال کنند.(جن و شیطان،ص٥٦)
آیا فرشتگان و شیاطین از تبار جنیانند؟
همان طور که گفته شد بنابر قرآن کریم سه موجود انسان، فرشته و جن دارای عقل و شعورند و بنابر مصلحت خداوند در صحنه گیتی ظاهر شدند و نامی از شیطان به طور مستقل به میان آورده نشده است.بنابراین شیطان یا باید از جنس فرشته باشد و یا از جنس جن بهتر است باز از قرآن کریم مدد بگیریم:آنگاه که به فرشتگان گفتیم تا آدم را سجده کنید همه جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگارش سربرتاخت سجده کردند(سوره کهف،آیه٥٠)
همچنین خداوند در قرآن کریم فرشتگان را معصوم و مبرا از خطا دانسته:فرشتگان هرگز نافرمانی خدا را نمی کنند و همان کاری را می کنند که به آن مامور شده اند.(سوره تحریم،آیه٦)
وبنابر روایتی از رسول خدا :فرشتگان از نور آفریده شده اند بنابراین ابلیس که بزرگترین خطا را در درگاه خدا وند مرتکب شده هرگز نمی تواند از جنس فرشته باشد اگرچه با همه این مستندات هنوز در بین علمای اسلامی در نوع خلقت ذاتی شیطان اختلاف نظر وجود دارد.
ارواح شریر کدامند و چه تفاوتی با جن دارند؟
مطالعات بر روی آثار بشر بدوی از قبیل نقاشی ها و کنده کاری های غارها نشان می دهد که انسان از ابتدای آفرینش وجود موجوداتی غیر از خود را در محیط پیرامونش حس کرده است موجوداتی که ترس و وحشت و حتی نوعی پرستش و کرنش را در آنها ایجاد می کرده است پس از اختراع زبان و خط هر قوم و قبیله ای نامی بر آنان گذاردند و برای ارتباط یا دفع آنان آدابی را برای خود قائل شدند و این آداب نسل به نسل تداوم یافت چنانکه امروز هنوز در آفریقا رسومی با همان روش سنتی برای ارتباط با این موجودات ویا دفع آنان صورت می گیرد به عنوان مثال در آیین مسیحیت جن گیری یك سابقه دیرینه دارد که اغلب کشیش ها اقدام به آن می کنند و در واقع معتقدند که شیطان در قالب جسم فردی رسوخ می کند البته تقریباً به غیر از مسلمانان همگی این موجودات را ارواح شریر می نامند وبرای دفع شر آنان اعتقادات مخصوص به خود دارند.
مثلاًبرخی از اروپاییان امروزی بر مبنای یك تفکر سنتی وقتی در خیابان راه می روند دست های خود را تکان می دهند تا از ارواح شریر دور بمانند ویا در روز معین از سال مراسمی برپا می کنند که در آن عده ای بسیار از مردم لباس شبیه به لباس اتاق عمل می پوشند،بوقی در دست می گیرند ودر آن می دمند.اما بنابراعتقادات مسلمانان تنها موجودات ماواء الطبیعه فرشته ها و جن ها هستند و روح انسان وقتی کاملاًاز بدن انسان خارج شود نه تنها قدرتی ندارد بلکه انسان هم نمی تواند هیچ گونه تسلطی بر آن داشته باشد مگر به خواست خداوند.
در کتاب ارتباط با ارواح این طور آمده :تسلط ارواح عقب مانده بر انسان ها را در اصطلاح جن زدگی می گویند که در واقع به همان مفهوم افسون وتسخیر است ما استفاده از این اصطلاحات را به دو علت صلاح نمی دانیم اول این که جن واژه ای است مخصوص موجودات هوشمند که بر طبق روایتی عامیانه معمولاًبرای ایجاد شر خلق گشته اند و همواره محکوم به بدی کردن می باشند حال آنکه هیچ موجودی به خاطر بدی کردن آفریده نمی شود معشیت پروردگار چنان است که راه تکامل و تعالی همواره به روی تمام موجودات هوشمند باز باشد دوم این که اصطلاح جن زدگی غالباًبدین

معنی به کار می رود که جسم شخص جن زده را یك جن دیگر و یا روح تصرف شود بعضی در واقع دو نوع سکونت درقالب یك بدن و این فقط یك نوع استثناست نه یك تصرف یا دشمن و آزار بدین جهت واژه جن زدگی به مفهوم عامیانه برای ما قابل قبول نیست آنچه از این متون و بسیاری از متون دیگر برمی آید این است که واژه جن در فرهنگ های دیگر نیز وجود دارد ولی عموماً آن را شیطان ویا ارواح شریر می نامند در حالی که ما مسلمانان معتقدیم که در میان جنیان جن صالح و نیکوکار نیز وجود دارد.
اسماعیل حسین زاده سرابی در کتاب سیمای جن این طور می نویسد: سال ها پیش در مشهد مسئله احضار روح غوغایی عجیب به راه انداخته بود تا این که دو نفر از علمای معتبر مشهد خواستار شرکت در آن مجلس شدند و پس از حضور از نزدیك جریان حرکت میز را مشاهده کردند در جلسه دیگر یکی از دو درخواست کرد که میز مقصود ،میز مخصوص احضار روح است که روی آن همه حرف ها نوشته شده و جن ها توسط اشاره ای میز را تکان می دهند تا روی حرف مورد نظر بایستند را بگردانند این عالم چون دارای علوم و معنویت خاصی بود و راه مکالمه صحیح با موجودات نامرئی را بلد بود گرداننده میز را به اسمایی که حضرت سلیمان می دانست و با آن اسما جنیان را مسخره کرده بود،قسم داده و پرسیده بود شما روح انسان هستید یا موجودی دیگر و شروع به خواندن حروف الفبا کرده که در نهایت این جمله ها حاصل شد«من جن هستم».
زمردیان نیز در کتاب شیطان کیست می گوید:مدت هاست ارتباط گیرندگان با روح به وسیله های گوناگون با جن تماس می گیرند البته جن خود را بانام روح یکی از افراد معرفی می کند وآنها بر این باورند که با روح آدمی تماس گرفته اند در حالی که اغلب تماس آنها با جن و شیطان است.
آیا جن علم غیب دارد؟
قابلیت های موجود در جن که ناشی از نوع خلقتش می باشد مانند پنهان بودن از چشم طی کردن مسافت و غیره این تصور را در ذهن انسان ها اجاد می کند که این موجودات از عالم غیب آگاهند البته بسیاری از ارتباط برقرارکنندگان آگاهانه به قصد سوء استفاده و فریب مردم ویا نا آگاهانه به این باورها دامن زده اند ولی حقیقت آن است که تنها خداوند است که آگاه به غیب می باشد ولاغیر.چنانچه می فرماید:خداوند دانای غیب است وغیب خود را بر هیچ کس آشکار نمی سازد مگر برآن پیامبری که از او خشنود باشد.
والبته بسیار دیده شده در جریان همین احضار روح که ما آن را احضار جن می دانیم.جنیان توانسته اند پاسخ های درست و مناسبی ارائه دهند که آن را نباید ناشی از علم غیب آنان دانست زیرا جن ها از آن جایی که براحتی می توانند طی چند لحظه مسافت طولانی راطی کنند می توانند از همنوعان خود که در جریان ماجرا قراردارند پاسخ را جویا شده و به شخص رابط اطلاع دهند ویا از امکانات دیگری استفاده کنند که ما از آن بی خبریم به هر حال علم غیب چه برای انسان و چه برای جن منتفی است مگر برای عده ای که از طرف خداوند این توانایی برایشان ممکن می شود.

ترس از جن
آیا باید از جن ها ترسید برای در امان ماندن از آنها چه باید کرد ظرفیت ها و عکس العمل های انسان ها در ارتباط با موجودات ناشناخته بسیار متفاوت است و غیر قابل پیش بینی است بنابراعتقاداتی که سینه به سینه و نسل به نسل منتقل شده همواره جن ها موجوداتی آزار دهنده و موجب شر و فساد بوده اند و هرگاه بیماری لاعلاجی پیش آمده و یا اتفاق غیر قابل توجیهی روی داده به جن و شیطان نسبت داده شده است موارد زیادی از بیماران روان پریش دیده شده اند که بیماری خود را ناشی از دیدن این موجودات می دانند و از سوی اطرافیان جن زده لقب گرفته اند.
مسلم است که وحشت ،ترس و اضطراب بیش از حد موجب بسیاری از اختلالات روحی وروانی خواهد شد.به راستی کدام انسان است که در برخورد با این موجودات بیم در دلش راه نیابد.ولی آیا می توان همه این بیماری ها را منسوب به جن و شیطان دانست.
به طور حتم شما هم عارضه آل زدگی را به کرات از سالخوردگان شنیده اید عارضه ای که مردم در قدیم در برخی از روستاها ومناطق دور افتاده آنرا باور داشته و معتقدند که این موجودات جان زن زائووطفلش را به خطر می اندازد چنانکه چند پیاز پوست کنده را در بالای سر زائو می گذاشتند تاآل و جن از بوی بد پیاز فرار کند.
در حالی که امروزه از طریق علمی ثابت شده است عامل بسیاری از بیماری ها،میکروب زدایی پیاز عامل سلامت و محافظت بوده و نه بوی بد آن.ویا عوام بیماری بسیاری از کسانی که به بیماری صرع گرفتارند را به جن نسبت می دهند حال این ها تا چه حد واقعیت دارد سؤالی است که می توان با استناد بر این آیه آن را پاسخ گفت:آنان که ربا می خورند در قیامت چون کسانی از قبر بر می خیزند که به افسون شیطان دیوانه شده اند.(سوره جن،آیه۲۶و۲۷)

بنابراین بسیاری از اعمال نادرست که جنبه شیطانی دارند و در واقع در اثر نفوذ شیطان در روح انسان اعمال می شوند موجب اختلالات روحی.روانی گشته و در واقع یك جنون شیطانی در فرد ایجاد می کند علامه طباطبایی(ره)می گوید:تشبیهی که در این آیه شده که ربا خوار را به کسی تشبیه کرده که از طریق تماسی با شیطان دیوانه شده خالی از این معنا نیست که چنین چیزی (یعنی دیوانه شدن)امری است ممکن چون هر چند آیه شریفه دلالت ندارد که همه دیوانگان در اثر مس شیطان دیوانه شده اند ولی این قدر دلالت دارد که بعضی از جنون ها در اثر مس شیطان رخ می

دهد.(سوره بقره،آیه۲۷۵)
شاید بهترین راه برای در امان ماندن از آزار جنیان بالا بردن دانش و آگاهی نسبت به آنهاست.چرا که جنیان نیز مانند انسان خوب وبد دارند و از آنجایی که در میان انسان ها زندگی می کنند و تعدادشان نیز بسیار زیادتر از انسانهاست دیدار با آنها برای هیچ کس غیر ممکن نیست ولی چه بسا بسیاری از اختلالات روحی،روانی که به جسم هم آسیب جدی وارد می سازد ناشی از دیدار با يك جن خوب و نیکوکار بوده و تنها ترس از دیدار با این موجود فرد را دچار عارضه ساخته و هیچ قصد و عمدی از سوی جنیان در کار نبوده است.(بر گرفته از سایت پخمه).

درباره اجنه (جن)

"جن" چنانکه از مفهوم لغوی این کلمه به دست می آید، موجودی است ناپیدا، و در قرآن مشخصات زیادی برای او ذکر شده، از جمله اینکه:

۱ـ جن موجودی است که از آتش آفریده شده، بر خلاف انسان که از خاك آفریده شده است. «وخلق الجان من مارج من نار»(الرحمن/۱۵)

۲ـ دارای علم و ادراك و تشخیص حق از باطل، و قدرت منطق و استدلال است.(آیات مختلف سوره جن)

۳ـ دارای تکلیف و مسؤولیت است.(آیات سوره جن و سوره الرحمن)

٤ـ گروهی از آنها مؤمن صالح، و گروهی کافرند. «و إنا منا الصالحون و منا دون ذلك»(جن/۱۱)

٥ـ آنها دارای حشر و نشر و معادند. «وأما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا»(جن/۱٥)

٦ـ آنها قدرت نفوذ در آسمانها و خبرگیری و استراق سمع داشتند، و بعدا از این کار منع شدند و قدرت خود را از دست دادند. «و إنا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الان يجد له شهابا رصدا»(جن/۹)

۷ـ آنها می توانند با بعضی انسانها ارتباط برقرار کنند، و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهانی دارند، به اغوای انسانها بپردازند. «وإنه كان رجال من الإنس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا»(جن/٦)

۸ـ در میان آنها افرادی یافت می شوند که از قدرت زیادی برخوردارند، همانگونه که در میان انسانها نیز چنین است. «قال عفريت من الجن أنا آتيك به قبل أن تقوم من مقامك» یعنی یکی از گردنکشان جن به سلیمان گفت من تخت ملکه سبا را، پیش از آنکه از جای برخیزی، از سرزمین او به اینجا می آورم.(نمل/۳۹)

۹ـ آنها قدرت بر انجام بعضی کارهای مورد نیاز انسان را دارند. «... و من الجن من يعمل بين يديه بإذن ربه ... يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب...» یعنی گروهی از جن پیش روی سلیمان به اذن پروردگار کار می کردند، و برای او معبدها، تمثالها، و ظرفهای بزرگ غذا تهیه می کردند.(سبا/۱۲-۱۳)

۱۰ـ خلقت آنها در روی زمین قبل از خلقت انسانها بوده است. «و الجان خلقناه من قبل»(حجر/۲۷)

ویژگیهای دیگری هم می توان با جستجوی در قران و روایات از جن و جنیان بدست آورد. بعلاوه از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که، بر خلاف آنچه در افواه مردم عوام مشهور است که آنها را "از ما بهتران" می دانند، انسان نوعی است برتر از جن؛ به دلیل اینکه تمام پیامبران الهی از انسانها برگزیده شدند، و این اجنه بودند که موظف به ایمان به پیامبر اسلام و تبعیت از او شدند. اصولا واجب شدن سجده در برابر آدم(ع) بر شیطان، که بنا به تصریح قرآن در آن روز از بزرگان طایفه جن بود (کهف/۵۰)، دلیل بر فضیلت نوع انسان بر نوع جن می باشد.

با در نظر گرفتن مطالب فوق، به نکات ذیل نیز توجه نمائید:

الف) جن از آن جهت که از حیث مادی، لطیف و از جنس آتش است، کارهایی می تواند انجام بدهد که انسان قادر به انجام آن نیست، و از اینرو از لحاظ قدرت، بر انسان برتری دارد. کما اینکه در قرآن کریم اشاره دارد که انسانها در زمره گروه جن ها در آمده اند، نه بر عکس: «ويوم يحشرهم جميعا يا معشر الجن قد استكثرتم من الإنس ...» یعنی در آن روز که [خدا] همه آنها را جمع و محشور می سازد، [می گوید:] ای جمعیت [شیطان و] جن! شما با طلب فزونی بر انسانها افراد زیادی از آنها را گمراه کردید... (انعام/۱۲۸) مفسرین این آیه را ناظر بر تسخیر و امثال آن دانسته اند. بنابراین، در تسخیر جن و مثل آن این جن است که بر انسان سیطره پیدا می کند، نه انسان بر جن.

ب) انسان بر جن برتری داشته و اشرف مخلوقات است. از اینرو نباید خود را تحت تسخیر آنان قرار دهد. لذا آنچه امروزه به نام تسخیر جن نامیده می شود ـ بدون آن که وقوع آن را انکار کنیم ـ هم از نظر ماهیت تسخیر انسان است و نه جن، هم ار نظر ارزشی کار صحیحی نیست، چرا که تسخیر کننده با آن، در حقیقت، جن را بر خود مسلط کرده است.

ج) معمولا، جن های صالح به دنبال رابطه با انسان نیستند، بلکه در پی انجام تکالیف الهی خود هستند؛ ولی جن های ناصالح با انسان رابطه برقرار کرده و در مقابل اطلاعات و یا خدماتی که به انسان می رسانند، از او تقاضای انجام اعمال خلاف و گناهان کبیره ای ـ همچون بی احترامی به مقدسات و ... ـ می کنند. گاهی از شروط ارتباط انسان با آنها، انجام چنین اعمالی است، و حتی جن ها از این طریق انسان را به کفر کشانده و او را گمراه می کنند؛ کما اینکه در آیات قرآن به آن اشاره شده، مانند آیه شریفه: «وأنه كان رجال من الإنس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا» یعنی اینکه مردانی از بشر به مردانی از جن پناه می بردند، و آنها سبب افزایش گمراهی و طغیانشان می شدند.(جن/٦) و همچنین آیه شریفه: «قالوا سبحانك أنت ولينا من دونهم بل كانوا يعبدون الجن أكثرهم بهم مؤمنون» یعنی آنها ـ یعنی ملائکه ـ می گویند: [خدایا] تو منزهی [از اینکه همتایی داشته باشی] تنها تو ولی و یاور مایی، نه آنها ـ یعنی کفار ـ [ما را پرستش نمی کردند] بلکه جن را پرستش می نمودند، و اکثرشان به آنها ایمان داشتند.(سبأ/٤۱)

د) بله انسانهای کمال یافته ای هستند که با جن ها رابطه داشته و جن در خدمت آنها است، ولی این یك موهبت و عنایت خاصی است که خداوند نسبت به آنها دارد، والا آنها سعی در تسخیر جن و ... نداشته اند. بر خلاف دیگران که از راه و بی راهه سعی می کنند تا با جن رابطه برقرار کرده و او را تسخیر کنند، در حالی که در واقع این جن است که بر آنها مسخر می شود.
بنابراین تسخیر جن از راههای اکتسابی، امری باطل است و در حقیقت خود انسان به تسخیر جن در می آید، و به دنبال آن سختی ها و مشکلات زیادی در زندگی پیدا می شود.

منبع : http://nilofare-abi.persianblog.com/

سوره حجر آیه ۲۷
وَالْجَآنَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ.
و جن را پیش از آن ، از آتش سوزنده بی دود آفریده بودیم.

جن یکی از خرافات شاخص است، حتی در قرآن سوره ای به نام جن نیز وجود دارد، مردمان باستانی چون علت بسیاری از چیزها را نمیدانستند، همواره خود را محصور بین موجودات ناپیدا و گم میدیدند و گمان میکردند اتفاقهائی که می افتد معلول فعالیتهای این موجودات نامرئی است. جن از موجودات خرافی محلی جامعه عرب بوده است. واژه جن به معنی مخفی است، مشتقات و کلمات همخانواده جن نیز در عربی به همین معنی دلالت دارند، مثلا جنان و جنین هردو در بدن پنهان هستند.
"قرآن از موجودات ناپیدای دیگری به نام جن نیز سخن میگوید که شبیه آدمیان آفریده شده اند، ولی بخلاف خود آنها که آدمها را میبینند، آدمها به دیدن آنها، جز در موارد خاص، قادر نیستند. در قرآن اهمیت خاصی به "اجنه: داده شده، بطوریکه ٤٨ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان نیامده است.
رک: مطلب بالا
دکتر شجاء الدین شفا، در مورد جن در کتاب تولدی دیگر مینویسد.
اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. در اساطیر بابلی اوتوکوها (اجنه) موجوداتی ناپیدا بودند که از آتش آفریده شده بودند و به دو گروه خوب و بد تقسیم میشدند که هردوی آنها ارتباط تنگاتنگی با آدمیان داشتند. اجنه خوب اختصاصا "شدو" نامیده میشدند حامی و نگهبان مردمان در برابر خطرات روزمره زندگی و در عین حال خطرات ناشناخته دیگری بودند که آدمیان بر آنها آگاه نبودند ولی جنیان از این خطرات خبر داشتند. این اجنته در سفر و در حضر و حتی در کوچه و بازار آدمیان را بی آنکه دیده شوند، همراهی میکردند و در هنگام جنگ آنها را از تیر دشمن محفوظ میداشتند. در مقابل، اجنه بدکه "ادیمو" خوانده می شدند پیوسته در پی آزار آدمیان بودند و برای آنها انواع بیماری های گوناگون همراه می آوردند یا آنها به جنایت تشویق میکردند و گله هایشان را از میان میبردند و خانواده ها را به جدائی میکشاندند. این گروه از اجنه شرور بر خلاف سایر جنیان ازدواج نمیکردند و فرزندانی به بار نمی آوردند. انواع هفتگانه ای از آنها که در کوهستان مغرب زاده شده بودند عادتا در ویرانه ها یا در زیر زمین میزیستند و آدمیان میتوانستند آنها را از پاهای سم دارشان بشناسند و برای دفع شرشان از کاهنان و جادوگران کمک گیرند. در عوض جنهای خوب نه تنها میان خودشان ازدواج میکردند، بلکه میتوانستند با آدمیان نیز در آمیزند.
در قرآن این عقیده بابلی و عربی دوران جاهلیت، که مشابه آنرا به اشکال مختلف در افسانه های اساطیری یونانی، ژرمنیو اسلاو و فینیقی و آشوری نیز میتوان یافت، به صورت یک واقعیت آسمانی ارائه شده است: "اجنه را پیش از آدمیان آفریدیم تا مارا پرستش کنند (ذاریات، ٥٦)، و آنها را از آتش سوزان خلق کردیم) الرحمن، ١٥- حجر ٢٧)، کسانی بین اجنه و خداوند نسبت خویشاوندی قائل شدند (ذاریات، (٥٧ و کسانی نیز اجنه را شرکای خدا دانستند (انعام، ١٠٠)، و ا لبته این هردو دسته دروغ میگویند (صافات، ١٥٨)، چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند(جن، ١٩) گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب مارا به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واجد شرک نخواهیم ورزید (جن، ١ و ٢)، اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ١٦)، اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ١٤ و ١٥) و ما آنها را به عذابی بسیار الیم معذب میسازیم (جن ١٧) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ٣٨)، در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات مارا بر شما بخوانند و شمارا از چنین روزی بترسانند؟ (انعام،.١٣٠)

به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا

استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند (جن، ۸ و ۹۹).
همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).
ادبیات اسلامی و احادیث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آیات قرآنی پیوسته نقش مهمی برای جنیان در زندگی روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روایتی که طبری در "تفسیر کبیر" خود نقل کرده، در هنگام بازگشت محمد از طائف به مکه، گروهی هفت نفری از جنیان در نخلستان" نخله" او را در حال خواندن قرآن دیدند و بقدری تحت تاثر قرار گرفتند که همانوقت خود را به وی نشان دادند و از او اجازه خواستند که بدین اسلام در آیند. محمد پس از مسلمان شدن آنان مامورشان کرد که جنیان دیگر را نیز به اسلام دعوت کنند. اجنه به تعهد خود وفا کردند و بعدها در مدینه به دیدار او رفتند و خبر دادند که همه قبیله آنها اسلام آورده اند و طبق درخواست آنان، اندکی بعد افراد قبیله در محلی در بیابان نزدیک مدینه گرد آمدند تا پیامبر برای آنها آیاتی از قرآن را قرائت کند. این محل از آن ببعد وادی اجنه نام گرفته است (طبری: تفسیر کبیر، جلد دوم، فصل هفتاد و پنجم).
مولفین اسلامی به کرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روایت کرده و کسانی از افراد سرشناس را زاده مشترک اجنه و آدمیان دانسته اند. ابن خلکان بتفصیل از کسی یاد میکند که برادر شیری یکی از اجنه بوده است (وفیات الاعیان، جلد سوم، ص ۷٦،) ذهبی هوشمندی فراوان چندین دانشمند را که نام میبرد ناشی از این میداند که یکی از اجدادشان جن بوده است (تذکره الحفاظ، جلد دوم، ص ۱٤۹). دمیری بحث مفصلی در این دارد که آیا میباید اجنه ای را که در نماز جمعه شرکت میکنند در آمار نماز گذاران منظور داشت یا باید آنها را مجزا کرد؟ (کتاب الحیوان جلد اول، ص ۲٦٥) و محمد باقر مجلسی از امام جعفر صادق روایت میکند که طایفه کرد جنیانی هستند که خداوند آنانرا بصورت آدمیان در آورده است (حلیه المتقین فصل چهاردهم).
محدث معروف قرن هشتم هجری، ابن عبداله الشبلی در کتاب "فی احکام جن" در ۱۱۲ فصل چند هزار حدیث در ارتباط با اجنه گرد آوری کرده است که از جمله آنها حدیثهای مربوط به سگهایی است که در اصل جن هستند، و کسانی که با دست چپ کار میکنند یا مینویسند و اجنه در آنها رخنه کرده اند، و جن هائی که بطور نامشروع با زنان مقاربت میکنند، و جنیانی که زنان را از شوهرانشان میربایند، و اجنه ای که وقوع جنگ بدر را به پیغمبر خبردادند و جنهای فقیه که فتوا صادر میکنند، و احادیث مربوط بدینکه آیا پیش از اسلام جنی به پیغمبری طایفه اجنه مبعوث شده بود؟
در میان فقهای مسلمان غالباً این پرسش مورد بحث قرار گرفته است که اگر اجنه از آتش آفریده شده اند که ماهیت مادی دارد چطور خودشان دارای جسم نیستند و چگونه میتوانند در آتش دوزخ بسوزند؟ علامه مطهری کوشیده است تا پاسخ قابل قبولی برای این پرسش بیابد:"اما درباره اینکه جن چون از آتش آفریده شده که جسم است چرا خودش جسم نیست، امروزه علما رسیده اند به اینکه ما فقط یکنوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا کمتر در کراتی آتشین وجود داشته باشند."
گروهی اصرار میورزند که جن دیده اند، به این افراد پیشنهاد میکنم اگر یک یا دوبار جن دیده اند که هیچ، اما اگر زیاد جن میبینند حتماً با یک روانپزشک مراجعه کنند و در صدد رفع بیماری خود بر آیند، این موضوع درخور توجه است که افرادی در غرب یافت میشوند که ادعا میکنند خون آشام (Vampire) دیده اند، ولی هیچ غربی ای تابحال جن ندیده است. همانگونه که هیچ شرقی ای تابحال ادعا نکرده است که خون آشام دیده است، زیرا این خرافات، خرافات منطقه ای و بومی هستند و در جوامعی وجود خیالی دارند و در سایر جوامع ندارند."

جغرافیای تاریخی کهن شمال غرب ایران

در اینجا برای سادگی مطلب از آن نواحی این منطقه سخن به میان خواهم آورد که در مقالات سابق در باب آنها کلامی نرفته است. منبع اساسی در این باب همانا یادگار بزرگ ایگور میخائیلویچ دیاکونوف یعنی تاریخ ماد به ترجمهٔ کریم کشاورز است. ما در اینجا مندرجات تألیف وی را اساس قرار داده و از این طریق بر روی جغرافیای تاریخی و تاریخ باستانی این ناحیه که مورد مشاجره پان ایرانیستها و پان ترکیستها است، پرتوی می افکنیم. دیاکونوف بر اساس کتیبه های آشوری از ناحیهٔ **زیکرتو** و شهر و دیار **سانگ بوتی** و شهرمجاور آن **اولخوی** نسبتاً مفصل صحبت نموده است. وی به درستی ناحیهٔ **زیکرتو** (یا زیکیرتو، زی کیرتو) را با حوضهٔ رود شهر چای تطبیق داده و ضمناً می گوید که آشوریان با فرستادهٔ فرمانروای زیکرتو با مترجمی ماننایی که خود نام غیر ایرانی داشته صحبت کرده اند. دیاکونوف جای دیگر از ولایت **کرتیارا** در کردستان کنونی ایران خبرمی دهد که این نام نیز به وضوح حاوی نام **کیرتی ها** است که نامشان بر روی قبایل کرد تعمیم پیدا کرده است. این مطلب سر نخ جالبی را به دست می دهد و آن اینکه **کیرتیها** همان بومیان عیلامی زبان **لولوبی** بوده اند که در آذربایجان و کردستان سکنی داشته اند چه نام لولوبی (مرکب از لولو و پسوند بی) به زبان هوریانی به معنی **بردهٔ کوهستانی** بوده و مترادف این نام در زبان پارسی و عیلامی **کورتش (کورت)** و در زبان اکدی **گردیو** می شده است. برای اصل این نام می توان ریشهٔ لولوبی/ سومری **کور** یعنی کوه قایل شد. در کل از اینجا معلوم میشود که از میان سه ریشهٔ تاریخی نام کردان این اصیل ترین آنها بوده است. دو ریشهٔ دیگر نام کرد همانا نام **کردیو ها** (کرمانج ها، ستروکتیان، ساگارتیان) و سکائیان **کردوخی** بوده که به ترتیب به معنی دارندهٔ خانه های سنگی و کوچ نشینان هستند. در کنار لولوبی ها و درشمال و شرق و غرب آنان مردمان بومی قفقازی نژاد **کوتی** (کاسپی، کادوسی یعنی سگپرست) اسکان داشته اند. که این دو قوم باستانی این دیار به تدریج با آمدن آریائیان کاسی ، میتانی، مادی، سکایی وپارسی زبان خود را از دست داده و درون آنان به تحلیل رفته اند. نام این مردم باستانی در کلمات عامیانهٔ تحقیرآمیز ایرانی **لولو** و **قیرتی** زنده مانده است. این نشانگر آن است که رفتار آریائیان مادی با بومیان فلات ایران تحقیر آمیز و نژاد پرستانه و برده دارانه بوده است و از این رو است که در ایران باستان نام کردان لولوبی عنوانی ملامت بار محسوب می شده است.

کتیبه های آشوری متعلق به سارگون دوم در ناحیهٔ **زیکیرتو** (یعنی محل زیست کیرتی ها) یعنی حوضهٔ رود شهر چای میانه از قلاع و روستاهایی نام برده شده اند که این نامها با نظایر کنونی آنها از این قرارند: پاردو (=پاردیه، سراسکند)، ایشتایی پار (ایشنار)، ساکتاتوش (شیخ طبق)، نانزو (نوروز آباد)، ائوکانه (اوگان، ابرگان، روستای نیاکان پدری نگارنده)، کابانی (کبودین)، قوروسوپا (قره جه قبا)، راکسی (=لاکسی، کسلان)، گیم داکریکا (گون دوغدو)، باروناکا (بارنجق)، سی ترا (سیه دل)، تاش دامی (تکمه داش) و تسامیا (=چامیان، کارا چمن).

کتیبه های همین پادشاه آشوری در ادامهٔ شرح لشکرکشی حدود سال ۷۱۰ پیش از میلاد از شهرهای **سانگی بوتو** (محل بوته های انگور) و **اولخوی** (یعنی شهر شایسته ثروتمند) نام می برند که به ترتیب همان شهرهای **مرند** (موروندا، مورونت، یا ماوروندااگارای عهد باستان) و شهر **خوی** می باشند. این مناطق مادی/میتانی نشین بوده و مهرپرست بوده اند. مقابر منسوب به شمس تبریزی و پوریای ولی (دو نقش زمینی ایزد مهر) در خوی گواه صادق این نظر است. از اینجا معلوم میشود نام مرند (مورونت، ماوروندااگارا) در اصل به معنی شهر تاکستانها بوده است چه کلمه مووره در زبان آذری و کردی به ترتیب به معنی بوته تاک و خود تاک می باشد. از این مطلب همچنین معلوم میشود بیت **سانگ بوتی** (محل انگور) در ماد بزرگ هم جز همان تاکستان حالیه مراد نبوده است. معنی لفظی خود لفظ بومی کهن **خوی** نیز قابل انکشاف است چه ارامنه نام **پهلوی** این شهر را در عهد کهن **هیر** آورده اند که به معنی ثروت و رفاه است و این معنی در نامهای کهن آنجا یعنی اولخوی (دارای ثروت شایان) و خوی وه (دارای ثروت خوب) که در سالنامه های آشوریان یاد شده اند، مصداق پیدا می کند. شهر دیگری مشتق از کلمه هیر تحت نام هیرک در فارس وجود داشته است

که به نظر می رسد همان شهر هیربای دورهٔ مادها باشد که محل درگیری نیروهای کورش و آستیاگ و پیروزی پارسیان بوده است. در شرح لشکرکشی سارگون دوم به نواحی سانگ بوتی و اولخوی و اورارتو از این اماکن نام برده شده است که با نامهای قابل قیاسشان از این قرار می باشند: ساردوری خورد (سیداوا)، خورنکو (خانقاه)، خاردانیا (خان دیزه)، گیزو آرزو (قیزقلعه)، شاشزیسا (شکریازی)، خودورنای علیا و سفلی (شبانلوی علیا و سفلی)، اوادنا اونزا (ایری بوجاق)، آرازو (عذاب)، شادیش سی نیا (سید خاجین)، سیتو آرزو (سویدلی)، زیرما (زروان، زارغان)، سورزی (کورتی)، الیادی نیا (ایواوغلو)، سورزیالدیو (سولکده)، آرمونا (آلمالو) و سر انجام کی ناشتانیا (جایگاه چشمه) که مطابق با روستای چشمه است.

نام کوههای **آورین** و **اردیج**: که سارگون دوم در ادامه تهاجم خونین و غارتگرانهٔ خود در موقع ورود به اورارتو که از سمت شمال دره قوتور صورت گرفته است از میان دو کوه به نامهای **آرسابیا** و **اثرتیا** عبور می کند که به ترتیب با کوههای امروزین **آورین** (به لغت پهلوی یعنی با شکوه) و **اردیج** (به لغت پهلوی یعنی آراسته) در نزدیکی مرز ترکیه قابل مطابقت می باشند.

نام محال **چاردولی**: منابع آشوری و اورارتویی از کوهی به نام **خارسی** / **ارسیته** در اراضی **ماننا** که در مجاورت ناحیهٔ **پارسوا** (استان کردستان کنونی) نام برده اند. این کوه مطابق کوه **قره داش** حالیه است چه این کوه در در اراضی قبیلهٔ مانئایی **کوموردیان** قرار داشته است که اکنون تصحیف شدهٔ نامشان در اسم **محال چاردولی** (محل تبار جنگجویان) که شامل ناحیه این کوهستان میشود، زنده مانده است.

در لشکرکشی سال ۷۱۳ پیش از میلاد سارگون دوم به ماد از نواحی **سیگریس**، **بابیت آن** (خانهٔ خدا) یا بیت باگای، روستای دیریستانو (محل استراحت کاروانها)، اوریاکی، ریمانوتی، **اُپورئی**، اویادوئه، بوستیس، آپساخوتی (به ظاهر به معنی خداوند جادوگری)، پازئواتی (به ظاهر به معنی دارای آب گرم) ، اوتیران (به ظاهر به معنی دارای آب نیرومند) ، آگازی و آمباندا (به ظاهر به معنی جایگاه سردسیر) ما بین الیپی (کرمانشاه) و خوار (کویر نمک) نامبرده شده اند که به ترتیب با مناطق **سنندج**، **قیدارنبی**، نهاوند تاکستان، اوریاد، رامند، رودبار تفرش، **ابهر**،بوئین زهرا ، شاه کلک، گرماب، افشار، اورزمان و قشلاق داغ مطابقت دارند. در کتیبه های اسرحدون پادشاه آشوری در سمت قم و کاشان از دهکده ای به نام اوراکازابارنا یاد شده که با قصبهٔ گازران کنونی مطابقت دارد. کتیبه های سارگون دوم در اطراف بیت باگای/ بیت ایشتار (قیدار) از سه قلعهٔ کیششلو/ کارنابو، کیندائو/ کارسین، آنزاری/ کار اداد نام برده اند که به ترتیب با روستاهای حصار، کرسف و علی آباد در جنوب شرقی قیدار مطابقت می نمایند. خود نام قیدار شکلی از همان نام خدای جنگ آریانیان کاسی یعنی **گیدار** می باشد.

محل قبایل اتحادیه ماننا ها در اطراف دریاچهٔ اورمیه بنا به شواهد و قرائن از این قرار بوده است: محل **تئورلیان** (به ظاهر به معنی صاحبان قدرت، مانناهای پادشاهی) در جنوب دریاچهٔ اورمیه قرارداشته آنجا که اکنون شهر ویران خوانده میشود خود نام **ماننا** به زبانهای ایرانی و سامی معنی سرزمین پایینی و سرزمین شراب را می دهد. **مسّیئیان** (ظاهراً به معنی میانیها) در **میاندوآب** و حوضهٔ رودهای زرینه رود و سیمینه رود ساکن بوده اند. محل **دالیان** را اطراف تبریز و حوضهٔ رود تلخه رود تعیین کرده اند. نام **شوردیره** با محال **سلدوز** اورمیه (نقده، نمک ده) مطابقت دارد. کوموردیان یا چنانکه اشاره شد چاردولیهای کنونی در سمت شرق شهرستان میاندوآب زندگی می کرده اند.

کتیبه های آشوری در **ماننا** (**نیسیر** عهد کهن تر) از شهرهای **ایزیرتو** (پایتخت آن)، خارونا، شودور (شیمری خادیری منابع اورارتویی)، بشتو، و کارالا نام برده اند که به ترتیب مطابق با قصبات حسنلو، خلیفان، محمدیار (که در آن محمد جایزین شیمرشده است)، شاه قلعه وکلانه (درخبر شرفنامهٔ شرف خان بدلیسی، قلعه دیزهٔ کردستان عراق) مطابقت دارند.

گودارمحل بشتو را با تپه کاپلانتو مقابله نموده است که خطاست چه این نام ترجمهٔ ترکی همان دژ پلنگان باستانی است که داریوش در کتیبهٔ بیستون از آن یاد کرده است. آشوریان در جنوب ماننا یعنی ولایت پارسوای کهن (استان کردستان حالیهٔ ایران) از دژی به **کاربیتو** به معنی مبارک نام برده اند که با شهر قم (کمندان) مطابق می باشد. منابع آشوری در این سمت از قلعه ای به نام باروتا و کوهی به نام آرسیتا (هارشی) هم اسم برده اند که با قصبهٔ بایدر و کوه چهل چشمه مطابقت می نمایند. در آن سمت نام منطقه کلیمایی یادآور کوموهلوم-یی کتیبه های آشوری است.

کتیبه های سارگون دوم در بین میانه و تبریز از قلاع و شهرکهای سوکا، **بالا**، آبی تینکا، شوان داخول، دوردوکا و **مسی** (به اوستایی مئیذیه یعنی میانه) اسم برده اند که به ترتیب مطابق با روستاهای سیسان، **اوجان**، بوستان آباد، شبلّی، دوزدوزان و شهر **میانه** می باشند که این شهر آخری همانطوری که دیاکونوف خاطرنشان می کند مقر فرمانروایی دیاکو (دایائوکو، کیقباد شاهنامه) بوده است.

کتیبه های آشوریان در ذکر لشکرکشی های آنان در ناحیهٔ بین منطقهٔ رودکها (حوضهٔ علیای رود قیزیل اوزن در جهت شمال) و ناحیهٔ پارسوا (کردستان) از ولایتی به نام **گیزیل بوندا** نام برده اند که لابد همین نام است که به شکل قیزیل اوزن بر روی نام این رودخانه زنده مانده است. کتیبه های آشوری در این ناحیه از چهار قلعهٔ مجاور آن با پارسوا تحت اسامی زیزی، آپپار، زالا و کیت پات یادکرده اند که نامهایشان قابل تطبیق با اسامی روستاهای چیچکو، پاپاله، چالاب و گنبد می باشند. یکی از مقرهای حکمرانی این منطقه در این عهد یعنی دژ سیبار با سهرورد دورهٔ اعراب -که هم اکنون، به صورت روستایی در جنوب سجاس بر جای مانده است- مطابقت می نماید. شهر مهم دیگر این حوالی ساگ بیت آمده که با خود قصبهٔ سجاس در جنوب شهرک سلطانیه همخوانی دارد.

سوبی نام کهن **سعید آباد** یعنی ناحیه چمنزاران معروف دامنه شمالی کوه سهند است:
نگارنده قبلاً ناحیه **سوبی** (شادمان، پرسود) را صرفاً به جهت شباهت نام آن با **صوفیان** با این ناحیه مقابله نموده بودم ولی دقت بیشتر در مسیر لشکرکشی سارگون دوم آشوری از سمت **شهرستان میانه** به سوی تبریز و اسکو و اورارتو آن را همانا ناحیه **سعید آباد** (سیداوا) نشان میدهد. در کتیبه های اورارتویی و آشوری در کرانهٔ شرقی **دریاچه اورمیه** از ناحیه ای به نام **سوبی** (به عنوان سرزمین مانئائیان) یاد شده است که از طرف پادشاه اورارتو به ویژه برای **پرورش اسب** جهت سواران اورارتویی معین شده بود. از آنجاییکه در این سمت محل پرورش و نگهداری عمدهٔ اسبان دولتی از عهد باستان باید همین ناحیه پر چمنزار **سعید آباد** بوده باشد؛ که چمنزارهای آن زبانزد مردم آذربایجان است. لذا باید گفت همین نام کهن **سوبی** است که به صورت **سیداوا** بر روی نام این منطقه باقی مانده است. ایالت **زرند** (منطقه دریایی) که به همراه **اوشکایا** (اسکویه= دارای دژ بلند، واخرگان تاریخ طبری، در مجاورت ناحیه خورخور)، **آنیاشتیانا** (منطقه کوچ نشینان، ایلخچی حالیه) اسم برده شده است، باید همان **جزیره شاهی** در سمت ناحیه آذر شهر حالیه، **دهخوارگان** (=سمت گودی، خورخور) باشد. در تاریخ ماد نام **اوئیش دیش** (جایگاه آب روشن) به درستی به جای **ناحیه مراغه** (=مرغزار) قید شده است. ظاهراً در نزد خود **مانئائیان** قصبه **حسنلو** همان است که منابع آشوری از آن تحت نام **آرسیانشی** (محل جنگجویان سوار ه نظام) نام برده شده است. نام **ارشته یانا** که از ولایات ماننا بوده صرفا تنها تشابهه اسمی با هشترود (هشتری) دارد و به نظر می رسد همان ناحیه **اشنو** بوده باشد. اجزاء **یانا** و **شی** هر دو به معنی مکان بوده و جزء **ارشته** را می توان به معنی نیزه گرفت.
دژ **داربو** (محل جنگلی و پر درخت) که منابع اورارتویی جای آن را درشمال غربی دریاچهٔ اورمیه تعیین کرده اند مطابق با همان **دژ دیلمقان** (سلماس) است نه دژ مضاعف **تارویی تارماکیس** منابع آشوری یعنی شهر تبریز است که بیزانسی ها نام این دژ دومی را **تبرمایس** آورده اند. گرچه نام مردم داریان یا داریتیان ناحیه تبریز را نیز با توجه به نام قبیلهٔ باستانی ساکن تبریز یعنی **دالیان** می توان به معنی مردم سرزمین بیشه زاران و باغها گرفت چه منابع یونانی نیز در سمت آذربایجان و گیلان از مردمی به نام **داریتیان** (مردم سرزمین درختان) نام برده اند. گرچه بعداً خواهیم دید نام **دالیان** متعلق به مردمی از تبار آسیای صغیری هیتی- اورارتویی- هوری بوده است. خود نامهای تارویی و تارماکیس به لغت کهن مادی به معنی دژ کوچک و دژ بزرگ بوده اند.
شیمری خادیری (شهر دارای دژ شاهی) متصف به شهرشاهی که اورارتوئیها مکان آن را در شمال شرق دریاچه اورمیه قید کرده اند مطابق **شبستر** (شاه بستر) است. این نام را علی القاعده میتوانست به صور **شی وری خدیوری** و **شی بری ستیری** بیان گردد که مسلم به نظر میرسد نام **شبستر** از تلخیص همین هیئت دومی عاید گردیده است.
منابع آشوری در سمت بین مرز ماننا و همسایهٔ جنوبیش پارسوا (استان کردستان) در نزدیکی دژ **بشتو** (شاه قلعهٔ نزدیک دیوان دره) از دو دژ به نامهای **پوری** و **سی تو آریا** (شاتی راراگای منابع اورارتویی) نام می برند که این دو نام به ظاهر بر روی نام روستاهای آب پاره و شریف آباد زنده مانده اند.
اورمیه (اورمیاته آشوریان): نام این شهر را در زبانهای کهن ایرانی می توان جایگاه گسترده و رسا یا شهر مردم دارای میوه انگور و گلابی معنی نمود.
زنوز: نام **زنوز** را در لغت اوستایی می توان ترکیبی از **جین** (جایگاه، از ریشه کلمه جا) و **اوز** (چشمه ها) گرفت؛ یعنی **شهر چشمه ساران** نظیر نام **شیشوان** که به معنی **جایگاه چوپانان** است. چه در مورد این شهرک مطلب زیر را در سایت میراث فرهنگی چنین بیان نموده اند:
"در زنوز قدیم بیش از ۵۰۰ چشمه وجود داشته و اکثر آنها به علت موقعیت زمین به سوی قبله جاری می‌شدند. در برخی نوشته ها تعداد این چشمه ها ٣٦٠ یا ٣٧٠ عدد ذکر شده است و اکنون نیز اکثر آنها در حیاط منازل، باغات وکوچه ها موجود هستند و جریانشان سرسبزی خاصی را در سراسر این منطقه به وجود آورده است. از جمله این چشمه ها می توان عبدالله چشمه سی، پاشا سویی، مرکو یا ملك آب، نهردوشان، کندارخی، ابولفتح چشمه سی (آب منبع قدیم زنوز) علی سویی، خطیب، عزیز چشمه سی را نام برد. "
جلفا: نام جلفا را در فرهنگنامه های فارسی به معنی **بافنده (جولاه)** گرفته اند. درستی این وجه تسمیه را با نام های کهن دیگر این شهر می توان محک زد که در صورت درستی میتوان آنرا مستند تر پذیرفت: می دانیم که در تاریخچه کهن این شهر نیز آنجا را محل تولید ابریشم خام و پارچه های ابریشمی یاد نموده اند. از آنجاییکه ایرانیان و ارامنه نامهای کهن **آپاریس** و **جوقا** را هم برای **جلفا** قید کرده اند و با توجه به اینکه در گذشته این مناطق در حیطه زبان آریایی ایرانی و سکایی بوده است؛ لذا از فرهنگنامه غنی آریایی ایرانی می توان در این باب استفاده کرد و هر سه نام کهن ایرانی این شهر در منابع ایرانی و ارمنی یعنی **آپاریس** (اپر-ریس= دارای بافته های نفیس)، **جلفا** (جولافا، جایگاه بافتن ماده بافتنی نفیس)، **جوغا/جوقا** (جیو- خامه یعنی جای ابریشم خام) ظاهرا کلمه **چوخا** که اکنون به البسه ضخیم پشمی اطلاق میشود از همین ریشه است. ارامنه کل این منطقه را **گقتن (گوک-تن)** می نامیده اند که آن را نیز در زبان پهلوی می توان **محل تنیده های ابریشمی** (تنیدهٔ حاصل مدفوع کرم "**ابریشم=ابر-ریس-اوم**") معنی نمود. به قول موسی خورنی **گوسانها** (گائو زانها، آوازخوانان) در این منطقه انگور خیز ترانه هایی به خصوص در باب **آرتاشش** (عادل، کورش/فریدون) و پسرانش می خوانده اند. بر این اساس مسلم به نظر میرسد عناوین مسیحی **گوگ** (تار ابریشم) و **ماگوگ** (نه گوگ یا بافنده) به سبب بافته های ابریشمی آنجاها بوده است چه نام مشترک کهن چین و ختن نزد یونانیان و

رومیان یعنی **سریک** نیز به معنی سرزمین ابریشم است. جالب است که اسامی **گوگ** و **ماگوگ** تورات در زبان عبری به معنی مشترک پوشش و جامه گرفته شده اند. نام قصبه هریس (هئو-ریس= دارای ریسیده های خوب) در سمت سراب نیز که بدین صنعت شهرت داشته و دارد دارای معنی مشابهی است.
چالدران: نام این ناحیه را به سبب وجود تلابهای زیبای آن می توان به معنی چاله داران گرفت.
گازران و **کازرون**: شهرکها و روستاهایی که در نقاط مختلف ایران بدین نامها خوانده شده اند از یک وجه اشتقاق ساده فارسی برخوردار هستند و آن همانا **گاس- ران** یعنی محل واقع در دامنه و پهلوی کوه یا دره و رودخانه می باشد.
میاندواب (بی اوستان=دو رود): در تاریخ ماد دیاکونوف دو جا از روی کتیبه های آشوری به نام محل **میاندواب** اشاره شده است: جایی آن را به عنوان حاکم نشین **ماننا** (یعنی کشور شادی و خوشی)، **میسی** (یعنی **واقع در میان**، لابد منظور واقع در میان دو رود) می نامند و جای دیگر در راه سفر جنگی از جنوب به **اولوخین** (یعنی ملکان) و **مهری** (یعنی مهراوای بناب)، **شاریند** یعنی شهر شاهی نامیده اند.
در لشکرکشی های آشوریان به شمال غرب و میان مناطق خراجگذار به نام دو منطقه **کانزاباکانی** (گنج منسوب به سرور) و **بارکانو** (محل پر میوه) اسم برده شده است که به ترتیب مطابق خرابه های باستانی گوجه قلعه جنوب آذربایجان شرقی و بوکان می باشند.

معنی لفظی برخی اسامی کهن نواحی شمال غربی ایران

قره آغاج: ابن حوقل و یاقوت حموی در بین مراغه و میانه از شهرکی به نام **کوره سره** (کول سرا) با بازار بزرگ خرید و فروش دامهای آنجا به همراه قصر آن نام می برند که با قصبه قره آغاج در جنوب شهرستان هشترود مطابقت دارد که اکنون نیز بدین بازار ماهیانه یا هفتگی خود معروف است. جزء کوره (بخش و روستا) همان است که تبدیل به کلمه قره (به آذری سیاه) گردیده و جزء سرا (قصر) با آغاج (درخت) جایگزین گردیده است. خود نام هشترود (هشتری) را می توان در صورت **ایشت ائوره** (رود پایینی) مأخوذ از نام رودخانه آیدوغموشِ (زاده ماه) قره آغاج یا رود قرانقو سراسکند شمرد. آرگیشتی دوم پادشاه اورارتویی در کتیبه رازلیق در آن نواحی رودی را به نام مونا (ماه یا میانه) ذکر کرده است. نام قرانقو (غرنده) باید از ترجمه نام کهن آنجا یعنی دارنده آب تیز عاید گردیده باشد. مطابق باور اهل محل رود قرانقو در دره عمیقی روان است و به درد کشاورزی نمی خورد. از این جا معلوم میشود نام **هشترود** مرکب از هِشتِ (رها کرده و ترک کرده) و رود می باشد. دیاکونوف و منابع و مأخذ وی در کتاب معتبر تاریخ ماد به درستی اوئیش دیش را نام کهن شهرستان مراغه (رغه یا مرغیانه کهن) قید نموده اند. کلمه مهرانو (ماننا، میتانی) به زبان های سامی به معنی جای شادی و خوشی و به زبانهای ایرانی به معنی کشنده و پر مرگ است از اینجاست که شهرستان مراغه (آموی/آمول) را کتاب پهلوی شهرستانهای ایران به عنوان زادگاه زرتشت ساخته زندگ پر مرگ دانسته است.

سرانجام در منابع آشوری در مرز ماننا و آشور از نواحی **هارونا**، **آریدو** و **شوردیره** نام برده شده است که به ترتیب مطابق با **خانه** (پیرانشهر)، **آلواتان** و **سردشت** می باشند.
عجبشیر شهرستان مراغه: در اوستا فقره ۱۲۷فروردین یشت از قصبه ای به نام اپخشیر (شهر بی شیر یا شهر کنار آب) نام برده شده است که به فروهر دو شخص به اسامی **پرشت گاو** (پرسنده از سرودهای دینی) و **دازگرگاو** (جمع آورنده سرودهای دینی) از اهالی آنجا درود فرستاده شده است. نظر به اینکه رغه آذربایجان یعنی محل حکومت اولیه زرتشت همان شهر **مراغه** و **کتابخانه اوستا** در روستای **شی چی کان مراغه** (محل مسجد روستای چیکان) واقع بوده است لذا مسلم می نماید اپخشیر همین شهر عجب شیر باشد. به نظر میرسد اپخشیر علی القاعده در پهلوی به **ابغشیر** و **ابگشیر** تلفظ گردیده و به عجبشیر تصحیف یافته است. در نقشه های بطلمیوسی نام مراغه (مرغیانه جوار دریاچه اورمیه) را به واسطه واقع بودن کتابخانه شیچیکان در جوار آن **ماتوستانا** (ماتیکان) یعنی شهر دارای کتابخانه نامیده اند. از اینجاست که در عهد اعراب محققین برای بدست آوردن نوشته های کهن زرتشتیان بدین شهر مراجعه می نموده اند. چنانکه موسی ابن عیسی الکسروی و الحسن ابن علی همدانی که یک محاسب عالیمقام بود دیر زمانی در **شهر مراغه** که هنوز کتابهای پهلوی و اوستایی چند در آنجا محفوظ بود با هم بنشستند و در آنجا دست نوشته های زرتشتی و فهرستهای شاهی و نسخ مختلف همین متون را با یکدیگر مقابله نمودند. مکان **آتشکده آذرگشنسب** بین خود شهر مراغه و روستای چیکان (شیچیکان) در اراضی روستای **علمدار** (آلوو دار= دارای آتشکده) قرار داشته است و ویرانه اش تا دو دهه پیش به نام **کائین گبه** یعنی معبد پادشاهان نامیده میشد. نگارنده کودکی دبستانی همین روستای چیکان بودم که هنگام چراندن چند گوسفند خانواده گذرم به ویرانه این معبد و شهر با خاک یکسان شده پای آن افتاد و جستجوی نام و نشان این شهر و معبد باستانی آن به همراه یاد آوری خاطره پدید آمدن دو مُهر اوستایی بزرگ از زیر بنای مسجد

روستای چیکان بقیه زندگی را تحت تأثیر عمیق خود قرار داده و آن را رقم زد. چاروادار پیر بور روستا به نام پاشا روزی که از سر تنهایی در جلو سکوی همان مسجد روستای چیکان با من کودک سخن میگفت شرح داده بود که آجرهای لعابدار سبز رنگ مسجد را که قسمت بیرونی را بدان تزئین نموده اند از همین معبد **کائین گبه** آورده است. نگارنده در سفرهای بعدی خود و برادر و خویشان خود بدانجا این نوع آجرهای لعابدار و ساروجهایی را که نقش ماه و ستارگان را بر آنها به شکل قالب نقش زده بودند به چشم دیده و معاینه کرده بود. جالب بود که اداره فرهنگ و هنر مراغه از وجود این معبد خبر نداشت وقتی هم که نگارنده در آغاز انقلاب ضد سلطنتی برای پرسش و گزارش خود بدانجا مراجعه نمودم توسط ساواک باز داشت شدم.
در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف با استناد به منابع بابلی و آشوری و اورارتویی و یونانی از جمله از نواحی زیر در ماد و حوالی غربی آن نام برده شده است که با معادلهای محتمل آنها از این قرارند: مادگو (میدان یا میدانسرای در غرب عراق)، نیگ مخی (نوسود)،توروکی (طقطق)، اولوخین (ملکان)؛ شاریند (شهرشاهی؛ میاندواب)، خانجی (اخته چی)، هابهی (بهی)، زابشالی (چمچمال)، خورتوم (خرواتان)، خوخونوری (نوزی، نوتری ویران در عراق)، آرشتیانا (رانیه)، بین بارا (بارزان)، اوزه (رواندوز)، بیروتو (برادوست)، لاگالاگا (باالقلی)، دور لولومه (دیزه)، مورات تاش (سورداش)؛ اوگیشتی (اوجان)، کوه آلاتا (علمدار نزدیک مرند)، کیت پات (کیوی)، کین گی کانگی (کنگاور)، کین گیالکاسیش (کوهدشت)، کین دی گیاسو (گیان)، کوبوشخاتیدیش (کندی شیخان)، اوپیش/اوپوشو (فش)، گیرگیرا (گلچیدر)، کیخ باخزاتی (باشماق)؛ تانوس (طارم)، عوتارشی (طالش)، کوه دانو (کیهان داغ)، کوه بوشتو (پشت کوه)، آرشتیا (قلعه رش)، کیّروری (کفری)، آماته (الموت)، قبیله کوموردی (کُردان شاخه جنوبی؛ کردان فعلی)، خارمشاندی (خراجیان)، آداعوش (هشت آشیان)، خارماسا (خرس آباد)، سمسی (سنجابی)، اوریانگو (ایرانشاه)؛ بیت کیلمازاخ (قزل رباط)، خاردیشی (خسروی)، مرعوبیشتو (ماروش)، بیت باروآ (شیخ پاوه)، سوبی گالایان (گیلان غرب)، آیوسیاش (سردشت)، ارشتدیان (بردقلیشت)، پاشاسو (بژوه)، بوشتو (بیتوش)، آشدیاش (هفتاش)، ایشتائو (اشنویه)، اوکی یامون (پنجوین)، سی خو آنازی نیری (شیخ چوپان)، **کوه بیکنی** که محل سنگ لاجورد به شمار آمده (دماوند-فیروزکوه) و شهر **هیربا** محل درگیری سپاهیان آستیاگ و کورش سوم (شیربضا).

سبط روحانی کهن لاویان یهود، از اصل هیتیان لوویایی و میتانی بوده اند

بنا به تورات ،موسی (میثه، میثره، از نظر تاریخی همان **کاموسه** فرمانروای رانده شده از مصر هیکسوسها) از سبط **لاوی** بود (آیه ۱). بنا به تورات شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت و آن زن حامله شد.پسری بزاد.وچون او را نیکو منظر دید وی را سه ماه نهان داشت....و چون نتوانست اورا دیگر آشکارا پنهان دارد او را داخل تابوتی به نهر آب سپرد.خواهرش که نقشه نجات اورا کشید، مریم نام داشت. موسی نوه قهات بود و بنا بر سفر اعداد ۲۸:۳ قهاتیان ۸۶۰۰ نفر بودند .قهات پسر لاوی بود. (باب ٦ نسب نامه موسی).

نام **لاویان** را به عبری به معنی متحد نزدیک و متصل با خدا آورده اند. این نام به وضوح یادآور قوم بزرگ هیتی **لووی** است که از **هیتیان جنوبی** بوده و تا انتهای غرب شبه جزیره آناتولی گسترش داشته اند و در آنجا **ارزوه ای(یعنی اهالی کشور غربی= اروپایی)** خوانده میشدند. در منابع کهن مصری و عبرانی(توراتی) از هیتیانی و **ارزوه ئیانی** صحبت شده که در سمت ساماریا و یهودیه سکونت داشته اند و پیرو **هوا خدایی** به نام **تارخونتا** (به هوری یعنی فاتح به میتانی یعنی پدر عالی) و همچنین ملت پادشاه ارزوه ای به نام **تارخون دارائوس** (دارای **پدر عالی= ابراهیم/ابرام**) به شمار می رفتند. ارزوه که در اوستا تحت نام ارزهی (کشور بزرگ غربی) خوانده شده نشانگر آن است که همانطوری که گفته شده است ظاهراً نام **اروپا** یا همچنانکه امروزه هم مطرح است قارهٔ ولایات غرب در اصل اولیه خودش از کلمهٔ **اوروپ**(سرزمین سمت غروب/غروپ)در زبانهای سامی کهن اخذ شده است. در نقطه مقابل نام **آسیا** که در زبانهای سامی و هندواروپایی به معنی شرق است ولی داستان **اسب تروا** و واژهٔ میتانی و هوری/هیتی **ایشی یه** یعنی **اسب** معنی اولیه آن را **سرزمین اسب خیز** نشان میدهد . مسلم به نظر میرسد نام کهن ایرانی **ترسا** (مسیحی، غربی) از ترجمه نام **هیتیان** در زبانهای سامی یعنی **"ترسان"** حادث شده است. از آنجاییکه **موسی** دارندهٔ ید بیضای اساطیری (اهورامیثه، میثره، خدای جنگ وخورشید آریائیان میتانی، همان یهوه صبایوت) و موسی تاریخی یعنی **موسی کلیم الله** (مصاحب خدا، کاموسه، آخرین فرمانروای میتانی که مصر به سمت فلسطین رانده شد) از خاندان لاوی به شمار آمده اند، بنابراین معلوم میشود این سبط روحانی یهود در اصل اعقاب آمیخته شدهٔ **لوویان** با **یهود** و همچنین **میتانیان** و **هوریان** هیکسوسی بوده اند و این از خود مندرجات تورات در مورد **قربانی گاو نر بی عیب آنان** (که از ویژگیهای آیین میترایی بوده است) پیداست ، خصوصاً در خود همان سفر لاویان تورات به تفصیل از این موضوع سخن رفته است . در مورد انتساب لاویان به **هوریان** می دانیم که در تورات آنان را اعقاب هارون (هوریان) برادر موسی (میتانیان) به شمار آورده اند. مندرجات باب اول سفر لاویان از این قرار است: " و خداوند موسی را خواند و او را از خیمهٔ اجتماع خطاب کرده، گفت: بنی اسرائیل را خطاب کرده به ایشان بگو هر گاه کسی از شما قربانی نزد خداوند بگذراند، پس قربانی خود را از گاو یا از گوسفند بگذرانید. اگر قربانی او قربانی سوختنی از گاو باشد آن را نر بی عیب بگذراند و آن را نزد در خیمهٔ اجتماع بیاورد تا به حضور خداوند مقبول شود. و دست خود را بر سر قربانی سوختنی بگذارد و برایش مقبول خواهد شد تا به جهت او کفاره کند. پس گاو را به حضور خداوند ذبح نماید و پسران هارون کهنه (لاویان) خون را نزدیک بیاورند و خون را بر اطراف مذبح که نزد در خیمهٔ اجتماع است بپاشند و پوست قربانی سوختنی را بکند و آنرا قطعه قطعه کند و پسران هارون کاهن آتش بر مذبح بگذارند و هیزم بر آتش بچینند و احشایش و پاچه هایش را به آب بشویند و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند برای قربانی سوختنی و هدیهٔ آتشین و عطر خوشبو به جهت خداوند (یهوه صبایوت= اهورا میثره)."

وظایف کاهنان(حاخام های یهود) و لاویان (موبدان میتانی/ هوری الاصل)؛ هدایای آنها
ترجمه قدیمی(کتاب اعداد)

وظایف کاهنان و لاویان:
۱ و *خداوند* به هارون گفت: «تو و پسرانتو خاندان آبایت با تو، گناه مَقدَس را متحمل شوید، و تو و پسرانت با تو،
گناه کهانت خود را متحمل شوید. ۲ و هم برادران خود یعنی سبط لاوی راکه سبط آبای توباشند باخود نزدیك بیاور تا
با تو متفق شده، تو را خدمت نمایند، و اما تو با پسرانت پیش خیمة شهادت باشید. ۳ و ایشان ودیعت تو را و ودیعت
تمامی مسکن را نگاه دارند؛ لیکن به اسباب قدس و به مذبح نزدیك نیایند مبادا بمیرند، ایشان و شما نیز. ٤ و ایشان با تو
متفق شده، ودیعت خیمة اجتماع را با تمامیخدمت خیمه بجا آورند و غریبی به شما نزدیك نیاید. ٥ و ودیعت قدس و
ودیعت مذبح را نگاه دارید تا غضب بر بنیاسرائیل دیگر مستولی نشود. ٦ و اما من اینك برادران شما لاویان را از
میان بنیاسرائیل گرفتم، و برای شما پیشکش میباشند که به *خداوند* داده شدهاند، تا خدمت خیمة اجتماع را بجا آورند.
۷ و اما تو با پسرانت، کهانت خود را بجهت هر کار مذبح و برای آنچه اندرون حجاب است نگاه دارید، و خدمت بکنید.
کهانت را به شما دادم تا خدمت از راه بخشش باشد، و غریبی که نزدیك آید، کشته شود.»
۸ و *خداوند* به هارون گفت: «اینك من ودیعت هدایای افراشتنی خود را با همة چیزهای مقدس بنیاسرائیل به تو
بخشیدم. آنها را به تو و پسرانت به سبب مسح شدن به فریضة ابدی دادم. ۹ از قدس اقداس که از آتش نگاه داشته شود،
این از آن تو خواهد بود، هر هدیة ایشان یعنی هر هدیة آردی و هر قربانی گناه و هر قربانی جرم ایشان که نزد من
بگذرانند، اینها برای تو و پسرانت قدس اقداس باشد. ۱۰ مثل قدس اقداس آنها را بخور. هر ذکور از آن بخورد، برای
تو مقدس باشد. ۱۱ و این هم از آن تو باشد، هدیة افراشتنی از عطایای ایشان با هر هدیة جنبانیدنی بنیاسرائیل را به تو
و به پسرانت و دخترانت به فریضة ابدی دادم، هرکه در خانة تو طاهر باشد، از آن بخورد. ۱۲ تمامی بهترین روغن و
تمامی بهترین حاصل مو و غله یعنی نوبرهای آنها را که به *خداوند* میدهند، به تو بخشیدم. ۱۳ نوبرهای هرچه در
زمین ایشان است که نزد *خداوند* میآورند از آن تو باشد، هرکه در خانة تو طاهر باشد، از آن بخورد. ۱٤ وهرچه در
اسرائیل وقف بشود، از آن تو باشد. ۱٥ و هرچه رحم را گشاید از هر ذیجسدی که برای *خداوند* میگذرانند چه از
انسان و چه از بهایم از آن تو باشد؛ اما نخستزادة انسان را البته فدیه دهی، و نخستزادة بهایم ناپاك را فدیهای بده».
۱٦ و اما دربارة فدیة آنها، آنها را از یك ماهه به حساب خود به پنج مثقال نقره، موافق مثقال قدس که بیست جیره باشد
فدیه بده. ۱۷ ولی نخستزادة گاو یا نخستزادة گوسفند یا نخستزادة بز را فدیه ندهی؛ آنها مقدسند؛ خون آنها را بر
مذبح بپاش و پیه آنها را بجهت هدیة آتشین و عطر خوشبو برای *خداوند* بسوزان. ۱۸ و گوشت آنها مثل سینة
جنبانیدنی، از آن تو باشد و ران راست، از آن تو باشد. ۱۹ جمیع هدایای افراشتنی را از چیزهای مقدس که بنیاسرائیل
برای *خداوند* میگذرانند به تو و پسرانت و دخترانت با تو به فریضة ابدی دادم. این به حضور *خداوند* برای تو و
ذریت تو با تو عهد نمك تا به ابد خواهد بود.»
۲۰ و *خداوند* به هارون گفت: «تو در زمین ایشان هیچ ملك نخواهی یافت، و در میان ایشان برای تو نصیبی نخواهد
بود، نصیب تو و ملك تو در میان بنیاسرائیل من هستم. »
۲۱ و به بنیلاوی اینك تمامی عشر اسرائیل را برای ملکیت دادم، به عوض خدمتی که میکنند، یعنی خدمت خیمة
اجتماع. ۲۲ و بعد از این بنیاسرائیل به خیمة اجتماع نزدیك نیایند، مبادا گناه را متحمل شده، بمیرند. ۲۳ اما لاویان
خدمت خیمة اجتماع را بکنند و متحمل گناه ایشان بشوند، این در قرنهای شما فریضهای ابدیخواهد بود، و ایشان در میان
بنیاسرائیل ملك نخواهندیافت. ۲٤ زیراکه عشر بنیاسرائیل را که آن را نزد *خداوند* برای هدیة افراشتنی بگذرانند به
لاویان بجهت ملك بخشیدم. بنابراین به ایشان گفتم که در میان بنیاسرائیل ملك نخواهند یافت.»
۲٥ و *خداوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ۲٦ «که لاویان را نیز خطاب کرده، به ایشان بگو: چون عشری را که از
بنیاسرائیل به شما برای ملکیت دادم از ایشان بگیرید، آنگاه هدیة افراشتنی *خداوند* را از آن، یعنی عشری از عشر
بگذرانید. ۲۷ و هدیة افراشتنی شما برای شما، مثل غلة خرمن و پری چرخشت حساب میشود. ۲۸ بدینطور شما نیز
از همة عشرهایی که از بنیاسرائیل میگیرید، هدیة افراشتنی برای *خداوند* بگذرانید، و از آنها هدیة افراشتنی *خداوند* را
به هارون کاهن بدهید. ۲۹ از جمیع هدایای خود، هر هدیة *خداوند* را از تمامی پیه آنها و از قسمت مقدس آنها
بگذرانید. ۳۰ و ایشان را بگو هنگامی که پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، آنگاه برای لاویان مثل محصول خرمن و
حاصل چرخشت حساب خواهد شد. ۳۱ و شما و خاندان شما آن را در هرجا بخورید زیراکه این مزد شما است، به
عوض خدمتی که در خیمة اجتماع میکنید. ۳۲ و چون پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، پس به سبب آنها متحمل گناه
نخواهید بود، و چیزهای مقدس بنیاسرائیل را ناپاك نکنید، مبادا بمیرند.»

اساس تاریخی بسیار جالب اسطورهٔ سلیمان و مورچگان

دراساطیر اسلامی نام **سلیمان** (کورش سوم) در رابطه با شخص یا مردمی است که نامشان به ظاهر با کلمهٔ **مورچه** پیوند داشته است. این شخص همان **آمورایی** (آمورایوس) خبر کتسیاس لفظاً در اصل یعنی شخص بی مرگ است که نامی بر سپیتاک زرتشت (اسفندیار) فرمانروای بلخ و شمال هندوستان بوده است، اما این نام همچنین معنی عامیانه **سرور مورچگان** را هم می داده است و این مردم قوم نیاکان پدری وی یعنی همان مردم **سه مور امت** (سئوروماتها) بوده اند که در اصل نامشان به معنی دارندگان شمشیر و جوشن است. اما این نام به هیئت بابلی **سه مور امت** در زبانهای ایرانی/ سامی معنی عامیانه **سه لشکر مورچگان** را هم می داده است. منظور از این مردم در اینجا سپاهیان **سئوروماتی سپیتمه** و پسرش **سپیتاک زرتشت** (شروین) بوده است که به قول ابومنصور بغدادی اینان خود شان هم در اصل از دیار مردم **زنج** (آمازونهای قفقاز، یعنی همان سئوروماتها) بوده اند. از این رو بوده است که کتسیاس از شایعهٔ دیدار جنگی ملکه **سمورامت** (سئورومات) و **اوخسیارتس** (شهریارنیک) یا **زرتشت** (زرین تن) در **بلخ** سخن به میان می آورد و موسی خورنی، **زرتشت** را مغ و امیر **ماد** معرفی می نماید که **سمورامت** از ترس وی در ارمنستان متواری شده ولی توسط پسرش **نینیاس** (یعنی **رهبر**، منظور کورش) دستگیر و مقتول می گردد. گفتنی است زرتشت (زریادر) پیش از **امارت بلخ** فرمانروای اران و ارمنستان و آذربایجان بوده است. از اخبار کتسیاس به وضوح معلوم میگردد که این **سمورامت** (یعنی رهبر سئوروماتی) اخیر خود همان **سپیتمه جمشید** فرمانروای ولایات جنوب قفقاز یعنی ارمنستان و اران و آذربایجان بوده است چه از شواهد و قرائن تاریخی چنین بر می آید که **سپیتمه** جمشید(هوم، گودرز) ساتراپ مغ سئوروماتی **مادیای اسکیتی (افراسیاب)** در ولایات قفقاز بوده است که بعد از همکاری با **کی آخسارو (کیخسرو)** در دستگیری و قتل **مادیای اسکیتی** از سوی **کی آخسارو** (هوخشتره) در مقام خود ابقاء شده و بعد به دامادی و ولیعهدی **آستیاگ** پسر کی آخسارو رسیده و از دختر وی **آمیتیدا** (هومایه) صاحب دو پسر به نامهای **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت** شده است که این ها بعد از قتل پدرشان توسط **کورش** سوم به مقام پسر خواندگی یا برادر خواندگی کورش در آمدند و افزون بر این، این پسر دومی یعنی **سپیتاک زرتشت** (گائوماته، بردیه) به مقام دامادی کورش (سلیمان، سلمان فارسی) رسیده و با دختر معروف وی یعنی **آتوسا** (هووی اوستا) ازدواج نمود. از اینجاست که نام **سپیتاک زرتشت (گائوماته بردیه، زریادر)** به صورت **جندب (مورچه)** بن **جناده** یعنی **لشکری** یا همان **ابوذرغفاری (مرد زرین زره**

یعنی تیگران) به همراه برادر خوانده اش **سلمان فارسی** (کورش سوم، سلیمان) و پدر واقعیش **اویس قرنی** (زرتشت) و پدر بزرگش **مقداد** (سپیتمه جمشید) با اهمیت و ارزشی تامّ وارد حلقهً اساطیر اسلامی شده اند. این موضوع اصلاً جای تعجب و استبعاد ندارد چه با توجه به شهرت عالمگیر این سه قهرمان ایرانی قرون و اعصار، اگر به غیر از این می شد، بیشتر جای شگفتی بود.

در اینجا برای آگاهی متن این اسطورهً اسلامی به عینه از سایت اسلامی تبیان نقل میشود تا معلوم شود که در متن این اساطیر به ظاهر پیش پا افتاده و غیر قابل تصور اسلامی چه وقایع تاریخی مهمی نهفته است:

"سلیمان و سخن مورچگان

خداوند داود و سلیمان را مورد توجه و عنایت خویش قرارداد و علم ادیان و آشنایی به احکام آنها را بدانان آموخت. این دو پیامبر به خوبی می‌دانستند که خداوند چه نعمت‌هایی را بدان‌ها ارزانی داشته است، لذا عرضه داشتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگانِ مؤمنِ خود، که از علم و دانشی چون ما برخوردارنیستند، برتری و فضیلت داد.

هنگامی که داود(ع) از دنیا رفت، سلیمان از میان فرزندانش وارث پیامبری و سلطنت او گشت. زمانی که او به پادشاهی رسید، سران و دانشمندان مملکت خویش را فراخواند و با اعتراف به توجّهات و عنایات الهی، نعمت‌هایی را که خداوند به او ارزانی داشته بود برایشان یادآور شد و گفت: خداوند مرا مشمول عنایت خویش قرار داد و علاوه بر پادشاهی و نبوّتی که به من عطا کرد، فهمیدن زبان حیوانات و پرندگان را نیز به من آموخت. به گونه‌ای که هرگاه با یکدیگر سخن گویند آن را می‌دانم. این نعمت‌های فراوان ازفضل و احسان الهی است که مشخّص بوده و بر کسی پوشیده نیست.

روزی سلیمان سپاهیان خویش را فراخواند، لشکریان وی که مرکّب از جن و انسان و پرنده بودند، به فرمان او گرد آمدند، سلیمان با این سپاه به حرکت در آمد تا به سرزمینی که مورچگان فراوانی در آن وجود داشت رسید. سلیمان صدای مورچه‌ای را شنید که به رفقایش می‌گفت: ای مورچگان، هم اینك سلیمان و لشکریانش به سمت شما می‌آیند، شتاب کنید و در لانه‌های خود پنهان گردید، مبادا آنان بدون توجّه، شما را زیر پای خود از بین ببرند.

سلیمان سخن مور را شنید و شادمان گشت و از اینکه مورچگان نیز از موهبت‌های الهی، چون نبوّت و عدالت و کَرَم و بخششی که خداوند بدو عنایت کرده است با خبرند، مسرور شد. سلیمان ازمقام پادشاهی و سلطنت و درك سخن مورچگان که کسی آن را نمی‌داند و خداوند آنها را تنها به او عنایت کرده بود از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، از این رو به پیشگاه خدا عرضه داشت: پروردگارا؛ به من توفیق عنایت کن تا پیوسته سپاسگزار نعمت‌هایت باشم و با لطف و رحمت خویش مرا در زمره بندگان شایسته‌ات، که موجبات رضایت تو را فراهم آورده‌اند، وارد نما:

وَلَقَدْ آتَینا داوُدَ وَسُلَیمانَ عِلْماً وَقالا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی فَضَّلَنا عَلی کَثِیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِینَ * وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ وَقالَ یا أَیها النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیرِ وَأُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الفَضْلُ المُبِینُ * وَحُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنّ وَالإِنْسِ وَالطَّیرِ فَهُمْ یوزَعُونَ * حَتّی إِذا أَتَوْا عَلی وادِی النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیها النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لایحْطِمَنَّكُمْ سُلَیمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لایشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها وَقالَ رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلی والِدَیَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَأَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِكَ فِی عِبادِكَ الصّالِحِینَ؛(۱)(۲)

ما به داود و سلیمان علم و دانش عطا کردیم و آن دو گفتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید و سلیمان وارث داود گشت و گفت: ای مردم، به ما زبان پرندگان آموخته شده و همه چیز به ما عطا گردیده است، و این جز فضیلتی آشکارنیست. همه لشکریان سلیمان اعم از جن و انس و پرنده گرد آمدند تا اینکه به وادی مورچگان رسیدند، موری گفت: ای موران، به لانه‌های خود روید تا سلیمان و لشکریانش به طور ناخودآگاه شما را پایمال نکنند. سلیمان ازسخن مور لبخندی زد و عرضه داشت: پروردگارا، به من توفیق ده تا سپاس و شکر نعمت‌هایی که به من

و پدرم عنایت کردی، پاس دارم و عمل نیکی که مورد خرسندی توست انجام دهم و مرا با رحمت خویش در زمره بندگان صالحت قرار ده.

۱- این گفته مورچه، نوعی پوزش‌خواهی است، چون بر فرض که سلیمان و سپاهش مورچگان را زیر پا لگد کوب می‌کردند، در اثر اشتباه و بی‌توجهی آنان بود، ولی از آنجایی که سلیمان اعتراف دارد که مورچه وی را فردی مهربان می‌داند از خدای خویش می‌خواهد او را ازسپاسگزاران به شمار آورد. نکته ظریفی که در این داستان به چشم می‌خورد، توجه داشتن فرد قوی و نیرومند، به فرد ضعیف است. از آیات قرآن استفاده می شود که مورچگان در لانه‌های خود به صورت دسته‌جمعی زندگی کرده و بیدار باش و مراقبت، یکی از ویژگی‌های آنهاست و زبانی خاص دارند که منظور خود را به یکدیگر می‌رسانند. بسیاری از ویژگی‌های آنها شناخته شده است، از جمله این‌که مورچگان از جامعه‌ای منظم برخوردارند و بسیار هوشیار و زیرك و علاقه‌مند به تلاش و کوشش بوده و دارای پشتکار و چاره‌اندیشی هستند. جمعیت مورچگان علاقه دارند احیاناً در یك جا زندگی کنند و گاهی پیرامون سخنی به نزاع پرداخته و برخی از برخی دیگر مسائلی را که مربوط به امور آنهاست می‌پرسند. اگر مجال بیشتر بود در مورد ویژگی‌های مورچگان بیش‌تر سخن می‌گفتیم.

۲- نمل (۲۷) آیات ۱۵ - ۱۹.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالی عباس))"

کنکاشی در برخی نامهای جغرافیایی کهن ایران

بعد از ترور احمد کسروی تحقیقات در بارهٔ نامهای جغرافیایی متوقف ماند. نگارنده بعد از سالها دست پنجه نرم کردن با تاریخ اساطیری ایران و نشان دادن تأثیر عظیم فرهنگ ایران باستان برروی ادیان معروف جهان به خانه مراجعت کرده و دنبال کار کسروی را با منابع و امکانات بیشر پیگیری می نمایم. در این جا از تکرار مطالب جغرافیای تاریخی ایران که ضمن تحقیقات تاریخ اساطیری ایران در مورد آنها صحبت نموده ام، صرف نظر کرده و به دنبال نامهای جغرافیایی بکر و بایر میهن می روم و امیدوارم که کسان دیگری نیز که دسترسی به لغات اوستایی و پهلوی دارند اجتهادی نموده و در بارهٔ نامهای کهن جغرافیایی و تاریخی میهن مان که در پردهٔ ابهام مانده اند، نظر دهند.

نطنز: معنی لفظی نام نطنز (که ظاهراً کسی در باب آن سخن نگفته است): سمعانی نیز در کتاب "انساب" همانند یاقوت در کتاب معجم البلدان، **نطنز** را "**بلیده**" یعنی شهر کوچکی از توابع اصفهان خوانده است. از اینجا معلوم میشود که این نام ترکیبی از واژه های اوستایی "**نا**" یا "**نه**" (حرف نفی) و "**تنج**" (که علی القاعده صورتی از **تنز/طنز** می باشد) به معنی بزرگ و نیرومند بوده و در مجموع آن به معنی "**شهر نه چندان بزرگ و گسترده**"(بلیده) می باشد. نام قصبهٔ کهن **اربسمان** این شهر در لغت پهلوی به معنی "**جای بافتن ریسمان و پارچه**" است. به نظر می رسد نام شهر **تنکابن** مازندران نیز ریشه در همین واژهٔ اوستایی **تنج** داشته و در مجموع به معنی دارای آبهای فراوان بوده است.

اقلید: این نام را می توان صورت پهلوی نام پارسی مرکب "**آزر-گات**" یعنی محل چراگاهی و کشاورزی شمرد. چه علی القاعده حروف "ر" و "ذ" و "گ" اوستایی در پهلوی به "ل" و "گ" و "ی" قابل تبدیل بوده است.

میناب : از آنجاییکه نامهای کهن شهر میناب جنوبی **هرمز** (شهرهرمزد یا شهر خرما=خورموچ) و **میناب** (دارای رود مینوی توانا) بوده و در اعصار پیش از مغول مرکز تجاری بزرگ جنوب ایران با جهان خارج؛ لذا نام رود **میناب** (**آرامیس** خبر نئارخوس دریانورد یونانی اسکندر، جایگاه آرامش) به معنی رود **دارای آب مینوی** بوده است.می دانیم شهر بزرگ دیگری که در جنوب ایران نامش از هرمزد مشتق شده همانا رام هرمز شهر مردم اوخسیان (بختیاریهای باستانی) است. نامهای کهن شهرهای بزرگ مجاور **میناب** یعنی **بندرعباس** یعنی **سورو** و **جرون** (نام قدیمی جزیره هرمز) را به ترتیب می توان به معنی محل جشن و سرور یا محل لباس یا تورماهیگیری سالو و جایگاه گود و پائینی گرفت. ظاهراً نام همین شهر سورو (بندرعباس) است که در لشکرکشی های اسکندر، **سالمونت** (دارای نوعی تور/لباس سالو) ذکر شده است.

کلیبر و **کلیدر:** نامهای این دو شهر و قصبه را که اولی به واسطهٔ قهرمان ملی آذربایجان و ایران یعنی بابک خرمدین و دومی توسط رمان معروف محمود دولت آبادی معروف شده است به ترتیب مرکب از کلی (کاری، بزرگ و مقاوم) و ور (قلعه)، کلی (کاری) و در می باشند یعنی اولی نام خود را از همان قلعه **بابک** (**بذ** ، بل باستانی،یعنی دژ) گرفته است همانکه در اساطیر آذری کوراوغلو (=فرزند کورش که تخلص بابک خرمدین حماسه سرا و تنبورنواز بوده) به شکل **شأنلی بل** (یعنی قلعهً باشکوه) یا **چملی بل** (یعنی قلعهً مه آلود) آمده است.

بروجن: نام شهر بروجن را می توان جایگاه بارو معنی نمود.

اِوَز: نام این شهرک استان فارس را که به ظاهر لغتی عربی به معنی محل نگهداری غاز و مرغابی است می توان در زبانهای کهن ایرانی به معنی " شهر مردم **بی نیایش یا بدون رهبردینی**" معنی نمود. دارا بودن زبان ایرانی فارسی ولی سنیگری غالب مردم این شهر گواه این معنی ایرانی کهن آن است.

بسطام: این نام را به معنی شهردارای دامهای زیاد (بس دام) یا شهر دارای غلات فراوان (بس تخم) است. قصبهٔ **بسطام آذربایجان** غربی در نزدیکی خوی نزدیک محل دژ اوارتویی **روساهینی** (یعنی شهر رؤسا) بوده که بنا به کتب پهلوی این بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست (اورمیه) به فرمان **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره، منهدم کنندهٔ امپراتوریهای مقتدر اورارتو و آشور) ویران گردید و در کنار آن آتشکده ای (بسطامی) ایجاد شد. دکتر محمدجواد مشکور در بارهٔ تاریخچهٔ این بسطام می آورد: سنگنبشته ای از پادشاهان اورارتویی در ده بسطام از دهستان چایپار، بخش قره ضیائ الدین از توابع شهر خوی که در دوکیلومتری جادهٔ شوسهٔ خوی قرار دارد به خط و زبان اورارتویی در شانزده سطر پیدا شده که اکنون در ادارهٔ فرهنگ ماکو نگهداری میشود. این نوشته به فرمان روسای دوم پسر آرگیشتی دوم (٦٨٠- ٦٤٦ ق.م) نوشته شده و ترجمهٔ آن از این قرار است:" رؤسا پسر آرگیشتی این معبد بلند را برای خالدی خدای (اورارتو) برپا کرد. به نیروی خالدی، رؤسا پسر آرگیشتی سخن می گوید. این روستا خالی بود و چیزی در اینجا برپا نشده بود. همان طور که خالدی به من فرمان داده است. من در اینجا بنا ساختم، و اینجا را شهر رؤسا نامیدم. رؤسا پسر آرگیشتی گوید: کسی که این سنگبشته را منهدم کند و به آن زیان رساند یا آن را بشکند خالدی خدای (اورارتو) او را به وسیلهٔ خدای هوا و خدای آفتاب و خدایان دیگر بر خواهد انداخت و در زیر آفتاب نامی از خود نگاه نتواند داشت. منم رؤسا پسر آرگیشتی شاه نیرومند، شاه کشورها، شاه کشور بیاای نی (اورارتو) شاه شاهان، سرور شهر توشپا."

چورس (چو- رس): نام روستای دوست و هم دانشکده ایم جمیل اکبری آذرفام را- که در سنین جوانی با ابتلاء به بیماری کودکانهٔ چپروی توسط اصحاب اهل بیت، قربانی شد- نظر به موقعیت راههای ارتباطی این روستای شمال خوی می توان کلمه ای مادی (اوستایی) به معنی روستای واقع بر سر **چند راهی** معنی نمود.

در این سمت نام قصبه ایواوغلو را می توان ترکی شده نام پهلوی **ائو اوغری** یعنی دارای آسایشگاه خوب گرفت.حرف "ر" در پهلوی به "ل"قابل تبدیل بوده است موقعیت استثنایی ایواوغلو که در فاصله نسبتاً دوری میان سه راه شهر مرند و خوی و ماکو در سر راه جاده ابریشم بوده است به سادگی می توانست صاحب چنین نام و نشانی گردد. نام بازرگان به احتمال زیاد بازاره-کان بوده است یعنی محل بازار بین آذربایجان ایران و ارمنستان ایران و بیزانس.

سمنان، شاهرود: با توجه به کلمه اوستایی **سیم** یعنی یوغ بدین نتیجه می رسم که نام **سمنان** (سیمنان) به معنی محل ساختن یوغ و گاو آهن بوده است چه نام های کهن شهر همسایه آن یعنی **شاهرود** به صور **چخره، چاخروئیتی** و **راسمینا** به معنی محل ساختن چرغ و ارابه می باشند.

دامغان: نظر به معنی سادهٔ **کومس** یعنی محل بزرگ آن باید همان **هکاتوم پیلوس** یونانیان بوده باشد که بعداً به **دامغان** یا **دا- مه-کان** یعنی محل بزرگ ساخته شده ترجمه گردیده است. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب میگوید باروی دامغان هشت هزار گام بوده است.

سبزوار: مؤلف تاریخ بیهق در بارهٔ بنای سبزوار میگوید که ساسویه بن شاپور این شهر را بنا نهاد. از آنجاییکه **ساسویه** (ساوسان، ساسان) به معنی منسوب به قوم دارای **اسپس** (سوَس، یونجه) است. معلوم میشود که سبزوار به معنی محل سر سبز است که با نام کهن آنجا یعنی **بیهق** (خاک خوب و پر بهره) **همخوانی** دارد.

بُجنورد (بیزهان): نام این شهر را در لغت پهلوی می توان به معنی "بیج- ین ورد (یعنی شهر اصلی) " گرفت.

ترمذ: این نام را که اکنون نام شهر و ولایتی در ازبکستان است می توان "دژ بزرگ" معنی نمود.

ابیورد: نام این شهر را که اکنون در ترکمنستان واقع شده است می توان دژ پشتی یا شمالی معنی نمود.

باخزر: این شهرک خراسان را می توان به معنی دارندهٔ باغ زرین گرفت.

بیرجند: نام این شهر را می توان مأخوذ از نام اوستایی بئیرکنت یعنی شهر دارای برج و بارو به شمار آورد.

جاجرم: این نام را با توجه به مطالب جغرافی نویسان دورهٔ اعراب در مورد این شهر،می توان لفظی اوستایی به معنی دارندهٔ علف زهردار گرفت.

خواف: نام این قصبهٔ خراسان به شکل موجود آن به معنی دارای آب خوب است.

خوسف: نام این قصبه خراسان را به معنی شهر واقع در گودی معنی نموده اند. اما به هرحال این نام به شکل موجود معنی دارندهٔ اسبان خوب را می دهد.

طبس: به معنی جایگاه گرمای زیاد می باشد.

قاین و قاینات: نام این منطقه که مارکوپولو به صورت **تونوکاین** آورده به لغت اوستایی به معنی دارای قنات و یا چشمه توانا می باشد.

قوچان: که صورت اصلی آن **خوبوشان** (جایگاه زندگی خوب) بوده، می توان مأخوذ از **خوشان** (جایگاه خوب) دانست.
فریمان: در لغت اوستایی می توان این نام را به معنی دوست منش یا خانهٔ دوست گرفت.
گناباد: با توجه به طولانیترین **قنات** قدیمی دنیا در این شهر که به نام **قنات قصبه** نامیده میشود، این نام باید ترکیبی از کلمات **کان**، **آب** و **ده** بوده باشد .ولی معنی محل دژ (جیناپذ) برای آن بیشتر متصور است.
نیشابور: به معنی شهر دارای کاروانسراهای فراوان است چه نامهای کهن آنجا یعنی **اپارنی** (ابر نیسایه) و **پرتو نیسایه** (نیسای نیرومند) گواه آن است. **نیسایه** (به معنی جای آسودن کاروانها) همچنین نامی بر شهرهای نخجوان، نهاوند و میمنه بوده است.
اصفهان: این نام را نه تنها میشود **مرکز سپاهیان اسب سوار** معنی نمود چه این معنی نام **سپاهان** مترادف با نام قدیمی دیگر آن **جی** به ارمنی شکانی به معنی **اسب** است. هرتسفلد به درستی نام باستانی این شهر را همان انشان یعنی شهر فرمانروا آورده است که همچنین نامی بر ناحیه حکومتی پارسها یعنی ایالت پارس بوده است. مسلم به نظر می رسد شهر **پاشری** کتیبه های آشوری که همان شهر بوده ویا به نزدیک این شهر قرار داشته و در لفظ پهلوی به معنی **بهترین و عالی ترین و بالایی** است نامی مترادف با عنوان شهر اصفهان یا مترادف قدیمی تر شهر **فریدن** اصفهان (پردان، پردیکای کهن) بوده است. از همین معنی است که عبارت معروف اصفهان نصف جهان پدید آمده و بیرون تراویده است. گفتنی است در جوار خود شهر جی (گابان کهن) یعنی شهر زاینده رود یا **گابن**(پایتخت)/**گابه** (جایگاه نیک، معبد سرودهای دینی) شهرکی تا عهد تسلط اعراب به نام **سارویه** یعنی جایگاه سرور خوانده می شده است. از سوی دیگر می دانیم این همچنین صورت قدیمی نام شهر **ساری** مازندران بوده است. حال بعد از گذشت دو سال نگارنده به معانی و برداشتهای دیگری نیز از این نام دست یافته ام که آن را در اینجا قید می نمایم: معنی نام کهن شهر **اصفهان**: کتیبه های آشوری مربوط به حدود سال ۷۰۲ پیش از میلاد در عهد سناخریب پادشاه آشور از نام دو سرزمین به اسامی انشان (سرزمین فرمانروایی، پارس) و **پاشری** (پاش-ری، به لغت سانسکریت یعنی منطقه کنار جریان رود) اسم می برند که به اتحادیه الیپی و عیلام پیوسته و علیه آشور متحد شده بودند. نام دوم به وضوح یادآور نام **پارتاکانا** (ناحیه کنار آبرفتهای رود) است که به ناحیه اصفهان اطلاق میشده است و هرودوت این نام را در رابطه با نام قوم مادی آنجا یعنی **پارتاکانیان** قید نموده است. اما ترکیب نام کهن آنجا یعنی **پاشری** موجب برداشتهای متفاوتی دیگری هم از این نام گردیده است که با توجه به اساطیر و اسامی جغرافیایی منسوب به اصفهان می توان آنها را شناسایی نمود: **پاش- ری** (به لغت سانسکریت و اوستایی یعنی مکان ستور چالاک= محل نگهداری اسبان تیز رو)، **پشو-ری** (دارای ستوران درخشان و با شکوه) که به نظر می رسد نام **اسپدانا** (محل نگهداری اسبان، اصفهان) از آن عاید شده است. **پا-ثری** (محل ستور سه پا، جایگه خر سه پا) که بدین جهت است تصور شده دجّال و خرش از اصفهان خروج خواهند نمود. نام شهر زواره در استان اصفهان علی القاعده از ریشه زغاره به معنی زمین نمناک است.
اردهال: نام این قصبهٔ باستانی کاشان و محل مزار سهراب سپهری را به لغت پهلوی و کردی می توان محل نهال مقدس معنی نمود. لابد همین نهال مقدس باستانی است که با یک امامزاده موهومی -که تعدادشان در ایران سر به فلک می کشد- جایگزین شده است. دراین رابطه نام ناحیه **اردل** چهارمحال و بختیاری را می توان ناحیهٔ درختان قدسی معنی نمود.

اران: نام این شهرک شمال شهر کاشان به معنی جایگاه **ار** (به کردی یعنی آتش) است. نامهای کهن منطقهٔ جمهوری آذربایجان کنونی یعنی اران، آلوانیا، آگوان و اردان هم جملگی به همین معنی بوده اند از اینجاست که نام آنجا در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، به عنوان شهرستان آذربایجان واقع در سمت ولایت آذربایجان معرفی شده است. قابل توجه است که نام نیای اساطیری مردم این جمهوری در نزد موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد و انوشیروان، اران خردمند آمده است که همان ده ده قورقود اساطیر آذری است که نامش هم به معنی پدرآتش مقدس و هم به حامی حیوانات وحشی است. زبان آذری هم که نویسندگان عرب و ایرانی به عنوان زبان مردم ولایت آذربایجان ذکر کرده اند نه زبان پهلوی سابق آنجا بلکه همین زبان ارانی (= آذری) بوده که بعد ازآمدن اسلام به تدریج جانشین زبان در حال احتضار پهلوی معرب این سرزمین گردیده است.
رشت: ابتدا قصبه ای بود که در میان دو رودخانه **گوهررود** و **سیاهرود** قرار داشت و از این جهت نیز قدمت دیرینه دارد. ولی از جهت سابقه شهری، اولین بار نویسنده حدود العالم و سپس حمدالله مستوفی، در قرن هشتم هجری، از این شهر نام برده است. نام قدیمی رشت دارالمرز یا دارالامان بوده که قبل از این دو، به آن **بیه** یا **بیه پس** می گفته اند. **بیه**

در لغت نامه ها، رود و یا مصب بین دو رودخانه معنی شده است چون در لغت اوستا و پارسی **بی-آوه** به معنی منسوب به دو آب است.چنین به نظر می رسد که دلیل این نامگذاری، قرار گرفتن آن در میان دو رودخانه است که به مثابه حفاظ و دیوار شهر محسوب می گردید. ولی نام **بیه پس** در اصل به معنی **محل پسین تهیه ابریشم** است که در مقابل **بیه پیش** **(لاهیجان**=محل پیشین تهیه ابریشم) قرار داشته است. بنابراین اگر خود نام **رشت** را هم در رابطه با همین ویژگی این شهر یعنی **رشتن ابریشم** معنی نمائیم راهی منطقی پیموده ایم. در عهد مسلمین شهری به نام **رشت** در کنار جیحون در سمت شمال خراسان وجود داشته است که به احتمال زیاد مفهوم آن هم **شهر محل ریسندگی و بافندگی** بوده است.
ماسوله و ماچول (معشور): ظاهراً این نامها به زبان کردی/ سکایی به معنی دارای رودخانهً و دریای پرماهی است چه رودخانه ماسوله نیزبه همین نام است. **سیاه ماچول** (سیاه زیبا) و **تِرب** (همزاد) و **معشور** (با هم زیست کننده) نامهای بندر ماهشهر بوده اند.
ساوجبلاغ (مهاباد): در کتیبه های آشوری به هنگام شرح لشکرکشیهای آشوریان به سمت جنوب آذربایجان غربی کنونی **(مانناى عهد باستان**، به معنی کشور محل پرستش ماه) از سه ناحیهً **نیک ساما** و **سورگادیا** و **آری دو** اسم برده شده اند که با توجه به جایگزینی مترادفها و تبدیل حروفات اسامی هموزن و هم قافیه به ترتیب با **سائین قلعه** (شاهین دژ) و **ساوجبلاغ** (مهاباد) و **ایرانشاه** قابل تطبیق می باشند؛ چون به نظر می رسد بعدها نام **سورگادیا** علی القاعده با حذف شدن حرف صامت "ر" میان آن به معنی **محل نورانی** گرفته شده است، چون بدین ترتیب آن مترادف نام پهلوی و اوستایی کردستان یعنی **سئوکستان** میگردد که بنا به کتب پهلوی محل آن در سمت **کنگ دژ** افراسیاب (فراسپ، تخت سلیمان) و در مجاورت **ایرانویج** (شهرستان مراغه و حوالی آن) یاد شده است. از این قرار معلوم میشود که نام ترکی کهن مهاباد نه سووک بلاغ (یعنی دارای چشمهً آب سرد) بلکه **سئوک بلوک** یعنی ترجمهً **سئوکستان** یعنی سرزمین **کیمریان** **کردوخی** (خاندان پیران ویسهً اوستا و شاهنامه) بوده است. می دانیم تحت این نام این مردم دوست مردم ایرانویج (ایران مرکزی و اصلی) یعنی اهالی شهرستان مراغه و حوالی آن به شمار آمده است.

نقده (سلدوز، سندوس): جملگی این نام ها یعنی نقده (نو کده)، سولدوز (سور دژ) و سندوس (سهین دژ) را می توان در زبانهای ایرانی به معنی محل دژ نیرومند و با شکوه گرفت. از این مفاهیم معلوم اینجا همان شهر شوردیرا (دژ غنی) در منابع آشوری که در این قسمتهای ماننا از آن نام برده اند.

خارک و خارکو: نام این جزیره ها را چنانکه جلال آل احمد اشاره کرده می توان به معنی صخرهً بزرگ و صخرهً کوچک گرفت. پلینی بزرگ و استرابون نامهای کهن خارک را به ترتیب به صور **آراکیا** (خورساگیا) و **ایکاره** (موقوفه ایزد ائا، آیوخاره) آورده و گفته اند که در آن معبد و کوهی بزرگ (صخره ای بزرگ) قرار دارد. پس، نامهای خار و خارکو را در زبانهای کهن فلات ایران اوستایی و لغاتی ایرانی که در زبان ترکی آذری محفوظ مانده می توان به ترتیب به معنی "صخرهً بزرگ و مستحکم" و "دارای صخرهً فراوان یا رسا" به شمار آورد. منابع کهن آشوری نام جزیره **بحرین** را به صورت **نیدوگی** (سرزمین مروارید) ذکر کرده و مکان آنرا در جنوب خلیج فارس آورده اند. نظر به قرائن لغوی نام دیلمون هم به بحرین اطلاق شده است. بنا به خبر نئارخوس دریا سالار اسکندر این مناطق در آن عهد باستان بسیار آباد بوده اند. بعدها هم نام **دیلمون** به بحرین به صورت **تیلس** به بحرین (نی دوک کی) دورافتاده و نه چندان با اهمیت آن عهد نیز اطلاق میشده، اختصاص این نام صرفا به بحرین در نتیجه عدم در نظرگیری شرایط آب و هوایی مرطوب و سر سبز غالب نقاط فلات ایران در عهد باستان پدید آمده است. گفتنی است نام دیلمون را در زبان سومری می توان مرکب از کلمات **تیل (لباس)** و **مون (بازار)** به شمار آورد. در مجموع یعنی سرزمین الهه بافندگی **اوتّو**. اما ظاهرا نام **سرزمین دیلم** (گیلان باستان) و بندر **دیلم** همچنین به معنی سرزمین جنگلهای تاریک و سیاه و مه آلود بوده است. در تأیید این نظر باید گفت که فردوسی در شاهنامه جنگلهای مازندران و گیلان را تحت نام **تمیشه** یعنی بیشهً تاریک آورده است و کتیبه های سومری مشعرند که پادشاهان سومری در هزارهً سوم پیش از میلاد برای معابد خود چوب را از **دیلمون** وارد می نمودند. صادرات دیگر **دیلمون** به سومرعبارت بوده است از مس، تسبیح سنگی، سنگهای قیمتی، خرما و سبزیجات که نشانگر محصولات نواحی جنوب فلات ایران درعهد ما قبل ورود آریائیها می باشند. جالب است که نام جزیره **خارک** در اسطورهً سومری **تیلمون** (دیلمون) در رابطه با الهه **نین خورساگ** (الهه سرزمین سنگی) به صورت **خورساگ** (سرزمین سنگی) ضبط شده است. جالب است که کلمهً **تیلمون** را می توان تپه واقع در آب (جزیره) معنی نمود لذا این واژه می توانست نام عامی بر جزایر معروف خلیج فارس از جمله خارک، بحرین و خصوصا **کیش** بوده باشد که در معنی بازار لباس مترادف آن است.. نام بندر کهن و معروف این منطقه یعنی شهر ویران شدهً **سیراف** در

کتاب پهلوی بندهش **سرووا** آمده و محل **ور** اساطیری زیر زمینی ایرانیان به شمار رفته است.

کیش:اصل این نام به لغت ایرانیان جنوبی به معنی مقنعه زن و میل زنی است، نام قدیمی آن را که یونانیان **اُآراکتا** آورده اند که به سادگی می توان به معنی "دارای رختها و کالاهای فراوان و رسا=محل حریر" گرفت. می دانیم شهری به نام **حریریه** در آن وجود داشته است. جالب است که نام جزیره **دیلمون** باستانی را نیز می توان **"بازار لباس"** معنی کرد. در این سمت نام بندر **سیراف** را که در نزدیکی این جزیره در سواحل خلیج فارس قرار داشته است باید لغتی فارسی شمرد به معنی دارای اسکله مرکب رف/پله های سنگی که لابد برای بار گیری کالا ها بوده است. چنانکه می دانیم نام برخی دیگر از جزایر خلیج فارس لااقّل از عهد تسلط مسلمین به عربی است که از آن جمله است نام **قشم** که به لغت عربی می توان آن را آبراهه گرفت. آن جزیره همان **ابرکافان** (محل پر رنج و محنت) خبر حمدالله مستوفی است. ظاهراً نام **لارک** (لا- رقّ) به معنی سرزمین بدون برگ درخت است. در دوره اسکندر هنگام سخن از منطقهٔ **بندرعباس** (سورو) نامی از **هرمیرزاد** (میناب) به میان آمده ودر همین دوره هنوز **هرموز** کهنه(میناب) که در سفر نامه نئارخوس سردار اسکندر «**هور موز**» (ارمزس) آمده، بسیارآباد بوده است و این سردار در سفر دریایی خود وارد آن شده و خبر موفقیت خود را به اسکندر رسانده است. نئارخوس در آن حوالی همچنین از جزیره ای غیر مسکونی به نام **بارکانا** یا **وارکانا** (محل واقع در آب دریا) نام می برد که با جزیرهٔ **هندرابی** (ابرون=اندر آب) قابل تطبیق است. نئارخوس علاوه بر بندر**هرمز** در سواحل خلیج فارس همچنین از بنادری به نامهای **دیلمون، تائوکه، گوگانه** (به اشتباه با بندر لنگه مقابله گردیده)، **نئوپتانه، بادیس** و **آپستانه** نام برده است که به ترتیب با بنادر **کیش، طاهری** (**تاروای** کتیبهٔ بیستون)، **کنگان**، جزیره **هرمز و بیابان** (سیریک) و **بستانه** مطابقت دارند.

هنگام: نام این جزیره به پارسی هخامنشی به صورت **هنگ کام** به معنی دارای آسایش و رفاه فراوان است. از اینجا معلوم میشود این همان جزیرهٔ **کامتینای** واقع در مسیر راه نئارخوس دریا سالار اسکندر مقدونی بوده که آریان از آن نام برده است چه این نام نیز به پارسی کهن به معنی توانای فراهم کنندهٔ کامروایی و رفاه می باشد. برخی به اشتباه این جزیرهٔ خبر آریان را به حدس با **کیش** مقابله نموده اند.

گناوه: از آنجاییکه حمدالله مستوفی در نزهت القلوب نام بندر گناوه را شاذکان ذکر کرده، لذا این نام باید مرکب باشد از کلمات پهلوی **جینا** (جا) و **وه** (خوب) یعنی در مجموع آن به معنی جایگاه خوب است.

استهبان: نظر به این که ابن بلخی از عظمت قلعهٔ استهبان و شهرک پر درخت و پر میوه با آبهای روان آن یاد کرده می کند لذا نام این شهر باید مرکب از کلمات پارسی و اوستایی **استه** (نیرومند، محکم) و **بان** (محل نگهبانی، دژ) بوده باشد.

کائین کبه: که نام ویرانهٔ آتشکدهٔ مهمی در جوار ۸ کیلومتری جنوب شرقی مراغه است که در لغت پهلوی/ عربی به عبارتی پهلوی معرب آذربایجان عهد اعراب به معنی **آتشکدهٔ شاهی** است. از آنجاییکه آن در محلی به نام **کاراجیک** (جایگاه جنگجویان) و همچنین نزدیکی روستایی با نام قابل توجه **علمدار** واقع گردیده است. معلوم می گردد که این همان آتشکدهٔ **آذرگشنسب** معروف عهد باستان بوده است که آتشکدهٔ شاهان و سپاهیان بوده است و این به غیر از آن آتشکده شهر شیز (تخت سلیمان) بوده است که به نام ما گشنسب (یعنی آتشکدهٔ آذرگشنسب بزرگ) بوده که از عهد انوشیروان بدین نام مسمی گشته بود.خود آتشکدهٔ آذرگشنسب که استاد ابراهیم پورداود به درستی بنا به اسناد تاریخی جای آن را در همین حوالی بین شهر مراغه و کوه سهند دانسته است بسیار باستانی بوده است و بنا به گواهی تاریخ از عهد کی آخسارو (هوخشتره، کیخسرو) به یادگار مانده است. ویرانهٔ این دارای سنگهای درشت و نه چندان خوب تراش یافته است که رویشان با آجرهای لعابدار رنگی و همچنین با نقش و نگار ماه و ستارگان تزئین شده است. گویا اخیراً به هنگام ایجاد راه از مراغه به سوی روستاهای واقع بین مراغه و کوه سهند چیز زیادی از این یادگار کهن عهد اقتدار ایرانیان بر جای باقی نمانده است. بنا به شواهد و قرائنی که از مندرجات اوستا به دست می آید این آتشکده اختصاص به ایزد جنگ و خورشید آریائیان یعنی **اهورا میثره** (مهر) داشته است چه از سویی خود نام آتشکده یعنی **آذرگشنسپ** (یعنی آتش انبوه سپاهیان) گواه صادق این معنی است. نگارنده شکی ندارد که همین ایزد آریایی بوده که تحت نام **یهوه صبایوت** و**موسی** از میتانیان درون اتحادیه هیکسوسها (پادشاهان شبان) نزد یهود به یادگار مانده است چه این دو نام در اصل به ترتیب به معنی **اهورای لشکریان** و **میثه** (میثره، یعنی ایزد عهد و پیمان) می باشند.می دانیم که هیکسوسها حدود یک قرن مصر سفلی را در تصرف خود داشته اند ولی بعد از مصریان مصر علیا شکست یافته و به فلسطین رانده شده بودند.ناگفته نماند در نزدیکی مکان این آتشکدهٔ مخروبهٔ شهرستان مراغه کوهی به نام **هرا** (محل نگهبانی) وجود دارد که در اوستا محل مخصوص ایزد مهر به شمار رفته است همانکه در شاهنامه محل عبادت هوم عابد در واقع سپیتمه جمشید پدر زرتشت به شمار رفته است. اصلا هرا و هروم و برزه و رغه زرتشتی نامهایی بر شهر همین آتشکدهٔ آذرگشنسب بوده اند. به هر حال چنین ارتباطی هم وجود داشته است آتشکدهٔ شهر ریوند خراسان یعنی **آذر برزین مهر** که اختصاص به

طبقهٔ کشاورز و کارگر و اهل حرفه پیدا کرده بود با ایزد جنگ و خورشید ایرانیان باستان یعنی میثره (میثه، مهر) . اما ظاهراً آتشکدهٔ **آذرفرنبغ** یا **آذر خروه** اختصاص به ایزد خاص آتش و طبقهٔ موبدان یعنی **ائیریامن ایشیه** داشته است. چنانکه آتشکدهٔ بلخ یعنی **نوازک** که اکنون **مزارشریف** نام گرفته ویژهٔ ایزد رعد وبرق و جنگ یعنی **ورثره غنه** یعنی **بهرام** به شمار می رفته است.

سناباد: یعنی نام کهن مشهد به زبانهای کهن ایرانی به معنی محل شستشو و غسل و وضو می باشد.

بابل: نام این شهر که به صورت **ابابیل** (گروه پرندگان) به قرآن راه یافته است، در اصل **ابابال** (بابال) بوده که نام ایرانی شهر بابل (مامطیر) و رودخانهٔ آن یعنی باول بوده است. نام ابابیل به توسط نام **وهریز** (خوب ریز) سردارمازندرانی انوشیروان و همراهان همولایتی وی که لشکریان فیلسوار حبشی (ابافیل) را در یمن شکست دادند وارد قرآن شده است. جالب است که نام دیلم نیز در زبان فارسی و عربی به معانی وسیله سوراخ کردن سنگ و مرغ سنگخواره و همچنین فیل و تجمع لشکریان است.خود نام وهریز به صورت **فهریز** (یعنی ریزندهٔ سنگ مغزشکن) اسطورهٔ عام الفیل مسلمین را که گویا مقارن با میلاد محمد بوده، پدید آورده است. مسلم به نظر می رسد زال پرورش یافته در **آشیانهٔ مرغان** (شین مرغو) یعنی ثریتهٔ اوستا نه اهل همین شهر بابل بلکه اهل شهرک **آلاشت** مازندران (به مازندرانی/ کردی یعنی آشیانهٔ عقاب) بوده است.

آمل: این شهر بسیار کهن **مازندران** در زبانهای ایرانی به معنی **محل نگهداری و محافظت دامها** و همچنین به معنی **شهرمنسوب به رود نیرومند** (هراز) می باشد. می دانیم هفتخوان **رستم/ گرشاسپ** با همین شهر مربوط است. واقعه تاریخی بسیار مهم که در عهد باستان در اتفاق افتاده این بوده است که **خشتریتی** (کیکاوس) مقرش کارکاشی (کاشان) را در مقابل هجوم آشوربانیپال خالی کرده و به همراه روسای قبایل ماد به شهر دوردست **آمل مازندران** روی می آورد. آشوربانیپال خود برای فتح مصر عازم آن کشور گشته و سردار خود رئیس رئیسان **شانابوشو** را در رأس جمع کثیری از نیروهای آشوری برای مذاکره و تسلیم خشتریتی به سوی شهر آمل مازندران روانه می سازد که در آنجا در پای حصار شهر آمل توسط **آترادات پیشوای سکائیان آماردی** غافلگیر گشته و قتل عام می شوند و ماد در مقابل آشور به استقلال می رسد. در واقع کشور ایران برای نخستین بار در تاریخ تشکیل میگردد.

سرپل ذهاب: کتیبه های بابلی عهد حمورابی از برخورد سیاسی و نظامی حمورابی قانونگذار معروف بابلی با ملکهٔ منطقهٔ ناوار(الهه نامرو) در حوضهٔ رود دیاله سخن گفته اند. مسلم به نظر می رسد اسطورهٔ یهودی و مسیحی واسلامی سلیمان قانونگذار و ملکهٔ صبا در اصل مربوط به همین دو نفر بوده، که بعداً این اسطوره به قیاس به سلیمان تاریخی یعنی کورش سوم و ملکهٔ ماساگتهای سمت کشور سوهی اوستا یعنی تومیریس منتسب شده است. چه مرکز سیاسی منطقهٔ ناوار (نامرو) در کتیبه های سومری **سابوم** (سبا) ذکر شده است که با سرپل ذهاب استان کرمانشاهان مطابقت دارد. کتیبهٔ نبوکدنصر اول در ناوار (نامرو، سرزمین الله شیمالیا که خداوندگار کوههای روشن و ساکن ارتفاعات و گامزن بر قلل نامیده شده) از شهر و دیاری به نام **کار-زیابکو** (شهر زیاب-کو) نام برده است که به وضوح یاد آور نام سر پل زهاب و زهاب است. لابد شیرین اساطیری زیبای این منطقه هم ارتباطی با نام الههٔ **نامرو** (ناوار، شیمالیا) داشته است.

پاوه: نام این شهر کرمانشاهان به لغت اوستایی به معنی محل نگهبانی یا محل پلکانی است.

سیرجان: در تاریخ سیرجان می خوانیم :"قدیمی ترین سندی که از سیرجان به دست رسیده ، نوشته ابن اثیر است که می نویسد : « گشتاسب که یکی از پادشاهان قدیم ایران بود و دین سلیمان را داشت ، دین زرتشت را پذیرفت و در کوهستانی به نام **تمبور**(پربرکت) [در حوالی سیرجان] جای گرفت و در حالت تقیه به عبادت مشغول شد.» استاد دکتر باستانی پاریزی عقیده دارد که این کوه همان است که در شرق سیرجان و حدود چهار گنبد قرار دارد" (تاریخ سیرجان،علی اکبر وثوقی رهبری). از این مطلب می توان چنین نتیجه گرفت که نام **سیرجان** در اصل نه به معنی پر نعمت بوده است و چون تاریخ آن به دورهٔ ماقبل ورود آریائیها میرسد بنابراین می توان تصور نمود که نام این شهر با کلمهٔ عیلامی سیجان (به معنی معبد خدا) مربوط بوده است.

ماد : نام این ناحیهٔ باستانی و مردم آن را می توان با نام الهه وجاهت و ماه و عدالت و توانگری آریائیان مادی و پارسی یعنی **اشی** (ارته) مربوط دانست چه این الهه و همزادش اهورامزدا (اشا) در نزد آریانیان هندی به ترتیب وارونی و وارونا آمده اند و لقب این الهه نزد ایشان **مادَ** است که هم به معنی شراب (هوم) و هم به معنی دانا و نجیب (آریا) است. اسکیتان (سکائیان شمال دریای سیاه) این الهه را **آرتیم پسه** (توجه کننده به پاکی و زیبایی) نامیده و وی را معادل ونوس آسمانی یونانیان به شمار می آورده اند. گفتنی است طبق اوستا و خبر هرودوت ایرانیان مادی و پارسی خود را بدین الهه

اشی (ارته) منتسب نموده و خویشتن را اشون (حامی اشه) یا ارتی (منسوب به ارت= اشه) می خوانده اند. اهورامزدا (اشا) و اشی در اساطیر ایرانی همچنین تحت نام یمه و یمی یعنی همزادان خواهر و برادر نیز معرفی گردیده اند و از اینجاست که پاسارگاد تحت همین عنوان اهورا مزدا تخت جمشید (مقر همزاد شیردرخشان) نامیده شده است. نام **ماد** از سوی دیگر در مقابل نام سومری **آراتتا** یعنی **سرزمین [مادهای] دور دست (کرمان)** است. بنابراین نام **ماد** مفهوم اساسی خودرا از ریشهٔ اصلی سومری/ اکدی آن و شکل ایرانی خود را از سوی دیگر از الههٔ شراب و جاهت دارد.
پارس : نام این مردم و سرزمین آنان با کلمه ترکی (در اصل سکایی) پارس به معنی پلنگ و یوزپلنگ مربوط است و از اینجاست که تمثال **اهورا مزدا** (خدای قبیله ای پارسیان) به صورت **سیمرغی** به هیئت پلنگ یا یوزپلنگ بالدار تصویر میگردیده است. و از همین روست که درفش کاویانی هخامنشی از پوست پلنگ یا یوزپلنگ و تمثال عقاب (توتم دیگر پارسیان) و ستارهٔ برجیس (سیارهٔ اورمزد، سمبل ایزد قبیله ای پارسیان) تشکیل یافته بوده است. جالب است که مورخان قدیم ارامنه یعنی موسی خورنی و مارآپاس کاتینا، **کورش** (لفظاً یعنی قوچ وحشی) را در مقام قاتل آستیاگ، **تیگران** (ببر یا پلنگ) نامیده و به سهو نام وی را با **تیگران** (خورشید چهر، راهوله پسر گائوماته زرتشت) که فرمانروای ارمنستان در عهد کورش و کمبوجیه بوده و نبیرهٔ دختری آستیاگ، مشتبه شده اند. از اینجاست که کورش تحت نام **کوروشا** در اسطورهٔ گرجی (امیران= گائوماته زرتشت) زادهٔ عقابی به نام **اوروپی** (پلنگ دم دراز) و به صورت **سگ شکاری بالدار** مجسم شده است. چنانکه گفته میشود نام **پارس** معنی **سرزمین کناری** را هم می دهد، بر این اساس نام سابق پارس باید همان **ورهشی** باشد که از متصرفات عیلامی ها به شمار می رفته است. همین نام اخیر در زبانهای هندوایرانی کهن علاوه بر **سرزمین کناری**، معنی **جایگاه گراز** را نیز می دهد، به نظر می رسد اسطوره کهن ایرانی منقول در منابع یونانی(آتنئوس به نقل از دینون) که می گوید **انگارس** آوازخوان، **کورش** پارسی خصم آستیاگ را به دد ترسناکتر**گراز** وحشی ویرانگر رها شده در باتلاق تعبیر می کند، از همین معنی نام باستانی **ورهشی** (در هیئت وراهه شی) پیدا شده است. ظاهراً خود نام انگار-س از نام عود یا چنگ سومری یعنی الگار-س اخذ شده است. با توجه به همین معنی پلنگ/ یوزپلنگ کلمهٔ پارس بوده که کورش/ فریدون با **کادوسیان/ کاسپیان** یعنی مردم **سگپرست** ربط داده شده و نام مادر و دایه وی **فرانک** و **سپاکو** قید شده که به معنی **سگ** و پلنگ (پارس) می باشند.
بلوچ: این نام را لغت شناسان به معنی غبنی تاج خروس آورده اند و فردوسی نیز با آوردن کلمهٔ خوچ در مورد ایشان همین معنی را از نام آنان اراده کرده است. اما نظر به همزاد کهن نام **بلوچ** یعنی **کوچ(قفج، خوچ یعنی تاج خروس)** ایشان را منظور دانست. کلمهٔ بلوچ (تلخیص پرتو سور) به پارتیان نیرومند گرفت که مردمی از نژاد سکائیان تیز خود بوده اند. و این استدلال با توجه به موقعیت جغرافیایی سرزمین توران در بلوچستان پاکستان که بین کشور ثروتمند هند و سرزمینهای ثروتمند ایران عهد اشکانی و ساسانی قرار گرفته بوده است مصداق پیدا می کند. نامهای کهن **بلوچستان** یعنی **ماگان** و **مکران** (مکو-ران) را با توجه به کلمه هندواروپایی **مغ** می توان **سرزمین جادوگران**معنی نمود. گرچه در اساس معنی سومری آن سرزمین قایقرانان است نام بومیان باستانی **کوفچ** (قفص، کوچ) بلوچستان را همچنین می توان از ریشهٔ سانسکریتی **گوپه** (به اوستایی وپارسی **گئوپای**) یعنی رمه دار کوچنده یا **کوهستانی** گرفت. نام کهن دیگر و نام حالیهٔ گروهی از آنان یعنی **جت** (گت) و **براهویی** را هم در لغت اوستایی می توان دامداران کوچ نشین و کوهپایه نشین معنی نمود.
نام بنادر گواتر، جاسک:نامهای این دو بندر استان **هرمزگان و بلوچستان** را در زبان **سانسکریت** به ترتیب می توان **جایگاه گاوان بهتر یا شاخه درخت** و **جایگاه صید ماهی** معنی نمود. در رابطه با این معنی نام بندر **جاسک** یعنی جایگاه صید ماهی، گفتنی است که یونانیان باستان مردم بومی همین ولایات ساحلی جنوبی ایران را **ماهیخواران** می نامیده اند. به نظر می رسد نام بندر **لنگه** که آن را با **گوگانای** خبر نئارخوس مقابله نموده اند، از کلمه بندری **لنج** اخذ شده باشد. چنانکه قبلاً اشاره شد، لفظ **گوگانه** بیشتریادآور نام بندر **کنگان** استان هرمزگان است.
عیلام: این نام این سرزمین به زبانهای سامی به معنی کوهستان یا کشور خداست در صورت اول این نامی بر نواحی شمالی و شرقی آن بوده است. خود نام عیلامی کشور عیلام یعنی **هلتومتی** به معنی **سرزمین خدایی** در اصل متضمن جلگهٔ حاصلخیز خوزستان می شده است. ظاهرا ترجمهٔ همین نام یا نام قوم ارمن (ارامنه) است که در اسطورهٔ ضحاک شاهنامه به صورت **ارمائیل** (آرامش خدایی) ثبت شده است. بعدها در شرق عیلام قبایل پارسی **(دروسیان؟**= جنگلیها) سکنی گزیدند که اکنون آن سرزمین به نام ایشان کهگیلویه (کوهستان مردم جنگلی) نامیده میشود. در این رابطه نام شهر**سیرجان** کرمان را با توجه به نام معبد باستانی **میر زبیر (معبد بلند، زیگورات)** آن می توان مأخوذ از نام **سیجان** عیلامی به معنی **خانه خدا** شمرد.

شهر خبیص (معروف با نام ساختگی شهداد) و نهبندان (نیه باستانی): این شهرهای کویری کرمان و خراسان جنوبی را به ترتیب می توان به صورت **خورمابیش** (شهر نخلستانها) و **نیه** به معنی جایگاه پایینی است. بنابراین **نهبندان** (= نیه وند ان) به معنی شهر منسوب به مردمان پایینی و جنوبی است.

جندی شاپور: اشتقاق نام **جندی شاپور** از **جنتا شاپیرتا** آرامی یعنی باغ بهشتی به سوی یقین می رود چون نامهای **بیت بلابا** (محل پر آب)، **بیت بیل** (محل آبیاری شده) و **بیت لاپات** (لا-پات)، به جایگزینی از **بیت ناپات** (محل گیاهان) یا **لا-آو- پات** (محل میان منطقه آبیاری شده) درستی این وجه اشتقاق را تأیید می کنند.

تحقیقی در باب شجره نامهٔ خاندان پهلوی

آیا این خاندان پهلوی ربطی با آن خاندان پهلوی حماسه آفرین آماردان قرن هفتم پیش از میلاد داشته اند؟
نمی دانم که تحقیق زیر در بارهٔ شجرهٔ نامه خاندان پهلوی چه قدر سندیت دارد، ولی بسیار بعید است که کسی قادر بوده باشد از هفت نسل پیش از رضا شاه چنین اطلاعات نسب نامه ای دقیق و روشنی بدست دهد، ظاهراً خبری در این باب وجود داشته و خوش خدمتان آن را به سلیقهٔ خویشان ساخته و پرداخته و پیراسته اند چه آوردن نام **الشتر** لرستان (مأخوذ از ارواخش تار=الواشتر یعنی دژ آتشکده شادیبخش خبر حمدالله مستوفی) درتشریح این شجره نامه که به ظاهر در معنی **سرزمین عقاب** با **آلاشت** اشتراک دارد نشان می دهد که نام خود قصبهٔ **آلاشت** باعث و دستاویز افسانه سازی شده است. در این باب نام ناحیه فهله(منطقه پهلوی زبانان ماد کهن) را هم به عاریت گرفته اند. از سوی دیگر بسیارجالب است که سرزمین **رستم** و **زال** اساطیری (**آترادات** تاریخی) که شاهنامه تحت نام افسانه ای **آشیانهٔ سیمرغ** (سرزمین عقاب) می نامد، طبق اساطیر اوستا و خبر کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی، در همین دیار **مازندران (گوذهٔ** اوستا) واقع بوده است که نظر به ترادفش با نام **آلاشت** صد البته می تواند همان ناحیهٔ قصبهٔ **آلاشت** مازندران منظور باشد؛ جالب توجه است که اوستا نام خانوادگی خانوادهٔ گرشاسپ / رستم (**آترادات** پیشوای **سکائیان آماردی**) را **سام** (کناری) و **ثریته** (پایانی، آخری) آورده است که خود به سادگی با نام **پهلوی** و **پهلوان شاهنامه** مترادف میشوند.ناگفته نماند خود نام زال در گیلکی به شکل دال به معنی عقاب است. خصوصاً که می توان نام **پالانی** (پاهلونی) را از سوی دیگر علی الاصول طبق قاعده تبدیل حرف "ر" اوستایی و پارسی به "ل" پهلوی با کلمات پورویه سانسکریت و پیر (= زال) فارسی به معنی پیر مربوط دانست که این خود نسب پالانی های مازندران را به رستم زال سکائیان آماردی (آترادات پیشوای آماردان) می رساند. ولی آیا این خاندان **پهلوی قهرمان بی بدیل ایران** که در قرن هفتم پیش از میلاد **آشوریان** متجاوز (دیوان مازندران) تحت رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** (سردار آشوربانیپال) را در پای حصار شهر **آمل** تار ومار نموده و دولت مستقل ایران مادها را برای نخستین بار در تاریخ به وجود آورده اند ربطی با این خاندان **پهلوی** (با توجه ریشهٔ فارسی آن،یعنی کناری) در قرن اخیر دارد؟ که خود بیش از آن که قهرمان باشند برای حفظ منافع اربابان استعمارگر خود قهرمانان مملکت را ساقط کرده اند- به شمارید؛ میرزا کوچک خان، ارانی، مصدق، فاطمی ، حنیف نژاد و گلسرخی..- اساس این رازنهان ارتباط یا عدم ارتباط این دو خاندان مازندرانی به ظاهرهمنام ولی به هر حال همشهری را به قول قاتل میلیونها ایرانی، یعنی چنگیزخان مغول، خدایان دانند. گر چه مسلماً نام خاندان پهلوی (پاهلونی) می تواند بسیار قدیمی باشد و در این صورت می بایستی این نام فراگیر جمعیت کثیری از مردم منطقه **سوادکوه** (**فرشوادگر** عهد باستان) می گردید؛ در حالیکه معلومات ما به دورهٔ پیش از صفویان قد نمی دهد. اما به هر حال خود صورت قدیمی نام این منطقه یعنی **فرشوادگر** در معنی اوستایی **کوهستان رهبر کامیاب** را به سادگی می توان اشاره به خاندان **سام** (کناری، پهلویی) و شخص **آترادات پیشوای آماردان** (آذربرزین، رستم و گرشاسپ شاهنامه) شمرد. در واقع از **سیستان** خانواده گرشاسپ/ رستم نه سرزمین **سکاهای** زرنگ بلکه **سکائیان آماردی مازندران/ کاسپیانه** (سرزمین مردم سگپرست) منظور می بوده است:
تبار رضا شاه
به قلم: سید مصطفی تقوی
از آغاز تاریخ تا به امروز انسانهای بی شماری متولد شده و مرده‌اند، اما هیچ گاه تاریخ تولد و مرگشان و یا ریشه و تبارشان دغدغه ذهن و فکر هیچ کس قرار نمی‌گیرد. در این باره نیز همانند بسیاری از امور دیگر، انسانها به هر پدیده‌ای به همان اندازه اهمیت می‌دهند که آن پدیده در زندگی اجتماعی مردم تأثیرگذار بوده است. و همین اصل، علت

اصلی آن است که بسیاری از انسانها از زاد و مرگ بسیاری از انسانهای دیگر بی خبر می‌مانند.اصل یادشده، همچنین، نشان آن است که برخی از انسانها، لحظه لحظه مرگشان ثبت می‌شود در حالی که نه تنها دیگران، که خودشان نیز از تاریخ دقیق تولد خویش بی خبرند. زیرا این دسته از انسانها کسانی هستند که به هر علت توانسته‌اند در عرصه فرهنگ یا سیاست یا اقتصاد جامعه تأثیرگذار باشند در حالی که در شرایطی دیده به جهان گشودند که خود یا خانوادهشان برای دیگران اهمیتی نداشتند و ثبت تاریخ تولد و یا ریشه و تبارشان جلب توجه نمی‌کرد. بسیاری از علما و مخترعان و مکتشفان و هنرمندان و سلاطین از این گونه‌اند. تعدادی هم هستند که هم هنگام تولد برای جامعه اهمیت داشتند و هم هنگام مرگ.

در میان گروه دوم، یعنی آنهایی که تولد و تبار روشنی ندارند اما تا هنگام مرگ صاحب اشتهار شدند، آنهایی که با عرصه قدرت و سیاست سروکار نداشتند مشکل‌آفرین نمی‌شوند. اما از این دسته، آنان که بر کرسی حکومت و قدرت تکیه داشتند، برخی همچون نادرشاه افشار با پاك کردن صورت مسئله به حلّ آن می‌پردازند و در پاسخ این پرسش که پدرت کیست و فرزند کیستی؟ در یك کلام پاسخ می‌دهند: « فرزند شمشیر». اگر صد بار از آنان همین را بپرسی، همین را نیز خواهی شنید. این دسته بدین گونه خیال خود و دیگران را راحت می‌کنند. اما همه آنان از این گونه نیستند. برخی از آنان نه تنها صورت مسئله را پاك نمی‌کنند، بلکه در پی مسئله‌سازی نیز هستند. اینان می‌خواهند همان گونه که اکنون خود را بزرگ می‌بینند، تولد و تبار خود را نیز بزرگ بنمایند. به هر حال، روزی به عنوان تولد این گونه افراد تعیین می‌شود، اما آنچه تا حدودی دشوار می‌آید، تبارسازی است. این دسته افراد معمولاً به کمتر از این قانع نیستند که خود را به یکی از اصیل‌ترین نژادهای کشور متبوع پیوند داده و به سلاطین اولیه و نخستین بنیانگذاران کشور نسبت دهند.

رضاشاه پهلوی نیز یکی از کسانی است که در پی نیل به سلطنت، اشتهار سلاطین را کسب کرد اما ریشه و تبارش نه تنها از درخشندگی ویژه‌ای بهره نداشت، بلکه اصولاً مبهم و ناشناخته ماند. رضاشاه در آلاشت مازندران متولد شد و معمولاً عضو ایل **پالانی** معرفی می‌شد. محمدتقی بهار در *تاریخ احزاب سیاسی* نوشت : « نام این طایفه در *تاریخ خانی* طبع پتروگراد برده شده است و تا جایی که به یاد دارم غیر از آن تاریخ که وقایع حکام گیلان و لاهیجان و ظهور شاه اسماعیل و حالات خان احمد گیلانی را می‌نویسد نامی از این طایفه در تاریخ دیگر برده نشده است.» ظاهراً *تاریخ خانی* در ۹۲۲هـ . ق نوشته شده و شرح حوادث سالهای ۸۸۰ تا ۹۲۰هـ . ق ناحیه گیلان و لاهیجان، یعنی دو دهه نخستین دوره صفویه و دو دهه پیش از تأسیس آن سلسله را در بردارد.

به تازگی در کتاب ***رضاشاه از الشتر تا الشت*** درباره تبار رضاشاه مطلبی عنوان شده است که دو نکته از آن قابل تأمل است. یکی اینکه نیاکان رضاشاه از الوار لرستان بودند و دیگر اینکه همین الوار، به وجودآورندگان ایل پالانی نیز بوده‌اند. درباره نیاکان لُر رضاشاه این گونه گفته شده است که در زمان هجوم افغانها در اواخر دوره صفویه (۱۱۴۸-۱۱۳۵)، طوایف لر همانند بسیاری دیگر از ایلات ایران، نادر را در سرکوبی افغانها یاری می‌دادند. طایفه حسنوند که یکی از طوایف لك محسوب می‌شد، نیز در این جنگها شرکت داشتند. یکی از افراد طایفه حسنوند به نام « رمضان» در جریان جنگهای نواحی شمالی کشور، از لشکریان جدا گشته، راه را گم کرده و سرانجام در ناحیه *آلاشت* اقامت گزید. رمضان با یکی از دختران طایفه اوجی ازدواج کرد و برای همیشه در آن دیار ماندگار گردید و رضاشاه از نواده‌های ایشان است.

روایت یادشده درباره نیاکان رضاشاه، قابل بررسی و در عین حال بسیار محتمل است. اما اینکه همین رمضان به علت اینکه در منطقه لرستان به لرها، فیلی (فهلو، فهلی، فهلوی) می‌گفتند، ایشان هم در الاشت خود را *پاهلون* و *پهلون* به معنای پهله‌ای معرفی کرد و بدین گونه ایل **پاهلونی** یا **پالانی** را بنیاد نهاد، مورد تردید است و جای بحث دارد. زیرا دست کم اگر **روایت بهار** درست باشد که نام پالانی در تاریخ خانی آمده است، آنگاه روشن می‌شود که پیشینه کلمه **پالانی** در ناحیه مازندران و گیلان نزدیك به ۲۲۰ سال پیشتر از زمانی می‌رسد که ادعا می‌شود رمضان اقامت خود را در الاشت آغاز کرده بود. بدین ترتیب، باب تحقیق در این باره همچنان باز است، اگرچه آنچه مهم است نه تبار رضاشاه، که کارنامه خود او و جایگاهش در سیر تحولات تاریخ و جامعه ایران است.

تبار رضا شاه

نوشته شده توسط: سوادکوهی (بر گرفته از سایت سخن)

"برای اطلاع نویسنده کتاب (از سوادکوه تا ژوهانسبورگ، زندگی‌رضا خان نویسنده :نجفعلی‌پسیان، خسرو معتضد) این کتاب گرچه نام پرطمطراقی را یدك می کشد اما گفتنی است که نویسنده به خود کمترین زحمتی نداده تا در باره زندگی رضاشاه یا قوم او تحقیق جامعی بکند. متاسفانه هم خسروخان معتضد و هم پسیان به داده های وهمی تکیه کردند حال آنکه رضاشاه از اصلیت الاشتی خود اطلاع داشته و قوم او که مشهور به پاهلونی است به غلط پالانی خوانده می شود. در حالیکه پاهلون یا پاهلونی گرچه از لحاظ زبانشانسیك با واژه پالانی هم خانواده است ولی معنایی که از این دو واژه استنباط می شود تفاوت از زمین تا آسمان است.پاهلونی های الاشت نه از اقوام فقیر که اتفاقا از دامداران بزرگ و ملاکان بنام الاشت و حتی سوادکوه بودند. پهله منطقه ای است در الشتر که جد بزرگ قوم پاهلون بعد از آنکه برحسب اتفاق در الاشت سر درآورد در میان مردم الاشت ماندگار شد و از اقوام جورسرایی یا اوجی همسری اختیار کرد که نزدیك به هفت نسل بعد رضاخان از نوادگان آن مرحوم است. رمضان نامی که نیای بزرگ قوم پاهلون الاشتی است برای معرفی خود به مردم ده ،خود را پهله ای معرفی کرد که به مرور پهله به پاهلون و بعد به پاهلونی تغییر کرد. برای

اطلاع جنابان نویسنده خوب است که کتاب رضاشاه از الشتر تا الاشت و کتاب فرهنگ مردم الاشت و سوادکوه هر دو نوشته کیوان پهلوان را مطالعه بفرمایند که برای تنویر افکار و اطلاع حضرات بسیار مناسب است.در ضمن اگر دو باره هوس کردند کتابی رد باره رضاشاه هر شاهی بنویسند بهتر است با تحقیقات میدانی باره علمی کتاب خود را افزایش دهند. و من الله توفیق . بنده بعدا برای دیدن این سایت خدمت می رسم تاالز دیدگاه دیگران پیرامون مطلب فوق آگاه شوم. لازم به ذکر است که کتاب دوم هم اکنون در بازار موجود است و کتاب اول زیرچاپ است. اگر ای میل داشتم حتما تقدیم می کردم".

سرپل ذهاب سرزمین ملکه سبا

قصه گویم از سبا مشتاق‌وار — چون صبا آمد به سوی لاله‌زار
لاقت الاشباح یوم وصلها — عادت الاولاد صوب اصلها
امة العشق الخفی فی الامم — مثل جود حوله لوم السقم
ذلة الارواح من اشباحها — عزة الاشباح من ارواحها
ایها العشاق السقیا لکم — انتم الباقون و البقیالکم
ایها السالون قوموا واعشقوا — ذاک ریح یوسف فاستنشقوا
منطق‌الطیر سلیمانی بیا — بانگ هر مرغی که آید می‌سرا
چون به مرغانت فرستادست حق — لحن هر مرغی بدادستت سبق
مرغ جبری را زبان جبر گو — مرغ پر اشکسته را از صبر گو
مرغ صابر را تو خوش دار و معاف — مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف
مر کبوتر را حذر فرما ز باز — باز را از حلم گو و احتراز
وان خفاشی را که ماند او بی‌نوا — می‌کنش با نور جفت و آشنا
کبک جنگی را بیاموزان تو صلح — مر خروسان را نما اشراط صبح
همچنان می‌رو ز هدهد تا عقاب — ره نما والله اعلم بالصواب

(مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی)

قصر شیرین -سرپل ذهاب سرزمین ملکه سبا: کلمه **سباء** در عربی به معنی مِی و کلمه **سبأ** به معنی مِی خوردن است. نیاکان مردم کرمانشاهان و لرستان یعنی کاسیان الهه ای به نام **کاسیتو** را به عنوان الهه شراب می پرستیده اند که نامش بعداً به صورت **شیرین** (شِرین یعنی منسوب به شِراب) با نام **قصر شیرین** و **کوه بیستون** گره خورده است. لذا ملکه سبای اساطیری در اساس همین **الهه شراب کاسی** است و بحث های اساطیری بعدی منشعب از آن و واقع تاریخی مهم دیگری است که در روایات شفاهی با آن ترکیب شده است.
کتیبه های بابلی عهد حمورابی از برخورد سیاسی و نظامی **حمورابی** قانونگذار معروف بابلی با ملکهً منطقهً **ناوار** (نامرو، حوضهً رود دیاله) سخن گفته اند. مسلم به نظر می رسد اسطورهً یهودی و مسیحی واسلامی **سلیمان** قانونگذار و ملکهً **سبا** در اصل مربوط به همین دو نفر بوده، که بعداً این اسطوره به قیاس به سلیمان تاریخی یعنی **کورش سوم** و قاتلش **ملکهً ماساگتهای** سمت کشور **سوهی** اوستا یعنی **تومیریس** منتسب شده است. چه مرکز سیاسی منطقهً **ناوار** (سرزمین الهه نامرو) در کتیبه های سومری **سابوم** (سبا) ذکر شده است که با سرپل **ذهاب** استان کرمانشاهان مطابقت دارد. چنانکه اساطیر اسلامی تصریح دارند مردم سبا پرستندهً **الههً خورشید** بوده اند که نامش به هوریانی **هیبا** و به زبانهای ایرانی **هوری** میشده است. می دانیم که این منطقه در عهد باستان محل سکونت قبایل قفقازی الاصل **هوری** می بوده است. کتیبه های بابلی نبوکد نصر اول در این منطقه از شهر **کارزیبکو** (**کارس** عهد یونانیان) اسم برده اند که مطابق با شهر**قصرشیرین** است. یونانیان در این سمت از شهرهایی به نام **کامبانا** و **ستیا** (به معنی قابل ستایش) هم نام برده اند که به ترتیب با **کرماشاه** و **ایلام** (حصین آباد) قابل انطباق می باشند. برخی ها سرزمین باستانی آراتتا هم در این سمت جستجو می نمایند که خطاست. در حماسهً بسیار کهن سومری انمرکر و فرمانروای ارته از معبدی به نام **ازگین** در سرزمین **آراتته** در سمت کوهستان **هوروم** (هورمز در شمال تنگه هرمز) نام برده شده که منطقه باستانی

مکشوفه در اطراف جیرفت مطابقت می نماید. رابطه با ماد کتسیاس از یک اسطورهٔ مادی/ پارسی به نام عشق **ستریانگایوس** (فرمانروای نیرومند) به ملکهٔ سکایی **زریناینا** (بانوی زرین) سخن میراند که چون ناکام می ماند دست به خودکشی می زند. این اسطوره بیانگر همان روایت خواستگاری کورش/ فریدون از تومیریس ملکه ماساگتها ست که در این راه جان باخته و مقتول میگردد: این اسطوره در شاهنامه ناگفته مانده است ولی در اساطیر ارمنی تحت نام آرا (نجیب) و ملکهٔ **سمورامت** (ملکهٔ مردم مادر سالار) توسط موسی خورنی نویسندهٔ تاریخ ارمنستان نقل گردیده است. گرچه این کلمه **سبا** یا **صبا** در لغت عرب و در نقطه اشتراک مفهومشان به معنی جای می خوری و ریختن مایعات و همچنین به معنی زن پرگیس (=بلقیس) است و در ریشه با کلمه صبوحی یعنی می خوری پیوند دارد. بر این اساس سبا ملکه فرمانروا یا الهه شراب سرزمینی بوده است. در شمال غرب ایران نام الهه **ماد** قوم ماد، **کاسیتو** قوم کاسیان الهه قبیله ای نیاکان لران در همان سمت سرپل ذهاب، به معنی شراب بوده اند. گرچه داستان سلیمان (مرد صلح، منظور در این رابطه کورش سوم) با ملکه سبا به کورش و قاتلش تومیریس (تو-می -ریز) بر میگردد علی الخصوص که سکائیان رعیت این ملکه ماساگت (پرستنده توتم گوزن / در باور آنان مرکب خورشید) پرستنده ایزد خورشید و شراب هوم معرفی شده اند. مردم سبا در مثنوی خورشیدپرست معرفی شده اند.

اسطورهٔ سلیمان و ملکه صبا در منابع مسیحی از این قرار نقل شده است:

ملکهٔ سبا (نویسنده :خین کارسن مترجم: فرناز فان دکار)

زنی مشتاق حکمت

دو روز پیش ,انجام وظیفه‌ای بسیار سنگین بر عهده من گذاشته شد ,وظیفه‌ای که سنگینی آن بحدی است که هرگز کسی , پس از اندکی تأمل مایل به انجام آن نخواهد بود؛ و در عین حال ,زیبایی آن بقدری شگفت‌انگیز است که برای من تنها يك جمله باقی است و آنهم اینکه :من که هستم که افتخار انجام چنین مأموریتی به من واگذار شده است (ملکه ژولیانا ,ملکه سابق کشور هلند ,در تاریخ ٦ سپتامبر ۱۹٤۸ زمانی که تخت سلطنت به او سپرده شد).

اول پادشاهان <۱۰ :۱-۱۰ و ۱٤ > و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خداوند شنید ,آمد تا او را به مسائل امتحان کند .پس با موکب بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگ‌های گرانبها بار شده بود ,به اورشلیم وارد شده ,به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود ,گفتگو کرد .و سلیمان تمامی مسائلش را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد .و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود ,و طعام سفره او و مجلس بندگانش را و نظام و لباس خادمانش را و ساقیانش و زینهای را که به آن به خانه خداوند بر می‌آمد ,روح در او دیگر نماند و به پادشاه گفت" :آوازهای که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم ,راست بود؛ اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم ,اخبار را باور نکردم .و اینك نصفش به من اعلام نشده بود .حکمت و سعادتمندی تو از خبری که شنیده بودم ,زیاده است .خوشابحال مردان تو و خوشابحال این بندگانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند .متبارك باد یهود ,خدای تو ,که بر تو رغبت داشته ,تو را بر کرسی اسرائیل نشانید .از این سبب که خداوند ,اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد ,تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری ....."و سلیمان پادشاه به ملکه سبا ,تمامی اراده او را که خواسته بود داد ,سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید .

پس او با بندگانش به ولایت خود توجه نموده ,رفت متی< ٤٢ :۱۲ >ملکه جنوب در روز داوری با این فرقه برخاسته , بر ایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود ,و اینك شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا است .

کاروان به آهستگی ,جاده سربالای بین اریحا و اورشلیم را می‌پیمود .شترها با سرهای خمیده ,بار سنگین خود را حمل می‌کردند .شتربانان با وقوف به این نکته که پایان سفر نزدیك است ,شترهای خود را به تندی به جلو می‌کشیدند. زنی که این سفر را ترتیب داده بود و خود در وسط کاروان جای گرفته بود ,با خود می‌اندیشید که آیا این سفر به زحمتش می‌ارزد؟ طی مسافتی بیش از دو هزار کیلومتر ,هفته‌ها به طول می‌انجامید ,سفری که گاه به گاه بی‌پایان به نظر می‌رسید .سرمای شدید در شب و گرمای سوزان در روز ,آنها را بسیار آزاد می‌داد .ایشان در مسیر خود ,از بیابانهای خشك عبور می‌کردند و مرتباً با بادهای داغ صحرایی و طوفانهای شن ,دست به گریبان بودند. .

اما آن زن در عمق وجودش می‌دانست که باید این راه را بپیماید و این سفر را به انجام برساند .او در قصر خود در سرزمین سبا ,مرتبا درباره سلیمان ,پادشاه اسرائیل و ثروت بی‌حساب ,و حکمت باورنکردنی او شنیده بود. آوازه و شهرت سلیمان ,در سراسر دنیای شرق ,پیچیده بود ,بطوری که تمامی اهل جهان ,حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که خداوند در دلش نهاده بود ,بشنوند(اول پادشاهان ۱۰ :۲٤).بسیاری از پادشاهان نیز برای شنیدن آن حکمت به درگاه او آمده و با آوردن هدایا ,احترام خود را نسبت به او نشان می‌دادند(دوم تواریخ ۹ :۲۲-۲٤).پرسش‌های بسیاری ذهن آن زن را به خود مشغول داشته بود ,پرسش‌هایی درباره زندگی شخصی‌اش ,درباره چگونگی انجام وظایف سلطنتی ,و حتی درباره خدا .موضوع قابل توجه درباره شهرت سلیمان این بود که نام خداوند همیشه با نام سلیمان همراه بود .یهوه ,خدای اسرائیل ,منشأ و سرچشمه آن همه موفقیت و کامیابی بود .ملکه خدایان زیادی را می‌شناخت ,خدای دریا و خشکی ,خدای جنگ و شراب و خدای روز و شب ,اما هیچ يك از این خدایان هرگز مشکلی را برای او نگشوده بودند .

آیا سلیمان و خدای او قادر به حل مشکلات او بودند؟
از آنجا که او ملکه‌ای فهمیده و دانا بود ,تصمیم گرفت که مرزهای بصیرت ,و دانش خویش را وسعت دهد و برای رسیدن به این مقصود ,از وقت و ثروت و نیروی خود مایه بگذارد .کسی که از حکمت حقیقی برخوردار است ,فروتن می‌باشد .و ملکه سبا آنقدر فروتن بود که عملاً اعتراف نمود که دانشش کافی نیست و در جستجوی حکمت بیشتری است. اشخاصی که در مسیر سفر ,به کاروان او برخورد می‌نمودند ,می‌دانستند که ملکه سبا به اورشلیم می‌رود تا با سلیمان حکیم ملاقات نماید .همچنانکه کاروان به شهر اورشلیم که بر فراز یك بلندی قرار داشت ,نزدیك و نزدیکتر می‌شد ,چندین ساختمان مرتفع از جمله قصر پادشاه و هیکل خداوند از دور توجه او را به خود جلب کرد .پشت سر او شتران باری از گرانبهاترین و نایابترین عطریات و طلا و سنگهای قیمتی را حمل می‌کردند .ارزش آن عطریات و جواهرات مافوق تصور بود؛ صد و بیست وزنه طلا ,امروزه تقریبا معادل ٦٢ میلیون دلار قیمت دارد ..
سلیمان ,دهمین پسر داود ,دومین پسر او از بتشبع و سومین پادشاه اسرائیل بود .ناتان نبی بر طبق اراده خدا ,سلیمان را >یدیدیا <یعنی> محبوب خدا <نامیده بود (دوم سموئیل ١٢ :٢٤و٢٥) سلیمان ,پس از پدرش جانشین تخت سلطنت شد و شبی در خواب خدا را ملاقات کرد .در رویا خدا از او پرسید که هر چه بخواهد به او خواهد داد؛ او در پاسخ ,از خدا درخواست حکمت کرد تا بتواند نیك و بد را تشخیص دهد و قوم اسرائیل را به انصاف داوری و هدایت کند (اول پادشاهان ٣ :٥-١٤)
پاسخ سلیمان نشان‌دهنده سادگی ,فروتنی ,و وابستگی او به خدا بود .این امر آنقدر در نظر خداوند پسندیده جلوه کرد که تصمیم گرفت به او نه تنها حکمتی بی‌همتا ,بلکه ثروت و شهرت نیز عطا نماید .از این روست که سلیمان بر تمان پادشاهان همزمان خویش برتری داشت .دوره سلطنت او عصر طلایی تاریخ اسرائیل به حساب می‌آید.
در آن مرحله تاریخی ,دولت‌های مصر ,آشور ,و بابل ضعیف بودند و امپراطوری یونان هنوز نوپا بود .اسرائیل مقتدرترین پادشاهی آن دوره ,و اورشلیم زیباترین شهر دنیا بود .هیچ ساختمانی در دنیا از نظر زیبایی و عظمت با هیکل معبد (خداوند قابل مقایسه نبود .در چنین اوضاع و احوالی بود که سلطانی به دیدار سلطان دیگر می‌رفت .آن ملاقات غیررسمی و خصوصی محسوب می‌شد.
گفتگوی آنان گرم و صمیمانه بود .ملکه با فروتنی تمام ,تشنگی خود را برای کسب حکمت بیشتر اظهار کرد .هیچ سوالی در قلبش باقی نبود که برای سلیمان بیان نکرده باشد .در مقابل او مردی قرار داشت که مسائل دیگران را با درکی غیرقابل توصیف می‌شنید .مردی که مانند او مقامی رفیع داشت ,اما همچون هر فرمانروای دیگری ,احساس تنهایی درونی را می‌شناخت .به همین جهت ,ملکه احساس می‌کرد که کسی را یافته است که می‌تواند مشکلات او را به خوبی درك نماید .او حال با چشمان خویش مشاهده می‌کرد که چگونه خداوند ,سلیمان را متبارك ساخته است. ملکه با شگفتی بسیار ملاحظه کرد که برای سلیمان معمایی غیرقابل حل وجود ندارد .او برای هر مسأله‌ای ,هر اندازه عمیق و پیچیده هم که بنظر می‌رسید ,پاسخی مناسب می‌یافت .حکمت سلیمان ,نه تنها در هوش و استعداد ذهنی او ,بلکه در اعمال و رفتار او نیز به وضوح دیده می‌شد.
ملکه به هر جا که می‌نگریست ,از ساختمان قصر پادشاهی گرفته تا روش خدمت خدمتگزارانش و طرز رفتار و لباس پوشیدن آنان ,و از کیفیت غذاها و تنوع نوشیدنی‌ها گرفته تا تمان جزئیات زندگی او و اطرافیانش ,نمایی از حکمت آن مرد بود .ایمان او به خدا ,همه جوانب زندگی او را تحت تأثیر قرار داده بود ,ایمانی واقعی و ملموس ,ایمانی خالص و ناب که تمام هستی او را شکل می‌داد .
سلیمان پادشاه نه تنها اجازه دادکه ملکه از نزدیك شاهد انجام مشغله روزانه او باشد ,بلکه چگونگی خدمت و عبادت خدا را نیز با او در میان گذارد .در آنجا بود که ملکه به بزرگترین راز موفقیت سلیمان پی برد :سلیمان با تقدیم قربانی سوختنی به حضور خداوند ,به گناهکار بودن خویش اعتراف نمود و به ملکه این حقیقت بزرگ را نشان داد که چگونه می‌باید حیوانی بی‌گناه ,به سبب گناهان او و مجازات گردیده ,قربانی شود) لاویان ١:١-٩ ,٧.٩) : سلیمان از بند گناه آزاد شده بود ,و این آزادی را از طریقی که خداوند معین کرده بود ,یعنی از راه بخشش گناهان ,بدست آورده بود .با ریختن خون حیوان بی‌گناه ,او که گناهکار بود ,از زیر بار گناه رهایی می‌یافت) لاویان ١٧ :١١ .(رابطه صحیح با خدا ,سرچشمه حکمت سلیمان و آغاز معرفت و دولتمندی او بود (امثال ٢ :٦ ,٩ :١٠و٢٢ .١٠) ملکه متوجه شد که هدف اصلی سلیمان در زندگی ,یادگیری و تعلیم حکمت نبود ,بلکه ترس خداوند بود .او شریعت و قوانین خدا را به جا آورده ,همواره با تأکید اعلام می‌داشت که خداوند از همه انسانها ,حتی پادشاهان می‌خواهد که به احکام و فرامین او احترام بگذارند (جامعه ١٢ :٩-١٣) .
ملکه مات و مبهوت مانده بود .کلمات قادر به بیان تفکرات و احساسات او نبودند .او از این ملاقات ,به اموری ماورای تصور و انتظارش دست یافته بود .به همین دلیل به سلیمان گفت> :آنچه درباره حکمت تو شنیده بودم برایم باور نکردنی بود و در نظرم چون افسانهای جلوه میکرد .اما حقیقتی که با چشمان خود دیدم به من ثابت نمود که حتی نیمی از واقعیت را به گوش من نرسانده بودند) <امثال سلیمان ١٠ :٦و٧ .>او به خادمین سلیمان و به قوم او غبطه می‌خورد و با این کلمات اعتراف نمود که حکمت از هر چیز بالاتر و با ارزشتر است (امثال ٨ :١١) .اما مهمتر از همه این بود که ملکه متوجه شد که خداوند قوم اسرائیل را دوست داشته ,به منظور نشان دادن محبت خویش ,تخت سلطنت را به سلیمان سپرده بود تا قوم را به عدل و انصاف پیشوایی نماید. .

به هنگام بازگشت ,ملکه چه از نظر اجتماعی و اخلاقی ,و چه از نظر مالی ,غنی‌تر گشته بود .سلیمان با کرم و سخاوت ملوکانه خود ,نه تنها آنچه ملکه از او درخواست کرده بود ,بلکه هدایایی بسیار زیبا و ارزشمند به او بخشید (دوم تواریخ ۹ :۱۲) با ارزشترین هدیه‌ای که ملکه دریافت داشت ,آگاهی از این موضوع بود که خداوند سرچشمه و آغاز حکمت است (جامعه ۲ :۲٦.)

نام ملکه سبا در تاریخ بجا مانده است .حتی عیسی مسیح از او به‌عنوان نمونه و مثال یاد کرده است .او فرمود که ملکه سبا متحمل سختی بسیار شد تا به ملاقات پادشاه برود و سخنان حکیمانه او را بشنود ,و با این عمل خود ,آنانی را که حکمت را حقیر می‌شمارند ,محکوم ساخت .ملکه سبا نمونه‌ای بسیار زیبا از کسانی است که مسائل الهی را با دقت بررسی می‌کنند .او در پی یادگیری بود و از اینکه نزد شخصی داناتر و حکیمتر برود ,احساس شرم نمی‌کرد ,و این نشان‌دهنده بینش عمیق او بود .او به اخباری که درباره حکمت سلیمان شنیده بود اکتفا نکرد ,بلکه وقت را دریافته (افسسیان ۵ :۱٦) بار سفر بست و به جستجوی سرچشمه آن حکمت رفت(امثال ۲ :۱-٦)او از این نظر نیز برای ما نمونه می‌باشد .بالاترین دانش‌ها ,نه از طریق مغز ,بلکه از طریق قلب کسب می‌شود و انسانی که آن را بیابد ,آینده‌ای زیبا بدست خواهد آورد (امثال ۲٤ :۱)

یعقوب ,رسول عیسی مسیح ,قرنها بعد در رساله‌اش نوشت که کسی که کلام را می‌شنود و به آن عمل نمی‌کند ,خویشتن را فریب می‌دهد و مانند شخصی است که در آینه به صورت خود می‌نگرد و به محض دور شدن از آن ,عیوب خود را فراموش می‌کند و هیچ کوششی برای عوض کردن خود به عمل نمی‌آورد (یعقوب ۱ :۲۲-۲٤) .

آیا ملکه سبا واقعا حکیم بود؟ آیا هر آنچه سلیمان به او گفته بود ,بهطور کامل فهمید؟ آیا هر آنچه در عمل از سلیمان دیده بود ,در زندگی خود بهکار برد؟ آیا قلب او عوض شده بود؟ آیا بهطور کامل از امکاناتی که در اختیار داشت ,استفاده کرد تا نقشه‌های خود را به مرحله اجرا بگذارد؟(دوم قرنتیان ۸ :۱۰و ۱۱ ؟)اگر او در بازگشت ,خدا را نیافته بود ,همه جستجو و سفر او شکستی بیش نبود .اگر ملکه سبا ,از امکاناتی که در اختیارش قرار گرفت ,به طور شایسته استفاده نکرده بود ,امروز بهجای آنکه نمونهای زیبا و کامل باشد ,شرح حالی غم انگیز و داستانی متأثرکننده میداشت و زندگی اش يك شكست جبران ناپذیر محسوب میشد.

در کتاب مقدس پاسخی مستقیم برای این پرسشها نمی‌یابیم .اما آیا در سخنان عیسی مسیح ,خطاب به قوم یهود ,نقطه نظری مثبت درباره ملکه سبا نهفته نیست؟ او ملکه سبا را به‌عنوان نمونه‌ای برای فریسیان و کاتبان آن زمان قرار داد .آیا این برای ما بهترین نشانه نمی‌باشد که سرانجام ملکه سبا درس خود را آموخت؟ او زنی بود که برای کسب حکمت بیشتر , هر زحمتی را به جان خرید.

اسطورهٔ سلیمان در منابع اسلامی

داستان سلیمان علیه السلام

وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُدَ وَ سلَيْمَنَ عِلْماً وَ قَالا الحَْمْدُ للَّهِ الَّذِى فَضلَنَا عَلى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ(١٥)

وَ وَرِث سلَيْمَنُ دَاوُدَ وَ قَالَ يَأَيهَا النَّاس عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطيرِ وَ أُوتِينَا مِن كلِّ شىْءٍ إِنَّ هَذَا لهَُوَ الْفَضلُ الْمُبِينُ(١٦)

وَ حُشِرَ لِسلَيْمَنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الانسِ وَ الطيرِ فَهُمْ يوزَعُونَ(١٧)

حَتى إِذَا أَتَوْا عَلى وَادِ النَّمْلِ قَالَت نَمْلَةٌ يَأَيهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسكِنَكمْ لا يحْطِمَنَّكُمْ سلَيْمَنُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يشعُرُونَ(١٨)

فَتَبَسمَ ضاحِكاً مِّن قَوْلِهَا وَ قَالَ رَب أَوْزِعْنى أَنْ أَشكُرَ نِعْمَتَك الَّتى أَنْعَمْت عَلىَّ وَ عَلى وَلِدَى وَ أَنْ أَعْمَلَ صلِحاً تَرْضاهُ وَ أَدْخِلْنى بِرَحْمَتِك فى عِبَادِك الصلِحِينَ(١٩)

وَ تَفَقَّدَ الطيرَ فَقَالَ مَا لىَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الْغَائبِينَ(٢٠)

لأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شدِيداً أَوْ لاَأَذْبحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنى بِسلْطنٍ مُّبِينٍ(٢١)

فَمَكَث غَيرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطت بِمَا لَمْ تحِط بِهِ وَ جِئْتُك مِن سبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ(٢٢)

إِنى وَجَدت امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَت مِن كلِّ شىْءٍ وَ لهََا عَرْشٌ عَظِيمٌ(٢٣)

وَجَدتُّهَا وَ قَوْمَهَا يسجُدُونَ لِلشمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ وَ زَينَ لَهُمُ الشيْطنُ أَعْمَلَهُمْ فَصدَّهُمْ عَنِ السبِيلِ فَهُمْ لا يهْتَدُونَ(٢٤)

أَلا يسجُدُوا للَّهِ الَّذِى يخْرِجُ الْخَبْءَ فى السمَوَتِ وَ الأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ(٢٥)

اللَّهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ رَب الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (٢٦)

قَالَ سنَنظرُ أَ صدَقْت أَمْ كُنت مِنَ الْكَذِبِينَ(٢٧)

اذْهَب بِّكِتَبى هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنهُمْ فَانظرْ مَا ذَا يَرْجِعُونَ(٢٨)

قَالَت يَأَيهَا الْمَلَؤُا إِنى أُلْقِىَ إِلىَّ كِتَبٌ كَرِيمٌ(٢٩)

إِنَّهُ مِن سلَيْمَنَ وَ إِنَّهُ بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ(٣٠)

أَلا تَعْلُوا عَلىَّ وَ أْتُونى مُسلِمِينَ(٣١)

قَالَت يَأَيهَا الْمَلَؤُا أَفْتُونى فى أَمْرِى مَا كنت قَاطِعَةً أَمْراً حَتى تَشهَدُونِ(٣٢)

قَالُوا نحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شدِيدٍ وَ الأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظرِى مَا ذَا تَأْمُرِينَ(٣٣)

قَالَت إِنَّ الْمُلُوك إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَ كَذَلِك يَفْعَلُونَ(٣٤)

وَ إِنى مُرْسِلَةٌ إِلَيهِم بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةُ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسلُونَ(٣٥)

فَلَمَّا جَاءَ سلَيمَنَ قَالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا ءَاتَانِِ َ اللَّهُ خَيرٌ مِّمَّا ءَاتَاكُم بَلْ أَنتُم بهَدِيتِكمْ تَفْرَحُونَ(٣٦)
ارْجِعْ إِلَيهِمْ فَلَنَأْتِينَّهُم بجُنُودٍ لا قِبَلَ لهَُم بهَا وَ لَنُخْرِجَنهُم مِّنهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صغِرُونَ(٣٧)
قَالَ يأَيهَا الْمَلَؤُا أَيكُمْ يأْتِينى بِعَرْشهَا قَبْلَ أَن يأْتُونى مُسلِمِينَ(٣٨)
قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الجِْنِِّ أَنَا ءَاتِيك بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِك وَ إِنى عَلَيهِ لَقَوِىٌّ أَمِينٌ(٣٩)
قَالَ الَّذِى عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَبِ أَنَا ءَاتِيك بِهِ قَبْلَ أَن يرْتَدَّ إِلَيك طرْفُك فَلَمَّا رَءَاهُ مُستَقِراً عِندَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضلِ رَبى لِيَبْلُوَنى ءَ
أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَ مَن شكَرَ فَإِنَّمَا يشكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبى غَنىٌّ كَرِيمٌ(٤٠)
قَالَ نَكِّرُوا لهََا عَرْشهَا نَنظرْ أَ تهْتَدِى أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يهْتَدُونَ(٤١)
فَلَمَّا جَاءَت قِيلَ أَ هَكَذَا عَرْشكِ قَالَت كَأَنَّهُ هُوَ وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسلِمِينَ(٤٢)
وَ صدَّهَا مَا كانَت تَّعْبُدُ مِن دُونِ اللَّهِ إِنهَا كانَت مِن قَوْمٍ كَفِرِينَ(٤٣)
قِيلَ لهََا ادْخُلى الصرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشفَت عَن ساقَيهَا قَالَ إِنَّهُ صرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ قَالَت رَب إِنى ظلَمْت
نَفْسى وَ أَسلَمْت مَعَ سلَيْمَنَ للَّهِ رَب الْعَلَمِينَ(٤٤)
١٥. ما به داوود و سليمان دانشى داديم و گفتند: سپاس خداى را كه ما را بر بسيارى از بندگان مؤ من خويش برترى داد.
١٦. و سليمان وارث داوود شد و گفت : اى مردم ، به ما زبان پرندگان تعليم داده شده و همه چيزمان داده اند، كه اين برترى آشكارى است .

١٧. و سپاهيان سليمان از جن و انس و پرنده فراهم شدند و به نظم آمدند.
١٨. تا چون به وادى مورچه رسيدند، مورچه اى گفت : اى مورچگان ، به لانه هاى خود برويد تا سليمان و سپاهيان او به غفلت شما را پايمال نكنند.
١٩. سليمان لبخندى زد و از گفتار او خنديد و گفت : پروردگارا، مرا وادار كن تا نعمتى را كه به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده اى ، سپاس دارم و عملى شايسته كنم كه آن را پسند كنى و مرا به رحمت خويش در صف بندگان شايسته ات درآور.
٢٠. و جوياى مرغان شد و گفت : چرا هدهد را نمى بينم ؟ مگر او غايب است ؟
٢١. وى را عذاب مى كنم ، عذابى سخت و يا سرش را مى برم ، مگر آنكه عذرى روشن بياورد.
٢٢. كمى بعد شانه به سر و هدهد آمد و گفت : چيزى ديده ام كه تو نديده اى و براى تو از سبا خبر درست آورده ام .
٢٣. زنى ديدم كه بر آنان سلطنت مى كند و همه چيز دارد و او را تختى بزرگ است .
٢٤. وى را ديدم كه با قومش به جاى خدا آفتاب را سجده مى كردند و شيطان اعمالشان را برايشان زينت داده و از راه منحرفشان كرده و هدايت نيافته اند.
٢٥. تا خدايى را سجده كنند كه در آسمانها و زمين هر نهانى را آشكار مى كند و آنچه را نهان كنند و يا عيان سازند، مى داند.
٢٦. خداى يكتا كه خدايى جز او نيست و پروردگار عرش بزرگ است .
٢٧. سليمان گفت : خواهيم ديد آيا راست مى گويى يا از دروغگويانى .
٢٨. اين نامه مرا ببر و نزد ايشان بيفكن ، سپس برگرد ببين چه مى گويند.
٢٩. (ملكه سبا) گفت : اى بزرگان مملكت ، نامه اى گرامى نزدم افكنده اند.
٣٠. از جانب سليمان است و به نام خداى رحمان و رحيم است .
٣١. كه : بر من تفوق مجوييد و مطيعانه پيش من آييد.
٣٢. گفت : اى بزرگان ، مرا در كارم نظر دهيد، كه من بدون حضور شما هيچ كارى را انجام نداده ام .
٣٣. گفتند: ما نيرومند و جنگاورانى سختكوش هستيم ، ولى كار به اراده تو بستگى . ببين چه فرمان مى دهى تا اطاعت كنيم .
٣٤. گفت : پادشاهان وقتى به شهر و كشورى وارد شدند، تباهش كنند و عزيزانش را ذليل سازند. كارشان همواره چنين بوده .
٣٥. من هديه اى به سوى آنها مى فرستم ، ببينم فرستادگان چه خبر مى آورند.
٣٦. و چون (فرستادگان ملكه سبا) نزد سليمان آمدند، سليمان گفت : آيا مرا به مال مدد مى دهيد؟ آنچه خدا به من داده ، بهتر از اين است كه به شما داده است . شماييد كه اين هديه در نظرتان ارج دارد و از آن خوشحاليد.
٣٧. نزد ايشان باز گرد كه سپاهى به سوى شما آريم كه تحمل آن نياريد و از آنجا به ذلت و در عين حقارت بيرونتان مى كنيم .
٣٨. گفت : اى بزرگان ، كدامتان پيش از آنكه ملكه سبا نزد من آيد تخت وى را برايم مى آورد؟
٣٩. عفريتى از جن گفت : پيش از آنكه از مجلس خود برخيزى ، تخت را نزدت مى آورم ، كه براى اين كار توانا و امينم .

۴۰. و آن کسی که از کتاب اطلاعی داشت ، گفت : من آن را قبل از آنکه نگاهت برگردد (در یك چشم به هم زدن)، نزدت می آورم . و چون تخت را نزد خویش پابرجا دید، این از کرم پروردگار من است تا بیازمایدم که آیا سپاس می دارم یا کفران می کنم . هر که سپاس دارد، برای خویش می دارد و هر که کفران کند، پروردگارم بی نیاز و کریم است .
۴۱. (سلیمان) گفت : تختش را برای او وارونه کنید، ببینم آیا آن را می شناسد یا نه .
۴۲. و چون بیامد، بدو گفتند: آیا تخت تو چنین است ؟ گفت : گویی همین است . از این پیش ، ما از این سلطنت خبر داشتیم و تسلیم هم بودیم .
۴۳. و خدایش از آنچه که به جای او می پرستید، باز داشت که وی از گروه کافران بود.
۴۴. بدو گفتند: به حیاط قصر داخل شو. و چون آن را بدید، پنداشت آبی عمیق است و ساقهای خویش را عریان کرد. سلیمان گفت : این (آب نیست بلکه) قصری است از بلور صاف . (ملکه سبا) گفت : من به خویش ستم کرده ام . اینك با سلیمان مطیع پروردگار جهانیان می شوم .
(از سوره مبارکه نمل)
گفتاری پیرامون داستان سلیمان (ع)
۱. آنچه در قرآن از داستان او آمده
در قرآن کریم از سرگذشت آن جناب جز مقداری مختصر نیامده ، چیزی که هست دقت در همان مختصر، آدمی را به همه داستانهای او و مظاهر شخصیت شریفش راهنمایی می کند.
یکی اینکه : آن جناب فرزند و وارث داود (علیه السّلام) بود، که در این باره فرمود: و ((وهبنا لداود سلیمان)) و نیز فرموده : ((و ورث سلیمان داود)).
یکی دیگر اینکه خدای تعالی ملکی عظیم به او داد، جن و طیر و باد را برایش مسخر کرد و زبان مرغان را به وی آموخت ، که ذکر این چند نعمت در کلام مجیدش مکرر آمده است ، در سوره بقره آیه ۱۰۲، در سوره انبیاء، آیه ۸۱، در سوره نمل ، آیه ۱۶ تا ۱۸، در سوره سباء، آیه ۱۲ تا ۱۳ و در سوره ص ، آیه ۳۵ تا ۳۹.
قسمت سوم ، آن است که به مساءله انداختن جسد، بر روی تخت وی اشاره می کند که در سوره ص ، آیه ۳۳ واقع است. قسمت چهارم ، آیات مربوط به ((عرض صافنات جیاد)) بر وی است ، که در آیات ۳۱ تا ۳۳ سوره ص ، آمده است . قسمت پنجم ، آیاتی است که به مساءله داوری او در مساءله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته و این آیات در سوره انبیاء، آیه ۷۸ تا ۷۹ آمده است .
قسمت ششم ، اشاره به داستان مورچه است ، که در سوره مورد بحث ، آیه ۱۸ و ۱۹ آمده .
قسمت هفتم ، آیات مربوط به داستان هدهد و ملکه سباء است ، که در همین سوره ، آیات ۲۰ تا ۴۴ آمده .
قسمت هشتم ، آیه مربوط به کیفیت درگذشت آن جناب است که در سوره سبا آیه ۱۴ واقع شده .
۲. آیاتی که آن جناب را می ستاید

در قرآن کریم ، در پانزده شانزده مورد نام آن جناب را آورده و ثنای بسیاری از او کرده ، بنده اش خوانده ، اوابش نامیده و فرموده : ((نعم العبد انه اواب)) و به علم و حکمتش ستوده و فرموده : ((ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما)) و نیز فرموده : ((و لقد آتینا داود و سلیمان علما)) و باز فرموده : ((یا ایها الناس علمنا منطق الطیر)) و او را از انبیاء مهدی و راه یافته خوانده ، فرموده : ((و ایوب و یونس و هرون و سلیمان)) و نیز فرموده : ((و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان)).
۳. سلیمان (علیه السّلام) در عهد عتیق
داستان آن جناب در کتاب ملوك اول آمده و بسیار در حشمت و جلالت امر او و وسعت ملکش و وفور ثروتش و بلوغ حکمتش سخن گفته ، لیکن از داستانهایش که در قرآن ذکر شده ، جز همین مقدار نیامده که : وقتی ملکه سباء خبر سلیمان را شنید و شنید که معبدی در اورشلیم ساخته و او مردی است که حکمت داده شده ، بار سفر بست و نزدش آمد و هدایایی بسیار آورد و با او دیدار کرد و مسائل بسیاری به عنوان امتحان از او پرسید و جواب شنید، آنگاه برگشت . عهد عتیق بعد از آن همه ثناء که برای سلیمان کرده ، در آخر به وی اسائه ادب کرده و گفته که : وی در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستی دست برداشته به بت پرستی گرایید و برای بتها سجده کرد، بتهایی که بعضی از زنانش داشتند و آنها را می پرستیدند.
و نیز می گوید: مادر سلیمان ، اول ، زن اوریای حتی بود، پدر سلیمان عاشقش شد و با او زنا کرد و در همان زنا فرزندی حامله شد ناگزیر داود (از ترس رسوایی) نقشه کشید تا هر چه زودتر اوریا را سر به نیست کند و همسرش را بگیرد و همین کار را کرد، بعد از کشته شدن اوریا در یکی از جنگها، همسرش را به اندرون خانه و نزد سایر زنان خود برد، در آنجا برای بار دوم حامله شد و سلیمان را بیاورد.
و اما قرآن کریم ساحت آن جناب را مبرا از پرستش بت می داند، همچنان که ساحت سایر انبیاء را منزه می داند و بر هدایت و عصمتشان تصریح می کند و در خصوص سلیمان می فرماید: ((و ما کفر سلیمان)).
و نیز، ساحتش را از اینکه از زنا متولد شده باشد منزه داشته است و از او حکایت کرده که در دعایش بعد از سخن مورچه گفت : ((پروردگارا، مرا به شکر نعمتها که بر من و بر پدر و مادر من ارزانی داشتی ملهم فرما)) که در

تفسیرش گفتیم از این دعا برمی آید که مادر او از اهل صراط مستقیم بوده ، یعنی از کسانی که خداوند بر آنان انعام کرده ، از نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین .
٤. روایاتی که در این داستان وارد شده
اخباری که در قصص آن جناب و مخصوصا در داستان هدهد و دنباله آن آمده ، بیشترش مطالب عجیب و غریبی دارد که حتی نظائر آن در اساطیر و افسانه های خرافی کمتر دیده می شود، مطالبی که عقل سلیم نمی تواند آن را بپذیرد و بلکه تاریخ قطعی هم آنها را تکذیب می کند و بیشتر آنها مبالغه هایی است که از امثال کعب و وهب نقل شده است .
و این قصه پردازان مبالغه را به جایی رسانده اند که گفته اند: سلیمان پادشاه همه روی زمین شد و هفتصد سال سلطنت کرد و تمامی موجودات زنده روی زمین از انس و جن و وحشی و طیر، لشکریانش بودند. و او در پای تخت خود سیصد هزار کرسی نصب می کرد، که به هر کرسی يك پيغمبر می نشست ، بلکه هزاران پیغمبر و صدها هزار نفر از امرای انس و جن روی آنها می نشستند و می رفتند. و مادر ملکه سباء از جن بوده و لذا پاهای ملکه مانند پای خران ، سم دار بوده و به همین جهت با جامه بلند خود، آن را از مردم می پوشاند، تا روزی که دامن بالا زد تا وارد صرح شود، این رازش فاش گردید. و در شوکت این ملکه مبالغه را به حدی رسانده اند که گفته اند: در قلمرو کشور او چهار صد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهی را چهار صد هزار نظامی بوده و وی سیصد وزیر داشته است ، که مملکتش را اداره می کردند و دوازده هزار سر لشکر داشته که هر سرلشکری دوازده هزار سرباز داشته ، و همچنین از این قبیل اخبار عجیب و غیر قابل قبولی که در توجیه آن هیچ راهی نداریم ، مگر آنکه بگوییم از اخبار اسرائیلیات است و بگذریم . و اگر از خوانندگان عزیز ما کسی بخواهد به آنها دست یابد، باید به کتب جامع حدیث چون الدرالمنثور و عرائس و بحار و نیز به تفاسیر مطول مراجعه نماید.

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/٠٢٤/start.html

سلیمان و بلقیس

کشور سبأ

قبل از آن‌که به سرگذشت سلیمان با ملکه‌سبأ «بلقیس» بپردازیم، مناسب است که نظری سریع و گذرا به جغرافیای کشور سبأ داشته باشیم.

سبأ منطقه‌ای است در یمن که شهر مأرب در آن قرار دارد و مسافت بین آن تا صنعاء سه‌روز راه است. این سرزمین به این دلیل به این اسم نامیده شده که محل سکونت فرزندان سبأ بن یشجُب بن یعرب ابن قحطان بود، و به این جهت سبأ گفته شد، چون او نخستین پادشاه عرب بود که مردم را به اسارت گرفت(١) و أُسرا را وارد یمن نمود.

برخی از مورخین گفته‌اند که او شهر سبأ و «سد مأرب»(٢) را بنا نهاد و هنگامی که سیل عِرَم، سد مأرب را ویران ساخت، مردم این منطقه در سرزمین‌های دیگر پراکنده شده و هر دسته‌ای به سمتی رفتند، و عرب، پراکندگی آنها را ضرب‌المثل قرار داده و گفته است: «ذَهَب القومُ اَیدی سَبأ؛(٣) مردم چون قوم سبأ پراکنده شدند».

در تورات از سرزمین سبأ به «شبأ» یاد شده است. آن سامان، مرکز بازرگانی مهمّی بوده و بازرگانان آنها با عبرانیان داد و ستد داشته‌اند و به ثروت و ذخایر طلا، مشهور(٤) بوده است. ونیز در تورات داستان دیدار ملکه سبأ، بلقیس با سلیمان نقل شده است که بلقیس با کاروانی بسیار با شکوه و با شترانی پر بار از عطریات و زر و سیم و سنگ‌های گرانبها و قیمتی که برای سلیمان(ع) با خود همراه داشت، در اورشلیم، بر آن وارد حضرت شد.(٥)

حبشیان براین عقیده‌اند که خاندان مالکین، از سلاله سلیمانند و همسر وی ملکه «شبأ» یعنی سبأ بود که او را «ماقده» می‌خواندند.(٦)

قرآن سرگذشت دیدار ملکه سبأ را با سلیمان(ع) عنوان کرده، بی‌آن‌که نام ملکه را بیان‌کرده باشد، ولی مفسران گفته‌اند: نام وی بلقیس و از دختران خاندان تُبَّع بوده است.

گفتگوی **سلیمان**(مرد صلح، کورش) و **هدهد** (پیام آور خبر خوش، گائوماته زرتشت)

قبلاً یاد آور شدیم که خداوند قدرتی به سلیمان عنایت کرد که زبان پرندگان را می‌دانست، هدهد از جمله پرندگانی بود که سلیمان آنها را تربیت کرده و با آنها به زبان خاص خودشان سخن می‌گفت.

روزی سلیمان از وضعیت هدهد جویا شد، ولی او را نیافت و گفت: چرا هدهد را میان پرندگان نمی‌بینم؟ آیا هم اکنون که از او جویا شدم، ناپیداست یا قبلاً که من در جریان نبودم غایب گشته است؟ از این گذشته، چگونه بدون اطلاع من رفته است؟ آثار خشم و نگرانی در چهره سلیمان هویدا شد و تصمیم گرفت هدهد را با کندن پرها و یا زندانی کردن در قفس و یا کشتن کیفر دهد و کیفر، به تناسب گناه او بستگی داشت و اگر دلیلی واضح و روشن بیاورد که بیانگر عذر او در آن غیبت باشد، از او بگذرد.

غیبت هدهد چندان طول نکشید، بلکه پس از مدتی کوتاه نزد سلیمان بازگشت و بدو گفت: من از ماجرایی اطلاع یافتم که تو از آن بی خبری؛ از کشور سبأ نزد شما برمی‌گردم و خبری دقیق برایت دارم. در آن کشور بانویی را دیدم که بر آن حکمفرمایی می‌کرد و از تمام وسایل و ابزارقدرت و انواع نعمت‌ها برخوردار بود، و تختی بزرگ و زرین داشت که به انواع جواهرات آراسته بود، ولی با وجود نعمت‌هایی که خدا به مردم آن کشور ارزانی داشته بود، نعمت‌های خدا را سپاس نمی‌گفتند و بدو ایمان نیاورده و وی را پرستش نمی‌کردند، بلکه خورشید را می‌پرستیدند و به جای خدا بر آن سجده می‌کردند. شیطان آنها را فریب داده بود و دل‌های آنها را از راه مستقیم منحرف ساخته بود، آنان به پرستش خدای یگانه رهنمون نشده بودند؛ زیرا شیطان آنها را فریفته بود و از سجده بر خدایی که تنها وی سزاوار پرستش است باز داشته است، چه این‌که همان خدای یگانه است که گیاهان نهان شده در زمین را می‌رویاند و هم اوست که از آسمان باران می‌فرستد و به نیت‌هایی که در سینه‌هاست و اعمالی که از انسان سر می‌زند واقف و آگاه است. او خدایی است که جز او معبودی نیست و او پروردگارعرش با عظمت و ملك بی‌نهایت است، و آن‌گاه که هدهد سخن خود را به پایان رساند، سلیمان بدو پاسخ داد: به زودی در مورد مطلبی که گفتی تحقیق و بررسی خواهیم کرد تا مشخص شود آیا صادقانه سخن می‌گویی یا به دروغ. و بر مبنای حقایقی که روشن شود، درباره تو حکم و داوری خواهیم کرد:

وَتَفَقَّدَ الطَّيرَ فَقالَ مالِيَ لا أَرى الهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الغائِبِينَ * لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذبَحَنَّهُ أَوْ لَيأْتِيَنّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ * فَمَكَثَ غَيرَ بَعِيدٍ فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأَ بِنَبَأَ يقِينٍ * إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيتْ مِنْ كُلِّ شَيءٍ وَلَها عَرْشٌ عَظِيمٌ * وَجَدْتُها وَقَوْمَها يسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَينَ لَهُمُ الشَّيطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لا يهْتَدُونَ * أَلّا يسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يخْرِجُ الخَبءَ فِي السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَيعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَما تُعْلِنُونَ * اللَّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ رَبُّ العَرْشِ العَظِيمِ * قالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الكاذِبِينَ؛(۷)

و سلیمان جویای وضعیت مرغان شد، گفت: هدهد کجا رفت که آن را نمی‌بینم یا این‌که بی‌اجازه من غیبت کرده است؟ او را به عذابی سخت کیفر دهم و یا سرش از تن جدا سازم، و یا این‌که برای غیبت خود دلیلی روشن بیاورد. دیری نپایید و هدهد حاضرشد و گفت: من از ماجرایی که تو از آن آگاه نیستی، اطلاع یافتم و از شهر سبأ خبری مطمئن برایت آورده‌ام. در آنجا زنی را دیدم که بر مردم حکمرانی می‌کرد و هرگونه مکنت و نعمت بدو عطا شده بود وتختی بزرگ داشت و دیدم آنها به جای خدا خورشید را می‌پرستیدند و شیطان اعمال آنها را در نظرشان زیبا جلوه داده و از راه خدا باز داشته بود که هرگز روی هدایت نبینند، و خدایی را که هر نهان را در آسمان‌ها و زمین به عرصه ظهور آورده نپرستند و خداوند بر آشکار و نهان شما آگاه است. خدایی که جز او معبودی نیست، پروردگار عرش با عظمت است، سلیمان گفت: تا ببینم راست می‌گویی یا دروغ.

نامه سلیمان (کورش سوم) به بلقیس (=پرگیس)

برای این‌که حقیقتِ گفته هدهد روشن شود، سلیمان به آن نامه‌ای سپرد و فرمان داد آن رانزد بلقیس بیفکند و سفارش نمود که مراقب او و قومش بوده و به سخنانی که در موردنامه رد و بدل می‌کنند گوش فرا دهد. هدهد به پرواز در آمد و نامه سلیمان را به‌کشور سبأ برد و مقابل بلقیس افکند. بلقیس نامه را برگرفت و آن را گشود و مطالب‌آن‌راخواند و سپس سران وبزرگان مملکت خویش را گرد آورده وبدان‌ها گفت: ای‌قوم، این نامه از سلیمان پادشاه به من رسیده و متن آن چنین است: بسم الله الرحمن‌الرحیم؛ بر من تکبر نورزیده و با گردن نهادن به دستور من، با حالت خضوع وخشوع برای خداوند نزد من آیید. پس از آن‌که بلقیس نامه را خواند، سخن خود را متوجه درباریان‌اطراف خود کرد و نسبت به موضوع این نامه با آنها به مشورت پرداخت و بدانان گفت: در این امرمهم نظر دهید چه کنم؛ زیرا در این ارتباط، من قضاوتی نمی‌کنم و جز با مشورت شما دستوری صادر نمی‌کنم. حاضران به وی پاسخ دادند: ما از توان و قدرت فوق‌العاده و نیروی فراوانی برخورداریم و برای نبرد آمادگی کامل داریم و تصمیم را به شما وامی‌گذاریم، هر گونه که دستور دادی فرمان خواهیم برد. این آیات قرآن اشاره به همین موضوع دارد:

إِذهَبْ بِكِتابِي هذا فَأَلْقِهْ إِلَيهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ماذا يرْجِعُونَ * قالَتْ يا أَيها المَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ * إِنَّهُ مِنْ سُلَيمانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ * أَلّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ * قالَتْ يا أَيها المَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي ما كُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً حَتّى تَشْهَدُونِ* قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالأَمْرُ إِلَيكِ فَانْظُرِي ماذا تَأْمُرِينَ؛(۸)

این نامه مرا ببر و نزدشان بیفکن و بازگرد و ببین چه پاسخ می‌دهند. بلقیس به درباریان گفت: نامه بزرگی به من رسیده است. این نامه از ناحیه سلیمان و عنوان آن به نام خداوند بخشنده مهربان است. او نوشته، بر من برتری نجویید و تسلیم امر من شوید. به سران قوم خود گفت: به کار من رأی دهید، من بدون مشورت و حضور شما به کاری تصمیم نگرفته‌ام. گفتند: ما صاحب قدرت و نیرومندیم، اختیار با شماست، هر گونه می‌خواهی تصمیم بگیر و دستور بده.

پاسخ بلقیس

بلقیس احساس کرد که قوم او به جنگ تمایل دارند، او بانویی عاقل و اندیشمند ودوراندیش بود، لذا خواست زیان و خسارت‌های جنگ را به ویژه بر طرفی که شکست بخورد، برای آنان روشن سازد، از این رو به آنان گفت: هر گاه پادشاهان برای جنگ و نبرد وارد کشوری شوند آن را ویران ساخته و هر آنچه در آنجا هست از بین می‌برند و به مردم آن سامان اهانت روا می‌دارند، بنابراین اگر آنان بر ما پیروز شوند، این گونه با ما رفتار خواهند کرد و سپس نظریه خود

را ابراز داشته و گفت: من تصمیم دارم فرستادگانی همراه با هدایایی ارزشمند نزد سلیمان و قوم او بفرستم و منتظر تأثیر هدایا در دل آنان باشم؛ زیرا رسم پادشاهان براین است که هدایا در دل آنها تأثیر نکویی دارد و به خاطر آن، با کسانی که هدایا را فرستاده‌اند با نرمی و ملایمت رفتار کرده و دست ازجنگ برمی دارند، اگر سلیمان این هدایا را بپذیرد مشخص می‌شود که او پادشاه است و به آنچه پادشاهان خرسند می‌شوند، شادمان می‌گردد و اگر پیامبر باشد آنها را پذیرا نشده، مگر در صورتی که ما به آیین او در آییم. از سویی فرستادگان ما با اخبار دقیقی که از قدرت و توان او کسب می‌کنند نزد من باز خواهند گشت.

هیئت اعزامی بلقیس رهسپار فلسطین شده و هدایا را با خود نزد سلیمان بردند. این گروه وقتی به آن سامان رسیدند، مملکتی بزرگ و پهناور و کاخ‌های باشکوه و لشکری انبوه ملاحظه کردند که کشور سبأ در برابر آن ناچیز بود، هنگامی که فرستادگان بلقیس به دربار سلیمان بار یافتند، هدیه بلقیس را به او تقدیم داشتند، ولی سلیمان آن را نپذیرفت؛ زیرا وی به طمع مال و دارایی و هدیه، نامه نفرستاده بود، بلکه از بلقیس خواسته بود نزد او بیاید تا به خدا ایمان آورده و از دین و آیین او پیروی کند و دست از پرستش خورشید بردارد، از این رو سلیمان فرستادگان را مخاطب ساخت و فرمود: آیا برای من مال به هدیه آورده‌اید، حال آن‌که خداوند بهتر از اموالی که به شما داده به من عنایت کرده است؟ چنان که به من ملك وسلطنت بخشید و جن و انس و باد و پرندگان را مسخّر من گرداند و به من نبوّت و پیامبری عطا کرد، لذا من طمعی در مال ندارم، بلکه خواهان هدایت شما هستم، از آنجا که شما علاقه‌مند به دنیا بوده و از آن لذّت می‌برید، از هدایایی که به شما داده می‌شود، خرسند می‌گردید و سپس رئیس فرستادگان را مورد خطاب قرار داد و گفت: نزد قوم خود بازگرد وهدیه آنان را بدان‌ها برگردان و آنچه درباره مملکت و قدرت و توان ما و پرستشی که برای خدا انجام می‌دهیم مشاهده کردی، به اطلاع آنان برسان، اگر فرمان برده و ایمان آوردند که نجات یافته‌اند و اگر بر کفر خود باقی بمانند، به خدا سوگند با سپاهی گران به نبرد آنان خواهم آمد که توان مقاومت در برابر آن را نداشته باشند و آنها را از شهر سبأ به صورت اسیران و بردگان، خوار و ذلیلانه بیرون خواهم راند. خدای متعال فرمود:

قالَتْ إِنَّ المُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيةً أَفْسَدُوها وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً وَكَذلِكَ يفْعَلُونَ * وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيهِمْ بِهَدِيةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يرْجِعُ المَرْسَلُونَ * فَلَمّا جاءَ سُلَيمانَ قالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما آتانِيَ اللَّهُ خَيرٌ مِمّا آتاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيتِكُمْ تَفْرَحُونَ * اِرْجِعْ إِلَيهِمْ فَلَنَأْتِينَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَهُمْ صاغِرُونَ؛(۹)

بلقیس گفت: هرگاه پادشاهان وارد شهری شوند و آن را به تباهی کشانده و مردم عزتمند آن سامان را به ذلت و خواری می‌کشند، و رسم آنها این است. و اینك من هدیه‌ای برایشان می‌فرستم تا ببینم فرستادگان چه پیامی خواهند آورد. وقتی فرستادگان نزد سلیمان آمدند، سلیمان بدان‌ها گفت: آیا می‌خواهید با مال مرا یاری کنید، آنچه خدا به من عنایت کرده برتر از چیزهایی است که به شما داده، بلکه شما هستید که بدین هدایا شاد می‌گردید، به سوی آنان باز گردید و بگویید با سپاهی گران به جنگ آنان خواهم آمد که توان برابری با آن را ندارند و آنها را با ذلت و خواری از آن شهر بیرون خواهم راند.

تخت بلقیس

فرستادگان بلقیس بازگشتند و ملکه خود را در جریان مشاهداتی که از قدرت و شوکت سلیمان و نپذیرفتن هدایا داشتند، قرار دادند و تأکید کردند که سلیمان سوگند یاد نموده و تهدید کرده است در صورتی که از حضور در کشور وی خودداری کنید به نبردتان خواهد آمد، اینجا بود که بلقیس دانست سلیمان، پیامبر و فرستاده خداست و در تهدید خود صادقانه عمل خواهد کرد و توان مخالفت دستور او را ندارد. از این رو همراه با اشراف و بزرگان قوم خود به تدارك ساز و برگ حرکت به سوی وی پرداخت.

سلیمان متوجه شد که بلقیس به سوی او می‌آید، لذا خواست برخی از نعمت‌هایی را که خداوند به عنوان معجزه به او عنایت کرده بود به بلقیس ارائه دهد تا دلیلی بر نبوّت و پیامبری او باشد. از این رو، به جنّیانی که پیرامون او بودند گفت: کدام یك از شما می‌تواند تخت بلقیس را قبل از آن‌که با قومش نزد من آمده و ایمان آورند، پیش من حاضر کند تا آنان قدرت خدایی را که آنها را به پرستش او فراخواندم در برابر خود مشاهده کنند. دیوی ازجنّیان گفت: قبل از این‌که از جایگاه قضاوت و داوری خویش برخیزی - سلیمان هر روز صبح تا ظهر برای داوری میان مردم بر کرسی قضاوت تکیه می‌زد - آن را نزد تو خواهم آورد.

دیو اضافه کرد که توان حمل آن تخته را داشته، و نسبت به جواهراتی که در آن وجود دارد، امین خواهد بود، ولی یکی از فرشتگانی(۱۰) که خداوند آنان را حامیان سلیمان قرار داده بود و از علوم کتب آسمانی بهره‌ای داشت، اعلام نمود که، من سریع‌تر ازیك چشم به هم زدن آن را نزد تو خواهم آورد و تخت را در برابر سلیمان گذاشت، وقتی سلیمان تخت را در جایگاه خود دید گفت: این نصر و پیروزی در حاضر کردن تخت، از الطاف خداوند بزرگ من است تا مرا بیازماید که او را بر نعمت‌هایش سپاس می‌گویم یا کفران نعمت‌های وی می‌کنم، ولی من خدا را بر نعمت‌هایش سپاسگزارم و فایده شکر به شکرگزار برمی‌گردد؛ زیراشکر نعمت، نعمت را فزونی و دوام می‌بخشد و اگر کسی خدا را سپاس نگفت، پروردگارمن از بندگانش بی‌نیاز بوده و کریم و بخشنده است و بر تمام آفریده‌های خود لطف و احسان دارد:

قالَ يا أَيها المَلَأُ أَيكُمْ يأْتِينِى بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ يأْتُونِى مُسْلِمِينَ * قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَإِنِّى عَلَيهِ لَقَوِى أَمِينٌ * قالَ الَّذِى عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يرْتَدَّ إِلَيكَ طَرْفُكَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّى لِيبْلُوَنِى أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّى غَنِىٌّ كَرِيمٌ؛(١١)

و گفت: ای حضّار، كدام يك از شما تخت او را قبل از اين‌كه با تسليم نزد من آيند، برايم می‌آورد. ديوی از جنّيان گفت: قبل از آن‌كه از جای خود به پا خيزی آن را برايت خواهم آورد، و من توان اين كار را داشته و امانت‌دار هستم. شخصی كه بهره‌ای از علم كتاب داشت گفت: قبل از اين‌كه چشم خود برهم زنی تخت را پيش رويت قرار خواهم داد. وقتی سليمان تخت را در برابر خود ديد، گفت: اين از لطف الهی است تا مرا بيازمايد كه سپاس او می‌گويم يا كفران نعمتش می‌كنم. هر كس خدا را سپاس گويد به سود خويش سپاس گفته و آن كس كه كفران نعمت ورزد، پروردگارم از همه بی‌نياز بوده و كريم و بخشنده است.

بلقيس و شناخت تخت

سليمان به مأمورانش دستور داد تا ظاهر تخت را مقداری تغييردهند و بدين وسيله ببينند آيا بلقيس وقتی تخت را بدو ارائه دادند و با دقت در آن نگريست، تشخيص می‌دهد كه تخت سلطنتی اوست يا نه؟ زمانی كه بلقيس وارد شد تختش را بدو ارائه دادند و او با حالتی از حيرت و شكّ و ترديد در برابرتخت درنگ كرد؛ زيرا نشانه‌های تخت حاكی از آن بود كه تخت از آنِ اوست، بدو گفته شد: آيا تختی كه ملاحظه می‌كنی، شبيه همان تختی است كه آن‌را در كشورت رها كرده‌ای؟ پاسخ داد: گويی همان است، و پس از دقت فراوان مطمئن شد كه تخت خودِ اوست و آوردن آن تخت قبل از حضور وی يكی از معجزات سليمان بوده، به ويژه كه درهای كاخ او بسته بوده است. در اين هنگام به سليمان گفت: ما قبل از اين معجزه به واسطه اموری كه از هدهد مشاهده كرديم و نشانه‌های دال بر پيامبری شما را، كه از زبان فرستادگان خود شنيديم، به قدرت خداوند و صحت پيامبری شما آگاهی پيدا كرده و از همان زمان ايمان آورده بوديم، ولی از آنجايی كه ميان مردمی كافر پيشه زندگی می‌كرديم، نتوانستيم ايمان خود را ابراز و اعلان كنيم و همين سبب شد كه آن را كتمان نموده تا زمانی كه به پيشگاه تو در آييم:

قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ أَتَهْتَدِى أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يهْتَدُونَ * فَلَمّا جاءَتْ قِيلَ أَهكَذا عَرْشُكِ قالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينا العِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَكُنّا مُسْلِمِينَ * وَصَدَّها ما كانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنَّها كانَتْ مِنْ قَوْمٍ كافِرِينَ؛(١٢)

گفت: تخت بلقيس را برايش تغيير شكل دهيد تا ببينيم، آيا آن را می‌شناسد يا فردی است كه قدرت شناخت ندارد، سپس هنگامی كه بلقيس وارد شد بدو گفته شد: آيا تخت شما اين چنين بود. وی اظهار داشت گويا همين گونه بود و ما قبل از اين، به امور آگاه بوده و تسليم امر خدا بوديم و سليمان او را از پرستش خورشيد بازداشته هرچند قبل از آن در زمره كافران بود.

بلقيس در كاخ سليمان

سليمان برای اين‌كه شكوه و عظمت شيوه‌های مهندسی را كه در ساختن كاخ‌ها به كار رفته بود به بلقيس نشان دهد. به صنعتگران ماهر و چيره‌دست دستور داد تا در منطقه‌ای خوش آب و هوا، كاخی از شيشه و بلور شفاف و صاف برای او بنا كردند و نهر آبی را از زير آن عبور دادند، به نحوی كه گويی بركه‌ای از آب به وجود آمده بود، و سپس سليمان در صدر آن بر تخت پادشاهی تكيه زد و نزد بلقيس فرستاد تا به دربار او راه يابد. به بلقيس گفته شد: برای ديدار با سليمان وارد كاخ شو. بلقيس با مشاهده اين كاخ، وجودش را اضطراب فراگرفت و تصور كرد كاخ را آب فراگرفته است، لذا پوشش پای خود را بالا زد تا لباسش در اثر تماس با آب مرطوب نشود و وارد كاخ شد، سليمان در اين هنگام كه می‌خواست به او اطمينان خاطر داده و ازاضطراب وی بكاهد، بدو گفت: اين كاخ از شيشه و بلور شفاف ساخته شده است و بلقيس چنان منظره‌ای را تا آن زمان نديده بود، بلقيس كه آن همه مورد احترام سليمان قرار گرفت و به واقعيتی كه بر او پوشيده بود پی برد، لذا به پيشگاه خداوند عرضه داشت: پروردگارا، من با پرستش خورشيد بر خود ظلم و ستم روا داشتم، ای خدای جهانيان، اينك همراه با سليمان

در برابر عظمت تو كُرنش می‌كنم؛ زيرا تنها تو شايسته پرستشی:

قِيلَ لَها ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ ساقَيها قالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ قالَتْ رَبِّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِی وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيمانَ لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ؛(١٣)

به بلقيس گفته شد وارد كاخ شو، وقتی او كاخ را نگريست تصور كرد آبگيری است، لذا جامه از ساق پاهای خود برگرفت، سليمان بدو گفت: اين كاخی است كه از آبگينه شفاف ساخته شده، بلقيس عرضه داشت: پروردگارا، من به خويشتن ستم روا داشتم و اينك با پيامبر تو سليمان تسليم پروردگار عالميان گرديدم.

مرگ سليمان

قرآن ماجرای مرگ سليمان(ع) را اين گونه بيان می‌كند:

فَلَمّا قَضَينا عَلَيهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلّا دابَّةُ الأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَيَنَتِ الجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يعْلَمُونَ الْغَيبَ ما لَبِثُوا فِی العَذابِ المُهِینِ؛(١٤)

و آنگاه که مرگ را برای سلیمان مقدر کردیم، موریانه‌ای که عصای او را خورده بود آنها را بر مردن سلیمان راهنمایی کرد و زمانی که بدن سلیمان فرو افتاد، پریان دریافتند که اگر اسرار غیب را می‌دانستند در عذاب ذلّت و خواری باقی نمی‌ماندند.

مفسران در تفسیر این آیه شریفه قرآن، نظریات گوناگون دارند که برخی از آنها دور از عقل و اندیشه است، ولی آنچه منطقی به نظر می‌رسد مطلبی است که عبدالوهاب نجار آن را نقل کرده است. وی می‌گوید: سلیمان(ع) ازدنیا رفت و مرگ او برای جنّیان به صورت معمّایی در آمد، ولی انسان‌ها در جریان امر بودند، پیکر او مدفون گشت و دورانش به سر آمد و پسرش به جای او به پادشاهی رسید، ولی جنّیان در منطقه‌ای دوردست به نام «تُدمَر» وجود داشتند که دست از کار نکشیده و از بیم کیفر سلیمان همچنان به کار ادامه می‌دادند، پس از مدتی یکی ازجنّیان با دیدن عصای سلیمان که به زمین افتاده بود، از مرگ آن حضرت اطلاع حاصل کرد، عصا=a "#۰۲۵"<(۱۵) و گفته شده که سلیمان در محراب عبادتِ خویش در حالی که نشسته و بر عصای خود تکیه زده بود، مرگش فرا رسید. موریانه مشغول خوردن عصا شد و بخشی از آن را خورد، لذا قسمتی را که موریانه خورده بود فرو ریخت و توازن آن به همخورد و بدن سلیمان برزمین افتاد و مشخص شد که آن حضرت از دنیا رفته است. خانواده‌اش آمده و وی را به خاك سپردند و پس از بررسی دریافتند که مرگ سلیمان به تازگی اتفاق افتاده است. پریان که به کارهای دشواری گمارده شده بودند، با مشاهده مرگ سلیمان(ع) دریافتند که اگر غیب می‌دانستند در فاصله مرگ سلیمان در صورت آگاهی از آن، در رنج و عذاب کار باقی نمی‌ماندند. آنچه به نظر می‌رسد این است که هرگاه سلیمان(ع) وارد محراب عبادت خویش می‌شده و برای راز و نیاز و عبادت خدای خود خلوت می‌کرده است، کسی بدون اجازه، حقّ ورود بر او را نداشته است، و ظاهراً مدت غیبت آن حضرت به طول انجامیده تا این‌که ماجرای مرگ وی روشن شده است.

پانوشته ها:

١- یاقوت، معجم البلدان، ج٣، ص, ١٨١
٢- دکتر جواد علی، تاریخ عرب قبل از اسلام.
٣- یاقوت، معجم البلدان، ج ٣، ص , ١٨١
٤- حزقیال، فصل ٢٧، آیه , ٢٢
٥- سفر سوم ملوك، فصل ١٠، آیه ٢ و فصل ٣٨، آیه ١٣ و معجم البلدان، ج٣، ص١٨١.
٦- دکتر جواد علی، تاریخ عرب قبل از اسلام، ج٢، ص, ١٠٤
٧- نمل (٢٧) آیات ٢٠ - ٢٧,
٨- نمل (٢٧) آیات ٢٨ - ٣٣,
٩- نمل (٢٧) آیات ٣٤ - ٣٧,
١٠- از ابن عباس منقول است که وی آصف بن برخیا، وزیر و پسر خواهر سلیمان بوده که فردی راستگو و درستکار به‌شمار می‌آمده‌است. مجمع‌البیان، ج٧، ص٢٢٣. «ج».
١١- نمل (٢٧) آیات ٣٨ - ٤٠,
١٢- همان، آیات ٤١ - ٤٣,
١٣- نمل (٢٧) آیه ٤٤,
١٤- سبأ (٣٤) آیه ١٤,
١٥- حمل عصا یکی از نشانه‌های ریاست است و پادشاهی چون سلیمان، تا زمانی که صحیح و سالم بود، عصای خود را ترك نمی‌کرد.
منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالی عباس))

زروان -زرتشت در مقام پیر شالیار و دانای سیمیار کُردان

این نظر که نخستین بار در کتاب کردستان رشید یاسمی آمده و شرح آن به عینه از سایت آریا بوم نقل خواهد شد بسیار جالب است. رشید یاسمی **پیر شالیار (شهریار جاودانی، در اصل شرّی هوریان)** را نه همان **زروان (پیر زرین زمانهٔ بیکران)** بلکه خود همان **گائوماته زرتشت** (شهریار زرین اندام) در نقش مؤبد مردمگرا می داند که می دانیم هنگام ترور شدنش نزد قبیله خویش کُردان **گوران** (گبران=مغان) در **هرسین** کرمانشاهان سکنی داشته است. از نظر تاریخی **پیر شالیار** می توان از سویی مطابق **کورش** (سلیمان) و از سوی دیگر خود **بردیه زرتشت** پسر **سپیتمه جمشید** (همان دانای سیمیار پسر **"جاماسپ** اساطیری مردم اورامانات در معنی **مؤبد مقتول")** مقابله کرد که پیداست نام **کورش** (فریدون، فرشوشتر= شاه جوان) را می توان به راحتی در این باب کنار گذاشت. **دانای سیمیار** نیز که ظاهراً نام دیگر **پیرشالیار** است به وضوح همان وزیر و داماد و پسرخوانده **کورش** یعنی **گائوماته بردیه** (ایرج/آرای آرایان ارامنه، سپیتاک زرتشت) است بی تردید در رابطه با **کورش** (فریدون، سلیمان، سلمان فارسی اساطیری) در اساطیر اسلامی به جای همان **آصف بن برخیا** (داماد و پسر خوانده او بردیه زرتشت) است. تشابه متن غزلیات **پیرشالیار** به **غزلیات سلیمان** گواهی نه به ارتباط وی با **کورش** (سلیمان بزرگ تاریخی) بلکه نشانگر این همانی **پیر شالیار** با **بردیه زرتشت** است که ملقب به **گائوماته** و **گوتمه** (هر دو به معنی دانای سرودهای دینی) بوده است. نظر به اینکه کردان سرودهای کهن خود را **گورانی** (سرودهای شگرف دینی) می نامند این موضوع نشانگر آن است که ایشان کتاب **اوستا** (افد ستا= سرودهای شگرف ستایش دینی) را بیشتر **گوران** می نامیده اند و نام **قرآن** محمد نیز به واسطه ملل کهن بین النهرین از این کلمه **گورانی** گورانها (گبران) گرفته است. می دانیم که معجزه قرآن نیز همین موضوع انتساب شگرف بودن و معجزو وار بودن آیه های آن است. لقب **سیمیار** پیر شالیار/ زرتشت را به سادگی می توان صورتی از کلمهٔ مرکب کردی **سیوی یار** یعنی **یاور یتیمان** به شمار آورد. می دانیم که **گائوماته زرتشت مردمگرا** یا همان شاهزاده **ابراهیم ادهم خلیل الله بت شکن اساطیری بلخ و شمال هندوستان** برده ها را آزاد و اصلاحات ارضی کرده و در معابد بت پرستی را تخته نموده و مالیاتهای گزاف امپراطوری هخامنشی را بر ملل امپراطوری بخشیده بوده است. گرچه مسلم به نظر می رسد در پشت شخصیتهای تاریخی **پیر شالیار** و **دانای سیمیار** ایزدان هوریانی **زمان** (زروان) و **هور** (ماه، سین) قرار گرفته اند.

در این باب نظر به لقب **پیر** در عنوان **پیر "شالیار= شهریار جاودانی روز"** می توان نظری به ریشه زروان پرستی این منطقه نیز بیافکند که در این باب اساسی تر و کهن تر می نماید. مطابق محققان اساطیر و باستانشنان در معرفی **زروان** که خدای کهن بومی مردم نواحی کردنشین حالیه بوده است، بدین نتیجه رسیده اند که او به عنوان خدای بزرگ **شیر** سر و**عقاب/سیمرغ** تن به طور اخص در نظم- قانون(عدالت)- تقدیر- پادشاه (شهریار) نشان میدهد. جالب است که در اساطیر سومری مأوای **آنزو** خدای حکمت که به هئیت سیمرغ و ایزد توفان است قلّهٔ دست نیافتنی کوهی به نام **کارنئول** (کوه بزان کوهی) در مناطق غرب ایران است که به وضوح یادآور **دالاهو** (یعنی عقاب شکارچی آهوان یا دره آهوان) است. آشوریان نیز در این حوالی از گردنهٔ سخت گذر **هاشمار= سیمرغ** در این مناطق یاد نموده اند. نام **سیمیار** که به صورت عنوان **پیر شالیار** ذکر شده است خود به وضوح یادآور نام **سائینی** (سین، سیمرغ) اوستاست که به وضح زروان را با **آنزو/اِنزو** (خدای سیمرغ شکل دانش) مربوط میگرداند. به هر حال آنزو از سویی با **زال/زر** خردمند و مربیش **سیمرغ** و از سوی دیگر با خود **اهورامزدا** و پدرش **زروان** مطابقت پیدا می کند. آنزوی اساطیر سومری نظیر زروان با تقدیر و الواح تقدیر پیوستگی دارد. نظر به زاده شدن دو فرزند مذکر همزاد یعنی **اهریمن** و **اهورامزدا** از شکم این ایزد مسلم به نظر میرسد که اصل وی با **زالیانو/کوماربی** یعنی خدای آسمان و هوای هیتیان-هوریان می پیوسته است که با **انلیل** بابلیان(**الله** اعراب) یکی به شمار میرفته است. می دانیم که **هوریان** زروان پرست در کردستان و

کرمانشاهان حضوری گسترده داشته اند. مطابق اساطیر هیتی-هوری وی برای اینکه تکه گوشت آلت تناسلی **آنو**(خدای آسمان) که وی گاز گرفته بود ، به دو فرزند پسر -که نامشان **آرانزاهوس**(شریر/دّجال) و **تاش میشو**(نجیب) بوده است- آبستن نشود، آن را به بیرون تف میکند و این دو ایزد از آن پدید می آیند که به جای همزادان اشوینهای اسب سیمای روز شب وداها یعنی **ناستیا** (خیّر) و **دسره** (شریر) می باشند. خود هوریان ایشان را همچنین **شّری** (روز=شالیار) و **هورّی** (شب= شیویار) نامیده و گاو سیمایشان محسوب می نمودند. این اسطوره معروف هیتی در غرب اساس آن اسطورهٔ یونانی معروف شده است که میگوید **کرونوس** (زمان/زروان) به سبب اینکه می دانست فرزندی از وی او را از تخت خدایگانیش ساقط خواهد کرد، لذا بچه هایش قورت می داد. ولی زنش رئا برای حفظ ششمین فرزندش، **زئوس** قطعه سنگی را به جای بچه به او خوراند. به هر حال رد پای پرستش **زروان** این خدای کهن بومی در فلات آناتولی و کردستان، در منطقهٔ اورامان کردستان بر جای مانده است. توضیحات مربوط بدین خدا/رهبر دینی کهن را ضمن دو مقالهٔ از سایت فرهنگی آریامن در زیر ارائه می نمائیم:

"مراسمی به نام «**پیرشالیار** «در **اورامان تخت**(هورامان، ماننا= سرزمین ماه) کردستان و در کنار مرقد پیرشالیار که در سه روز انجام می‌شود. در این مراسم از باغ پیرشالیار گردوهایی چیده شده و برای اهالی فرستاده می‌شود.
آغاز مراسم روز چهارشنبه است. بامداد روز نخست دامداران دام‌های نذری خود را می‌آورند و قربانی می‌کنند، گوشت قربانی در بین مردم تقسیم می‌شود و مقداری دیگر از گوشت‌ها برای تهیه‌ی غذای دسته جمعی، «آش جو» یا «هولوشینه تشی» به داخل خانه‌ی پیر برده می‌شود.
نیمروز روز دوم گروه‌های دف زن خود را آماده کرده و شروع به دف زنی می‌کنند. نوجوانان، جوانان و پیران دست در دست هم زنجیره‌ای بزرگ تشکیل داده و رقص دسته جمعی را آغاز می‌کنند و با حرکتی نمادین همبستگی همیشگی خود را به نمایش می‌گذارند. در هنگام رقص، افرادی نیز قصیده‌هایی از بر می‌خوانند و گروه بزرگ رقص هم لفظ «جلاله الله» را زمزمه می‌کنند. در این سه روز مردم هورامان تخت تمام کارهای خود را تعطیل کرده و فقط وقتشان را در این جشن باستانی صرف می‌کنند.
درروز پایانی نیز مردم تا شب به رقص می‌پردازند و ساعاتی از شب را نیز در خانه‌ی پیرشالیار می‌گذرانند، که به این شب، شب نشست یا «شه ونیشتی» گفته می‌شود. در این شب سخنرانان به سخنرانی درمورد پیر شالیار و بحث‌های مذهبی و عرفانی می‌پردازند. بعد از آن سرودی یا قصیده‌ای خوانده می‌شود وپایان جلسه با دعا ختم می‌شود.
پیرشالیار کیست ؟
پیرشالیار فرزند **جاماسب (موبد مقتول=آبرادات کورشنامه، سپیتمه جمشید)**، یکی از رهبران و مُغان آیین زردشت بوده که در **اورامان کرمانشاهان** می‌زیسته است، وی مردی دانا و آگاه با طبعی روان بود. بعدها کتاب وی توسط شخصی به نام "پیر شهریارشانی " پیراسته شده و با تنظیم مجدد با دیانت اسلام منطبق گردیده است. کتاب به گونه ای نمادین، مواردی را از زبان " زانای سیمیار " بیان کرده است. به اعتقاد برخی از کردشناسان " زانای سیمیار " یا دانای سیمیار همان زرتشت است که رمزگو نیز معنی شده است.
این مغ کتابی را به نام «مارفه‌تو پیرشالیار» (معرفت پیرشهریار= اوستای بومی فراموش شده کرمانشاهان) به لجهه‌ی کردی اورامی به نظم درآورده است مشتمل بر امثال و حکم و پند و اندرز با ذکر نکاتی چند از آداب و رسوم آیین باستانی و تاکید و توصیه در جهت حفظ و نگهداری آن. نسخه‌ی این کتاب اکنون کمیاب است و فقط عبارات و ابیاتی از آن را برخی از مردم آن سامان از بر دارند و در مواردی به جای ضرب المثل به کار می‌برند.
در این کتاب منظوم، بعد از هر دو بیت، بیتی تکرار شده است به این مضمون :
گوشت چه واته‌ی پیرشالیار بوو   هوشت چه کیاسته‌ی زانای سیمیار بوو
(به گفته پیرشهریار گوش بده، و برای درک نوشته زردشت دانا و هوشیار باش)
چند بند دیگر از آن منظومه :
داران گیان‌داران، جه‌رگ و دل به‌رگه‌ن   گایی پر به‌رگه‌ن گایی بی به‌رگه‌ن
که ره‌گ جه هیلین، هیلی جه که‌رگه‌ن   رواس جه رواس ورگه‌ن جه ورگه‌ن
(درختان جان دارند، جگر و دلشان برگ است، گاهی پر برگ و گاهی بی‌برگند. مرغ از تخم است، و تخم از مرغ، روباه از روباه است و گرگ از گرگ)
وه‌وری وه‌وارو، وه‌وره‌وه‌رینه   وریسه ، بریو چوارسه رینه
که‌رگی سیاوه هیلیش چه‌رمینه   گوشلی مه مریو دوی درینه
(برفی می‌باره که برف خوره است، و رسن که پاره شود چهار سر پیدا می‌کند، ماکیان سیاه، تخمش سفید است، دیگچه که سوراخ شد، دو در پیدا می‌کند).

در رابطه با تأثر آیین پیرشالیار از زروان پرستی مقاله "کیش زروانی در ایران" را در اینجا ضمیمه می نمائیم

کیش زروانی یکی از باستانی ترین ادیان ایرانیان است که پس از گذشت هزاران سال دوباره در زمان ساسانیان پایه گرفت و رواج به سزائی یافت. پیروان این کیش،زروان اکرانه را خدای بزرگ و خالق اهورامزدا و اهریمن می دانند.در اوستا چندبار نام زروان در ردیف دیگر ایزدان آمده و از آن به عنوان فرشته زمان بی کران یاد شده است.در اغلب نوشته ها،زروان با صفات اکرانه(Akarana) به معنی بی کران آمده که در میتو خرد پازند به "زروان درنگ خدای"و در رساله پارسی علمای اسلام به زمان "زمان درنگ خدای" تعبیر شده است،از این دو صفت پیداست که برای زمان آغاز و انجامی تصور نشده ،آن را همیشه پایدار و به عبارت دیگر قدیم و جاودانی دانسته اند، در زادسپرم فصل یک بند بیست و چهار،زروان به صراحت آفریده اهورامزدا محسوب شده و در ردیف ایزدان دیگر آمده و در خور نیایش خوانده شده است؛ولی پیش از زرتشت به عنوان آفریدگار خالق هستی پرستش می شده است.مغان می گویند:پیش از آنکه آفرینش شروع شود و پیش از آنکه آسمان و زمین و هیچ مخلوقی موجود باشد،در بسیط هستی وجودی حقیقی موجود بود که زروان نام داشت. این زروان خداوند **فر** یا **بخت** و **اقبال** و **تقدیر** نیز خوانده می شد.وی مدت ۱۰۰۰سال عبادت کرد و قربانی داد تا از او فرزندی به نام **ارمیزت**(اورمزد،Ormizt) متولد شود که زمین و آسمان و آنچه در آنهاست بیافریند.چون هزار سال بدین منوال سپری شد در دلش اندیشه شک و تردید راه یافت که آیا این قربانی و عبادت و رنج به ثمر خواهد رسید و دارای فرزندی به نام اورمزد خواهد شد؟

در حالیکه در اندیشه زروان این تردید راه یافت،ارمیزت،اورمزد و اهریمن را آبستن بود،چون از حال توامان آگاهی یافت با خود گفت،هر یک زودتر بیرون آید شاهی جهان را به او خبر خواهد داد.اورمزد از این اندیشه آگاهی یافته اهریمن را از پندار زروان خبر داد.پس اهریمن شکم پدر را شکافت و خود را در برابر او نمایان ساخت،زروان با شگفتی از او پرسید:تو کیستی؟

اهریمن پاسخ داد:من فرزند تو هستم.

زروان گفت:فرزند من بایستی درخشنده و دارای بوی خوش باشد،در خالیکه تو تاریک و بدبو هستی.

اورمزد خبردار شد فوراً از شکم پدر بیرون آمد و در برابر وی ایستاد،زروان که اورا درخشنده و خوش بو یافت دانست که این پیکر درخشان پسرش است که برای تولدش آنهمه عبادت کرده و قربانی داده بود.

پس دسته ای از چوب مقدس که در دست داشت به او داد و گفت:تا کنون من برای زادن تو قربانی می کردم و از این پس تو باید برای من قربانی کنی و فدیه دهی.

در این هنگام اهریمن نزد زروان ایستاده گفت:تو عهد کرده بودی که هر یک از ما زودتر بیرون آید و به تو نمایان شود شاهی جهان را به او دهی،اینک بنابر آن پیمان باید مرا شاهی دهی.

زروان اورا خطاب کرده گفت:ای موجود پلید؛۹۰۰۰ سال از فرمانروائی بر جهان را به تو می دهم ولی از آن پس فرمانروائی از آن اورمزد است و فرمان و اراده او اجرا خواهد شد.

بعد از آن آفرینش شروع شد،آنچه را که اورمزد می آفرید خوب و سودمند بود و آنچه را که اهریمن خلق می کرد زشت و زیان آور.

در رساله علمای اسلام درباره کیش زروانی چنین آمده است:

"دیگر بدانند در آفرینش جهان و اختران و گردش افلاک و روشنی و تاریکی و نکوئی و بدی که در جهان پدید است،ولی در کتاب پهلوی جهان را آفریده گویند و پیداست که جزء از "زمان" همه چیز آفریده است و آفریدگار زمان را هم گویند زمانه- زمان را که کرانه پدید نیست بالا و پائین پدید نیست همیشه بوده و همیشه باشد.هرکه خردی دارد نگوید که زمانه از کجا آمده پس آتش و آب را بیافرید ،چون به هم رسیدند اورمزد به وجود آمد،زمان هم آفریدگارز بود هم خداوند – پس اورمزد پاک و روشن و خوشبوی و نیکوکردار بود،بر همه نیکوئی ها توانا بود. پس چون فراشیب تر نگرید- در ۹۶۰ هزار فرسنگ اهریمن را دید سیاه و گنده و پلید و بدکردار.اورمزد را شگفت آمد که خصمی سهمگین است.اورمزد چون آن خصم را دید اندیشه کرد که مرا این خصم از میان برباید گرفت....(روایت داراب هرمز دیار جلد دوم ص ۶۳ از روایات دستور برزو.)

پلوتارخوس در کتاب ایزیس و اوزیرس درباره **کیش زروانی که اولین دین ایرانیان بوده** می نویسد:

که در پنج هزار سال پیش از جنگ تروا گروهی از مردم به دو خدا معتقد بودند و باور داشتند که یکی از این دو،آفریننده نیکی و آن دیگری پدید آورنده چیزهای بد و زیان آور است،اما دسته ای دیگر که زرتشتی هستند آفریننده نیکی ها را خدا و آن دیگری را دیو و شیطان می خوانند.زرتشت یکی ازاین دو نیرو را **هرمزد** و دیگری را **اهریمن** خوانده و معتقد بود که هرمزد به روشنی محض و اهریمن(Areimanios) به تاریکی و ظلمت مطلق شبیه است و

مهر(Mitres) را واسطه ای بین آن دو می دانست.وی مردم را تعلیم داد که برای هرمزد ، نذور و پیشکش ها گذرانند برای دفع آسیب و بلاها.
پلوتارخوس به طور روشن و مشخص سراسر آفرینش را بر اساس اندیشه زروانی اثر فعل دو خدا ،یا دو نیرو تصویر می کند. در برابر واژه ایزد ،Theos،و در برابر واژه دیو ،Daimon،را می گذارد.
نام این دو در اوستا یزت(Yazata)و دئو(Daeva)است. دایمون در بنیاد خدائی است با ویژگی های مبهم و غیر مشخص که هر چند با خمیره و سرشت شریری که دارد آفریننده زشتی هاست،اما توانائی آن را دارد که موجودات نیک هم بیافریند. اما آنچه در روایت این مورخ ویژگی دارد،همتوانی و قدرت فعل دو نیروست که در دو قطب مخالف ،رویاروی هم قرار می گیرند و آفرینش ،اثر فعل این دوست.
اهریمن به تاریکی و ظلمت و نادانی همانند است و اورمزد به روشنایی و نور.موردی که جلب توجه می کند نقش برابری هرمزد و اهریمن در آفرینش و نیایش مومنان است.آفرینش به دست هردو انجام شده و هردوی آنان مورد احترام واقع می شوند. هرمزد جهت طلب خیر و برکت و اهریمن برای آوردن آفت وشر.یکی از این دو را بر دیگری برتری نیست و از لحاظ قدرت و حیطه عمل یکسانند،چون همزاد هستند.
کیش زروانی تا این اواخر چنانکه باید و شاید شناخته نبود و اهمیت چندانی به آن داده نمی شد.اما با پیدا شدن متون مانوی،ارزش و اعتبار و گسترش دین زروانی نیز آشکار گشت.چون در دیانت مانوی،زروان بالاترین خدا و هرمزد پسر او معرفی شده است.اینک دانسته می شود که چنین تفکری به پیروی و اعتبار فکر زروانی است.اما مطالعات و حاصل پژوهشها نشان میدهد که دیانت زروانی دارای ریشه ای قدیمی تر از آن است که تصور می شد.
برخی از پژوهشگران بر پایه افسانه ای که بعدها برای زروان ساخته و پرداخته شد،یعنی اینکه اورمزد و اهریمن یا سپنت مئین یئ- وانگره مئین یو هردو گوهر قدیم و خود آفریده و پسران توام زروان هستند،متوجه گاتاها گردیدند.در یک قطعه گاثائی از هردو گوهر همزاد که نماینده خیروشر هستند یاد شده است(گات ها یسنا-هات ۳۰/۳).
یکی از پژوهشگران اوستایی متوجه این نکته شده و استنباط خود را با افسانه زروانی تحلیل کرده است.دانشمندان علم کلام مزدائی با پدید آوردن کیش زروانی ،راهی در تحلیل و بررسی متافیزیک مزدائی گشودند و گفتند:اهورامزدا و اهریمن ،توامان خدای بزرگ ،یعنی زروان بیکرانه هستند.
یونکر بر این باور است که اشاره گاثائی دلیلی است برکهن بودن این اندیشه و مساله زروانیسم که در عصر اشکانی و ساسانی موضوعی تازه ای نبوده است بلکه بازگشت و عطفی بوده به یک اصل کهن.(کتاب فرهنگ نامهای اوستا جلد دوم صفحات ۳۵ و ٦۳٤ و کتاب آغاز دیانت زرتشتی تالیف مولتن ص ۳٤۹).
آنچه مسلم است از روزگاران باستان ،حتی خیلی پیش از زرتشت ،کیش زروانی شناخته شده و رواج داشته است.برخی از پژوهشگران زروان را با برهما و کرونوس و ساتورن یکی دانسته اند.
زروانیان نیز به نوعی قیامت معتقد بوده اند و سر انجام عالم را فانی دانسته اند.دین زروان در زمانی منحصر بفرد بود و بعد از آن همراه با مهر پرستی در میان آریائیان رواج کامل یافت.ولی پس از ظهور زرتشت و تعالیم او دین زروانی تقریبا منقرض شد و در زمان اشکانیان دوباره پا به منصه ظهور گذاشت تا آنجا که دین زرتشتی را تحت الشعاع قرار داد و مغان زروانی با موبدان زرتشتی به رقابت پرداخته علیه یکدیگر تبلیغ کردند.
ظهور مجدد کیش زروانی یکی از جلوه های فلسفی آئین زرتشتی بودکه در عصر اشکانی علم مزدائی را بنیان نهاد.
این کوششی بود برای داخل کردن عناصر فلسفی ،اولویت زمان و قدمت آن بود که در هیات خدای بزرگ جلوه گر شد.اگر وجود خدائی لازم می بود که یکتا باشد،ازلی و ابدی باشد،هیچ نوع تجسمی را ارائه ندهد و صفات و کرداری نداشته باشد و به هر حال همه مشخصات خدائی را داشته باشد تا مورد توجه و اعتماد همگان قرار گیرد،جز زروان اکران (زمان بی کران)چه چیزی می توانسته معرفی گردد؟
از طرفی دیگر به گونه منطقی در چنین تفکری، مساله خیروشر حل می گشت (خیر و شر همانها بودند که از شکم زروان متولد شدند و گاه چیرگی ازآن بود و زمان قصد مستقیمی در پیدائی هیچ یک از این دو نداشت).

بررسی اساس تاریخی هفتخوان اسفندیار

در شاهنامه اصلاً اسطوره ای را نمی توان که اساسی تاریخی نداشته باشد.از قرار معلوم نیاکان پیش از اسلام ما واقعاً به گفتار نیک ارج و حرمت قائل بوده اند. بر خلاف اجداد باطنی و معتزلی و رافضی ما که دروغ گفتن نزدشان از آب خوردن آسانتر بوده است. از این مقوله راستگویی نیاکان ماست هفتخوان اسفندیار گرچه ناحقی به پیروزی رسیده است و نگارنده ابتدا این حماسه را صرفاً تقلید حماسهٔ هفتخوان رستم (آترادات پیشوای مردان) می پنداشت. نخست باید بگویم نه همانطوری که هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی می گوید سپنداته (اسفندیار) در اساس نه نام داریوش بلکه همچنانکه کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی آورده، لقبی بر خود گائوماته زرتشت (بردیه پسر خواندهٔ کورش) بوده است. ولی بعداً به اقتضای مماشات مغان درباری با دربار هخامنشی آن را نامی بر داریوش یعنی قاتل گائوماته زرتشت به شمار آورده اند و اسطورهٔ هفتخوان مربوط به همین اسفندیار جعلی یعنی داریوش اول است که حکومت اشرافی خشن خود را جایگزین جامعه آرمانی گائوماته زرتشت (بردیه) نمود. بردیه ای که برده ها را آزاد و زمین فئودالها را به مردم بی زمین می بخشید و ملل زیردست هخامنشیان از مالیاتهای کمرشکن معاف می کرد. در این اسطوره اشاره ای هم به همین اسفندیار واقعی گردیده است: آنجا که نشستنگه اسفندیار را در آغاز هفتخوانش بلخ یعنی محل فرمانروایی گائوماته زرتشت ذکر می کند. باقی قضایا انعکاسی از شورش ملل تحت فرمان بردیه زرتشت که بعد از قتل وی توسط داریوش و شش تن اشراف پارسی همدستش بر پا خاسته بودند. این قهرمان کذایی نظیر افشین دورهٔ خلفای عباسی برای بر قراری حکومت اشرافی جابرانهٔ خویش، کسی را به قتل رسانید که به قول هرودوت پدر تاریخ، همهٔ مردم آسیا جز اشراف پارسی در فاجعهٔ قتلش به سوگ نشستند. باقی قهرمانی این اشرافزاده جنگجوی پارسی فرونشاندن شورشهای بعداز قتل بردیه به زور اسلحه و درآوردن چشم و بر شمشیر نشاندن رهبران عاصی و کشتار هواداران آنها بوده است. یعنی همان کاری آشوریان و بابلیان سابق بر آن می کردند و کی آخساروی مادی (خضرقسی القلب) و کورش هخامنشی (فریدون، سلیمان) با بر انداختن آنها قهرمان جاودانهٔ ملل زیر دست این امپراطوریها گردیده بودند. بنابراین فرق بسیار بزرگی بوده است بین **کی آخسارو** و **کورش** مدارا منش (سلمان فارسی) با داریوش و الخصوص بین **داریوش** اشراف منش و **بردیه زرتشت** مردمگرا که تحت نامهای گائوماته زرتشت، گوتمه بودا، ایوب، ابراهیم خلیل الله (به عنوان پادشاه اعراب و یهود شرقی که در بین بلخ و گرگان می زیسته اند یعنی یکی از دواسلاف اصلی تاجیکان) صالح، هود هود (وزیر سلیمان= کورش) و لقمان هنوز هم محبوب جهانیان و شهرهٔ آفاق است. هفتخوان اسفندیار از این قرار است: در خوان اول یک زوج گرگ درنده را می کشد، در خوان دوم یک زوج شیر خوفناک را از پای در می آورد. در خوان سوم اژدهای دمانی را از هستی ساقط می کند. در خوان چهارم زنی جادوگر را به قتل می رساند. در خوان پنجم سیمرغ را می کشد. در خوان ششم از برفی سخت عبور می نماید (که یادآور لشکرکشی جنون آمیز داریوش به سرزمین اوکراین است) و در خوان هفتم از رودی بزرگ عبور می نماید و گرگسار را به قتل می رساند و خانواده هخامنشی شاخهٔ پارس (خانواده ویشتاسپ) را از مهلکه ای که خود به بار آورده بود رهایی می بخشد. در اساس، اسطورهٔ کشته شدن سیمرغ به دست اسفندیار و کشته شدن اسفندیار روئین تن به دست رستم به راهنمایی زال زر- سیمرغ را می توان در اساطیر بابلی سراغ گرفت آنجائیکه **ائا** (خدای خرد) به پسر/پسرخوانده اش **نینورتا** می آموزد که در مقابله با **آنزو**/**سیمرغ** به جای نیزه، تیر به کار ببرد و شهپر های این عقاب جادویی عظیم توفان را ناقص کند.

در هفتخوان اسفندیارزوج **گرگ** خوان اول و **گرگسار** (گرگ سرور) به وضوح اشاره به نام **تیگران** (به معنی لفظی پلنگ وببر و گرگ) یعنی برادر بزرگش **مگابرن ویشتاسپ** یا پسر کوچک **گائوماته زرتشت** است که از طرف کورش و کمبوجیه و پدرش بردیه زرتشت حکمران ولایات آذربایجان و اران و ارمنستان بوده است. جالب است که نام پسر **گوتمه بودا** یعنی **راهوله** نیز به همین معنی **گرگ** است. به هر حال بر خلاف خبر این هفتخوان داریوش بر وی دست نیافت. در اساطیر زرتشتی این پسر زرتشت/ هوشنگ تحت اسامی تخموروپه (پهلوان گرگ/ پلنگ مانند)، آرخش (پهلوان ارمنستان)، خورشید چهر و بستور ذکر شده است. در مورد نام **ارخش** (آرش) و **ارمنستان** باید توضیح داد که ای نامها از ریشه **"اره"** (آله، به ارمنی **هایک**) یعنی عقاب گرفته شده اند و از اینجاست که تخموروپه (تهمورث) در اساطیر کهن ایرانی آسمان پیما معرفی گردیده است. طبق این اسطوره ها وی سرانجام از پشت دیو سواریش در بالای کوه البرز (در اصل البروج قفقاز) بدان سوی این کوهستان سقوط کرد. این معنی نشانگر آن است که وی به پیش نیاکان سئورومتی خویش در قفقاز مراجعت نموده است چه مطابق مندرجات کتیبهً بیستون داریوش بر این عاصی کبیر دسترسی پیدا نکرد. ناگفته نماند در تاریخ ارمنستان موسی خورنی، تیگران نیز نظیر پدرش زرتشت (دارندهً پیکر زرین) زرین موی توصیف گشته است و این از لقب اوستایی وی یعنی خورشید چهر نیز پیداست. جالب است که یک ارمنی به نام ارخه پسر خالدیت در بابل بر علیه داریوش قیام کرده بود.
سر انجام واقعه تاریخی دیگر این هفتخوان همانا کشته شدن **سیمرغ** (سئن مرغ) به دست اسفندیار (داریوش) است چه این نام به وضوح یاد آور نام **آسینا** (لفظاً یعنی عقاب) فرزند **اوپ دارمه** (به معنی لفظی دارای قانون والا) است که درعیلام قیام کرده بود این نامهای سکایی و سانسکریتی بیانگر آنند که آنان ازهمان تورانیان دانو (سکائیان کنار شط= کارون) بوده اند که در اوستا از ایشان یاد شده است. نظر به قرابت نزدیک زبان لری با زبان کردان (سکائیان کردوخی) باید تصور کرد که زبان لران و لران بختیاری و کلاً بومیان ایرانی زبان خوزستان متعلق به همین مردم تورانیان دانوی عیلام بوده است که در کتیبه ای عیلامی تصویر جالبی از یک نیزه انداز آنان با کلاه سکایی دراز مخصوص به یادگار مانده است (رجوع شود به تاریخ ماد صفحهً۱٤٥). در اوستا گروه مخاصم دانوهای تورانی، خشتاویهای دلیر نامیده شده اند. اینان را می توان همان بومیان کاسی (از اسلاف اصلی لران) به شمار آورد چه نام **کاسی** (کاشی) را می توان مترادف با این نام به معنی پیروان خورشید پرستی معنی نمود. از آنجاییکه نظر می رسد در بین ۱۰ رهبر طغیان کننده بر علیه داریوش کسانی بوده اند که نام یا القاب خود یا سرزمینشان به اصل یا به ظاهر معانی اژدها/مار (القاب اوستایی فرمانروایان بابل) و جادوگر را می داده است که در خوانهای سوم و چهارم از آنها سخن رفته است، لذا منظور از اینان باید شورشیان **بابل** و **یائوتیا** یعنی نیدین توبعل و وهیزداته باشند. چنانکه لفظ شیر نشانگر معنی لفظی **هرمس** یعنی یکی از القاب گنوستیکی معروف گائوماته زرتشت است که در خوان دوم بدان اشاره شده است. یکی از این شورشیان معروف عهد داریوش که در ماد قیام کرده بود و نامش در هفتخوان اسفندیار قید نشده ، **فرائورت** (دیندار) بوده است که اسطوره اش به نام **فرهاد** کوه کن کوه بیستون به همراه تصویرش در کتیبه بیستون داریوش به عهد ما رسیده است.

خوان پنجم کشتن اسفندیار سیمرغ را

جهانجوی پیش جهان‌آفرین
بمالید چندی رخ اندر زمین
بران بیشه اندر سراپرده زد
نهادند خوانی چنانچون سزد
به دژخیم فرمود پس شهریار
که آرند بدبخت را بسته خوار
ببردند پیش یل اسفندیار
چو دیدار او دید پس شهریار
سه جام می خسروانیش داد
ببد گرگسار از می لعل شاد
بدو گفت کای ترک برگشته بخت
سر پیر جادو ببین از درخت
که گفتی که لشکر به دریا برد
سر خویش را بر ثریا برد
دگر منزل اکنون چه بینم شگفت
کزین جادو اندازه باید گرفت
چنین داد پاسخ ورا گرگسار

کـه ای پیل جنـگی گـه کارزار
بدین مـنزلـت کار دشوارتر
گرایندهتر باش و بیدارتر
یکی کوه بینی سراندر هوا
برو بر یکی مرغ فرمانروا
کـه سیمرغ گوید ورا کارجوی
چو پرنده کوهیست پیکارجوی
اگر پیل بیند برآرد بـه ابر
ز دریا نهنگ و به خشـکی هژبر
نـبیند ز برداشـتـن هیچ رنـج
تو او را چو گرگ و چو جادو مسنج
دو بچـه است با او بـه بالای او
همان رای پیوستـه با رای او
چو او بر هوا رفت و گسترد پر
ندارد زمین هوش و خورشید فر
اگر بازگردی بود سودمـند
نیازی بـه سیمرغ و کوه بـلـند
ازو در بخندید و گفت ای شگفت
بـه پیکان بدوزم من او را دو کفت
بـبرم بـه شمشیر هندی برش
بـه خاک اندر آرم ز بالا سرش
چو خورشید تابنده بنمود پـشت
دل خاور از پشت او شد درشـت
سر جنگجویان سپـه برگرفت
سخنـهای سیمرغ در سر گرفت
همـه شب همی راند با خود گروه
چو خورشید تابان برآمد ز کوه
چراغ زمان و زمین تازه کرد
در و دشـت بر دیگر اندازه کرد
همان اسپ و گردون و صندوق برد
سپـه را به سالار لشکر سپرد
همی رفت چون باد فرمانروا
یکی کوه دیدش سراندر هوا
بران سایه بر اسپ و گردون بداشت
روان را به اندیشه اندر گماشـت
همی آفرین خواند بر یـک خدای
کـه گیتی به فرمان او شد به پای
چو سیمرغ از دور صـندوق دید
پسـش لـشـکر و ناله بوق دید
ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه
نـه خورشید بد نیز روشن نه ماه
بدان بد که گردون بگیرد به چنـگ
بران سان که نخچیر گیرد پلـنـگ
بران تیغـها زد دو پا و دو پر
نـماند ایچ سیمرغ را زیب و فر

به چنگ و به منقار چندی تپید
چو تنگ اندر آمد فرو آرمید
چو دیدند سیمرغ را بچگان
خروشان و خون از دو دیده چکان
چنان بردمیدند ازان جایگاه
که از سهمشان دیده گم کرد راه
چو سیمرغ زان تیغها گشت سست
به خوناب صندوق و گردون بشست
ز صندوق بیرون شد اسفندیار
بغرید با آلت کارزار
زره در بر و تیغ هندی به چنگ
چه زود آورد مرغ پیش نهنگ
همی زد برو تیغ تا پاره گشت
چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت
بیامد به پیش خداوند ماه
که او داد بر هر ددی دستگاه
چنین گفت کای داور دادگر
خداوند پاکی و زور و هنر
تو بردی پی جاودان را ز جای
تو بودی بدین نیکیم رهنمای
هم‌آنگه خروش آمد از کرنای
پشوتن بیاورد پرده‌سرای
سلیح برادر سپاه و پسر
بزرگان ایران و تاج و کمر
ازان کشته کس روی هامون ندید
جز اندام جنگاور و خون ندید
زمین کوه تا کوه پر پر بود
ز پرش همه دشت پر فر بود
بدیدند پر خون تن شاه را
کجا خیره کردی به رخ ماه را
همی آفرین خواندندش سران
سواران جنگی و کنداوران
شنید آن سخن در زمان گرگسار
که پیروز شد نامور شهریار
تنش گشت لرزان و رخساره زرد
همی رفت پویان و دل پر ز درد
سراپرده زد شهریار جوان
به گردش دلیران روشن‌روان
زمین را به دیبا بیاراستند
نشستند بر خوان و می خواستند

هفتخوان اسفندیار اشاره به فتح صلح آمیز شمال هندوستان توسط سپنداتهٔ اصلی (گائوماته زرتشت) است

خلاصهٔ هفتخوان اسفندیار:
۱. اسفندیار دو گرگ را می کشد.
۲. شیر نر و ماده ای را می کشد.

۳. با اژدها می جنگد. (بکمک ساختن گاری و یا صندوق جنگ-ورزی).
٤. زن جادوگر را می کشد. (که بصورت دختر زیبایی او را گول می زند).
٥. مرغی را به عظمت سیمرغ می کشد.
٦. از برف رد می شود و گرگسار را می کشد .
۷. رویین دژ را فتح می کند و ارجاسپ شاهِ توران زمین را می کشد.

این موضوع که **گائوماته بردیه** حاکم **دربیکان سمت بلخ** چگونه توانسته است **شمال هندوستان** به امپراطوری **کورش** منضم نماید؛ منابع خاموش هستند. به هر حال کتسیاس میگوید که سپاه وی را علاوه بر **دربیکان، فیلان** و **سواران هندی** تشکیل می دادند. منابع هندی میگویند **شاهزاده گوتمه بودا** (گائوماته بردیه، زریادر زرتشت) در **هندوستان** به سیر و سلوک پرداخت یعنی جنگی نکرد و **هفتخوان اسفندیار** هم اشاره به جنگ و مردمکشی نمی کند. **ارجاسپ** تورانی هم که در این هفتخوان کشته میشود اشاره به لقب برادر او **مگابرن ویشتاسپ** (نترس بُرنده= ببر) است چه این نام که در یادگار زریران به صورت **ارژاسپ** قید شده لفظاً به معنی **سگ جنگی** (ببر) است. همنامی برادر **گائوماته بردیه** یعنی **مگابرن ویشتاسپ** حاکم **گرگان** (پیشتر حاکم ارمنستان و ماد سفلی) با مخاصمش **ویشتاسپ هخامنشی** (حاکم پارت) باعث شده است که **سپنداته (اسفندیار)** بعدا در روایات ملی ایرانی به صورت نام خاص **داریوش اول** (قاتل گائوماته بردیه) در آید. افزون بر این وجه اشتراک که **آتوسا** همسر **گائوماته بردیه** نیز بعداً زن **داریوش اول** گردید.

معمای خرسه پا و خر دّجال در فرهنگ اساطیری ایران

این مقاله که قبلاً بدون در نظر گرفتن رابطهٔ **خر سه پای آبی** با **لاکپشت دریایی** (کر-سپر= موجود دارای سپر سنگی، **کاشیاپه** اساطیر ودایی که برپشتش ٤فیل است که کره زمین بر روی آن ها قرار گرفته) حیوان توتمی منسوب به **ایزد آبها و زمین** بابلیان یعنی **ائا/انکی** است و همچنین بدون در نظر داشتن رابطه پایه ای اندکی با ایزد **آب دریاهای** سکائیان شمال دریای سیاه (اسکلوها،اسلاف اسلوونها) یعنی **تگی ماسادس** (پهلوان ماهی شکل) تدوین شده بود بدین وسیله تا حدی تصحیح و تکمیل میگردد: اجزاء نام این ایزد اسکیتی (سکایی،تورانی) به سادگی می توانست نزد ایرانیان باستان ترکیبی از **ثاهی** (سه)، **ماس** (بزرگ=کارا =خارا=خر) و **دس** (دست و پا) به شمار آید. این نام در مفهوم سگسان بزرگ یادآور تخموروپه ایرانیان/ نین گیرسوی سومریان می باشد. در مجموع از این ماهی اساطیری در اصل خدای آبهای دریاها منظور بوده است نه جانوری طبیعی بّری یا بحری. دکتر احمدتفّضلی در تعلیقاتی که برای کتاب پهلوی مینوخرد آورده در مورد خر سه پای اساطیر کهن ایرانی می نویسد: "وصف این خر اساطیری در کتاب پهلوی بندهش با تفضیل بیشتری آمده است: بنا بر این روایت این خر که در میان دریای فراخکرد (اقیانوس) قرار دارد دارای سه پا وشش چشم ونه خایه (=گُند) ودو گوش ویک شاخ است. سرش کبود وتنش سپید است، خوراکش مینویی و خود او مقّدس است. از شش چشم او دو تا در جای پشم و دوتا بر نوک سر ودو تا بر کوههٔ اوست. با آن شش تا چشم "سیژ" (= خطر) بد را مغلوب میکند و می زند و از آن نه خایه، سه تا بر سر و سه تا بر کوهه و سه تا در داخل طرف پهلوی اوست و هریک از خایه ها به اندازهٔ یک خانه است و خود او به اندازهٔ کوه خونونت (کوه درخشان) است. هریک از آن سه پا هرگاه که برزمین نهاده باشد با اندازهٔ هزارمیشی که گردهم آمده و نشسته باشند، جای میگیرد.خرده پای او (بالایُ سّم) به اندازه ای است که هزارمرد بااسب و هزار گردونه از آن می گذرند. آن ده گوش او کشور مازندرها رابگرداند وآن یک شاخ او زرین گونه و دارای سوراخ است و هزارشاخ دیگر از آن روییده است که بعضی به بلندی شتر وبعضی به بلندی اسب و بعضی به بلندی گاو و بعضی به بلندی خر، بزرگ و کوچکند. با آن شاخ همه" سیژ" (= خطر) بد جدال کننده را بزند و درهم شکند. هرگاه آن خر گرد دریا بیاید و گوشش را بجنباند تمام آب فراخکرد به لرزه می افتد و ناحیهٔ میانی دریا به حرکت در می آید.وقتی این خر بانگ کند همهٔ مخلوقات آبی اورمزدی آبستن شوند و همه جانوران موذی آبستن وقتی آن بانگ را بشنوند، ازفرزند عاری شوند. وقتی در دریا ادرار کند،همه آب دریا پاک شود. به این دلیل است که همهٔ خران وقتی آب را میبینند در آن ادرار میکنند. در دین گوید که اگر خر سه پا پاکی به آب نداده بود، همه آبها تباه شده بود و تباهیی که گنامینو (=اهریمن) بر آب برده بود،سبب نابودی مخلوقات اورمزد میشد. تیشتر آب دریا را از دریا به یاری خر سه پا میستاند. و پیداست که عنبر سرگین خرسه پا است. گرچه بیشتر خوراک او مینویی است، با اینهمه آن نم و غذای آب از سوراخها وارد تن او میشود و وی آن را با بول و سرگین به بیرون می افکند." اُسطوره خرسه پای مقدّس ونورانی بی شک درعهد ساسانیان شکل کنونی آنرا به خودگرفته است، چرا که پیش ازعهد آنان خبری از چنین موجود اسطوره ای به میان نیامده است. ولی بی شک این موجود اسطوره ای جرثومه های تاریخی خود را درفرهنگ اساطیری و دینی کهن ایرانیان داشته است. و این موجود اساطیری از جنبه تاریخی و قدوسی اش در اصل جز نماد و سمبل خود همان گائوماته زرتشت (گوتمه بودای) زرین مو و پاک کردارنبوده است. چراکه به وضوح پیداست این نام مرکب است از خر (بزرگ)،سه، پا یعنی مرد بزرگی که سه پا قد دارد، یا تحریفی از ترکیب

کرپ (اندام) و سه میباشد که در هردو حال آن دارندهٔ تن سه برابر میباشد که آن با آلقاب رسمی گائوماته زرتشت یا همان بودای بلخ وبامیان یعنی سمردیس خبر هرودوت و تنائوکسار خبر کتسیاس که به ترتیب بهمعنی دارندهٔ کالبد سه برابر آدن معمولی و بزرگ تن میباشند کاملاً مطابقت دارد. پس این خر سه پای اسطوره ای نظیر همزاد خویش یعنی سرو اساطیری کاشمر (قضاوتگاه سرو بسیار درخشان) در اصل موجودی به جز چهارپای اساطیری نماد زرتشت (دارندهٔ تن زرین) یا همان بودا (مُنور) نبوده است: چنانکه خواهیم دید نام زرتشت با کلمه شترزرین و نام بودا با فیل سفید همراه میشده است.در اسطیر یهود و مسلمین این خر اساطیری (در واقع بزرگ مرد تاریخی) با جاویدانیهای زرتشتی، مسیحی، اسلامی پیوند دارد چه کورش و دامادش زرتشت تحت سه نام درخت ون جوت بیش (درخت رنج زدای) و زرتشت و بودای پنجم بوداییان جزو جاودانیهای زرتشتیان و بوداییان میباشند و تنها در افواه عوام و اساطیر عامیانه نماد مرکب زرتشت ستوری عظیم تصّور گردیده است. در مورد رابطهٔ سرو کاشمر(سرو بسیاردرخشان) و زرتشت گفتنی است که طبق تواریخ و اساطیر یونانی و ایرانی و ارمنی زرتشت از سئورومتهایی بوده که به نام دوراسرو یعنی صربهای دوردست نامیده می شده اند و آنان همانا سرماتهای آنتایی یعنی صربهای دوردست ، اسلاف بوسنیهای کنونی بوده اند؛ گفتنی است که خود نام بوسنی درزبان صربو کرواتها (اعقاب سئوروماتها) از جمله به معنی کناری و دور دست را میدهد. سئوروماتها (سرماتها) یعنی اسلاف صربوکرواتای باستان که در کنارمصب رود ولگا سکونت داشته اند همان قوم سئیریمهٔ اوستا و قوم سلم شاهنامه هستند که قوم برادر و خویشاوند ایرانیان به شمار میرفته اند. طبق گفته هرودوت ایشان به جهت زبان دوم خویش یعنی زبان آریائیان اسکیتی، ایرانی محسوب میشدند. در اساطیر مربوط به جاودانان ونجات دهندگان زرتشتی که در تورات، کتاب عزرا (امدادگر)خصوصاً روایات اسلامی از ایشان یادشده صراحتاً از خر (بزرگ) همراه "عزرا" (ائثره یعنی زرتشت سپیتمان یا سئوشیات نسل وی به معنی سودرسان و امدادگر) صحبت به میان آمده است ؛ همانکه در روایات عامیانهٔ عهد اسلامی خر دجّال (یعنی بزرگ بسیار فریبنده و مگّار) معرفی شده است: طبق تاریخ طبری عزرا و خرش میمیرند ولی بعد از گذشت یک قرن به زندگی عادی برمیگردند بدون اینکه زمانی بر عمرایشان بگذشته باشد. درکتاب **عزرای** تورات به صراحت از پیوستگی عزرا با دربار هخامنشیان و فرهنگ ایرانی سخن رفته است. طبق این کتاب عزرا روحانی مقدّس و مورد اعتماد کامل درباراردشیر درازدست بوده است که این تفسیر یهود از مقام روحانی زرتشت و سئوشیانت ایرانیها بوده است.این موضوع وقتی کاملاً برملا میشود که شجره نامهٔ عزرای تورات ذکر میگردد چه معانی نام نیاکان وی به ترتیب با معانی نام سه سئوشیانت موعود زرتشتیان که هر سه از نطفهٔ وی به شمار می آیند، مطابقت دارند: سرایا (سرور خدایی) همان اوخشیت ارته (پرورندهٔ قانون مقدّس خدایی)است. عزاریا (خداشنو) همان اوخشیت نمنگهه (پرورانندهٔ نماز)است و سرانجام هیلکایا (دارای سهم خدایی) مطابق است با استوت ارته (یعنی مظهر و پیکر قانون مقدّس خدایی) که سومین سئوشیانت(سودرسان جهانیان) میباشد.بی تردید این مطابقتها تصادفی نبوده وبر اثر تأثیرعامدانهٔ فرهنگ یهود ازفرهنگ قرادستان ایرانی ایشان پدید آمده اند. در روایتی که طبری در تاریخ معتبر خویش در باب مردن و دوباره زنده شدن عزرا (مددرسان، سودرسان، دراصل ائثره زرتشت و یا همان سئوشیانت سوم زرتشتیان) و خر اساطیریش پس از صد سال آورده شده ، بی تردید اشاره به جاودانگی سئوشیانت سوم زرتشتیان یعنی استوت ارته (مظهر و پیکر قانون مقدّس خدایی) ویا خود زرتشت و خر اسطوره ای بزرگ همراه وی می باشد.گواه صادق این امر همراه بودن عیسی مسیح (منجی تدهین شدهٔ مسیحیان) با خری معمولی است که به تأثّر ازفرهنگ سئوشیانتهای ایرانی پدید آمده است. پیداست که خر سه پا از سوی دیگر با نهنگ دریایی(وال) مطابقت داده می شده که ایرانیها شناخت مبهمی از آن داشته اند. و خود کلمهٔ نهنگ نیز در پیش ایرانیان هم شامل انواع بزرگ مارمولکها و تمساحها یعنی کرپاسه ها و هم شامل والهای بزرگ دریایی میشده است و از همینجاست که خر سه پا (کرپاسه) موجود بزرگ دریاها به شمار آمده است. پس نام خر سه پا در پیش عوام میتوانست حتّی کرپسه (خرپسه) به تعبیری خری که از پس خود خرما می اندازد مفهوم گردد و از روی همین تداعی معانیها بوده که خر سه پا یا خرپاسه (در اصل یعنی دارندهٔ تن سه برابر) از سویی نماد زرتشت و از سوی دیگر موجود بزرگ دریایی (یعنی وال) و از سوی دیگر به شکل ستوری که خر نامیده میشود، تصوّر گردیده است. درمجموع معلوم میشود که خر بزرگ دجّال در ایران دورهٔ اسلام همان خر سه پای زرتشتیان دوره ساسانی بوده و مفهوم عامیانهٔ از تداعی معانی خرپاسه (خرپسه) به خری که از پس خود خرما می اندازد حلقه واسط تبدیل اسطورهٔ خر سه پا به اسطورهٔ خردّجال بوده است. در پایان روایات اساطیری مربوط به خر دجّال را از فرهنگ عامیانهٔ مردم ایران تألیف صادق هدایت می آوریم:" خردجّال در روایات اسلامی چنین معرفی شده است: دجّال (بسیارمگّار، در اصل گائوماته زرتشت تنائوکسار یعنی بزرگ تن) پالانی دارد که هرشب می دوزد و صبح پاره میشود، روزی که دنیا آخر میشود خردجّال ازچاهی که در اصفهان (به معنی جایگاه اسبان و سواران) است،بیرون می آید هر مویش یک جور ساز میزند. از گوشش نان یوخه میریزد و به جای پشکل، خرما می اندازد. هرکس که به دنبال وی برود به دوزخ خواهد رفت.در مجمع النورین آمده: ازهمه الاغها بدتر خردجّال است که ملعون روز خروجش بر آن سوارمیشود. رنگ آن سرخ است، چهاردست و پایش آبی است. سرو کلّه آن بهقدر کوه بزرگی میباشد.پشت او موافق سر اوست. گامی که برمیدارد نزدیک شش فزسخ را طی میکند. این روایت زبدة المعارف بود. ازموی مگّار صدای ساز به گوشهای مردم میرسد. سرگین که می اندازد انجیر و خرما به نظرمی آید. قّد خود دجّال بیست ذرع است. در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشمها به طول و درازی اتّفاق افتاده، یک چشم او کور است. صورت دراز و آبله بر صورت دارد." پس در

مجموع معلوم میشود که قامت سه گام زرتشت که در مجسمه بودای پنجاه و دو متری بامیان بلخ به طور بسیار اغراق آمیز نشان داده شده بود به همراه موضوع جاودنی به شمار آمدن وی و همراه شدن او با سئوشیانت آخر (امام زمان)- که از نسل و نطفهٔ خود زرتشت به شمار می آید- زیربنای اسطوره شیعی خردجّال را تشکیل می داده است. و بقیّه روایات مربوط به وی ازوجه اشتقاقهای عامیانهٔ عناوین زرتشت- بودا بدان اضافه گردیده و از این طریق با بزرگترین موجود کرهٔ زمین یعنی وال (نهنگ دریایی، خرای اوستا) مربوط شده است. در این رابطه از ماهی جنگندهٔ اوستایی دیگری به نام گره ماهی یعنی ماهی بُرنده نیز سخن به میان آنده که باید کوسه ماهی منظور باشد. سر انجام باید گفت که نام عزرای تورات اساساً نه به جای سوشیانت بلکه به جای خود زرتشت بوده است چه این نام که به اوستایی به صورت اثره آمده و به معنی آموزگار وتعلیم دهنده است ، لقبی برخود زرتشت بوده است و فیل سفید و خر درخشان و بور منسوب به وی در واقع از ترجمهٔ نام زرتشت به دارنده شتر زرین حادث شده است. یعنی همین شتر نهفته در نام زرتوشترا (زرتشت) که تبدیل به خر دجّال و فیل سفید بودا شده است. پس در مجموع عزرای تورات بیشتر نه به عنوان نجات دهنده یهود وزرتشتیان (سئوشیانت)، بلکه به جای یاور بزرگ همراه وی یعنی بردیه زرتشت آمده است که روایات شیعی این نقش اورا در اسطورهٔ دجّال و خر وی مسخ نموده و او را پیش در آمد دروغین مهدی موعود (سئوشیانت سوم زرتشتیان) وانمود کرده اند.نام **سپیتوره** کتب پهلوی که در اساطیر زرتشتی به جای کورش (قوچ) یا همان **انکیدو** دارای تن حیوانی رفیق **گیلگامش** (ضحاک بابلی) می باشد، لفظاً به معنی دارندهٔ فیل سفید یا برهٔ سفید است. بسیار قابل توجه است که نام **دجّال** در اساطیر اسلامی صاعد (بالارو، بلند) فرزند صید ذکر شده که مطابق با یکی از القاب مهّم زرتشت فرزند سپیتمه در منابع یونان باستان یعنی اوستانس یعنی بلند شده و دانای بلند قامت میباشد. **خردجال تاریخی** در اساس مطابق نام **سفیانی** (دارای استر تیز رو) یعنی خواجه نصیرالدین طوسی و فرمانروای پیرو وی **هلاکو** (به معنی لفظی اسب-استر تیز رو و نجیب) و حتی پشوتن (تن به سزا ارزانی) می باشد که این یکی در اصل تاریخی همان **داریوش** مغ کش **اول** قاتل **بردیه زرتشت** است که **داریوش** این مقتولش را به دروغ **بردیه دروغین** معرفی نموده است. گرچه جنبهٔ خدایگانی دجال و خرش متعلق به خدای سومری نیمه سیمرغ (عقاب شیر سر)- نیمه اژدهاوش سومری **نین گیرسو** و یا ایزد منجی رعد و توفان باران بابلیها یعنی **آداد/ داگون**(=داج-ال) است. موضوع بررسی **دجال** و **خر دّجال** را که در اساس همان **خواجه نصیرالدین طوسی** (خواجه نصرالدین) و **هولاکو** هستند و بعداً بدان پی بردم ضمن مقاله مجزایی مورد بحث قرار داده ام که در جلد دیگر این مجموعه قرار گرفته است.

نام قدیمی شهر یزد و بانی اساطیری آن

در متن زیرین "یادداشتی بر شهرستان یزد و آثار بازمانده آن". دوره ۱۳، ش ۱٤۹ (اسفند ۵۳): ٤۰-٤۳، ازجمال انصاری آورده میشود، این جانب نگارنده فقط این مطلب را بدان اضافه می نمایم که جمله اسامی منتسب به این شهر یعنی **کثه** (شهر دارای کتس=قنات)، **فرافر** (دژ بالایی)، **هرفت** (دژ نگهبانی)، **ایساتیس** (شهر دارای چشمه پوشیده نیرومند یا قنات نیرومند)، **ایستیخای** خبر بطلمیوس در صحرای کرمان (ایس- تی-خا به همان معنی ایساتیس) و **یزد** (شهر دارای چشمه پوشیده=قنات) نشانگر اهمیت دیرین و بزرگی این شهر کویری باستانی می باشند. وجه اشتقاق خود نامهای فارسی قنات یعنی کاریز (کا- ریز) و کتس (کت- اوس) هم چشمه ریزان و خانه چشمه است. آثار این قنات نیرومند دورتر از خود شهر یزد در بین کوههای شیرکوه و مهریز باقی مانده است:

"یزد در طول تاریخ به چندین نام تغییر یافته است. ابن بلخی در کتاب فارسنامه که در قرن ششم هجری تألیف شده نام اصلی یزد را «کثه» نامیده و احمدبن حسین بن علی کاتب نیز در قرون نهم در کتاب تاریخ یزد نام «کثه» را تأیید نموده و عده ای از مورخین نیز بنای شهر یزد را به یزدگرد نسبت داده و نام شهر را مربوط به او میدانند چندانکه کاتب در تاریخ جدید یزد به این مطلب اشاره کرده است: «... و بنایان در کار آمدند و اخترشناسان زیج برداشته و به طالع سنبله طرح عمارتی بینداختند و به کار مشغول شدند و چون شهر را بنام یزدان میساختند آنرا «یزدان گرد» نام نهاد و اسم او که شاپور بود به یزدگرد مشهور شد و این خطه به یزد مشهور گشت» .

در این خصوص اقوال مختلفی است که نقل آنها موجب کثرت کلام میشود و حاصل از کل روایات این قول اخیر مقرون به حقیقت است و مورد تأیید «سرپرس سایکس» نیز می باشد و او نیز بانی شهر را یزدگرد اول دانسته است.

از نامهای قدیمی دیگر برای این بلد لقب دارالعباده و دارالسیاده نیز میباشد که گویا از جانب ملکشاه سلجوقی در دوران پیش از اسلام هم شهر مقدس زرتشتیان بوده لذا ملکشاه نیز به نام قبلی آن استناد جسته و آنرا دارالعباده خوانده است[٤] .

جدیدترین روایتی که اخیراً راجع به نام قدیمی شهر یزد مورد سخن قرار گرفته نظر مرحوم حسن پیرنیا در کتاب تاریخ باستان جلد دوم است که ایشان نام قدیمی شهر یزد را ایساتیس یا فرافر ذکر کرده است. ایشان خود از اهالی نائین بوده و کاملاً به تاریخ یزد آگاهی داشته است و میگوید نام شهر یزد در قدیم «ایساتیس یا فرافر» بوده و در دوران سلطنت هخامنشیان به ولایات ایران منضم گشته است. با توجه به آثار بدست آمده و موجود در شهرستان مقدس یزد و آثاری که در نواحی فهرج بدست آمده و از آثار دوران نئولتیك در مجموعه ها بوده لذا قدمت این شهر را در دوران پیش از تاریخ نیز محرز میشود که در دوران پیش از اسلام به ایساتیس معروف بوده است چه اینکه آثار مفرغی و سفالی و تپه هائی در این ناحیه است که وجود مردمان پیش از تاریخ را مسلم میسازد. نگاهی به آثار برجای مانده این شهر قدیمی از جمله آثار برج و باروی شهر که مسلماً از نهصد تا هزار سال پیش در این ناحیه استوار باقی مانده است و نیز آثار بناها و مساجد گوناگون از جمله مسجد جامع کبیر یزد، مسجد میرچخماق، بقعه سیدرکن الدین، بقعه سید شمس الدین و صدها

آب انبار و کاروانسرا و مسجد و مدرسه دیگر خود نموداری است از وانمودهای جمعی و سنتی نسل های پیشین ما که بنابرسم فرهنگ و اندیشه های زمانی مستقلاً یا بطور مجموعه و جمعی مورد استفاده بوده و درحال حاضر از آنها استفاده می شود میتوان استحکام، زیبائی و قدرت مصالح معماری را متوجه شد. نظریه مرقومات فوق چنین استنباط میگردد که اصولاً بنیان شهری به نام یزد یك رنسانس در دنیا قلمداد میشود چه اینکه استیل و مهارت در امر معماری یزد را باید از شاهکارهای هنری جهان دانست مخصوصاً پس از گذشت قرنها هنوز آثار بناهای گنبد خشی و مساجد و امامزاده ها و آب انبارها جلوه گاهی است جهت مشتاقان هنر و آنانکه هنر را در اصالت و رسالت می یابند. یزد اکنون با نمایاندن نمودارهای منحصر بفردش آئینه ایست از نماهای مختلف در بسیط این کره خاکی که شناخت آثار بدیع ومناظر جاودانه تاریخی اش میتواند رهنمودی بسوی تعالی در پیشبرد آگاهی به خصوصیات معماری این شهر بشود و نیز میتوان با یادگارهای موجود در یزد از نقطه نظر جامعه شناسی و مردم شناسی به روحیات و خصوصیات افراد این شهر رسوخ نمود. چه اینکه هنوز هم با تداوم در مراسم و آداب قدیمی خویش این اصالت شهری و هنری را حفظ کرده اند و کوشش تمامی افراد این جامعه که در حکم یك ملت و مردم مرزوبومی هستند در حراست و پایدار نگاهداشتن آثار پراکنده در خارج و داخل کشور متضمن ابقاء آنهاست تا این میراثهای کهن ایران باستان بیش از پیش حفظ شود و مورد نظر و دید مطلعین و مشتاقان هنر قرار گیرد."

داستان یوسف (سالاتیس هیکسوسها ـ مادیای اسکیتی، تموز/اساف ایزد) در روایات اسلامی

موضوع اصل یکی بودن یوسف و سالاتیس هیکسوسی را بعداً مورد بحث قرار میدهیم. و در اینجا صرفاً به بررسی انطباق یوسف با مادیای اسکیتی می پردازیم. لفظ مادیا در لغات اوستایی، سانسکریتی و سکایی به معنی داناست. نام این کشورگشای اسکیتی (سکایی) معروف عهد باستان در اوستا فرنگرسین آمده است که به مفهوم بسیار داناست. اما در شاهنامه و کتب پهلوی این نام با افراسیاب (فرا اسپ، یعنی دارندهٔ اسبان فراوان) جایگزین شده است که بدین شکل آن در واقع نه نام یا لقب مادیا بلکه صورتی از نام جد پدرش پارتاتوا (تور) یعنی فراسپ بوده است که سارگون دوم پادشاه جبار آشوری را در اطراف دژ کولومیان (تخت سلیمان) مقتول ساخته بود و طبق مندرجات اوستا ایرانیان از این رو وی را صاحب فر ایزدی به شمار می آورده اند. انتساب لقب عبری یوسف (پر برکت) به مادیای اسکیتی از آنجا حادث شده است که عدهٔ کثیری از از لشکریان مادیای اسکیتی در راه بازگشت از مرز مصر که با هدایای کلان **پسامتیخ (وهیبره، همان پوتیفار** تورات یعنی دادهٔ ایزد رع) فرعون مصر همراه بوده است برای همیشه در شهر بیت شئان اسرائیل اقامت گزیدند و به سلک یهود در آمدند و نام اسرائیل بعد از این تاریخ از نام پدر مادیا یعنی پارتاتوا (بسیار نیرومند) که در تورات و قرآن با نام مترادف یهودیش یعنی یعقوب (کشتی گیر) معرفی گردیده، بر سرزمین اسرائیل تعلق گرفته است.ناگفته نماند یکی از پادشاهان هیکسوسی مصر اسمش **یاکوبآم** (یعقوب) بوده است. بلقیس (پرگیس) روایات اسلامی هم در اصل نه از مصریان بلکه ملکهٔ معروف سکائیان ماساگت آسیای میانه یعنی همان تومیریس (پرگیسو) بوده که کورش هخامنشی را به قتل سانده است. خود مادیای اسکیتی (یوسف) که توگدامهٔ کیمری (اغریرث، رهبر کیمریان کپادوکیه) را در کیلیکیه و فرانورت (سیاوش/ فرود) را در اطراف شهر گنجه به قتل رسانده بود، سر انجام حدود سال ٦١٢ قبل ازمیلاد در قصر زیر زمینی اش در اطراف شهر مراغه (رغهٔ زرتشتی) که اکنون معبد مهری ورجوی خوانده میشود، توسط کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره) پسر فرائورت (سیاوش) دستگیر و اعدام گردید. در زیر مطالب منابع اسلامی راجع به یوسف به نقل از سایت اسلامی تبیان نقل میگردد:

داستان یوسف علیه السلام در قرآن

یوسف پیغمبر، فرزند یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم خلیل ، یکی از دوازده فرزند یعقوب ، و کوچکترین برادران خویش است مگر بنیامین که او از آن جناب کوچکتر بود. خداوند متعال مشیتش بر این تعلق گرفت که نعمت خود را بر وی تمام کند و او را علم و حکم و عزّت و سلطنت دهد، و بوسیله او قدر آل یعقوب را بالا ببرد، و لذا در همان کودکی از راه رویا او را به چنین آینده درخشان بشارت داد، بدین صورت که وی در خواب دید یازده ستاره و آفتاب و ماه در برابرش به خاك افتادند و او را سجده کردند، این خواب خود را برای پدر نقل کرد، پدر او را سفارش کرد که مبادا خواب خود را برای برادران نقل کنی ، زیرا که اگر نقل کنی بر تو حسد می ورزند. آنگاه خواب او را تعبیر کرد به اینکه بزودی خدا تو را برمی گزیند، و از تأویل احادیث به تو می آموزد و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند، آنچنانکه بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد.

این رویا همواره در نظر یوسف بود، و تمامی دل او را به خود مشغول کرده بود او همواره دلش به سوی محبت پروردگارش پر می زد، و به خاطر علو نفس و صفای روح و خصایص حمیده و پسندیده ای که داشت واله و شیدای پروردگار بود، و از اینها گذشته دارای جمالی بدیع بود آنچنان که عقل هر بیننده را مدهوش و خیره می ساخت .

یعقوب هم به خاطر این صورت زیبا و آن سیرت زیباترش او را بی نهایت دوست می داشت ، و حتی یك ساعت از او جدا نمی شد، این معنا بر برادران بزرگترش گران می آمد و حسد ایشان را برمی انگیخت ، تا آنکه دور هم جمع شدند و درباره کار او با هم به مشورت پرداختند، یکی می گفت باید او را کشت ، یکی می گفت باید او را در سرزمین دوری انداخت و پدر و محبت پدر را به خود اختصاص داد، آنگاه بعدا توبه کرد و از صالحان شد، و در آخر رایشان بر پیشنهاد یکی از ایشان متفق شد که گفته بود: باید او را در چاهی بیفکنیم تا کاروانیانی که از چاه های سر راه آب می کشند او را یافته و با خود ببرند.

بعد از آنکه بر این پیشنهاد تصمیم گرفتند، به دیدار پدر رفته با او در این باره گفتگو کردند، که فردا یوسف را با ما بفرست تا در صحرا از میوه های صحرائی بخورد و بازی کند و ما او را محافظت می کنیم ، پدر در آغاز راضی نشد و چنین عذر آورد که من می ترسم گرگ او را بخورد، از فرزندان اصرار و از او انکار، تا در آخر راضیش کرده یوسف را از او ستاندند و با خود به مراتع و چراگاههای گوسفندان برده بعد از آنکه پیراهنش را از تنش بیرون آوردند در چاهش انداختند.

آنگاه پیراهنش را با خون دروغین آلوده کرده نزد پدر آورده گریه کنان گفتند: ما رفته بودیم با هم مسابقه بگذاریم ، و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم ، وقتی برگشتیم دیدیم گرگ او را خورده است ، و این پیراهن به خون آلوده اوست .

یعقوب به گریه درآمد و گفت : چنین نیست ، بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و شما را فریب داده ، ناگزیر صبری جمیل پیش می گیرم و خدا هم بر آنچه شما توصیف می کنید مستعان و یاور است ، این مطالب را جز از راه فراست خدادادی نفهمیده بود، خداوند در دل او انداخت که مطلب او از چه قرار است .

یعقوب همواره برای یوسف اشك می ریخت و بهیچ چیز دلش تسلی نمی یافت ، تا آنکه دیدگانش از شدت حزن و فرو بردن اندوه نابینا گردید.

فرزندان یعقوب مراقب چاه بودند ببینند چه بر سر یوسف می آید، تا آن که کاروانی بر سر چاه آمده مامور سقایت خود را روانه کردند تا از چاه آب بکشد، وقتی دلو خود را به قعر چاه سرازیر کرد یوسف ، خود را به دلو بند کرده از چاه بیرون آمد کاروانیان فریاد خوشحالیشان بلند شد، که ناگهان فرزندان یعقوب نزدیکشان آمدند و ادعا کردند که این بچه برده ایشانست ، و آنگاه بنای معامله را گذاشته به بهای چند درهم اندك فروختند.

کاروانیان یوسف را با خود به مصر برده در معرض فروشش گذاشتند، عزیز مصر او را خریداری نموده به خانه برد و به همسرش سفارش کرد تا او را گرامی بدارد، شاید به دردشان بخورد و یا او را فرزند خوانده خود کنند، همه این سفارشات بخاطر جمال بدیع و بی مثال او و آثار جلال و صفای روحی بود که از جبین او مشاهده می کرد.

یوسف در خانه عزیز غرق در عزّت و عیش روزگار می گذراند، و این خود اولین عنایت لطیف و سرپرستی بی مانندی بود که از خدای تعالی نسبت به وی بروز کرد، چون برادرانش خواستند تا بوسیله به چاه انداختن و فروختن ، او را از زندگی خوش و آغوش پدر و عزّت و ناز او محروم سازند، و یادش را از دلها ببرند، ولی خداوند نه او را از یاد پدر برد و نه مزیت زندگی را از او گرفت ، بلکه بجای آن زندگی بدوی و ابتدایی که از خیمه و چادر مویین داشت قصری سلطنتی و زندگی مترقی و متمدن و شهری روزیش کرد، بعکس همان نقشه ای که ایشان برای ذلت و خواری او کشیده بودند او را عزیز و محترم ساخت ، رفتار خداوند با یوسف از اول تا آخر در مسیر همه حوادث به همین منوال جریان یافت .

یوسف در خانه عزیز در گواراترین عیش ، زندگی می کرد، تا بزرگ شد و به حد رشد رسید و بطور دوام نفسش رو به پاکی و تزکیه ، و قلبش رو به صفا می گذاشت ، و به یاد خدا مشغول بود، تا در محبت خداوند به حد ولع یعنی مافوق عشق رسید و خود را برای خدا خالص گردانید، کارش به جایی رسید که دیگر همّی جز خدا نداشت ، خدایش هم او را برگزیده و خالص برای خودش کرد، علم و حکمتش ارزانی داشت ، آری رفتار خدا با نیکوکاران چنین است .

((و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لك قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون))

این آیه شریفه در عین کوتاهی و اختصار، اجمال داستان مراوده را در خود گنجانده ، و اگر در قیودی که در آن بکار رفته و در سیاقی که آیه در آن قرار گرفته و در سایر گوشه های این داستان که در این سوره آمده دقّت شود تفصیل مراوده نیز استفاده می شود.

اینك یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده و این خانواده به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنائی ندارند که برده ای است از خارج مصر، و شاید تاکنون هم اسم او را نپرسیده باشند، و اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است (اسمم یوسف است) و یا دیگران . و از لهجه اش این معنا نیز به دست آمده که اصلا عبرانی است ، ولی اهل کجاست و از چه دودمانی است معلوم نشده .

چون معمول و معهود نبوده که بردگان ، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند، یوسف هم که خودش حرفی نمی زند، البته حرف بسیار دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می کند. آری او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود، و در آنجا به دو رفیق زندانیش گفت : ((و اتبعت مله ابائی ابراهیم و اسحق و یعقوب)).

و نیز تاکنون از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است در میان مردم مصر که بت می پرستند چیزی نگفته ، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود که در پاسخ خواهش نامشروعش گفت : ((معاذ الله انه ربی ...))

آری ، او در این روزها ملازم سکوت است ، اما دلش پر است از لطائفی که از صنع خدا مشاهده می کند، او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنای عبودیتی است که پدرش با او در میان می گذاشت و هم به یاد آن رویایی است که او را بشارت به این می داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می سازد. و نیز به یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، و نیز آن وعده ای که خدای تعالی در قعر چاه ، آنجا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد، زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته ، و آنچه برایش پیش می آید از قبل طراحی شده ، و به زودی برادران را به کاری که کرده اند خبر خواهد داد، و ایشان خود نمی دانند که چه می کنند.

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف نهانی پروردگار کرده بود، او خود را در تحت ولایت الهی می دید، و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی شود، و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی گردد.

آری ، این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او آسان و گوارا کند: محنت ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آنها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند.

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نموده ، فرمود: ((انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین)).

دل یوسف لا یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد مستغرق می گردید، و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آنچه می دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می کرد زیادتر می شد، و بیشتر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است ، تا آنکه یکباره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای عشق الهی گردید او دیگر به جز پروردگارش همی ندارد، و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای یك چشم بر هم زدن بازنمی دارد.

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است ، دقّت و تدبّر کند بسیار روشن جلوه می کند. آری ، کسی که در امثال : ((معاذ الله انه ربی)) و ((ما کان لنا ان نشرك باللّه من شی ء)) و ((ان الحکم الا للّه)) و ((انت ولیی فی الدنیا و الاخرة)) و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملا دقّت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود، و به زودی بیان بیشتری در این باره خواهد آمد - ان شاء اللّه تعالی .

آری ، این بود احساسات یوسف که او را به صورت شبحی درآورده بود که در وادی آن ، غیر از محبت الهی چیزی وجود نداشت ، محبتی که انیس دل او گشته بود و او را از هر چیز دیگری بی خبر ساخته و به صورتی درآورده بود که معنایش همان خلوص برای خداست و دیگر غیر خدا کسی از او سهمی نداشت .

عزیز مصر در آن روزهای اول که یوسف به خانه اش درآمده بود به جز این ، که او پسر بچه ای است صغیر از نژاد عبریان و مملوك او، شناخت دیگری نداشت . چیزی که هست ، از اینکه به همسرش سفارش کرد که ((او را گرامی بدار تا شاید به درد ما بخورد، و یا او را پسر خود بخوانیم)) برمی آید که او در وجود یوسف وقار و مکانتی احساس می کرده و عظمت و کبریائی نفسانی او را از راه زیرکی دریافته بود و همین احساس او را به طمع انداخت که شاید از او منتفع گشته یا به عنوان فرزندی خود اختصاصش دهد، به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می دیده است .

همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مامور می شود که یوسف را احترام کند و به او می گوید که وی در این کودك آمال و آرزوها دارد. او هم از اکرام و پذیرائی یوسف آنی دریغ نمی ورزید، و در رسیدگی و احترام به او اهتمامی به خرج می داد که هیچ شباهت به اهتمامی که درباره یك برده زرخرید می ورزند نداشت ، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گرانبها و یا پاره جگری محبوب معمول می داشتند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودك را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیلش دوست می داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می گذشت محبّت او زیادتر می شد، تا آنکه یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکیش زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد. او با آنهمه عزّت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر عشقش بی اختیار می دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالك شده بود.

یوسف هم یك معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقش زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه دائما با او عشرت داشت و حتی یك لحظه هم از خانه بیرون نمی رفت ، او غیر از این خانه جایی نداشت برود. از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می داند، او چنین می پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالك و صاحب یوسف و یوسف برده زرخرید اوست ؟ او چطور می تواند از خواسته مالکش سر برتابد، و جز اطاعت او چه چاره ای دارد؟! علاوه ، خاندانهای سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است ، حیله ها و نقشه ها در اختیارشان هست ، چون هر وسیله و ابزاری که تصوّر شود هر چند باارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است . از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبارویان مصر است ، و قهرا همینطور بوده ، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبارویان جوان بدانجا راه نمی یابند.

و نظر به اینکه همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عادتا می بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد بلکه همه آتش ها در دل او شعله ور شده باشد، و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراك و هر چیز دیگری افتاده باشد. آری ، یوسف دل او را از هر طرف احاطه کرده بود، هر وقت حرف می زد اول سخنش یوسف بود، و اگر سکوت می کرد سراسر وجودش یوسف بود، او جز یوسف همی و آرزویی دیگر نداشت همه آرزوهایش در یوسف جمع شده بود: ((قد شغفها حبا)) به راستی جمال یوسفی که دل هر بیننده را مسخر می ساخت چه بر سر او آورد که صبح و شام تماشاگر و عاشق و شیدایش بود و هر چه بیشتر نظاره اش می کرد تشنه تر می شد.

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می داد و آرزویش تیزتر می گشت و به منظور ظفر یافتن به آنچه می خواست بیشتر با وی مهربانی می کرد، و بیشتر، آن کرشمه هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می بست ، و بیشتر به غنج و آرایش خود می پرداخت ، باشد که بتواند دل او را صید کند، همچنانکه او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می کرد دلیل بر رضای او می پنداشته و در کار خود جسورتر و غره تر می شد.

تا سرانجام طاقتش سرآمد، و جانش به لب رسید، و از تمامی وسائلی که داشت نالامید گشت ، زیرا کمترین اشاره ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود. آری ، او را به خلوتی برد و همه درها را بست و در آنجا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته اش گردن می نهد، چون تاکنون از او تمرّدی ندیده بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می دادند.

اینك نوجوانی واله و شیدای در محبت ، و زن جوانی سوخته و بی طاقت شده از عشق آن جوان ، در یکجا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست ، یك طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می کند، و هم اکنون می خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجّه سازد، و به همین منظور درها را بسته و به عزّت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده ، با لحنی آمرانه ((هیت لك)) او را به سوی خود می خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده به انجام فرمانش مجبور سازد.

یك طرف دیگر این خلوتگاه ، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده ، بطوری که در آن ، جایی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذارده . آری ، او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است ، و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست ، تمامی اسباب ظاهری - که به ظاهر سببند - از نظر او افتاده و بر خلاف آنچه عزیزه مصر فکر می کند کمترین توجّه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد.

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با اینکه هیچ انتظاری نداشت ، در پاسخ خود جمله ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد.

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می ترسم ، و یا به عزیز خیانت روا نمی دارم ، و یا من از خاندان نبوّت و طهارتم ، و یا عفت و عصمت من ، مانع از فحشای من است . نگفت من از عذاب خدا می ترسم و یا ثواب خدا را امید می دارم .

و اگر قلب او به سببى از اسباب ظاهرى بستگى و اعتماد داشت طبعا در چنين موقعيت خطرناكى از آن اسم مى برد، ولى مى بينيم كه به غير از ((معاذ الله)) چيز ديگرى نگفت ، و به غير از عروه الوثقاى توحيد به چيز ديگرى تمسك نجست .

پس معلوم مى شود در دل او جز پروردگارش احدى نبوده و ديدگانش جز به سوى او نمى نگريسته .

و اين همان توحيد خالصى است كه محبت الهى وى را بدان راهنمايى نموده ، و ياد تمامى اسباب و حتى ياد خودش را هم از دلش بيرون افكنده ، زيرا اگر انيت خود را فراموش نكرده بود مى گفت : ((من از تو پناه مى برم به خدا)) و يا عبارت ديگرى نظير آن ، بلكه گفت : ((معاذ الله)). و چقدر فرق است بين اين گفتار و گفتار مريم كه وقتى روح در برابرش به صورت بشرى ايستاد و مجسم شد گفت : ((انى اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا)).

خواهى گفت : اگر ياد خود را هم فراموش كرده بود چرا بعد از معاذ الله گفت : ((انه ربى احسن مثواى انه لا يفلح الظالمون)) و از خودش سخن گفت ؟ در جواب مى گوييم : پاسخ يوسف همان كلمه ((معاذ الله)) بود و اما اين كلام كه بعد آورد بدين منظور بود كه توحيدى را كه ((معاذ الله)) افاده كرد توضيح دهد و روشنش سازد، او خواست بگويد: اينكه مى بينيم تو در پذيرائى من نهايت درجه سعى را دارى با اينكه به ظاهر سفارش عزيز بود كه گفت : ((اكرمى مثويه)) و ليكن من آن را كار خداى خود و يكى از احسانهاى او مى دانم . پس در حقيقت پروردگار من است كه از من به احترام پذيرايى مى كند، هر چند به تو نسبت داده مى شود، و چون چنين است واجب است كه من به او پناهنده شوم ، و به همو پناهنده مى شوم ، چون اجابت خواسته تو و ارتكاب اين معصيت ظلم است و ظالمان رستگار نمى شوند، پس هيچ راهى براى ارتكاب چنين گناهى نيست .

يوسف (عليه السّلام) در جمله ((انه ربى احسن مثواى)) چند نكته را افاده كرد: اول اينكه او داراى توحيد است و به كيش بت پرستى اعتقاد ندارد، و از آنان كه به جاى خدا ارباب ديگرى اتخاذ مى كنند و تدبير عالم را به آنها نسبت مى دهند نيست ، بلكه معتقد است كه جز خداى تعالى رب ديگرى وجود ندارد.

دوم اينكه او از آنانكه به زبان خدا را يكتا دانسته و ليكن عملا به او شرك مى ورزند نيست و اسباب ظاهرى را مستقل در تأثير نمى داند، بلكه معتقد است هر سببى در تأثير خود محتاج به اذن خداست ، و هر اثر جميلى كه براى هر سببى از اسباب باشد در حقيقت فعل خداى سبحان است ، او همسر عزيز را در اينكه از وى به بهترين وجهى پذيرايى كرده مستقل نمى داند، پس عزيز و همسرش به عنوان رب كه متولى امور وى شده باشند نيستند، بلكه خداى سبحان است كه اين دو را وادار ساخته تا او را گرامى بدارند، پس خداى سبحان او را گرامى داشته ، و اوست كه متولى امور است ، و او در شدايد بايد به خدا پناهنده گردد.

سوم اينكه اگر در آنچه همسر عزيز بدان دعوتش ميكند پناه به خدا مى برد براى اين است كه اين عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمى شوند، و به سوى سعادت خويش هدايت نگشته در برابر پروردگارشان ايمن نمى گردند همچنانكه قرآن از جد يوسف ، حضرت ابراهيم حكايت كرده كه گفت : ((الذين آمنوا و لم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن و هم مهتدون)).

چهارم اينكه او مربوب يعنى مملوك و در تحت تربيت رب خويش ، خداى سبحان است ، و خود مالك چيزى از نفع و ضرر خويش نيست مگر آنچه را كه خدا براى او خواسته باشد، و يا خدا دوست داشته باشد كه او انجامش دهد، و به همين جهت در پاسخ پيشنهاد او با لفظ صريح خواسته او را رد نكرد، و با گفتن ((معاذ الله)) بطور كنايه جواب داد. نگفت : من چنين كارى نمى كنم ، و يا چنين گناهى مرتكب نمى شوم ، و يا به خدا پناه مى برم از شر تو و يا امثال آن ، چون اگر چنين مى گفت براى خود حول و قوه اى اثبات كرده بود كه خود بوى شرك و جهالت را دارد، تنها در جمله ((انه ربى احسن مثواى)) از خود يادى كرد، و اين عيب نداشت ، زيرا در مقام اثبات مربوبيت خود و تأكيد ذلت و حاجت خود بود.

و عينا به همين علّت به جاى ((اكرام)) كلمه ((احسان)) را به كار برد، با اينكه عزيز گفته بود: ((اكرمى مثويه)) او گفت : ((انه احسن مثواى)) چون در اكرام ، معناى احترام و شخصيت و عظمت نهفته است .

و كوتاه سخن ، هر چند واقعه يوسف و همسر عزيز يك اتفاق خارجى بوده كه ميان آن دو واقع شده ، ولى در حقيقت كشمكشى است كه ميان ((حب)) و ((هيمان)) الهى و ميان عشق و دلدادگى حيوانى اتفاق افتاده ، و اين دو نوع عشق بر سر يوسف با هم مشاجره كرده اند، هر يك از اين دو طرف سعى مى كرده يوسف را به سوى خود بكشاند و چون ((كلمة الله)) عليا و فوق هر كلمه اى است لا جرم برد با او شده و يوسف سرانجام دستخوش جذبه اى آسمانى و الهى گشته ، محبت الهى از او دفاع كرده است : ((و الله غالب على امره)).

پس جمله ((و راودته التى هو فى بيتها عن نفسه)) دلالت مى كند بر اصل مراوده ، و آوردن وصف ((فى بيتها)) براى دلالت بر اين معنا است كه همه اوضاع و احوال عليه يوسف و به نفع همسر عزيز جريان داشته و كار بر يوسف بسيار شديد بوده ، و همچنين جمله ((و غلقت الابواب))، چون اين تعبير (باب تفعيل) مبالغه را مى رساند. و مخصوصا با اينكه مفعول آن را (الابواب) با الف و لام و جمع آورده و جمع داراى الف و لام خود استغراق را مى رساند، و نيز تعبير به هيت لك كه امرى است كه معمولا از سوالى بعيد به منظور اعمال مولويت و آقايى صادر مى شود، و به اين نيز اشاره دارد كه همسر عزيز كار را از ناحيه خود تمام مى دانسته و جز اقبال و پذيرفتن يوسف انتظار ديگرى نداشته ، و نيز به نظر او علل و اسباب از ناحيه يوسف هم تمام بوده .

چیزی که هست خدای تعالی نزدیك تر از یوسف است به خود او و همچنین از عزیزه ، همسر عزیز، ((و لله العزه جمیعا)).

و اینکه فرموده : ((قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای ...)) جوابیست که یوسف به عزیزه مصر داد، و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت : پناه می برم به خدا پناه بردنی از آنچه تو مرا بدان دعوت می کنی ، زیرا او پروردگار من است ، متولی امور من است ، او چنین منزل و ماوایی روزیم کرد، و مرا خوشبخت و رستگار ساخته ، و اگر من هم از اینگونه ظلم ها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده ، از رستگاری دور می شدم .

یوسف در این گفتار خود ادب عبودیت را به تمام معنا رعایت نموده ، و همانطور که قبلا هم اشاره کردیم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبیت را، تا دلالت کند بر اینکه او عبدی است که عبادت نمی کند مگر یك رب را و این یکتاپرستی آئین پدرانش ابراهیم ، اسحاق و یعقوب بوده .

علاوه ، یوسف هرگز عزیز را رب خود نمی دانست ، زیرا او خود را آزاد و غیر مملوك می دانست ، هر چند مردم بر حسب ظاهر او را برده تصوّر می کردند، به شهادت اینکه در زندان به آن برده ای که رفیقش بود گفت : ((اذکرنی عند ربك)) و به فرستاده پادشاه گفت : ((ارجع الی ربك ...)) و هیچ جا تعبیر نکرد به ((ربی)) با اینکه عاده وقتی اسم پادشاهان را می برند همینگونه تعبیر دارند (مثلا می گویند ((قبله گاهم))، ((ولی نعمتم)) و امثال آن) و نیز به فرستاده پادشاه گفت : ((اساله ما بال النسوه اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم)) که در اینجا خدای سبحان را رب خود دانسته ، در قبال اینکه پادشاه را رب فرستاده او شمرد.

باز مؤ ید گفته ما آیه بعدی است که می فرماید: ((لو لا ان را برهان ربه)).

((و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه کذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین)).

دقت کامل در پیرامون داستان یوسف و دقّت نظر در اسباب و جهات و شرایطی که گرداگرد این داستان را فرا گرفته است ، و هر یك در آن تأثیر و دخالت داشته ، این معنا را به دست می دهد که نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز بطور خارق العاده صورت نگرفته ، بگونه ای که شباهتش به رویا بیشتر بوده تا به یك واقعه خارجی ، زیرا یوسف در آن روز مردی در عنفوان جوانی و در بحبوحه غرور بوده ، و معمولا در این سنین غریزه جنسی و شهوت و شبق به نهایت درجه جوش و خروش می رسد، از سوی دیگر جوانی زیبا و در زیبایی بدیع بوده بطوری که عقل و دل هر بیننده را مدهوش می کرده ، و عاده جمال و ملاحت ، صاحبش را به سوی هوی و هوس سوق می دهد.

از سوی دیگر یوسف (علیه السلام) در دربار سلطنتی عزیز غرق در ناز و نعمت ، و دارای موقعیتی حساس بود، و این نیز یکی از اسبابی است که هر کسی را به هوسرانی و عیش و نوش وامی دارد. از سوی چهارم ملکه مصر هم در محیط خود جوانی رعنا و دارای جمالی فوق العاده بود، چون عاده حرم سلاطین و بزرگان هر محیطی نخبه زیبایان آن محیطند.

و علاوه بر این ، بطور مسلم وسائل آرایشی در اختیار داشته که هر بیننده را خیره می ساخته ، و چنین بانویی عاشق و واله و شیدای چنین جوانی شده . آری ، کسی به یوسف دل بسته که صدها خرمن دل در دام زیبایی او است ، از این هم که بگذریم سوابق بسیاری از محبّت و احترام و پذیرایی نسبت به یوسف دارد، و این سوابق کافی است که وی را در برابر خواهشش خاضع کند.

از سوی دیگر وقتی چنین ماهپاره ای خودش پیشنهاد کند، بلکه متعرض انسان شود خویشتن داری در آن موقع بسیار دشوارتر است . و او مدتها است که متعرض یوسف شده و نهایت درجه قدرت خود را در ربودن دل وی بکار برده ، صدها رقم غنج و دلال کرده ، بلکه اصرار ورزیده ، التماس کرده ، او را به سوی خود کشیده ، پیراهنش را پاره کرده و با این همه کشش صبر کردن از طاقت بشر بیرون است . از سوی دیگر از ناحیه عزیز هم هیچ مانعی متصوّر نبوده ، زیرا عزیز هیچگاه از دستورات همسرش سرنتابیده ، و بر خلاف سلیقه و رای او کاری نکرده و اصلا یوسف را به او اختصاص داده و او را به تربیتش گماشته ، و اینك هر دو در یك قصر زیبا از کاخهای سلطنتی و دارای مناظر و چشم افکنهایی خرم بسر می برند که خود یك داعی قوی است که ساکنان را بر عیش و شهوت وا بدارد.

در این قصر خلوت اتاقهایی تودرتو قرار دارد و داستان تعرض عزیزه به یوسف در اتاقی اتفاق افتاده که تا فضای آزاد درهای متعددی حائل است که همه با طرح قبلی محکم بسته شده و پرده ها از هر سو افتاده ، و حتی کوچکترین روزنه هم به بیرون نمانده ، و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست . از سوی دیگر دست رد به سینه چنین بانویی زدن نیز خالی از اشکال نیست ، چون او جای عذر باقی نگذاشته ، آنچه وسائل پرده پوشی تصوّر شود به کار برده . علاوه بر این ، مخالطت یوسف با او برای یکبار نیست ، بلکه مخالطت امروزش کلید یك زندگی گوارای طولانی است . او می توانست با برقراری رابطه و معاشقه با عزیزه به بسیاری از آرزوهای زندگی از قبیل سلطنت ، عزّت و ثروت برسد.

پس همه اینهایی که گفته شد اموری تکان دهنده بودند که هر یك به تنهایی کوه را از جای می کند و سنگ سخت را آب می کند و هیچ مانعی هم تصوّر نمی رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیر شود.

چون چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و جلوگیر شود: اول ترس از اینکه قضیه فاش شود و در دهنها بیفتد. دوم اینکه به حیثیت خانوادگی یوسف بربخورد. سوم اینکه این عمل خیانتی نسبت به عزیز بود.

اما مسئله فاش شدن قضیه که ما در سابق روشن کردیم که یوسف کاملا از این جهت ایمن بوده ، و به فرضی که گوشه ای از آن هم از پرده بیرون می افتاد برای یك پادشاه ، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، همچنانکه بعد از فاش شدن مراوده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد. آری ، همسرش آنچنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضیش نمود و به کمترین مواخذه ای برنخورد، بلکه با وارونه کردن حقیقت مؤ اخذه را متوجه یوسف نمود و به زندانش انداخت .

و اما مسئله حیثیت خانوادگی یوسف آنهم مانع نبود، زیرا اگر مسئله حیثیت می توانست چنین اثری را داشته باشد چرا در برادران یوسف اثری نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگتر از زنا بود جلوگیر نشد با اینکه ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحاق و یعقوب بودند، و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند؟ ولی می بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادرکشی ایشان نشد، نخست تصمیم قطعی گرفتند او را بکشند، سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداخته ، و چون بردگان در معرض فروشش درآوردند، و دل یعقوب پیغمبر را داغدار او کردند، آنچنانکه از شدت گریه نابینا شد.

و اما مسئله خیانت و حرمت ، آن نیز نمی توانست در چنین شرایطی مانع شود، زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن و مجازاتی است که در دنبال دارد، و معلوم است که چنین قانونی تا آنجا احترام دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید. و خلاصه ، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و حکومت عادله باشد، و اما اگر قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد و یا اصلا از آن خبردار نباشد، و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم پوشی نماید و یا مرتکب مجرم از تحت سلطه آن بیرون شود - به زودی خواهیم گفت که - دیگر هیچ اثری برای اینگونه قوانین نمی ماند.

بنابراین ، یوسف هیچ مانعی که جلوگیر نفسش شود، و بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته مگر اصل توحید، یعنی ایمان به خدا، و یا به تعبیری دیگر محبت الهیی که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود، و در دلش جایی حتی به قدر یك سرانگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود. آری ، این بود آن حقیقتی که گفتیم دقّت در داستان یوسف آن را به دست می دهد، اینك به متن آیه برمی گردیم .

پس اینکه فرمود: ((و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه کذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین)) شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن غائله هولناك و از سیاق برمی آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف ، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می کرد. و نیز برمی آید که مشار الیه ((کذلك)) همان مفادی است که جمله ((ان را برهان ربه)) مشتمل بر آن است .

پس برگشت معنای ((کذلك لنصرف)) به این میشود که یوسف (علیه السلام) از آنجایی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاء را به وسیله آنچه که از برهان پروردگارش دید از او بگرداندیم . پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف گردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

پس معنای آیه این می شود: ((به خدا قسم هر آینه همسر عزیز قصد او را کرد و به خدا قسم او هم اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه قصد او را کرده بود و چیزی نمانده بود که مرتکب معصیت شود)). و اینکه می گوییم ((چیزی نمانده بوده)) و نمی گوییم معصیت می کرد، برای این است که کلمه ((هم)) بطوری که می گویند جز در مواردی که مقرون به مانع است استعمال نمی شود، مانند آیه ((و هموا بما لم ینالوا)) و آیه ((اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا))، و نیز مانند شعر صخر که گفته :

((اهم بامر الحزم لا استطیعه و قد حیل بین العیر و النزوان .))

بنابر آنچه گفته شد اگر برهان پروردگارش را نمی دید واقع در معصیت نمی شد بلکه تنها تصمیم می گرفت و نزدیك به ارتکاب می شد، و نزدیك شدن غیر از ارتکاب است ، و لذا خدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده : ((لنصرف عنه السوء و الفحشاء - تا سوء و فحشاء را از او بگردانیم)) و نفرموده : ((لنصرفه عن السوء و الفحشاء - تا او را از سوء و فحشاء بگردانیم)) - دقّت بفرمایید.

از اینجا روشن می شود که مناسب تر آنست که بگوییم منظور از ((سوء)) تصمیم بر گناه و میل به آن است ، و منظور از فحشاء ارتکاب فاحشه یعنی عمل زنا است ، پس یوسف (علیه السّلام) نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید به انجام آن نزدیك می شد، و این همان معنایی است که مطالب گذشته ما و دقّت در اسباب و عوامل دست به هم داده در آن حین آن را تأکید می کند.

و اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملا روشنش نکرده که چه بوده ، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن ، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده ، کلام یوسف آنجا که با خدای خود مناجات می کند - و به زودی خواهد آمد - دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می گوید: ((و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین ...)) و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علمهای متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده ، زیرا اینگونه علمها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می شود،

همچنانكه از آيه ((افرايت من اتخذ الهه هويه و اضله على علم)) و آيه ((و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم)) به خوبى استفاده مى شود.

پس يقينا آن برهانى كه يوسف از پروردگار خود ديد، همان برهانى است كه خدا به بندگان مخلص خود نشان مى دهد و آن نوعى از علم مكشوف و يقين مشهود و ديدنى است ، كه نفس آدمى با ديدن آن چنان مطيع و تسليم مى شود كه ديگر به هيچ وجه ميل به معصيت نمى كند.

و يكى از اشارات لطيف كه در اين جمله ، يعنى در جمله ((لنصرف عنه السوء و الفحشاء)) به كار رفته اين است كه سوء و فحشاء را از يوسف برگردانيده ، نه اينكه او را از فحشاء و قصد به آن برگردانيده باشد، چون اگر بطور دومى تعبير شده بود دلالت داشت بر اينكه در يوسف اقتضاى ارتكاب آن دو بود، و او محتاج بود كه ما او را از آن دو برگردانيم ، و اين با شهادت خدا به اينكه يوسف از بندگان مخلص بود منافات دارد. آرى ، بندگان مخلص آنهايند كه خداوند، خالص براى خود قرارشان داده ، بطورى كه ديگر غير خدا هيچ چيز در آنان سهم ندارد، و در نتيجه غير خدا را اطاعت نمى كنند، خواه تسويل شيطان باشد و يا تزيين نفس و يا هر داعى ديگرى غير خدا.

و اينكه فرمود: ((انه من عبادنا المخلصين)) در مقام تعليل جمله ((كذلك لنصرف ...)) است ، و معنايش اين مى شود: ما با يوسف اين چنين معامله كرديم به خاطر اينكه او از بندگان مخلص ما بود، و ما با بندگان مخلص خود چنين معامله مى كنيم .

از آيه شريفه ظاهر مى شود كه ديدن برهان خدا، شأن همه بندگان مخلص خداست ، و خداوند سبحان هر سوء و فحشائى را از ايشان برمى گرداند، و در نتيجه مرتكب هيچ معصيتى نمى شوند، و به خاطر آن برهانى كه خدايشان به ايشان نشان داده قصد آن را هم نمى كنند، و آن عبارت است از عصمت الهى .

و نيز برمى آيد كه اين برهان يك عامل است كه نتيجه اش علم و يقين است ، اما نه از علم هاى معمول و متعارف .

((و استبقا الباب و قدت قميصه من دبر...))

از سياق آيات برمى آيد كه مسابقه زليخا و يوسف ، به دو منظور مختلف بوده : يوسف مى خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زليخا فرار كند و زليخا سعى مى كرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدنش جلوگيرى نمايد، تا شايد به مقصود خود نائل شود، ولى يوسف خود را زودتر رسانيد و زليخا او را به طرف خود كشيد كه دستش به در نرسد در نتيجه پيراهن او را از بالا به پايين پاره كرد، و اين پيراهن از طرف طول پاره نمى شد مگر به همين جهت كه در حال فرار از زليخا و دور شدن از وى بوده .

((و الفيا سيدها لدى الباب قالت ما جزاء من اراد باهلك سوء الا ان يسجن او عذاب اليم))

بعد از آنكه به شوهر زليخا برخورده اند مجلس مراوده صورت جلسه تحقيق را به خود گرفته ، آرى ، وجود عزيز در دم در، اين تحوّل را پديد آورد، از آيه مورد بحث تا پنج آيه اين تغيير و ماجراى آن را بيان مى كند.

همسر عزيز پيشدستى كرد و از يوسف شكايت كرد كه متعرض من شده و بايد او را مجازات كنى ، يا زندان و يا عذابى سخت . ليكن درباره اصل قضيه و آنچه جريان يافته هيچ تصريحى نكرد، بلكه بطور كنايه يك حكم عمومى و عقلى را درباره مجازات كسى كه به زن شوهردارى قصد سوء كند پيش كشيد و گفت : ((كيفر كسى كه به همسر تو قصد سوء كند جز اين نيست كه زندانى شود و يا عذابى دردناك ببيند)) و اسمى از يوسف نبرد كه او چنين قصدى كرده ، و همچنين اسمى هم از خودش نبرد كه مقصود از همسر تو خودم هستم ، و نيز اسمى هم از قصد سوء نبرد كه آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است . همه اينها به منظور رعايت ادب در برابر عزيز و تقديس ساحت او بوده است .

و اگر مجازات را هم تعيين نكرد، بلكه ميان زندان و عذاب اليم مردد گذاشت براى اين است كه دلش آكنده از عشق به او بود، و اين عشق و علاقه اجازه نمى داد كه بطور قطع يكى را تعيين كند. آرى ، در ابهام ، يك نوع اميد گشايش است كه در تعيين نيست . و ليكن تعبير به اهل خود يك نوع تحريك و تهييج بر مؤ اخذه است ، و او نمى بايست چنين تعبيرى مى كرد، و ليكن منظورش از اين تعبير مكر و خدعه بر شوهرش عزيز بوده . او مى خواست با اين تعبير تظاهر كند كه خيلى از اين پيشامد متأسف است ، تا شوهرش واقع قضيه را نفهمد، و در مقام مؤ اخذه او برنيايد، آرى ، فكر كرد اگر بتوانم او را از مؤ اخذه خودم منصرف كنم ، منصرف كردنش ازيوسف آسان است .

((قال هى راودتنى عن نفسى))

يوسف (عليه السّلام) وقتى عزيز را پشت در ديد ابتداى به سخن نكرد، براى اينكه رعايت ادب را كرده باشد، و نيز جلو زليخا را از اينكه او را تقصير كار و مجرم قلمداد كند بگيرد، ولى وقتى ديد او وى را متهم به قصد سوء كرد ناچار شد حقيقت را بگويد كه : ((او نسبت به من قصد سوء كرد)).

و اين گفتار يوسف - كه هيچ تاكيدى از قبيل قسم و امثال قسم در آن به كار نبرده - دلالت مى كند بر سكون نفس و اطمينان خاطرش و اينكه وى به هيچ وجه خود را نباخته و چون مى خواسته از خود دفاع نمايد و خود را مبرا كند هيچ تملق نكرده، و اين بدان جهت بوده كه در خود كمترين و كوچكترين خلاف و عمل زشتى سراغ نداشت ، و از زليخا هم نمى

ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت ، چون او در آغاز این جریان با گفتن ((معاذ الله)) خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند.

((و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین ... و هو من الصادقین ...)).

و این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز می شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است ، چون در اینکه از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغگو بوده حرفی نیست ، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می کرد بر اینکه او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده اند، و قهرا تقصیر به گردن یوسف می بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهرا زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده ، و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده ، پس تقصیر به گردن زلیخا می افتد، و این خود خیلی روشن است .

و اما اینکه این شاهد چه کسی بوده مفسرین درباره آن اختلاف کرده اند: بعضی گفته اند که وی مردی حکیم بوده که در پاسخ عزیز که مشکل خود را با او در میان نهاده چنین حکم کرده است (نقل از حسن و قتاده و عکرمه). بعضی دیگر گفته اند پسر عموی زلیخا بوده که با عزیز در پشت در قرار داشتند. بعضی دیگر گفته اند او از جنس جن و بشر نبوده ، بلکه خلقی از خلایق خدا بوده (نقل از مجاهد). ولی این وجوه مردود است ، برای اینکه قرآن صراحت دارد بر اینکه ((او از اهل زلیخا)) بوده .

و از طرق اهل بیت (علیهم السلام) و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده ، کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده ، و به زودی روایاتش در بحث روایتی آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی .

آنچه جای تأمّل و دقّت است این است که آنچه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی ، و دلیلی بود فکری ، که نتیجه ای را می دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفا شهادت نمی گویند، زیرا شهادت عبارت است از بیانی که مستند به حس و یا نزدیك به حس باشد و هیچ استنادی به فکر و عقل گوینده نداشته باشد، همچنانکه در آیه ((شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم)) و در آیه ((قالوا نشهد انك لرسول الله)) در آیه اولی شهادت آنها مستند به حس و در دومی مستند به قریب به حس است . آری حکم به صدق رسالت هر چند فی نفسه مستند به فکر و تعقل است ، و لیکن منظور از شهادت در این آیه چیزی است که مستند به آن نیست ، و آن ادای حقی است که نسبت به حقانیت آن ، علم و قطع دارند و در ادای آن ، ملاحظه اینکه ناشی از تفکر و تعقل باشند ندارند، و لذا می بینیم همین شهادت در جاهای دیگری از آن به قول تعبیر می شود، (و می گویند فلانی قائل و یا معتقد به فلان رای است ، یعنی نسبت به آن یقین دارد. خلاصه کلام اینکه ، چرا در آیه مورد بحث با اینکه بیان ، بیانی عقلی و دلیلی فکری بود ادای آن را شهادت نامید؟ جوابش را ممکن است اینطور بدهیم) که بعید نیست به غیر از گفتار آن گوینده به اینکه ((شهد شاهد)) اشاره به این باشد که کلام مذکور بدون فکر و تعقل از آن گوینده صادر شد، و چون مستند به تفکر و تعقل نبود، اطلاق شهادت بر آن صحیح است بلکه اصلا شهادت است ، نه قول ، چون عرفا بیانی را قول می گویند که مبتنی بر تأمّل و تفکر باشد.

این جواب بوسیله آن روایاتی که می گویند ((گوینده این کلام کودکی بود در گهواره)) تایید می شود، چون کودك اگر از باب معجزه به زبان آید، و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تایید کند. خود آن کودك در گفتارش فکر و تأمّل اعمال نمی کند، و چنین کلامی بیان شهادت است ، نه قول .

((فلما را قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم))

یعنی وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده گفت این قضیه از مکری است که مخصوص شما زنها است ، چون مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است .

و اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با اینکه این پیشامد کار تنها زلیخا بود برای این است که دلالت کند که این عمل از آن جهت از تو سرزد که از زمره زنانی ، و کید زنان هم معروف است . و به همین جهت کید همه زنان را بزرگ خواند و دوباره گفت : ((ان کید کن عظیم)) و این بدان جهت است که همه می دانیم خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت نسبت به زنان قرار داده ، ولی در زنان برای جلب میل مردان و مجذوب کردن ایشان وسائلی قرار داده که تا اعماق دلهای مردان راه یابند، و با جلوه های فتان و اطوار سحرآمیز خود دلهای آنان را مسخر نموده عقلشان را بگیرند، و ایشان را از راههایی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواسته های خود بکشانند، و این همان کید و اراده سوء است .

و مفاد آیه این است که : عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد.

((یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبك انّك كنت من الخاطئین))

این آیه مقول قول عزیز است ، یعنی عزیز بعد از آنکه به نفع یوسف و علیه همسرش داوری نمود به یوسف دستور داد که از این قضیه اعراض کند، و به همسرش دستور داد تا از خطا و گناهی که کرده استغفار نماید.

پس اینکه گفت : ((یوسف اعرض عن هذا)) اشاره است به پیشامدی که کرد، و یوسف را زنهار داد که قضیه را نادیده گرفته به احدی نگوید و آن را فاش نسازد. و از آیات قرآنی هم بر نمی آید که یوسف به کسی گفته باشد، و جز این هم از

او انتظار نمی رفت ، همچنانکه می بینیم در برخورد با عزیز اسمی از داستان مراوده نبرد، تا آنکه خود زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند.

ولی آیا داستانی که از مدتها پیش همچنان ادامه داشته مخفی می ماند؟ و آن عشق سوزان زلیخا که خواب و خوراك را از او سلب و طاقتش را طاق نموده مکتوم می شود؟ آری داستانی که مکرر اتفاق افتاده (و یك بارش را عزیز دیده) و گرنه زنان اشرافی مصر بارها نظایرش را دیده اند، همچنانکه از گفتار آنان که گفتند: ((امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا)) - و به زودی توضیحش خواهد آمد - استفاده می شود، و معقول نیست مخفی و مستور بماند.

و اینکه به همسرش گفت : ((و استغفری لذنبك انك كنت من الخاطئین)) گناه را برای او اثبات نموده و دستور داد که از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند، چون او با این عمل از اهل خطا شد، و به همین جهت فرمود از ((خاطئین)) و نفرمود از ((خاطئات)).

و بطوری که از سیاق برمی آید اینها همه کلام عزیز است ، نه کلام شاهد، چون کار شاهد حکم کردن و داوری نمودن نیست بلکه کار عزیز است .

((و قال نسوه فی المدینه امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین)).

این آیه و پنج آیه بعد آن متعرض داستان زنان مصر با یوسف است که در خانه عزیز اتفاق افتاد. آنچه که از دقّت در آیه به دست می آید و قرائن حالیه هم تاییدش می نماید و با طبع قضیه هم سازگاری دارد این است که وقتی داستان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنودها پایان یافت تدریجا خبر در شهر انتشار پیدا کرد، و نقل مجالس بانوان شد بطوری که در مجالس خود، و هر جا که می نشستند این قضیه را پیش کشیده زلیخا را به باد سرزنش می گرفتند، که با اینکه شوهر دارد عاشق برده خود شده ، و در عشق خود آنچنان عنان از دست داده که با او به مراوده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده .

ولی هیچ یك از آنان این حرفها را از در خیرخواهی نمی زدند، بلکه از در مکر و حیله بود، چون می دانیم که بیشتر زنان دچار حسد و خودپسندی هستند، و همین دو جهت کافی است که نگذارد آرام بگیرند. آری عواطف رقیق و احساسات لطیف ، در زنان اثری دارد که در مردان آنچنان اثر را ندارد. زنان در برابر هر خلقتی لطیف و طبیعتی زیبا عنان از دست می دهند، آرایش و زینت را بیش از مردان دوست می دارند مثل اینکه دلهایشان با رسوم ناز و کرشمه بستگی دارد، و همین معنا باعث می شود که حس خودپسندی و حسد را در دلهایشان طغیان دهد.

کوتاه سخن ، گفتگوهایی که در پیرامون مراوده زلیخا و یوسف می داشتند بیشتر برای تسکین حسادت و تسلای دل و فرو نشاندن جوش سینه ها بود، و گرنه آنها تاکنون یوسف را ندیده بودند، و آن چه که زلیخا از یوسف چشیده بود نچشیده بودند، و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند. آنها پیش خود خیال می کردند غلام زلیخا مردی معمولی است ، آنگاه یکی پس از دیگری قیاسهایی می کردند، غافل از اینکه : شنیدن کی بود مانند دیدن .

خلاصه ، آن قدر این تهمتها بر سر زبانها گشت تا به گوش خود زلیخا هم رسید، همان زلیخایی که جز رسیدن به وصال یوسف ، دیگر هیچ هم و غمی ندارد، و اگر توانگر است ، هر چه را دارد برای یوسف و برای به چنگ آوردن او می خواهد، و اگر عزّت دارد، عزّتش را هم برای این می خواهد تا شاید یوسف به خاطر عزّت هم که شده او را دوست بدارد، و به او و بخواسته او توجّهی کند، و او را به خواسته اش برساند.

این گفت و شنودها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوایی او دامن می زنند، لا جرم کس نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشرافی و سلطنتی و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند در منزل وی حضور بهم رسانند.

آنها هم بر حسب عادتی که اینگونه خانواده ها برای رفتن به اینگونه مجالس دارند خود را برای روز موعود آماده نموده بهترین لباسها و دلنشین ترین آرایشها را تدارك دیده ، به مجلس زلیخا درآمدند، اما ((هم)) یك یك ایشان همه این بود که یوسف را ببینند، و آن جوانی که ملکه مصر عاشقش شده چگونه جوانی است ، و تا چه حد زیبا است که توانسته دل زلیخا را صید و او را رسوا سازد.

زلیخا هم جز این ، همی نداشت که آن روز همه میهمانان یوسف را ببینند، تا حق را به جانب او داده معذورش دارند، و خودشان مانند او به دام عشق یوسف افتاده دیگر مجال برای بدگویی او را نداشته باشند، و در نتیجه از شر زبانهایشان راحت و از مکرشان ایمن شود. البته در این مقام اگر شخص دیگری غیر زلیخا بود، جا داشت از اینکه دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد، ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود، چون یوسف غلام او بود و او خود را مالك و صاحب یوسف می پنداشت ، چون عزیز یوسف را برای او خریده بود. از سوی دیگر می دانست یوسف کسی نیست که نسبت به میهمانان رغبتی پیدا کند، چه رسد به اینکه عاشق یکی از آنان شود. او تاکنون در برابر زیبائیهای خود زلیخا تسلیم نشده ، آن وقت چگونه تسلیم دیگران می شود، او نسبت به اینگونه هواها و امیال عزّت و عصمت بی نظیری دارد.

پس از آنکه زنان اشرافی مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوالپرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به یك یك آنان کارد تیزی که قبلا تهیه دیده بود داده و بلافاصله میوه ها را تقسیم کردند، در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف که تا آن موقع پنهان بود در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد تو گویی آفتابی درخشیدن گرفت . چشم حضار که به او افتاد عقل از سرشان پرید، و حیرت زده و مسحور جمال او شدند، در نتیجه از شدت بهت زدگی و شیدایی با کاردهای تیز دستهای خود را به جای میوه پاره کردند. آری این ، اثر و خاصیت شیفتگی و دلدادگی است ، چون وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی گردد آن هم بطوری که علاقه و یا ترسش نسبت به آن از حد بگذرد، دچار اضطراب می گردد، و اگر باز از این هم بیشتر گردد دچار بهت زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می گردد و در صورتیکه بهت زده شود و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی تواند تدبیر و تنظیم قوای اعضای خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه با سرعت هر چه تمامتر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود پرتاب نماید، مثلا با پای خود به دهان شیر برود، و چه بسا بر عکس ، حرکت را فراموش کند، و مانند جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستد، و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد. و نظایر این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده معروف است .

و همین معنا فرق میان زلیخا و سایر زنان اشرافی مصر بود، چون مستغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت ، به خلاف زنان اشرافی مصر که در مجلس زلیخا بطور ناگهانی به یوسف برخوردند، و در نتیجه پرده ای از جمال یوسف بر روی دلهایشان افکنده شد و از شدت محبت عقلهایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت ، در نتیجه میوه را از یاد برده به جای آن دستهای خود را قطع کردند، و نتوانستند کنترل خود را حفظ نمایند و نتوانستند از برون افتادن آنچه که از محبت یوسف در دل یافتند خودداری کنند، و بی اختیار گفتند: ((حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم)).

با اینکه مجلس در خانه عزیز و در دربار سلطنتی او منعقد شده بود، و در چنین مجلسی جا نداشت که میهمانان اینطور گستاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت درجه ادب و وقار را رعایت نمایند، و نیز لازم بود حرمت زلیخا، عزیزه مصر را رعایت نموده حشمت موقعیت او را نگهدارند. علاوه ، خود از اشراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند، چنین زنانی پرده نشین نمی بایست این چنین نسبت به یك مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند. همه اینها جهاتی بود که می بایست مانع گستاخی آنان شود. و مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامتها نموده او را به باد مذمت می گرفتند، با اینکه زلیخا سالها با چنین جوان زیبایی همنشین بود، آن وقت چطور گفته های خود را فراموش نموده با یك بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

از اینهم که بگذریم جا داشت از یکدیگر رودربایستی کنند، و از عاقبت فضیحت باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود پرهیز نمایند. علاوه بر همه اینها، آخر خود یوسف در آن مجلس حضور داشت ، و رفتار و گفتار آنان را می دید، از او چطور شرم نکردند؟

جواب همه اینها یك کلمه است و آن این است که دیدن ناگهانی یوسف و مشاهده آن جمال بی نظیر، خط بطلان بر همه این حرفها کشید، و آنچه که قبلا با خود رشته بودند (که در مجلس چنین و چنان رعایت ادب کنیم) همه را پنبه کرد، و مجلس ادب و احترام را به یك مجلس عیش مبدّل ساخت ، که هر که هر چه در دل دارد با همنشینان در میان گذاشته و از اینکه درباره اش چه خواهند گفت پروا نکند، لذا بی پرده گفتند: ((سبحان الله ! این جوان بشر نیست فرشته ای بزرگوار است)).

آری ، این گفتار همان بانوانی است که در گذشته نه چندان دور درباره زلیخا می گفتند: ((امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین)).

و در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان ، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود، و مفادش این بود که آن بدگوییها که ما دنبال سر زلیخا می گفتیم در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و بجا بود، ولی اینك فهمیدیم که یوسف بشر نیست ، و انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که به یك بشر دیگر اجنبی عشق بورزد و با او مراوده کند با اینکه می تواند حاجت طبیعی خود را با آنچه که در اختیار دارد برآورد، و اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی مانند باشد به حدی که از هر بیننده ای عنان اختیار را بگیرد دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست .

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه کنار رفت ، نشاط و انبساط وادارشان کرد که هر يك آنچه از حسن یوسف در ضمیر داشتند بیرون بریزند، خود زلیخا هم رودربایستی را کنار گذاشته اسرار خود را بی پرده فاش ساخت و گفت : ((اینکه می بینید همان بود که مرا درباره آن ملامت می کردید، من او را به سوی خود توجّه دادم ولی او عصمت گزید)) آنگاه بار دیگر عنان از کف داده به عنوان تهدید گفت : ((اگر آنچه دستورش می دهم انجام ندهد بطور مسلم به زندان خواهد افتاد، و یقینا در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد)). این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند، و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

و اما يوسف ، نه كمترين توجهى به آن رخساره هاى زيبا و آن نگاههاى فتان نمود و نه التفاتى به سخنان لطيف ، و غمزه هاى دلربايشان كرد، و نه تهديد هول انگيز زليخا كمترين اثرى در دل او گذاشت .

آرى ، دل او همه متوجه جمالى بود فوق همه جمالها، و خاضع در برابر جلالى بود كه هر عزّت و جلالى در برابرش ذليل است ، و لذا در پاسخشان يك كلمه حرف نزد و به گفته هاى زليخا كه روى سخنش با او بود هيچ توجهى ننموده ، بلكه به درگاه پروردگارش روى آورده و گفت : ((بار الها! زندان در نزد من بهتر است از آنچه كه اينان مرا بدان دعوت مى كنند، و اگر تو كيدشان را از من نگردانى دلم به سوى آنان متمايل گشته و از جاهلان مى شوم)).

اگر اين كلام را با آن حرفى كه در مجلس مراوده در جواب زليخا گفت كه : ((پناه به خدا، او پروردگار من است كه منزلگاهم را نيكو ساخت ، و به درستى كه ستمكاران رستگار نمى شوند)) مقايسه كنيم از سياقش مى فهميم كه در اين مجلس به يوسف سخت تر گذشته تا آن مجلسى كه روز قبل با حركات تحريك آميز زليخا مواجه بود، چون آنجا او بود و كيد زليخا، ولى امروز در برابر كيد و قصد سوء جمعى قرار گرفته . بعلاوه ، واقعه روز قبل واقعه اى بود كه در خلوت صورت گرفت ، و خود زليخا هم در پنهان داشتن آن اصرار داشت ، ولى امروز همه آن پرده پوشى ها كنار رفته در برابر جمع كثيرى از زنان شهر دارد معاشقه مى كند. آرى ، آنجا تنها زليخا بود، اينجازيادى اظهار عشق و محبت مى كنند، آنجا يك نفر بود كه مى خواست وى را گمراه كند، اينجا عده اى بر اين معنا تصميم گرفته اند، آنجا اگر شرايطى زليخا را مساعدت مى كرد اينجا شرايط و مقتضيات بيشترى عليه او در كار است .

لذا در آنجا تنها به خدا پناه برد ولى در اينجا رسما به درگاه خداى سبحان تضرع نموده در دفع كيد ايشان از او استمداد نمود، و خدا هم دعايش را مستجاب نمود. كيد ايشان را از او بگردانيد، آرى خدا شنوا و دانا است .

در اينجا به بحث درباره آيات برگشته مى گوييم : كلمه ((نسوه)) در آيه مورد بحث اسم جمع است براى زن ، و از اينكه مقيدش كرد به ((فى المدينه)) استفاده مى شود كه از نظر عدد و يا از نظر موقعيت عدّه و يا اشخاصى بوده اند كه گفتگويشان در انتشار قضيه و رسوايى بيشتر موثر بوده است .

و ((امراه العزيز)) همان زنى بوده كه يوسف در خانه اش زندگى مى كرده ، و با يوسف بناى مراوده را گذاشته ، و كلمه ((عزيز)) معنايش معلوم است ، و اين لقب همان سيدى بود كه يوسف را از مكاريان خريدارى نمود، و اين لقب مخصوص كسى بوده كه بر كشور مصر رياست مى كرده و لذا وقتى يوسف به رياست مصر رسيد او را هم عزيز لقب دادند.

و از اينكه فرمود: ((تراود فتيها)) برمى آيد كه خواسته اند بگويند زليخا بطور استمرار يوسف را دنبال مى كند، و اين بدترين مراوده است ، و كلمه ((فتى)) به معناى غلام جوان و((فتاه)) به معناى كنيز جوان است ، و استعمال فتى در غلام شايع است ، و شايد به همين اعتبار در اينجا آن را به ضمير زليخا اضافه نموده و فرموده ((جوانش)).

و در مفردات گفته : ((شغفها حبا)) يعنى محبت يوسف تا شغاف قلب زليخا، يعنى باطن او راه يافته بود - نقل از حسن - و گفته شده به معناى وسط آن - نقل از ابى على - و اين دو معنا نزديك بهمند. و شغاف قلب به معناى غلافى است كه محيط به قلب است .

و معنايش اين است كه : عده اى از زنان شهر كه حرف هايشان در زليخا و در حق او خالى از اثر نيست گفتند: همسر عزيز بطور مستمر با غلامش مراوده دارد و مى خواهد او را به سوى خود جلب كند، و اين براى او شايسته نيست ، چون او زن است و اين از وقاحت است كه زن با مردى بيگانه چنين كند، گر چه طبع مردان چنين اقتضايى دارد، ولى زن خيلى بايد بى شرم باشد كه دست به چنين كارى بزند، علاوه بر اينكه او همسر عزيز و خودش عزيزه اين كشور است ، او مى بايست ، و حتما مى بايست ، آبروى خاندان و شرافت شوهر و مكانت خود را مراعات مى كرد، از اين هم كه بگذريم آن كسى كه وى به او دلبسته غلام اوست ، ولى مثل چنين شخصيتى چرا بايد به يك غلام عبرانى كه غلام خود اوست عشق بورزد و اينگونه واله و شيدايش شود، حال اگر صرفا دوستش مى داشت باز هم قابل تحمّل بود، نه اينكه محبت را تا آنجا بكشاند كه به مراوده بينجامد، و او هم از اجابت خواهشش سر باز زند، و باز متنبه نشود، به اصرار و التماس بيفتد. راستى زليخا گمراهى را به حد قباحت و شناعت رسانده است .

و لذا دنبال اين حرفها اين معنا را اضافه كردند كه : ((انا لنريها فى ضلال مبين)).

((فلما سمعت بمكرهن ارسلت اليهن و اعتدت لهن متكا و آتت كل واحده منهن سكينا))

در مجمع البيان گفته : ((مكر)) به معناى حيله سازى به منظور رسيدن به مقصود است .

و اگر اين اعتراضات زنان مصر را مكر به زليخا خوانده است ، براى اين است كه رقبا و حسودان زليخا با اشاعه اين حرفها داشتند او را رسوا مى كردند و هتك حرمت مى نمودند، و اگر كسى را به نزد ايشان فرستاد و دعوتشان كرد، براى اين بود كه يوسف را به آنان نشان بدهد، و ايشان را هم مانند خود به عشق او مبتلا سازد، و در نتيجه دست از بدگويى و ملامت او بازداشته او را در عشقش معذور بدارند.

بنابراين ، اگر گفته هاى زنان مصر را مكر ناميده و فرموده ((وقتى مكر زنان مصر را شنيد)) بدين خاطر است كه سرزنشهاى ايشان از در حسد و دشمنى بوده ، و آنها مى خواسته اند وى را در ميان مردم رسوا كنند.

و اینکه فرمود: ((ارسلت الیهن)) معنایش روشن و کنایه است از اینکه ایشان را احضار نمود.

کلمه ((اعتدت)) به معنای تهیه دیدن و آماده کردن است ، یعنی برای هر یك از آن زنان تکیه گاهی (متکایی) مهیا کرد.

و اینکه فرمود: ((و آتت کل واحدة منهن سکینا)) مقصود از دادن کارد به جهت پاره کردن میوه از قبیل ترنج و امثال آن بوده . و معنای ((و قالت اخرج علیهن)) این است که به یوسف دستور داد که بر آن زنان درآید، و این نقشه را بدان جهت ریخت که یوسف وقتی بر آنان درآید که خالی الذهن و مشغول میوه و سرگرم پاره کردن آن باشند، و از ظاهر لفظ آیه برمی آید که یوسف تا آن ساعت از نظر زنان مهمان پنهان بوده ، حال یا در گنجه و صندوق خانه بوده و یا در اطاق دیگری قرار داشته که به سالن پذیرایی راه داشته ، چون زلیخا به یوسف می گوید: ((بیرون آی بر ایشان)) و اگر غیر این صورت بود می گفت ((درآی بر ایشان)).

از سیاق استفاده می شود که این نقشه از زلیخا مکری بود در مقابل مکر زنان مصر، تا ایشان را رسوا ساخته زبانشان را از ملامت خود قطع کند، و بفهمند که یوسف چه بر سر او آورده .

و این نقشه بسیار ماهرانه تنظیم شده بود، چون برنامه ملاقات را اینطور چیده بود که قبلا برای هر یك متکایی تهیه نموده، به دست هر یك کاردی داده در همه این لحظات یوسف را از نظر آنان پنهان داشته بود، و یك باره او را به مجلس درآورده و بطور ناگهانی به آنها نشانش داد، تا یك باره عقلها را از دست داده مدهوش جمال بدیع یوسف گردند، در نتیجه کاری کنند که آدم عاقل و هوشیار چنین کاری نمی کند. و همین شاهد بی عقلی آنان شود، و آن این است که با دیدن او دستهای خود را به جای میوه قطع کنند، آنهم نه یك نفر و دو نفرشان ، بلکه همگی آنان دست خود را قطع کنند.

((فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم))

کلمه ((اکبرنه)) از ((اکبار)) به معنای اعظام و بزرگداشت است ، و کنایه است از حالت دهشت زدگی آن زنان ، بطوریکه شعور و ادراك خود را به محض دیدن آن حسن و جمال از دست دادند، و این حالتی است طبیعی و خلقتی در عموم مردم ، که هر کوچکی در برابر بزرگ و هر حقیری در برابر عظیم خاضع گردد. پس هر وقت عظیم و کبیری به عظمت و کبریایی خود در برابر شعور آدمی جلوه گر شود بر هر چه که در شعور آدمی وجود دارد و کوچکتر از آن عظیم است قاهر آمده و آنها را از یادش می برد، و در نتیجه آدمی در اعمالش دچار خبط می گردد.

به همین دلیل بود که وقتی زنان مصر یوسف را بدیدند حسن و جمال او بر شعور و ادراکشان قاهر آمد، در نتیجه به جای میوه دستهای خود را قطع کردند. و اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد، همچنانکه وقتی می گویند ((قتل القوم تقتیلا)) و یا می گویند ((موتهم الجدب تمویتا)) معنایش این است که : او مردم را بسیار بکشت . و یا: قحطی بسیاری از مردم را نابود کرد.

و اینکه فرمود: ((و قلن حاش لله)) تقدیس خداست در امر یوسف ، و این جمله نظیر آیه ((ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظیم)) است . تقدیس خدای سبحان ، ادبی است که معتقدین به خدا در هر امری که در آن یك نوع تنزیه و تبرئه برای کسی اثبات می کنند به زبان آورده نخست خدا را تنزیه و سپس به تنزیه شخص مورد نظر می پردازند. زنان مصر هم وقتی خواستند یوسف را تنزیه کنند و بگویند: ((ما هذا بشرا...)) اول خدا را با جمله ((حاش لله)) تنزیه نموده و سپس به تنزیه یوسف پرداختند.

و در جمله ((ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم)) بشریت را از یوسف نفی و فرشته بودن را برایش اثبات کردند، البته این حرف هم ناشی از اعتقادی بود که معتقدین به خدا که یك فرقه آنان بت پرستانند بدان معتقد بودند. و آن این بود که خداوند فرشتگانی دارد که موجوداتی شریف و مبدء هر خیر و سعادت در عالمند، و زندگی هر موجود زنده و علم و جمال و بهاء و سرور و سایر کمالات مورد آرزو از ناحیه آنان ترشح می شود، و در نتیجه خود ایشان دارای تمامی جمالها و زیباییهای صوری و معنویند، و اگر فرضا به صورت بشر مجسم شوند در حسن و جمالی می آیند که به هیچ مقیاسی قابل اندازه گیری نیست و بت پرستان آنها را به صورت انسان تصوّر می کنند، البته انسانی در نهایت حسن و بهاء.

و شاید همین اعتقاد سبب بوده که به جای توصیف حسن و جمالش و چشم و ابرویش ، او را به فرشته ای بزرگوار تشبیه کرده اند، با اینکه آتشی که در دل ایشان افروخته شده بود، به دست حسن صورت و زیبایی منظر یوسف افروخته شده بود. مع ذلك می بینیم از حسن او چیزی نگفتند، بلکه او را فرشته ای کریم نامیدند، تا هم به حسن صورت او اشاره کرده باشند و هم به حسن سیرتش ، و هم به جمال ظاهر و خلقتش و هم به جمال باطن و خلقش و خدا داناتر است .

و از اینکه کلام زنان مصر مقدم بر کلام همسر عزیز ((فذلکن الذی لمتننی فیه)) ذکر شده فهمیده می شود که ایشان این حرف را به منظور حق دادن به زلیخا و معذور دانستن وی نگفته اند، و نخواسته اند بگویند: تو در عاشق شدنت به یوسف حق داشته ای ، بلکه کلامی بوده که بی اختیار و بطور قهر در مقام مدح و ثنای یوسف و مجذوبیت و شیدایی خود زده اند، بدون اینکه توجه داشته باشند که این کلام مایه رسوایی ایشان است ، و همسر عزیز هم هرگز حاضر نبود بدون چنین مقدمه ای بگوید ((فذلکن الذی لمتننی فیه)) و لیکن بعد از آنکه ایشان را، هم عملا به بریدن دست به جای میوه ، و هم قولا رسوا و مفتضح کرد آن وقت خودش این حرف را زد که دیگر چاره ای جز تصدیقش نداشته باشد.

((قالت فذلکن الذی لمتننی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم ...)).

زمينه اين كلام زمينه دفع توهم است ، كانه كسى گفته است : بعد از آنكه زنان مصر دستهاى خود را بريده و درباره يوسف آن اعتراف را كردند زليخا چه گفت و شخصى در جواب او گفته : ((قالت - زليخا گفت ...)).

زليخا با آوردن حرف ((فاء)) بر سر ((ذلكن)) كلام خود را فرع و نتيجه گفتار و كردار زنان مصر كرد، و با آوردن ((ذا)) اشاره به شخصى (يوسف) كرد كه زنان ، زليخا را به خاطر عشق به آن شخص ملامت مى كردند، و آن شخص را چنين توصيف كرد كه : اين همان است كه مرا در عشق به او ملامت مى كرديد. اين كار را كرد كه خود يوسف جوابشان باشد، و بفهمند كه عشق به چه كسى باعث شد كه او شرافت و آبروى دودمان و عزّت شوهر خود و عفت خود را به باد دهد. ومعلوم است كه بهترين و قوى ترين بيان آن بيانى است كه شنونده را به دليل خارجى حواله دهد، چنانكه در آيه ((اهذا الذى يذكر آلهتكم)) و آيه ((ربنا هولاء اضلونا)) نيز همين نكته بكار رفته .

آنگاه پس از اين اشاره و نشان دادن ، اعتراف كرد به اينكه با يوسف مراوده داشته و گفت كه من او را دنبال كرده بودم ، اما دست از عفت خود برنداشت ، و خواستار عصمت و پاكى بود، و اگر چنين بى پروا دل خود را براى آنان سفره نموده و رازى را كه همواره بر مخفى ماندنش سعى داشته بيرون ريخته براى اين بود كه ديد دلهاى همه مانند دل او شيداى يوسف است ، و چون همه را همدرد خود يافت شروع كرد به درد دل كردن ، و اين جزئيات در جمله كوتاه ((و لقد راودته عن نفسه فاستعصم)) نهفته است .

و در آخر، تصميم خود را براى آنان بگفت كه از يوسف دست بردار نيست و هم به يوسف فهماند كه او را بر موافقت خود اجبار مى كند، و اگر مخالفت كند سياستش خواهد كرد، و اين گفتار خود را: ((و لئن لم يفعل ما آمره ليسجنن و ليكونا من الصاغرين)) به وجوهى چند از اقسام تأكيد از قبيل : قسم ، نون تاكيد، و لام و امثال آن موكد نمود، تا برساند كه بر اين تصميمش جازم است ، و چنين قدرتى در خود مى بيند كه بتواند او را در برابر خواسته خود تسليم سازد، و اگر استنكاف كند از همين الان خود را آماده رفتن زندان بسازد آن وقت است كه اين زندگى آزادانه و مرفهش به سياه چال زندان ، و اين روزگار عزّتش به خوارى و هوان مبدّل مى شود. اين نحوه گفتار به خوبى نشان مى دهد كه هم خواسته از در بيچارگى به زنان مصر عزّت و مناعت بفروشد و هم يوسف را تهديد نمايد.

و اين تهديد از آن صحنه سازى كه در روز مراوده كرد و از شوهرش تقاضا نمود كه يوسف را به زندان افكند شديدتر و هول انگيزتر است ، چون در آن روز به شوهر خود گفت : ((نيست جزاى كسى كه به همسرت قصد سوء كند جز اينكه زندانى شود، و يا عذاب دردناكى بچشد)) و آن تهديد به چند جهت از اين تهديد سبك تر است :

اولا براى اينكه در آنجا كيفر را مردد كرد ميان زندان و عذاب اليم ، ولى در اينجا جمع كرد ميان هر دو كه عبارت است از زندان و خوارى .

و ثانيا براى اينكه در آنجا از شوهرش تقاضا كرد، ولى در اينجا گفت خودم اين كار را مى كنم ، و طورى هم گفت كه جاى ترديد نگذاشت ، و رسانيد كه بر اين تصميم صددرصد جازم است ، و فهمانيد كه آنقدر در دل شوهرش نفوذ دارد كه بتواند او را به هر چه كه مى خواهد وادار سازد و در امر او به هر نحوى كه دلش بخواهد تصرف كند.

((قال رب السجن احب الى مما يدعوننى اليه و الا تصرف عنى كيدهن اصب اليهن و اكن من الجاهلين .))

زليخا و زنان مصر بدون هيچ پروايى آنچه در دل داشتند بيرون ريختند. او فاش نمود، و ايشان فاش نمودند، در حالى كه خود يوسف ايستاده بود. ايشان به خيال خود توجه او را به سوى خود معطوف مى كردند، و به خيال خود با او حرف مى زدند، ولى او كمترين توجهى به آنها نكرد، و حتى به يك كلمه هم زبان نگشود، بلكه توجه خود را به درگاه خداى متعال معطوف داشت و با قلبى كه جز خدا چيز ديگرى در آن جا نداشت رو به سوى خداى مالك دلها نمود و گفت : ((رب السجن احب الى مما يدعوننى اليه ....))

و اين كلامش دعا (نفرين) به خود نبود كه خدايا! مرا با انداختن در زندان از شر اين زنان خلاص كن بلكه بيان حال خود در برابر تربيت الهى بود و مى خواست عرض كند: در جنب محبت تو زندان را با رضاى تو ترجيح مى دهم بر لذت معصيت و دورى از تو. و اين گفتارش نظير آن حرفى بود كه در روز خلوت با زليخا گفت : ((معاذ الله انه ربى احسن مثواى انه لا يفلح الظالمون)). پس در هر دوى اين دو كلام افتخار ورزيدن به داشتن چنين خدايى بزرگ و مهربان است ، و تنها فرق ميان آن دو اين است كه در يكى خدا را خطاب كرده و در ديگرى زليخا را. و در هيچ يك از آن دو، دعا (نفرين) نيست .

البته جمله ((رب السجن احب الى ...)) يك نوع مقدمه و زمينه چينى است براى جمله ((و الا تصرف عنى كيدهن اصب اليهن)) كه در ظاهر دعا است و در واقع زبان حال است . بنابراين ، معناى آيه چنين است : پروردگارا! اگر من ميان زندان و آنچه كه اينان مرا بدان مى خوانند مخير شوم زندان را اختيار مى كنم ، و از تو درخواست دارم كه سوء قصد اينان را از من بگردانى ، چون اگر تو، كيد ايشان را از من نگردانى از جاى كنده مى شوم و به سوى آنان ميل نموده در نتيجه از جاهلان مى گردم ، زيرا اگر من تاكنون شر ايشان را از خود دور داشته ام به وسيله علمى بوده كه تو به من تعليم فرمودى ، و اگر افاضه خود را از من دريغ فرمايى من مثل ساير مردم جاهل مى شوم ، و در مهلكه عشق و هوسبازى قرار مى گيرم .

از خود آيه به كمك سياق ، چند نكته استفاده مى شود:

اول اينكه ، جمله ((رب السجن احب الى ...)) نفرينى نبوده كه يوسف (عليه السّلام) به جان خود كرده باشد، بلكه بيان حالى بوده كه از خود براى پروردگارش نموده كه روى دل از زنان گردانيده و به سوى او بازگشت كرده است . و معناى : ((احب الى)) اين است كه اگر اختيار به دست خودم باشد من زندان را بر آنچه كه ايشان مرا بدان مى خوانند اختيار مى كنم . نه اينكه به مقتضاى افعل التفضيل ((احب : محبوبتر)) معنايش اين باشد كه پيشنهاد ايشان هم محبوب است ولى به آن مقدارى كه طبع آدمى و نفس اماره اقتضاى آن را دارد، به خلاف زندان و رضاى تو كه محبوبيتش بيشتر از آن است .

و اينكه فرمود: ((فاستجاب له ربه)) اشاره است به استجابت دعايى كه از زبان حال ((الا تصرف عنى كيدهن ...)) استفاده مى شود، براى اينكه دنبال آن فرموده : ((فصرف عنه كيدهن))، و اگر گفتار يوسف دعا (نفرين) بود مى بايست استجابتش هم زندان باشد، و حال آنكه تنها فرمود ((كيد ايشان را از وى بگردانيد)). پس اينكه بعضى توهم كرده اند كه اين جمله استجابت نفرين يوسف است براى رفتن به زندان ، صحيح نيست .

يكى از ادله اين معنا خود آيات مورد بحث است كه بعد از داستان در قصه به زندان رفتن يوسف مى فرمايد: ((ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتى حين - پس ، بعد از آن آيات كه ديدند بر آن شدند كه او را براى مدتى زندانى كنند)) و اگر گفتار يوسف بيان حال نبود بلكه رسما دعا (نفرين) براى به زندان رفتن خود بود و جمله ((فاستجاب ...)) هم معنايش اين بود كه خداوند دعاى (نفرين) او را مستجاب كرد و زندان را برايش مقدر فرمود، ديگر جا نداشت به ((ثم)) تعبير بفرمايد و جمله را از جملات سابقش جدا كند - دقّت فرمائيد.

دوم اينكه زنان مصر هم او را دعوت نموده ، و با او مراوده كردند همانطورى كه زليخا او را به خود دعوت نمود و با او مراوده كرد. و اما اينكه دعوت زنان مصر به سوى خودشان بوده و يا دعوت يوسف به اين بوده كه پيشنهاد زليخا را بپذيرد، و يا هر دو كار را كرده اند، هم گفته اند خواهش او را بپذير و هم خواهش تك تك ما را، آيه شريفه از آن ساكت است ، و فقط از يك جمله مى توان مختصر استفاده اى كرد و آن اين است كه فرموده : ((اگر كيد ايشان را از من نگردانى من متمايل به سوى آنان مى شوم)) زيرا اگر زنان مصر او را به خويشتن دعوت نكرده بودند عاشق شدنش به ايشان معناى روشنى نداشت .

ليكن آياتى كه راجع به پيغام يوسف به فرستاده پادشاه است از زندان ، كه گفت : ((برگرد به سوى خدايت پس از او بپرس داستان زنانى كه دستهاى خود را بريدند چه بود - تا آنجا كه مى فرمايد - زنان گفتند: حاش للّه ، ما بر او هيچ گناهى نديديم . همسر عزيز گفت : الان حق از پرده بيرون شد، من او را به سوى خويشتن خواندم و او از راستگويان است . يوسف گفت اين را گفتم تا عزيز بداند من در غيابش به او خيانت نكردم چون خدا كيد خيانت كاران را به نتيجه نمى رساند...)) اشعار به اين معنا دارد كه در آن روز زنان مصر يوسف را به سوى خود دعوت نكردند، بلكه او را نصيحت كردند كه خواهش زليخا را بپذيرد، قرآن تا اين اندازه زنان مصر را شريك كرده ، و بعد از آن ، از قول يوسف فرموده : ((من در غياب عزيز به او خيانت نكردم)) و اگر زنان مصر بيش از اين شركت مى داشتند، يعنى آنها هم يوسف را به سوى خويش دعوت كرده بودند بايد در اينجا مى فرمود: ((تا ملك بداند كه من خيانت نكردم)) و يا از قول وى چنين نقل كند: ((من به عزيز و به غير او خيانت نكردم)) - دقّت فرماييد.

ولى از اين اشعار كه بگذريم عادتا محال به نظر مى رسد كه زنان مصر از يوسف جمالى را ببينند كه از خود بى خود شوند و عقل و شعور خود را از دست بدهند و دستهاى خود را به جاى ميوه پاره بكنند آنگاه به هيچ وجه متعرض او نشوند، و تنها خواهش كنند كه دل زليخا را بدست آورد و بعد برخاسته به خانه هاى خود بروند، چنين چيزى معمولا ممكن نيست . بلكه عادت حكم مى كند به اينكه از مجلس خارج نشده باشند مگر آنكه همان بلايى كه بر سر زليخا آمد بر سر ايشان هم آمده باشد، و در علاقه به يوسف به حد عشق رسيده باشند، همانطور كه زليخا رسيد، و از آن به بعد از خواب و خوراك افتاده ، صبح و شام بياد وى باشند، و جز او هم و غمى نداشته ، جان خود را نثار قدمش كنند، و او را به هر زينتى كه در وسع و طاقتشان باشد به طمع اندازند، و خود را بر سر راهش قرار داده متاع خود را بر او عرضه دارند و با تمام قدرت و استطاعت سعى كنند تا به وصال او نايل آيند. آرى ، طبع قضيه اينطور اقتضاء دارد.

از ظاهر كلام يوسف بنا به حكايت قرآن نيز معانى مذكور استفاده مى شود، آنجا كه عرض كرد: ((پروردگارا! زندان محبوبتر است نزد من از آنچه كه اينان مرا بدان مى خوانند، و اگر كيد ايشان را از من نگردانى گرفتارشان مى شوم ، چون اگر زنان مصر تنها با او حرف زده بودند از حرف زدنشان نزد خدا شكايت نمى كرد. پس اينكه با پروردگار شنوا و با خبر از حالش مناجات مى كند، قطعا ناشى از ناراحتى شديدى بوده كه از زنان نامبرده ديده .

سوم اينكه آن نيروى قدسى كه يوسف به وسيله عصمت و پاكى خود را در چنين موقع خطيرى حفظ كرد، مثل يك امر تدريجى بوده كه خداوند آنا فانا به وى افاضه مى فرمود، زيرا اگر يك امر دفعى مى بود ديگر معنا نداشت در هر گرفتارى و خطرى كه عفت او را تهديد مى كرده به خدا مراجعه نموده از خدا مدد بطلبد. و ديگر اينكه مى بايست در اين گفتار اخيرش مى گفت : ((و ان لم تصرف عنى - و اگر تو (با دادن نيروى عصمت) كيد ايشان را از من نگردانيده بودى)) نه اينكه بگويد ((اگر نگردانى))، گو اينكه اين جمله شرطيه زمانى نيست ، ولى هر چه باشد در هيئت هاى مختلف اشارات مختلفى هست .

و لذا مى بينيم خداوند در جمله ((فاستجاب له ربه فصرف ...)) دفع شر از يوسف را به صرف جديد و استجابتى جديد نسبت داده .

چهارم اينكه اين نيروى قدسى از قبيل علوم و از سنخ معارف بوده ، به دليل اينكه يوسف مى گويد: ((اگر مرا نگه ندارى از جاهلان مى شوم)) و اگر غير اين بود بايد مى گفت : ((از ظالمان مى شوم)) همچنانكه به همسر عزيز همين را گفت كه : ((ظالمان رستگار نمى شوند)) و يا بايد مى گفت : ((از خائنان مى شوم)) همچنانكه به ملك فرمود: ((و خدا كيد خيانتكاران را به نتيجه نمى رساند)).

حضرت يوسف در نحوه خطاب خود بين آن دو (عزيز و همسرش) و بين خداى تعالى فرق قائل شده ، هنگامى كه آن دو را مخاطب قرار داده به خاطر رعايت مقام و منزلتشان از جهت فهم ، ظاهر امر را رعايت كرده و فرموده : ((اين عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمى شوند)). ((و اين كار خيانت است و خدا كيد خائنان را به نتيجه نمى رساند)) اما هنگامى كه خداوند را مخاطب قرار داده حقيقت امر را عرض مى كند، مى فرمايد: ((اين عمل جهل است)).

((فاستجاب له ربه فصرف عنه كيدهن انه هو السميع العليم))

يعنى خداوند مسالت او را كه گفت : ((اگر كيد ايشان را از من نگردانى من عنان اختيار از كف مى دهم)) مستجاب نمود و كيد ايشان را از او بگردانيد، چون او شنواى گفته هاى بندگان و داناى به احوال ايشان است .

((ثم بدالهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتى حين))

معناى آيه اين است : بعد از مشاهده آن آيات و شواهدى كه بر طهارت و عصمت يوسف گواهى مى داد براى عزيز و همسرش و درباريان و مشاورينش راى جديدى پيدا شد، و آن اين بود كه تا مدتى يوسف را زندانى كنند، تا مردم داستان مراوده زليخا را كه مايه ننگ و رسوايى دربار شده بود فراموش نمايند.

همسر عزيز خواست تا با زندانى كردن يوسف او را به اصطلاح تأديب نموده مجبورش سازد تا او را در آنچه كه مى خواهد اجابت كند، عزيز هم از زندانى كردن وى مى خواست تا سر و صدا و اراجيفى كه درباره او انتشار يافته و آبروى او و خاندان او و وجهه اش را لكه دار ساخته خاموش شود.

يوسف وارد زندان شد و با او دو جوان از غلامان دربار نيز وارد زندان شدند يكى از ايشان به وى گفت : در خواب ديده كه آب انگور مى فشارد و شراب مى سازد. ديگرى گفت : در خواب ديده كه بالاى سر خود نان حمل مى كند و مرغها از آن نان مى خورند، و از وى درخواست كردند كه تأويل روياى ايشانرا بگويد.

يوسف (عليه السّلام) روياى اولى را چنين تعبير كرد كه : وى بزودى از زندان رها شده سمت پياله گردانى دربار را اشغال خواهد كرد، و در تعبير روياى دومى چنين گفت كه : بزودى به دار آويخته گشته مرغها از سرش مى خورند، و همينطور هم شد كه آن جناب فرموده بود، در ضمن يوسف به آن كس كه نجات يافتنى بود در موقع بيرون شدنش از زندان گفت : مرا نزد صاحبت بياد آر، شيطان اين سفارش را از ياد او برد، در نتيجه يوسف سالى چند در زندان بماند.

بعد از اين چند سال پادشاه خواب هولناكى ديد و آنرا براى كرسى نشينان خود بازگو كرد تا شايد تعبيرش كنند، و آن خواب چنين بود كه گفت : در خواب مى بينم كه هفت گاو چاق ، طعمه هفت گاو لاغر مى شوند، و هفت سنبله سبز و سنبله هاى ديگر خشكيده ، هان اى كرسى نشينان نظر خود را در روياى من بگوئيد، اگر تعبير خواب مى دانيد.

گفتند: اين خواب آشفته است و ما داناى به تعبير خوابهاى آشفته نيستيم . در اين موقع بود كه ساقى شاه به ياد يوسف و تعبيرى كه او از خواب وى كرده بود افتاد، و جريان را به پادشاه گفت و از او اجازه گرفت تا بزندان رفته از يوسف تعبير خواب وى را بپرسد، او نيز اجازه داده به نزد يوسف روانه اش ساخت .

وقتى ساقى نزد يوسف آمده تعبير خواب شاه را خواست ، و گفت كه همه مردم منتظرند پرده از اين راز برداشته شود، يوسف در جوابش گفت : هفت سال پى در پى كشت و زرع نموده آنچه درو مى كنيد در سنبله اش مى گذاريد، مگر مقدار اندكى كه مى خوريد، آنگاه هفت سال ديگر بعد از آن مى آيد كه آنچه اندوخته ايد مى خوريد مگر اندكى از آنچه انبار كرده ايد، سپس بعد از اين هفت سال ، سالى فرا مى رسد كه از قحطى نجات يافته از ميوه ها و غلات بهره مند مى گرديد.

شاه وقتى اين تعبير را شنيد حالتى آميخته از تعجب و مسرت به وى دست داد، و دستور آزاديش را صادر نموده گفت : تا احضارش كنند، ليكن وقتى مامور دربار زندان مراجعه نموده و خواست يوسف را بيرون آورد، او از بيرون شدن امتناع ورزيد و فرمود: بيرون نمى آيم مگر بعد از آنكه شاه ماجراى ميان من و زنان مصر را تحقيق نموده ميان من و ايشان حكم كند.

شاه تمامى زنانى كه در جريان يوسف دست داشتند احضار نموده و درباره او با ايشان به گفتگو پرداخت ، همگى به برائت ساحت او از جميع آن تهمت ها متفق گشته به يك صدا گفتند: خدا منزّه است كه ما از او هيچ سابقه سويى نداريم ، در اينجا همسر عزيز گفت : ديگر حق آشكارا شد، و ناگزيرم بگويم همه فتنه ها زير سر من بود، من عاشق او شده و با او بناى مراوده را گذاردم ، او از راستگويان است . پادشاه امر او را بسيار عظيم ديد، و علم و حكمت و استقامت و امانت او در نظر وى عظيم آمد، دستور آزادى و احضارش را مجددا صادر كرد و دستور داد تا با كمال عزّت و احترام

احضارش کنند، و گفت : او را برایم بیاورید تا من او را مخصوص خود سازم ، وقتی او را آوردند و با او به گفتگو پرداخت ، گفت : تو دیگر امروز نزد ما دارای مکانت و منزلت و امانتی ، زیرا به دقیق ترین وجهی آزمایش ، و به بهترین وجهی خالص گشته ای .

یوسف در پاسخش فرمود: مرا متصدی خزائن زمین - یعنی سرزمین مصر - بگردان که در حفظ آن حافظ و دانایم ، و می توانم کشتی ملت و مملکت را در چند سال قحطی به ساحل نجات رسانیده از مرگی که قحطی بدان تهدیدشان می کند برهانم ، پادشاه پیشنهاد وی را پذیرفته ، یوسف دست در کار امور مالی مصر می شود، و در کشت و زرع بهتر و بیشتر و جمع طعام و آذوقه و نگهداری آن در سیلوهای مجهز با کمال تدبیر سعی می کند، تا آنکه سالهای قحطی فرا می رسد، و یوسف طعام پس انداز شده را در بین مردم تقسیم می کند و بدین وسیله از مخمصه شان می رهاند.

در همین سنین بود که یوسف به مقام عزیزی مصر می رسد و بر اریکه سلطنت تکیه می زند. پس می توان گفت اگر زندان نرفته بود به سلطنت نمی رسید، در همین زندان بود که مقدمات این سرنوشت فراهم می شد، آری با اینکه زنان مصر می خواستند (برای خاموش کردن آن سر و صداها) اسم یوسف را از یادها ببرند و دیدگان را از دیدارش محروم و او را از چشمها مخفی بدارند، و لیکن خدا غیر این را خواست .

در بعضی از همین سالهای قحطی بود که برادران یوسف برای گرفتن طعام وارد مصر و به نزد یوسف آمدند، یوسف به محض دیدن ، ایشان را می شناسد، ولی ایشان او را بهیچ وجه نمی شناسند، یوسف از وضع ایشان می پرسد، در جواب می گویند: ما فرزندان یعقوبیم ، و یازده برادریم که کوچکترین از همه ما نزد پدر مانده چون پدر ما طاقت دوری و فراق او را ندارد.

یوسف چنین وانمود کرد که چنین میل دارد او را هم ببیند و بفهمد که مگر چه خصوصیتی دارد که پدرش اختصاص به خودش داده است ، لذا دستور می دهد که اگر بار دیگر به مصر آمدند حتما او را با خود بیاورند، آنگاه (برای اینکه تشویقشان کند) بسیار احترامشان نموده بیش از بهایی که آورده بودند طعامشان داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که برادر را حتما بیاورند، آنگاه محرمانه به کارمندان دستور داد تا بها و پول ایشان را در خرجین هایشان بگذارند، تا وقتی برمی گردند متاع خود را شناخته شاید دوباره برگردند.

چون به نزد پدر بازگشتند ماجرا و آنچه را که میان ایشان و عزیز مصر اتفاق افتاده بود همه را برای پدر نقل کردند و گفتند که : با این همه احترام از ما عهد گرفته که برادر را برایش ببریم و گفته :

اگر نبریم به ما طعام نخواهد داد، پدر از دادن بنیامین خودداری می کند، در همین بین خرجینها را باز می کنند تا طعام را جابجا کنند، می بینند که عزیز مصر متاعشان را هم برگردانیده ، مجددا نزد پدر رفته جریان را به اطلاعش می رسانند، و در فرستادن بنیامین اصرار می ورزند، او هم امتناع می کند، تا آنکه در آخر بعد از گرفتن عهد و پیمانهایی خدایی که در بازگرداندن و محافظت او دریغ نورزند رضایت می دهد، و در عهد خود این نکته را هم اضافه می کنند که اگر گرفتاری پیش آمد که برگرداندن او مقدور نبود معذور باشند.

آنگاه برای بار دوم مجهز شده بسوی مصر سفر می کنند در حالی که بنیامین را نیز همراه دارند، وقتی بر یوسف وارد می شوند یوسف برادر مادری خود را به اتاق خلوت برده خود را معرفی می کند و می گوید: من برادر تو یوسفم ، ناراحت نباش ، نخواسته ام تو را حبس کنم ، بلکه نقشه ای دارم (که تو باید مرا در پیاده کردن آن كمك کنی) و آن اینست که می خواهم تو را نزد خود نگهدارم پس مبادا از آن چه می بینی ناراحت بشوی .

و چون بار ایشان را می بندد، جام سلطنتی را در خرجین بنیامین می گذارد، آنگاه جارزنی جار می زند که : ای کاروانیان ! شما دزدید، فرزندان یعقوب برمی گردند و به نزد ایشان می آیند، که مگر چه گم کرده اید؟ گفتند: جام سلطنتی را، هر که از شما آنرا بیاورد يك بار شتر جایره می دهیم ، و من خود ضامن پرداخت آنم ، گفتند: به خدا شما که خود فهمیدید که ما بدین سرزمین نیامده ایم تا فساد برانگیزیم ، و ما دزد نبوده ایم ، گفتند: حال اگر در بار شما پیدا شد کیفرش چیست ؟ خودتان بگویید، گفتند: (در مذهب ما) کیفر دزد، خود دزد است ، که برده و مملوك صاحب مال می شود، ما سارق را اینطور کیفر می کنیم .

پس شروع کردند به بازجویی و جستجو، نخست خرجینهای سایر برادران را وارسی کردند، در آنها نیافتند، آنگاه آخر سر از خرجین بنیامین درآورده ، دستور بازداشتش را دادند.

هر چه برادران نزد عزیز آمده و در آزاد ساختن او التماس کردند موثر نیفتاد، حتی حاضر شدند یکی از ایشان را بجای او بگیرد و بر پدر پیر او ترحم کند، مفید نیفتاد، ناگزیر مأیوس شده نزد پدر آمدند، البته غیر از بزرگتر ایشان که او در مصر ماند و به سایرین گفت : مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان گرفته ، مگر سابقه ظلمی که به یوسفش کردید از یادتان رفته ؟ من که از اینجا تکان نمی خورم تا پدرم اجازه دهد، و یا خداوند که احکم الحاکمین است برایم راه چاره ای معین نماید، لذا او در مصر ماند و سایر برادران نزد پدر بازگشته جریان را برایش گفتند.

یعقوب (علیه السلام) وقتی این جریان را شنید، گفت : نه ، نفس شما باز شما را به اشتباه انداخته و گول زده است ، صبری جمیل پیش می گیرم ، باشد که خدا همه آنان را به من برگرداند، در اینجا روی از فرزندان برتافته ، ناله ای کرد و

گفت : آه ، وا اسفاه بر يوسف ، و ديدگانش از شدت اندوه و غمى كه فرو مى برد سفيد شد، و چون فرزندان ملامتش كردند كه تو هنوز دست از يوسف و ياد او برنمى دارى ، گفت : (من كه به شما چيزى نگفته ام) من حزن و اندوهم را نزد خدا شكايت مى كنم ، و من از خدا چيرهايى سراغ دارم كه شما نمى دانيد، آنگاه فرمود: اى فرزندان من برويد و از يوسف و برادرش جستجو كنيد و از رحمت خدا مأيوس نشويد، من اميدوارم كه شما موفق شده هر دو را پيدا كنيد.

چند تن از فرزندان به دستور يعقوب دوباره به مصر برگشتند، وقتى در برابر يوسف قرار گرفتند، و نزد او تضرع و زارى كردند و التماس نمودند كه به ما و جان ما و خانواده ما و برادر ما رحم كن ، و گفتند: كه هان اى عزيز! بلا و بدبختى ما و اهل ما را احاطه كرده ، و قحطى و گرسنگى از پايمان درآورده ، با بضاعتى اندك آمده ايم ، تو به بضاعت ما نگاه مكن ، و كيل ما را تمام بده ، و بر ما و بر برادر ما كه اينك برده خود گرفته اى ترحم فرما، كه خدا تصدق دهندگان را دوست مى دارد.

اينجا بود كه كلمه خداى تعالى (كه عبارت بود از عزيز كردن يوسف على رغم خواسته برادران ، و وعده اينكه قدر و منزلت او و برادرش را بالا برده و حسودان ستمگر را ذليل و خوار بسازد) تحقق يافت و يوسف تصميم گرفت خود را به برادران معرفى كند، ناگزير چنين آغاز كرد:

هيچ مى دانيد آنروزها كه غرق در جهل بوديد؟ با يوسف و برادرش چه كرديد (برادران تكانى خورده) گفتند. آيا راستى تو يوسفى ؟ گفت : من يوسفم ، و اين برادر من است خدا بر ما منت نهاد، آرى كسى كه تقوا پيشه كند و صبر نمايد خداوند اجر نيكوكاران را ضايع نمى سازد.

گفتند: به خدا قسم كه خدا تو را بر ما برترى داد، و ما چه خطاكارانى بوديم ، و چون به گناه خود اعتراف نموده و گواهى دادند كه امر در دست خداست هر كه را او بخواهد عزيز مى كند و هر كه را بخواهد ذليل مى سازد، و سرانجام نيك ، از آن مردم با تقوا است و خدا با خويشتن داران است ، در نتيجه يوسف هم در جوابشان شيوه عفو و استغفار را پيش كشيده چنين گفت : امروز به خرده حساب ها نمى پردازيم ، خداوند شما را بيامرزد، آنگاه همگى را نزد خود خوانده احترام و اكرامشان نمود، سپس دستورشان داد تا به نزد خانواده هاى خود بازگشته ، پيراهن او را هم با خود برده به روى پدر بيندازند، تا بهمين وسيله بينا شده او را با خود بياورند.

برادران آماده سفر شدند، همينكه كاروان از مصر بيرون شد يعقوب در آنجا كه بود به كسانى كه در محضرش بودند گفت : من دارم بوى يوسف را مى شنوم ، اگر به سستى راى نسبتم ندهيد، فرزندانى كه در حضورش بودند گفتند: به خدا قسم تو هنوز در گمراهى سابقت هستى .

و همينكه بشير وارد شد و پيراهن يوسف را بصورت يعقوب انداخت يعقوب ديدگان از دسته رفته خود را بازيافت ، و عجب اينجاست كه خداوند بعين همان چيزى كه بخاطر ديدن آن ديدگانش را گرفته بود، با همان ، ديدگانش را شفا داد، آنگاه به فرزندان گفت : به شما نگفتم كه من از خدا چيرهايى سراغ دارم كه شما نمى دانيد؟!

گفتند: اى پدر! حال براى ما استغفار كن ، و آمرزش گناهان ما را از خدا بخواه ما مردمى خطا كار بوديم ، يعقوب فرمود: بزودى از پروردگارم جهت شما طلب مغفرت مى كنم كه او غفور و رحيم است .

آنگاه تدارك سفر ديده بسوى يوسف روانه شدند، يوسف ايشان را استقبال كرد، و پدر و مادر را در آغوش گرفت ، و امنيت قانونى براى زندگى آنان در مصر صادر كرد و به دربار سلطنتيشان وارد نمود و پدر و مادر را بر تخت نشانيد، آنگاه يعقوب و همسرش به اتفاق يازده فرزندش در مقابل يوسف به سجده افتادند.

يوسف گفت : پدر جان اين تعبير همان خوابى است كه من قبلا ديده بودم ، پروردگارم خوابم را حقيقت كرد، آنگاه به شكرانه خدا پرداخت ، كه چه رفتار لطيفى در دفع بلاياى بزرگ از وى كرد، و چه سلطنت و علمى به او ارزانى داشت .

دودمان يعقوب همچنان در مصر ماندند، و اهل مصر يوسف را به خاطر آن خدمتى كه به ايشان كرده بود و آن منتى كه به گردن ايشان داشت بى نهايت دوست مى داشتند و يوسف ايشان را به دين توحيد و ملت آبائش ابراهيم و اسحاق و يعقوب دعوت مى كرد، كه داستان دعوتش در قصه زندانش و در سوره مؤ من آمده .

ثناى خداوند بر يوسف (عليه السلام) و مقام معنوى او

خداوند يوسف (عليه السّلام) را از مخلصين و صديقين و محسنين خوانده ، و به او حكم و علم داده و تأويل احاديثش آموخته ، او را برگزيده و نعمت خود را بر او تمام كرده و به صالحينش ملحق ساخته ، (اينها آن ثناهايى بود كه در سوره يوسف بر او كرده) و در سوره انعام آنجا كه بر آل نوح و ابراهيم (عليه السّلام) ثنا گفته او را نيز در زمره ايشان اسم برده است.

داستانهاى قرآن و تاريخ انبيا در الميزان

گرد آورى و تدوين : حسين فعال عراقى

داستانهاى قرآن و تاريخ انبيا در الميزان

گفتارهای پورپیرار در معنی نام اورمزد و اغراق در رل یهود در تاریخ ایران باستان

ناصر پور پیرار محقق جنجال برانگیز تاریخ ایران نام **اورمزد** را نه شکلی از نام **اهورامزدا (برهما و وارونای هندوان)** یعنی سرور دانا بلکه به معنی **خدای سرزمین بخشنده (=ائور-مزدا)** میگیرد؛ که با توجه به منابع موجود درست به نظر نمی رسد ولی به فرض درستی آن در این صورت این نام مترادف نام خدای کاسی **دونیاش** (خدای زمین بخش) می گردد که کاسیان (اسلاف لران) در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد دولت خود در بابل را به نام وی **کاردونیاش** یعنی **مستعمرهٔ خدای زمین بخش** می نامیده اند. می دانیم در فرگرد دوم وندیداد اوستا خود **اهورامزدا** نیز در رابطه با جمشید (ایزد جهان زیرین که خود با اهورامزدا پیوستگی دارد) خدایی زمین گستر و زمین بخش معرفی گردیده است. بنابراین می توان گفت این خدای کاسی/ پارسی بومی در مدت نزدیک به پنج قرن حکومت کاسیان دربابل در خاورمیانه بسیار مطرح و معروف بوده است. از سوی دیگرمسلم به نظر می رسد نام این ایزد در زبان کاسیان آریایی، **ایمیریا** یعنی خدای دانای مرگ و میر خاندان شاهی بوده است که خود نامش به وضوح یادآور نام **اهورا مزدا** یعنی سرور دانا است. به نظر می رسد نامهای **بغ مشتوم** (خدای بزرگتر) و **آشورامزس** (اهورای بزرگ) در کتیبه های سارگون و کتابخانهٔ آشور بانیپال نیز- چنانکه هومل می گوید -نامهایی بر همین ایزد کاسی/ پارسی می باشند. لذا به هر حال اورمزد و اهورامزدا نامهای خدای ایرانی کهن واحدی بوده اند. قابل توجه است که گزنفون خود نام سپیتمه جمشید را به عنوان فرمانروای ارمنستان و حوالی آن در عهد آستیاگ، جایی **کربسانتاس** آورده که به معنی قابل توجه دارای کالبد میرا است که از سویی مطابق همان **کیومرث** اساطیر ایرانی است و جای دیگر **آبرادات** (مخلوق میرا یا یاور)آورده است که هرسه نامهای دیگری بر سپیتمه جمشید بوده اند.

برای آشنایی با نظریات توطئه بینانه افراطی ناصر پور پیرار و بسیار بر جسته کردن رل گذشته یهود وعمومیت دادن نقش امپریالیستی صهیونیسم کنونی یهود، در گذشته های دور تاریخ ایران، مطب زیر را از وی در اینجا می آوریم؛ با این تذکر که در واقع این **کاهنان** یهود (کاویان اوستا) بوده اند که پیروی و تقلید ازموبدان ایرانی نموده اند نه بر عکس، حتی خود نام **یهود** و خدای خاص قوم یهود یعنی **یهوه صبایوت** (اهورای لشکریان) هم نام خود را ازنام مترادف ایرانیش یعنی **اهورا میثرهٔ** آریائیان میتانی مهاجرت نموده به فلسطین یا از اِل کنعانیان یعنی ای آن که او(یاهو) گرفته اند که از سوی دیگر با ایزد جنگ و عهدو پیمان و همچنین خورشید آریانیان میتانی مطابقت داده شده است:

نعل وارونه(۱)

نویسنده: ناصر پورپیرار، منبع: کتاب نقد شماره ۳۲

مقدمه

اصولاً تاریخ‌نویسی در ایران به‌عنوان کنکاشی در پیشینهٔ اقوام این کشور، پدیده‌ای جدید است؛ به‌عبارت دیگر تاریخ نگاری‌ای که به‌جست‌وجوی مسائل پیش از اسلام و در واقع خاستگاه تمدنی ایرانی می‌پردازد، از صد سال اخیر آغاز شده و از ویژگی‌های آن، ملی نبودن آن است؛ یعنی در صد سال اخیر تاریخ‌نگار خودی به‌چشم‌نمی‌خوردو سلسله‌ای از مطالب مشاهده می‌شود که از سوی روس‌ها، انگلیس‌ها، آلمانی‌ها یا فرانسوی‌ها به‌عنوان تاریخ برای ما فرستاده شده است و ما خود دربارهٔ این مطالب کنکاشی نکرده و هیچ‌گونه تحقیقات ملی دربارهٔ درستی و نادرستی مطالب انجام نداده‌ایم.

پیش‌تر در قرن‌های سوم، چهارم، پنجم ... هجری نیز مورخان اسلامی، مطالبی دربارهٔ ایرانیان و تاریخ‌پیش از اسلام و نیز تاریخ زمان خود بیان کرده‌اند؛ ولی آن‌چه به تاریخ پیش از اسلام بازمی‌گردد و در کتاب‌های مورخان اسلامی

مضبوط و منثور است، قابل تعمق می‌باشد و جالب این‌که آقایانی که معتقدند در دانشگاه‌های اروپایی و امریکایی تحقیقات نوین علمی برای ما کرده‌اند، بیشتر استنادهایشان به‌همان نوشته‌هایی است که مورخان اسلامی هزارة پیش انجام داده‌اند؛ در نتیجه می‌توان گفت که این تاریخ‌نویسی اخیر، ارزشی برتر از نوشته‌های مورخان اسلامی هزاره پیش ندارد.

منبع تاریخی دیگری نیز در اختیار داریم که از قرن چهارم هجری باقی مانده و آن، «شاهنامه‌فردوسی» است که بها دادن به این کتاب به‌عنوان منبع تاریخ، چندان درست نیست؛ زیرا این کتاب بیانی شاعرانه دربارة موضوع‌هایی است که هیچ استناد تاریخی به‌همراه ندارد و بیان مطالبی است که دست کم به دوهزار سال پیش از نگارشش باز می‌گردد و گفت‌وگوی یك شاعر دربارة مسائل دوهزار سال پیش از زمان خود، آن‌هم بدون ارائة سند، از نظر مورخ جز قصه‌گویی ارزیابی نمی‌شود.

با مطالعة کامل اسناد موجود دربارة تاریخ ایران، اعم از اسناد مورخان و جغرافی‌دانان اسلامی در هزارة پیش و کتاب‌هایی که در سدة اخیر نوشته شده است، همچنین با بازدید از موزه‌های جهانی و داخلی، می‌توان به این نتیجه رسید که داده‌ها و دانسته‌های موجود بیانگر هویت واقعی ایرانیان نیست.

به‌این ترتیب، ضرورت بازنگری این‌گونه اسناد، منابع و اطلاعات از مبرم‌ترین وظائف روشن فکری ایران شمرده می‌شود؛ زیرا این تاریخ‌های ارسالی ــ چنان‌که پیدا است ــ پیامدهای بسیار تخریب کننده‌ای در ذهن روشنفکری و حتی عوام این سرزمین پدید آورده است.

ایران واقعی دارای یك تمدن کهن هفت هزار سالة بسیار پیشرفته و انباشته از آثار کهن هنری و صنعتی است؛[ii] ولی در اسناد تاریخی موجود، تمدن ایرانی از دوهزار و پانصد سال پیش و از ظهور کورش و سلسلة هخامنشی آغاز و تعریف می‌شود و در خلال آن مدعی می‌شوند که ظهور هخامنشیان با اهدای آزادی، نیك‌اندیشی و حقوق بشر برای ایرانیان و حتی جهانیان، برابر است و به‌طور غیرمستقیم القاء می‌کنند که ایرانیان و مردم شرق میانه پیش از ظهور کورش، وحشی، نادان، متجاوز و از این قبیل بوده‌اند. [iii] درحالی‌که یافته‌های موجود باستان‌شناسی در موزه‌های جهان، خلاف این را ثابت می‌کند. کشف پاسخ این پرسش می‌تواند یکی از بزرگ‌ترین محرك‌های بازبینی بنیان تاریخی ایران شود.

در ایران کهن پیش از هخامنشیان، حضور ده‌ها ملت و تمدن پیشرفته را شاهدیم که دولت‌های این واحدهای ملی ــ چنان‌که یافته‌ها نشان می‌دهد ــ پیرو شکوه و جلال افراطی نبوده و همچون امپراتوری هخامنشی، ساختار مرکزیت نظامی نداشته‌اند، تاریخ از ستیزه‌های دراز مدت و سراسری بین آن‌ها نشانی نمی‌آورد و بیشتر منازعات باستانی در ایران کهن در محدودة برخورد تمدن‌های حاشیة غربی ایران با تمدن‌های آشور، سومر و بابل و بین‌النهرین فرض می‌شود. بدین‌ترتیب در آغاز هزارة نخست پیش از میلاد، ترکیب قومی وملی مردم ایران ــ که هنوز برقرار است ــ ۲۵۰۰ سال پس از استقرارهای نخستین و دست‌کم ۵۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان کامل می‌شود که از دیرهنگام، ترکیب صلح و همزیستی بوده است.[iv]که به احتمال بسیار در صورت ادامة رشد تاریخی و منظم خود ترکیب قدرتمندی از اتحاد ملت‌های همجوار، در محدودة جغرافیایی معینی پدید می‌آوردند که رشد طبیعی و بی‌تنش آن‌ها، تمدن مستقلی را بنیان می‌گذارد؛ و براساس روند دوهزار سالة پیش از هخامنشیان، منطبق با امکانات طبیعی ملی و قومی و احکام جغرافیایی متحول می‌شد و اگر این مدنیت و در مجموع مدنیت بین‌النهرین باستان ــ که فرهنگ و تمدن جهان به آن مدیون است ــ به‌دست هخامنشیان برچیده نمی‌شد، این تمدن که ۵۰۰۰ سال پیش، قوانین اجتماعی را مدون کرده بود، بی‌شك در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت و علوم را نیز پایه‌ریزی، می‌کرد و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی‌شد.

به‌سادگی ولی با استحکام می‌توان اثبات کرد که درپی ظهور و تسلط سلسلة غیر ایرانی هخامنشی بر ایران کهن ده‌ها تمدن و تجمع در ایران و شرق میانه نسل‌کشی کامل شده‌اند و رشد ملی در این سرزمین و منطقه متوقف شده است. کنکاشی مختصر در تاریخ ۱۲۰۰ سالة ایران پیش از حملة اعراب گواهی می‌دهد که در سراسر آن دوران، هیچ اثری از حضور اندیشه و عمل ملی در حوزه‌های اقتصاد، سیاست و فرهنگ دیده نمی‌شود. مردم ایران کهن، این دوران دراز را در اختفای عمومی به‌سر برده‌اند و چنین است که ایرانیان تا سدة دوم پس از حملة اعراب از معرفی حتی یك چهرة جهانی در تمامی رده‌های حکمت باستان عاجز می‌مانند و اسناد فرهنگی جهان حتی یك برگ مکتوب را، که از سوی ایرانیان به فرهنگ بشری افزوده باشد، نمی‌شناسد.

آشکار است که ایرانیان پس از حضور هخامنشیان تا قرن‌های نخستین هجری به سبب گستردگی و عمق ضربة سهمگین وارد آمده و فقدان فضای مناسب برای ارائه اندیشه، به عرصة تألیف، حکمت و خرد بومی و ملی وارد نشده‌اند. در هیچ زمانی از این دوران طولانی، نشانی از همکاری اقوام کهن ایران با حکومت مرکزی دیده نمی‌شود و متجاوزان غیر ایرانی تا ظهور اسلام، جز تضعیف و تخریب توانایی‌های اقوام دیرین ایران کهن، نقشی ایفا نکرده‌اند. بیگانگی در بین ملل مغلوب ایران کهن و امپراتوری‌های مسلط تا بدان حد بوده است که اقوام ایرانی در تمام این دوران طولانی حتی به تقابل و تدافع ملی در برابر مهاجمان برنخاسته‌اند و کار دفاع از سرزمین غصب شده برعهدة حکومت مرکزی بوده است و این پدیده‌ای است که در تاریخ پس از اسلام تکرار نمی‌شود.

مغولان به‌رغم اعمال بیشترین خشونت و خون‌ریزی در سراسر مسیر خود، بارها با مقاومت ملی، مردمی و حتی فردی روبه‌رو بوده‌اند؛ درحالی‌که اعراب با نیرو و تجربهٔ ناچیز نظامی، بدون برخورد با مقاومت ملی از سراسر ایران گذشته‌اند. تنها پس از اسلام و با فروپاشی نظام سلطه‌های بیگانه است که ملل پامال شده و مغلوب ایران کهن، بار دیگر جان می‌گیرند و در کم‌تر از سه سده در عرصه‌های گوناگون سیاست، ادب، اقتصاد و علوم، نام‌آورانی به فرهنگ جهان عرضه می‌کنند.

از هخامنشیان، پیش از حضور در تاریخ به‌عنوان بنیانگذاران يك امپراتوری، هیچ نشانهٔ فرهنگی و قومی به‌دست نیامده است. آن‌ها دینی ندارند، خانه و معبدی نساخته‌اند و هیچ دست‌ساختهٔ هنری حتی در حد تولید يك سفال ساده از آنان نیافته‌ایم. این مطلب در عین حال که شگفتی برانگیز است، ولی برای قومی که پیوسته در حاشیه تمدن زیسته و به تبعیت فرهنگی ناگزیر بوده است، چندان غیر ممکن نمی‌آید؛ تا آن‌جا که این قوم حتی پس از تسلط بر دیگر تمدن‌های بین‌النهرین و ایران نیز به علت عدم سابقه و سنت گذشته، قادر به معرفی هیچ نقش و نشانهٔ قومی مستقل نیست و علائم اقتدار بعدی آنان در معماری، خط و یا تدارکات زیستی و ادوات نظامی و ظروف مصرفی از هنر و فرهنگ اقوام مغلوب اقتباس شده است.

حضور و ظهور و صعود هخامنشیان در مقام بانیان يك امپراتوری، بدون مقدمهٔ قبلی انجام می‌شود و ما نظریهٔ مشخص و قابل پذیرشی در علل بر آمدن آن‌ها در منطقه‌ای که مالامال از قدرت‌های قدیم است، در دست نداریم و به‌طور کلی دربارهٔ هخامنشیان، هیچ سند ملی کهن وجود ندارد و اسناد تاریخی جهان تا يك سده پیش در معرفی آنان خاموش‌اند.

با تمام این تفاسیر، در بازخوانی تاریخ ایران و هویت ایرانیان و پیشینهٔ بومیان ساکن این سرزمین، نکته‌ای بیش از هرچیز توجه هر خردمندی را ــ که تعصب قومی و ملی را بر تحقیق جدی برتر نمی‌دارد ــ جلب نظر می‌کند. از سویی مورخان اروپایی برای معرفی پیشینهٔ ایرانیان به هر سند دست دست چندمی متوسل می‌شوند و از دیگر سو، باستان‌شناسی جهانی مصرانه می‌کوشد که تمدن ایران کهن در لایه‌های خاك باقی بماند و با جست‌وجوی پیگیر و منظم در همدان، پاسارگاد، تخت‌جمشید و شوش می‌کوشند که آغاز تمدن ایران را به آغاز امپراتوری هخامنشیان منتقل کنند؛ همچنین تلاش می‌کنند تا فرهنگ ملی ما را به يك سلسله باورهای بی‌اساس بیالایند و هویت واقعی ایران و ایرانی را تا حد تصاویر سر ستون‌های تخت‌جمشید، نقش‌های قالی و دانه‌های پسته به سقوط بکشانند. این کوشش هدفمند خاورشناسان یهودی تبار همچون «گیرشمن» گلدزیهر، واندنبرگ، هرتسفلد. اشمیت، آستروناخ ... و نسخه بدل‌های ایرانی آن‌ها از این‌رو است که تاریخ گسترده‌ترین تجاوز جهان را با تاریخ اصلی سرزمین غرورانگیز ایران کهن مبادله کنند و به‌خوبی آشکار است که تدارك این زیاده‌گویی‌های اجباری در مخفی نگه‌داشتن تمدن ایران کهن، ایجاد پردهٔ دودی است تا قوم یهود را در پس آن پنهان کنند.

نگارندگان تاریخ‌ایران علاقه نداشته‌اند که دیرین‌شناسی تاریخی و هویت هخامنشیان را جدی بگیرند و چون اسناد تاریخی که به دوران مورد نظر اشاره دارد بسیار ناچیز است، این بررسی به تعقیب متون متعدد نیاز ندارد و در بررسی پیدایش این امپراطوری با تنوع دیدگاه‌ها روبه‌رو نیستیم.

تقریباً تمامی مورخان ناچار هخامنشیان را با عنوان کلی « مهاجران ایرانی» معرفی کرده از مسیرهای گوناگون به نجد ایران رانده‌اند؛ اما چگونه می‌توان قومی را پیش از حضور در ایران ایرانی نامید؟

ر. «گیرشمن» گروه مهاجران نخستین را که به گفتهٔ خودش، هزار سال پیش از هخامنشیان به این سرزمین وارد شده و تمدن‌های بومی ایران را پایه ریخته‌اند، ایرانی خطاب نمی‌کند؛ اما مهاجمان گروه دوم از جمله هخامنشیان بعدی را ایرانی می‌خواند.[v] «مرحوم پیرنیا» زمان و سمت و سوی مشخصی برای ورود آرياييان سرشار از تمدن که از سرزمین رویایی بهشت آسا، ولی نامعلوم خویش گریخته‌اند و در ورود به ایران کنونی خود را با دیوها یعنی ساکنان پست و بی‌تمدن ایران کهن مواجه می‌بینند! نمی‌شناسد.[vi]

در مجموع هیچ اتفاق نظری دربارهٔ مسیر ورود این مهاجران وجود ندارد. «گیرشمن» قفقاز و ماوراءالنهر را مسیر ورود آنان می‌داند و دیگران این مهاجران را از غرب دریای خزر،[vii] شرق دریای خزر، آسیای میانه[viii] و مرکزی[ix]، سرزمین‌های میانی افغانستان یا حتی از هند بدین سو گسیل کرده‌اند. ناآشکاری مبدا این کوچ سبب شده است که بیشتر تاریخ ایران نویسان به‌طور عمده از ورود به این فصل طفره روند.

با این همه و از آن‌جا که منظور ما پیگیری موضوع هخامنشیان است، مجموع نظریه‌ها و نشانه‌های برشمرده که به تفصیل در کتاب «دوازده قرن سکوت»[x] آورده شده است، آشکار می‌کند که بومیان ایران کهن، بازماندهٔ گسترش یافتهٔ نخستین تجمع‌های پارینه و نوسنگی بوده‌اند و هخامنشیان را باید تنها قوم مهاجر از استپ‌های میانی روسیه بدانیم که زمان ظهور نخستین نشانه‌های حضور آن‌ها در این سرزمین، سراسر خطه و نجد ایران، در اشغال دیگر تمرکزهای دیرینه‌تر انسانی با تولید و تمدن و فرهنگی متعالی بوده است.

با توجه به گسترهٔ کوشش‌ها دربارهٔ منزه جلوه دادن تاریخ باستان ما از هخامنشیان تا ظهور اسلام و تبدیل آن به دوران افتخارات ملی با طرح مطالب مبهم و اسرارگونه به اتکای آثار مورخان دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی وابسته به کلیسا و کنیسه پرسشی مطرح می‌شود که کدام کورش واقعی است؛ کورشی که در تورات وجود دارد یا کورشی که یهودیان

در کتاب‌های تاریخی برای ما تألیف کرده‌اند. همان‌گونه که در تاریخ آشکار است، نمی‌توان مدعی دو کورش و دو بابل و بین‌النهرین تخریب شده بود، هرچند که در وضع کنونی شاهد حضور تاریخی و عملیاتی دو کورش جداگانه‌ایم: یکی آن‌که از اشکناز حمله می‌کند (تورات) و دیگری از فارس در ایران.

برای پاسخ به این پرسش ابتدا لازم است که دربرابر تمامی تلقینات خاورشناسان تردید کنیم و بازگفته‌های آنان دربارهٔ شرق میانه تا ۵۰ سال پیش را تابعی از سیاست استعماری اروپا بدانیم.

فرض مورخان همچون «گیرشمن»[xi]«شاپور شهبازی»[xii] و ... پیوسته این بوده است که کورش بنابر آزاد منشی خود، یهود را از اسارت بابل رهانده است. در این‌جا فرض دیگری را نیز می‌توان مطرح کرد که سرکردگان یهود، که پس از حلمه بخت‌النصر به اورشلیم در منطقه ما پراکنده و آواره بوده‌اند، با حمایت مادی و عقلی از ماهیت قدرت‌طلب، بدون هویت، بی‌فرهنگ و خونریز سران یك قبیله سرگردان و غیربومی استفاده کرده و آن‌ها را تا مرتبهٔ بنیانگذاران یك امپراتوری بالا کشیده‌اند تا اسیران و ثروت یهود را از بابل آزاد کنند و با نابودی تمدن بین‌النهرین خردمند و تمدن در حال توسعهٔ ایران کهن، امنیت بلامعارض مردم و معابد خود را تضمین کرده باشند؛ البته این منطق دفاعی یهود، جای سرزنش ندارد؛ تنها آن‌چه را که یهود با تاریخ‌نگاری‌های نادرست و باستان پژوهی‌های هدفدار در دو سدهٔ اخیر برای انتقال تمدن ایران به آغاز هخامنشیان با اهداف سیاسی ناپاك انجام داده است، یهود را شایستهٔ سرزنش بسیار می‌کند که با بازسازی غرض‌آلود تاریخ شرق میانه، نه فقط مانع نزدیکی مردم ایران و بین‌النهرین کنونی بوده است، بلکه با دامن‌زدن بر ناسیونالیسمی مطلقاً، بی ریشه و حکایت‌وار در ایران، سبب بزرگ‌انگاری‌های ملی بی‌منطقی شده‌اند که به ضدیت با عرب و اسلام انجامیده و حاصل آن شکافی هراس‌آور بین روشنفکران و توده‌های مردم ما است که در شرایط کنونی پر ناشدنی می‌نماید.

جهت اثبات این فرض، ناگزیر متن تورات که در دسترس است، بر تفسیرهای مورخان دیگر برتری دارد ــ تا یکی دو سدهٔ اخیر، هیچ کس کورش را نمی‌شناسد؛ اما در تورات، آشکارا تمام حرکاتش توضیح داده شده است ــ البته نه به‌عنوان نخستین کتاب نخستین دین آسمانی، بلکه به‌عنوان یك سند تاریخی با این تذکر و توجه که برخلاف قرآن که سراسر وحی آسمانی و سخن الاهی است و تنها مخاطب آن، رسول خدا(ص) بوده است، تورات ذیلی است که برجسته‌ترین رسولان، پیروان و اعضای نخستین حوزه‌های دین یهود بر سخنان موسی(ع) آورده‌اند که جز پاره‌هایی کوتاه، ادعای وحی آسمانی نمی‌تواند داشته باشد؛ بنابراین طبیعی است ذیل‌هایی که بر این کتاب نوشته شده است، تاریخ معینی نداشته باشد و رجوع به تورات را در صورتی می‌توان یك حکم قابل اعتنا دانست که دیگر قرینه‌های آشکار و قابل ردگیری با آن همخوانی داشته باشد؛ از این‌رو و از بخت مساعد می‌توان گفت که بیشتر اشارات تورات به هخامنشیان با سایر نمودارها، نقل‌ها و دیگر اسناد تاریخی در این‌باره منطبق و همخوان است.

اکنون راز اعجاب عمومی مورخان در بر آمدن کورش از هیچ را، آن‌هم در منطقه‌ای که در قبضهٔ نخستین و مقتدرترین اقوام جهان است، باید در سه سده ناآرامی‌های متوالی در میان قوم و در سرزمین یهود جست‌وجو کرد.

تاریخ یهود نشان داده است که هرگاه آن‌ها متمرکز شده‌اند، به آزار همسایگان خود پرداخته‌اند. نمونهٔ امروزی که در پنجاه سال اخیر شاهد آن بوده‌ایم، این که این‌ها توانایی ارائهٔ سیستمی برای همزیستی را ندارند و دارای اندیشه‌های تجاوزکارانه هستند، زیرا با توجه به مندرجات تورات، تصور می کنند که جهان به آن‌ها بخشیده شده است و آن‌ها خود را مجاز می‌دانند تا به هر وسیله‌ای به اهداف خود دست‌یابند.

تاریخ یهود، دورانی درخشان‌تر از سلطنت داود و سلیمان به یاد ندارد؛ همچنین دوران داود را با یورش یهودیان به فلسطینیان و دیگر اقوام همسایه برابر می‌داند.[xiii]و شاید این تنها برگ تاریخ کهن یهود است که به نظامیگری پیروان موسی اشاره می‌کند؛ از این‌رو صهیونیسم کنونی را شاید بتوان به‌نوعی «داوودیسم» نیز خواند.

در آغاز هزارهٔ اول پیش از میلاد، با مرگ سلیمان فرزند داود ــ که در دوران وی وحدت سیاسی اسباط به علت وفور نعمت در نهایت استحکام بود[xiv] ــ تشنج و چند دستگی یهود سبب جدایی اسباط به دو گروه عمدهٔ «یهودا» و «اسرائیل» می‌شود. ثروت فراوان یهود و دو دستگی عمیق قومی، دشمنان آن‌ها را به غارت و تار و مار مردم یهود ترغیب کرد. آخرین ضربه را مردم یهود از «نبوکدنصر» پادشاه بابل دریافت کردند که به پراکندگی کامل اسباط، تسلیم اورشلیم و خرابی خانهٔ خدا در بیت‌المقدس انجامید. نبوکدنصر، ثروت معابد را به بابل کشاند و گروه زیادی از صاحب منصبان، ثروتمندان، هنرمندان، و .... را به اسارت بابل برد.[xv] آن گروه از یهودیان که توانایی داشتند، به شرق ــ که مأمن مطمئن‌تری بود ــ گریختند. ردپا و نام‌های یهودی در شهرهایی مانند: استرآباد (گرگان)، دره موسی در انتهای آب‌علی و ... در تاریخ و جغرافیای ایران باقی مانده که حاصل این کوچ اجباری بوده است.[xvi]اینان بسیار ثروتمند بوده‌اند، با سرمایهٔ خود، بر بازار و مردم مسلط می‌شدند و قدرت‌های محلی را به خود نیازمند می‌کردند. دراین‌باره تاریخ، اسناد معتبر فراوانی از حضور و نفوذ یهودیان در دربار و در اقتصاد مردم شرق‌میانه و حتی در بابل ذخیره کرده است.[xvii]

بدین ترتیب سراسر ایران از علام، تا افغانستان و خراسان وماوراء قفقاز و حواشی جنوب دریای خزر در قبضهٔ اقتصادی یهودیان قرار داشت که آرزویشان بازگشت به ارض موعود و تجدید بنای خانهٔ خدا بود. در کتاب «ارمیا» نهایت نفرتی که یهودیان از بابلیان دارند، می‌تواند توضیحگر طرح‌هایی باشد که یهودیان برای انتقامجویی از بابل

کشیده‌اند. ارمیا با اطمینان و دقت از تدارکات اولیهٔ حمله به بابل و از رسیدن روز مکافات بابل سخن می‌گوید که می‌توان او را از طراحان و سازمان دهندگان نجات یهود دانست.[xviii] در تورات با مژده‌ها و وعده‌های بسیاری دربارهٔ فرا رسیدن روز موعود روبه‌رو هستیم.[xix] به‌خوبی آشکار است که یهود در آن دوران، مشغول فراهم آوردن نیرویی برای حمله به بابل بوده است؛ از این‌رو خردمندان یهود با گشودن چشم‌وگوش خود در جستن منجی، بر ذخیره‌های خود می‌افزودند تا روز موعود با هزینه کردن آن، انتقام یهود را از بابل و بین‌النهرین بستانند.
تورات آشکارا و مکرر می‌نویسد که یهود، قومی را از شمال برانگیخته یا در واقع اجیر کرده است تا بابل را ویران کند[xx] و از آن‌جا که یافته‌های تاریخی، ما را با نام، هستی و هویت کورش فقط در بابل آشنا می‌کند و پیش از آن، هیچ ردی از او نیافته‌ایم و ویران کنندهٔ دیگری نیز برای بابل جز کورش نمی شناسیم،می‌توان پذیرفت که یهود، این قوم نیرومند شمالی سنگدل را یکسره از استپ‌های میانی روسیه به پاکسازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت‌خود مأمور کرده است و پس از تسلط بر بین‌النهرین و تصرف امکانات امپراتوری‌های کهن کناره‌های دجله و فرات است که با همکاری و تدارکات یهود به ایران می‌تازد.
اگر زمان نابودی مردم سرزمین سوختهٔ سیستان، نابودی تمدن‌های تابناك جنوب دریای خزر، به‌ویژه مارلیك، تمدن‌های درخشان البرز مرکزی، سیلك، عیلام، لرستان و اورارتو همه به ۲۵۰۰ سال پیش و همزمان با سقوط بین‌النهرین باز می‌گردد، معنایی جز این ندارد که ثروت، سازمان و تعقل یهود در اختیار قوم غیر بومی مهاجمی نهاده شد تا ایران و بین‌النهرین را به تیول قبیلهٔ گمنام خونریز خود درآورند، راه بازگشت به اورشلیم را بر یهود بگشایند، اسیران و ثروت‌های آنان را آزاد کنند و با برچیدن این تمدن‌ها، زمینهٔ فراغت و امن تاریخی یهود را فراهم آورند و بی‌شك تسلط آسان و سریع کورش بر این همه مردم و قوم و ملت، تنها با حمایت بیرونی یهود و کارشکنی درونی آن‌ها بین مردمی میسر بوده است که یهود تا قلب سیاست و اقتصاد آن‌ها نفوذ کرده بود.[xxi]
مسلماً رویکرد بزرگان یهود به کورش جهت رسیدن به آرزوهایشان از آن‌جا که به ستیزه‌های طولانی و خونریزی‌های فراوان نیازمند بوده است، نشان از شهرت کورش به جنگ‌آوری و شقاوت دارد و سران یهود را باید خون خوارگی ویژهٔ قبیلهٔ کورش جذب کرده باشد، نه سیمای پیامبرگونهٔ سرکردهٔ آن‌ها.
آزادی یهود را نمی‌توان چنان‌که تورات و مورخان یهود می‌گویند، یك مأموریت و ودیعهٔ الاهی از پیش مقرر در خلق‌وخوی کورش پنداشت؛ زیرا اگر کورش را دارای خصایل نیك و در برابر یهود خیر اندیش بدانیم، بروز این خصایل در آغاز نیازمند چنان اقدام نظامی بوده است که در زمانی کوتاه، تمدن‌های بین‌النهرین را بروبد و ایران کهن را تسلیم کند و آن‌گاه این خبرگی در خونریزی و هجوم در برخورد با قوم یهود، به گذشت، انسان دوستی و مروت بدل شود! بی‌شك شهرت کورش به‌عنوان یك نظامی بی‌رحم، نه یك منجی پر عطوفت. نظر یهود را به خود جلب کرده است.
باور تجلیلی که تورات از کورش با عنوان مسیح خویش می‌کند[xxii] و او را چون انبیای یهود، طرف خطاب خدا قرار می‌دهد، برای گروهی از مورخان، مشکل بزرگی ایجاد کرده است. آن‌ها اگر ادعای تورات را در معرفی کورش به‌عنوان پیك و رسول برگزیده یهوه بپذیرند، آن‌گاه ادعاهای دیگر آنان ــ که کورش را مبلغ دین زرتشت می‌دانند ــ باطل می‌شود و با توجه به تنها سندی که از کورش یعنی گل نبشته بابل به دست داریم.[xxiii] با سه کورش آشنا می‌شویم: کورش یهودی به تصدیق تورات، کورش زردشتی به گواهی مورخانی همچون «مری‌بویس»،[xxiv] کورش برگزیدهٔ مردوك خدای بزرگ بابل به گواهی گل نبشته خود او.
اکنون آیا ممکن است کورش که برای او هیچ تعلق مذهبی معینی نمی‌شناسیم و افتخار و پشتگرمی‌اش در بابل به «مردوك و نبو» است، در همان سال نخست برآمدن امپراتوری، بدون هیچ داد و ستد قبلی، ناگهان از خدای تورات دستور بگیرد که یهودیان را با ثروت‌های‌شان به اسرائیل بازگرداند تا اورشلیم را باز سازی کنند.[xxv]
مسلماً چنین فرمانی از رأفت انسانی کورش برنمی‌خیزد؛ بلکه دستور بازپرداخت سرمایه‌های مادی و عقلی یهود در برکشیدن او است.
پس امپراتوری هخامنشیان از هیچ زاده نشد کورش را یهود با امکانات و اندیشه یاری داد تا اسیران و اموالش را از بابل آزاد کند و راه بازگشت آن‌ها را به اورشلیم بگشاید و نمی‌توان او را «کورش کبیر پادشاه ایران»[xxvi] نامید؛ زیرا تاریخ، کورش را شاه ایران نشناخته است؛ حتی وی در متن گل نبشته‌اش ــ که تنها سند اثبات حضور او در تاریخ است ــ خود را فقط «شاه بابل، سومرواکد»، یعنی فاتح بین‌النهرین معرفی می‌کند و ادعایی بر هیچ گوشه‌ای از ایران ندارد.
سخن آخر: روشی را که مورخان یهود از قماش «اشپولر» «گیرشمن»، «گلدزیهر» «آستروناخ» «اشمیت» «اومستد» و «هرتسفلد» و پیروانشان برای فرو کردن تاریخ شرق میانه در نوشته‌های خویش تدارك دیده‌اند، تنها به این قصد بوده است که حضور اسباط یهود در میان مردم آزاده و اندیشمند شرق میانه دیده نشود. آن‌ها با بیان افسانه‌های ناممکن تاریخی و تدارك اسناد نا معتبر جاعلانه، عمده‌ترین تمدن‌های منطقهٔ ما را به جان هم انداخته و چنین وانمود کرده‌اند که آشوریان، عیلامیان، بابلیان، و مدی‌ها، با اعمال عقب‌مانده‌ترین شیوه‌های خشونت در رفتارهای وحشیانهٔ مطلق، به‌طور دائم به ستیزه با یکدیگر مشغول بوده‌اند.

منابع کتابی (منظور غیر انترنتی) عمدهٔ این مجموعه مقالات عبارتند از:

۱- در آینهٔ تاریخ ۱ ، تألیف جواد مفرد کهلان.
۲- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان
۳- کیانیان، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهٔ ذبیح اله صفا
٤- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهٔ احمد تفضلی و ژاله آموزگار.
۵- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.
٦- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.
۷- یشتها ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۸- یاد داشتهای گاثاها، تألیف ابراهیم پورداود.
۹- یسنا ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۱۰- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار.
۱۱- تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز.
۱۲- ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .
۱۳-میراث باستانی ایران، تالیف ریچارد فرای. ترجمهٔ مسعود رجب نیا.
۱٤- ایران در دورهٔ نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندامایف. ترجمهٔ روحی ارباب.
۱۵- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.
۱٦- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمهٔ گئورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.
۱۷- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمهٔ فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.
۱۸- تاریخ انبیاء وقصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.
۱۹-آیین مغان، تألیف هاشم رضی.
۲۰- زرتشت در گاثاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.
۲۱- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
۲۲- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
۲۳- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
۲٤- انجیلها، ترجمهٔ فارسی.
۲۵- تورات ، ترجمهٔ فارسی
۲٦- قرآن ، بهترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
۲۷- بندهش، تألیف فرنبغ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
۲۸- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
۲۹- ده ده قورقود، ترجمه، حسین . م. گونئیلی. به ترکی آذری.
۳۰- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
۳۱- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح
۳۲- اعلام قرآن، تألیف دکتر محمد خزائلی
۳۳- عصر اساطیری تاریخ ایران، تألیف حسن پیرنیا
۳٤- حماسه سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا